



دکٹر زاہر حسین لائبریری

DR ZAKIR HUSAIN LIBRARY

JAMIA MILLIA ISLAMIA
LAKHNAU

NEW DELHI

Please examine the book before
taking it out. You will be res-
ponsible for any damage to the book
discovered while returning it.



Acc. No. 8334

Cl. No. 164466
Late Fine Ordinary books 25 p. per day, Text Book
Re. 1/- per day, Over night book Re. 1/- per day.

[illegible]



تبارک و تعالیٰ فی سبیلہ و یومہ علیٰ کل شیء قدیر

بعون اللہ سبحانہ و تعالیٰ فی قفۃ غرضنا من کتاب متبرکہ مسماۃ



من مشغلات رئیس المفسرین جناب مولانا مولوی عبد الغفر علیہ الرحمۃ

ہمہ ماہیہ ایڈیٹر کراچی
پہلے مرتبہ و تیسرے طبع

مکتبہ



بسم الله الرحمن الرحيم

سورة الملك اختلافست در آنکه این سوره یکی است یا مدنی و بر اینست ابن عباس رضی الله عنهما که بعد از
 الم نزل السجده در که نازل شده و بعد از آن سوره ماعده و سوره مجادله نازل شده اند و بر اینست حضرت حسن بصری
 رضی الله عنه که مدنی است و بر اینست موافق حدیث صحیح که در صحاح نزول است ابوهریره رضی الله عنه که این حضرت
 میفرموده وند که سوره از کتاب الله که یکی است است در حق هر که گنهار آن فست در شفاعت هر که که از فقر و فاق
 بر آورده و در پیشست اجل کرد و آن سوره سوره تا که الملك است و از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما است این سخن را
 که من دوست میدارم که این سوره در دل هر مؤمن باشد یعنی این سوره باید که هر مسلمان یاد کند و بر اینست ابن مسعود
 ثابت است که مرده را چون قبر می نهند و در شتکان عذاب می آیند این سوره بجا می آید و نعمت بخیر
 باری آیند میگوید که ازین طرف شمارا راه نروم داد که این مرد مرا بجا خود رسانده در نماز میخواند و اگر از طرف من می آیند میگوید
 که ازین طرف شمارا راه نروم داد که این مرد مرا بجا خود رساند و اگر ازین طرف شمارا راه نروم
 که مراد اینست خود این مرد یاد میداشت و حضرت امام محمد باقر رضی الله عنه از نماز میخواند و در رکعت نهم این سوره را شسته
 و در حدیث شریف آمده است که حضرت عرم قبل از خواب البته این سوره را میخواند و در حدیث شریف این سوره
 را نافه و منجیه و فیما بین آنکه بعد از آنکه خواب فراموش میکند و از غذای آن شب و از صدقات و اموال قیامت
 نگاه میدارد و در بطن این سوره با سوره تحریم نیست که در سوره تحریم بیان آن دایب شرعی است که در حدیث
 بازن خود و این عیال خود چه قسم خاخه داری باید که در اگر این عیال خواهند که بکوب معاصی سر نه راه شتر و در

واجب است که آنها را انان را بر حق بی فطرت نماید و درین سوره لوازم و قواعد خدائی و شاهنشایی مذکور است
 ریاست پیکار مذکور است و اینجاست تمام معانی سلطنتی از ادنی باطنی تقاضا میکند که اولی در مقام مقدم سازند
 و نیز در آن سوره صفت آتش و در مخرج این مضمون مذکور فرموده اند که و تو دایمان اینجاست و طبعها ملک ملک طاعت شد
 لایعصون اند ما برهم و درین سوره باجموع که اذ انقوا فیها سموا لها تسبیحا و بی انقوا و نیز مذکور است که ما سالیم نذر
 الم یا کم نذیر و بهر دو مضمون قریب یکدیگر مذکور آن سوره مذکور است و و اذ اسر النبی الی بعضی از واجیه حدیثی
 بنات به و اظهره احد علیه و درین سوره مذکور است و اسر و قولم او جبر و اذ علم بذات الصدور و در آن
 سوره مذکور است که دان نظام علیها فان المومنین و درین سوره و فل هو الرحمن انما به و علیه توکلت
 و نیز در آن سوره مذکور است که برای خشنودی غلیظ در احاط کرده خدا را بر خود حرام گردانیدی درین سوره مذکور است
 که بادشاهت حقیقی محض ای خداست پس تبدیل حکام و تبعیت دیگران نباید کرد که مگرانی خاصه بادشاهان است
 و خلاف حکم بادشاهان ای خشنود نمی گزین کردنی را در ادعای مذابح القیاس و وجه مناسب یا بعد از قائل می بر آید
 و این سوره اسوره ملک از ان جهت نامیده اند که درین سوره آنچه للیق با شاهت حقیقی است برای ذات
 حضرت حق تعالی ثابت فرموده اند و آن چند چیز است اول کثرت خبرت و دوم انعام و احسان که از لفظ تبارک
 مفهوم شده و دوم عموم و ثالث تا که باجبار و امانت انجامیده که هیچکس از بادشاهان سیر نیست و مضمون
 از لفظ و و هو علی کل شیء شریک و لفظ خلق الموت و الحیوة لیبلوکم ایکم احسن ملامت و از لفظ انه علم بذات
 الصدور نام می شود چهارم به و عزت و جاه که مفاد لفظ عزیز است پنجم آرزویش عفو از جرایم که از لفظ مغفور
 مستفاد شود ششم غلبه کردن بنامی علی بر اعدایان و علایمان خود که مضمون و خلق سبع سموات
 طلبا فاست یفهم تفاوت نکردن میان عابا که از لفظ و ما ترسی فی خلق الرحمن من تفاوت و مفهوم میشود
 هشتم زین با حقن شایستهی مملکت خود و آئینه بندگی سامان روشنی و شعل خانه که از لفظ و زین السماء الدنيا
 بصاحب مفهوم میشود نهم داده داشتن آلات قهر دشمنان از توبه غلوه و دندان جان و سر نهان که از لفظ
 و جعلنا رجوالا یطیعون اعدائهم عذاب ابعیر و ما سالیم خدمتها الم یا کم نذیر مفهوم میشود و هم توفیر اسباب
 برهم و تفصل بدوستان فرمان بران که از لفظ ان الذین یحجون رجیم با غضب الی اخره الایه مفهوم
 میشود و در آیت انتم من فی الدان یخفی کلم الارض و ما آخره آیت نیز در مضمون را تا که مذکور
 اند و در آن سوره و انشی و معمری و کلماتی که از لفظ اولم بری الی بطیر و فیه صفات مفهوم میشود و در آن سوره

و در آن سوره و انشی و معمری و کلماتی که از لفظ اولم بری الی بطیر و فیه صفات مفهوم میشود و در آن سوره

امری ملک درانی خدایا تو وسیع از افاق موجب رعایا و متوسلان که از مجموع عالم من فی السما تا آخر بل هو
لحم و عظم مستند به وجود و تدبیر اوست که کسی قدرت نگهداشتن که رانده این درگاه را جاده و حمایت کند یا محروم
و مطر و دین را بجا و داد و در رساند و قضا چنانچه میفرماید + این بدانند که من در حق الرحمن
تا آخر بل هو حق و نفوذ فهمیده شود و این سوره از سوره رحمانیات است که بجا اسم ذات اتم رحمن در آن
مستعمل میشود مثل سوره انبیا و سوره یونس و سوره مريم و سوره طه و سوره نجم و سوره فون سوره حاقه و دیگر سوره
بسیار مثل سوره هود و سوره یوسف از سوره طویل و سوره و الفجر و غیره از قصار از سوره ربانیات اند که بجا
اسم ذات اتم رب در آنهاست + **بسم الله الرحمن الرحيم**
تَبَارَكَ الَّذِي مَبْكُورُ الْمَلَكُوتِ یعنی بسیار بابرکت است آن ذات پاک که در دست تصرف و دست با اوست
آسمان زمین با همه اوست و دنیا باید دانست که از اذکار عشره که تسبیح تحمید و تکیه تهلیل توحید و حقه و جمله و جمله و
است تعانت و تبارک است و در هر شریعت منبع مختلفه آنها را هیچ و معلوم است این که عبارت از تبارک است در صد
و دو سوره از قرآن مجید و قیام شده چنانچه در صدر پنج سوره فعلی شده و تسبیح در صد و هفت سوره و حقیقت
این که ملاحظه کثرت انعام و احسان او تعالی است که در هر ذره از ذرات عالم علوه گرفتار باد و او استمرار بر او که
در هر ذره برکت میرد و چیز داخل است مظهریت خود و او آن را بعد از هر یک که مصدر خیر باشد مبارک میگویند و
خیر را که یکد و بار از آن خیری صادر شود نیز مبارک می نامند تا آنکه مصدر خیر ستم و او نم باشد و نیز باید دانست
که اصول علوم غیر متناهی است و هست ملک ملکوت ملک نام عالم جسام است از عرضش تا پیش و ملکوت نام عالم ارواح
است از قلم اعلی تا نفس ناظمانه و حضرت حق تعالی را در هر دو عالم تصرف با دستان خود و نیز با لکان ثابت است
باعتبار تصرف عالم ملکوت را با تبارک و صف فرموده اند که بمعنی کثرت خیر دایمی است زیرا که این عالم روز بروز
دراز و زیاد و افزونی است و اوضاع عجیبه ترکیبات نادره دم بدم از کمین قوت و استعداد بر مصلحت و بروز ظهور
میکند و باعتبار تسخیر عالم ملکوت بقیضانی را داده خود تسبیح که بمعنی تنزیه و تقدیس است و صف فرموده اند در آخر
سوره هیس فی + **قَوْلِهِ فَيُجَانِ الْيَوْمِ بِذِ الْمَلَكُوتِ كُلِّ شَيْءٍ** زیرا که تنزه و تقدیس پایکی مناسب عالم ارواح است
و چون درین کلمه اشاره قیامه و تسبیح معنی او تعالی که در عالم ملکوت شده و محسوس است منصرف به کان در بقاع
وجود داخل شده و از هر حد و احاطه نظر عقلی خارج است نام شده عالم میفرماید که تصرف و تدبیر او این عالم را
در قدر موجود از آن نیست که بلکه آنچه در خیر امکان و خیر متعلق قدرت او و **هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**

یعنی داد بهیمه خیر خواه موجود باشد خواه نباشد خواه معاد باشد خواه نباشد قادر است و از نیت که صورت امکان پذیر است
 نهایت ندارد و خدایین محموده قدرت او کسی استغافی تواند کرد و چنانچه در عالمی فرموده اند و ان من شی الا حق
 خزانة و سائر از الالبته معلوم و این نور خدایین هیچ بادشاه را تصور نمیتواند شد مالا چند کارخانه را
 او را بنابر ملاحظه باید کرد که چنانچه در دماشده از وسعت بادشاهت او در زمین شاد آید و فی الجمله معرفتی
 که صحیح نوجو بجناب او کرده به هم رسانید و اول از همه کارخانه جاست کارخانه نوع خود را که از جمله های سرکارانند
 و شکر در باید که برکت او تعالی اقتضای فرمود که نوعی را از موجودات از قدرت و اختیار خود ظلی و نفوذ بانی داد
 و بر نوعی از علم و شعور خود بگوارانی باید فرمود تا با خالق خود تشبیه کند در مصداق خیرات و ایم با خدایا زیرا که مخلوق
 دیگر که مصداق خیرات میشود بایستی اختیار میشوند مثل غلامان و کواکب و عناصر و معادن نباتات یا با اختیار ضعیف
 که حکم طبیعت دارد و بسبب همین ضعف اختیار مورد بدح و ذم نمیکردند و خیرات آنها از عصبه دوام و استمرار غالی میباشد
 مثل حیوانات یا در اختیار خود مجبور اند و حضور خاندن خود مانند بی اختیار این مقهور مثل غلامان و ارجح و بره بعد از نوع
 شمار باید کرد و بدان قدرت و اختیار و شعور او را که کلی که مصداق فعال الهی الا که آثار توانمند دنیا عالمی تواند کرد و او را خلیفه
 خود ساخت و او را بطور خود و انگیزش باز بر او چیزی می باشد که محسوس و عیب او بجز و مانع او از شریک شدن و تعالی
 الذی خلق للکون الحیوة ان بادشاه با اقتدار است که پیدا کرد و امور و احویات تا نسبت حیات قادر بر اعمال
 اختیار میشوند و بسبب موت آثار حسن عمل تا ظهور کین پس چنانچه حیات باعث ظهور اصل اعمال و تخم آنهاست موت
 باعث نمودن ناسخ و آثار اعمال است و این تدبیر عجیب برای آن کرده که لیبلوکم الیکم حسن عیال یعنی تا به نعمان کنند
 شما را کدام یک از شما خوشتر و نیکوتر است از خود و عمل بسبب تفاوت درجات حسن عمل میباید تشبیه شما با خالق خود
 تفاوت پذیرد هر قدر حسن عمل زیاده شود ظهور برکت الهی در شما زیاده شود پس این تدبیر تخم برکت را کاشت و
 تا بمحصول آن تخم باعث آبادی عالمی گردد که او را عالم آخرت نامند و این تدبیر را تشبیه مثل تدبیر صاحب
 است که میخوابد و خانه را بزارعت یا تجارت افزون کند و رنگی دیگر بر آرد و نقشی دیگر بندد و فرق است که بسیار
 خزانة درین تدبیر استعین و محاسب بغير خود میشود و اما بعضی خلوقات خود را با بعضی دیگر ترکیب داده بی اشتغال
 بغير خود این نقش بسته است و لهذا با وصف انکه در بین این نقش نه بکارند در حق الاقدار و الاختیار را
 توسط فرموده است و بطور آنها و اگر بخواسته چنانچه در حدیث قدسی فرموده است اما هی اعمالکم احصیها علیکم
 هرگز در غایت نیست و تصور راه نیا فرماید زیرا که زمام هر چیز ملکی زمام اختیار و اقتدار این مسایط را نیز در قبضه قدرت

خود را در دین و دنیا بختی و دوست صاحب غرتی که هرگز مانند آن غرت در غیر او متصور نمیتواند شد و اگر این غرت او نباشد
 این مخلوق را که هیئت خود ساخته است و در تصرف خود مختار فرموده بر نافرمانی و نافرمانی خود میخواند و عقاب نمیدانست
 که دنیا را بدو پادشاهان دنیا چون کسی باجماعی خود نصب میکنند و مختاری سازند باز آن را بدین منصب اعزل نمیتوانند
 کرد و میخواند عقاب بر نام رضایت خود نمیتواند نمود و با اینهمه غرت و غلبه که دارد و صفت دیگر هم دارد که انصاف
 یعنی همه را به پویش و آفریننده است از تعصبات این بندگان مختار خود در میگذرد و عجلت در میخواند منیفر باید تا آنکه
 نمرود و عاصی پادشاهان نباشند و جاکا از نیش و مغفرت بمقتضای حکمت نماید باقیاندر سبحان و سوال جواب طلب
 اولی آنکه موت با چهار بر حیات مقدم فرموده اند حال آنکه موت بعد از حیات است و این آنکه سبب نیک کردن عمل در
 حقیقت موت است و منظور اینجا به امتحان جن عمل است نه اطلاع بر اصل عمل پس موت بمنزله مقصود است که سبب امر مقصود
 و حیات بمنزله وسیله است که سبب نیست که وسیله است و للمقاصد تقدم ربی علی الوسائل و این کان للمواصل تقدم
 و این علی المقاصد و جواب دوم آنکه موت در عالم ملک فانی است و حیات غرضی و ذاتی مقدم بر عرضی است و جواب
 سوم آنکه تقدیم موت از آن جهت فرموده اند که موت نصب العین پیش نظر بر آدمی باشد و هر چنانکه از آن غفلت کنند
 چنانچه در حدیث شریف وارد است که اکثر اذکر ما ذم اللذات الموت نیز وارد است که فیلسوفان بعد از فیلسوفان
 و البلی و از حضرت صاحب غایت میفرمودی است که مراد از موت موت دنیوی است و از حیات حیات آخروی موت دنیا
 بر حیات آخروی مقدم زمانی است و از دیگر مفسرین منقول است که مراد از موت حالت نطفه است و از حیات
 حیات دنیوی حالت نطفه پیش از حیات است و برین تفسیر بنابر است **الیکلو کما آتکم** احسن عیال
 باین وضع تقریر باید کرد که چون شمار اول مرده ساخت باز زنده کرد پس شمار باید که بداند که بعد از موت بیاید
 است که با اعمال خیر در آن حیات تنفع خواهد شد و با اعمال بد متضرر و باین دانش در تحسین اعمال خود کوشش
 کنید و از تقبیح اعمال خود چهار انبیا سوال دوم آنکه بپای کردن موت چه معنی دارد زیرا که موت تمام زوایا حیات است
 نه و با هر چیزی عدم آن چیزیست که مخلوق نیست پس بدانکه در آن چیز و حصول زوال کفایت میکند و این آنکه موت و
 حیات عدم و بلکه اند زیرا که حیات عبارت از حسن و حرکت اراده است اگر چه آن حرکت ارادی باضطرار باشد
 مثل تنفس و موت عبارت از عدم حسن و حرکت ارادی است از آنجه قابل پس حرکت بود و لهذا سنگ خوب
 را نتوان گفت که میت و مرده است بلکه عدم محض نیست بلکه شایه وجود دارد و از این جهت که فی محل
 قابل صورت نمیگیرد و چون او را شایه وجود محل شد قابل پیدایش گشت مثل حیات و جواب دیگر از حضرت

این عباس رضی الله عنه است که مراد از خلقت موت و حیات خلقت صور مثالی این هر دو است زیرا که موت را در عالم مثال
 بصورت گویند و زوال دارد که خالکها میگرد و سبب دارد آفریده اند که چون بر خیز میگذرد و بجای آن در شام آنچه
 برسد بمبدر و حیات را بصورتی که سبب آفریده اند که چون بر خیز میگذرد و بجای آن در شام آنچه برسد
 زنده میشود و ازین است که در حدیث صحیح وارد شده که روز قیامت بعد از آنکه اهل شدن مردم در پیشگاه و در صف
 موت را بصورت گویند زنده آورده و هیچ نخواهند کرد و نادانان را غم بر غم میزنند و پیشتر از سر بر سر و در پیشگاه
 شام می و قیامت که او حضرت جبرئیل عزم را بر فرسایان سوار دیده بود و از زیر شمس آن سبکی را بر داشته همراه خود
 که در گوساله زنده انداخته طلسمی ساخت و او را معبود قرار داد و در حدیث شریف وارد است که آنحضرت عزم این آیت را تلاوت
 فرمودند و چون باین لفظ رسیدند که **اَلْاِکِیْمُ** اهل ارشاد کردند که اگر یکم حسن عقلا و اربع عن محارم اعدا و سبع
 فی طاعت الله یعنی برادر این کثرت نوافل نیست بلکه رعایت آداب و محافظت نفس از محرمات زیرا که حصیان
 چون با طاعت مخلوط میشود و اثر طاعت را ضعیف میکند باز در کارخانه عمارت و بناهای عالی این سلطنت ناکند و بر
 ظاهر است که نهایت کمال عالم ملک در رسیدن آسمانهاست زیرا که هیچ جز در عالم در احکام و حسن نظام و مراعات
 قوانین برابر آن نیست و او تعالی است **الَّذِیْ خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ** یعنی آن بادشاه با اقتدار که پیدا کرده است
 هفت آسمان را تا بواسطه برسمان فیضی خاص عالم نازل فرماید و آن فیض را مردم بآن آسمان بسته اند که آن آسمان را
 متعلق بآن آسمان نسبت کنند و فصل این دین پرده ستور و مخفی کرد و چنانچه عادت بادشاهانست که خیال خود را در پرده
 افعال الملک خود مستور میدارند و هیچ نعمتی و نیوی نیست مگر که مبداء آن و اصل آن است و گمان آسمان در فاضله
 آن نعمت واسطه واقع شده اند و این نعمت آسمان را جدا ساخت تا در رسیدن آن فیض مجانیان اختلاف
 نرزد و بعد واقع شود بلکه گردانیدن آن هفت آسمان را **طَبَقَاتُ السَّمَاءِ** یعنی طبقه طبقه که در هر آسمان محیط آسمان
 یا باین خود است و هر فیضی که از آسمان نازل میشود سبب احاطه اعلی با سفل تر و در آن فیض بر آسمان باین و نامی جوهر
 صورت گیرد و نیز از فیض بر هفت آسمان سبب بر میان میتحقق گردد و در هر هفت آسمان با هم مطابقت میکند که گردانید
 تا سبب موافقت بعضی بعضی آسمان تضاد در احکام کو این و قواعد را نیاید و این نیز بحسب موجب نظام
 کائنات و فاسدات و حسن اعمال گردد و لهذا **مَا تَرَى فِی خَلْقِ الرَّحْمَنِ** یعنی نمی بینی تو در پدید کشش خداست
 عام الوهمه در عالم علوی و در عالم کون فساد و **تَفَادُتٍ** یعنی هیچ تفاوت و در رعایت حکمت و حسن نظام
 و صد و بیست و نه مطلب از هر شیئی آری و نظم آنی که هست سبب این اختلاف صور نوعیه در طبایع بسبب اختلاف دواعی و ارادات

در ذات اختیار است و این تفاوت عین مقتضای حکمت و جهانداریست اگر این تفاوت نمی بود آثار عجیب و کربیات
عظیم نبود و تجسید پس اگر درین امر ای شونده شکلی داریم این تفاوت را موجب تفاوت در رعایت حکمت می فهمی
فما یصور البصر یعنی پس بگردان چشم خود را بسوی عالم علوی که مبدی کائنات و فاسدات همانست و تا و فیکند و
همه شیئی مثل نمی افتد در آن شیئی مثل متصور نیست هَلْ تَرَى مِنْ فُجُورٍ آیای نبی و آن عالم علوی اسبج
شکافی که دلالت بر انبانی فعلی رعایت حکمت کند و اگر باین یکبار دیدن ترا نشنی خاطر حاصل نشود گوئی که چه
منظره الادی صفاً انجیر البصر یعنی باز بگردان چشم عقلی خود را در احوال انعام کو تین یعنی مکرر یَنْقَلِبُ إِلَیْكَ
البصر خاصاً یعنی خواهد برگشت بسوی تو نظر نورانده شده گوید از هر طرف دلایل حکمت او تعالی ظاهر
مایلرند و هو حسینو یعنی و آن نظر مانده شده باشد و مانده گشته پس بن امر دلیل صریح است بر آنکه
او تعالی حکمت را در هر چیز دست میدارد پس اعمال اختیار شمس نیز همین دست میدارد که بر حسن دوجه ممکنه واقع
شوند که هیچ نوع خلاف حکمت در خفته و آنها پیدا نشود تا مخالف خود بقدر امکان شمس حاصل کنند و درین آیت سبحانه
استقامت نظر رحمن از انجبت آورده اند که رعایت حکمت در پیدایش عالم مبدی جمیع نعمتاست و این انعام عالم
از نعمت و رحمت است که معنی عموم رحمت است در اینجا باید دانست که جوهر آسمان جوهر بسیط است و در جوهر
عناصر و مرکبات عنصر است پس چنانچه آب و آتش و هوا و خاک را نتوان گفت که از فلان جوهر مرکب اند چنانکه آسمان
را نیز نتوان گفت که از فلان جوهر مرکب است و آنچه از مرکب اخبار و غیره روایات آمده است که آسمان بنام جوهر آبی
معنی آسمان و آسمان و هم از هر دو دید سفید است و آسمان سوم از آهن است و چهارم از سرب است و پنجم از سیم
و ششم از زر و هفتم از یاقوت سرخ پس بنا بر تشبیه و تمثیل است یعنی اگر جوهر آسمانی را بر جوهر معلومه دنیا قاطع و مثل
و هم این جوهر بنظر آسمان تشبیه و مانا است چنانچه تمثیل معین تطبیق تشبیه آفتاب را زین با مناب و سیمز
تخیل میکنند و روز را شهب تشبیه اودیم میگویند و چون از بیان رعایت حکمت و اتفاق عمل در کارخانه بناها
عالی علوی که منبر لاریکه بادشاهی است و عالم سطحی که مثل کائنات و فاسدات است نسبت با عالم منبر لاریکه را
است در شهر فارغ شدند حالا میفرمایند که در ای تمام حکمت و اکمال حسن و درین عمارات خاصه حاسن عظمی
و زینتها را نیز کامل فرموده ایم و آن محاسن و زینتها را سبب قهر اعدا و حرم است از دزدان گردانیده که هرگز نمیران
آن کوشکهای خاص نمیند گشت و این قلهای رعایت عجیب است که هم در یکجا جزو زینت و رونق
سلطنت هم باشد و هم قهر اعدا و سیاست بخشدان و هرگز بادشاهی را میسر نیاید چنانچه ارشاد میشود

صحت و از علم گفته اند که حقیقت شهب علی و خنده محقره اند پس مغفرت است که قابل بی نیایان و خنده اند که احتیاج
 به این نیست با لایکه در دروختن آن و خنده با آن آینه دخل نیست زیرا که اگر نقطه او خنده محقره بخودی خود بسبب
 حرکت یا حرکتی میشوند لازم بود که در محو و از یاد می پذیرفتند و بر خط مستقیم حرکت تعاضده می نمودند زیرا که حرکت آنها
 مخصوص است به خط طبعی همیشه حال آنکه اکثر اوقات آینه او خنده بعد از الحاق نزول می نمایند و گاهی یک پیوسته است و در حرکت
 که در آن را و در خمار می باشد و در آن محسوس می شود و چنانچه بر اهل تجربه در همان پوشیده نیست اعتقاد
 می رسد که این شهابین بر کائنات گیرانسان سوانی این روی اخبار که مقصود از آن غوغای نبی آدم است
 عذاب است که عذاب سوزش آتش و درخ اگر چه ایشان نیز مخلوق از آتش اند پس ماه ایشان را
 صورت ایشان سبط میانیم تا عذیب کنیم بر آنکه تا و فتنه صورت بر ماهه مسلط است امر موافق طبیعت است
 و چون در صورت سبط اختلال عینه افعال لازم آمد چنانچه در حدوث امراض مجرب و متحقق است که بسبب غلبه خون
 در اقطار دیگر مزاج بر هم می افتد و افعال متخل می شود اگر چه ماهه بدن همین آن خواهد است باقیانند در اینجا جواب طلب آن
 آنست که از ابتدای سوره تا این آیت بنای کلام بر غیبت نهادن و ذات پاک خود را صیغه غایب یا فرموده اند این
 آیت چرا انصاف از غیبت بکنم نموده اند و در آنجا که در دندله ما چنین جهان کردیم گفته درین اسلوب چه باشد و آتش آنکه از
 ابتدای سوره تا این آیت اوصافی را ذکر می فرمودند که آن اوصاف از مخلوقات تصور نمیشود یعنی خلق موت و حیات
 و پیدا کردن آسمانهای هفت طبقه پس حاجت تعیین منظم نبود که هر عاقل میداند که هر کار را می خد است و درین آیت
 کار را می که مذکور فرموده اند یعنی زینت دادن مکانات بقادین چراغان سنگ انداختن بر دشمنان و بر دشمنان خود
 اسباب سیاست همیاداشتن از آن قبل است که آدمیان هم میکنند پس تعریف منظم که باقصی درجات تعریف رسیده
 است ضرورتاً تا محمل شتبه ماند و از عجایب تفسیرات تفسیر است که بعضی متشققان در این آیت ذکر کرده اند که
 آنکه رجوعا به معنی ظنون است چنانچه گویند که فانی ریحا یا غیب میگوید یعنی بی اصل گمان فاسد میکند و مراد از شایطین
 منجین اند که باخبر کا و به خود مردم را در تاخیر واجب نقد می نماید یا خیر که رفتار می سازند و هم و در آن اسباب طاری مردم
 راه میدهند پس معنی این آیت چنین باشد که ما این ستار را اگر رسیده ایم اسباب دروغ گوی و در منجمان مصداق کرده ایم و ما
 این منجمان که معتقد تاثیر کوکب یا آواغیب دانی میکنند عذاب بوزش و الذین یؤمنون کفر و الذین یؤمنون کفر یعنی در کائنات
 که فرشته اند بر پروردگار خود و سبب غوغای این شایطین عذاب دیگری است جامع انواع گوناگون از سنج و تکلیف زیرا که
 نیز سبب کفر بر پروردگار خود و انواع جدی را و خود معجز کردند و آن عذاب فتنه و جهنم یعنی جهنم است که در جهنم

مشاورش در میان باره شود و در هر یک از این بارها که در دم با او بود و پوشیدن طوقها و زنجیرها خوردن قهق
بالای صود و غیر ذلک و **وَيْشُ الْمَصِيرِ** یعنی در هر یک از این بارها که در دم با او بود و پوشیدن طوقها و زنجیرها خوردن قهق
یا از ساکنان مکان یا مکان از سبب آنست که در آن مکان است و مثل بدی مکان سیم یا نفا که در آن
در آن مسلط است و در آنجا باید پیش می آید و در دوزخ هر دو بدی جمع است ذات دوزخ در حق خاصه آن سکونت خود
باین نوع پیش سبب است که **إِذَا الْقَوْمُ انْفَضَّ** یعنی و غلبه می آید و در دوزخ هر دو بدی جمع است ذات دوزخ در حق خاصه آن سکونت خود
و استحقاق تعظیم **يَعْمَوُ الْكَاثِبِينَ** یعنی میشوند آن دوزخ را و از غایت کرده اند مانند آواز بلند فریاد
که خرافیه و از کرده ساکت میشود و **هِيَ تَقْوُ** یعنی و آن دوزخ زیاده تر جوش میزند مانند جوشن در یک کبرون
این آواز تند و نوحه سخت هرگز خشم و غضب فرو نمی نشیند بلکه بدین ابر کفار نقد ختم او می افزاید که **مَكَادُ تَمُوتُ**
یعنی نزدیک میگردد و تا آنکه پاره پاره شود و بسوی کفار بر جسد **مِنْ الْغَيْظِ** یعنی از شدت خشم زیرا که این کفار فران نیز
پاره و کار دوزخ را خشم آورده بودند و پوشیدن پیغام او تا که بر زبان سولان نرسد ایشان فرستاده بود و خود هم خشکین
و بحالت تلکان خود وضع و آفرین و جوش میزند و سبب بحالت در وقت خشم است که در غضب خون جوش می آید و
فاده است که چون خون جوش میکند حجم در می افزاید و مقدار او میکشاید و او بعد از آنکه هر یک از آنکه نزدیک
بکفیدن تر قیدن میشوند چنانچه در او رام شده و موی محوس شود و ساکنان مکان آن مکان نهر شب بد خلق و طغنه
اند که هر یک از طغنه زدن سر زدن نمودن آنرا نمیکند بلکه **كُلُّهَا الْفِي فِتْنَةٍ** یعنی هر یک از طغنه میشود و در
دوزخ فوجی که بر یک گناه متفق شده بودند یاد یکشهر سکونت داشتند یاد یکشان معاصی بود و بنیاد خود را است
یک بنی میگفتند و از وضع آن بنی و فرمان او در گذر شده و هر چند اقسام فوجهای بسیار در آن دوزخ جمع خواهند
شد اما در آن اخس پس پیش خواهند کرد زیرا که بعضی سخت نقدیم ترجیح اند ^{و از آنجا} بعضی سختی تاخیر و بعضی سختی طبقه پایین
اند و بعضی سختی طبقه بالا بالجهل ساکنان که نگاهبانان دوزخ اند و از اخس بی آنکه فرصت نفس است کردن
دهند و بطرف و تعویض پیش خواهند گذاشت که **مَنْ خَرَّتْهَا كَمَا يَنْتَكِمُ** یعنی خواهند رسید از این محافل آن
دوزخ که آبانیا نه بود و بنیاد و بنیاد ترسانند که از این بای سیاه شمار می ترسانند و مخالف فطرت خود از آن منمودید
زیر که کار عاقلان همین است که اگر از ادنی و از ادل هم حرف خونی میشوند در محاطت از آن امر خوف کوشش میکنند چه
جانبی که مقبره نبی تر جانند و نبی آن محافظان زین سوال آنست که چون ایشان را در آن سولان کنند و ترش خشم
باز آفرود و در آنجا ^{و از آنجا} و از آنجا که در آن ترس و غم اینها نمیدانند غرض از سولان همین است که با راه صدق و راستی اعتبار

و کما جاهدوا فلان کفر یعنی گویند که بی السیاده بود پیش از رسانیده و جمعی از اجراء و اباد کرده با و متفق شده نیز با را می بینید
 و اینست که در این پنج گویان نصیبت کنندگان نام کرده بودیم فکند بنا یعنی پس نسبت مدبر و معی که در حال آنکه اهل
 خبر است و در این بود و کما فی افشان سیدانند که حق تعالی او را نازل کرده است و از دوزخ و در آن کلام قرسانیده لیکن
 فیصل منیم و قلنا ما نزلناک الله فی شئ یعنی و گفتیم که هرگز نازل کرده است خدا تعالی هیچ چیز را نه امری و نه وعده
 و اینست انکم الا فی صدای کبیر یعنی نسبت شما که در گمراهی کلان که بر خدا و فرستادگان برانی که مردم بخدا گردیده
 شوند بعد از آنکه او مشغول گردند و فسخ و مجور در عالم سازند و خسته و فساد و قتال و جدال را رفع گرد و بداند که این فرستاده عین منی سید
 او است که برای ما می کشیم و در راه او کشیم منی فهمید که از فرستادن روی سبای است بهر نسبت که باشد و حال سلوم کردیم که مادر گمراهی کلان
 بودیم که سادگان را دروغ گو قرار دادیم و با نامان و مشتقان بدگمانی کردیم و سخن ایشان را نشنیدیم و در حال ایشان باطل و حق کردیم که حسرت
 عزت ایشان را در دوزخ و قهر اینها را در هر حله دور بود و کما لولکنا انفسهم یعنی و گویند که اگر ما می شنیدیم آنچه بجهالت بر صدق او می گویا
 داده بودند از اخبار و وعده و کلام شریع که بقتل ما می آید و تعقل یعنی به عقل و منی می رسد و آن چیز را که پیغمبران با خدا رسانیده
 ما کتابی است و السعیر یعنی منی بودیم در طایران ایشان و در رخ که بر ما این ستمها میکنند و چون آنکه تکلیفات الهیه چون دوستم اند
 همین غشی بر بزرگ نامل و سبایات و غنیات مسرت خواهند کرد و بعضی از مفسرین را بر تقلید و فضل را بر تحقیق و احکام اهل نموده اند که
 بر دو را کلمات اند و صاحب کشف گفته است که و من برع القاسیر ان الماد و کونکنا علی ذنب الالحديث و از حدیث صاحب اگر است
 ما فی منیم و بعد از آن بنا بر نصب انحراف و ابطال این تفسیر در از نفسی بسیار کرده که نام آن منی بر نصب انصافی است قابل
 آن نیست که طایفه ای آن کلام متوجه شوند با مجرای این کافران در آنوقت بعد خراب البصيرة از رسانیدن ترسانندگان حسابی بر دارند
 و بگمراهی خود از کار کردند قاعته کفر فایده منیم یعنی پس قایل شدند بگناه خود که با و جد و کذب و انکار پیغمبران و طایفان
 کردیم و از وجوه دلالت بر ما و جنبه های توبیه اعراض نمودیم و از مقتضای عقل نیز کجوا ندیم لیکن آنوقت نرسیدن قابل شدن
 ایشانرا فایده نخواهد کرد فصححا الصحابة السعیر یعنی پس در آنوقت بعد از افاد و دور ما ندان است طایران آنست را از اینجا
 و خلاصی و الطاف الهیه و رحمت رحمانیه هرگز باین نرسیدن از کار کردن بجز رحمت جوش نخواهد کرد و گنگان ایشانرا از آتش
 نخواهد شد آری ان الذین یحییون و هم بالغیبه یعنی یحییون کسی که نرسند از پروردگار خود غایبان بی دیدن
 عذاب و دوزخ و بی شنیدن لغوهای تند و بی توبیج و سرزنش مویکلان و دوزخ که ابتدای این دیدن از هنگام موت و مفارقت
 روح از بدن شروع میشود و هر چند بسبب غلبه شهوت نفسانی و غضب نفسانی با ترک اعمال بر شده بود و لیکن بسبب ترس
 که وقت نرسیدن و شنیدن و آن ترس بعد از از کتاب بدی ایشانرا موجب مداومت و خجالت و انفعال میشود و مغفرت

لَهُمْ مَغْفِرَةٌ یعنی برای ایشان مغفرت است آن گناهم را که بسبب غلبه شهوت و غضب ارتکاب کردند و آخر گفت
یعنی و بجزی است بزرگ بر آن نرسیدن در بدست و افعال ایشان چنانچه در جاهای دیگر فرموده اند و لیکن عاف مقام بسیار
دینی الواقع ذات پاک پروردگار لایق همین است که غایبان از او باینتر رسید زیرا که غایب شدن از شخصی نمی موجب این نماند
میشود که او را اطلاع باحوال افعال انگیس و دعوات غیب نباشد و ذات پاک او تنها علام الغیبات است هیچ چیز از احاطه علم او غایب
نماند تا جایی که اشکار او در پنهان نرود و میبایست و امیر و اقولکم یعنی و پنهان کنید سخن خود را و آنچه را که از
بیاگم بلند بگوید آن سخن بر و در اسرار و می شنود ایند علیهم بذات الصدق یعنی بتحقق او تعالی و ذات است بطرات
دلی که درون سینههاست اکثر مفسرین زوایت کرده اند که کافران قریش در محافل خود طعن بدو گوئی آنحضرت عرم
ذو قرآن سبک کردند و آنحضرت عزم لطیف و بی و الهام بر آن شرف میشدند و عند المافات آن کافران را نگاه میبایستند
که شما فلان روز در مجلس در حق من چنین گفتید مناسب نبود کافران من بعد تنقید کردند که طعن بدو بجوئی آنحضرت عرم را بیاگم
بلند میگفت باین گمان که شاید کسی از خواهران ایشان شنیده یا ایشان میرساند حق تعالی این آیت فرساده و در شان خود
که انعم الله علی است که در آن پنهان اشکار را برابر است بلکه بر چه در دل منضرب تر ظاهر است اگر شمارا بعبید مینماید که بدون قرب
حضور چنان دراک احوال و افعال را می تواند کرد و علی الخصوص آن خبر را که در دلها مضمحل داریم و اصلا بر زبان نمی آریم چه قسم
میداند گوئیم که اعلم من خلق یعنی آبانید اند که سبک بید کرده است آن خطرات دلی را در دلها می شناسد آن احوال و کلمات
بر زبانهای شاد و آن حرکات و سکات را بر جوارح شاد و بدیهی است که بید کردن چیزی بدون دانستن تفصیل
احوال آن خبر ممکن نیست و اگر بگوئید که این خبر را ما در خود پیدا میکنیم نه خدا چنانچه معتقد و فلاسفه میگویند
گوئیم که انقدر خود نزد معتزله و فلاسفه نیز مسلم است که مجردات را علم باشیاهی اتمه ضروری است و هو اللطیف
یعنی و او تعالی لطیف ترین مجردات است که بوجهی تعلق بماده ندارد پس نفییم معجز در مانعی از ادراک حقایق نفس
متصور نیست آری توجیه و التفات بآن حقایق شرط متصوران حقایق است و او تعالی انجید یعنی خبردار است
که باحوال هر ذره از ذرات عالم توجیه نماید و هیچگاه او را در احوال غفلت از حال هیچ ذره روحی و دهر باز در کارخانه دیگر از کارخانه
بادشاست او تعالی نظر کند هو الذی جعلکم الارض ذلولاً یعنی او تعالی آن بادشاه فیاض بادان را
که گردانیده است برای شادمانی را رام و شادمان را بفرزند از این جاگیر داران در آن زمین آباد کرده و هر چه در زمین
از گیاه و چشمهها و ثروت مایه حیوانات کار آمدنی مثل گاو و شتر و سب خرمه در دست تصرف شما گردانیده تا با شما این مایه
کاشای زمین را بآباید و در کارها و میوهها بر و یانید و چاهها و چشمهها را جاری کنید و عمارات را مرتب سازید فامشوا فی

همین پس بدانید که در دوشنبه ای زمین برای تجارت داد و در دین جنس یک ملک بسوی ملک دیگر برای مهر و نمائش و معرفت باب
و در این باب و کلمات ذریقه و بخورید از رزق او فعلی که شمار از زمین از زانی می کنند پس شما و این محال غیر از زمین
و علو در آن شدید که خود شما هم از کار شاهی بآید لیکن باید به شما مطلوب نیست که حق با دشمن را هم داد و کرد و باشد و نه خواهی و نه
دیگر را که سبکتر محتاجان میان یکسانند و بدست او یکم حضور از شما میخواند نیز محرم نمایند زیرا که آخرت از اسقط است
حلالی شایع از زمین زمین منافع گذشتن است و **وَالْيَسِيرَةُ الشُّوْرُ** یعنی بسوی اوست زنده شده بر خاستن و از شما
حساب می جو خواهد گرفت و بر تلافی حقوق شمار گرفت و دیگر خواهد شد و این غره باشد که مالک زمین را ساخته است از زمین
و بطور ناگه داشته و فوج چشم او که در سنگان و در دوح مدبره اند همه در آسمانها و آسمانها را از ماسافت هزاران سال است اگر
ملایکه و ارواح خواهند که ما را برگردانان تا بنی کفند بخنوبند کرد اگر چه حکم الهی هم در باره تنبیه تابان برسد **أَمْ كُنْتُمْ** یعنی آیا
شما این شده اید و نمی رسید **مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ** یعنی از آن بادشاه که بطور سلطنت او و خدام احکام او و آسمانها تابان
گمان که از آسمان نواز که که در زمین گمان می تواند کرد و انجبال شما محض خیال فاسد است این می باشد **أَلَمْ تَحْشُرُوا**
أَكَاذِبًا یعنی از آن که فرود بر تابان زمین را بخانه چاله تا بنیجر و رام کردن بر و ش زمین سو میسر گردید نمی فهمید که هر که ما را
به زمین سوار کرده است میتوان که زمین را بر ما سوار کند **فَاذْهَبْ** یعنی پس گمان آن زمین جنبین کرده و موج زند
مانند موج و یاد شما در شکم زمین تلاطم امواج او پاش پاش شده میت و نابود گردید و اگر با وجود و صوح این سخن است تصرف
بسبب بعد از سلطنت او از زمین کوتاه و داند بار می زنی پس که **أَمْ كُنْتُمْ مِنَ الْمُنْكَرِينَ** آیا این شدید از آن بادشاه
که در آسمان بطور سلطنت او **أَنْ يُمْسِكَ عَلَيْكُمْ** چنانچه که بفرستد بر شما بر سنگبار که بجا فطرات آن این سنگبار را برود و چنانچه
حالا آبی بار و سبب پیش رزق شما در زمین نبود و اگر بفرستد آن بادشاه شمار در دنیا بگذارد و **فَتَسْعَلُونَ** یعنی پس نزدیک
است که خود میدادست و در اول منزل بفرستد **كَيْفَ تَدْعُوْنِي** یعنی چه قسم است گو بود و رساننده من اگر این کار از آن
از تو این ساندن باور ندارند و گویند که خف زمین خلاف معاد است و سنگباریدن از آسمان نیز گاهی افع نشده پس یقین بدان که
ایشان حذر بر نگذیب تو کردند و **كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ** یعنی و تحقیق کذب کرده بودند کسانیکه پیش از ایشان بودند
مثل فارون قوم لوط اتقیم غایبهای غیر معاد را **كَيْفَ كَانَ نَكِيرِ** یعنی پس چشم شد انکار من بر آنجا که فارون را در زیر
خسف کردم و او تا قیام قیامت از یکجانب بجانب دیگر خسف شده میرود و زمین در حق و حکم در بار گرفته که هم غرق کرده
و هم تلاطم امواج خود را در زیر و زیر میکند و قوم لوط را از آسمان سنگ ببارید که از سر تا در زیر گشتند و میرفت و اگر صف
شنیدن این قصه بنابر این ترسانیدن را باور نکنند و گویند که ۶ ششیده کی نبود مانند دیده و در پیش

بدان که ایشان کمال غفلت و غفلت اند و اولاً **الکلی** یعنی در بانی بنید بسوی مرغان پرنده در هوا که مانند سنگ پرتاب
 و بهر رخی در آنها غالب است هر تریل در حرکت خود طالب جهت تحت است آن مرغان حکم الهی **فَوْقَهُمْ**
 یعنی بالای سر ایشان میباشد؛ لیکند و در و نا احتمال آن پیدا شود که مانند سنگ در زیر در حرکت هوا پرنده رفته باشند
 بلکه صاف است یعنی نصف زده و هزاران پنجاه در کبوتران و کلنگان محمد سرخ شده است و اگر گویند که این سبب
 خاصیت بر بانی مرغانست که در هوا مثل جانوران دیگر در آب شناوری میکنند گوئیم که در حالت پرنیدن گاهی بر بار
 سکنند و **يَقْضُونَ** یعنی و بند نیز میکنند بر بار و در آسمان نیز بر زمین نمی افتند پس معلوم شد که نگاه داشتن آن
 به اختلاف حکم طبیعت است که مستعدی در حرکت نفسی است محض قدرت خداست **مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا الْحَمْدُ** یعنی نگاه
 میدارد و در هوا آنها را نگه میدارد موصوف بر طاقیت است در حمایت او و محض احوال منافع آنها تا با دست و آسمان
 در طبقات هوا و دیت است پس نه و فیکه آنها را در هوا نگاه میدارد آنها چه قسم منافع آن بر دارند حق تعالی حاجت آنها
 می بیند و به تدبیر غیبی آنها را طبقه بنویسد و نگاه میدارد **لَهُ كُلُّ شَيْءٍ قَاصِدٌ** یعنی او تعالی بهر چیز نیاید
 منافع و مضار را میداند و تدبیر جلب منافع و دفع مضار را می آموزد پس در نگاه داشتن این جوهر ارضیه بر هوا و
 قدرت او قاطع است بر هر دو چیز زیرا که حقیقت خف نیز سحر یک جزای ارضیه به جهت هو است و باریدن سنگ نیز از آسمان
 موقوف است بر بالا بردن اجزای ارضیه به جهت نگاه داشتن آن اجزای و فیکه صورت شجره را بکمالها قبول نمایند باز آنها را غلبه با علم
 کردن آنها قضا می طبیعت خود بر زمین چفته بلکه اگر نال کرده شود حال مرغان پرنده این بر دو چیز عجیب است زیرا که اگر
 خود را در هوا تخیل کند و بریدن جانوران هوا را بر سبیل خلج و تعاقب ملاحظه نماید یقین بداند که از جانب زمین بری بر خاسته
 سنگباران میکند و اجزای زمین بسبب آسمان و دیده می آیند و در خف و باران سنگ از آسمان انقدر غراست است
 زیرا که اجزای زمین در هر دو صورت بسبب پائین حرکت میکنند پس معلوم شد که این همین بودن و ناترسیدن از گرفتگی
 باد شاه آسمان و زمین نه بنابر نوم غرادر است بلکه بنابر نوم امکان متعادل است پس ایشان باید پرسید **أَمِنْ هَذَا**
الَّذِي هُوَ جَبْدٌ كَفَى آیا کفایت این قسم شخصی که او شکر شما باشد و مثل نوران شما برای جنگ مخالف شما بر وقت
 شود **بِضَرْ كَمْ مِنْ دُونِ الْكَافِرِينَ** یعنی مد کنند شما را طرف مقابل محسن شده و اگر آنها از راه جمل و نادان بگویند که اگر
 از بسجودان و شایطین خود لشکری جمع کرده ایم که در وقت حاجت غدا را از ما دفع خواهند کرد پس یقین بدان که این
الْكَافِرِينَ یعنی نیستند این کافران مگر در فرضیگی که بظاهر حقیقت و لافیه شده اند و سباب را متعادل
 میبازند **أَمِنْ هَذَا الَّذِي يَرْزُقُكُمْ عَنِّي يَا كَيْتُ** انصاف نمیکند روزی دهد شما را **إِنْ أَمْسَلَ رِزْقُهُ**

یعنی که تندرستی از حق تعالی رزق خود را و اسباب آنرا از بارش باد و آفتاب و ماه تابان و کما و برگیرد و ظاهر است که چون یک
 سبب بود که بار نیست تندرستی و بیکسان از میان معبودان نشان خبر را و غیره و آن بند شده را نمیکند تا به سبب دیگر
 و در سبب معلوم شد که امکان تعالی را نیز خدای تعالی طلبست لیکن اینها به ابطال انصافات ترخره خود بی سببند و بقوی عتق و نفوذ
 یعنی که هیچ سبب در عباد و نفرت از قبول حق و حقیقت الامر نیست که ایشان راه درست را نگرفته اند و نظر خود را با سبب علیه
 در حق و از سبب اسباب غافل مطلق شده پس از ایشان باید پرسید آفتاب و شب و میکا و جبهه یعنی آیا پس کسی که راه
 میرود و از گویان فاد برود و خود که غیر از شمس یا رطلیه را که زمین را علیهاست نمی بیند آفتاب یعنی را میاب درست
 آفتاب یعنی آفتاب را میگوید که راه میرود و درست است یا نه و آسمان ستاره علم و ستاره همه در نظر دست چنانچه در موعود است
 نظر خود را بر سبب اسباب میدوزد و این ملاحظه علی صراط مستقیم یعنی ثابت است بر راه مستقیم که اسباب را بظاهر اسباب
 آفتاب میداند و حقیقتی را موثر تر از یک اسباب میداند و موثر لیس اسباب معجزه را عایت حکمت و ترتیب امور و ترتیب اسباب
 نماید بی غما و بر آن اسباب بخلاف سبب که محض نظر بر سبب خفته و اسباب از دید اعتبار مطلق ساخته که کارخانه حکمت را
 در نیافت و از جا و عندالسر و در وقت و اگر باین تقریرات و فتح نیز ایشان حقیقت کاری نیز بدین راه دیگر برای فهمیدن ایشان
 اختیار کن قل هو الله ان شاء الله یعنی و الله آن سبب اسباب است که پیدا کرد و شمار آنرا هم عدم و در آنوقت هیچ سببی
 وجودشان بود زیرا که بنایت اسباب تو لا شئ باع و الدین است و با الله است معلوم است که جمیع الدین در انشائی که تا هر
 نیست سالها جمیع میکنند و در آن روزی اولاد می باشند و میسر میشود و در آن قومی پیدا کردن محل قوامی خود و اصلا این
 جمیع را تا شری متصور میشود پس و است که هم آفرید شمار و جعل لکم البصائر و الابصار و الافئدة
 یعنی و گردانید برای شانشوئی و بنیائی را و دلها که سبب این سبب پذیرد یافت اشیا عالم شروع گردید و سبب چنین چیز
 بسبب اسباب بی بردید اگر این چیز را نمی بود هرگز شما اسباب اسباب نمیدانستید پس در حقیقت اسباب را شما اسباب
 ساخته اید و الا افعال می یکی پی دیگری شده میرود قل لا ما تشکرون یعنی بسیار کم شکر میکنید شما را
 این هر دو ماسرودل که محل عقل شعور است شما را برای آن داده بود که حق توحید او را و نفرت و تبار او را و انکند و سبب
 مظهر حکمت او ندید شما این آلات خود را و شناخت اسباب نقد فرور و دید که از توحید او و افعال او نفرت و تبار او و محروم ماند
 و اگر باغرض از نظریق فهمیدن هم روبرو نیارید و بر عقل سلیم اسباب حقیقت اصرا نماید پس طریق دیگر را راه قرار
 با موجب اختیار کن قل یعنی بگو اگر آنچه شما میگوئید صحیح است پس اعمال شما نیز سبب بر شما باشد زیرا که هو الله
 ذکر آنکه یعنی او تعالی آنقدر است که شما را پیدا کرده و برگزیده ساخته است فی الارض یعنی در زمین

تا اعمال گوناگون در آن از شما سرزند و **إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ** یعنی و بسوی او حشر کرده خواهید شد تا برای آن اعمال
 خود پاداش پس از اعمال شما نیز از جلد حساب اندیش آنرا بر محفل میگذازد و از اعمال بدترسید و **يَقُولُونَ بَنِي دُكُونُوا**
 چه جواب این را بگویم که ما از نیستی اعمال محفل میگذازم و سبب آنرا محقق نمیشیم که آثار اعمال در دنیا معلوم ظاهر نمیشود و
 شما و عدد دوز در از برای خود را بر آن اعمال میکنند و تا وقتی که آن عده معین کنند ماکل با دریداریم **مَنْ هَذَا الَّذِي خَلَقَ**
لَكُمْ صَادِقِينَ یعنی کی خواهد شد این عده اگر شما هستند بهشت گویان تا اگر حشر شما موافق آن عده واقع شده صد
 شما ظاهر گردد و الا کذب و دروغ شود در جواب این حرف ایشان **قُلْ** یعنی بگو این عده را معین نکنیم زیرا که
 حق تعالی ما را در بین آن آگاه نموده بلکه بهم داشت و طاعت در باب اوست زیرا که اگر آن عده را قریب بیان کند
 نظر بقریب محدمات او که بعد از موت هر کس شروع میشود و جل بر کس را با معین کرده نشان دهند کارخانه عالم محفل گردد و هر کس را
 خوف جل خود برسان سازد و اگر آن عده را نظر بآنهاست آن که در دنیا نیست است و در بیان کنند مردم این مطلق بهرسانند
 و جرات اعمال بنمایند زیرا که حلی ایشان است که بوفاع دور از زمان خود التفات نمیکند و از آنها نمیرسد پس لهذا این تعلیم را
 یعنی کسی از مخلوقات نگذاشته اند بلکه **إِنَّمَا أَعْلِمُ عِنْدَ اللَّهِ** یعنی سواي این نیست که علم بوفاع بلکه اصل
 هر کس نزد خداست و خدا و بر آن اطلاع ندارد و **إِنَّمَا أَنَا بَذِيرٌ مُبِينٌ** یعنی و بیزین من مگر ترساننده و بفرمان کننده که بایز
 قاطع و بجزات مصدده اثبات و نفع آن بنمایم و با وجود این دلایل این معجزات صدق مرا موافق بر بیان آنوقت و دشمن
 کمال بخردیست و معند است و وقت او در حق کافران سخت مضرت چنانچه چون وقت آن عده خواهد رسید و کافران نیز
 در آنوقت زنده خواهند شد **فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْهُةً** یعنی پس چون خواهند دید آن عده را نزد یک عده نیست
وَجْوهُ الَّذِينَ كَفَرُوا یعنی بشکل کرده خواهد شد چهره کسانی که کفر می ورزیدند سیاهی و تیرگی و جسمی و غبار آلودگی
 بر ایشان هجوم خواهد کرد و **قُلْ هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَدْعُونَ** یعنی و گفته خواهید شد نیست آنچه شما را بنا کنید
 طلب میکردید و گویان کافران گویند که اگر آن واقع بخواهد میگوید درست است پس ما و شما همه دافعت ملاک گرفتار خواهیم شد
 و هر چه را افضل و نافع خواهد شد **قُلْ أَرَأَيْتُمْ بَنِي كُوفٍ** یا دیدید و گفت کردید **إِنْ أَكَلْتُمُ اللَّهَ وَمَنْ فِي**
 یعنی مگر ملاک کند مرا خدا و کسانی که همراه من هستند بموت یا بموت اولی یا با موت گمنا مان ما در آخرت آوز حسمای ما
 کند بر ما که بعد از موت روح در حشر نصیب سازد و تا نفوذ اولی زنده بگذارد و در آخرت از تقصیرات ما در گذرد و پس شمارا
 چه فایده ترس شما ازین چیزها را نایل نشود و شما بکنید این خود بکنید **فَمَنْ يُجِيرُ الْكَافِرِينَ** یعنی پس کیست که پناه دهد
 کافران را **مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ** یعنی از عذاب ناک **قُلْ** یعنی بگو این همه مشغول که ذکر کرده ام محض برای ملاطفت

و اما در این نزدیکی خود هید و از نبات و ثواب هم زیرا که **هُوَ الْوَحْدَانُ** یعنی او تعالی کثر از رحمت است پس از طرف او
 و از خوف رحمت هم توقع می آید مگر آنکه ما کفر و عناد کنیم و رحمت او را غضب تبدیل سازیم یا توحید او را انفراد یا ثواب او را قابل شوم
 و از عقوبت و شفاعت بتان دیگر حساب میوه می کرده در انصاف ادبی هر یکی بنایم و ازین بابها هیچ یک او را موهوب است
امتنای یعنی ایان آورده ایم با دو علیه دو کلمه یعنی و محض بر او نمانده ایم و هیچ سبب را از حساب
 خود سببیم **فَسْتَغْلِبُونَ مِنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ** یعنی پس غلبه خواهید داشت که گنیت در گمراهی ظاهر
 یا شما اگر گویند که گمراهی ظاهر است پس اینک شما قابل تعقیب حساب شوید **قُلْ أَرَأَيْتُمْ كَيْفَ يَكُونُ الْحُكْمُ لَكُمْ إِنْ أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ كِتَابٌ مِنْ رَبِّكُمْ يَقُولُ مَنْ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْنَا الْكِتَابَ فَقُلْ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْنَا الْحَقَّ وَهُوَ الَّذِي يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَهُوَ الَّذِي يَخْتَارُ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ يَخْتَارُ** یعنی پس کیست که بگوید
 پیش شما آب جاری را که با دراک چشم دریافت شود حال آنکه آب چیریت که هر وقت در کار است و چون اسباب ساق
 و ارضی در تعقیب این امر ضروری بر یکا را بند پس چه قسم با اعتماد بر اسباب کنیم و قائل به تعقیب اسباب نشویم **فَقُلْ**
 که یکی از حکیمان خام این آیت را شنید و گفت که اگر تقسیم اتفاق افتد ما نیز در کلمه ما و بلیا آب را بر آریم فی الغرض آب
 سیاه بطریق تنه و الی ما در هر دو همیشه فرو داد و کور شد و آوازی از غیب شنید که او آب سیاه را از چشم خود دور کرد
 و آب سفید را سجا آن پیدا کن باز آب چاه و چشمه را بر آرد و در حدیث آمده است که هر که این آیت را بخواند باید که بگوید
 اعدای من یا دنیا یا دهر یا رب العالمین باقی ماند در تفسیر این سوره چند سوالی که اهل عربیت و علمای اسرار و باب نظم میکنند
 اول آنکه الم یا لکم تنذیر از زبان فرشتگان نقل فرموده اند و در جا و نا نذر از زبان دوزخیان حکایت نموده و در جا
 و محلی هر دو مراد یکدیگر اند در تفاوت این لفظ چه نکته باشد جواب این سوال در اتفاق سیوطی مذکور است
 و آن منی است بر فرق در استعمال بیان دمی با وجود اتحاد در اصل معنی و آن فرق بچند وجه است و تطبیق هر وجه
 بر آنچه درین آیات شریفه واقع است تفصیلی و تطبیقی میخواهد که از موضوع این تفسیر خارج است و قدری میگوید
 این تفسیر است که ایان در شبای محسوسه و غیر محسوسه مقدره و محققه هر دو مستعمل میشود بخلاف جمعی که غالباً
 در شبای محسوسه و اصل مثل تسلیم و لهذا تجلی الهی را در دنیا که مستور پندیده غرت میداشد بلفظ ایان تعبیر فرمودند
 که بل نظیر دن الا ان یا تیمم اسدنی ظل من الغمام و تجلی الهی قهر را که در آخرت بی پرده و عجب خواهد شد
 بلفظ جمعی که خواهد یک و الملک صفا صفا و عذاب مقدر را اکثر بلفظ ایان تعبیر شده که انی امر اسد فلا تستعملون
 و عذاب محقق و اصل را بیشتر بلفظ جمعی که فلما جاز هم امرنا و جاز هم باشد پس من آیات از زبان ملائکه حفظ

عام ارشاد شد که آیا شما ندیدید محسوس یا غیر محسوس مقدر با حق نرسیده بود زیرا که الزام محبت همین بود و هر چه
بسیجری مرتفع میگردد و از زبان و در میان برای نرسیدن شدت ظهور و عظمت گناه لغوی می شود و در دنیا می
پیش برسد ما در دیده و شنیده قبول کردیم و موید همین فرشت استماعی که در سوره مریم واقع شده حکایت عن الملک
صلواته علیه یاسا انی فتد چارنی من اعلم الم یاتک و آنچه در سوره مؤنون واقع شده ام جاب هم عالم بات انا بکم الاول
و عمل است که اختیار این استحال با سبب است لفظ باشد زیرا که جمله و شوکر در ابتدای کلام و نیزه ساکنه و آنها سبب
آن نقیل میاید و یا خودی و سلیم آن حاکم است و دوم آنکه در کدام عذاب فوقانی را در عذاب تنخانی مقدم فرموده اند که
اول بود انقاد علی ان محبت علیکم خدا با من فوقکم او من محبت ارجلکم و در اینجا عذاب تنخانی را بر عذاب فوقانی مقدم ساخته
که انتم من فی السماران خیف یکم الارض فرموده بکار ارشاد کرده اند انما استم من فی السماران برسل علیکم عاصبا و جبارین و انما
در نظم محبت جواب این سوال است که در سوره انعام سابق ازین که آیت گذشته است که هو القاهر فوق عباده و برسل
علیکم حفظته پس دل عذاب فوقانی را آوردن مناسب است و درین سوره سابق ازین آیت گذشته است که هو الله جل
لکم الا ان فی لولانا مشوفینا کبها و کلوا من رزقک من عذاب تنخانی را که در جهت زمین است تقدیم نمودن انساب
گشت بوم که صفات و یقین بر دو حال شده اند از طریق حال را سفر و نصیحه اسم فاعل و دردن و حال دیگر را جمله
تغذیه مضارعه ساختن جرئت یحفظن و یقیضن چراغ فرموده اند و صفات و قابضات جزا ارشاد نموده جواب است
که طیران در هوا مانند شناوری در آیت و فعل و برین هر دو کار کشدن اطراف و بسط آنها است تا خرق سطح آب و
آسان شود و قبض اطراف برین هر دو حال طاریت بر اکحوم و استرحت طبعیت تا قوت جدید پیدا شود مانند شکنجیدن
رویه و دیگر حیوانات در وقت حبت و غفره و صبغه اسم فاعل دلالت بر شوت و دوم می کند و جمله فعلیه مضارعه بر شد
تجدیدی پس و یا چنین ارشاد شد که مرغان در هوا همیشه صف زده می باشند بر مای خود را کشاده و گاه که قفس بکنند
آن بر مای برای اعانت بر کشادن مانند شناوران آب و بدون تغیه صبغه بر دو حال بن نفاوت منضم نگشت
چهارم آنکه این سوره را چه خصوصیت است که از عذاب گور نجات نمی بخشد جواب این آنکه عذاب گور بیشتر بسبب عقاب
میشود علی الخصوص غفلت از باز پرس اعمال بد و گور در آن کم هیات منظره نفسانیه و تعلق به نجاسات و هر که این سوره
را همیشه با فهم معنی بخواند او را یقین تام حاصل میشود با آنکه بعد از موت باز پرس اعمال شدنی است زیرا که خلق الموت
و انجموده لیسب لکم انکم احسن عملاء بر آن دلالت واضح دارد و نیز خرم میکند
با آنکه کوفات صدور و مخفیات نفس من همه تر و درو کار من ظاهر است که در سر و فوکم و اجبر و برانه علیم باشد

الصدور پس بسبب علم باین طالع فی الجملة صورت تاثیر آن مکنونات در فساد جوهر نفس کم میگرد و نیز در اول وصول بفرصه که
 بر حسب تکیب غنط معصارین بر باشد که مانند حرکت نجومی در وی ظاهر میشود و در راه بطابت خود نیز در بعضی از بنواست
 و اینهم من فی السماء بکلم الارض فاذی تور این فیه تکیب همین نامی خواهد بود و بموجب احوال و حاد و ان العین
 منیون هم بالغیب هم مخفی و هر یک بر سر حق و غور و غفرت میگردد و آیت آخرین او که ان صبح ما کم غور من باینکه ما
 استیون تکیب و سطلانی او که ان من شی کمالی وجهه ابدی من شی سوا علی صراحت مستقیم نیز در غیب مناسب توفیر اند
 که آنچه بعد از نال پرستیده نمی آید و آیت هو الذی جعل لکم الارض فلولای نیز در بعضی بطون خود متقاضی رحمت در برابر
 و درین سوره اسرار دیگر هم در دفع عذاب القبر مودع است که انتقام تحمل بیان آن فیت اینقدر اشاره کرده میشود که در
 لفظ تبار که اشاره بدوم خیر و جاری نکشتن معادل جان انعام بعد از موت میباشد تا ملایم شود و نیز در سوره که درین
 اسان تکیا و دل نورانی سواره با دروغ شیاطین از نواح آن سبب شجاع آنها اشاره صریح است بلکه کیفیات آنها
 و نیز موجب تنور و محفوظ ماندن از شر ظلمت قبر و تشویش شیاطین خواهد گشت بلکه اگر تا اهل عسانی کرده شود ظاهر
 که بعد از دخول در قبر طبقه بالائی زمین حق مقبور حکم آسمان نیامد و میگذرد و صایح باریت که در نواح نورانیه انبیا و اولیا
 است و در آن طبقه شمع خود منتشر ساخته اند زمین است و در دفع شیاطین از مردم با این ادا و میفرمایند و چنانچه در
 آسمان نیامی شمع غیبی نورانیه فوقانیه است نسبت بساکنان روضه زمین همچنین سلم فوقانی زمین عالی این شمع علیه
 نورانیه فوقانیه میگردد و نسبت بساکنان شکم زمین آری سلامت بصیرت شرط است که بتبصیر عقائدات حاصل میشود
 از فساد الاسان بن کلی مکرده فی الدنیا و فی القبر يوم البعث و النور
سورة
نون اولین سوره بلاشبکه یکی است و در بعضی آیات او اختلاف است که یکی است یا مدنی آیات
 این سوره بلا خلاف پنجاه است و مع اختلاف پنجاه و دو و سبب نزول این سوره آن بود که چون بر آنحضرت عزم نمود
 آمد و طریق حضور و نماز ایشان از غیب آموخته آنحضرت عزم اظهار دین حق شروع کردند و حضرت خدیجه رضه و حضرت
 ابوبکر و حضرت علی و حضرت زید متبانی آنحضرت عزم دایم این خادم آنحضرت عزم ایمان آوردند و نمازگر اردن اهل
 بیت آنحضرت عزم راجع شدند و آنحضرت تازه که اهل کما سی ندیده بودند در میان آن شهر نقل و مجلس شد که همان
 گفتند که فلانی دیوانه شده است و تمام خانه خود را دیوانه ساخته است آنحضرت عزم را بشنیدن این کلمات اندوخت
 بهم رسیدن آنجا این سوره را فرستاد و دو سوگند خورده ارشاد نمود که تو دیوانه نیستی بلکه عقل تو بر عقل جمیع خلق
 در جهان دارد و در ربط این سوره با سوره ملک است که آن سوره بر اکثر کرامات با دشمنان است و جمعی حق تعالی

منشأست اول کثرت خیرات دوم عموم قدرت که اقصی اعلیایت رسیده با یاد امانت انبیا شده بیوم جبر دارد و این حال
مردمان تا بعد از آنکه در سینهای ایشانست نیز در انصوری پوشیده نیست چهارم غلبه تقوی و عزت و امر بر شایع و وجود قدرت چشم
بنامی عالی برای خدم خود و تقوی تفاوت نکردن میان عیای ششم زینت و آراستگی شهر برای مملکت خود و ششم آموختن عیای
قهر بر عداوتهم و غلبه بر عیای ششم بر دوستان بلز و هم ابرج از و هم از این کردین تر جهان بر و هم بقدرت ساختن مخالفان
از آنکه دشمنان را حمایت تواند کرد با مخرج و این درگاه را در حق تواند داد و چون کارها نجات عده است که بجهت آمدن
از آنها کار مملکت قوت یگیرد با قیامند که کارخانه عده که تمام این کارها نجات و آسبند با این اندر مذکور آن در آن سوره
شد ناچار بطریق تمهید درین سوره بیان شده فرموده و آن کارخانه اهل قلم و تصدیق فانی است پس این سوره گویند
بیان جو خطی مملکت است با جمیع کارها نجات چنانچه سوره ملک بیان جو خار جی باد و نام است است با جمیع کارها
وجود خطی ظان جو خار جی است و فی اینها علاوه بر حکایت و حکلی عده متحقق باین که در شبه ظن شاخ از مرتبه اعلیاست انکار
نجات ما درین سوره که بعد از آن سوره است بیان فرموده اند تا اشاره باشد تفاوت جلالت و عظمت و لهذا این
در آن سوره بار دیگر کارها نجات درج کرده یکجا نیاوردند و بعد از آن است با مضامین متفرقه این هر دو سوره متحقق است
در اینجا فرموده اند لبیکو کم ایکم جن علا و در اینجا فرموده اند انما بلونا هم کم بلونا اصحاب الجنة و در آن سوره عذاب کافران
روزی و سرزنش مومنان و درخ باین حکومت بادشاهت مذکور است و درین سوره همان مضامین باین مقصدی
گرمی که منجیل المسلمین کالجبرین و ام لکم کتاب فیه تدرون و ام لکم ایمان علینا بالحقه که صریح سوال از دستا ویر و توفیق
و توان قرار است و این وضع وضع مقصدیان فائز است و نیز درین سوره قصه اصحاب الجنة مذکور است که تعلق بقوم
تصدی گرمی دارد و بریکه زمینداران بی یا فرموده چون خلاف معمول بعل آردند و نخواه و از آن تصور راحتی و جوی آنها اند
آن دیدار دست ایشان گرفته در سر کار ضبط باید کرد و هر دو سوال آنها را فرق باید نمود و در آن سوره تخیل از همین
قسم دفاع باید دنیوی باین بادشاهت و حکومت فرموده اند که هو الذی جعل لکم الارض لو لاتا کمه انتم من فی السما
ان خیف لکم الارض و ام انتم من فی السما ان یسل علیکم عاصبا و نیز درین سوره مذکور مایه در یاست که در قهر عالم
نه نشین طغیان مخلوقات است و بنیخیر الهی سحر است که بنیخیر بزرگ را در تنگنای نجات کردند و او با حیات تمام بدن
صالح آن پنجم را نگه داشت و در آن سوره مذکور جانوران پرند و در بو است که بنیخیر الهی سحر اندیش گو یا و رشا میشود
که از مرغ ناهای چه نیز فرمان بادشاهت است و علی هذا القیاس وجه مناسب بسیار بعد از نازل در احسان نظم
در کافیه میشود و وجه تسمیه این سوره پیوسته درین است که نون کباب جل بر عده و پنجاه دلالت میکند قیامت متفق علیها

این ده پنجاه است نیز زمان نبوت آنحضرت عرم پنجاه سال بود و بیست و سیال بطول نصیب خود در حالت حیات ممکن رسیده
 نبوت خود را بعد از آن تا بیست و هفت سال طعمای آنجناب بر زبان مسطر و قانون عمل کرده رفتند چون بیست و هفتم
 از وقت شریف غیبه وقت را در وقت تکلیف طمع غزل نمودند و در نبوت شقیق شد و زمان سلطنت و پادشاهیست پیش
 آنکه حکم خلیفه بنام عرم جاری نماید که اصل اختلاف بوجود خلیفه بر حق تا مدت سی سال کشید لیکن چون حکم خلیفه بنام عرم
 جاری نشد پس با حکم بنام جاری نشد و اثر نبوت آنحضرت عرم شقیق گشت زیرا که حکم نبوت در آنوقت منحصر در حکم خلیفه
 آنوقت بود و نیز در این سوره نبوت آنحضرت عرم را بتقریب نفی جنون از آنجناب عرم با وضع بیان ثابت فرموده اند
 و چون حرف سر نبوت است و نیز حرف نون را در هر مطلب عمده از مطالب این سوره داخل است زیرا که اول این
 سوره بیان نبوت خود بر حضرت پیغمبر عرم فرموده نفی جنون نموده اند باز آنجناب را وعده اجر غیر ممنون داده و دشمنان
 آنجناب را ممنون فرموده بعد از آن از دهن است با کافران منع کرده مخصوصا کافری که امانت الهی در دهن خود کرده باشد
 و نامی و متاع غیر بودن صفت و باشد و با اینهمه زینم نمایی دلالت نمایند بر این بود و نماز آن بعد از آن
 قصه انبیا علی اصحاب البعثة است و نیز استغنائی حق مساکین و رسیدن آفت بلای آنها در حالت نوم و ندادن آن
 بایکدی که در اطلاق بکمال خوشی و غوری و منع حق مساکین بعد از آن از کافران سوال سازد این است که یمن بعد از آن
 و کرکیدتین بعد از آن و در حضرت ذی النون عرم و بیان ندادن ایشان خط ایشان از بندیرکت آن نداد و تفسیر این تفسیر
 این حرف که در اول این سوره و قشده و این سوره با حرف مسی شده اختلاف بسیار است و آنحضرت این عباس و قاده در سوره
 و مقاتل کلمی بنام منقولست که مراد از این مایی است که یمن بر پشت اوست و نام آن جهوت یا البهوت یا بلهوت یا لوتیا
 است و این بزرگان چنین رعایت آمده که چون حق تعالی آسمان و زمین را پیدا کرده از زیر عرش خود رفته را و رساد
 که زیر زمین هفتم درآمد و آن را بر سر و دستش و گرفت بیکدست او شریک است و دست دوم بتقریب هر دو دست او شده
 هر هفت زمین را بر دست گرفته اینهاست و هر دو قدم آن فرشته را جای فرار بنود حق تعالی از فرودس نرگه و
 فرستاد که او را چهل هزار شاخ است و چهل هزار پاد و فرارگاه هر دو قدم آن فرشته بر کوهان او است و چون هر قدم
 آن فرشته بر آن کوهان استغفر می اند قطعه از زمین بر سر نر از فرودس آورده بر کوهان آن نرگه و ناگوش و فرش کردن
 تا آن فرشته بر آن سنگ قیام کرد و شاخهای آن نرگه از اطراف زمین برآمده اند و سوراخ مینی آن نرگه در دریا
 شوراند هرگاه آن نرگه دوم میزند آب دریای شور زاید میشود و کف می آرد و هرگاه هر دو دم میکشد دریا شور را جزر
 میشود و برای فرارگاه پای آن نرگه و سنگ پاره آفریده اند که مانند غلط و سخن جهنت آسمان هفت زمین است و پای

فصلی از کتابی که در این زمین است

آن نرگس و بران سنگ پاره است جهان نیکپاره است که سوا آسمانها و زمینها و اراضی و انهار و دریاها و کوهها و دریاها
که بانی آنها آن نیک متعال جبه من خردل فنگن فی صخره اذنی اسموات اوئی الارض ذات بها ابد و برای فزونی گاهان
سنگ پاره مایه غلیظ را فریده اند که آن سنگ پاره بر پشت اوست و بانی بدن او خالی است و آن مایه پرور مایه است
و آن دریا و کوه و باد و بر قدرت خلق استاده تا بداند که بجای آن عالم تمام بر باد است کتب اجبار گفته است که روزی
ایستاد و در فتنه فتنه ای رسید و در دال و موس انداخت که چرا این همه بار را بر خود گرفته یکبار چنین کن تا همه آسمانها و زمینها
و کوهها و دریاها و پشت تو بنشیند و از کشیدن بار بیجا حاصل خلاص شدی بجای مقصد که که خود را حرکت بدو بجز در این مقصد حق تعالی جابور
را دستاورد که در سوراخ غنی آتشی در آمد و نادر باغ او رسید مایه سیتان عیاب شد و حضرت پروردگار شکایت عرض کرد
حق تعالی خود که این خجایی آن سوسه شیطانی است که او را قبول کردی باز آن جابور را حکم فرمود که از راه کوشش آتشی بر آید
و در محال آنکه او حاضر باشد تا اگر بار دیگر این دمی بخاطرش برسد باید دیگر در دهن او داخل شود و بعضی از مفسرین گفته که مراد
از آتشی آتشی است که حضرت یونس عرم را در شکم و زندانی کردند تا سه روز و سه شب روزی از این شکم خود دوشت و بعضی گفته
آن مایه کثیر بود و در خود را در نیکین شده و آمده بود زیرا که این پرورد مایه در عین خود عطمتی دارند که دیگر از نیست آن یکیت قید
کردن بچو پیغمبر بزرگ سلطان و اقتدار و مراعات ادب نمود که اصلاً گوشت پوست ایشان آیینی رسید و این دیگر خود را
غذیه ذات پاک حضرت حق تعالی سخت و جان خود را در مقابل حلیف انجانب باخت چنانچه در جنگ یکیک خود را بسجاس
سرور نمود و اگر کند تا نزد تیر و تفنگ دشمنان او را بر خود گیر و از جمله لشکر متلازم گردد و از خاک حضرت حسن بصری رضی
عنقوست که مراد از نون و ات است چنانچه اعرابی قدیم گفته است شمس اذا ما شوق سج بی الیهم و الفت النون
المن السجوم و این تفسیر با لفظ فلم بسیار مناسب و موید این حدیث مرفوع است که اول شی خلق الله القلم خلق النون
یعنی لاده ثم قال کتب ما هو کاین من عمل و اثر و از نون و اصل کتب با کان و هو کاین الی یوم القیمه ثم ختم علی
القلم فتم معا و این قره مرفوعه و هی آتیه که النون لوح من نور کیتب فیه الملائکة ما یومرون به و بعضی گفته اند که نون
نام نهر لیت لیکن نیز از مفسرین تفسیرات اشکالی نجومی اردو میشود که وقف بر حرف ن که جمع علیه قرار است از این تفسیرات ابائی
بریکه لفظ نون برسم ضرب است جروتونین آن بسبب تقدیر حرف قسم لازم میشود و اگر علم منحرف می بود نیز جروتونین بر روی
نمونه منحرف میشد و تقدیر حرف قسم فرود میشت و جواب این اشکال آنست که ذکر این لفظ در اینجا که نایه از قسم است
نه صریح قسم و تقدیر حرف قسم و اعمال آن درین لفظ لازم صریح قسم است نه لازم نایه آن و از عطا و بعضی مفسرین نفی است
که نون شاه بحر اول نور ناصر است و محمد بن کعب قولی گفته است که اشاره به حضرت موسی است و از حضرت

منقسم و منبسط باشد دلالت مینماید و هم چیزی که متغیر مثل باشد و چون بر چیزی منقسم و بلند و بخار و چون هیچ حرف در جمیع حروف
 بیجا نیست که او نش منقسم بود پس در انسانی کلیه مرتبه نبوت پیدا شد که هم سبب طریق سلوک الهی است و هم تنها سبب
 آن جمیع ولایات از همان مرتبه شروع شده و در آخر جهان مرتبه رجوع نموده بلکه ابتدای هدایت علی الاطلاق از انبیا است
 و انتهای هدایت که وصول منازل صفت است نیز بر دوست انبیا و نیز توان حریم است که در لغت عرب با هر اسم ممکن است
 منقسم شود که تا وقتی که این حرف با و منقسم نشود و عرب او تمام نیست و همین است حال بنی که هیچ فرد از فرق بنی آدم از انبیا
 و اولی و حکیم گرفته تا کسان و عابد کمال تا و قتی که بر وجه یکی از انبیا نه نمایند معانی و معاد آنها اصطلاح نه پذیرد و کمال بر فرق
 تمام نشود و در لغت عرب با حرف عا و ص عیب و در آخر فعل برای ناکید می آید و در آخر حرف برای نرم در صوت و تخیل آن
 و در آخر اسم برای انبیا اعراف مثال انبیا که سبب نبوت ایشان ملائکه را که بمنزله افعال الهیه اند تا ناکید مراتب
 قرب حاصل شود و چون در بنی که بمنزله اسما تصرف اند مراتب کمال خود که نمونه عرب است بدست می آید و مخلوقات دیگر را که
 حیوانات و نباتات و معادن که بمنزله حروف و ادوات پیش نیستند وجود انبیا موجب فقر و نیست است و لهذا در توحید آن حضرت
 عرم سابق میکنند و اجابت دعوت انبیا نمایند و تسلیم و تعظیم شان قیام میکنند و نیز نزد علما علم حروف که حروف را
 بر افلاک عناصر قسمت کنند و گویند کارکنان افلاک عناصر حقایق حروف اند و افلاک را یازده نموده اند و هفت برای هفت
 سیاره فلک کر می فلک زمرق فلک لوح و فلک قلم چنین مقرر است که نون حرف فلک قلم است که عبارت از
 عالم دومی و تنزلی است و ابعاد و تعلیقات حرفی نیست چنانچه فلک لوح را که عبارت از عالم حیات نیز در سفلیات حرفی
 نیست و باقی افلاک عناصر سیزده گانه را هم در علویات حرفی نیست و هم در سفلیات بنی نون او در مقام اثبات نبوت آوردن
 کمال تناسب که حقیقت نبوت غیر از دومی و تنزلی چیزی دیگر نیست و **وَالْقَلَمُ** یعنی قسم بخورم بقلم که کلمات عالم غیب
 انسانی را بر منصفه ظهور جلوه میدهند و در افاده زمان مکان بر آن مطلع شود همین است معنی نبوت و غیره که او در توحید
 الهیه باید و در افاده جهان حقیق شریست میرساند و کلام او حق بر سماع افراد انسانی بنوع اند و نیز قلم را که کیک از غرض حرکت
 او آتش نباشد و او را در دیگری بنوع انبیا برید بخون دیوانه پندارد که کاغذ سفید را بلا وجه سیاه کند و خود بخود بیجا نتواند
 و گاهی تو جگر کند و گاهی جوع و انطاف مینماید حال آنکه در حرکت او در هر جناب او و قائل محسبه سلطوی مندرج است
 و لهذا حکما گفته اند که الخط هندی و حائنه ظهیرت بآله جبرائیل و نیز گفته اند القلم لسان الید و غیر التیم و مستوحی الاله است و منبسط
 الاخبار و حافظ الآثار و از عجایب علم هست که از دوات سیاهی بر می آید و بر کاغذ ثبت میکند و در باطن آدمی جان سیاهی
 نور و روشنایی کرده میرساند و نیز قلم را که بر حرکت و سکون و گفتار و سکوت او بدست خاوند او و از خود هیچ حرکت نمیکند

بودم نیز نکال مشابهت با غیر است که یاد الله فوقی دیدیم و ما یطلق عن الهوی ان هو الاودی یوحی و نیز اراد در حرکات
خود از لکونی و سجود و قیام و بار بار چه خود را در چشمه دوات شستن و طهارت کردن و در پنج انگشت لازم بودن همراهات
و نیز از میان پنج وقتی و لهذا بعضی از شعرا در لغز قلم گفته شعر و ذی اعتبار را کس ساجد + وحی تحوان مع جارسه +
لازم از خمس لا اوقات + مختلف فی خدمه الباری + و نیز قلم را نیز چار بار پنج کشیدن ناچاری است تا قابل است
بوسه خاوند خود شود و منصب زبانی روح مقدس و حاصل کند آن چهار بار را در اصطلاح نویسندگان نغمه تحت و سبق
نظم گویند همچنین حضرت راعم چهار بار پنج شوق سینه مبارک رسانیدند تا قابل ملاقات معراج گشتند و منصب زبانی
مطلعه حضرت باری غرضه حاصل کردند و نیز صلاح معاش و معاد بنی آدم و بسته بقلم است حکام دین و سید قلم خطوط
می باشد و حقوق دیوان بواسطه امکتوب و مکتوب میشود اخبار قرین و تنهایی گذشته + وقایع و در دست بهمان دریافت
میشود بعد گفته اند که قوم ابو الرالدین و الدنیا بشیخین قلم و سیف و سیف تحت حکم القلم و اینمضمون را بعضی از شعرا
عرب بخوبی نظم نموده است که شعر آن مخدم القلم السیف الذی خضعت له الرقاب و ادان جدره الامم + فملوت
و الموت لاثنی لقالیه + ما زال تبع یا بحرری بقلم + لاند نفسی الله لا قلام مذربیت + ان البیوف الهانذ بهجت خدمه و همچنان
صلاح نهایش و معاد و دیان و بسته بوجود غیر نیست که احکام بین ازیشان گرفته میشود و اخبار و نشر و نشر را از زبان میشوند
و مرتب حسن و قبح اعمال با نظار ایشان در می یابند و جمیع لوک و طوایف بنی آدم زیر فرمان ایشان میباشند و عما
یسیطر و ن + یعنی و قلم منجمیم با آنچه بنویسند نویسندگان قلم که نهایت عجایب و غرائب دارد زیرا که قلم
یا قلم اعلام است یا قلم احکام و اعلام یا متعلق بتکوین و ایجاد است یا متعلق بتشریح و ارشاد و احکام نیز یا متعلق
به تکوین و ایجاد است یا متعلق بتشریح و ارشاد و بر هر قلم نویسندگان با علوی اند یا سفلی علوی لما یک و سفلی ان
و جن قلم علوی و در ثواب اصل است قلم سفلی ظن فرع اگر سفلی با علوی مطابق افتاده صواب رفت و الا خطا نمود
و این صواب و خطا در سه قسم تصور است و در قسم چهارم که احکام متعلق به تکوین و ایجاد اند تصور نیست و آن قسم
غیر از سلاطنت و قه نیست و اگر تفصیل این قلام اربعه را در اینجا سر کنیم خروج از موضع این تغیر لازم آید ناچار بطریق نموده بر
را بیان نایم تا عظمت اثر قلم در ذهن راسخ گردد و قلم اعلام که متعلق بتکوین و ایجاد است در عالم علوی قلمی است که قبل
از خلقت خلق جمیع کائنات را نوشته گذشته و حاکی از مرتبه علم الهی شده چنانچه در حدیث شریف دارد که خدای تعالی
علی علم الله و در عالم سفلی مسلم میخواست که در هر فردان یا در هر حال احکام آن قرآن و احکام آن ملل را در تضاف و جمیع
میکنند و قلم را ملان و خبر این نیز در همان قلم داخل است و قلم و قلم نگاران و مخفی نویسان و مورخان و ارباب سیر

انبیا و ملوک ماضیه نویسنده گان ممالک مسالک جهان بجا بر عیون آباد و خراب مورخین تبع است از شعب قلم و این شعب قلم
 نوحس محادین منبایات و حیوانات و غیر ذرات اودیه و ذرات ابدین ارشدهای همین قلم است و مستفیض از آن بلکه باستان علم کانیات
 الجود طبقات غامضه و نباتات امانی و معدن فلک و صور که کس نیز از همین قلم علوم و در اسبگیرند و دیگر آینه گان نویسنده قلم
 علام که متعلق به شریع و ارشاد است در عالم علوی سلم الای علی است که موافق است و در تمام و در زمان شریعی نوشته
 اند نوشته اند و در تاریخ همه را با جمیع احکام مخصوصه آن شریعت و حکام منطبق بنهد و آن شریعت نیست کرده اند و در عالم
 سفلی قلم فقهایی در حسب راجعه و در دنان افعال و احوال و در طریق فقه اولیا و اندست و قلم احکام که متعلق به تکوین و ایجاد
 است و عالم علوی از زان و اوقات است که در میکاییلی است و نیز قلم آجال و حدایب است که در دفتر عزرائیلی است و در
 عالم سفلی این بر دو قلم فقهایی بسیار دارد و از جمله است قلم فقهگیری که تعیین از زان اهل لشکر از سوار و پیاده و بان در دست
 است و از جمله است قلم حدارت که تعیین از زان اهل استحقاق و در مصلح بان و بنده و از جمله است قلم استیفا که در حق
 اخراج و مخصوصان آن و تیره است و از جمله است قلم اطفال که حصول محبت و شفا از امراض بان و بیهوش است و از جمله است قلم
 فوتوالی که در باب مباحث که قضا و عقوبت برگزیده کار از قتل و قید و ضرب و شلاق آن مخصوص است و علی بذالقیاس قلم احکام که
 متعلق است به شریع و ارشاد در عالم علوی قلم طار اعلی است که در دفتر جبرئیلی است و نازده بازه احکام الهی نوشته و به سینه
 و همین قلم است که آواز آنرا آنحضرت عرم و در شب سراج بالا سدره المنتهی شنیده اند چنانچه در حدیث معراج واقع است
 که از ظلمات المستوی اسمع فیہ صریح الاقلام و در عالم سفلی قلم فاضیان و در نوشتن سجات و حکم ناها و قلم مصیان و در نوشتن
 روایات هر دو قلم فرائض فاضیان و تعیین سهام سوار میث تعبیه این قلم است پس هر یک جمیع مسطرات این نویسنده گان
 را اجمالاً و بطراز و بالیقین بدانند که هر وقت و در کجای معلوم و معارف از جناب حضرت حق در جهان بان فایض است و احکام
 نوع نوع از جناب در حق هر کس از ذرات عالم اما فاما میسرند پس در حقیقت نوشتن است تعاریف مانند و اتوالی فاضال
 انبیا را که سر اسرار تبلیغ این احکام و افغانی این علوم است محل بر خون نهند و لهند بعد از این و قلم ارشاد و فیض مانند و مکتب
 أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمُخَوَّنٌ یعنی نبی تو بفضل پرده و کار خود را عقل خون رده چنانچه
 حکما فرموده اند و آخر سوره از زبان آنها نقل فرموده اند باقیانند در اینجا و الی جواب طالب و آن است که حکایت
 کلام نگار در حق آنحضرت عرم که از ان نسبت بر مجنون فهمیده میشود و آخر سوره مذکور است و نفی خون که در آن
 حکایت است و در اینجا و اقل سوره حال آنکه معارف نیست که اول کلام مخالف را نقل میکنند بعد از آن او را رد
 و ابطال مینمایند و در آخرین ترتیب معارف در اینجا چه نکته است جوابش آنست که آنحضرت عرم را سبب شنیدن

این کلام که کفار زنده بسیار لایق شده بود اول محصور ایشان نفی جنون اثبات نقایض آن بهم افتاد و اهل مبارک
اینان تسلی پذیرد و بعد از آنکه در این گمان ایشان تمام درین سوره وقع شد باز آنقول مردود در آن کلام نقل فرموده اند
ناشکما عظاما شود و این روش درین ابطال کلام خصم نزد بلغا و دشمنان بسیار و بچپ و ذهن نشین است و در اینجا بایست
در نیست که در نفی جنون آنحضرت عزم اشاره بیک دلیل جمالی فرموده اند که از این برادران دلایل تفصیل میتوان برآورد
و آن دلیل جمالی ملاحظه نمائید تا میخانه و بلاطه حضرت حق است باریان از فصاحت و کمال عقل وجودت زمین نبوت
و ولایت و هدایت عاصه و اتفاق کریمه پرگو یا سار غیر مانید بلکه دلایل ابطال بن گمان در توافقه موجود است که آنحضرت
آن نمیتوان کرد و مگر باین چه اجمالی دنی الواقع هر که کمال عقل آنحضرت عزم در سه تنهای آنجناب بمن تدبیر ایشان را
در احوال و دشمنان عرب و جافیان صحرانشین آنها مامل کند که چه قسم این مردم بی سر و پارسا و ساختند تا آنکه با قاصد
و عشایر خود در حمایت ایشان جنگ کردند و کشته شدند و کشته شدند و اوطان خود و دستان خود را در محبت ایشان گذاشتند بلی
از سابق معرفت یا علاقه با ایشان بهشته باشند یا یقین خرم کند آنچه و سبب بن نبی گفته است که من نبی و یک کس است
که کتبهای انبیای پیشین خوانده ام در همه آنها یافته ام که حق تعالی از ابتدای خلقت دنیا تا الانقضای آن را ستایه و گرانایه و تسلی آنچه
مجا فلان داده است و بر عقل آنحضرت عزم نمود مگر مانند کیدانه از زریشت به جمع رنگینا دنیا که راه الوهم
حق الحیة ابن عساکر عنه و در حروف المعارف از بزرگی روایت کرده اند که عقل را صد حصه نموده اند و دونه حصه را بان
حضرت عزم داده اند و یک حصه را در باقی مخلوقات متفرق کرده اند و هر که قصههای ریرکی آنحضرت عزم را بگوید که معلوم
کنند باید که کتب سیر را بنظر امعان و تعمق مطالعه نمایند که تفصیل آن قصص در نیمه ام موجب تطویلی است عظیم بطریق
نموده دوسه فصول از آنها نوشته میشود و اول آنکه شخصی مشن آنحضرت عزم آمد و گفت که یا رسول الله من چهار غنم است
بدست اول آنکه زنا کارام دوم آنکه دزد می یکم سیم آنکه شراب می خورم چهارم آنکه دروغ میگویم این هر چهار را معا
کردن از من ممکن نیست بفرمایند تا یک چیز را بخاطر شتران کنم آنحضرت عزم فرمودند که دروغ بگو چون آن شخص خانه
خود رفت و شب بد قصد کرد که شغول شراب نوشی و زنا شود و بخاطر آنکه رسید که اگر صبح محصور آنحضرت عزم بروم و ایشان از من
بپرسند که شتران گری بانی و شراب خوردی بانی چه جوابم گفت اگر راست بگویم فضیحت شوم و حد زنا و شراب خمر بر من جایز
نماید و الا دروغ گفته باشم حرام شراب نوشی و زنا را متوقف کرد چون شب بسیار شد و مردم خواب زفتد خوابت
که بزدی برد و همین قسم خیال در از زدی با نفع اند که اگر مرا فرود باین دزد متهم کنند و از من بپرسند چه جوابم
گفت اگر ترا کنم دست من بپزند فضیحت شوم و الا دروغ گفته باشم ناجا را بر این غیبار متوقف کرد صبح دیدگاه

تفسیر این کلام
بسیار است

پیش آنحضرت عرم دودیده آمد و گفت یا رسول الله بزرگ گردیدم ازین چهار فصلت بدو که درین بود ترک کنانید آنحضرت عرم فرمود
شدند قصه دوم آنکه شخصی پیش آنحضرت آمد و دروید اگر فتنه آورد با من عوی که ما در سر داشته است آنحضرت عرم او را فرمودند که دیت
بگیر گفت قبول ندارم باز فرمودند که فتنه کن باز از او آب بسیار در آخرت حاصل شود گفت اینهم منظورند از عرم فرمودند و بپس
بکش این را که تفرست چون آن شخص برای کشتن آن فرزند را ان فرمودند که اگر این شخص را نمیرد را خواهد کشت مانند او
خواهد کشت مردم دودیدند و او را خبر کردند که آنحضرت عرم چنین فرموده اند فی الفور عفو کرد و آنرا را بگذشت چون این
پیش آنحضرت آمدند معلوم کردند که غرض آنحضرت آن بود که اگر او این را بکشد مانند او در قاتل بودن نفس خواهد شد
نه در کینه قصه سیوم آنکه مردی پیش آنحضرت آمد و عرض کرد که یا رسول الله ایام یابیه است خیلی مودی فرمودند که
مرد و متاع خانه خود را برآورده بر راه بنیدان بر سر راه گذشت مردم بر سر او نوه نموده پرسیدند که فتنه که ترا باشد او
مان سخن گفت مردم لعنت و نفرین آن همسایه شروع کردند و در هر کج و بازاری بغیر فاش شد آن همسایه مودی پیش آنحضرت
آمد و گفت برای خدا را انتقد قضیعت مکن متاع خود را بخیانه خود ببر و بعد و پیمان استوار کنی باز دیگر ترا اید آنرا محسم داد
قصه چهارم آنکه قبل از این آنحضرت عرم علی عظیم در یک معطله آمد و حجر اسود را بر کت و در دنیا و کعبه بوسیله نیر رخنا انداخت
بعد از آن آن سیل سرداران قریش همه جمع شده بدست خود مرست آن خانه معطله شروع کردند چون نوبت بمقام
مجاور او رسید سردار هر فرقه و هر قبیل خود است که من این سنگ را بدست خود میختم و دیگران نیز رحمت کردند و متاع و
بدال عید شد آخر آنحضرت عرم را که در آنوقت بیت و پنج ساله بودند برای رفع نزاع حکم مقرر نمودند و گفتند که
عاقبتی مانند نیوجان در تمام قبیله فریش گاهی میدانشند و هر چه او بگوید نایع آنیم آنحضرت عرم چنین حکم فرمودند
که آن سنگ را در چادر گلانی گرفته هر کچرا ان چادر را یک یک سردار بردارد و همه در برداشتن او شریک شوند و چون
آن سنگ محاذی مقبام خود رسد مرا از طرف خود همه وکیل کنند تا بدست خود بنهم که دست من بحکم و کالت
دست همه ناخواهد بود همه سرداران با یکدیگر ماضی شدند قصه پنجم آنکه در تخرید چه چون با کافران صلح مغلوبان
از باباقت کافران این شرط کردند که اگر از مسلمانان اگر نیخته پیش آید او را بماندیم و هر که از ما نیخته پیش مسلمانان
رود باز گیریم آنحضرت عرم این شرط را قبول فرمودند باران آنحضرت این اجرا داشتند بسیار ناخوش شده
همه پیش آنحضرت آمدند که یا رسول الله ما هر که این شرط را قبل نخواهیم کرد زیرا که درین هر دو صورت ذلت بر ما
عاید خواهد شد اگر ایشان که نیخته خود را باز خواهند گرفت ما هم که نیخته خود را باز خواهیم گرفت آنحضرت عرم فرمودند
که اندکی عفو کنید کسی که از اگر نیخته خواهد رفت نخواهد بود مگر منافق که در دل او محبت کفر و فاقه کافران خواهد

از مردم آنکه بگویند که اینها را که در این کتاب است از کتب معتبره است و در مورد آنکه در این کتاب است از کتب معتبره است

با دل قابل همین است که در دنیا باشد یا ایشان باشد ملاحظه باینست که اعدا از پیش خود خیر هیچ کنیم حال که خود بخود رفته باشد
 چرا که با ما بگیریم سود یا ران این نکته را فهمیدند و بر کمال عقل آنجا بوم آفرین کردند قصه ششم آنکه در غزوه احزاب
 چون کافران بعد از محاصره دراز خواستند که صباح بر آنحضرت عزم بورش کنند و کافران قریب دوازده هزار
 کس بودند و همراه آنحضرت عزم در ابتدا سه هزار رفیق شده بودند و آخر با سبب طول محاصره و نایافت آب
 و دانه قدری قلیل باقی مانده بودند طاقت مقاومت این جمیع کثیر نداشتند آنحضرت عزم خدیجه بن الحیمان را
 وقت شب بطریق با سوسی در شکر آنها فرستادند و فرمودند که سروران و رئیس انقض من ده با هر یک در غور
 کن و بگو که فردا روز بورش است همه مردم شکر شمارا که سر نشانی این مهجک رساند پیش خواهند کرد و خود عقب شما
 خواهند ماند و از انطرف بر شما هر ضرب و زدیکه ممکن است بوقوع خواهد آمد پس از هر دو طرف همین قبیله قریش مقدّم
 و مخرج خواهند شد و دیگر قبایل محفوظ خواهند ماند و در هر دو صورت فتح و شکست شما را تضعیف و سستی لاحق خواهد شد
 و من بعد قبایل یکدیگر بر شما چیره دست خواهند شد این را نیک بفهمید و فهمیده کار کنید آنها را بنشینان آنحضرت و عزم
 خود تشریف لازل شدند و بورش متوف کردند تا آنکه نفاق صریح در میان آن لشکر ظاهر شد و بی سبب ظاهر سر
 کوچ کرده رفتند بالجمله گمان آنکه این قسم مائل سودائی و محبونی باشد بعینه مانند آنست که کسی آفتاب را تا یک گمان کند
 و چه قسم می تواند بود که تو محبونی باشی **وَ اِنَّ لَكَ لَآ اَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ** یعنی و تحقیق برای تست اجر و ثواب
 که تا بقیامت منقطع نخواهد گشت زیرا که از دست تو بدایت کلیه عالم خواهد رسید و آن بدایت تا زمان قیامت باقی
 خواهد ماند و بخود از افعال و حرکات و سکات خود خبر نمی باشد چه جایی آنکه گویی بدایت کند در هیچ عمل خود مستحق ثواب نمیکند
 زیرا که سبب بیعتی عمل و خالی از نیت میباشد چه جایی آنکه او را ثواب غیر منقطع که در اینجا برای آنحضرت عزم بود
 است معلوم شد که مراد از آن ثواب اعمال متباین ایشانست که تا قیامت قیامت منقطع نخواهد شد پس شکالی که در علم
 وارد میکند زایل گشت و حاصل آن **وَ کَانَ نَبِیُّکَ الَّذِیْ جَاءَکَ بِالْحَقِّ یُحْیِیْ الْمَوْتِیْنَ** در سوره انفصاف دومین موعود
 است ذکر آن در مقام خصوصیات آنحضرت عزم چه مناسبت دارد و وجه زوال شکال آنست که آنچه در حق مومنین موجود
 است ابدیت ثواب بیشتر است و آنچه مخصوص با آنحضرت عزم است عدم انقطاع ثواب اعمال است تا قیامت
 و منشا ای آن بدایت عامه کلیه غیر منسوخه است که از خصوصیات آنجاست و بمن بها چون بعید از حضرت ابن عباس
 رضه منقولست که هیچ نبی نیست مگر او را ثواب اعمال هر که با او ایمان آورد و در دین او داخل شد میرسد زیرا که
 هر عملی که میکند بدلات و ارشاد پیغمبر خود میکند و الدال علی الخیر کفا عله و چون ادیان انبیا را مضمین

این سده آمده است تا اگر از ایمان که دین عیسوی است خارج صابحه اصوله و اسلام بدین خاتم المرسلین عزم فرمود
 گشت و عمل بدین مذهب موجب اجر و ثواب نیست پس البصر در اجر و ثواب انبیای ما ضلیم قطع یافت و ایمان
 نیاوردند و کشیدند بخلاف اجر و ثواب علی المرسلین که تا قیام نیست منقطع شدنی نیست و نیز چه بهتر از اینگونگیان
 و انک لعلم خلق عظیم و تحقیق تو بهر آید به خلقی بزرگست قدر و ثوابی و بخون را هیچ
 حاصل نمیشد بآن اعتماد کرده شود بر آن خون طالات و تبدیل او نام و خیال از او نام نبودست و اما این عنوان بتبدیل
 خون و نبات خلق تصور نیست و در حدیث شریفی دارد است که از حضرت ام المومنین فاطمه صدیقه زهرا پرسیده بودند
 که خلق کفایت عزم بود که او را حق تعالی در مقام مرجع باز فرموده گفتند که خلق آنحضرت را آن بود یعنی هر چه بزرگ حق تعالی
 در این پندیده است ایشان را بطبع صاب میشد و هر چه بزرگ حق تعالی در قرآن فرموده است بدان بالبعث متفرع میشوند
 تصور از علم گفته اند که خلق عظیم آنحضرت عزم آن بود که حق تعالی ایشان را در این آیت تعظیم نموده است که خدا العفو
 العرف و اعرض عن الجاهلین و فی الواقع که در حالت دعوت الی الله و صرت حق این صعب تر چرایی
 است و بعضی گفته اند که خلق عظیم آنحضرت عزم آن بود که هم با خلق ظاهر مخالفت و معارضه نمیشد و هم باطن
 با حق تعالی آید و بگذرانید و همیشه استعجاب ظاهر و باطن میگذاشت و این سر نیز فی صعب و دشوار است زیرا
 ظاهر و باطن یکسو میشوند و کما سهل میکرد و نیز در حدیث شریفی دارد است که نامشیت ائم مکارم
 الملقی یعنی لعنت من برای آن شده است که بزرگی مایه جمیع پیغمبران گذشته را من تمام کنم مثل عوالت آدم
 علیه السلام این شکر نوح و دود و عبادت صالح و خلقت خلیل و عزم موسی و صبر یوسف و عدل داود و تکیه ابراهیم
 و یسحاق و هنی زین که حضرت یحیی است و زهد حضرت عیسی صلوٰه الله علی نبیاء علیهم اجمعین و به همین جهت
 است عزم این خلق عظیم و سف فرموده که مجمع اخلاق همه این بزرگان بود و آنچه خوبان همه دانند تو
 ای و نیز در حدیث شریفی دارد است که چون آیه خدا العفو نازل شد آنحضرت عزم حضرت جبریل عزم
 از تنبیه بر پرسیدند حضرت جبریل عزم فرمودند او تیت بمکارم الاخلاق ان تصل من قطعک و تعطی من
 لم یقطع عنک ملک یعنی این آیت را همه مکارم اخلاق می آموزد و از آنجمله آنست که چون کنی یا هر که به بر دواز
 عطای خود بدی بر که محروم دارد و ترا از عطای خود و عفو کنی از کسی که ظلم کند بر تو و بر که از احوال آنحضرت عزم
 منع شود با یقین بدانند که آنحضرت عزم انیم ربنا با قسی غایت میبایند که بالاتر از ان مقام در شرف بود
 و معاملات ایشان با کافران معاند آن بود که چون در جنگ احد عزم بزرگوار آنحضرت عزم را شهادت کردند

هفتاد و یک دیگر از عمده یاران آنحضرت عزم قتل نمودند و بسبب کرم آنحضرت عزم را برآورده نمایند و دیگر شهید
 را شهادت کردند یعنی کوشش مبنی بر بزدن و کشتن مبارک آنحضرت عزم را زخم عظیم رسانیدند و دندان مبارک را سبب
 کردند تا آنکه خون مبارک از سر دو مان جاری بود و مردم بدین احوال بیتاب شده عرض کردند که یا رسول الله حالا
 اینکار فراتر از ظلم و ظم و بی ادبی از حد گذشته و عاقبت بد بر ایشان باید کرد و فرمودند که مرا بر ای ای و عملی بد نفرستاد
 بلکه برای رحمت و هدایت فرستاده اند اللهم اغفر لقومی و اغفر لی فانهم لا یعلمون این قصه را ابن حبان در صحیح خود این
 معتبر آورده و دیگر محدثان نیز روایت کرده اند و بطرانی و حاکم و ابن حبان بیہقی و دیگر محدثان معتبر از زید بن قتیبہ
 کہ یکی از علمای یہود بود روایت کرده کہ مر جمیع اوصاف پیغمبر اخرا الزمان عزم کہ در کتابش چنین دیده بودم در آن
 حضرت عزم ظاهر شد کہ در وصف است کہ آن ہر دو را معلوم نداشتم کہ یکی آنکہ معلم و بر طیش و غالب باشد دوم آنکہ در مقام
 قدرت گوی نو می و افزاید و استم کہ این دو صفت را استخوان کنم منظر غایبی وقت بودم ناگاہ چنین اتفاق افتاد
 کہ آنحضرت عزم از من ساقی کثیر از خربالہ بقرض خریدند و نگاہی آدای قیمت معین فرمودند کہ من پیش از آن دست
 دہودہ روز رفتم و تقاضا شروع کردم و دیدم کہ اصحابی میشوند و منی گویند کہ ہنوز مدت موعود نگذشتہ است چرا تقاضا
 میکنی من نقصد و تقاضا زشت گوی شروع کردم چون دیدم کہ یاران بسیار در مجلس آنحضرت جمع شدہ اند زیاد
 نزد شتی کردم تا ایشانرا بسبب حاجی آن یاران خشم غلبہ کند و حرفی سخت بمن بگویند لیکن ایشان اصحابی افشاند
 تا آنکہ این کلمہ ہم گفتیم کہ در خاندان شما آدای قرض همین قسم نیست و لعل کردہ آمدہ اند بیج فوضوہ از شما با آس
 قرض خود را وصول نکرد و بشنیدن آنحضرت عمر رتہ لغت شدند و من برخاستم و پیرامن مبارک آنحضرت
 عزم را و جاہ مبارک ایشانرا بدست خود کشیدم و بچشم نیز دیدم و گفتم برخیز و همین وقت قرض من ادا کن آنحضرت
 عزم برخاستند و حضرت عمر رضہ بیتاب شدہ شمشیر برداشتہ بر سر من آمدہ گفتند کہ ای دشمن خدا باز نمی
 آئی همین وقت سر ترا می برم آنحضرت عزم بر تنم لبوی حضرت عمر رضہ نظر کردند و فرمودند کہ ما را شافو قع
 این نداشتم می بایستی کہ بطلب و مدارا را با بحسن ادائی فرمودن این را بحسن تقاضا نصیحت میکرد و این
 چہ حرف است کہ میکوی حضرت امیر المؤمنین عمر رضہ نام شدہ عرض کردند کہ یا رسول الله زیادہ ازین جبرندارم
 مالا لہ البقرہ بایند کہ قرض من را ادا کنیم فرمودند بروید و تمام حق او را ادا کنید و بستان صلح و دیگر زیادہ از حق او
 با و دہید زیرا کہ مکافات این بد سلوکی کہ با و کردہ اید حاصل شود و من شنیدن اینکلام مسلمان شدم و نیز
 از ابو ہریرہ رضہ روایت صحیح آمدہ کہ روزی آنحضرت عزم با ما نشستہ سخنما میفرمودند و از آنجا برخاستند

نایب دلها نشسته لب بر بند و مانیر همراه بر خاستیم ناگاه صبح شفیق بیداشت و چادر مبارک آنحضرت عرم را از سر بند
 دیدمانا که این مبارک سرخ شده و فریب بود که سر مبارک بدو بار برسد بوی آنحضرت شین متوجشده فرمود که چه خبر
 زنی بگو او گفت که این پرده شتر را از جنس غلها بار کرده بدو زبر که مالی که پیش تستال خداست مال تو مال
 چه تو نیست آنحضرت عرم فرمودند که راست میگویی که مال من مال پدر من نیست یکن این کشیدن سخنی که مرا کشید
 من نیست من تصاصل بنحویم گرفت او گفت که من هرگز قضاصل بن خودم دارم و در اینجالت کمال بنیاد است بقسم می
 فرمودند چون ساعتی درین گفتگو گذشت شخصی را طلبیده فرمودند که بیک شتر او را بار کرده بدمید و بر شتر
 ببرد و آنگاه با ابو داود و حسن خود را آیت کرده و جمیع اهل سیر متفق اند بر آنکه آنحضرت عرم با آنها نقیصین
 ملکی میفرمودند که هرگز قدر کسی نیست که با نجاتناجی و آن سلوک کند تا آنکه حق تعالی با او بدو دیکه از رحمت الرحمن است
 اینانرا بنوشته تا که فرمود و نازل بود یا ایها النبی یا ابا القاسم یا المنافقین غلط عظیم دین آنحضرت عرم یاران
 خود را بار نامی فرمودند که لایق درنی که اطراف انصاف عیسی بن مریم دو تو را عبد سد در سوله یعنی بر استایش
 روح کشید چنانچه نصاری حضرت عیسی را با لفظ تمام روح و ستایش میکنند و گفت من عین قدرت بگویند که بنده
 خدا و رسول بود که بندگی او شرف من پس است و در صبح مسلم از من مؤمنین حضرت عائشه رضی روایت آورد
 که آنحضرت عرم گاهی در عمر خود از کنیزکان و غلامان خدمتکاران کسی را زنده اند و در نزدی دار شده است
 که آنحضرت عرم هیچ خادم را با و از سخت زجر نفرموده اند و برای انتقام خود کسی اذیت نرسانیده اند و نیز در محاج
 مردیست که آنحضرت عرم گاهی در مجلس حضور پیدا می نمود و اگر کسی برای ملاقات می آمد و قیام
 او نشسته میماند هرگز بر نمی خاستند و در دوازدهوی آنحضرت عرم در شستن مقدم بر زانوئی کسی نمی شد هرگز از اهل
 بیت آنحضرت عرم یا یاران آنحضرت عرم یا رسول الله گفته آنحضرت عرم را میخواندند در جواب او لبیک میفرمودند
 و در نارنج طبری مذکور است که روزی آنحضرت عرم در سفر بودند یاران را فرمودند که امروز منیچم که یک نذر را کباب
 کنیم یاران عرض کردند که بهتر یکی از آنها گفت که من ذبح کنم و دیگری گفت که من پوست بیکشم و سوم گفت که گوشت
 گوشت بزد من است و چهارم گفت که بختن آن بزد من و علی بن ابی طالب جیم لازم بخدمت را با هم تقسیم کردند
 ناز و نیاز شود آنحضرت عرم برخاستند و یاران مشغول گاه بودند بعد دیگر نشر لیا آوردند و بنده از صحرای جمع کرده
 آوردند یاران عرض کردند یا رسول الله که اینکار را هم بامیکندیم چه ضرر در بود و گفت نقیصین خود این محنت کشیدید
 فرمودند که حق تعالی از بنده خود مکرده میدارد که در یاران خود دمنده نشیند و با آنها شریک نشود و در کار

از گوشت که کثیر کی از کثیرگان بدیده دست انحضرت عرم را گرفته هر جا که میخواست میرد اما بغیر مودند و در عهد انحضرت
 عرم تنی نو که عقل و فطرت پیدا شده بود او را خیالات فاسده بهم میرسد و انظما آن خیالات پس مردم جاسیکرد
 و بار بار پیش انحضرت می آمد و با ایشان تنهایی نشست و آنهمه در میات میگفت هرگاه کسی در پیدایش منعم شده
 میگفت که از بخار خیزید و جای دیگر خلوت کنید انحضرت عرم اینهمه تکلیفات او را قبول میفرمودند و قاعده انحضرت
 عرم آن بود که چون از نماز صبح فارغ میشدند غلامان کثیرگان اهل دینه هر یک از آنها را آب می آورد و نادر آن آوند
 دست خود اندازند آن آب متبرک شود و تمام روز آن آب را در طعام و دوا و آشامیدن صرف میکردند و بعضی چنان که در
 سر میشد و آوند را بسیار آب سرد انداختن دست در بر آوند خیلی حرج میشد لیکن با اینهمه هیچ آوندی خالی ننگیده باشند
 و در بر آوند دست میگذاشتند و خوش خلقی انحضرت عرم بدرجه رسیده بود که با کودکان خردسال نیز باسلطت میفرمودند
 خلقی بود برادرش بن مالک که جانوری غیر نام که آنرا در زبان
 مبدی لال گویند پرورده بود اتفاقاً آن لال
 انحضرت عرم برای تعزیت آن لال پیش و رفتند و فرمودند یا ابا عمیر ما فعل النیر تا بشنیدن این کلام معنی خوشدل شود
 و غم نکند و این بن مالک که خادم انحضرت عرم بود و گفته است که من میسر آن انحضرت عرم را خدمت کردم هیچگاه نفرمودند که
 چرا اینکار نکردی چرا اینکار کردی در حدیث صحیح دارد است که گران ترین چیز یار و زاری است در زمانه دینی اعمال مومنان
 خلق نیک خواهد بود و نیز وارد است که روزی انحضرت عرم با یاران خود را فرمودند که هیچ میدانید که بیشتر کدام سبب مردم
 در دوزخ خواهند رفت عرض کردند یا رسول الله خدا دانان نیست فرمودند و چیز کا و اک و در بدن آدمی که
 که در دامن شرگاه است بیشتر موجب فساد را خواهند شد باز فرمودند که هیچ میدانید کدام چیز بیشتر موجب فساد است خواهند
 عرض کردند که الله و رسوله علم فرمودند تقوی و حسن خلق و نیز وارد است که مرد با ایمان سبب حسن خلق خود در جهنم اللهم
 و قایم اللیل میباید و هرگاه از نشأت آنکه گمان جنون حق استجناب عرم با وجود دیدن این اعمال خیر و بد است کلیه که سبب
 اجرد و ثواب غیر منقطع است و با وصف طلاء برین اخلاق کریمه که دلالت بر کمال عقل میکند صریح الفبا و ظاهر لطلان
 حال انحضرت عرم است **فَسْتَبْصِرُ وَ يُبْصِرُونَ** یعنی پس مغرب خواهی دید و ایشان هم خواهند دید و
 که در دنیا آثار بدایت و جاذبه اخلاقی کریمه تو ایشانرا بر سر راه خواهد آورد و کمال تراء نظر ایشان محو خواهد واده و بعد از
 موت که برده از دومی کار خواهند برداشت و مرتبه بر یک از عقل و فطرت موند خواهد شد **وَالْمُفْتَقُونَ**
 یعنی کدام یک از شما جنون و مغفون است تو که بر سر غفیه عالم ملک ملکوت را در ضمن جوامع الکلم با ایشان نشان میدهد
 با اینها که از حقیقت ذات خود و از آیات الهی که در ضمن نشان لایع و تابان است محو باشد و نشان یواشکان

عبادت مستنکبه‌ای نرسیده و چه باطنی نرسیده و منقون بوده اند **اِنَّ رَبَّكَ هُوَ اَعْلَمُ بِمَنْ**
 یعنی چه بود و کار نو ما است و اما ترک کسی که محبوب منقون تحقیق است که عقل و پرورانی تو بر تو مستور و منقون گشته تا آنکه
ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ یعنی که راه شد راه خاند خود و از عا نور هم گم گشت که راه خانه خاند خود را میباش
وَهُوَ اَعْلَمُ یعنی و ما است و اما ترک باطلان صبح عقل که از این تعبیر کرده شود **بِالْمُهْتَدِينَ**
 یعنی برای یافتن که راه خاند خود را نشناختند و بومی او توجه شدند و چون در میان این هر دو فرق چون باین بعد بعید
 می نماید که با ایشان بظاهر هم برابر حق خود موافقت نمی چنانچه در باطن موافقت ندارد زیرا که موافقت ظاهر اثر
 و نفقت باطن است و علامت آن **فَلَا يَطْعَمُ الْمَكِيدِينَ** یعنی پس طاعت کن انکار کننده گان
 گویند که ولید بن مخبر و ابو جعفر و ابو بن عبد یعوت و حسن بن شریقی چنین نخواست عزم آمدند و گفتند که اگر ترا خطی سودا داد
 موجب بخرکات و این کلمات بشود پس ما را اطلاع بدو که ما را در آن حسرت ندان نویم و اگر میل عیش و عشرت دار
 بگو تا زمان بر صرب و لباس نفیس طعما بهی لذت و الهامی و نه برای توهین ما نیزیم و اگر ریاست و جاه و نحوای نیکانیم
 در دران بطبع و نقاد تویم بر بند ریاست نشین و کم رانی کن که از جمله مادر حش و نش و عقل و دانش عمده و وفور
 آنحضرت فرمودند که ازین ما چهار هیچ منظور نیست محض مراندکی خدا و فرمانبر داری و منظور است آنها گفتند که اگر
 اینکار نیز منظور است بر سر چشم لیکن شکی نیست که بتان ما را بدگو و مردم را از عبادت منع کن خود عبادت خدا
 مشغول باش تا از عبادت خدا منع نخواهیم کرد و بنو طعن و طعن نخواهیم نمود آنحضرت سکوت فرمودند این آیات نازل
 شدند و ارشاد شد که در کموش بنان و میان تبع عبادت آنها هرگز سخن ایشان نشنو **وَذُو الْوَلَدِ هَرَبُ**
قِيْدُ هِنُونٍ یعنی دوست میدارند که کاشکی اندکی در وضع و آیین خود دست شوی پس ایشان خود دست
 دینی حمت اند و غرض آنست که در دختانی را اصلاً نگفته مخالفان بر و انانید که در رضا حمتی آنها را منظور ننماید و است
 که آخرین منصب بفرستی در دین شود و آری عارات حسن خلق با همه کس محمود است لیکن بی آنکه در وضع و آیین خود
 فتوری واقع شود و در دین خود مساومتی پیدا آید و این مقام است بسیار دشوار و نیاز معرفت اکثر مردم و بنیام تمام لغزش
 خورده اند بپاره و تحسین خلق و استقامت قلوب و رضای خود طر آفتد مگوشتیدند که در امور دینی و دین است
 صریح کردن که گفتند و برخی در راه تعصب و محبت دین آنقدر و در رفتند که درشت گوئی و بد خلقی را عین عبادت
 فهمیدند و معرفت چاره بنقیمه موقوف بر فرق میان مدارات و مدارات است و مدارات در گذشت از حقوق
 خود دست مثل نفیسم و اگر کم و احسان بدست و زبان معیوب پوشی و خیر خواهی و دین است و مساوت

و این حق دین است از امر بالمعروف و نهی عن المنکر قامت حدود و بیان حق هر دو بهر حال موافقت با هم
 که با هم باشد بدایت عاقله خللی اندازد و در استحقاق و غیر ممنوع تسبیح میکند چنانچه در حدیث شریف است
 که از نصیحت الفاجر فایده بوجه خوشن در حقایق التزلی مذکور است که سهل بن عبد الله تستری میفرمودند که من تسبیح
 ایامه و خلص خمیده فانه لا یانس لی متبوع و لا یجانه و لا یوکلده و لا یشار به و یطهر له من نفسه العداوة و من هم یعتن
 سلبه امدت عداوة الایمان من تحب الی عتد نزع نور الایمان من قلبه یعنی مردی که عداوت را باند که باید عتیان
 انس نگردد و هم بکس هم که ستم نواز نشود و هر که مایه عتیان دوستی پیدا کند نور ایمان حلاوت آن از وی برگیرد
 و بالخصوص زجری منکران کسی که زویل النفس و بد اخلاق باشد با او موافقت کرد آن کجسب ظاهر بود موجب نقصان کمال
 حسن اخلاق است پس کسی که حق تعالی بر اخلاق نیک ثابت دارد و او را از موافقت آنها احتراز فرست تا بسبب
 کثرت مزاولت و صاحب آن زویل نفس در اخلاق نیکس قصبه و نفیضه چنانچه میفرمایند **و لا تطعم** یعنی
 هر که طاعت کن از جمله این منکران **کُل حلال** یعنی بسیار قسم خورنده را که در هر سخن بد و غم میخورد زیرا که
 قسم خوردن بسیار دلیل زده است نفس است بد و جود اول آنکه قدر بزرگی عظمت خاوند خود نمیداند که نام بزرگوار او را بنام
 مبتذل میآورد و از سر خویش غفلت و عزت نفس بدریافت حقوق بزرگان خود است و ذوات آن بغفلت از آن
 حقوق و لهذا را ذل نام پدر و مادر خود را بی تعظیم میگیرند و هیچکس در عالم نسبت ببنده تقدیر حقوق ندارد که خاتم ملک
 او دارد و چون تخفیم حقوق نشناخت دلیل کمال زده است دوم آنکه هر که بسیار قسم میخورد غالباً در و عکوب باشد
 در و عکوبی موجب کمال حقارت است در چشم مردم و خیفارت را دیده و دانسته پر وقت بر خود گوارا کردن دلیل ذلت
 آنست و در اینجا اشکالیت قومی حاصلش آنکه اگر قسم بسیار خوردن مذموم و معیوب است پس چرا در کلام آنحضرت
 رم قسم بسیار بوقوع آمده در هر سخن و الذی نفسی بیده میفرمودند جواب این که اکثر قسم در کلام آنحضرت عزم بچند
 چه موجب اند و یا در وقت و قدر ایشان بود اول آنکه در هر سخن خود یا الهی را از دست نمیدادند و یا عیلاست کمال محبت
 است من احب شیئا اکثر ذکرها دوم آنکه هر سخن خود را مثل فی دردست نمائی می فهمیدند و لهذا نفسی بیده و مقام
 سم می آوردند و تمنی نهایت مرتب فصیح عبودیت است بیوم آنکه مضامینی که بران قسم میفرمودند غالباً بسبب آنکه
 عقل و عوالم بالآزمیشند محتاج تا کید یگینند پس آوردن قسم تا کید و عوالت الی الله حاصل میشد و لهذا در
 امور دنیوی آنحضرت را عزم اتفاق قسم خوردن واقع نشده هر قسمی که خورده اند در بیان احکام شرعی یا اندر از
 عذاب الهی خورده اند بخلاف قسم خوردن بسیار از دیگران واقع میشود که هر یک ازین امور در آن موقوف است

چون بیان ذوات بسیار خورنده میگویند

انصافی از علمای نوبخت اند که در کلام آنحضرت عظمی آن بود که قبل از بعثت آنجناب قسم می نامشروع بسیار
 واجب یافته بود و بدان بران و بنیم گوش خود بزرگان و مقتدایان میان قسم می نمود و آنحضرت را عزم ضرورت افتاد که بار بار
 در کلام خود قسم استعمال فرمایند تا هر بق قسم آن راه دامن ازین بن بیاورند و آن بن بوی نامشروع خود را بگذرانند
 و تبلیغ توان و دنیا مقام کفایت نمیکند زیرا که قطع و قطع عادات را بکنند و با یک نفس میبایست شود و با یک نفس بسیار قسم خوردن
 ممکن است که موصوف و مصفا به تفحصین و نیز باشد یعنی است و در ذیل طبع که قسم می نامی خود را بر سر
 اثبات مطالب حسیه و غیر حق نیده صرف بکنند و نمی فهمد که هم نام بزرگوار و سبب که هم میسازم بلکه این آثار قسم او
 دلیل بر ذلت نفس و ذلت اوست زیرا که غیرت در عزیزی است نامد و رعایت بر صاحب عزت میکند و دلیل بر خیر
 او و دنیا میباید دلیل می فهمد و هر چند این قسم در ذیل نفس که رعایت عزت نام خدا ندارد و هر که باشد قابل تضرع و دلائل کناره
 می است اما اکثر سنسین گفته اند که مراد آنجا اشاره به حال امیدین بخیره است که مرد دالدار و کثیر الاولاد بود چنانچه برخی از
 افضل اسوال اولاد او در تفسیر سوره مدثر مذکور است و با این همه ذلت که داشت و عزت نام پروردگار خود را زشت
 نمی نمود و کاش بر همین ذلت خود اکتفا میکرد و با وصف این ذلت این صفت هم داشت که در همتا از بعضی طعن
 گفته و بدگونیده خلق است که هم پیش پست و هم بالمواجبه مردم را بر بعضی طعن پیش می آید و در نسب و خلاق
 عادات هر کس فحش میکند پس گویا سگی بود که زده که مردم از صورت او بیزار میشدند و این نیز دلیل کمال ذلت
 نفس است زیرا که هر که با حق بر روی دیگران نمیکند اول بر روی خود را وقف کرده باشد پس در حقیقت با حق بر روی
 خود ندارد و در طرد است که در آب و روی مردم بر طعن و تنج خود را اکتفا نمیکند بلکه مشتاق به بیایند یعنی بیایند
 خود دارند و است برای فعل غریبی سخن یک کس را در حق دیگری باو میرسانند تا با هم که درت بهر رسانیده او بر سرش نمایند
 و آب روی یکدیگر بریزند و خود نیز درین حرکت خفیف در بر او شود زیرا که چهل خوری نزد عقلا موجب کمال حقارت است
عیت هر که عیب گران پیش تو آورد و دشمن و بیگمان عیب تو پیش گران خود ببرد و اینست از عیب گران و دلیل
 خالق و خلق و متک حرم و آب روی مردم بطور میرسد و از اینکه در اطفال اموات و حقوق و نوایند و دنیا
 بطور میرسد است و متاع **لایعین** یعنی بسیار منع کنده است نیکی را هرگز در دوار آن نیست که کسی بجای کسی
 نیکی کند آنکه بسیار از علایمان و نوکران خود میگفت اگر شما پیش محمد رفیق دشمن او را شنیدید مو اجب موقوف
 شما را بدهد و هر که از آثار رب او پیش آنحضرت عظمی می آمد با او سلوک را بر روی قطع میکرد و **معتد**
 یعنی ظلم و تعدی میکند و حقوق و وجه خلق را مثل نوکر و مزدور در معامله دارا دانسی نماید و آنکه در بعضی محنت گران است که

پس در این دو هم زمانه و طاعت میکند پس نفس خود نیز ظلم نماید که او را در معرض ملاک ابدی می اندازد و با اینهمه بعضی بگوید
 و بعضی که در کثرت طاعت و در شب غمی است که هرگز به نصیحت نمی آیند بر سر راه نمی آید و در دم و در کمال
 گرفتاری می اندازد که چون کسی ای شریف مختل بود که اینهمه بیاری صعب و علاج پذیر نیست حال آنکه سخن کسی نشنود و علاج
 هم ممکن نماند و بعد از آنکه یعنی بعد از این هم قیامی که دارد و زنی که یعنی دلالت بر آنست که تا بهیچ حال
 و در درشت معین نبود بعد از هر ده سال بغیر گفت که این از نقطه من پیدا شده است من با در سخن جمع شده بودم و در نقطه
 بعد از آنکه اشاره بآنست که این صفت او در مرتبه توبه از همه بالاتر است که ترقی کرده بعد از همه صفات بآن اتفاق
 عقلی میشود و الا دلالت بر آنست که در وجود خارجی از همه صفات مقدم بود و بهشت آنست که نقطه چون خبیث شود و در
 حرام برآید و در محل حرام درآید همه اخلاص نیست پیدا کند پس این صفت گوایار ایمان جاوید و جمیع اخلاق و توبه
 که بعد از تعداد آنهمه در خاطر می نشیند و کاشن اینهمه زوالتها که جمع کرد است جوهری از عقل هم میداشت که پرده
 این فضیلت او میشد آنقدر از عقل بی بهره است و از **اَنْكَانَ ذَا اَمَالٍ قَبْلَئِنْ** یعنی سبب نکر
 بوده صاحب آن فرد سپران مغرور و نازان شده در مقام انکار و تکذیب آیات کیه این بآن این سپران با داده
 افتاده و مقابل او شروع کرده بجدید که **اِذَا اَنْتَلٰی عَلَیْکَ اَیَاتُنَا** یعنی وقتی که تلاوت کرده میشود فردی آیات
 ما در صریح میداند که اینکلام از مقدور مخلوقات خارج است بلا شبهه کلام خالق است خالق همان شخص است که مراد می
 این بزرگوار است و حسب و اخلاق باین نعمتها از مال فراوان سپران معانواخته است ارامی باید که در شکر اوست
 سجد نمایم طرف دیگر دو کفران سوز و با آنکه **قَالَ اَسَاطِیْرُ الْاَوَّلَیْنِ** یعنی میگوید که افسانهها
 در پیشیناست که نوشته گذشته رفته اند کلام الهی نیست لهذا در میان کثرت کفر و نعمت اظهار آمدن روز قیامت
 که موعده جزای هر نیک بد است نخواهم کشید بلکه **وَسَكَنَهُ عَلَى الْخُرْطُومِ** یعنی غمگین و غمی خواهم نهاد او را بر
 که بیشتر مقام فقر و سختی از اعضای آدمی هاست و منظر ابرو و غرّت و حمیت اوست تا او را مانند گنجه کاران سخت
 بینی بریده سر دهم از حضرت ابن عباس و دیگر صحابه رضی الله عندهم است که روز جنگ بدر مشیه یکی از انصار بیان بر بینی
 او رسیده و بینی اش مجروح گشته چون در مکه رسید بمعالجه آن جرح دست برداشت و او را کشت تا آنکه همین مضر
 سرد عمل گفته اند که و بعد بر آن حضرت عزم یک طعن زبان کشاده بود و حرف مخنون بر زبان رانده حق تعالی او را
 بد طعن باده فرموده از اینجا معلوم شد که چون او تعالی در مقام عدل موزان بر مدلی عزم را یک زاده گرفته
 جزا داد کسی را که در محبت رسول سد عزم و خدست او مصروف مانده اند البته یک را باده گرفته انعام خواهد فرمود

و هذا حديث شريف وانه است که من صلی علی و اخذت علی علیه السلام یعنی بر که بر من یکبار درود نوست و حق تعالی
 او را ده بار رحمت میکند و در لفظ خرطوم که در لغت عربی قیل و خفر یا گویند کمال تعارف است گو یا نگمن از انسانیت
 درود و خواست حکم تشریه و در سخوت و تکبر حکم قیل گرفته است و نیز قصه اصحاب قیل دیدن و شنیدن بود و بعضی
 بدان حد متصور است که ما با هم که در عظیم افعال را می رسمیم اهل تدقیق نداشتند اندک بینی هر جانور و حیوانی متنبی مایل
 متنبی که متنبی قیل خنجریکه بسوی آفتاب و نیزان میزد پس در ذکر لفظ خرطوم اشارت داشت که یکی است بلند او
 در پستی ترقی معکوس میکند و مانند مرغ بر قدر کلان می شود مقعد او تنگ تر می شود و بهترین است بهمت را مان پس
 زیاده می شود در خواست و زوالت فرو ترمی افتد و نیم از فصول زوال و بوی است و اگر کسی را بشنیدان قصه
 این اوج میدهد و دیگر هم شریان او که مین میله و مکعظله را بر ریاست پر نجاست خود آورده کرده بودند و مضطرب
 او طرانی حاصل کرده بخاطر رسد که این قسم کافرنشان بر ذیل لفظ چار و روی کار باستی آورد و بر ساده ریاست
 با باستی داد و نایبند و ضایح و قباح خود را اخبار کنند و مردم چار و ناچار با تباع و روشنی بناگر فخر و طر منکلات و
 انانیت گردند و این قسم پیغمبر بزرگ مرتبه را از اذیت آنها برسد و حواشی غیر مانند که **إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ** یعنی تخفیر
 اندک مالیش می کنیم انبر دم شهر که را بدادین مال را ریاست بداد افاقان ما بنیم که ایشان بپای روی این جابه میکنند
 و بشوره و احکام آن از زوال کار میکنند و حق رسول مدعوم را از تقطیع اطاعت تلف بینانند تا با خود در قسط و کث
 ندانند و داران تلف احوال خوف انوار که گرفتار شوند با حق را نشانند و آدمی حق مدد حق رسول را تباع و کلا
 و سه داران خود مقدم سازند و بوسیله این حق شناسی عبادت دارین و دستگیر جمیع ممالک بلدان فتوح خراین بے
 شمار برسند **کَمَا بَلَوْنَاهُ** یعنی چنانچه ما امتحان کرده بودیم همین قسم **أَصْحَابُ الْجَنَّةِ** یعنی صاحبان باغی که
 مشهور باغ خرد است و آن باغی متصل باغ صنعا که دارالملک مین است بر سه گروهی آن شهر بر سه
 ملک آن شخص بود از بنی ثقیف که در آن باغ و خجتهای میوه دار و زر عتباتی محصول او نشاندیده بود و از بن
 باغ در هر فصل محصولی وافر پیدا میشد و او بر خود چنان تسلط کرده بود که در وقت حدین میوه درو کردن عبت
 هر چه از اس باقی می ماند بفقیر میداد و در وقت پاک کردن خرمن آنچه بسایند منتشر میشد نیز بفقیر میداد و در وقت
 نشاندن میوه هر چه بیرون بساط می افتاد آنرا نیز بفقیر میداد و در خانه خود تقصید کرده بود که در وقت آرد کردن
 غله نیز دم حصه جدا کنند و بفقیر میداد و در وقت نان بختن نیز از ده نان یک نان برای گدیان جدا کرده نگاه
 میداشت چون و مردان و می سپرد مانند آن سپران با هم مشورت که ما هر یک قبیل داریم و در فرزندانیم

قصه اصحاب قیل و خفر

و پدر را میخانه دارد بود حالا ما سه خانه داریم الفقه را که بفکر امیدواران ما میخواندند چه تدبیر را دیگر در بار میانه ایشان
 گفتند که هیچ تدبیر نکنید و بر هر طریقی پدر خود و بر وید حق تعالی برکت خواهد داد و برادران یکی سخن در نشینند و با هم
 اتفاق کردند بر آنکه در وقت بریدن میوه و در و در کردن زرعیت فخر را آمدن ندیم و دیگر رفته میوه و زرعیت را
 برادریم و حصه فقیران جدا کنیم آری در وقت خوردن ما اگر فقیری مسایل خواهد آمد بر چه مانی با و خواهیم داد
 میانه را نیز زجر و عا است ساکت کردند اِذَا أَقْسَمُوا یعنی و فیکه قسم خوردند با هم آن سه کس که **لِیَصْرِفْنَهَا**
 یعنی باین مصون که البته خواهند برید میوه و زرعیت آن باغ را به **مُصْطَحِبِکُمْ** صبح کنان تا آنکه هیچ کدام سکیر
 خبر نشود و پدر ایشان وقت چاشت میوه و زرعیت را می برید تا گدایان جمع شدند و حق خود را هم بگیرند
وَلَا یَسْتَشْیِرُونَ یعنی و هرگز انشا الله تعالی نمیگفتند تا احتمال نقص این قسم هم گنجایش داشته باشد زیرا که حکم شرع
 آنست که اگر کسی همراه قسم انشا الله تعالی بگوید قسم بر زمره اولیاءم نمیشود اگر خواهد موافق آن قسم عمل رود و اگر خواهد
 آن نماید اینها را بای آنکه خلاف این قسم گفته بر در میان که راضی باین حرکت نبود از ما تصور نشود ترک است
 و در شبی که این نیت کرده و عهد و پیمان با هم استوار نموده خواب رفته قضای آسمانی بر یکدیگر نازل شد و **فَطَا**
عَلَيْهَا یعنی پس گردشت بر آن باغ و زرعیت آنها **طَائِفٌ مِّنْ رَبِّکَ** یعنی گردانیده از پرگاه
 نمود آن آتشی بود که از بالای آسمان افتاد و درختها و عمارات و زرگاهان و مزارع آن باغ را پاک بسوخت
وَبِیمْ کَا تَمُوتُ یعنی و ایشان در خواب شدند چنانچه اهل که از آمدن فحطار و زبرد و دیگر غزوات
 ماعفل اند و حتی ترا که تعظیم و اطاعت است و حق آیات الهی را که ایمان نصیق است سبحانه آنرا **فَاصْبِرْ**
 یعنی پس وقت صبر شد آن باغچه ایشان **کَالْقَصْرِ لِمِ** یعنی مانند زرع بریده که هیچ اثر زرعیت در آن
 نماند و ایشان از خواب غفلت برخاستند و از حال باغ خود بیخبر **فَتَنَادُوا مُصْحِحِینَ** یعنی پر
 با هم آواز دادند آن هر سه برادر صبح کنان **أَنْ اَعْدُوا عَلَیْکُمْ** یعنی مان صبح بگاه روان شو
 بر زرعیت خود **اِنْ کُنْتُمْ صَادِقِینَ** یعنی اگر بید شما در و کنندگان زرعیت خود امروز زیرا که اگر
 دیگر خواهید کرد و در زرعیت بسبب هجوم گدایان ممکن نخواهد شد و بر و دیگر خواهد افتاد و این نمی دانستند
 که پیش از رسیدن ما زرعیت در شده و هر دو نفر در قتی سر کار رفته **فَانْطَلَقُوا** پس روان شدند آن
 هر سه برادر با خدمتکاران نزد روان **وَهُمْ یَخَافُونَ** و ایشان با هم خضیه خضیه سخن میگفتند و پوشیده
 پوشیده از کوچهای آمدند و مضمون اشارات ایشان **أَنْ لَّی دَخَلْنَهَا الْیَوْمَ عَلَیْکُمْ مَسْکِنٌ**

یعنی آنکه نباید که دخل شود در آن باغ بر شما از روزگاری زیرا که اگر در آن باغ هیچ کسی نرود ایان خواهد آمد تا جایی بشیر غم
 حضور نبی باو خبری دادن لازم خواهد شد پس تفسیر همین است که بر سر دروازه مردم را باید نشانید تا آنکه ایان باو در آن
 نرسد چنانچه اهل آنکه همین سبب میگردند که غریب و ضعیفی اهل شهر را در اسلام داخل شدن ندهند و وعدة و اعطای
 خبری قادیان یعنی صبح بگاه رسیدند بر قصد گدایان اصرار کنند و فلک را آواها و یعنی پس چون بیاید
 آن باغی که سوخته و عمارتشان فدا و درختها و زراعتها همه نیست و نابود شده نشان دهند که این باغی است و قالوا اینک نشاند
 با هم که ما کجا افتادیم این باغ باغ ما نیست و انا لضا لکون و یعنی تحقیق ما راه کم کرده ایم و سبب ناری میوه
 بر سر راه باغی خود نشان داده ایم باز چون در چپ و راست تامل کردند و نشانهای باغ خود را یافتند گفتند که ما راه کم کرده ایم
 بل نحن محض و مؤمن و یعنی بلکه ما محروم گردیده و گناه ازلی شدیم که بی سبب ظاهر این باغی محروم گردیده
 شدت بود و تلف شدیم چنان اهل که قط و روزید را دیده اهل خواهند گفت که این قوط جیفی نیست و بنگ عقوبت
 نیست بلکه امان نامانی دید روزنگ که در دست خود بود و خواهد شود و درین جنگ شکست خورده ایم باز فتح خواهیم
 یافت و چون این قوط و این شکست ستم و متواتر خواهند شد خواهند دریافت که ما محروم و گناه ازلی ایم چنانچه مالک
 باغ و باغند و دست ناسف گردیدند و در آنوقت و قال و سبطهم و گفتند برادر میانگی آنها چون دید که بر حرام
 خود حسرت میکنند که اقل لک و یعنی آبا به گفته بودم شما پیش ازین که کولاً لستحقون و یعنی چرا پاک نمیدانید
 خدا چنانی ما از آنکه در خود خلاف کند و بسبب دادن زکوة و صدقات برکت مال انصاف نکند و چرا گمان بدی
 بر خدا ایستالی که ما را بسبب دادن فقیران فقر گرفتار خواهد کرد و از اینجا معلوم شد که بخیر مال گمان و بر بدن بر خدا استیفاء
 لازم است و لهذا در حدیث شریف آمده است که انجیل عبید من الله و عبید من الناس و عبید من الجنة و عبید من النار
 و معنی را خدا و بر کرم خداوند و صدق و عده او لازم است و لهذا در حدیث شریف فرموده اند ان الله غنی عن الناس
 و عبید من الناس و عبید من الجنة و عبید من النار و عبید من الله و در حدیث شریف آمده است که من بر سه چیز قسم خورده میکنم
 زیرا که بحسب ظاهر و دراز عقل نمایند تا نقص صدقه من مال یعنی هرگز تا نقص نمیکند متد و ادن از مال گویا هر فهم
 شما نقصان معلوم میشود و دوم آنکه ما نواضع احد مد الارفعه الله یعنی هرگز تا نواضع نمیکند کسی برای خدا اگر که بلند قدر
 میکند او را خدا می و تفسیر نواضع که درون برای خدا و حدیث دیگر چنینی ارشاد شده که نواضع برای خدا تعظیم کسی
 است او را و حفظ قرآن یا ادائی معانی آن یا عاقل و جریقی آن و دوم تعظیم م و بر مسلمان و سوم تعظیم مادر و پدر
 و سوم آنکه ما از دا و عبدا یعنوا الاغوا یعنی بر نمید که با وجود قدرت انتقام از حق دار خود عفو کند او را خدا تعالی

الجمعة عزت می بخشد اگر چه قتل ظاهر ترک انتقام موجب ذلت می نماید و چون آن دو برادر و مشیران آنها گفته بودند میانگی
تجربه داشتند بعد از خونی بهره فالتوا یعنی گفتند حالاً ما هم مقتدر شدیم که سُبْحَانَ رَبِّنَا یعنی پاست پروردگار ما
از آنکه دعه نود در خلافت کند و جوان مردان را که در راه او مال خود را خرج می کنند برکت دهد **اِنَّكَ كَاظِمٌ لِّمَنْ**
یعنی تحقیق که ما بودیم ستمکار که در حق گدایان نیت بد کردیم و طریقۀ پدر خود را گذاشتیم و تو کلان نهادی و عدو چنانچه
خدا نخواستیم و چون کتبمان خود عزت گرفتند **فَاَقْبَلُ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَلَؤْمُنُونَ** یعنی پس متوجه شدند
بعضی ایشان به بعضی دیگر که علامت میکردند یک برادر بر برادر دیگر گفت که اول تو این مشوره و ای که حقیر از او اند
ناباید داد و صبح بنگاه باید رفت آن برادر این برادر را ملاست کرد که اول تو مر از فقر تر سائیدی و گفتی که ما عیال
بسیار پیدا کرده ایم و از من تدبیر استیاری پرسید و هر دو برادر مشیران خود را و بخند و آنها را زیر ملاست گرفتند و آخر
بعد از خرفش را بسیار چون دیدند که ملاست بعد از وقوع افتحه میج فایده نمیکند بی اختیار تمسخر شده **وَسَأَلُوا**
یعنی گفتند همه متفق شده **يُؤْكِلُنَا** یعنی ای ای برادر **اِنَّكَ كَاظِمٌ لِّمَنْ** یعنی تحقیق که ما بودیم سرکشی کننده
زیر که ما را در بناب مشوره کردند چه ضرر بود که کار خیر محل مشوره نمی باشد و مشیران را چه مناسب است که معقم حق است
موقوف میکردند و حال که برین سرکشی رظم خود نامشده ایم **وَعَسَىٰ رَبُّنَا** یعنی توقع داریم از پروردگار خود
آیند **لَنَا خَيْرٌ مِّنْهَا** یعنی آنکه در بدل این بوستان هد ما را بهتر از آن و از راه دیگر معیشت این سال بر ما
فراخ کند زیرا که ما اگر چه در بند بر کریم او اعتماد نکردیم اما دنیوت با وجود دیدن بلا از لطف او نا امید نسیم **اِنَّآ اِلَىٰ**
رَبِّنَا رَاغِبُونَ یعنی تحقیق ما بسوی پروردگار خود رغبت قومی داریم از حضرت عبدالعزیز معود رضه مروی است
که حق تعالی درین کلمه اخلاص آنها را پسندید چون حسرت کنان نمجسرسیدند بادشاه آن شهر این ماجرا شنید و آنها
باغی از باغها مسوره خود که حیوان نام داشت عطا فرمود و در آن باغ انگور باین بالیدگی میشد که یکبار آن مالیک
اشتر میشد همچنین اکثر اهل مکه بعد از گشته شدن برادران و پسران خود و تلف شدن اموال در جنگها و کشتن
فقط هفت ساله تا آنکه استخوانهای مرده را آس کرده میخوردند و پوست مرده را بر میان کرده میخوردند و آب شکبه شستر
را می نوشیدند و نامردم و پشیمان شده چار و ناچار قدر نعمت بهشت بنمبر عرم و ایمان بقران مجید شناختند و در راه
آوردن حق تعالی نامت ششصد و پنجاه و شش سال یا از اختلاف روی زمین نواخت و فتوح بسیار و تحریک
بیشمار و شهرهای با فضا و باغبانی و لکشا با ایشان از زانی نمود تا آنکه از دست جنگیزان ریاست ایشان بر باد
و باز دنیا مد حق تعالی بعد از تطبیق حال مردم که محال امکان بلغ ضرر آن **وَكَذَلِكَ الْعَذَابُ**

مقالی زودیت کرده است که کافران که بعد از نزول برین آیت با مسلمانان گفتند که حق تعالی در دنیا ما را بر شما بزرگی داده است لابد در آخرت نیز ما را بر شما بزرگ خواهد ساخت حق تعالی اینجا فرموده آنها را ابطال فرموده ارشاد کرد که تنوع در میان مسلم و مجرم خلاف عموم فطریه انسانی است چه جائی ترجیح مجرم بر مسلم که زیاده تر عید از عقل است و اگر گویند که امور آخرت بقیاس عقلی است نمی آیند آن امور توفیقی محض اند که وجه آنها معقول نباشد و گوئیم که در بصورت ما از شما می پرسیم که **اَمْ لَكُمْ كِتَابٌ** یعنی آیا برای شما کتابی است آسمانی تو فیه ندرسون یعنی که در آن کتاب بنویخته اند نص حلی را زیرا که نص حقی در خواندن نمی آید محض سنباطی می شود مضمون نص حلی آنکه **اِنَّ لَكُمْ فِیْهِ لَمَّا تَخْتَارُونَ** یعنی تحقیق برای شما در آن کتاب اعده داده اند که شمار خواهیم داد آنچه او را بهتر و خیر دانسته برای خود چیده خواهید خواست و اگر بگویند که هر چند کسانی ازین جنس پیش ما نیست ولیکن معامله خدا با ما از ابتدا خلق تا این وقت بهین روش بوده است و او تعالی خلاف معمول نخواهد کرد و گوئیم ما از شما می پرسیم که **اَمْ لَكُمْ كِتَابٌ** **عَلَيْكُمْ بِالْاِغَةِ** یعنی آیا برای شما بزرگداشتها که نود و ششم و آن قسمها **اِلَى یَوْمِ الْقِیَمَةِ** یعنی رسیده اند تا بر روز قیامت که از اندانی خلقت شما تا وقوع قیامت یکسان معامله خواهیم کرد و بعد تبدیل معامله اصلاً نخواهد شد زیرا که **اِنَّ لَكُمْ لَمَّا تَحْكُمُونَ** یعنی به مضمون آن قسمها این است که تحقیق برای شما خواهیم داد آنچه شما را حکم خواهد کرد و ظاهر است که محمول چند روز بدون آنکه عهد جهانی در میان باشد محل قضا و نمیشود و اگر اذراة نعمت این کافران بگویند که آری بنحیم عهد و پیمان از خدا پیش ماست **سَلَّمْتُمْ اَیْهَهُمْ بِذَلِكَ زَعَبُیْهِ** یعنی بر سر ایشان که کدام یک از ایشان ثابت کردن قسم دومه دار است و ضامن من میشود و اگر ایشان بگویند که عهده ما بر کرم خدا نیست و نه از طرف او عهدی قسمی داریم لیکن مکی عهده ما بکسانی است که طولی لهم در عبادت آنها مصرف انده ایم و آنها نزد خدا بجد نمی تقرب اند که بی شرکت و شمول آنها هیچ کار نمیکند اگر ایا تا بر ما او تعالی خشم هم میگیرد و آن مبعودان مالمعوض معروض صلاح بینانند و ما را با بر قرار نمیدارند و در آن نفوس و قصور و رفع شدن اندیشند گوئیم پس از ایشان باید پرسید که **اَمْ لَهُمْ شُرَکَاؤُا** یعنی برای ایشان هستند شرکای کدانی **فَلَمَّا تَوَاصَوْا كَافِرًا** یعنی پس باید که بیاورند شرکای خود را بر آنکه معامله خدا و بنودت که ما بر ایشان قحط ما میکنیم و غزوات مسلمین را بی دربی بر ایشان می اندازیم **اِنْ كَانُوا صِدِّقَیْنِ** یعنی اگر راستگویند ایشان راست گویند و اگر کاذب مبعودان ایشان که کارخانههای خدائی شرکائی دارند و بی شوره آنها در عالم خفیه می شود و صاحبان کثافت و برین آیت معنی عجیبی تبار و ده که خالی از لطافت نیست گفته است که ام لهم شرکاء یعنی ما را شرکای که هم می اندازند

و برین تفسیر سخن است چنین باشد که اگر این کافران بر توحید مسلم مجرم یا تفضیل مجرم بر مسلم و بدین عقلی و نقلی مدعی نباشند
 ایشان باید پرسید که از جنس عقلای عالم کسی با این درین قول و درین مذہب تشریک هم هست زیرا که اتفاق با عقلا
 نیز بدین است اگر با ایشان کسی درین قول تشریک باشد پس می باید که آن

ادامه در ضمن احتیاج و مناظره بیارند پس معلوم شد که باین قول کسی از عقلا قائل نشده و باین مذہب ہی رفته ایشان از
 عبودیت مطلقه و از وجود لیل نقلی و عقلی و اتفاق با عقلا ایشان را درین سلسله میسر نشد این قول باطل و بی اصل محض شد
 لیکن نمی ستد تفاوت نفی شرک در عرف قرآن مجید معبودان باطله اند و خلاف تعارض قرآن تفسیر الفاظ آن عیب
 نیست و اگر کافران گویند که معبودان با معظا هر صفات کامله الهی اند و با او اتحاد نیست مظهر نظایر دارند و معانی
 بمقابله ایشان از برای منافی منافی جناب خداوندی بیاریم و عبادت ما معبودان خود را عین عبادت خداست
 و نظایر ما معبودان خود عین نظایر معبودی خداست ایشان را در عبادت واسطه پیش نیستیم و در نظر عینکی پیش
 نمیکند و نیم زیرا که از عبادت رتبه تفریز صرف و دیدن آخرت بهیم چشم سر و هم بدید عقل عاجزیم گوئیم این نیز خیال
 باطل شماست زیرا که اگر معبودان شما در عبادت واسطه و در نظر عینیک میورند بملکی عبادت و نظر شما بذات مزه
 حق می رسید و اثر آن عبادت و توجه روز ظهور را اعمال ظاهر میشد لیکن شما اصلا این عبادت فایده نخواهد کرد و
 اثر این توجه و نظر ظهور نخواهد نمود **یَوْمَ يَكْشِفُ عَنْ سَاقٍ** یعنی روزیکه ظاهر کرده خواهد شد و برده بر داشته
 خواهد شد از حقیقی که نام آن حقیقت ساق است و او را با تمام حقایق الهیه نسبت ساق را با یا اعضایی انسانیه است و از
 همین جهت بنا بر تشبیه و استعاره آن حقیقت را با این نام می ساخته اند و اینجا باید دانست که حقایق الهیه عبارت اند از جهات
 کمال الهی که در عالم ظهور میکنند و این حقایق در این صفات اند زیرا که صفات کمال تنهایی درین حقایق مجتمع اند زیرا که
 بکمال الهی مستحق جمیع صفات کمالی است و صفات را جدا جدا ظهور در عالم مثلاً علم بقدرت و قدرت بی اراده این
 بر سه بی حیات ظهور می دهند که در تفاوت جهات کمالی که در ظهور تفرید مستقل است و از آنکه این حقایق بزرخ واقع شده اند
 در میان صفات که استقلال ندارند و تابع محض اند و در میان ذات که اصل الاصول است و بهر وجه استقلال کامل دارد
 لاجرم این حقایق را بنا بر تشبیه و استعاره بنام اعضا منسی ساخته اند و فی الواقع در عالم نسبتی که کمال مشابیهت با نسبت
 حقایق الهیه لم ذات دارد و غیر از نسبت اعضایی ذات نمیتواند بود چه اعضا مظهر جهات کمال ذات اند نه مانند صفات
 تابع و غیره مستقل و نه مانند ذات متبوعه و مستقل پس آنچه در شریعت مظهر از تفصیل این حقایق واروده است چندی
 غیر است آنچه در همین دید و همین اصابع و حقیقی که در ساق و قدم و دو صفت دیگر یعنی با این حقایق اند از آن جهت که

که نسبت به این صفات بیست و نه حدیث گرفته ظهور می نماید که در اصل حکم اعضا دارند و آن دور و نزدیک است و در فهم این حقایق
 مردم را غلبه می رسد اما تقریظ بشر آمده جماعه از خبر می یابی تحقیق کار نبوده در ورطه تشبیه عالی افتادند و این حقایق را
 اعضا و اجزای خود قیاس کرده مقصد صورت و شکل برای جناب الهی شدند تعالی و الله اما بقول الطالمون علوا کبیر
 و صاحب کرامه قاعده تنزیه را حکم گرفته و اثبات حقایق را مبنای آن قاعده دانسته بنا و ایل دور از کار که حکم حق و انکار
 و انباشت اندیش در حقیقت در فهم این حقایق عسر و کرب را تشبیه شدند و فرق همین قدر ماند که آنها اثبات کردند و اینها
 نمی پذیرد و معانی موجوده در وجود ایشان از ان الفاظ حاضر نشد تحقیق اهل سنت جزایم الله خیرا بی تحقیق کار بردند و
 که بعضی شئی بعد از مرگ ذات شئی در حق می شود چنانچه در صفات هم اینهاست مثلا علم حیوان رنگ دیگر دارد و علم انسان
 رنگ دیگر و قدرت پرنده غیر از قدرت دونه است پس چنانچه در تصور صفات بار تعالی سبب تراست ذات او از
 عقول اعمام ما تصور آنرا عاجزیم بچنین تصور آن اعضا نیز عاجزیم زیرا که ادراک تحقیقی این اعضا دقتی مایل حاصل شود
 که ذات ذات الاعضا را که منجی بدینهم و فی الواقع در دست تامل باید کرد که چه قدر تفاوت و اختلاف دارد و دست آدمی
 جداست و دست اسب و گاو جدا و دست بن و دیرمی جدا و دست فرشته جدا اما اگر صورت منطبقه را در آئینه و آب
 و مانند این چیزها بیند نامی کنیم آنهم اعضا و جوارح بلکه دو آنچه در خوش است است در آن چپ می شود و چپ را میگرد
 حال که اعضا و جوارح آن صورت اصلا در جوهریت ایشان که اعضا و جوارح شخص نیستند چه جایی اجناس با فله با بملک
 نمیدان این حقایق مانند همین ذات با لکنه از قبیل محالات است آری بخوان دیوه عرضیه و لوازم سلویه و ثبوتیه از ان
 شان قیاس آن را چنانچه شریع اینهمه حقایق در علوم که برای بیان آنها موضوع است بیدین مبطوط است و آنچه از اشاعره
 منقول است که بعضی حقایق را از صفات شمرده اند مثل جوهر و عین پس بنا بر این است که معنی صفت اسو اذات گرفته اند
 و الا شاخته فی الاصطلاح اما اصطلاح شارح کوکبال اعتبار است با بملک از تحقیقات الهیه روز قیامت و تحقیق برود و
 هم تکلف خواهد شد ساق در موقف و قدم در دروخ لیکن اینها سبب کمال بطول استعداد ادراک آن حقایق هرگز
 نمونند که آنها را به تحقیق نظر در یابند و ادای حق آن حقایق بجا آرند چنانچه میفرمایند که بعد از کشف ساق که چندان
 حقیقت عالی نیست مانند جوهر و عین ایشان برای امتحان عبادات ایشان توجیهات ایشان که در پرده مظاهره بآن تحقیق
 کرده بودند پیش روید و **وَيَذَرُكَ إِلَى اللَّهِ عَوْدُكَ** یعنی در خوانده شوند برای سجده تا اگر عبادات ایشان بمقام تنزیه رسید
 بود بمقبول گشته اینوقت هم بر طبق آن از ایشان سجد ممکن خواهد شد و اگر در قید مظاهره گرفتار مانده و بمقام تنزیه نرسیده
 اینوقت از ایشان توجیه بآن مقام ممکن نخواهد شد که آنوقت کسب جدید نیست وقت ظهور کسوبات سابقه است و بعد

و بنی و سجد فرید بر پیشانی گفت است که ساقی اش می آید از می به تو هر کساقی الشجرة و ساقی الانسان نفسی الایة بوم بظهر
 کائنات المشیار و ایضا الیها التي كانت بنیة علیة فتمیز عبادتهم التي كانت علی غیر اصل عن عبادة المومنین التي كانت بنیة
 علی اصل مسمی و چون و چه خواندن معلوم شد که امتحان است نه تکلیف که بعد از بوسلم اصفهانی زایل شد چنانکه گفته است
 که با این بوم انقیاضه لیس فی تعب و تکلیف فالمراد انان المحرم و اشوخته تبر حال انیان نیز قصد سجده خواهند کرد
 فلا یستطیعون و یعنی پس هرگز طاقت نخواهند آورد که سجده نمایند زیرا که پشت ایشان یک تخته خواهد شد و نه
 و نه نفس را پس ایشانرا ممکن نخواهد شد چنانچه در صحیح بخاری بر اوایت او سجد خدای رضی الله عنه است که میگفت من انما
 بوم بر سجده ایم که میفرمودند و در قیامت برود که را ساقی را ظاهر خواهد نمود هر مرد با ایمان یا ایمان یا ایمان در سجده خواهند
 افتاد و در هر که در دنیا بر یاد سجد سجد میگردند قصد خواهد کرد که سجده رود اما پشت او مانند تخته مس نهاده گشت که چید نش ممکن
 نخواهد ماند و در صحیح مسلم وارد است که بایران حضرت عمر از حضرت عمر پرسیدند که یا رسول الله ما ردی قیامت برود و گاه
 خود را خواهیم دید فرمودند بلا شبهه با حجاب مانند آفتاب روزه ای بر ماه شب چهارم بی بر حمت عافیت خواهد دید
 اول فرشته آید و خواهد کرد که هر که در دنیا کسی عبادت میکرد باید که همراه آنکس رود و بنان و درختان و دیگر چیز را که در دنیا
 موجود شده بودند حاضر خواهند ساخت بت پرستان همراه بنان خواهند رفت و درخت پرستان همراه درخت و آداب
 و آداب پرستان همراه آفتاب و ماه تاب خواهند رفت و کسی که نیکو شخص خدا را پرستیده و خواهد ماند بعد از آن ندانند
 که بود یا نه کدام چیز را می پرستیدند خواهند گفت که ما غریب را که پرستیدیم و می پرستیدیم خواهند فرمود که شما دروغ میگویند
 خدا تعالی زن فرزند ندارد و بار می بگویند که عرض شما بیوقت چیست عرض خواهند کرد که ما نشنیده ایم ما را قطره آب
 بآید و خواهند فرمود که برید و آب خوردید و درخ را در نظر آنها مانند رنگ روان نمودار خواهند کرد و ایشانرا هرگز فرشته
 که بصورت حضرت عزیر منقش خواهد شد خواهند داد و آنها را در آتش دوزخ خواهند انداخت و همچنین با فرقه
 نصاری میمل خواهند آید ایشان فرشته بصورت حضرت مسیح عرم همراه خواهد شد و بمبزی خواهند رسانید چون موحیدین
 خاص خواهند ماند و خواهند شد که حالا شما انتظار که دارید و همراه که میرید عرض خواهند کرد که با خدا یا مادر دنیا با وجود
 احتیاج گو ناگویند و علاقهای رنگارنگ با مشرکین موافقت نکردیم و با ایشان هم صحبت نکشیم حالا ما را چرا همراه
 این کرده میفرمائی از انظراف صورتی خواهند نمود و آن صورت خواهد گفت که من پروردگار شما ام ایشان عرض خواهند
 کرد که ما هرگز با خدا کسی را شریک نمیکشیم ازین صورت ما را چه کار هر گاه پروردگار ما پرده خواهد برد ما را و او را خواهیم
 شناخت خواهند فرمود که مسیح علامت از پروردگار خود دارد که با علامت او را میتوانی شناخت عرض خواهند کرد

که آدمی پس آنوقت ساقی ظهور خواهد کرد و همه مومنان به وحد سجد خواهند گفت که حالاً بار خدایم شنیدم تو بی پرورد
و کسانیکه در آلایان شدند قصد سجد خواهند کرد اما بابت ایشان مانند سخته مس سخت خواهد گشت و سجده از ایشان ممکن نخواهد
شد و تهنه آن حدیث بسیار است لیکن قدری که مناسب این مقام است همین است و با وجود آنکه سجده از ایشان ممکن نخواهد
و دلیل بطلان عبادت ایشان آنست که قدرت نظر موسی بنیاساق نورانی متشنج نخواهند یافت زیرا که توجه نظر عقل
ایشان بسند مظهر مانده بود و به تمام تزیینات رسیده و لهذا **خَاشَعَةً أَبْصَارُهُمْ** یعنی خیره گرد و چشمهای ایشان
از آنکه موسی آن عجبی توانند دید بلکه **تَرَفُّقَهُمْ ذِلَّةٌ** یعنی پیوسته تمام بدن ایشان از سر تا قدم دلتی در سوزانی
زیر که ایشان نیز در عبادت مظاهر ذات پاک او تقارن ذلیل ساخته بودند و ظهور او را در پیشگاه خود کمال خفگی او تعالی
انگاشته حال آنکه مظاهر خلقیه هر چه که باشد ناقص و ذلیل اند و عدم امکان سجده از ایشان در آنوقت و دلیل بطلان استعداد
نظری ایشانست که بسبب ترک عبادت خدا و عیاض از آنرا بر باد دادند و **وَقَدْ كَانُوا يَمْنُونَ** یعنی و تحقیق بودند در دنیا
يَدْعُونَ إِلَى السُّجُودِ یعنی خوانده میشدند بر عبادت حق منزله و **وَهُمْ سَائِلُونَ** یعنی و در آنوقت ایشان
سالم الاستعداد و صحیح الطوره بودند اگر در آنوقت عبادت حق منزله نمیشدند اینوقت ایشان را این نصرت و امتناع
رو نمیداد و چون ثابت شد که این کافران را از آن نسبت بچگونگی میکنند که تو بر ایشان سخن عذاب قیامت بخوانی و آن
سخن را دور از عقل ناقص خود می انگارند و نیز خوانند از در تبلیغ قرآن عبادت و سجود حق منزله میخواهند و از عبادت
و سجود و صورت مظاهر منع میکنند و این سخن را ایشان بر ترک الوجود و لاجل الموهوم حمل میکنند که آنرا ناز خون است
قَدَرْنِي وَمَنْ يُكَلِّبُ لهذا **الْحَدِيثُ** یعنی پس بکنند مرا و او را کس را که دروغ میداند و چنین را هر چه را که
این سخن نیست از سخن تو نور است جمال عجب ایشان و عاقلان و فکلمان شوند **وَسَنَسْتَدْرِجُهُمْ** یعنی عفر به
است که ایشان را درجه بدرجه بکشیم در مرتبه علایای گمراهی تا چنانچه استعداد فاسد ایشان بر شود و دستحق عقوبت شدید شود
مِنْ جَنَّتْ لَا يَعْلَمُونَ یعنی از آن راه که ایشان نمیدانند که راه گمراهی است و بسبب عقوبت شدید میرساند
بلکه در خیال خود آنرا راه هدایت و رشدمی انگارند و موجب عجز و ثواب میدانند و **وَأُمْلِي لَهُمْ**
یعنی و مهلت خواهم داد ایشان را فی الغور مواخذه نخواهم کرد و نا فریب خواهند که اگر ما بر گمراهی و بدی سبب و درم حق تعالی
ما را مهلت نمیداد و فی الغور مواخذه میکرد و نیز که با ایشان کید و مکر منظور داریم و **إِنْ كُنْتُمْ فِي مَيْتَانِ**
یعنی تحقیق مکر من بسیار محکم است اصلاً کسی بآن پی نمی برد و نیز که بی بودن مکر دیگران اند و نمیشود که مکر خود یک
فوت او را که ما فریب میدهند و فوت دیگر بکمال خود می باشد تا آن که بد را نمی شناسد و مکر من بچشم تو

بلکه محیط معهود و ذنبه و خبر داری با کلیه سلوک کرد و هیچ قوتی آن کید را نمی توانست شانت و مکر مکر من با خبر شد
 قومی و مسلم شد ایشان را غولی تو و حلقی بر ایشان در تبلیغ اشعلوم نافه پرا واضح نیگشت و چرا در مکتوب و انکا و تو و
 من و دند و آه تسته احرار یعنی آیا تو از ایشان خواهی نزد در بر ایشان ندین ایوم نافه و قههم تنه
 مستقلون یعنی بر ایشان از نادان آن نزد و می گرانیا ر می شوند و باین جهت گزیده استفاده از تو نمی توان
 ام عینده هم یعنی باز در ایشان موجود است و العید و یعنی علوم مورخیه از احکام الهیه و منافع و مضرها
 از است بطریق کشف و قههم یکتیون یعنی بر ایشان می نویسند آن مکتوبات خود را و قدرت تغییر از این
 علوم کشفیه عبارات واضح دارند تا متوسلان پس مانند کان خود را نیز بهره از این علوم بردارند و از تو سستی و بی پروا اند
 و در علم نیست تو نمایند و چون ازین برود بابت هیچ یک تحقیق نیست معلوم کن که بنده هر از ایشان برکتیست و انکار
 مکتوبات را تا مگر الهی است که شایسته تقدور تامل در جو نبی سخن نمیدهد و این هیچ راه و آمد حق و از نادان ایشان ممکن نمیکند
 قاصد کفر و کبر یعنی پس هر کس بر آید ایشان و قنظر مایش حکم پروردگار خود را تا ایشان چه معامله میکند و کدام
 است از ایشان درین تاخیر عذاب از تو بدند است و رجوع بحق بهره مند میارند و کدام یک را به باین تاخیر از دیاد
 معاصی و گناهان و زنیات مرتب فضائل و حرمان نصیب میکند و لا تکن کصاحب الحوت یعنی دسبایش مانند
 آن سمیر که در شکم ماهی زندانی شد و انتظار حکم الهی کشید و بسبب غلبه غیرت الهی در طلب عذاب بر قوم خود حاکم
 و ستانی نمود و حضرت پیغمبر یونس بن مثنی عم بودند و قصه ایشان آن بود که پیغمبر صاحب الامر زمان ایشان در سینه
 ماهی و حضرت خواجه عرم بوده اند و بادشاه آنوقت که حذقیان نام داشت منفاد و مطیع ایشان بود و بسکن بنی اسرائیل
 در آنوقت ملک فلسطین و اردون که بهترین بقاء شام است قرار یافته بود اتفاقا مردم نینوا و موصل که در میان
 عراق و شام واقع است بر فرق بنی اسرائیل ناخند و اموال آنها را غارت کردند و مردم بسیار را از ایشان استیر
 کرده بودند و حذقیان این ماجرا را بحضور حضرت اشعیا عرض نمود که تدبیر استخلاص بنده یان چه باید کرد تا و فیتکه بنده یان
 با از دست آنها خلاص شوند مانند ارک و انظام اخراکت آنها بنزد و رنج نمیتوانیم که و که بر غمال لایبره اند حضرت اشعیا
 و خود که در محکمت تو پنجس از پیغمبران هستند یکی را از آنها پیش آن مردم بفرست تا بجا بیاورند او اصلاح پذیر شوند و
 بنده یان را خلاص کنند حذقیان عرض کرد که تعیین نیکیس نیز از حضرت شام بر رسم فرمودند یونس بن مثنی را با یکبار فرستاد
 که در محکمت کش و امانت دار است و قرب و منزلت عظیم نزد خداست و دارد و از جمله پیغمبران اینوقت در کثرت
 عبادت و ریاضت ممتاز است اگر آن مردم شوم را و انخواهند شنید میتوان که بمعجزات قوی و نمودن که شام

حضرت یونس بن مثنی
 که در شکم ماهی
 زندانی شد

خیمه گنبدانرا بر سر راه آمد و بادشاه از مجلس برخاست و حضرت یونس عرم را از خانه خود طلبید و ایشانرا برین کار مامور داشت حضرت
 یونس عرم گفتند که گوئیم بنام من حضرت شیعا بوجوب امر باری که هر انبی سر بروده اند پس ما چارم میروم والا درین فتنه مساوات
 من خلل کلی خواهد شد و بجهالت تو هم گفت بادشاه گفت که تعین نام شما بوجوب وحی الهی نیست لیکن حضرت شیعا همین
 قسم فرموده اند تا باریانید رفت ایشان را گرانی خاطر و اندر زمین نینوا شدند و قبایل خود را همراه برداشتند و اول پیشانی
 آنجا را بر سر نهادند و از گفتند خدا بیچاره یونو در سجناده است که بنی اسرائیل را از بند خلاص کن هرگز بدخواه بنی اسرائیل
 مباشی و گفت که اگر در سجنی راست گوی بودی چرا خدا بیچاره را قدرت میداد که بر ملک شمشا تا خیمه فتنی فرزند شمارا بگیرد که اویم
 آنوقت خدا را قدرت حمایت بنی اسرائیل ممانعت مینمود که الا ترا در سجناده است حضرت یونس عرم ناسرود و در دربار
 بادشاه آمد و رفت کردند و او هرگز سخن ایشانرا نشنید بنیانشم آمدند و در جناب الهی عرض کردند که بار خدا یا انعم
 سخن مرا قبول ندارند و بنده یاز از مخلص نمیکند از انطرف وحی آمد که ایشانرا از عذاب تبرسان اگر بر سخن تو ایمان نیابند
 برایشان عذاب ما خواهد آمد ایشان در کوچ دیوار گذشتند و گفتند که خبر شرط است ببادشاه خود برسانید که اگر خبر
 من آید نخواهد آمد و در عذاب الهی خواهد آمد آنها گفتند که معاذی همین کن حضرت یونس عرم سر برودند که چهل روز
 در میان با وسع قرار است درین چهل روز اگر ایمان آوردید فجا والا ملک خواهید شد رفته رفته انسخن شایع شد
 و بادشاه و دیگر ارکان او آنها را خوشتر شروع کردند و گفتند این فقیر مجنون است او را انجا که مشرک شده و حضرت
 عرم و جناب الهی عرض کردند که بار خدا یا من ایشان عده چهل روز کرده ام این عده را را کن والا من خفیف خواهم شد
 و مرا خواهند گشت زیرا که عادت آن مردم همین بود که هر که این قسم دروغ بربندد او را بکشد حق تعالی فرمود که شما چرا
 عجلت کردید و عده چهل روز در میان آوردید و هنوز بایستی مبر کرد که آخر انجا ایشان بقدر است و در راه خواهند آورد
 حضرت یونس عرم از منخن بسیار تشنگی شدند و چون یکی از عده گذشت از ان شهر سه مرتبه قبایل برآمدند و دست
 ده وازده کرده از اینجا قامت نمودند تا بنید که چه میشود و همیشه همین دعا مشغول بودند که بار خدا یا این عده را
 راست کن والا من خفیف میوم چون روز سی و پنجم صبح دید که بر خاکستند و دیدند که آثار عذاب شروع شد
 و در آتش از آسمان می بار و اثر آن دود آتش متصل بام خاخبار رسید بادشاه و دیگر ارکان مضطرب شده
 برآمدند و گفتند آن فقیر زنده پوشش تلاش نمایند که گجارت و او را زود بیا رید تا بدست او تو بکیم و بنده ان
 را با دو سپاهیم در دوازده شهر را بید کردند و در هر خانه و بر کوچ تلاش نمودند سرانجام ایشان ن یافتند تا چارمه برین
 سر برین پا بصحرای آمدند و پس از آن مادران جدا کردند و پهلوانی گاو و بز را از مادران آنها نیز جدا کردند و همه را کشتند

پاک کرده سر خود بخدا و سر یاد و فغان گریه و آرمی غارتها و دزدان و دزد که با رعد لایا مان از کفر تو بر کردیم و بر ستمی تو
 و دزد که ستماده تو بود و ایمانی در دیم و گرم صمیم نمودیم که بنده یان بی اسرائیل را بدست او سپاریم حق تعالی وقت عصر
 این عذاب را از ایشان بر آید و هو صاف شد و این قصه روز عاشوره دهم ماه محرم بود و باز شاه و دیگر دوگان همه خود توقفت
 و این غم شدند و گفتند که حالا جاسان بر کار ما را در اطراف و جنبه و باید در نیتنا خبر حضرت یونس ع
 یارید بلکه با شاه بزبانگی گفت که هر که خبر حضرت یونس عرم را بمن رساند من او را یک در بر نخت با و شاست خود بنشانم
 و در خواب در آن روز از مال کارخانه یان من بگیرد مردم با من طعم هر طرف و دیدند حضرت یونس علیه السلام را از زبان
 از فتن خبر رسیده بود که عذاب از قوم شما برگشت آنها در تلاش شما میکردند ایشان بشنیدن برگشتن عذاب
 بسیار تشنگان شدند و نیستند که من زرقوم خود دروغ گو شدم اگر حالا پتیرا بنهار دهم سحر کردم که وعده من راست
 از پیش حضرت اشعیا و بنی اسرائیل و من نیز خفیف شوم که کاهی نکرده ام بی آنکه انتظار وحی کشند سبب کمال ننگه
 مرد و صحت است و توقف کرده بلکه روم متوجه شدند و مورد عتاب الهی گشتند حالا با ایشان معامله دیگرگون شد
 و این فغان و نوکران ایشان از ایشان جدا شدند و غیر از یک زن و دو فرزند ایشان ^{بشاه} تنها ماند یک فرزند را خود بر
 و دوش گرفتند و یک فرزند را بر دوش زن خود سوار کردند و همین قسم منزل بمزل طی کرده میرفتند تا آنکه روزی
 ثانی به راه زیر درختی بر ایستادند و خود برای قضای حاجت بشری بجهت رسیدن رفتند و آنوقت
 سوار بی با و شاه زاده که برای شکار رسوا شده بود متصل آن درخت رسید دید که زن جوان در کمال حسن و جلال با و
 از پشت است خادمان خود را گفت که این زن را برداشته یارید زن هر چند فریاد و فغان کرد که من سنگو
 و من استم که در مصالح و منبر است آن شاهزاده درستی شرب و جوانی اصلا گوش نکرد و زن ایشان را همراه خود بخت
 بر حضرت یونس عرم که از قضای حاجت آمدند از حال زن پرسیدند که کجاست پس زن گفت که این مرد داد
 شد و نیستند که از جناب الهی معامله عتاب شروع شد هر دو پس از نوبت بنوبت بر دوش خود دیگر رفتند و قطع
 راه می نمودند تا آنکه به لب سیل رسیدند یک پسر را بر کناره آن سیل آویخته که ده سیر دیگر از حوض است که از آن
 سیل گذراند چون در وسط رسیدند ناگاه گرگی بر کناره آن سیل رسید و آن پسر را آویخت و ایشان را در میان گرفت
 بر و ایشان مضطربانه برگشتند تا پسر را از دامن گرگ خلاص کنند پس دیگر که بر دوشش ایشان بود در سیل افتاد
 و آب میل زد که ده او را بر دوش چند تنگ دو کرد و زن ازین پسر سرانجام یافتند از آن پسر را بوس شده تن به بار
 در برای روم رسیدند و دیدند که چهارمی مستقر و است و ناچاران اموال خود را بار کرده آماده نگر برداشتن

البته ایشان نیز رسیده گفتند که من مرد درویش ام اگر بی دونه و پوست گرایه مرا سوار کنند درین جهاز بنشینم تا خدا و دیگر تاجران
 گفتند که بر سر چشم بطیقل قدم شمایین کشتی ما سلامت خواهد رسید که خیلی مرد صالح و با انوار رحمت نماید ایشانرا سوار کرد
 روانه شدند چون در میان دریا رسیدند و ناگاه بادنی تند پرمول برخاست و موجها سخت آمدن گرفت و کشتی از دهن
 بند شد هر چند یاد آنها و دیگر آلات روانگی کشتی نصب میکردند هیچ کارگر نمی شد تا خدا و تاجران با هم مشوره کردند
 که باعث بند شدن این کشتی چیست که گاهی در عمر خود انقیص نمیده ایم تا خدا گفت که ما تجربه کرده ایم که اگر خلاصی
 از خداوند خود بی حکم که بخت باشد و در کشتی می نشینند همین قسم واقع رود و می شود در کشتی آواز دهید که هر که از خداوند خود
 که بخت باشد در صبح بگوید که هلاک تمام اهل کشتی گران تر از هلاک یک جانست او را بر بسته در دریا باید انداخت
 آواز دادند حضرت بونس عرم فهمیدند که این غلام که بخت منم که بی حکم الهی میروم یا مردم کشتی گفتند که من غلام
 شخصی بودم محکم اگر بخت میروم مرادست و پایسته در دریا بماند ازید تا تمام مردم کشتی نجات یابند تا خدا و تاجران
 کشتی گفتند که سبحان الله هرگز این گمان فاسد نیست بشما در جمیع شما از راه بزرگی خود میفرمائید که در عرض ما همه خود را
 هلاک سازید مایکی رود او را بخرکت ایم ندیر دیگر میگویم که فرعون می اندازیم تا به بیم که بنام که بر می آید فرعون انداختند باز
 بنام حضرت بونس عرم بر آمد همه گفتند که این فرعون خطا کرد و نمود بزرگ لایق آن نیست که این گمان فاسد باو کرده شود
 بار دیگر فرعون انداختند باز بنام ایشان بر آمد بار سوم انداختند باز بنام ایشان بر آمد تا جا رسیده ایشانرا در دریا انداختند
 و کشتی روان شد انفا قادر دریا مای کلان منتظر قتل نشسته بود و بجز آنکه ایشان در دریا افتادند آن مای ایشانرا بفرست
 اما حکم الهی این مای رسید که خبر دار باش شخص را برای غذای تو در شکم داخل کرده ایم بلکه شکم ترا زدن این شخص
 گردانیده ایم باید که سر تو این شخص را پس نرسد آن مای ایشانرا در شکم خود گرفته سیر میکرد تا آنکه آن دیاروم در
 بطایح رسید و از آنجا به جله افتاد و او را حکم شد که برنگر ره شامی و جله حال این زندانی را پر تاب آن مای بعد از چهل روز
 ایشانرا برکنار انداخت و سبب بخواهی آن شد که حضرت بونس عرم چون در شکم مای مجوس شدند نفس ایشان
 بند شدن گرفت و اینست که دم آخر است بیا و خدا باید که زانید این تسبیح شروع فرمودند که لا اله الا انت
 سبحانک انک انت من الظالمین کافی تعالی این اقرار ایشان را پسندید و رحمت فرمود و چون این
 ایشان سبب گری شکم مای حشر شده بودند و آن استند که پشه پاگس بر بدن ایشان نشیند حق تعالی همان قوت
 درخت که درارو یابند و رسن آن درخت بر تمام بدن ایشان چسبید بطوریکه برگ که در کجا پوشش ایشان شد محفوظ
 و مسور ماندند و چون طاقت آن نداشتند که بر خاسته بروند و تلاش قوت نمایند ماده آهویی را حکم فرمود

که بمان خود را در میان ایشان داده است و مانند آنکه ایشان را نیز او میسر شود و شام آن ماه آهومی آمد و پسران خود را به این میان سپید کرد تا آنکه بعد چهل روز ایشان فرجی شد و طاق حرکت پیدا کرد و بسبب خود را به پسران چو ضعیف ایشان مبدل بقوت گشت آن ماه آهومی را حکم شد که امروز پیش ایشان در کوشیه دره چون آمده آهومی را بدیشان در سبب آلتی عرض کرد و آنکه بار خدا یا داده آهومی را بدینا حکم شد که نو تغیر عادت را به او نه پسندید و از ما نیز عادت عده به نحو استی که بکفتم برود کار خود اینست و ما بود سازیم ایشان باز خوب و بدست دستنفر کردند و بعضی کردند که حالا هر چه حکم ارشاد شود که باز بقوم خود برود و در میان ایشان پیش ایشان روانه شدند در سه شنبه رسیدند و در آن شهر کلالی را دیدند که آهومی بچند و در دست کرده است و آوردن آهومی حکم شد که پیش این کلالی برود و بگوید که چو پیش رفتن این همه آهومی را بشکند و هر چه بی که دهد در پیشو را عرض کن رفتند بکلال گفتند کلال بر پشت و گفت که خیلی دیوانه بوده که مرا به تقسیم کار میفرمائی من انقدر محنت در ساختن این آهومی را و بختن آهومی را به این ششیده بودم که بچوب بشکنم و خود از این آهومی را منع گرفتن است حضرت یونس ع م عرض کردند که بار خدا یا کلال چنین گفت ارشاد شد که بهین خاک از ما و آب از ما و دست کلال از ما باین تصویر تشکیل کلال کرده است آهومی را انقدر محسوب میدارد که شکستن آن هزار بار شود و میداند تو به نحو استی که یک یک کس را از مخلوقات خود هلاک کنیم باز از استیجا روانه شدند و باغی دیدند سر سبز همین قسم پیغام ممالک آن باغ محجب ارشاد رسانیدند و جواب تلخ شنیدند باز به شهر دیگر رسیدند و بر محلی و کوشکی گذشتند که عده آنها را ساخته بود همین قسم پیغام بود ب ارشاد ممالک آن کوشک رسانیدند و جواب تلخ تر شنیدند چون غائب ارشد قرض و دار بر آواز نهادند و دستخوار جرایم خود را استند حق تقاضا بر جرم بر حمت کردند و ایشان را بر سالت برگزید و از طرف خود ایشان را قبول ساخت و از بر جلیب آثار رحمت و لطف نمودار شدن گرفت تا آنکه بر یک آن سیل رسیدند دیدند که مردم دینا آمده اند و هر دو پسر ایشان همراه ایشان اند و پرسیدند که این پسران کیستند مردم دینا گفتند که در بزرگی ازین راه میگذاشت یک پسر او را سیل برده بود و گاه در می ما و از آن سیل بر آورده اند و سپرد و پیش را اگر برگزیده بود و شبانان دینا و از آن می از باغش گرفته ما این هر دو را تیار کرده پرورش میکنیم تا به پدر آنها برسانیم و همین گفتگو بودند که آن پسران ایشان را شناختند و گفتند که پدر ما همین شخص است هر دو پسر را ایشان حواله کردند و از سیل گذرانیدند و چون متصل آن درخت رسیدند دیدند که جماعه برسم چوکی زیر آن درخت نشسته اند گفتند که با دشمنان ما دینا تمام میگذاشت زن درویشی را بپند کشیده بر دانه جان و زبور و شکم بپلاست با شاد این مادر شنیده بر

و شنیدند که مادر ایشان را

این درخت چوکی نشاند است که اگر آن درویش پیدا شود پیش من بیاید باز و تغییر این سپر خود را عادت کنم
و زن او را با بدیم که هرگز دست کسی با در سیده است ایشان گفتند که آن درویش منم ایشان را بحضور بادشاه
بردند و بد عافی ایشان با دستان پاره شده بافت و زن ایشان را ایشان حواله کردند و دیگر نذر و اموال فراوان
دادند و خدمت فرمودند آنکه بسرد ملک بنیواد موصل رسیدند شخصی نزد مردم بنیواد فرستادند تا خبر دهد که حضرت
چو شوق آمده بادشاه دارکان اینجا همه خوشوقت شده تا چند نفر از استقبال نمودند و ایشان را کمال تعظیم و احترام
بخشیدند و بر دهنی دراز در انبج و انقیاد فرمان ایشان گذرانیدند تا آنکه حضرت یونس عرم به حاجی وفات
و مدفون شدند و حال آنکه ایشان از مرزات مشهوره اند یار است درین آیت آنحضرت عرم را از محبت و شتابی
در طلب عذاب می نمود که از حضرت یونس عرم بوقوع آمده منع میفرمایند و ارشاد میشود که تو این کار میکنی که شمره اینجا
خوب گیت و حال آنکه صاحبی را با دکن چو از ناد می و هو مکتو مری یعنی و قنیکه نذا کرد در حجاب
الهی بر طلب عذاب تو خود و او در آنوقت پراخشم بود و از راه خشم این محبت نمود که انتظار حکم الهی نکرده و
سزای آن یافت که در شکم ماهی مجوس گشت و باز ندانی بگیر در اظهار گناه خود و استغفاری تقصیرات خود نمود و در
حالت نیز مظلوم بود یعنی نفس را بند شده بود و مظلوم در لغت عرب کسی را گویند که بسبب غم مضطرب یا خشم فراوان
افسران و بند شود آن مظلومیت او این مظلومیت را باز آورد پس می باید که در نوحه بقیای نفس مانند آن در کمال نوحه و
نشو و زیاده بسبب این محبت فریب بود که حضرت یونس عرم از مرتبه علو کمال ساقط شوند و نور و تاب مسرورند و در حدیث
لولا ان تدارک لنعمة من ربی یعنی اگر آن بود که تدارک حال و کردار منتهی از پروردگار تو بیانی داشتی کمالات
او درین است لکن بالاعراض یعنی البته بر نرفته می شد و صحرا می خالی از بزرگ و گیاه و سایه و آب و هو
مذموم یعنی و او به حال در روزگار می بود و هیچ نوع که امتی در حق او ظهور نمیفرمودند و بر پانیدن درخت
که دانه برای کردن ماده آمو دینجا باید داشت که از تسبیح ایشان در شکم ماهی همین مندر بود که از شکم ماهی
خلاص شدند چنانچه در سوره صافات مذکور است فلولانه کان من السجین للبت فی بطنه الی یوم یبعثون
پایان گرفت بعد بر آوردن از شکم ماهی که بر پانیدن درخت که در مردم گردانیدن ماده آمو در باره ایشان
سبذول شد محض البته بقایات از لیه بود که کمالات موهوبه را با فی داشتند و بسبب شامت آن در شکم
نکردند و نیز باید داشت که در این شرط و جزا یعنی لولا ان تدارک الی آخیر آیه بر همین حالت یعنی و
و چون مسموم می آنکه لکن بالاعراض در میان رخصی باشد پس شامت از نیت دیگر که در سوره صافات است

نی شود که غلبه ماه با الهام و هویت و حدیث شریف دارد که هیچ در مانده و قیلا در بلا این سبح انمخواند مگر که حق تعالی
در انجمنی که دارد بخت می بخشد و از شیخ معتبر رسیده است که برای برغم دانده خواندن این آیت تریاق مجرب
است و هر قی خواندنش در طور است اول آنکه است و پنجم از بار به بیت اقامی در یک مجلس یا سه مجلس خوانده شود
در ده که شخصی تن نه این آیت راسته بار بعد از نماز و خانه تا یک شسته ما شراط طهارت و استعمال
نیکو خانه و کاسه بر آب متصل خود بگذارد و لمحه لمحه در آن آب دست خود انداخته برود و بدن خود از آن آب
بهدا تا سه روز یا هفت روز یا چهل روز بر همین ترتیب بخواند و نیز در حدیث شریف دارد است که آنحضرت ع
که در قیاس بیاورد و سید شسته و میفرمودند که بی شجره انجی بونس چون بخت الهی ندارد که طل حضرت پونز
ع مگردیش از بسبب این ذلت و این غیاب ترفی مرتبه حاصل گشت **فَأَجْتَبَاهُ** و این معنی پس برگزید
او را و در این رسالت خود و ملا و اسطخسانچه سابق حضرت اشعاعی ایشا از برای رسالت برگزیده
بود **لَمْ يَجْعَلْ مِنَ الصَّالِحِينَ** می گردیدند و از ایشان که این نصب که بخوبی سر انجام آن دادند و در یک
کلمه و چند روز پس از دست ایشان با ایمان تقوی فیض یافتند و سابق ازین ایشان شایستگی منصب سالت
نداشتند باین معنی بعد از این غیاب و خطاب لیاقت این منصب را از کمین استعداد برضه فعلیت بروز
آورد و چون از فیض بونس عرم معلوم کردی که کافران بسبب مکر و کنید خود انبیا و مرسلین بر عرخلت آورده و در مقام
ذات می اندازند و مورد عتاب الهی میگردد و اندو طعن و تعریف و طنز و تشنیع مضامینی می تراشند که انبیا
عکس بشهرت بر خیزم می آرد و انتظار حکم الهی فیکشند و از درج کمال خود فرد می افتند پس ترا باید که ازین
نوع مکر و کید نوم خود غافل نباشی که ایشان نیز در بناب استاد بکار انداخته **وَإِنْ يَكَادُ الْاِثْرُ كُفْرًا**
یعنی و تحقیق نزد یک اند این کافران **لَا يَذَرُ لِقَوْلِكَ** یا بکلامی ترا که بفرمانند ترا از مقام صبر و تمکین بدیدند
نیز تر خود را خشم آلی و مضطرب شوی و از حدایت قبل از وقت مقدر عذاب برای ایشان در خواست کنی
و این مکر و کید نیکنند که **لَا تَسْأَلُكَ** یعنی هرگاه که میشوند استکلام را که سرا - و کر خداست مع آیت از حاکم
ار که افعالی نیت و بنا برین کلام سستی نکر شده تا زیاد تر موجب خشم تو شود و موجب خدا و ذکر او
با ایشان در افنی که آدمی عیب خود را میتواند شنید و عیب محبوب خود را نمیتواند شنید و خیر خود را گو ارا
نیتواند کرد و خیر محبوب خود را گو ارا نمی تواند کرد و محض برین دیدن نیز و چشک زدنها اکتفا نمیکند بلکه
از زبان هم اندامیر ساندند **وَيَقُولُونَ اَلَمْ يَجْعَلْنَا** یعنی و میگویند که تحقیق این شخص محبوب است

نیز اگر در هر سخن یک چیز را یاد میکنند این علامت غنوت و غنی هستند که در هر سخن باید که در آن یک چیز دفنی علامت غنوت باشد که
 آن سخن را بی چیز دیگری سخن باشد و اگر آن سخن مضمونی باشد که در آن سخن موضوع بوده این ذکر آن کجاست در تمام آن کلام از وجو
 است مثل کلام و اما هو لا ذکر للعالمین یعنی نیست این کلام مگر ذکر الهی
 که مقرر کرده شده است بر جمیع عالمی اختلاف از کلام و او را در ادبیا و ادبیا که محض بر آستان خود یا بر اهل طریقت و مریدان
 سلسله خود مقرر نموده اند پس آنگاه این ذکر را بطریق مذکور میخوانند و علامت بر سر دارند و چون انس بر کثواب و دفع محبت تحصیل
 قرب الهی میخوانند و بر آنهم استقامت نمایند و احکام او نیز و طبع و صدق خود را بر کلمات این منطق میازند از حق الامکان تا گات
 و مشابیهت با آن نمایند پس باز ذکر در این کلام عین مقصود است چه طور عمل بر غنوت کرده شود اکثر مفسرین در سبب
 این آیت چنین روایت کرده اند که چون در این تفسیر در دفع غنوت آنحضرت عزم هر حیل که ممکن بود کرده فان نشد عاجز شد
 شخصی را از بی سده که اول آن قصیده در تمام ملک عرب چشم زخم رسانیدن مشهور و معروف و ضرب المثل است باز آن شخص
 از جمله آنهاست که در روزگار بود طلبیده و آورده و در عادت چنان بود که اول سه روز چیزی نمیخورد و بعد از آن
 که مغز و شش و اندام چشم زخم میرسانید و ملاک میکرد و او را طمع بسیار دادند که اگر نوفلانی را چشم زخم ملاک کنی ترا چنین جان
 دهم او موافق عادت خود سه روز فاقه کرد و در سوم شش آنحضرت عزم آمد و آنحضرت عزم در آنوقت بنیادت و آن مشغول بودند
 ساعتی نیز نرسید و گفت که من این نحو صورت و خوشنالی و از بی کسی را ندیده ام و بار بار این خوف مکرر کرد و آنحضرت همین فرمود
 که ما شایسته لاقوه بالله حق تعالی آنحضرت عزم را از شر او نگاه داشت و از حضرت حسن بصری رحمه الله علیه منقولست که اگر
 کسی را خوف چشم زخم باشد یا اثر آن بر خود یا بر فرزند و مال خود بنید علائش همین است که این آیت بخواند و رفع گردد و
 طریق خواندن این آیت آنست که این آیت را سه بار خوانده بر خود یا فرزند خود یا بر مال خود دم کند و نیز در حدیث ثریف
 و است که لعین حق یعنی تاثیر چشم زخم حق است لو کان شیئاً سابق القدر سبقه العین یعنی اگر در عالم چیزی پیش
 که از تقدیر الهی سبقت کند بر آینه چشم زخم میبود که تاثیر او بقا قوی است و هر چه چشم نیک نماید باید که ما عاقلان و اولاد
 تقوه الا بالله بگویند تا اثر چشم زخم نشود و نیز در حدیث ثریف و است که آنحضرت عزم صلی الله و آله وسلم حضرت حسنین
 را با این طریق تعویذ میفرمودند و ارشاد میفرمودند که حضرت ابراهیم خلیل الله عزم و حضرت اسمعیل اسحاق
 عزم را نیز همین طریقی تعویذ میفرمودند و عیناً که کلمات است الله انما منه من کل شیطان و ما منه من
 کل عین لامة و از عبادت بن الصامت مروی که من روزی اولی روزی که زیارت آنحضرت
 علیه السلام رفتم دیدم که آنحضرت عزم سبب میفرمودند و از آخر روز برای خبر رفتم و دیدم که صحبت یافته

[illegible]

در وقت غضب بکس آن دنیاچه نفوس را تقسیم تاثیر در ابدان می باشد و غیر ابدان خود نیز می باشد پس تاثیر چشم زخم
 در بعضی قبیل است بکفونی از سحر که در اقلیت است و دویم گویند و معمول جوگیان چند نیز از همین قبیل است و چون نفوس درین تاثیر
 ضعیف اند بعضی قوی بعضی ضعیف از این جهت تاثیرات با اختلاف و تفاوت ظهور میکند و در بعضی اوقات تقسیم تاثیرات
 مسودت می باشد و تغذیل غذا و گوشه گیری و قطع از مال و اوقات و مشتهیات کسب این تاثیر نیز میتواند شد بلکه نفوس که بدین
 تاثیر زده کمال میرسد متوجه اند که دیگر تاثیر را باقی این یک مانند خود سازند چنانچه در قصه های دین که در اصطلاح اهل غرمت
 آنرا گفتار گویند تواتر ثابت است و الله اعلم **سوره الحاکمی** است پنجاه و دو آیت و بیان وجوه ربط این سوره با سوره
 نون مؤلف بر بنهید مقدمه است و آن است که عقوبات الهی در عالم دهم می باشد یکی را از ان دو قسم است اما مانند که
 برای این متجانسه گفته میشوند راه حق بگیرند بانی ایشان را نوعی از عذاب میفرمایند و خاصیت تقسیم است که بعد از منقطع میشود
 چنانچه در سوره انعام و سوره اعراف مفصل بیان آن واقع شده که و لقد ارسلنا الیهم من قبلک فاخذناهم بالآبائ
 و انصرار لعلمهم فیضیون الی آخره و اما در سلسله فی قریه من بنی الاخذنا اهلها بالآبائ و انصرار لعلمهم فیضیون و لقد اخذنا
 ال فیضیون بالسنین و نقص من الثمرات لعلمهم بیکردن و در سوره های دیگر نیز مذکور است تقسیم بسیار است و وقایع چند
 از آن قسم نیز یاد فرموده اند چنانچه در محاملات بنی اسرائیل این جنس بسیار واقع شد و درین است نیز تکرار الوقوع است و نیز
 خاصیت تقسیم است که یکبار در آن شرک می نمودند و تفرقه و امتیاز بنیامینها می باشد زیرا که در حق ایشان هم زقید رجاست
 و تکفیر سیات و امتحان هر دو شرکت آنها منظور میباشد و از همین سبب جب ظهوری که این بنیامینها به شکل زایل شود و نیز سبب
 شرکت اهل حق و اهل باطل در آن عذاب ظاهر الزام محبت و دشمنی اهل حق و اهل باطل میان آن حضرت نیز
 عند تحقیق از همین قسم است که مقصود از آن تظہیر ایشان از گناهای است اولی که منقطع خواهد شد و قسم دوم ما حاقه نامند که براس
 انظار حق و تمیز آن از باطل اهل باطل را عذاب میفرمایند و منظور در آن انتقام می باشد نه امتحان و تقسیم هرگز
 منقطع نمیشود اگر در دنیا واقع شود و محصل عذاب بر ذمه میگردد و اگر در آخرت واقع شود دوم و مخلوق لازم
 آن می باشد آری نوم حضرت یونس را بطایه این نوع عذاب آمده گذشته رفت چنانچه در سوره یونس
 مذکور واقع است و ادب حقیقت آن عذاب هم حاق نبود بلکه از جنس ابتلا بود چنانچه در مقام خود شروع است چون
 این عذاب موعود شد پس باید دانست که در سوره نون مذکور است که اهل که را بسبب کمال بی ادبی آنها با جناب
 رسالت نباه عزم که حرف مجنون بر زبان میرانند متلاطم مغت سلاطین چنانچه مالکان باغ فردان را سبب منع
 حق نفع و مساکین موعظه شدن آن باغ مبتلا کرده بود و بعد از آنکه عذاب حقیقی نیز همین قسم می بود و موعظه شوند و چون

نهفته نشدند و از آن جهت که مشترک بوده میان مسلمانان و آنها که کلفت و بیخ آن شامل هر دو فرقه گشته بود عبرت گرفته
 اینها را از انقیاد بفرموده و اگر در آن ضرورت افتاد که این خط ابتلائی بود عقوبت های حاکم رنگ بگردان و در حق امت محمد علی صاحبها
 الصلوة و التسلیمات آن نوع عقوبت موقوف بر رد نفع ضرر است و پیش از آنکه در محض ابتلاآت پیش می آید و نظم
 میگیرد و پس این سوره این نوع عقوبت موعوده را بشرح و بسط تمام ارشاد فرمودند و نظایر آن از عقوبات حاکمه
 دینی و قبل فیهامی هم سابقه نیز مذکور فرمودند تا از ایشان آن عقوبت حاکمه اخروی تصور نظایر آن از ابتلاآت
 نیز کلی بپرسند و آنرا بر ابتلاآت قبایس کرده مطمئن خاطر نباشند و معجزه اینها این سوره با اعتبار مضامیر
 متعدده نیز مناسب است. هم است در آن سوره نفعی بخوان نصرت عیم در ابتدا و نسبت بخون که کافران میکردند در آنها مذکور
 و سوره نفعی شامی که بکانت و در آن سوره مذکور است که کافران دنیا با مانع از فرزندان خود غرور شده در حق قرآن
 بی ادبی میکنند و در افسانه های پیشین میگویند و درین سوره مذکور است که کافران در قیامت حسرت خواهند کرد
 که نفعی منی مالیه یعنی هیچ بکار من نیامد مالی که او را انداخته بودم در آن سوره مذکور است که مالکان باغ ضرر و
 زیان بسیار از آن می بینند و درین سوره مذکور است که کافران در سلسله آتش طوفی و در بحیر خواهند
 برای سکین این نیز دارند الی غیر ذلک مما یطیر بعد التال و وجه تسمیه این سوره بوجه حاکم نیز از همین مقدمه مجمله واضح شد
 و با حاکم نام و قسم است که حق را از باطل جدا کند بوجهی که هیچ اشتباه و التباس نماند و در تصویر و قهر را ازین جنس در دنیا و آخر
 بیان فرموده اند و در آن بیان اثبات رسالت و دوزول قرآن تعال نموده **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**
أَحْقَاقُهُ یعنی حاکم حقی را از باطل جدا کند بوجهی که هرگز در بیان حق و باطل اشتباه نماند نهایت عجیب میباشد و غنی
 شده دارد که از این طریق استنظام و تعجب استنظام کرده میشود و در حق او گفته می آید که **مَا أَكْفَأَهُ بَعْنِ حَبِثِ آن**
 حادثه حق گفته و عظمت آن نامرئیه است که علم مخلوقات انزاد قصود علم کینه آن شرک است بر الناس کرده اند و در اخطا
 کرده گفته اند **وَمَا أَدْرَاكَ أَكْفَأَهُ** یعنی چه میدانی که کفایت آن حادثه حق نماینده آری بیان آن حادثه چو
 بنجد و حقیقت و شرح گفته آن دشوار است تعریف بالنظر و التال و در آن منظور است و نظایر و مانند آن با هم در طولان قصر
 از آن عذاب شدت و زیادت آن مختلفه و متفاوت اند و در کمال آن که برای این است موعود با علما مرتب حقایق
 و ابطال باطل سیده میباشد که گویا حادثه نام همان فرور گردیده و دیگر حقایق را برای تفهیم و تصویر آن در ذهن بطریق
 و نهید مذکور کردن ضروری اند مثلاً **كَذَبَتْ مَثْوَدُ** یعنی انکار کردند فرقه مذکور که از اولاد از فخر بن سائیم
 فرج عوم بودند و در این مجاد و دشمنی و در سنگ ترا و عمار سازی زهرت و باغ فانی نین غیبت و فر بهیم رسانیده بودند و در میان

تمام جهان از او می‌انگشتند و قریب آن بود که در هر شهر و هر جا ساخته در غنای سر کرده و غنای
 شایسته و تعریف و تاجیهت پیدا و دبت پرستی میکردند تا آنکه حضرت صالح عرم را که از عهد کاشان و بذا از ابتدا نشو و نما و آن طبع
 با ناست و دنیا و صلح و تقو و موصوف معروف حق تعالی برسم صالت پیغمبری ایشان فرستاد و از بت پرستی و شغل سنگ نشینی از
 صلح و صلح و از راه صلح فرمود و عا د یعنی دزد و عا که از او نام برین نام برین عوم بودند و در عفاف عین مینی بگیا آنجا بگیا و
 حکومت داشتند و در تمام ایشان نیست بر دم دیگر سلطت نداشتند و تمام بودند و ای در آنجا و اعضا قوی در دوزخ و جهان غلبه می‌دند و در دوزخ
 ایشان از بر قوت و دوزخ و دوزخ و عباد تمام بهر سیده بود و از عبادت خدا مطلق غافل گشته بودند و مردم فواح خود و بزرگ خود و هر
 و پنهانی و انون و ظلم میکردند و ایشان را نیز در بنای عمارات و دوشها و نمالابا رغبتی تمام بود و اما که حق تعالی حضرت هود عرم را که
 از نذر ایشان بودند برسم صالت و پیغمبری نزد ایشان فرستاد ایشان از غفلت و شغول و عباد بر قوت خود و فرغ خود و عباد
 خدا امر نمود و ایشان را از عذاب خدا فرسانید لیکن این هر دو فرقه خویشی و حلال خود را با دگر کردند بلکه با یکدیگر دشمنی آمدند و با یکدیگر
 یعنی عا د و کونیه را که هم ابدان ایشان را پیش سازد و هم ارواح ایشان را در عذاب برنیز رساند و گفتند که این قسم حادثه کاشی
 که تمام شده را بی سبب است و چون فوج و غنیمت هلاک کند و اصلا نام نشان نماند بگذارد پس نیست مگر فریب ایشان بگردد و رسانیده
 بر ما ریاست حاصل کردند و هر چند ابدی گناه این هر دو فرقه همین انکار و تکذیب پیغمبران عذاب موعود بود
 و شغل بت پرستی و عبادت و دنیا را نگذاشتن و عبادت خدا متوجه نشدن و هر دو درین امر شریک بودند اما آخر ما استعدا هر فرقه از
 هر دو سبب خصوصاً که بهر سید نوعی جدا گانه را از عقوبت تقاضا نمود و با عقوبت گرفتار شده هلاک گشتند و قاصدا
 تحقیق یعنی پس باز نماند پس انکار و تکذیب پیغمبر حکم عقور یعنی سنگ گزیده پیدا کردند و یکبار بوات ماده شتر
 عدا و بخر کردند و در پی عفر حضرت صالح عرم افتادند و گوشت نافه اعد را مانند کمان بریده خوردند و خواهرها و برادرها
 مانند شتر که در دوزخش ماله و فغان می‌براد و دقت نکردند و بجا افتاد و شتر را رسانیدند اما اگر نیت در سنگ آمد و سه و آن کرد
 عایشه چنانچه تفصیل این قانع و پیغمبر سوره و شمس مشروح و مبطو است پس حکمت الهی تقاضا نمود که ایشان از
 جنس زجر و تنبیه رگان عذاب باید که حضرت جبرئیل را فرمان رسید تا از بالا نرسد آسمان آواز
 شدید کردند و فاهل کوا بالظالمین یعنی پس هلاک کرده شده بآن آواز شدند که
 از حد آواز تجاوز کرده بودند زیرا که آواز تند مثل خریدن شیر در عدد و نوب نامی کلان البته موجب
 استرغای مفاصل و عصاب میگردد و باعث آهنگ و آهنگ است و اسفاط عمل زمان میشود
 و بعضی اوقات تلخه جانور را می‌کند و می‌کشد هم میشود اما و بنقد رندی آواز که هزاردن را در یک

این بی جان کند و سوراخ گوش را مسدود کردند و در بدن سر و استخوان عظمی را در این زمان و اندک کار که بقصد خارج انداخته اند و چون
 روح در غایت زنده شود و از اجزای ترسیده و در آن فرقه بجا پس بیانی نامند و مومنین همه بر حالت حضرت صالح عزم بجای بافتند و پس
 هیچ آن شد که هیچ فقه حاد بود و ابتداء و الا جامع و مانع نبیند و بر کفر و ایمان نگردد و متصل عذاب برین میگشت با فایده نگاه
 سوان جواب طلب آن نیست که عذاب انبظام منجر نظام نیست که قصه عا در بر قصه نمود بر جاقه قدم نبر باید از ریش بیانی هم بیان آن
 بکنند بر اگر فرقه عا در پیش از فرقه شود گذشته اند و پیش از نمودن آن شده و اینجا عکس این ترتیب را اختیار نموده و چون نیست
 در اینجا ترتیب را در بیان این قصص منطوریست زیرا که مقام منفصلی آن نشده بلکه ترتیب خلاف این است و در طول و در همان
 نسبت و عدم شدت و زیادت و عدم زیادت پس آنچه در مدت هم قصه بود که دیگر در بصر هم یافت و در شدت هم کمتر که محضر
 ایشان را نگاه دارد و در شدت زیادت و آلات هم محتاج گشت در بیان مقدم کرده شد بر آنچه در مدت هم طول بود
 و بهشت نیست روز و در آن گذشت و در شدت هم مرتقی که ابدای عا در در توجیه داشته بر روز از اینجا بر زمین بود
 زیادت و آلات هم محتاج گشت که خازنان عا در از اطراف و جواب مختلفه تسخیر کردن ضرر و فساد
 که در بیانی که در بیان این قصص امری است مفصل معلوم کرد که کسی از غروب باشد پس بشنود که فرقه نمود و انقبض کیفیت
 و عبارات از صوت است هلاک کردند و چون کیفیت هوا نایع جوهر سو است و در مرتبه صفت کمتر از مرتبه ذرات
 است و مقام نرفی منفصلی تقدیم کمتر بزرگ است بیان قصه نمود و در بیان قصه عا در در شد و فرقه عا در از
 هوای متحرک که عبارت از برج است هلاک کردند و هوایک عنصر است از عناصر اربعه و لطیف تر از آب و خاک است و
 صغیر تر از آتش و فعل و تاثیر پس بیان قصه عا در در بیان قصه های دیگر که در آن جمیع چند عنصر واقع شد
 و آب و آتش و خاک استغاث ضرر و فساد مقدم باید نمود لان البسیط مقدم علی المركب و الا سهل
 مقدم علی الاصعب و فرعون و جنود او را بفرق در دریای متکلم عذاب واقع شد و موقوف بر آن بود
 و قبل از رسیدن فرعون بر کنار آن دریا فلق سحر برای نجات بنی اسرائیل واقع شود تا معنی حاد بود
 صورت گیرد و نیز تا فرعون و فرعونیان جرات کرده خود را بدیده بکنند و فلق سحر بدین تحریک گردانند
 تند و قوی و هتاسکت که نادیر تفریق اتصال سطح دریا نمایند و ترتیب مخلوقه نگاه دارند منظور خود
 پس در عذاب و ترکیب این هر دو عنصر که هوا و آب است محتاج الیه گشت و ترکیب از عنصرین متجانس
 مقدم است بر ترکیب از عنصرین غیر متجانس درین در عذاب قوم لوط عزم پس تقدیم قصه فرعون بر قصه
 قوم لوط خود ضرر و فساد را تقدیم قصه او بر قصه قوم ثعالب عزم پس از سبب است که قوم حضرت ثعالب عزم در عذاب

عذاب شد بدلیل برین باد از تن که همراه زلزله قوی پیدا شده بود و حقیقت زلزله قوی غول بود که غایت ایستاد زمین و خروج آن از زیر
 است پس ترکیب در میان خاک لایم آمد و این هر دو با هم تجا و زخمی شدند و ترکیب غیر متجا و برین موخر است از ترکیب متجا و برین اصحاب
 و دیگران که ناری منی ساینده آتشین ملک شدند و هر چند در آن عذاب بهم ترکیب متجا و برین متحقق گشت اما آب و هوا در موافقت
 با طبع نباتی بلکه حیوانی و نباتی نیز شرکت تمام دارند بخلاف آتش که در مضاره طبع و لایم که کمال مفارقت از عنصر هوا و آتش و زلزله
 تر از آنها و غیر این بین ترکیب نهایت غریب شد و مرغوب موخر است از هر معاد و چون عذاب هم لوط و مرکب بود از اجزای
 نامرئی ارضی که سبب غلبه ارضیت تجزیه شده و فساد آن از اجزای هوا و آتش و زلزله است خدمت کرده و نیز فلک ارضی از زمین را بالا کشید
 و از نشیب بر بالا برد و خدمت هوا و غایت اصول عمارات آنها ممکن نبود پس در حقیقت این عذاب ازین بر سره ضرر ترکیب
 یافت بلکه بر عده صورت معدنی رسید و در باطیث حرف برآمد و جامه یکی از او الیه ثلثه پوشید و در تیره مرکب موخر است
 از تیره سبط و مرکب از سه چیز موخر است از مرکب و در عذاب قوم حضرت نوح عرم جمیع عناصر خدمت کرده و آب با حاکم
 ساخته و هوا را در استحاله تابع او فرمودند زمین با انبار معد و معدن آب گردانیدند و آتش را با ساک قوت بیست و چهار
 و اختفائی کیفیاتش در عالم کنون امور نمودند تا معارضه این حالت و استحاله نمایند باز در معنی حاقه بودن آفتاب
 از خدمت سعاد و نباتات در استخاضه و تسخیر حیوانات بری اهل در انقباض منافع آنها بر آموختن نیز ضرر افتاد و
 لهذا این عذاب عام و شامل گشت جمیع ساکنان روی زمین و کمال مشابهت بجای حقیقی که قیامت است پیدا کرد پس
 بیان آن بجز از سه موخر تر نسبت که متصل بر بیان حاقه حقیقی شود کیفیت حدوث حاقه آهسته آهسته در ادراک
 بشری بکمال وضوح جلوه گردد و در جای دیگر از قرآن که مقام حقیقی ترتیب زمانی این قصص گردیده است همه حضرت نوح
 را مقدم بر جمیع قصص مفرمایند بعد از آن قصه عاد را بعد از آن قصه ثمود را بعد از آن قصه لوط را بعد از آن قصه قوم نوح را بعد از آن
 قصه فرعون را و اینچنین در سوره اعراف و سوره هود و سوره شعرا و سوره قمر و دیگر سورتها با جمله فرق شود و در سبب آنکه از حد انکار تجاوز کرده
 در محو آیات الهی که ناقصه آمد و حضرت صالح عرم بودند ساعی شده بودند مانند ساکنان یکبار از تن زجر و نهیب فرمودند و در میان
 زجر و نهیب قالمب با آبی نهانجا شد و یک روح ایشان راه خانه خود گرفت و اما عادی یعنی و اما
 فرقه عاد پس از انکار و تکذیب پیغمبر وقت خود حکم پهلوان گشتی گیر که در جهنم که مستعد شد و هم کوفته
 است و شود و پیداکرده بودند و میگفتند که من استند مناقوح یعنی کیست از ما سخت تر
 در قوت تا آنکه حق تعالی ناسه سال ده ایشان فحط را مسلط فرمود ایشان مضطرب شده و فساد
 کس را بیکه معظم فرستادند و در استخاضه عاکنند و باران نوازند و سخت ایشان قبول کردند

بر حضرت جوهر علم الهی و آریشان حکما باران خواهند کرد که در زمان عالم مسلط بودند چون پیش عالم رسیدند و این با جلالها که
 اندام از بنا گفت که شمار او کاغذ تمام شود خواهد کرد می باید که سخن پیغمبر خود را قبول کنی و این حق را باور داری نه ازین با
 سمات یا بید زبانی که این نقطه از طوطی گفته شما معلوم میشود که بتلای الهی است از قبیل قحطها دیگر نیست که با ستیقا و دعا
 علاج آن نماندند چون پیغمبر مرشد شنیدند گفتند که اگر بانی نیل مطلب از اینجا گشته بودیم قوم ما را از خفیت خود پنهان کرد
 اینجا پیغمبر نوع که ممکن شود کار کرده باید رفت از مرشد کور تدبیر اینجا رسیدند او گفت که شما سر و پا بر نه خود را به پیش
 حجابان ساخته بر کوه صفحا که محاذی خانه کعبه است برآمد و چون خانه کعبه در نظر شما نمودار شود باین طریق دعا کنید که ای خدا
 ما اگر مورد است میگویند که پیغمبر است که ما را باران بده که محض از برای باران آمده ایم اینجا همین طریق عمل نمودند و دعا ایشان
 سحاب شد خدا سحاب باره از فرساده یکی سفید و یکی سرخ و یکی سیاه آورد شنیدند که ازین سه باره یکی برای خود قبول کنید
 ایشان این سه مورد کرده ابر سیاه را قبول کردند که در آن باب انبیا پیش میباید که بولایت خود روانه شدند آن بر سیاه نیز مرشدان
 برقت چون فریب بکار خود رسیدند که از محبت پیش فرستادند که ابر آورده ایم شما خود را با ابرها خود را صاف پاک کرده بگذرید
 چون وقت باشد به سحاب از عت از تخم و کلبه را بپاشید که این ابر بعد از خوشن شایان خواهد داد همه ایشان شنیدند این نیز ده
 نداشتند که دعا و ستاده مایه قبول شد ابر بسیار آمد زبان طعن و شیخ بر قدرت بود و مردم کشادند که انبیا دعای مقبول
 شد و باران آمد تو می گفتی که بلا خواهد آمد حضرت بود و مردم فرمودند که این بزرگیت بلامی خداست بر حد باشد و حالا
 هم وقت زفته است این جان آرید و بت پرستی بگذرید گفتند که درین ابر چه بلا خواهد آمد حضرت بود و مردم می نمودند که با دس
 نداشتند و زید که شمار او عمارت شمارا پاک خواهد کرد گفتند که قوت با تو ما را بمانی باز ما را از زندگی و از میرسانی در همین گفت
 و شنید بودند که آن بر در حد ملک ایشان رسید و بتند و زین شروع شد و حق تعالی بیا و عیقم که سعدن آن طبقه چهارم
 ازین است حکم فرستاد که بقدر عرض مینی نرود و آنرا سر دهند بر قوم عا د مسلط کنند و زشتگان که بر باد و موکل اند بر چندین بار خط
 آنکه ساد این با و بگینا مانرا نیز پاک کند محافظت میکند و نداد از قبضه اختیار ایشان بر وین رفته بود و قوم عا د بدست
 با در رکانات مضبوط حصین جا گرفته بودند و با همگر خود را بر سه نهانسته و جانوران خود را نیز بر کمر گران مقید نموده و اهل عیال
 خود را در جای گرفته و شغلی ازین قبیل محکوم تا ایشان ندانند و آن شغلی که با ایشان کشی کشی کرد که ایشان را که براده شتران می بیکل در
 بود اما اینها که از پیغمبر با این شتران که شتر حکم میده بودند و از روی زمین میسر نمیدادند که از این شتران بود و خلوت نمیدادند و در نظر دارند
 و از جای بر زمین نماندند بهر آنکه بهر آنکه رافطه ملاک کرده حضرت بود و مردم در جزیره بونسان آن خطی گرد خود کشیده بودند و آن با و چون
 اندون آن خط بر رسید با دغا شتر آن میده میگردد و بدید و بدید و آن خط بهر وجه میسر رسید و بخت و کانتر میگردد و آن حق تعالی

با بخت بر کار از زمان ایشان که با بنده خود نام نویسی آنها در دفتر کو تو ال ثبت نمایند و باز چون وقت تولد آن مرد بگذرد و سال
 نامی کو تو ال بر دروازه نهاده باشند و ایگان فرزند شود نهاده را به پیادگان ایشان دهند اگر سپید باشد و او را همان وقت کنند
 و اگر دختر باشد گذارند و سالها او را در پیش غلام کنند و دیگر انواع غلام که بنی اسرائیل میکردند مثل غلام و با بنده مردم را بخت
 و شکو بخرید و مردم را بختیای خیمه غنیمت کردن خنوع است و در فتنه زنده نگه داشتن و با بنده رسید که بیا نک بلند میگفت
 ایانکم الا علی و ایانکم الا فی حق حضرت نجیب عرم سید آنحضرت بود در میان اصحاب بن و صاحب الکلیت بر سنی و خیانت در
 سبائیل و زن است. هر دو استیغ و در آن بنیامیدی راجع شده بود آنچه مخصوص اصحاب بن است و آنی و قطع طریق است
 که به راه تمام و بعضی بجهای خرد ساخته در آن شبان نشینند و بزغالهای ناخنده و لهلهای آوان می آورند و آنگاه آنان
 حضرت لوط عرم بر عهده آنها لوط بود که مردان یهودان میکردند و ای بنیامین شیع بدعات دیگر در آنها راجع یافته بود
 و از آنکه کوبه بازی و از آنکه کجاندن فجاره از آنکه با هم جنگ گس کردن و از آنکه همان خانه جانان اگر از شهر
 دست و کسی برای خرید عده در ملک آنها می داد و از آنکه بدن او را مزاج با هم و شنام دادن و خوش گفتنی میکرد و راه میگفت
 با دست کردن با بنده بخش و بجای در آن راه یافته بود که کج بود که از آنرا بدین آورده بود که اگر بنده زنند و مانند زنا
 ملک غالی یعنی می میدید میکردند و دست و پای خود را مانند زنا کنائی نگه میداشتند و بگردن حضرت موسی حضرت را در این ایام
 بسوی فرعون حضرت نجیب عرم را بسوی بنیامین صاحب الکلیت حضرت لوط را بسوی بل سدوم و غیره برسم سالت فرسا و از این
 کارهای شیع ایشان فرمود مخصوصاً رسول کریم یعنی بنیامین از آنکه بنیامین را بگریه میخواست و برود و کار خود را از آن
 کرده و خطائی خود متنبه نشد بلکه در مقابل رسول وقت خود عدال نزاع و خصومت آغاز نهاد و فاخته ختم آخذة و آسبه
 یعنی پس گفت ایشان را به دور و گاه ایشان گرفتاری از آنکه از آنکه بعضی از آنکه پذیران سخن آن شدند و از آنکه در مقابل آن گاه
 ایشان واقع شود پس فرعون را بسوی گفته و او برین پاک کردند و بیا که حضرت جبرئیل عرم روزی بر سر درو با بصورت داد
 آمده و پسندید که اگر بنده شخصی کار بندگی کند و خال غاو و زخود و عوی خاوندی نماید حکم بادشاه چیست و او را به چه طریق
 باید رسانند فرعون گفت که آنقسم غلام کافر النعمه را در در با غرق باید نمود و نیز فرعون در غم خود و بنده شد و خود
 در مقابل حضرت موسی عرم بار بار مذکور میکرد که من در ملک محشر شامی جاری کرده ام و آن هنر را از بیماران خود
 جاری ساخته ام پس هر که بیشتر غزو و قمار با بار بار به دست دهد با غرق کردن مناسب تر بود که از آن هنر را خود چگونگی آنکه
 بادشاه مصر شامی میباشد که تماشا می بیند و بوسی غالی و چنانچه آن هنر را از بیماران خود جاری ساخته و پسندید که
 بکار بوسی را بر سر و تمام بدن او جاری خواهم ساخت و بلبان لذت نواز بر طرف محیط او شال و شورت را می خواهم

صورت مذکور که با کمال حساسیت و کلمات و باغات و کنگهای بیار و فرشته‌های غیور و خزانهای و مسند
 است او آورده بدست دشمنان و کنگهای در نظر او تغییر و ناچیز بود و نه نایت فرمودند و بر پا داشتند این
 باشد قوم حضرت شیب را که دو مرتبه بودند بزرگکسانی مختلف عذاب کردند اصحاب بدین اقسام
 سه شش میوه نمود و هم زلزله پاک کرد پس انعام یک نوع با نوع دیگر باعث زیادت ثقت میوایشان
 شد و تا یک حضرت شیب علم و تحیر ایشان بود در جبهه ایشان متقابل آنچه پانده و ترار و در وقت میوه و سبزی
 می جویانید و منترزل میبافتند تا پایشان و وزن برابر نیاید و موفقتات را اهل زلزله بالا بردند و باز و از گون
 در جبهه زیرا که اصل ایشان لوط و بجای بود که در آن قلب موضوع است مرد را حق تعالی بر امتیاز علی و دواز گون
 پیدا کرده است بلکه بر آلاء الهی ن سوار شود و من بعد بر ایشان سنگ میخورد از آسمان بارید زیرا که در لوط لذت
 حاصل کردند و حد زنا جسم است یعنی مشک که در آن درینجا بعضی مردم را شیبه خاطر میسید که چون شهر کا قوم لوط
 را از گون کردند درین بین انقوم پاک شده بودند و چنگ آنها از زمین بفصل بسیار پنهان شده باز سنگباران
 درین جبهه باشد و اگر آن سنگها بالا بود پاک خاک و از گون شده افتاده باشند و چون نشت که آن سنگها بیست تاده
 در آن صیبت که گرد پیدا کرده بود بسبب فوت حرکت باطل که هم طبع و هم شرف را شریک میگردد و نشسته خدا انقدر نفوذ میکرد و در
 الهی ایشان را فراق کرده و در ابدان انقوم داخل میشدند و احراق می نمودند و هر چند در حالت و از گون شدن اتحال آن
 زار و فراق آنها از ابدان مفارقت کرده باشند اما تعلقی که روح را با بدن بعد از مفارقت میباید موجب عذاب
 روح میسید و در عهد از شکن استخوان مرده و تحریک عین بدن او نمی و از دین و از گون کردن شهر کا
 عاب و نبوی آنها بود و احراق سنگها بسبب عذاب بر زمین آنها و متحمل است که در حالت و از گون کردن که هنوز
 بر زمین نرسیده باشند ایشان را سنگباران نمود و باشند پس این نیز از قبیل عذاب بخوبی همه حال این پنجم و اولی طبع حاقه
 جنسی اندک که کافران در مقابل کفر و عصیان شرکت نمائند و بی استقامت با سبب فکری و معنوی انواع عذاب نیست و نا بود مطلق ساخته و اگر
 با دین شود و نظایر نیز شهر رفیع نشود و بگوید که درین دفعه که مومنین را محفوظ داشتند و کافران را بخت و نا بود و در
 موبد باز که مران جدا کردند و نام مقام عذاب نه مانند و از ایجاد و در و دگر و خبر دار کردن مومنان را با بدن عذاب ساختن ایشان مقام
 عذاب موجب آیینی شده باشد اما در قیامت که مومنین و کافری در یک مقام جمع شوند و قرار از آنها تصور نباشد و است
 عذاب عام گردد و معنی حاقه چه قسم تصور توان کرد گوئیم شاهد و نظیر آنرا بشنود که **اِنَّ الْمَکَّ طَعْنُ الْمَاءِ**
 یعنی در تحقیق ماقصی که طعنایی گردد آب آسمان بکثرت بارش و آب زمین بسبب جایی شدن چشما

چشمنده بحدیکه نام رود زمین را پوشید و با آگاهی که بهنگام بقدر چهل چهل گز آب بلند شد در میان آسمان و زمین نیز ناچار چهل روز متواتر
 سبب آن آب استونی ماند و این قهقهه حاذق حضرت نوح عرم بود و طوفان عبادت از میان آفتاب است و طالع است که درین
 حالت حضرت نوح عرم و مومنان را با وجود دشمنان و مومنان نام رود زمین و دایم آسمان زمین را جای فراز و گریز مطلق نماید و
 هر جای که بقدر یک بن طوفان گشته اند و خاک که بنوخت کفران نعمت شایع شود و بحدیکه صورت ملاک حضرت نوح عرم و مومنان
 نه چنان میشدند و در آنکه نشان از اصل حضرت نوح عرم پس از آن آسمان را بدین وجود خدا بنوخت بدون محافظت و در آن نشان از انوار
 متصور بود و باران در بری دیگر حضرت نوح عرم و مومنان تسلیم کردیم که هم در عین طوفان شرک باشند هم از غدا بجمع فوج
 محفوظ مانند حال آن تعلیم است که آب طبع ثقیل است تقاضا میکند که بر روی زمین متغیر باشد اگر چیزی که از آب خراب
 از میان آید است آن پندار از نازده خوش از خود با آن خبر بگیرد پس هر طبعی بداید که با آفتاب می گردد و در آن نشیند و هم جوهر لطیف
 منحصراً در حضرت آن هواشناس با طبع نوری است آدمی را بر آتش سوار کردن فی الفور زده الگ داد و سوار چند با طبع موافق
 آدمی است و بنده او را فانی کند با طبعی که دارد و قابل آن نیست که بر او تسلیم آدمی سوار شود و نهند در دل حضرت نوح عرم حاضر بود
 که از مرکبات آنچه بیشتر است مصلح سام و منافذ طرف هوا باشد و سوار بسیار در آن منحصراً خدمت میارند و آن جسم است که هر چه در
 سام و منافذ آن می درآید و او را بر سوار و بخلاف معادن حیوانات و این است که جوی برگ و نشان هر چند که کثیر المقدار
 و بزرگتر جسم باشد بر آب می ماند و در آن نمی نشیند و جسم معدنی مثل آهن و غیره جسم حویله قلیل صغیر جسم و در آب
 می نشیند و بزرگتر که نفوذ است و هو لطیف و ظریف و نفوذ را حکم طوفان است و در میان آب و جسم معدنی و حیوانی بسبب آنکه از حجم
 و در کمال طرف بود نمیتواند شد از اجزای رقیقه است غالب می باشد و جوهر آب ثقیل و راسب است و انسان جسم
 نباتی شحری و فشری با آنکه گنجایش مردم و حیوانات و ذوق و ششش ماه تواند کرد و در آن شحری طبقه سازه
 در یک طبقه سباع و چهار پایانه نگاه دارد و در طبقه دیگر آب و انسان و حیوانات و در طبقه بالا مرغان پرند و او هم
 جانور را از مسخر و هم گرد میزند که خصوص حضرت نوح عرم حاضر شدند و حضرت نوح عرم را فرمودند که یک یک جفت را
 از آن جانوران بگردانند و دست حضرت نوح عرم را بد قدرت الهی بر یک جفت انداخت که تقاضای نسل و مقدر و نوبت و
 قیامت باز آنچه از خداست و تقدیری در میان سباع و پرندگان و در میان حشرات موفیه و دیگر حشرات و حیوانات
 است که آنها نزع کردند و نجات شش ماه جمیع آنها منصور شود و چون محافظت از آب باران آسمان
 بدون سر پوشش ممکن نبود و در آن میان اتفاق بود که بر آتش آن شخص سوار و آن سر پوششی نیز از جوی
 که بعد از سوار شدن در آن از بالای آن سر پوشش را بکشتند و در نهایت امری را رشتی در آن نگاه دارند و همی که آب باران

آن نحو نگذرد این سخن سردوان در اینجه د چهار کشتی نام کردند چون این امر منقضی را نام داشت در آن غرق کردن
 در آن سبب است و سراج آن پیش بود حکم شد که سر آن مانند سر غروب سینه اش مانند سینه ابط و دم او مانند دم کبوتر بماند
 سبب صدقه است و اگر گویا نشود چون آمدن وقت طوفان مجبور بود علامتی نیز بحضرت نوح ع و موسی بن مفر کرده
 این را هم که بر گاه از تور خانه شهاب بچو شد بداند که طغیانی فضا آب نزدیک رسنید و با نیر درج عالم آب بکشد
 در هیچ عامر گشت که آتش تور در مقابل آن حکم عدم پیدا کرد و چنانچه نزدیک تحقیق آن علامت و حکمت گشت
 فی تجارتیه یعنی بر دوشتم شهاب در غینه جاریه که هم در آب طوفان بود و هم غرق نمیشد پس با خود شکر و عذابا
 آثار مخصوصه است بطیفیل آنکه در اصلاب موسی بن بود و بدو کشتی شهاب راده عذاب که آب طوفان بود و کمال استگی جاری شد
 اما آنچه در سنن در قیامت بر لب صراط که بر پشت جهنم باشد جاری شوند و در تعظیم این تدبیر شهاب منقشی دیگر برای شما
 در نمودیم که **لِیَعْلَمَ اَلَمْ تَذْکُرْ** یعنی تا بگردید میان کشتی سراسی شهاب یاد کار و دیر جا که خوف غرق
 شده اند و خوابید که سطح آب را قطع کرده از کلبی ملکبی و از کلبه کلبه انقال نماید همین قسم خانه روانی از اجسام
 نقل صحتی گنایان مانند آب غرق کننده اند و در قعر مادی اندازند بدون آنکه توسل یکسانی کرده اند که خود را لطف ساخته
 باشند مانند چوب که خود را ظرف هوای لطیف کرده است ممکن نیست پس بهر نوع که ممکن شود خود را در دل آن ظرف
 طیفه جا بایند داد که برکت آن لطیف که ظروف آن ظروف است شامل حال ما هم شود و بگویم آنکه ما هم مظهر آن ظرف
 ایم و آن صفت هم ظروف آن ظروف است استخوان ظرف آن لطیف بهم رسانیم خود را از نقل گنایان و دارنیم و آن
 ظروف لطیفه و هر وقت که یاب و زور الوجود می باشند لاجرم و طلب و تقاضا آنها بایند شد و بدان جان در متابعت
 رحمت آنها بایند که مستحکم کرد و در لگا آنها جلید کنیم و برای این است مرحومه آن ظروف لطیفه اهل بیت مصطفوی اند و هم
 که محبت ایشان متابعت ایشان موجب تن سیر و در که در لگا آنها انگیز اجائی پیدا شود و چون آن دلها از لطف
 حضرت باری جل ستمه معمور و مملو است بیش از آنکه ظرف و مجاورت مکان آنجناب نباشد پس پیدا آید که در دفع ثقل طبعی
 گنایان حکم تریاق دارد و لکن ما قبل **س** سور بچاره بوس کر که در کعبه رسد دست و پایی کبوتر زد و
 ناکاه رسید و دلها در حدیث شریف وارد است که مثل اهل بیتی فنی بکم مثل سفینه نوح
 من عدها لنجا و من خلف عنها غرق یعنی مثال اهل بیت من در شامثال کشتی حضرت نوح
 است هر که بوار شد و آن کشتی از طوفان نجات دهر که پس نماند از آن کشتی غرق طوفان گشت و وجه تفسیر
 حضرت اهل بیت عرم ما بین بر این قضایات است که کشتی حضرت نوح عرم صورت کمال عملی آنجناب بود و حضرت اهل

مخاطب این کلام است که در کتب معتبره و در کتب معتبره

نور الطیف

انظر في تعالى صورت کمال علی جناب خاتم المرسلین گره اندیده بود که عبارت از تقریر است زیرا که کمال علی جناب بدین
 نسبت تخصیص اینهاست تمامی روجه و عصمت و خطاه و فنوت و سماعت و تصوریت که در کسی جلوه گر شود و این مناسبت بدون اولاد
 و خلاصه میل و ذوقیت ممکن الحصول نیست پس این کمال را با جمیع سمعت آن که معدن لایات مختلفه است درین مجرب
 جاری کردند و از همین با و دان بحدیث نهیت منی امام است که یکی مرد دیگر را از ایشان با آن موصی ساخت و همین است زیرا که
 بنده گواران هیچ سلاسل و گداز است شدند و کبر تنگ بپیل آمد سیامید چار و ناچار شدند استغاضه او باین
 بزرگوار است میگرد و در یک کشتی می نشیند بخلاف کمال علی جناب که بیشتر در صحابه کرم جلوه گر میباید زیرا که انطباق آن
 کمال را صحبت تمیزه است و آمدت دراز و قطع برضیات او آموختن آئین در آمد و در حل مشکلات و استخراج معجزات
 از ضرورت است و لهذا فرموده اند که اصحاب کا انجوم با یم اقتدیم اهتدیم و چون قطع دریا حقیقت بدون جناب
 علی و علی ممکن نیست مرد مسلمان را بهر دو جناب تنگ ضرورت افتاد چنانچه قطع دریا بدون سوار می کشی
 و ارجاع حال نجوم نامست توجه را از غیر سمت توجه است یازی حاصل شود ممکن نیست و لهذا
 فرموده اند و تعینا یعنی دیدار در قصه این کشتی را کیفیت سخات از غرق طو قانرا که مومنین ^{این} پذیر
 حاصل شد اذن و اریحه یعنی گوشه که یاد دارند به مقیم امور است در حدیث شریف دارد است
 که چون این آیت نازل شد آنحضرت عم حضرت زلفی علی کرم الله وجهه را فرمودند که سالت الله ان یجعلها
 از ملک یا علی و تخصیص حضرت امیر المومنین باین شرف و مرتبت برای همین گفته است که معنی کشتی بودن
 اهل بیت بدون تو سطر حضرت امیر تصور نمود زیرا که اهل بیت آنحضرت هم که قابل ماست این طریق بودند و آنوقت ملاحظه
 بودند و تربیت این بدگیری و اگر کردن شافی شان کمال آنحضرت عزم بود لاجرم قواعد سخات از نقل گمانا از آنحضرت امیر المومنین
 الفاظ نمود و ایشان را امام ساختن و کمال علی خود را بصورت ایشان تصور نمودن ضرورت افتاد که ایشان حکم ابوت
 آن کمال را نذر و تاز و بصاحب زبده را سازند و این سلسله تا قیام قیامت توسط ایشان جاری ماند و لهذا
 حضرت امیر المومنین را العتوب المومنین خطاب داده اند و معجزات جناب حضرت امیر بسبب آنکه در کنار
 آنحضرت عزم بودند و ملاحظه و اما با آنجناب داشتند و از طفلی در بر امر فریق و شریک نده حکم سبب زنده گرفته بودند
 و بسبب ذرات قریه که گشتند مناسبت کلی در قوار و کجا با آنجناب ایشان را حاصل بود پس جناب حضرت امیر گویان صورت کمال علی جناب
 بعد از عبارت از ولایت و طریقت است و بعد از آنحضرت عزم آن استعداد این اضعاف پذیرفت و نهایت مرتبه کمال رسید
 چنانچه آثار آن در ظاهر و باطن و لیا اید از هر طریق و بهر سلسله ظاهر و پوشیده و الحمد لله و چون آن خاصه و عامه که در دنیا و

از آنست که پس از خود معاند خودی سهل است و سختی نیست که در حاد از وی عموم و شمول تمام او فرماید بود بلکه خدا
 تعالیٰ تصور یعنی پس از آنکه دیده شود و در صورتی که خود را نداند یا تعقیب جبرئیل بود و این تعقیب آنگاه حقیقت شد
 زیرا که در عالم آن برای از فانی روح حقیقت عزرائیل خواگشت جانشین و بعد از آنکه تمام آن را از فانی روح
 خود نشود و درین در هر دو آواز است که این نفخه نخواهد بود و اگر نفخه و آید که یعنی میدانی که تنها یک کس است جذب
 روح پس جانداران عالم کسایت خواهد کرد و بخلاف آنچه نمود که حاصل بر این جذب اودان خود نمود و پس از آن روح را
 تمام وی را روح فرض کرد و در مبدیجات کثیر متعده می آید و در آن نفخه نفخه است و آنجا از حضرت عزرائیل و کسایت
 را که دیده خراب عالم و کوفتن زمین و کوه می آید و آنچه بعضی از خدا می آید پس آنکه اندک و دفعه دوم است تا شصت و هفت
 از شصت و هفت آید زیرا که عرض بعد از نفخه ثانیه است پس جبرئیل است که از اندامی نفخه ای تا آنکه مردم در بیت و در فوج
 آید شوند زیرا که این است که در روز نفخه اولی عرض واقع خواهد شد که که بنام خداوند و صورتی شکل شایع گاه است و در
 روز اول صیغه درازی و نیز سال راه دارد شده و در آن یک شایع هفت گره واقع شده و بعد از آنکه دیگر در میان هر دو
 نوبت به نشانه و در هر خانه سوا نه است مانند زبور خانه و در هر سوراخ مقرر و حتی از ارواح خواهد بود و در خانه اول ارواح
 نخست گاه قرار خواهد گرفت و در خانه دوم ارواح پیغمبران و در خانه سوم ارواح صدیقان و در خانه چهارم ارواح بنسبت
 و در خانه پنجم ارواح مؤمنان و در خانه ششم ارواح کافران از آدمیان و جنیان و شیاطین و در خانه هفتم
 ارواح باقی مخلوقات و خدمت نفخ صور برای حضرت ایزد اقبال عزم می آید و در نفخه اول خواهد گفت که ای
 ارواح عالمهای خود را گردانید پس می آید و در نفخه دوم خواهد گفت که ای استخوانهای بوسیده فای رگها
 بریده های گوشه های برگانده و جمیع شود و ای ارواح همه بقا بپا خود در آید و یعنی از مفسران روایت کرده اند
 که در نفخه اول همه ارواح فالخ می در آید پس گوشت جبرئیل و حضرت میکائیل و حضرت عزرائیل و حضرت اسرافیل و عالمان
 عزرائیل و ارواح اینها ماحس را بیدارند خود می فرماید و اول کسی که زنده شود حضرت اسرافیل است و بعد از آنکه نفخه دوم می آید
 و بعد از آنکه نفخه اول شروع شود و ارواح همه را می بیدارند پس آن آواز بلند باد و جنبش آید و حرکت کنند
 و الحاحی است یعنی در پیش خود زمین کوه با در هوا بسبب حرکت تحریر است و سستی اجزای زمین و کوه با آمدن زلزله که
 پنج کوه با هست کند و این همه مثل بر برج عادی زلزله بحباب درین و در طب و تفکات گردانان این است که آن
 حوادث خاص یک قطعه و یک ملک بودند و این دشت تمام روی زمین و تمام کوه های عالم را شامل گرد و دشت کشت
 یعنی پس گفته شود زمین کوه با سبب تمام حرکات مختلفه الجاثی زلزله و زلزله می آید که در دشت کوه و آید که یعنی

کوفتی یکسان که تمام روی زمین که ما شامل شود در آن کوفتن تفاوت و اختلاف و تخصیص اختصاص نباشد و قیود محدود
 و قیود الوقیه یعنی پس از زود دفع شود و دفعه حافه که برای تخریب عالم و دفای آن موجود است و اثر آن واقع بجانب عالم
 و عالم و شامل گرد و همچنان عالم علوی نیز عام و شامل شود و انشقاقات السماء یعنی و شکافته شود آسمان زیرا که خلقت آسمان
 برای کوفتن فساد عالم سفلی است و چون عالم سفلی مانند در باقی داشتن آسمان نیز حکمی مانند لاجرم و در این نیز خاک درند و آنچه از قوت آن
 و عدم قبول و خرق و انقیاد را از درون ظهور مشاهده محسوس شود از انشقاق مانع نخواهد گشت زیرا که اینهمه را سبب تعلق
 و مخالفت آنها بود چون از درون منجذب شده غالب آسمان را نبی ساخته حافه بیند آن مانند قیوم میزند و ایهیه
 یعنی پس آن آسمان در آن روز نهایت سست و سرنخی خواهد گشت چنانچه بدن برده بعد از مفارقت روح و المکملات
 یعنی در ششنگان که آسمان از حرکت دور یه یکسانند و در حرکت دور یه و در آن انشقاق و خرق مانع شده بود زیرا که انشقاق
 و خرق موقوف بر حرکت مستقیمه بعضی اجزا است و از در آن تخریب آسمان است برداشته که رنجبه علی ارجا نها
 یعنی بر کنار و اطراف آسمان روند و چون حرکت دور یه آسمان که مانع از انشقاق بود منقطع گشت تا اثر فتح و در اید
 مستقیمه را اجزای آن حب شد لان وجود الموتر مع عدم المانع یوجب وجود المعلول و چنانچه اثر این فتح و این
 دفع بر زمین و آسمان خواهد رسید و عالم سفلی و عالم علوی متغیر و متقلب خواهد گشت همچنان عرش عظم که محیط جمیع عالم
 علوی و سفلیه است نیز تغییراتی انقلابی بهم خواهد رسانید اما تغیر و انقلاب عالم سفلی و عالم علوی نبغت و سبکی و سنگینی و در آن
 خواهد آنجا رسید و تغیر و انقلاب عرش مجید ثقل و گرانی و یحیی عرش سبکی یعنی و خواهند برداشته و عرش
 بر در و کار ترافق قهقهه یعنی بالایی سر و دوش خود را بر کشته های خود زیرا که در برداشتن بردست تا محل ثقل کمتر
 میشود و آنچه را که یکس پرست تواند برداشت و کس بردست نمیتواند برداشت و ثقل عرش مجید در آن روز سبکی خواهد
 از و در که مضاعف از سابق خواهد گشت زیرا که او را خواهند برداشته بالایی سر را می یومضین تقایبه یعنی آن روز بشت
 کس از ملایکه عظام در دنیا چهار کس بر میداشتنند و در مضاعف ثقل عرش عظیم در آن روز نخواهد بود که عرش مجید
 صورت جهاندار می حضرت حق تعالی است و جهاندار می او تعالی در دنیا بشمول چهار صفت است که در هر دوره
 از ذرات موجودات آن بر چهار صفت ظهور فرموده و هر سیمه را شامل محیط گشته اول علم دوم قدرت سوم
 اراده چهارم حکمت و در نشانه او خود یه چهار صفت دیگر همراه این چهار مذکور در کار خواهند شد نشانه او خود یه
 از نشانه دنیویه غایت و تیار پیدا کند اول صفت ظهور و کشف و حقیقت هر ذره که بر جم در آن عالم است بر یکس ظاهر و پدید
 خواهد بود و دویچ شتاب و خفا و غرور و کسب آن عالم نخواهد ماند نمی که کافران و جاهلان نیز تفاوتی خفیه ننورده را خواهند در یافت

در آن مجید جاسنجد که است که یوم علی السرایر و اسمع بهم و البصر یوم یا تو نسا الی غیر ذلک نام خطا و نام صواب و بر آن عالم
خواهد ماند و لهذا قلم خفیف از هر کلف نفع خواهد گشت و در دنیا این صفت عام و شال نبرد و دوم صفت سنج و کمال
نام که هر چه در آن عالم و نقصان است سالم خواهد بود و می که مینه کافران نیز محتاج نبندد و او استخوان بد شد و حساب
و جمع خوانی ایشان از تحیل و توهم ادراک عقلی و قوای محرکه بحسب اقتضای نشانه در عین اوج کمال خواهند بود چنانچه غیر
از الی الاخره علی العیون نوکانو علیون مخلود و دوم و ابدیت و بقای غیر متناهی از آن پس صفت است سوم صفت
نور و ظلمت که بحسب صفاتی نشانه آنکه در دلت والوات بعد خواهند بود و می که کافران بدکاران نیز یون بر از دیگر شیا
نیزه و فضیلت نجس نخواهد ماند و قی و صدید عیلمین من فروج روانی و زبانه بطریق تعذیب ایشان مسلط خواهد شد
نظم بن تعین و خمس چهارم صفت عدل و بقای حق بر ضریان که دنیا بر گزشت و نیست و بوجهی در آن عالم طلم
مستور و بیان نخواهد آمد چون آثار این هر چهار صفت نیز علی بسبیل الشموعان مرسوم و آن نشانه در کار شدگانی عرش
خوشی عبارت از جهاندار می است مضاعف گشت و از جهت تطابق صورت با معنی عرش صوبی نیز ثقل گرایی
بعد از او و طایفه که سابقه ظاهر آن اسمای استی شده محل عرش مینمودند از تحیل بن ثقل مضاعف عاجزا آمدند با جا را دادند
آنها بجا ملک دیگر که منظر این اسمای رعبه باشند و در افتاد و بعضی از مدققان چنین گفته اند که عرش عظم عبارت
از فلک است و اما در تحریکات قمریه او را در دنیا شست فلک می که پائین روید برسد دارند و بتأثیر روح عرش و خیال
آن مستند بمانی شست آنها را حرکات مختلفه رو میدهد و بحسب آن در خیال سفلی کائنات و فاسدات بر روی کار می
آینه اندیر الی سبله که میشود و در آن ذکر این شست آسمان سیم باشد و طایفه که بتدبیر امور آن شست آسمان نیام مینمودند که ریخته
کبریا و طرف روید پائین عرش خالی شود و محل فاضله تدبیرات عرش و تحیل و داعی فایضه از الطرف در میان نمایند لاجرم
شست فرقه دیگر را بر اسمی استکار زیر عرش می دهند و آنها حال آن مناسب شوند و چنانچه عرش صوری برین شست آسمان در دنیا
مستعد بود و آن روز بر آن شست فرقه معتقد باشد و موی این تفسیر است آنچه از حضرت حسن بصری نقل است که میفرمودند که
لا ادری اثمائیة اشخاص و ثمائیة آلافا و ثمائیة صفوفا و ثمائیة آلاف صفوف و از ضحاک نقل است که هم ثمائیة صفوف لا اعلم عدد هم
الا بعد الی حدیث صحیح وارد که آنحضرت عزم فرموده اند هم العیون بقه فاذا کان یوم القیامة ایدیم الله تعالی بانه اخری در دنیا دیگر است که باها حال
عرش نیز زمین پنجم است و عرش بلائی سرشای ایشان بر کنون کرده و شمس و ششول اندر دوز قیامت چهار از ایشان این پنج خواهند
بجایانک اللهم و بعد که لک الحمد علی عفوک بعد قیامت که و چهار دیگر این پنج که بجایانک اللهم و بعد که لک الحمد علی
عفوک بعد ملک و آنچه در بعضی روایات دارد شده که حالان عرش بر صورت بزکونی اند که در میان سیم آنها

تا آخرین صدر هزار ساله است پس شاه بر بزرگی جنبه آنهاست چون صورت برگویی ^{بسیار} سبب حمل نقل است بعید نیست که حق تعالی
ایشان را همین صورت داده باشد و آنچه در بعضی روایات دیگر دارد است که یکی از آنها بصورت آدمی است و دوم بصورت
شکار و سوم بصورت شیر و چهارم بصورت کرکس پس چهار ضلع این روایت نمیتواند شد زیرا که تمام بدن آن هر چهار یکسان
بصورت برگویی باشد و در چهار ضلعی آنها بصورت متفاوت داده باشند تا اشعار باختلاف حقایق آنها شود که مظاهر هر یک
مختلفه اند چنانچه حیوانات آبی با وجود آنکه در بدن یکسان می باشند در چهار اختلاف فاحش دارند بعضی بصورت اسب بعضی
بصورت کلب الماء و غیر ذلک و برادر فضایل آئین کمالات آنگین شیخ محمد رفیع الدین سلمه صدوق و زاده فی الدین و الله کنه
فتوحاً در حکما تا ستوا و منوالیا و برادر از فضیلت خود چنین نوشته اند که علة العرش جمعی باشند که حامل کمالات اربعه الهیه
یعنی اربع خلق و تدبیر دلی ملک اول که حامل کمالات اربع است متحقق است باسم قدوم و مومکل است بر جمیع و صورت
شبه آدمی مثالی دارند و گفته و جهات و حرکات و ادراست علم استعداده و جزئیات و تقسیم حیات خود بدین مفاد ویر و جهات
و تقدیر و وفیت و یا ملحق و ملک ثانی که حامل کمال خلق است متحقق است باسم موصور و مومکل است بر نفوس و صور و توحید
مبایط و مرکبات فکریه و غیره و در آن علم القای خود بر شمس و افاضه آثار آن شمس و مومکل است بر نفوس و صور و توحید
به و ملک ثالث که حامل کمال تدبیر است متحقق است باسم عدل و مومکل است بر تشبیه نظام بحر مطلق عند اشتباک الصور
و تدخل الاثار و ادراست علم ترجیح بین المختلفات و تفریق وسط اسباب و موازنه آنها جنایات و مایه و ملک رابع
که حامل کمال تدلی است متحقق است باسم قدوم و مومکل است بر تجلیات و شعایر الهیه و ادراست علم مظاهر تجلیات
متنوعه و نصب شرایع و موازنه عقاید و اعمال و مراتب اهل مدد و حفظ علی حق و باطل و مایه ثلثه هر آنچه در حدیث
بنویس و در گذشته که مرا اذن داده شد که بیان کنم برای شما حال یکی از ملائکه محل العرش و بعد ذکر عظم خلقت
او فرمودند شایع او این کلمه است که سبحانک صلیت کنت اشارت باین ملک عظیم القدر است شرح این
رمز آنکه حقیقت این ملک جتنی خاص است از کمالات الهیه که هر کجا در مظاهر جمال صفت نامه ظهورش نماید مثلاً
جهت حقانیه در آن کسوت و حامل بن ظهور همین ملک باشد گویا هر کجا تجلی باشد میشود مگر بر قلب این ملک
و سیم ملک است که منتهی تمیز و بصورت تجلی واد است که جوار رحمت کلمه الی انما الله مسکود و در آن
ذات حق میشود من حیث رفع الحجاب مثلاً همین ملک بود که بصورت نار برای حضرت
موسی اعم ظاهر شد و مصداق ان بودک من فی الی و گشت و کلمه الی انما الله از حجاب
الهی بکلام بی کیف در سینه این ملک بر بریزد و در رات نامرسم و عیش واد علم با تجلی این چهار ملک حلقه عرش یکوین اندامان

صورت غیره

و نامی فیض تشریع ایشان از حیثیت اندراج تشریع است در بگوین چون جریان نظام این نشاء دنیا بر حسب فیض
مکملین است و فیض است و فیض تشریع درین نشاء که منجی و منجی تشریع از ماحل که منجی در پرده انبساط است لاجرم
تکمل بار بر این چهار است تا آنکه مقتضای منفرد لکم ایها الشفکان عنایت الهی تعجیر و فقه تشریع پیدا شود و تختم هر نفسی را
در ارض و ان الدار الاخرة لیس حیوان که دار السوء و الفناء المحقوق است سفیانه و استعداآت فطری و کسی که
میر برادر و هر یکی حکم عالمی پیدا کند و منج چندین هزاران هزار صورت و اعمال غیر دگر که در خدا مان فیض تشریع در برداشتن عوالم
فیض مطلق شریک شوند اولی ملکی باشد که رفیق ملک او است و او است علم استعداآت انفس بشریه و جنبه دقایق مندرج
هوان و درجات کمالات آنها و خواصی مندرج در آنها و ثانی ملکی است که رفیق ملک نامی است و او را علم حقایق اعمال و کیفیت
تطور آنها بگویناگون فضلات در مراتب مثال رابع و شرح جهات آن اعمال و طاعت و معاصی که هر یکی حقیقت شرعی است
علامه و هو این سعادت و شقاوت و اجریه احوال احوالی اعمال و صور غفلات و ملکات و ثالث رفیق ملک بیوم است
و دار است علم خواص نامس و معالیه حقوق العباد و فصل خصوصیات و جود و مقاضات کفارات و سنیات و محو و ثبات الوان
قلوب با سجد و تخیل حیات اهل تفاضل از نا جبین و الکنین و ضوابط مصالح و مضایع و اعذار و رابع ملکی است که رفیق ملک
رابع است و او را است علم ثمرات احوال و مشاهدات و مراتب اهل ویت حق تعالی و ربط احوال با سالی الهیه که مبادا است
فید ظهور بر سبی و شرح خود قوت و وضع و تجدید منازل حجب و انکشاف ذات و خلاص علمین و تخیل و تحقق با سده و با یلایم
و ملک انتمی که نام و تعبیری از مفسرین گفته اند که تا وقتیکه عرش در مکان خود ثابت است او را چهار فرشته عظیم القدر میخوانند
برداشت و چون از مکان خود حرکت کند و انتقال نماید محتاج به چهار دیگر گردد زیرا که نقل و تحول شایسته عظیمه المقدار و توان
بسیار نیز خواهد بود که در مکان خود ثابت باشند و آنچه از نسق روایات نبویه معلوم میشود آنست که حق تعالی باندگان
خود موافق آنچه متعارف ایشانست و مکرر از زمان ایشان در دنیا و آخرت معامله میفرماید مثلاً در دنیا با آنکه از مکان
منزه است برایشی خود خانه قرار داده نامندگان و در باره بنید و حق تعظیم صاحب خانه بجا آورده و دیدن آنخانه معطر مکنز
بنود که تعظیم باطنی ایشان بر ظاهر ایشان ظهور کند و در آنخانه سنگ سیاه را بجا بگذارد است خود قرار داد و بزرگ عادت
آدمیان نیست که در اول ملاقات بار و سالی خود دست بوسن و مصافحه نمایند و بزرگ محافطت نوشتن اعمال بندگان
فرشتهها را و افعیه نگار و خفیه نویس ساخت حال آنکه او شایسته محتاج این نوشتن است و هر که علم و محبط است و نه خوف نیا دارد و عظیمه
پریم خود بر عیسیه اگر نظر منقح بجا آورده شود شبیه معقول محسوس معنی و معنی است همچنین در آخرت موافق هر کس
از زمان نبی آدم یا ایشان معامله کرده خواهد شد و نشان ایشانست که چون بر سر عدالت و تقام

می نهد اول پرده و حجاب را و در گستره در عالم ارباب از ظاهر و توپ و جاراگاه می کنند و بخوانند باز خود بخوبی نشسته در بار میفرمایند
و مقصد این هر دو فرقه حاضر میشوند و فوج چشم پیدا دگر و دگر صف زده می ایستند تا در دار و گیر وقت حکم حاضر باشند و خلعت
خانه و عقوبت خانه هر دو گرم شوند همین صورت همیشه را بتقریرات و نگارنگ و آیت قرآنی و اخبار نبوی شرح و بیضا فرموده اند
پس هر دو از عرش دنیای آن عرش عظیم است که محیط جمیع جهام است و آنرا در آن روز انتقال از مکان خود فهمیده شود بلکه عرش
و کور است که تجلی عدالت الهی بر آن جسم عظیم القدر نورانی منو می شده و دعوات ظهور خواهد بود دنیا پنجه آید دیگر در سوره
نور که کور است که در شرف المراض نور بر بها و حی بالنعین ایستاده و قضی بنیم بالحق و هم لا یظلمون تا آنکه فرموده اند و تر
المالیکه حافین من عول العرش لیون مجور بهم قضی بنیم بالحق و قیل الحمد لله رب العالمین لیکن در اینجا باید دانست که این
تشبیه معقول محسوس که در شریع دارد است نه محض تصویر و تخیل است که برای ترغیب و ترهیب عوام بکار برده باشند بی آنکه
حقیقی داشته باشند یا نه چنانچه معتزله و فلسفی ترا جان می فهمند و بر آن می نازند بلکه این تشبیه حقیقت است بی مجاز زیرا که ذات او تعالی
را صفت ظهور و تجلی و نور و تدلی نامست با وجود آنکه در مرتبه تنزیه علی شکی نیست می تواند که هر رنگ خود را جلوه دهد
و ظهور فرماید چنانچه در قصه آتش طور و در قصه لن برانی مصرح و در اشکاف فرموده اند پس در بیجا مات که مرجع و مابندگاه
هم در دنیا و هم در آخرت ذات او تعالی است و حکام او تعالی جاری است و نافذ و فرق و عقیده اهل شرع و فلسفیت با ثبات
تجلیات است و پس بلکه اگر نا ملانی نگار برده شود در اخبار شریعیه معانی فطنی که در آیه عقیده تشبیه و تنزیه هر دو در تطابق
پیدا میکند تشبیهات و تجلیات و ظهور است و تنزیه و حقیقت ذات با هم بعد از بیان رفع حجب مساوی و ظهور عرش میسر نمایند
که **یَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ** یعنی آن روز حاضر کرده خواهید شد پیش پروردگار خود و بسبب ظهور لوح محفوظ که نزد حاملان عرش
و مطابق آن تنهایی که کم گمانین نیز در انعام حاضر کرده خواهند شد **لَا تَنْفَعُ** یعنی پوشیده نخواهد ماند بر یکپس از
اولین خبرین از احوال محکیم **مِنْكُمْ** یعنی شما **حَافِیةٌ** یعنی بیج حالت پوشیده در حدیث شریف دارد است
که عرض رسا نوبت است در اول نوبت کا فزان و گنهگار از اعمال بد و نیک خواهند شد و در نوبت دوم که گوناگون بر اعمال
اینان خواهند گذشت از روز و شب و آنکه از زمین پوست و اعضا و جوارح بگذرد و بهانه ها تک خواهند جست و در نوبت
سوم که عده نا فیر باطل کرده خواهند شد حکم خواهند فرمود که تا ما با اعمال را به بپرانند بعضی را درست است خواهند داد از
مقابل رو و بعضی را درست چپ از طرف پشت و مجرود و او را تا ما با اعمال این بدش مردم مال حال خود را خواهند داد
پس اما که آن نامه اعمال بخوانند **اَمْثَلُكُمْ** یعنی پس اما که آن نامه اعمال بخوانند
نامه اعمال و در دست است او پس خواهد فهمید که دست رست جانب قوی من بود مرا که این نامه دست رست دادند

توبه من غلبه من بنو خورشید و هر چه غلبه من شد قیقول یعنی پس خواهد گفت و من گفتم
 اقراء کتابیه یعنی بگیرید و بخوانید کتاب مرا زیرا که درین کتاب همه خوشحالی غنست خیر بیکدیگر را اندوخت و بیکدیگر رساند البته درین
 کتاب است آنچه بود و نیز اگر من در دنیا جانب حق را قوی کرده بودم و جانب باطل را ضعیف ساخته ای ظننت یعنی
 به تحقیق من در دنیا سید استم بطریق ظن غالب که ای ملا و حسابیه یعنی آنکه من ملاقات خواهم
 کرد با حساب خود در آخرت و بنا بر این در دنیا همیشه با نفس خود مجاسه بخول میشدم قبل از آنکه درین حساب گرفتار شوم
 و اینکه در آخر کتاب به حسابیه نامی است که است ضمیمه است که در وقت عرس بزرگ و دف می خوانند قهقو یعنی پس
 انکس اوج وجود عموم بلا و شیوع رنج و غنا فی بیشتیه را ضمیمه یعنی از زندگانی پسندیده خواهد بود زیرا که اصلا
 عینم و اندوه ندارد و مانند اهل کشتی حضرت نوح که در عین طوفان اطمینان خاطر زندگی میکردند و او را
 فقط برین معنی گفتا نخواهند کرد بلکه داخل خواهند شد فی جنة عالیة یعنی در بهشتی که خیلی بلندتر است
 از راه مکنات و فروش و آوندنهای زنده نقره و نهرهای جاری و فورانها و درختان میوه دار و سبزه های آبدار و باغچه
 آن بهشت یکصفت دیگر دارد که در بهشتهای دنیا هرگز آن صفت متوفع نیست و آن آنست که قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ
 یعنی میوه های چیده آن بهشت نزدیک است هم سهاده و هم شسته و هم بر پیلو نفته آنرا توان خورد و همچنین بهشتی بطرف
 آن میوه اشاره کرد شاخ درخت آن میوه متصل بالنش خواهد رسانید و پنجمه سائر قوت حیات آنجا
 آنجا است که شورش و ادراک پیدا کرده اند و قبل از آنکه بهشتیان در آن بهشت داخل کنند ایشانرا خواهند سردمود
 کَلُوا وَاشْرَبُوا یعنی بخورید و بیاشامید از میوه ها و شراب بهشت هَفِئًا یعنی گوارا باشد بر شما و میوه
 تنعم و در بعضی وحدت امرض نگردد و بِنَا اسْلَفْتُمْ یعنی در عوض پیش از این در دنیا کرده اید از مشقتها
 عبادت و غیر از شهوات محرمه و مخدتها و طلب راه حق فی الايام الحاکمیه یعنی در روزهای گذشته یاد دار
 که از آن شراب خالی بود آنرا زما روزهای ماه مبارک رمضان و دیگر ایام صیام سخن مثل ایام صیام عرفه و یوم دروز
 عاشورا و روز دوشنبه و پنجشنبه و روز شنبه و غیر ذلک حدیث شریفی دارد است که یکی از روزها بهشت را بیا
 نام است هر که از آن روزها یاد بگزیند نشود و آن روزها مخصوص بروزه داران است تا باغبانان بنا خواهند نمود که اسی
 و درستان من بسیار بود که شالی اندوختید و بپاکشاید و از شالی که بپاکشاید و از شالی که بپاکشاید و از شالی که بپاکشاید
 در نعمت جاوید بمانید و از شراب گوارنده بهشت بمانید و در کشف افکار که است که آنحضرت عزم فرموده اند که هیچکس در بهشت
 نخواهد آمد الا به است آدین که از حضور رب العالمین نوشته بدست او خواهند داد و صورت آن

این خواهد بود بسم الله الرحمن الرحيم در کتاب من آمدن فلان بن فلان او غلوه فی جنبه
 عالیه قطوفا دانسته اقامت او و کتابه یستماله یعنی و اما سیکه داده خواهد شد نامه اعمال بدست چپ
 او پس خواهد فهمید که دست چپ من جانب ضعیف من بود مرا که نامه اعمال من باین دست دادن معلوم شد که محل من ضعیف
 است قوت خلاص کردن از عذاب ندارد چه جا آنکه درجات بهشت رساند پس او میا خواهد کرد و میگوید یا لیتنی
 که او تکلیب یا یعنی پس خواهد گفت ای کاش من داده نمیشدم کتاب خود را زیرا که مردمان از چپ درست
 مرا تکلیف خواندن این کتاب خواهند داد و در خواندن آن قضیت خواهم شد و لکه ادر محاسبیه
 یعنی و کاش من نمیدانستم که چیت حساب من زیرا که حسابیکه منجر نوبال و مواخذة شود مذمت است آن از دستن بهتر
 است و نیز در صورت دانستن حساب بر همه اعمال من باید خواهند آمد و بسبب یاد کردن آنها عذاب روحانی نرسد
 حسی خواهم چشید و اگر کسی در خواهد گفت که این از تو بجای بر ای بسکی که مرا نامه اعمال میدادند و بر حساب اعمال خود مطلع
 نمیشدم زیرا که هر که درین برصاات حاضر شده است او را از این فتن نامه اعمال مطلع بر حساب اعمال نگزیر است آن بدست چپ جواب
 این از روی دیگر خواهد کرد یا لیتها کانت القاضیه یعنی ای کاش من فحاشت بر من کار را تمام میکرد و مرا میرانید
 تا ازین قضیت و ازین عذاب خلاص میشدم و اگر بدست گان او را خواهند گفت که چرا برای تکفیر این اعمال بد صدقات و خیرات
 در راه خدا ندادمی که الصدقة تطفی الخطیئة کما تطفی النار آن بدست چپ جواب خواهد گفت که کا اغنی عنی
 ماله یعنی هیچ کار نیامد از من مال من زیرا که آن مال را در جامای صرف کردم که محض سبب بود و حالا در دست
 خبری ندارم که در بدل گنا مان بدهم و خلاص شوم زیرا که هک عنی سلطانیه یعنی پاک شد از من سلطنت من
 که بقدر وسعت خود سلطنتی داشتم بر یک خانه یا بر یک دیه یا بر یک شهر یا بر یک ملک و لا اقل بر مال و غلامان و
 کنیزکان و دست دپای خود البته مسلط بودم هر چه میخواستم با آنها میفرمودم و بجای میآوردند حالا بکس هیچ
 چیز در تصرف من نیست و چون جواب معقول را میبسر خواهد شد خبر از حضرت وندامت و آرزو دما می باطلی خرتا
 فرشته کا ترا حکم خواهد نمود که خذوه یعنی بگیرید او را و بفرموده و غلوه یعنی پس دست او را در گردش
 بطوق کنید زیرا که شکر نعمت دست فرخی بجای آورد و در رزقیات ناکند و در حدیث شریف دارد که مجر شید این زبان یک
 لاس از رشتگان سوچی او خواهند دید و دست او را بگیردش خواهند بست باز فرمان خواهد شد که ثم احمده صلوه
 یعنی باز در آتش سوزان آیدش زیرا که هیچ خبر از لذتها و نعمتهای حرام را خدا ترک نکرده بود و عرض آن باین ملا و از سوزش و میوه قبل از در
 آوردنش در آتش و دفع دست او را از محبت برستند که در درآوردن بد و فرخ دست نزنند و حرکت اضطراب نکنند مافی المحب در عذاب

تخفیف شود و تسلسل یعنی باز در زنجیر یک بر حلقه او با حلقه دیگر پیوسته است و لکن جزا در زعمها یعنی پنداری
آن زنجیر سبعون ذراعاً یعنی بمقدار که است بجز جبار که در عرف نخستگان رانج است بجز از آن تقاضا و باء است و هر باء
مانند مسافت یک مکه که گویند از روی عباس غیره و فاسل کوه یعنی پس پیچیده او را نادیده طعنه‌ای آن زنجیر
نیده شود و با دیگر اعضا نیز حرکت نمودند که در آن حضرت این سبب منقوض است که این زنجیر سبب شدت گرمی در مقعد او
خواهد بود و از حلق او خواهد برآمد و از پیشانی تا قدش خواهد پیچید و او را با این زنجیر از نجات مغرب ساختیم که این
یعنی به تحقیق او بود و قابل تسلسل حوادث الی غیر الزامیه و در ملاطفت سلسله اسباب و سبب است پس میانه در هر چیزی
نسبت میگرداند آن سبب است بیک دیگر و یک را به سبب اسباب نمی برد و لهذا بود که لایق مؤثر است **بسم الله**
الْعَظِيمِ یعنی ایان می آورد سجده‌ای با عظمت که عظمت او هر سبب را از نظر ساقط می کند و از خیر اعتبار می برآورد و نعم
ما قبل **س** از سبب سازیش من سودا می ام و از سبب موزنش سوفطائی ام و با این شدت کف
جبری از تخففات عذاب نداشت زیرا که عبادت بدنی از وی متصور شود چون او قایل به سبب نبود پس اگر میگرد
و در تخفیف عذاب او بکار می آمد همین عبادت مالی بود و آنرا نیز فوت می کرد بلکه از خود دادن چه امکان که از
غیر خود نیز دادن فقر را گوارا نمیکرد و **وَلَا يَصْنَعُ عَلَى طَعَامِ الْمُسْكِينِ** یعنی و بنا کند منفی سودا دل عیال
و خادمان خود را بر خوردن گدا و از همین جهت که در دادن مال بخل می دزدید دست او را در گردش طوق
ساختیم و از حضرت ابو دروای انصاری رضی الله عنه صحابه رسول مدعوم اند و آنحضرت عزم در حق ایشان فرمود
آنکه حکیم است من بود و او است قولست که ایشان خاتون خانه خود را میگفتند که شور بای بسیار می بختی باش
برای گدایان خاتون می پرسید که در بسیار کردن شور با چه فایده است طعام کم لذت میشود میگفتند که شنیده کا و را بر
ترک ایمان و ترک طعام گدایان در سلسله آتشین عذاب خواهند کرد و بفضل الهی سبب میان نصف آن سلسله را از خود
بریدیم نصف دیگر که باقی است با طعام مسکین آنرا از خود خلع میبایم و حضرت امام شافعی رح باین آیت متذکره
اند که افران عبادات نیز مکلف و مخاطب میباشد چنانچه با ایمان معرفت مکلف اند و الا کما مشهرا
در آن روز بزرگوارانید گدایان عذاب نمیشود و امام عظیم رح میگویند که عذاب کافر است بکافر اما خواهد بود لیکن اگر گدایا طعام میخواهند او را
در عذاب نمی بخشد تخفیف میدهد پس سلسله گرفتار نیست سبب ترک خوردن طعام گدایا سبب تخفیف عذاب او حاصل گشت لا حرم پس سلسله
گرفتار گشت پس این آیت است که کافر است که کافر است که بخل کند میگوید عذاب نمی بخشد و عذاب او را عذاب بدنی میانی بزرگواران
از و چون این شد عذاب گرفتار نمیشود و سبب تخفیف را از وی فرمودند حالایان میفرمایند که با وجود شدت عذاب بی هیچ چیز

در دنیا موجب سبکی آن میگردد و یکی از آنها اینست که در اوقات شدت کلفت به دلاسا و تسلی تغذیت اندکی بآزاد کردن کلفت
 از دل سبک سازد و دوم غذای اندک که قوت میبخشد و نشاط طبیعت بسبب نوال آن عود میکنند و طاقت تحمل آزار پنج و هلال را
 از سر نو ناز میکنند و بعد از آن صفت زدگان نام نشیمن بهیمن و طریق ادا و اعانت رسوم است آند و خیر را نیز نفی میفرمایند
 که **قلیس للیوم** یعنی پس نیست برای آن کافر آند و ز که بوم بغیر المهرمان خید و امه و ابیه و حاجت و غنیه شان اوست
 اگر چه در غیر آند و ز که از نامی دنیا بوسبب بوده باشند **ههنا** یعنی روز عشر و عوصات که هر کس بحال خود گرفتار و در مشر
 مال خود بقرار است اگر چه بعد از دخول بهشت و حصول طینان این از طرف خود از حال قارب و درستان خود پرسان خواهد شد
 و یا خواهد کرد و اگر تا بل شفاعت خواهد یافت شفاعت دوزخی خواهد کرد و **حمیم** یعنی فراموش داری که دوزخی را
 کند و خون و بر حال و گرم شود بسبب دوزخی و این کاثر راضی و سبکی در غیاب میرسد و **لا طعنا** یعنی نه خوردنی که
 نشاط و قوت او را باز گرداند تا تحمل آن عذاب را طاقت آرد **الا من عسیلین** یعنی مگر غدا اجزاحات و سوختن می فرستد
 که بصورت ریم و زه آب از بدن آنها سیلان نموده و ذخیره نامی و دوزخ جمع شده است و در بدوئی که است طعم بحدیست که **لا یطعمه**
الا الحاطون یعنی نمیده دوزخ و او را کسی مگر همین قوم خطاکاران که نه آنها را در دست اند و نه احسان خلق در دست آنها است
 یافت و آنها این طعام بگو بد مزه را با مضطر اگر سنگی کلفت تمام فرو خواهند برد اما خرمای سبب کیفیت سیمه رویه آن ناز
 تر بقرار و میاب خواهند شد پس در دوزخ و نیز خطا خواهند کرد و او را موجب قوت دانسته خواهند خورد و باز در کلفت
 عذاب شدت خواهند یافت پس حال آنها مانند حال کسی است که زهر مابل در مقام تغذی یا در بدل با قوتی و مفرج بکار برد که
 صریح خطاست اهل نشت در اینجا اشکالی دارند که غسلین در لغت عرب غساله را گویند حال آنکه در دوزخ غساله نخواهد بود و مرادیم
 بلکه در حدیث شریف تفسیر غسلین زرد آب دیم دوزخ نموده اند پس چه نکته است در آنکه زرد آب و دیم دوزخ غساله
 فرموده اند و جواب این اشکال آنست که ریم زرد آب و دوزخ چون مدک امید اعضای دوزخیا تا بشیر نخواهد کرد زیرا که دیم دم پوت
 و گوشت تازه بر بدن ایشان ایدر روید آن زرد آب و دیم دوزخ جسم غساله پیدا کرد که گویا پوست تازه بآن شسته و پاک کرده
 اند خسته اند و بسبب دوزخ بپوست سابق که زرد آب شده رفت و آمدن این پوست بجای آن چنان نمودار گشت
 که آن پوست سوخته چرکی بوده بر بدن که دود شده رفت و در عایت این قیقه از مراتب اعجاز بلاغت است
 برای فله این دقیقه لفظ غسلین را بر آند و آب و چرک استعاره فرموده اند و چون **لله نور** از آیه ای نمایان
 مقام تفصیل حقایق امور را بشواید جلوه و دلایل قطعی شنیدند و ظاهر است که این علم از حد فکر حکما و عقلا
 جهان خارج است در اصطلاحی بآن نتوانند بر و بسبب ثابت شد که این کلام کلام الهی است کلام مخلوق نیست

در بعضی کلمات از کلام محرم و نامحرم

فَلَا أَقْسَمُ بِهِ یعنی پس قسم بخورم زیرا که حاکمیت قسم نمائند خود بدین کلام بر حال خود گواه عادل و شاه صادق گشت مانند آنکه
 کتاب شاد دلائل میکند بر آنکه کلام حکیم است و کلمات قانون الدالت میکند بر آنکه کلام طعیت است و اگر شایر را بدو فی هم با در نمی آید
 پس قسم من یا تبصرون یعنی بخیر است که ازین بصیرت خود درونی بیدار لطایف و نوایده ظاهره و باطنیه و صغریه و کبریه و
 یعنی با آنچه بصیرت خود از از لطایف نوایده باطنیه اشش و غمی باید بلکه منج بعظیم و بنیه میشود و هنوز هم نظر عقل شاد و نثر
 خبرگی میکند و بعضی از غیرین گفته اند که مراد از ماتصرون آنچه بر کز زمین است و ماتصرون آنچه نیز زمین است یا در از ماتصرون عالم
 اجسام است و از ماتصرون عالم ارواح یا انس و جن و بعضی گفته اند که مراد از ماتصرون آن کعبه مطهره است که تجلی الهی در آنجا محسوس
 محسوس است و مراد از ماتصرون میت است و بعضی بر مخلوقات بر و مخلوقات بحر و محل نموده اند و ماتصرون بر تلیخ حضرت
 پیغمبر عرم و ماتصرون را بر نزل حضرت جبرئیل عرم منطبق ساخته و گفته اند قدس سره سرایم ماتصرون را بر آثار رسالت
 آنحضرت عرم که با ما محجرت ظاهره و کثوف و علی بود و عمل نموده اند و ماتصرون را بر انوار ولایت آنجناب عاکر که بر کز در بصیرت بیستم
 مخلوقی نیکنیج حل نموده و بهر تقدیر قسم بر نفسیه است که الله یعنی تحقیق این سران مخرج از خاتین شایسته میکند و بر خبری که
 عقل خیال و هم حس را دریافت آن عاجز میگردد و آنکه میسازد لقول رسول کریم یعنی البته و بلاشبکه سخن خود است آورده
 رسول بزرگ با امانت زیرا که از آنحضرت جبرئیل عرم ادرا می رود و از حضرت جبرئیل عرم محمد مصطفی عرم بشمار سازد و هر دو شخص
 یکمال اکرم و بزرگی و عدالت و دیانت و امانت موصوف اند و از خواص خسیه نیوی و طمع و ذیل اینجانی پاک و نمره و چنانچه
 حالت این رسول خیر را خود چشم خود می بیند و میداند و حالت آن رسول دیگر را خود ملکیت او گواه کافی است پس
 انتر ابر خدا بستن برین کریمان محال بل است و ما هو یقول شاکرین + یعنی نیست آن
 مردان گفته شاعر زیر که شعر را وزن و بحر لازم است
 این کلام اصل وزن و بحر لازم ندارد و نیز کلام شاعر بر تخیلات بی اصل و میر عالم خیال
 میشود و در عین کلام اصول حیاتی و معارف بدلائل بر مانیه و بر این طبعیه بیان فرموده اند و نیز تخیل شعر را خصوصیات اوقات
 و تعیین مد و آجال بیان قصص و قبه مطالبه لمانی نفس الامر نمیرسد و درین کلام همین مضامین را بهر جامی شنوید
 چنانچه درین مورد شنیدید که سبع لیا لیا و ثمانیه ایام و سیل عرش ربک فوهم یومئذ ثمانیه و غیر ذلک من مواعیل
 نمود و عادی و زرعون و من فید و الملو فکات پس آنچه ابو جهل جاهل میگویی که این قول شاعری است ماهر در هر فن خود
 که بزور بلاغت خود ما را عاجز نموده محض بوج و ندایست قَلِيلًا مَا تَأْمِنُونَ یعنی بسیار کم باور میکنید
 زیرا که امور بدیهه الصدق را نیز از راه جهالت و تعصب انکار میکنید چه شعر بخواند این کلام من حیث اللفظ و

بطریق بسیار زیاده است و لا یقول کاهن یعنی و نیست این قرآن گفته کاهن که جنیان در کلام مسجود و
 مشتمل بر قانع آید و در خیالات خیریه مثل تعین سارق و تعین نسبت تصدیق مدعی در دعوی تغییر خواب و امثال ذلک الفاظ
 نمایند چنانچه عقیده برین میسر میاید زیرا که اول آن کلام بمعجزی باشد آنچه یک کس از جنیان بر کاهنی القا میکنند چنان دیگر نیز مانند
 آن کبریا پس ابر القاسماید و اینکلام معجز است که کلام مسجود معنی آن مشابهت ندارد دوم آنکه در جمیع کلمات اکثر الفاظ
 معجز است و بخاطر بعضی از الفاظ مسجود و فایده دارد و میشود درین کلام اعجاز نظام مسجود نظر بیکار نیست سیوم آنکه اطلاع
 بر وقایع آینده و تعیین مجهول بشری جنیان سبب لطافت بیند و در بشارت از انشا و تاکید قدرت تشکیل اشکال
 مختلفه و استسراق سمع ممکن الحصول است و اطلاع بر علوم حقیقیه و قواعد کلیه شرایع و ادیان و اسرار خفیه ملک ملکوت
 و قصص صلیه و آن گذشته چه امکان که جنیان حاصل شود چهارم آنکه در یککلام با جمیع شایطین و تحذیر از
 طریقه دسیرت آنها و تکرار عبادت جنیان که در احضار شایطین ساخته خود را معبود میخوانند و مذمت احوال
 که کاهان بدینگو است اگر اینکلام جنیان باشد لازم آید که جنیان خود قباچ خود را اظهار کرده باشند و در رم باز خود
 متفر ساختن و در مجال عادیست **قلیلا ما تذکر و ن** یعنی بسیار کم یاد میکنند مقدمات معلومه خود را و بسیار کم
 غور میکنند در آنها و در اینجا اهل خیر را سوالی است مشهور و آن است که در نفی شاعریت چه اقلیلا ما نمونون فرموده اند
 و در نفی کاهانت چه اقلیلا ما تذکر و ن ارشاد نموده و جواب این سوال در عین تفسیر ادرا کرده شد زیرا که نفی شاعریت
 از قدرت عزم در ملاوت و تبلیغ قرآن امری بود بر ظاهر و محسوس انکار او نفی آید الا سبب قمت تصدیق حتی
 نبیهات نیز و نفی کاهانت از انتخاب در تبلیغ این کلام فی الجمله بر تامل موقوف بود و حاجت آن داشت که در اولان
 کاهانت و اسفل فرغ آن غور نمایند از حیث انکار آنرا تا نازل بغیبت خود تذکر فرمودند با جمله هرگاه قرآن بمعجز کلام
 شاعر و کلام کاهن نمیتواند باشد پس ثابت شد که **تَنْزِيلُ مَرْثِي الْعَالَمِينَ** یعنی نازل کرده شده است از
 پروردگار عالم بلکه در جوبست عام او تعالی و مقتضی نازل اینکلام گشته تا همه جهانیا را بآن در امور دینی و دنیوی
 ترسیت فرماید و اگر بگویند که اصل اینکلام خود با یقین کلام شب و کلام جن نیست و منزل از پروردگار است
 اما رسول اگر یکد و کلمه یا یکد و آیت از طرف خود در آن اندوده باشد بعید نیست زیرا که رسولان
 میانین در وقت تبلیغ رسالت از مقتدر احرار زمانی گسند و انیققدار در تمام کلام مسمناز و جدا نمی نماید
 تا سبب اعجاز مجموع کلام ازین احتمال من حاصل شود گوئیم انقیاس مع الفارق است زیرا که
 رسولان دنیا را مرسلا ن آنها در وقت تبلیغ رسالت نمی بیند و القاسم کلام خود در حافظ آنها مایه

آدمی نمیواند لهذا در بقدر تصرف بر او انگلی زبان حال میدهند اینجا که رسول خدا صلی الله علیه و آله در خصوص چشم از حد
 چه بفرمان است که او را تصرف از خود کردن منکر و **وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلٰی مَا يَنْزِيلُ مِنْ رَبِّهِ لَإِذَا عَلِمَ مِنْ دُونِ مَا أَنْزَلَ مِنْهُ لَفَعَطْنَ مِنْهُ الْوَلَبِيبَ** یعنی اگر بغرض محالی بر بسته بگوید آن
 رسول بر ما بقوت مصاحبت بلاغت نود **كَعْضُ الْاَقَاوِيلِ** یعنی بعضی از سخنان که العاصر آیات باشند
 زیرا که اگر جمیع اقوال را آیات نامید بطول را بر می بست و او را در تقدیر مضاعف و لغوا معارضه کرد و مخفی از مردم میباشد
لَا خُذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ یعنی البته فی الفور او را ملاک کنیم با این طریق که بگوید از وی دست بردار است و او را
فَلَقَطْنَا مِنْهُ الْوَلَبِيبَ یعنی باز بریم بشمشیر بزرگ دل در رکعات او بکوبیم است و او را در صلب خودیم و این طریق تصویر
 همان حب انفکی است که با دشمنان شخصی خود او را بسیارست برسانند و جلاد چه حکم میفرماید که او را بکشد و وجه گرفتار دست راست
 آنست که در وقت قطع شمشیر دست راست جلاد میباشد اگر دست چپ مقتول را گرفته شمشیر را بدهد شمشیر بر قفا مقتول محرف
 واقع شود و چون دست راست را گرفته باشد و شمشیر را بدهد شمشیر بر جانب قلب مقتول خواهد رسید که چپ بدن است و
 قتل مقرری است و دیگر گرفتن دست مقتول در وقت قتل برای آنست خود را بر بکشد و محتاج بضرر دیگر نشود و در بعضی دست
 راست بیشتر با قوت ترمی جنبیدن است راست را باید گرفت و بعضی از متعین گفته اند که لاخذ بانه بالیمن اشاره بانست
 که دست راست است و در اصل کنیم تا بجنبند و بکتابت افترا و قتل نمایند و لفظنا منه الیمن اشاره بانست که بناط قلب در
 که رگی است متصل بزبان حرکت زبان بر دهنی اراده دلی سبب آنرا که است و لهذا در وقت خفتن که در اضطراب
 و بیقراری شود زبان نیز در گفتن لغزش نماید قطع کنیم و بر بریم تا به لفظ افترا و قتل نکند بلکه قدرت بر تقلم نداشته باشد
 و اینجا حوالی است و معبران آنست که اگر این شرط و جزا درست باشد و ملازمست من المقدم و التالی کلمه صادق خود را
 که بچاکس بعد از افترا بخازنده بخاند حال که مغربان بسیار مثل مسلم که ادب اوست و دیگر متنبیان گذشته اند که طوار طولی را
 بر ضد البته اند و هرگز انمو خنده بر آنها جاری نشده جوین آنست که ضمیمه تعقل راجع بر سوال است نه بر فرد انسانی و اگر بالفرض محال بود
 افترا بخاند و از این عقوبت عاجله لازم الوقوع است زیرا که تصدیق و بجزات واقع شده است پس و اگر تعمیل و عقوبت
 کند تبلیس لازم می آید که لا یکن رفیع و آن منافی حکمت است بخلاف غیر رسول که بدون تصدیق صحیح کلام او را فاف
 بیش نیست و اصلاً جا التباس اشتباه فی آری او را تصدیق بمعجزه از محالات است بانه اند که هر که را با دشمنان
 بخند منی امور کرده و نشان خود داده بطرفی میفرسند و او در آن خدمت خیانت می کند یا افترا می نماید
 فی الفور تدارکش میکنند و کسیکه از طرف خود بی سبب افترا را بر می بندد اصلاً محال و مشوجه
 نمی شود که مردم عاقل صلاح بفریب او از جانب میزدند و اندک از باطل اگر رسول مصدق با تعجزات این قسم افترا نماید

البته باین عقوبت که فرموده خدا منک من احد عنک حاجزین یعنی پس نباشد از شما هیچ فروه هیچ حاجز است از
 رسول منع کند کان این عقوبت است که او را از این منع خنده بکشد و نه بخیر معظوظ دارند و بلکه شدن معظوظ و لفظا احد در معنی جمع است لهذا در خبر
 آن عاجزین بصیبت جمع در آمده اند گویا اشاره بفرمانند باینکه هرگاه همه بیایات مجموعی او را از عقوبت مانع نهند که و پس هر یک نواز
 فرمودی الا وانی قادر برین نسخ خواهد شد و چون ثابت شد که قرآن بجمع الفاظ و حر و نزل از زبرد کار عالمهاست پس یک فایده
 ظاهر شد که تلاوت او موجب قرب و تعالی باشد و بسبب تلاوت تلاوت او تامل قوی بجناب او تعالی حاصل شود مانند تلاوت است
 بلکه عالم فایده دیگر که در دست بیایا فرماید که و ایتیه یعنی و تحقیق این است آن لکن ذکره للمنتقین یعنی البته بپند
 مواظبه و یاد دماندن است متقین را یعنی کسانی که راه تقوی سیر و نوز و می نمایند که برضیات خود کار کنند از نامرضیات او اجتناب
 و چهار نمازین قرآن فانی و منور بطل است و این هر دو فایده قرآن حاصل می آید باین مریدان راه تقوی است که بکدام منکران را
 ندین و فایده مضیبت و انا لنعلم ان منکم مکذبین یعنی و تحقیق ما میدانیم که از شما بعضی تکذیب این آن
 میکنند پس این دو فایده را در نازل کردن قرآن مختص برای آنها را داده فرمودیم آدمی در حق کافران و منکران قرآن فایده دیگر
 منظور داشتیم و اِنَّهُ لَحَسْبُكَ عَلَى الْكَافِرِينَ یعنی تحقیق این قرآن سبب حسرت عظیم خواهد شد بر کافران هم در دنیا
 و قومی که آن بمان قرآن را نصرت دادند و بی زور بی در رسد شوکت و غلبه ایشان روز بروز در تراشد و هم در عقبی فتنه در هر
 موقف و موطن ایشان سرخرو شوند و منکران قرآن دلیل جهان محور گردند و اِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ یعنی و تحقیق
 این قرآن صرف یقین است که اصلا باطل نامصواب در دومی مخلوط نیست تا مگر شک و تردید باشد و کسی در عدم تصدیق
 بمضامین آن در دنیا و آخرت عذری سمع حاصل شود فَنَسِجْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ یعنی پس بایک یا دو کن
 نام پروردگار خود را که بنایت عظمت است تا از انصافیه تم حاصل شود و حق یقین قرآن در مراتب محصوره قلب تو عظیم
 گردد و این فایده سوم قرآن است که اهل تصفیه را خاصه از ان بهره مند سازند در حدیث شریف وارد است که چون این آیه
 نازل شد آنحضرت عزم فرمودند که اجلو مانفی رکوع علم یعنی این تسبیح را در رکوع خود گردانید و بگوئید سبحان ربی العظیم
 و چون تسبیح اسم ربک الا علی نازل شد فرمودند اجلو مانفی سجود کم یعنی این تسبیح را در سجود خود گردانید و بگوئید سبحان ربی العظیم
 و همچنین حدیث فرامی توشی است بنا بر آنکه است که تسبیح اسم ربک و معنی تسبیح اسم ربک با هم متلازم اند زیرا که در حدیث
 حدیث سبحان ربی العظیم گفتن را موجب افتخار است و تسبیح اسم ربک را عظیم گم گردانیدند چنانچه سبحان ربی العظیم گفتن را موجب
 افتخار است و تسبیح اسم ربک را علی ساخته پس معلوم شد که حرف با و در تسبیح اسم ربک را عظیم مزاید است مانند لا تقول
 یا بیکم الی التملک و بعضی از اهل تفریق در خصوص این حدیث شریف اشکالی دارند و حاصلش آنکه تسبیح را در رکوع

آنست برکم رب افعال منسب بوده اند در حدیث تسبیح ذات رب است دریم در سبب گفتن این دو کلمه انشائی است هر دو ادعیه می تواند شد
 چون تسبیح ذات رب در متن تسبیح اسمائی و متصور می شود پس آیت در بصورت تسبیح است که تکلیف است اما فی الضمیر و غیره از متصور است
 در حدیث شریف تعلیم صورت آن تسبیح همین دو اسم که عظیم و علی است و آن هر دو هم دیگر را نصف فرموده اند که رب است
 اختیار نموده تا بقدر امکان عبادت الفاظ هر دو آیت شود و محتمل است که معنی تسبیح بسم بکلمه عظیم آن باشد که تسبیح ذات رب که
 بعد از اسم الکرب من الصفه و الموصوفه معنی تسبیح اسم رب که بالا علی تریز قیاس آن چنین باشد و معنی تسبیح علی که اسم الکرب من
 الموصوفه و الصفه پس مطابقت حدیث با آیت اصلاً مشکائی مانند سوره معارج می است پس این آیت و در جملات این سورت
 با سوره عاقه است که در آن سوره انابتنا انما ننهنا ذکر قیامت و کیفیت عذاب کافران دنیا و آخرت است و در این سورت بیان
 استعجال کافران که است آن عذاب موعود و غیرت ایشان بر عذاب آن را مخوف تا بل با وجود انکه طاقت تحمل کی تغییر عادت
 و یک شفقت سهل بنویسند که پس گویا درین سوره تمحیض و تجلیل اسمائی است که تقسیم دارد در سهیل انکاسی کرده با ستحضار
 بیش از این در آن سوره مذکور است که کافران و غیره این اسمی آورد و بر خوانند که بیان می سازد که این سورت را پس قریب و نزدیک
 آورده قیامت بکار بخواند و همین مضمون درین سوره مفضل را نشان داده فرموده اند که به الحزم و لو یفندی من عذاب یومئذ الی آخر
 و در حق مسلمانان را نشان داده فرموده اند که والذین یعیدون یوم الدین الذین فی اهلهم حق معلوم المسائل و المحرم و غیر
 فرموده اند که ولایال حمیم حیما و تیر در آن سوره نشقاق آسمان و اندک کاک کوه با زمین مذکور است و درین سوره گفته
 شد آن آسمان پریدن کوهها در هوا و نیز در آن سوره مذکور است که روز قیامت لک کفر بکار آید و تیر آید و بحسرت خواهد
 گفت ما غنی معنی مالیه و درین سوره مذکور است که ابل عیال اقارب و خویشا و نداد آن کافران در آن روز و در عوض و بکار
 نخواهند آید که بود الحزم و لو یفندی من عذاب یومئذ مینه الی آخر ما و تیر در آن سوره ارشاد فرموده اند که کارخانه
 عذاب کافران در تقدیر و قدیم مختلف است سامان عذاب بعضی در مدت سه روز سر انجام پذیرفته مثل قوم شود و قبل
 یک نشئه که حضرت جبرئیل عزم بود و نیز یک روح که روح مقلد صوت و صیحه بود و آن در حقیقت شعبه است از روح کلی عنصر هوا
 انجام یافت و عذاب بعضی در مدت هشت روز و نیز در هشت تنهای بسیار که حضرت میکائیل عزم و احوال ایشان باشند
 و نیز روح کلی عنصر هوا و در صورت اختتام و انصراف گرفته مثل قوم عاد و بعضی از جماعات مختلفه در شنگان و در آن مختلفه
 عناصر و مرکبات جوید و حیوانیه و غیره در مدت چهل سال یا در مدت یک شب یا در مدت شش ماه تفرقت کردند و بنا بر دعوی
 و من قبله یعنی هم حضرت شعیب عزم و موبلهکات یعنی قوم حضوت لوط عزم و قوم حضرت نوح که در انواع عذاب
 ایشان ترکیب افعال مختلفه بود و غرق فرعون حضرت جبرئیل حضرت میکائیل عزم با جنود و احوال خود شریک بودند

و گاهی نفوذ و نقصان یو یا د گاهی بطوفان و ملخ و گنه و غول خون در ان غضب می نمودند و در تعذیب قوم شعیب عرم صاحب
صبر حضرت جبرئیل عرم بودند و روح صدمه و تسخیر واقع شد و صاحب طلا آتسین حضرت میکائیل عرم و جنود ایشان در روح
سوا و آتش را تسخیر نموده در تعذیب قوم حضرت لوط عرم حضرت جبرئیل عرم با شتر و گاو بکر شریک بودند و تسخیر روح
سعدن کبریت و روح سوا و روح زمین همه در کار شد و در تعذیب قوم حضرت نوح عرم حضرت میکائیل عرم با بنود و احوال
خود شریک شد و تسخیر روح آب نمود و غلظت تسخیر روح سوا و افعال و کاینات جو را برای استتال آب مسخر نمودند و روح
زمین را برای تسخیر حیوانات بر جیشیده و سباع و حشرات را بر اسلح سفینه و اگر از مقتضیات طبایع خود میخواستند
و بیچاکس را ازیت نرسانند و لهذا در حق این قوم فرموده اند که فاخذیم اخذة را بینه و درین سوره ارشاد فرموده اند
که عذاب موعود قیامت محتاج خدمت جمیع لایکه و جمیع ارواح عوالم گوناگون از علویات و سفلیات است و ابتدای انجام
آن عذاب از ابتدای نفع صورنا انتهای استتقرار اهل دوزخ و در دوزخ در مدت پنج هزار سال خواهد بود پس در خواست
آن عذاب فی انفسور ناشی از تکامل نادانی و نادانیت است از حقیقت آن عذاب و نیز علامت جعل است معارج الهیه که
عبارت از انعام تدبیرات عمده است در احوال و دار و وجه تسمیه این سوره نبوره معارج است که درین سوره
حضرت حق تعالی را موصوف بسفت ذی المعارج فرموده اند و یکی را از معارج دو تعالی یاد نموده که تعرج الملائکة
و الروح البیانی بوم کان مقدار خمیس الف سنه و حقیقت این صفت که بمعنی بدون تفصیلی فی الجمله تطویلی دارد و ظاهر
نشان می شود پس دل باید دانست که معنی عروج هر چیز آنست که بغایت مقصود خود رسد و چون و تعالی غایت افعال
است پس رسیدن هر چیز بغایت مقصوده خودش معین عروج معبوس است باز باید دانست که در عالم افعال تا بجز
آلهیه بواسطه سه چیز ظهور می نماید اول ملائکه دوم ارواح که عبارت از جوهر دراک هر مخلوق است و صورت عوالم
و مخلوق محکوم است بسوم نفوس ذوی الارادات از انسان و حیوان و شیاطین پس آنچه بواسطه ملائکه و ارواح
است بلا واسطه بحضرت حق منسوب است زیرا که در آن هر دو قسم و هم شبهوت و غضب مخلوق نیست
بر چه سبب عقل صرف است که تحمل داعیه فوقانیه بدون معارضه مزاحم میکند و بر طبق آن می رود و آنچه بواسطه
نفوس ذوی الارادات است از حیوان و انسان و جن و شیاطین بلا واسطه منسوب بحضرت حق نیست
زیرا که و هم شبهوت و غضب آن دخل دارد و آری بعضی از افراد انسان مثل حضرت تضرع عرم و دیگر جوارح الهیه که محض بر
تحمل و داعی الهیه مخلوق شده اند نشان ایشان نشان ملائکه و ارواح است باز باید دانست که هرگاه اگر در عالم واقع شود
ملائکه و ارواح در انعام آن مرد و پیر آن عجم و افراد ذی انبیت و جلیله و کبیره شریک می شوند و از ابتدای شروع مقدمات و احوالات

آن با آنها می‌جسوا مقصود در آن مصروف می‌باشند چنانچه مقصود حاصل می‌شود پس می‌شود ایشان را رجوع عروجی بجانب سبأ خود حاصل می‌شود
 این جهت که بعضی از آنها هستند و اگر آنه خود انبلیت بر آن دارند و نوعی از کمال انصیب ایشان شد و این رجوع عروجی
 بعینه مانند رجوع عروج قوای نفس نسانی است بعد از استیفاءی است تحصیل طلبی از طالب عمده و موقوفه
 استعداد خود را بر مالک خود عرض کنند و مستحق تحمل عیبه دیگر شوند و جوان بن جبر استند پس معاینه الهیه
 عبارت از تمام مذرات مختلف است بعضی از آنها در مقدار یک آنج می انجام می‌یابد و در آنجا می‌نشیند که حضرت
 جبرئیل عوم را حضرت عوم از حب البقاع الی اسد پرستان ایشان فی انوار عروج کرده جواب آنه دهند که حسب البقاع
 الی اسد مساجد و بعضی از آنها در مقدار یک روز صورت بگیرد و چنانچه عروج معذبات افراد بشر بعد از تمام محاسن
 ایشان از صبح تا عصر و از عصر تا صبح دیگر می‌بینند و آنست و بعضی از آنها در مدت سه روز و چهار روز مثل عرض حال
 در روز و در شب و چشیدن و بعضی از آنها در مدت یک هفته و در مدت یک ماه و در مدت یک سال مثل ملائکه و کواکب بر اوراق
 و اجال و قالی کمال که در لیله الزلزلت عروج می‌نمایند و علی هذا القیاس تا آنکه بعضی مدیرات عمده که تعلق
 یافته انوس و اول طویل و اول طویل را قیام دارند و مدت هزار سال عروج می‌نمایند چنانچه در سوره الم سجده مذکور است و بطور
 مد و معلومه بشری در بیرون مدت تدبیر و قیام قیامت است که از ابتدای نفع اول تا ابتدا استقرار اهل بهشت در
 و اهل دوزخ و در دوزخ پنج هزار سال خواهد بود و ملائکه فاطیه و ارواح جمیع انواع مخلوقات در آن شریک خواهند
 و بعد از گذشتن آنقدر مدت سر انجام و بکار عظیم کرده عروج خواهند نمود حضرت حسن بصری رضی فرموده اند
 که از ابتدای قیام قیامت تا استقرار اهل بهشت و دوزخ در مکانات خود پنجاه واقعه واقع خواهد شد
 و هر واقعه از ابتدا تا انتها بقدر هزار سال سال دنیا خواهد ماند پس تمام روز قیامت پنجاه هزار سال است
 و در احادیث صحیحه مرفوعه تقدیر آن روز با نیت مشهور و متواتر است و آنچه در سوره الم سجده مذکور است که تدبیر
 امر از ابتدای آن تا عروج آن در کارخانه خدائی در مدت یک هزار سال می‌شود پس بر آن تدبیرات دیگر اند که در دنیا
 واقع می‌شوند مثل بعثت حضرت نوح برای انداز قوم خود از طوفان نا امان که از طوفان فارغ شدند که بقدر یک هزار
 سال بود و مثل قوت و شوکت دولت اسلام که تا پانصد سال بدست عربان پنهان و تا پانصد سال دیگر بدست
 ترکمان و من بعد از دست هر دو برآمده و بنود و زکات خلعت نمودند و اسلام را ضعیف ساختند و با عروج تدبیرات الهیه و در یک سال و یک
 نیست بری میان عظمت کارخانه خدائی و فعلی گاهی آن تدبیرات را ذکر می‌نمایند که در مدت هزار سال تمام می‌شود
 و گاهی آن تدبیرات را که در مدت پنجاه هزار سال انجام می‌پذیرند و بواسطه اصفهانی در تفسیر خود گفته است

که از بعد از خلقت عالم تا درین سیاحت مدت پنجاه هزار سال است که ملائکه دار و راجع متعلقه به تعالیم بعد از آن کارهای خود را بدوخته عروج خواهند نمود ملائکه دار و راجع دیگر کجائی آنها منسوب شده کار پیکر از آخرت خواهند کرد و چون بحکیم پس معلوم نیست که از ابتدای خلقت عالم چه قدر گذشت و چه قدر مانده علم قیامت حاصل غیو نگذشت اما لفظ فی یوم کان مقدار هجده الف سنه ازین تفسیر آتی است زیرا که برین تقدیر مناسبترین بود که نفع الملائکه و الروح الیه بعد جمیع الف سنه میفرمودند و نیز تعین انبیت را از ابتدای خلقت تأقیام قیامت مستحکم می نماید و مقتضای بعضی از صوفیه نوشته اند که مراد از معارج مراتب ترقی است از مقام طبعیت تا مقام حاکم که بعد از آن ترقی می یابد و از آنجا مقام نهایت و از آنجا مقام حیوان انسان باز در مقامات تدریجیه تا به انبیا باز در منازل سلوک که منتهای و معیط است الی آخر و از آنجا سلوک و منازل القلب باز در مراتب فنا تا آنکه قیامت بقای فی الصفات رسد و آنرا در کثرت نهایت نیست و در هر ترقی عروجی حاصل میشود ملائکه دار و راجع متعلقه به خدمت انسان از طبعیت انسان پس منحنی فی یوم کان مقدار هجده الف سنه است که اگر آن عروج را بر حرکت خود ظاهر فنیاس کنند مقدار آنقدر مدت برای اوستی که باید که باقیارسد و حسب بن نبیه گفته است که از افضل عالم تا اعلای آنکه عرش عظیم مسافت پنجاه هزار سال است و از سطح اعلای آسمان دنیایا زمین مسافت یکصد هزار سال زیرا که در میان آسمان و دنیایا زمین مسافت پانصد سال است و نیز مسافت پانصد سال پس سوره الم السجده مجموع زمان نزول و عروج اعتبار کنند و آنچه ظاهر از متن کلام بهانست پس از سطح افضل آسمان دنیایا زمین نزول و عروج مسافت یکصد هزار سال حاصل میگردد و بحکم خواه معارج حسیه را و باشند و خواه معارج منویه در هر دو آنقدر مدت در اوقات بشری میشود آنجا که بعد از دنیا انبیت را با خود اند و غرض آن نیست که بر تدریس و اوقات نزول و عروج آنهم در همین قدر مدت میباشد تا شکالی بجز در آنچه در سوره الم السجده مذکور است تعارضی پیدا نشود و حسب نزول این سوره است که حضرت ابن عباس بن مهور روایت کرده اند که تفسیر این محارث و ابوجهل و دیگران کفره فریش متصل فایز کعبه آمدند و پردائی آن خانه ملائکه آشیانه را بدست خود گرفته بعضی از ایشان گفتند که بار خدایا اگر چنین حق است پس بر بانگ باران کن یا عذابی دیگر نازل کن بعضی گفتند که پاره از آسمان برآیند از آسمان را بعد از آن قیامت یقین حاصل شود آنحضرت عزم شنیدن این آیه را می فرمود و گفتند که بار خدایا اگر چنین شد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سَأَلَ سَائِلٌ یعنی در خواست کرد و درخواست کننده در اینجا باید دانست که سوال در لغت عرب بدو معنی می آید اول بمعنی استفسار و پرسیدن و در صله آن حرف عن می آرند و دوم بمعنی درخواست و طلب و در صله آن کاهی حرف تا می آرند

بلا حفظ نصیب و ما در تمام و در اینجا همین معنی است و لهذا العذاب یعنی تمام کرده عذاب فرموده اند عن عذاب بعضی از نادانان
 فن بلاغت در این ترکیب شکلی میکند که در خواست میکند مگر در خواست کننده پس کریم را عذاب از آن نایاب است و اگر
 است که بسال از لفظ سال بطریق التزام مفهوم میشود و از لفظ سائل بطریق مطابقت مفهوم میشود پس این ترکیب بسیار مهم
 و این المثلین است که از عده فعلون بلاغت است باز در لفظ سائل بیاسیت نظر بآیا یا یا متعین نیست و تعین است نظر
 بآنکه فاعل موجود است پس این ترکیب بسیار مهم است و این المثلین هم شد و نیز در ترکیب سائل هم مرعات تعظیم و تعظیم است
 که در گفته و عذاب و تحسین الیه تبه علی رسیده و هم تحقیر است که از عذاب و هجرت بر ندارد و در تقسیم سائل سکنه پس این ترکیب
 بسیار مهم است و این المثلین نیز شد و به صورت فاعله که فاعل بی شرط بق که مفید تعین خود و آنچه از لفظ فعل بطریق التزام مفهوم
 شود و نیز نکته است که نزد ملها بغایت خبرات و آن ملت است و آن است که سوال شخصی واقع شده است که غیر از
 سوال کردن هیچ صفت محمود ندارد و در چنین حالتی گفته شود پس گوید او از انسانیت و ابلت سخط دیگر امور
 بهره ندارد و در این ترکیب مفعول اول سوال را که سوال است و در مقام آن حضرت حق تعالی است حدی فرموده اند
 و نیز که چون سوال کننده ادب انتخاب را رعایت نکرد و بی ادبانه تقسیم در خواست نمود گو یا و در از درجه اعتبار ساقط
 گردید و فعل سوال و از لفظ نیز اسقاط باید کرد و نا اشاره باین گستاخی و باشد و در ترکیب عذاب اشاره بکمال ستم و
 دوست زیر که تنگبار دلالت بر تعظیم میکند با دلالت بر تحقیر بر تقدیر اول نهایت جرات او ثابت شد که آن عذاب
 عظیم داشته در خواست کرد و در تقدیر ثانی کمال نادانی او که تقسیم بر عظیم را تحقیر داشت و با اینهمه بی ادبی در سوال نهایت
 او نیز ثابت شد زیرا که او درین طلب تحصیل حاصل می نماید که در خواست عذابی میکند که واقعاً لیکافین
 یعنی البته دفع شدنی است برای کافران که در خواست کننده نیز از آنچه است و هرگز آن عذاب احتمال عدم وقوع
 ندارد و نا بسبب در خواست او و قوعش متعین گردد و زیرا که لیس له دافع یعنی نیست آن عذاب را
 هیچ دفع کننده زیرا که آن عذاب بمقدور است من الله یعنی از جانب خدائی که موصوفست بصفه ذی المعنی
 یعنی صاحب درجات و مراتب عروج است که عذاب گران او با دایمی او امر و شیت فرمان او در آن مراتب
 و درجات ترقی کرده با و میرسد و آن درجات و مراتب طول مدت و قصر آن مختلف متفاوت میباشد بعضی درجات و مراتب از آن
 قبیل است که در یک لحظه ترقی بآنها ممکن است مثل جوابی کلمه سلام بر زبان که سبب آن شخص یک لحظه از پلاک ابدی و درجه شجاعت سر رسید
 ترقی میکند و بعضی از آنها از آن قبیل اند که در یک ساعت و در نهایت ترقی حاصل میشود مثل در نماز و بعضی از آنها از آن قبیل اند که در مدت تمام روز
 ترقی بآنها حاصل میشود مثل در روز تمام رمضان و در یک سال مثل در اسب و علی هذا القیاس من عروج یک ملائکه و ارواح

در این ترکیب سائل هم مرعات تعظیم و تعظیم است

و از بعد از فراغ تدبیر می که بدان امور شده اند نیز همین قسم خلاف دارد و محافظان پنج دم از صبح تا عصر مشغول میباشند و بعد از صبح آنها عروج میکنند و بعد از آن از آن آجال هر سال در شب رات عروج میکنند و قمری مگر آنرا اندوختنی نام القیاس از روح اشجار و معادن نیز در باران نام نهادی مختلف تدبیرات مهات متعلقه خود کرده عروج نمایند تا آنکه آفتاب از اوج که برایش قیامت علمی را بجا داشته و وقتی تعیین شده اند ناموت هزار هزار سال مشغول تدبیر بوده بعد از اتمام آن امر عروج نمایند و ازین همه در از تروت دیگر است **تَعْرِجُ الْمَلَائِكَةُ الرَّقْعَ لِيَكُنْ فِي يَوْمٍ كَانَتْ مَقْدَارُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ** یعنی عروج خواهند کرد در ستارگان و در اوج سماوی در ارضی که متعلق تدبیر نوع آدم بودند و در دریکه است مقدار او پنجاه هزار سال و آن روز قیامت است که اول در آن روز بسبب نفوذ صور ملائکه و در اوج که هر مومل بحفظ آسمان میرد و کوه و دریا و ستاره بود و کارهای خود را گذارند و عروج خواهند کرد و باز آن ملائکه و در اوج که کسب طاعت و عمل و آدم و مشبهات بر آن اعمال مومل بودند عروج خواهند نمود و علی القیاس بر آن اعمال و وزن اعمال و در آن مومل اعمال بدستبار است یا چپ و گذرانیدن اهل بهشت از بل صراط و راندن اهل دوزخ بسوی دوزخ و تقسیم منازل و درجات بهشت و تهیه اسباب عیش و عشرت و تقسیم درکات و دوزخ و طبقات آن بر زمین و تهیه اسباب عذاب و دوزخ و طلال جمیع فرشتگان از علوبات تا سفلیات و جمیع ارواح از سماوات و ارضیه و عنصری معدنی و نباتی و حیوانی جو جو یکی بعد دیگری عروج خواهند کرد و از خدمات خود که در دنیا داشتند فارغ شده بخدمات دیگر که آخرت مقرر است مأمور خواهند گشت تا آنکه باز یک نسخ فراگیر و اهل بهشت در بهشت و اهل دوزخ در دوزخ استقرار پذیرند و آن ملائکه و در اوج در بر پا داشتن آغالم الی ابد الابدین مصروف شوند که انگاه عروج منقطع گردد و در حالت سکون و استقرار بیدار آیند و از ابتدای عروج تا انتهایی آمدن پنجاه هزار سال خواهد بود چنانچه در احادیث صحیحه مصرح شده و اینهمه را یک روز نامیده اند از آنجهت که تدبیر یکساله یعنی مجازات در تمام این مدت منظور است و در حدیث صحیح از ابو سعید خدری روایت است که صحابه بعد از شنیدن این آیت در جناب آنحضرت عرض کردند که یا رسول الله این روز پس در آن روز خواهد بود تا انیدت جلال اضطراب کشیدن و بی استقرار ماندن نباتات دشوار خواهد بود و فرمودند که قسم خدا که آن روز بر مردم جایگاه استقرار سبک خواهد نمود که گویا یک نماز فرض را در دنیا و یک روزی در آخرت و چون حق تعالی را بصفت ذی المعارج موصوف و استی و بعضی از معارج او را شنیدید که مدت پنجاه هزار سال در پس از آنها استعجال بر یکا فزان العذاب و عروج و التناك مشوقا صبر صبر اجبمیدل یعنی پس هر کس صبر نکند که در آن استعجال و تنگدلی اضطراب

اسب نباشد و اما از آن جهت بصیر غیر بنیم که پسند او است و حال بکاران بنابر غلط می محض است اعلم برونه عید
 یعنی به حقیق که این کافران می بینند آن روز را دور می نهند که بنور و خوب شدن آسمان زمین و تنهاست باران آن روز چرا
 مانند رسید که در ایام زندگی پانچو آمد و کورا و فکریات یعنی و می شنیدند آن روز را بزرگ زیرا که آنند
 آمد آن روز از وقت موت است و بخیر و مفارقت روح از بدن آثار آن روز ظاهر شد آن بیکرند و ملایکه و ارواح
 عروج میکنند اما آن ملایکه و آن ارواح که خاص بهر یک از افراد انسانی خلق دارند و زمان موت نیز و یکست اگر حق
 آن روز را دور می نهند بنابر آنکه انقراض دنیا هکست نخواهد پس ترجیاست زیرا که انقراض دنیا نیز نیست مان و قایع که
 در آن روز واقع خواهند شد و هر واقع از آن وقایع تا هزار سال مسدود خواهد اما نیز یکست زیرا که این انقراض نخواهد شد
 مگر در ابتدا می آن روز **يَوْمَ تَكُونُ السَّمَاءُ كَالْغَيْظِ** یعنی روزی که خود بدست آسمان سبب ارتفاع از آتش رسیده و آواز صور **كُلُّ شَيْءٍ**
 مانند مس که خفته و **تَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ** یعنی خواهند شد کوه ها سبب غلبه یا دای تند و درین وسیع آنها در آمده زمین غل
 ساخته باشند و فتح صوری در پی درست کردن مینه آن کوه ها و آن بادا میکند **كَالْعِهْنِ** یعنی مانند
 صوف رنگین که او را انداخت بر کمان زده و براند در رنگی صوف از آن جهت اعتبار نموده اند که بعضی کوه ها سرخ رنگ
 می باشد و بعضی خید و بعضی سیاه چون اجزای همه آنها و جوانا بریدیم محطوط شده مانند صوف رنگین و در آن
 شد و در همان وقت شدت آرزو بر آدمیان با نچند خواهد رسید که از حال قارب خود غافل خواهند شد و **كُلُّ شَيْءٍ**
حَتِّمَ حَتِّمًا یعنی نخواهد بر رسید چ قارب دار قارب دار خود را که چه حال داری و این ناپرسی سبب غیبت و دوری
 نخواهد شد بلکه **يَصِيرُ مَقْطُوعًا** یعنی نموده خواهد شد آدمیان از احوال فراموشان آنها و با وجود دیدن
 حالات مکرر و همه آنها سبب کما ان شت خود گرفتاری دیگر خود را و آنها خواهند کرد و نخواهند نمود بلکه از روز خواهند کرد
 که کاسکی در عرض نام ایشان اعدا بکنند **يَوْمَ تَكُونُ السَّمَاءُ كَالْغَيْظِ** یعنی روزی که خود را که گنهگار **لَوْ يَفْقَدُ عَذَابَ يَوْمَئِذٍ**
 یعنی که کاش در عرض هر از عذاب بودند **يَوْمَ تَكُونُ السَّمَاءُ كَالْغَيْظِ** یعنی سپران خود را چنانچه در دنیا در عرض خود می غافل داده از قید غافل
 میشد و **صَعْبَتِ** یعنی وزن خود را که ناموس دست و دادن و در بر غافل سیاحتی در گشت و **أَجْبَتِ** یعنی
 و **تَكُونُ السَّمَاءُ كَالْغَيْظِ** و **صَعْبَتِ** و **أَجْبَتِ** یعنی تمام یکت جدیان خود را که چاسید اند
 آنها و خود را که گناهی کرده که نخته نزد ایشان می آمد و **مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا** یعنی و کسانی را
 که در زمین اند همه یک خانه نوبت خوبت **تَمِيزُ نَجْمِيَّةٍ** یعنی باز خلاص کند خود را باید دانست که درین آیت
 پس از این روز را برادر و در او را بر بقعه افارب و افارب را بر اجانب مخدوم نموده اند و در سوره صبر را برادر و در

و پدر و مادر و پدر ازین نوع اینسرزد مقدم آورده گفته و غیر این سلوک است که در سوره عبس مذکور فراموش و آدمی در وقت
 فراوان آن نفس را بیکه از محبت او کمتر دارد پس ترتیب مذکور در آن سوره مناسب است درین سوره مذکورند بدو عرض
 خود دادن است و آدمی در وقت بی رغبتی دادن انگیزش مقدم میکند که حکم و فرمانی است پس فرزند درین باب مقدم بر پدر است
 و زن بر برادر و برادر بر دیگر اقا رب و اقارب بر اجانب کلاً یعنی این آرزوی باطل نباید کرد زیرا که **انها** یعنی متحقق آن
 عذاب که در آن روز است و تائید ضمیر بر احوالات تائید خبر است کظی یعنی آتش است سوزان و زنانه زنده و خیره
 قبول نمیکند چه خدیق قبول کردن خاصه قوی شعور است و آن آتش شعور این معاضده و مبادله دارد آری از آدمی کارهای
 حاطان صناد و دیگر در احوالات که **تَزَاغَةُ لِّلشَّوْیِ** یعنی یکشد پوست بدن را بسوختن و از درون پوست را
 و حراق کلی نمیکند تا بخوبی ملاکات مینه نگردد و بسبب بدل شدن پوست دم بدم الم سوزش متضاعف و افزون شود
 و نیز کارهای دیگر حاطان این میکند که **تَدْعُو** یعنی میخواندند آواز بلند و بسان فصیح که الی یا کافر الی یا منافق
 یا جامع المال چنانچه از حضرت ابن عباس نقل میشود و تخصیص میکند و نیز خواندن نام گرفت **لَمَّا دُجِبَ** یعنی بر کرا
 پشت داده بود و از راه حق بوسیله مخالفت بنیجران عزم و توفی یعنی در و گردان شده بود از آنجا و **جَمَع**
 یعنی و فراهم آورده بود مال از هر جایگاه حرام و حلال و شنبه کرده بی تمیز و تفریق پس وقت تحصیل آن مال مستحق عذاب و دوزخ گشته
 بود قاعی یعنی پس بعد از جمع کردن آن مال را در آوند گردانیده نگاهداشت و حقوق واجب را بر خود خواهی خدا بود
 خواه حق در صندوق و نوکر و جیره و غلام و کنیز و گدا و زن و فرزند و برادر و خواهر و پدر و مادر از آن مال داد و اگر پس در صرف
 آن مال نیز مستحق عذاب و دوزخ گشت و چون معلوم شد که آن آتش دو کار مطلوب دارد اول سوختن پوستها
 ابدان نه سوختن اوها بگر فتاسی پدر و پسر و زن و برادر و دم چیده و برگزیده و گردانان پشت و دندگان با معان
 مال با معان حقوق را میخواند و بخوابد و تن فدا و از چشم آرزو تو کن زیرا که اگر دیگر ابدان مشخص کند سوختن این تن که مطلوب است و اصل
 شود و گویا انگیزش عذاب نردکیان خود بسوزد و نیز نزدیکی مشخص گماند که اگر از زهر و گردانان پشت و دندگان و جانشینان احوال را
 حقوق ندید پس آن شش فرط طاعت است نخواهد گشت دادن مشخص نهاد بدل خود منصرفیت که از قبل فدا و دادن گناهکار بدل گناهکار است
 و اگر ازین بهره نیست پس آن آتش نهاد قبول نمیکند که خوش است به ناله است و او دادن مشخص نهاد بدل فدا و قبول دادن پس قیمت است
 و عوض علف که بر قبول نمیکند و حضرت ابن عباس نقل گفته اند که چون کافران منافقان آتش دوزخ نام بنام خواهند خواند آنها خواهند
 از نیت کردن در از آتش خواهد برآمد تا مسافت و دصد سال کافران منافقان چیده خواهد برد و چنانچه جانور و انبیا و بنوک
 خود می چیدند و اگر کسی شنبه بخاطر رسد که در بیضورت اکثر ادمیان را آتش دوزخ تعرض نخواهد کرد زیرا که این منافقان

چهار کار که مصلحت آب آتش و نفع است و در کم کسی یافته شود گوئیم چنین نیست زیرا که نیست و ادیان از عبادات بدنی و مکرر و ان شدن
از پیغمبران قرآن اگر چه کم است و خلاف فطرت سلیمه است اما هیچ جوانی از حق سعاد است زیرا که این آیه **اِنَّ الْاِنْسَانَ**
فَخَلُوْهُ هُلُوًّا یعنی بنیافته آدمی کسب جبلت خود پیدا شده است بمصروف دیدن موعود و لغت عرب کسی را که بگوید هم پیغمبر باشد
و هم شهید یا محرم یا تنخواه حضرت ابن عباس رضی بن لعظ را پرسیده بودند از ایشان فرمود **لَا يَخْلُقُ اللهُ نَبِيًّا** یعنی خداوند انفسیر
از موهود است که گفته است **اِذَا مَسَّ الْفُتُوحُ عُنَا** یعنی چون میرسد اوراد بدی فصل فقر و مرض دیگر منتهای نهایت
مرتب جن و مضطرب میکند بخلاف حیوانات دیگر و جهش نیست که ارادگان فسان فوجی است و فکا... ۵۰۰ مکرده و مکرر
آدمی را به تحقیق دریافت میدهند و لازم عبیده و است متعبد آنرا از دوزخ میزند و بعد از آن هم بعد از ارفع می کار و دغلوب کیفیت
بیتقاری میشود و نیز در دفع آن بدی جبل و تدبیرات که ناگون بخاطر تنفس بر سر دوزخ یک آنرا بازگشتی نشین میشود پس
از باب ترهید بر دیگر انتقال نماید و در این انتقال مضطرب قوی در پیش می آید که مهورتد بر اول را تمام مکرده در شکر سالما
تبریر دیگر باید شد **وَ اِذَا مَسَّ الْفُتُوحُ عُنَا** یعنی چون میرسد اوراد بدی از دولت و جاه و دیگر منافع در نهایت مرتبه
بجمله سیگردد و هرگز را دار میشود که بگیری پس و چون حق تعالی بر تو از جهات شتی اوست برتری می کشاید و از فطرت
بر لغت و هرگز برتری نشود و آید برتری رسد و در سالن خاندان من تا ابد الابد باقی ماند و باین سبب رخ و کمال رسد
افزون شود و در نیمه الکمال از برکی و فطانت اوست که دوزخ مقتدر لغت و تمقن در میاید و لوازم عبیده و خواص
مقتیه آنرا از دور می نمود و در آن رغبت کلیه بهم میرساند و هر همه را بسبب غلبه و بهم واقع می انگارد و دوزخ حیل تدبیرات نوز
خود بدین لغت نیز لغت فکر و غور از دور دور می آرد و بدی آن هم سبگرد و بدی بر دوزخ و صفت که بصیر می شدت
موصی است بیشتر موجب ادبار از عبادات و طاعات در دگردان شدن از پیغمبران عزم و قرآن میشوند پس قابل
خواندن و دوزخ همه آدمیان اند که باصل جبلت استعداد دعوت و درایت آن موجود است مگر بهشت فرقه کوشا از
دوزخ بنحوا زیرا که این شست فرقه را بهشت بهشت در دوزخ خود میخواند اگر دوزخ هم ایشانرا بخواند سازعت و شت
بهشت لازم آید و دوزخ و بهشت با هم خواجه ناس و مصالح و سالم اند و سازعت و مناقف فیما بین آنها مصونیت
و تفصیل آن در نهائی شست گانه است **اِلَّا الْمُصْلِحِينَ الَّذِيْنَ هُمْ عَلَى صَلَواتِهِمْ كَدَّ اَلْمُؤْمِنُوْنَ**
یعنی مگر آن نمازگزاران که ایشان بر نماز خود مداومت میکنند و این عمل بتان دلیل است که بصیر باشد و محرم
بمخلوق نشده مانند الابرار ادبی نماز در پنج وقت بر میگردند و چون در دوزخ و شست پنج وقت بمصروف خواند خود حاضر
میشود پس از ایشان چه امکان است که مال خود را از دوزخ و پیشکش او منع کنند یا کسی را که او تعالی برای ایشان

نخواهد کرد و مانند شدت حرص ایشان از تبریع حقوق رساند و ترجیح بماند که در نماز گزاران از این گیت هم سر و قرار نگیرد
 بهشت گاه زود و اند و ختم ششم کلام بر دو کوا این فرموده و اظهار نکرد معلوم میشود لیکن در تحقیق نکرد نیست بحدیست
 اول آنکه مردم از عقیده بن علیرضا که صاحب عمده است از منی آنجا نیست پرسیده بودند که مراد از دوا هم نماز نیست زیرا که مقدار و آدما
 نیست که مردم در نماز باشند ایشان فرمودند که مراد از دوا هم بر نماز نیست که اتفاقات پنجم بر چپ و راست در آن نباشد و انقباض
 دل غیر یاد خدا چیزی نمیگیرد در آن نباشد و ظاهر است که مراد از محاطت نماز که در آخر آیات است اتمام نشان نماز و رعایت
 شرایط و آداب و حسن احوال میباشد و این موضوع در صورت و طلب قبله تا چون وقت نماز برسد دل متعلق به تحصیل آن
 شرایط نماید و در عین نماز بر رعایت خضوع و خضوع از بایکجا آوردن جمیع سکنین آداب است و بعد از نماز با احترام از آن فرود آید
 منافعی نماز است در این چیزها و راسی عدم اتفاقات است دوم آنکه مراد از دواست مؤظمت بر آدما نمازهای پنج وقتی
 است و یکوقت را هم ناخواسته کرد و مراد از محاطت دیگر امور مذکور است چنانچه از حضرت ابن عباس رضی الله عنه است
 سیوم آنکه مراد از این نماز نماز فرض است و مراد از نمازهای که در آیت آخرین است نمازهای نفی است مثل سکنین
 روستا و چاشت و استراحت و فی زوال و تہجد چنانچه از حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه است **وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ**
 یعنی و کسانی که در جمیع انواع مالهای ایشان از نقد محصول ندرعت و موشی و مال تجارت و برده **حَقٌّ مَّعْلُومٌ**
 یعنی حق است مقرر کرده شده و معین نموده که آن زکوٰۃ است و صدقه الفطر و انفاقات و اجبه است یا حق دیگر
 که از طرف خود بر هر جنس مال مقرر کرده **لِلشَّائِلِ** یعنی برای سوال کننده که شرعاً او را طلب میرسد مثل زن و فرزند
 و غلام و کنیز و دیگر اقارب و فرزندخواه و همان که مطالبه حقوق خود بی شرم محصور مردم و در محکمهای نمایند و **وَالْحُرُوفُ**
 یعنی و برای آنکه محصور است و او را از طلب شرعاً مانع واقع شده مثل سکنین قبیان محتاجان که مطالبه نماز
 و بعضی از مفسرین گفته اند که سائل آدمی است که حاجت خود را اظهار میکند و محروم هر جانور بی زبان و بعضی گفته
 اند که سائل گدائی کوچگرد است و محروم مرد مغفل خانه نشین که پیش کسی اظهار حاجت خود نمیکند و محروم او را
 می انگارند و در این سبب از رسید صدقات محروم میبازد و بعضی گفته اند که محروم آن ادا باز دهنده است که وجوب سالار
 او بر مردم شده و چون قوت نمی تواند کرد یا ناجوی که زبان بسیار در میان ادر رسیده یا مال و نهارت
 رفته و غیر محروم و در دادن صدقه مقدم بر سائل است چنانچه در حدیث شریف دارد است که **لِلسَّكِينِ الْغَنِيِّ تَوَدُّهُ**
الْأَكْلَةُ وَالْأَكْلَانُ وَالْثَمَرَةُ وَالْثَمَرَانُ و لکن المساکین الذی لا یجدون الغنیة ولا یسئلون فی سقیة علیہ یعنی
 اگر کسی که دادن او ثواب بسیار دارد و آن گدائست که برای یک نعمه و دو نعمه و در دیگر و بلکه آنست که

همند که بر طاعات بدنی یا مالی یا بر بلا و از معاصی از راه حرص بر مخالفت طاعت و از معاصی مشبهات مطلقا بعل آرد و در حال صبر بر آن
و فائغان را در امور جزیر بیان می نمایند و تنها نیز چهار قدره اول آنرا که صبر میکنند و حرص نمیکنند در مقدمه شهبوت فرج و لذت جامع که بیشتر از لذت
بهرند دوم آنرا که صبر میکنند و حرص نمیکنند و در اداس حقوق خلق از امانات و عهد و سوگند آنرا که صبر میکنند و حرص نمیکنند در امور معلقه با اظهار
تخلایق که بر یکدیگر دارند چهارم آنرا که بر نفی طاعات نیز بر علی الخصوص نمازهای مقرر و خود صبر نمایند و در صرف اوقات طریقات و آرام
طبیعی حرص نمیکنند و بر ترتیب بیان برین منقبتیم و تاخیر آنست که صبر و عدم حرص در ادای عبادات بدنی که بخیل ايجاب الهی و
شده اند مثل نمازهای پنجگانه بر سهیل ملازمت و وجوب کمال از قبیل حصول چنانچه در حدیث شریف و دست که ما تقریب الی بید
بیشی احب مما فرضت علیه و نماز که عبادت جامع است و بلا واسطه بر سر حد مناجات و مکالمه و حضور و قرب بر سر ساند نیز خصوصیت
باید و در ادای زکوة و صدقه و احوال نفقات و در بیختن خلق آمد و بر درتسندگان و نیز موجب کمال خوشنود می خوانان است
با ترک برنج و مرغ و در صبر با فائت در وقت رسیدن بلا و نشت با رسیدن ثواب علی و انفع است از آن خوف عقاب با ترک
حرص بر بنا شروع و در قدر شروع در مقدمه شهبوت فرج و شوارترین صبر و وقایع است و اینهمه متعلق بجنی پروردگار بود
باید آنچه متعلق بحقوق مندگان اوست پس با دایم حقوق است که بر ذمه خود است مثل امانات و عهد و یا اظهار آن حقوق
ایشان با بهر که احیا اموالی بنا است گو از خود و چیزی از آن لازم نمی آید و چون اینهمه و اجبات الهی بصبر و ترک حرص استوار کرده باقی نما
مگر آنچه بطریق مذکور ایزد واجب کرده اند از نوافل عبادت و علی الخصوص نماز پس آنچه ذکر آنها نموده شد چنانچه میفرمایند و الذین لیفر وجههم
یعنی دیگر کسانی که ایشان شرمگامی خود را حافظون یعنی بنگارندگان از آنرا که نظر کسی بر آن نیفتد یا بدین کسی آن برسد و این بنگارندگان
فوت بر ایشان ثابت شده و هم بری حرصی این است که علی از وجهی بگریختن خود و زوج در رفتن بگریختن و در بار خانه بودن و این
و در بایم صورت تنگید و اینجست ندان با خفت مرد و در خشت اندن می آید مانند حبت سوزده حبت پاکش و در حبت بودن چند چیز شرط است اول آنکه بایم صورت
پیدا شود و لهذا بهر مرتبه حبت هر روز نتوان گفت و مخصوصیت بدان سجایع قبول شرعی که عبادت از عقد نکاح است حاصل نمیشود دوم آنکه مخصوصیت بجاخانه
دار می تدبیر معاش باشد برائی حقت شهبوت حفظ زیرا که بدون شرکت در خانه نفع و ضرر هر دو مشترک میشوند پس معنی حبت بودن صورت تنگید و لهذا از
خری از این معاشرا حبت گفت سوم آنکه اگر فقیر نسل از تو ممکن باشد و غریبان خلق نبودین آن که بگریزد اگر سر و دلی او داده باشد نیز حبت نتوان گفت
چهارم آنکه ملاقه دیگر با هم فوئی متصل تر از این ملاقه در میان این هر دو نباشد و لهذا مادر و دختر و خواهر را حبت مرد نتوان گفت پس اینجا معلوم شد که از این
شعبه حبت نیست و لهذا مرد و ارث او نمیشود و اگر کند معده میرد و او ارث می شود و فرزندان او و ارث می شود و در بر سر شاهانگی خیل میگرد و در نفع
ضرر و شرک می شود و در نفع و شرک است و این را که بعد از گذشتن است نه بایم حبت چنانکه این شرک می رود از این شرک این را که بایم حبت چنانکه
با مرد و یکدیگر اگر کنند از این حبت بر داشته باشند و فرزندی از حبت نوجو و آید و او پدر را میخواند شناخت و نه او را پدر خواند و پدر

ف در بحث باین خبر نظر شرط است

میتواند رسید تا حق فرزند را از مطالبه نماید و پدر با و تا تربیت بدیاری بجا تواند آورد و چون فرزند مجهول انداخته میستاد با مجربان
 بیست معلوم شد و داخل محارم با هم ممکن گرفت چنانکه اگر آن فرزند با دختر پدر نکاح یافته نماید و برادر پدر بآن دختر نکاح
 یافته نماید و علی بن ابی طالب فرات دیگر نیز این تدخل تصور است و کفایت را در انکاح آن ولاد و نیز رعایت کردن
 بر هم شد و باب تعلیم میراث در مسمد و مطلق شد زیرا که در شته او در عالم منتفی شدند و علم حاصل عداد و اموال و مکانات آنها
 متعذر حاصل گشت تا میراث هر کس با و رسانیده شود و لهذا احکام زوجیت از عدت و طلاق و ایلاء و نكاح و طهارت و نوبت
 شب بابتی و غیره که با زن متعذر دنیا میباشد موافق عقد منع کنندگان نیز از انتفای احکام شمی دلیل صریح بر انتفای
 آن شمی است آنچه مستحکم منع گفته اند که این احکام لازم زوجیت نیستند تا انتفای آنها دلیل انتفای لازم میشود زیرا که
 خوراک و پوشاک زوجه منکوحه سبب نشوز و برآمدن از خانه شوهر و سکونت در خانه دیگر را قاطع میشود و میراث نیز که شوهر خود را
 گشته باشد یا کثیرتر کسی باشد یا ذکی غریب میرسد و لکن نیز در میان زن ملوک و شوهر اودیت و نوبت شب بابتی در سفر
 ساقط میشود نهایت معنی است زیرا که زوال این احکام در زوجه منکوحه سبب عوارض عاریه است حتی که اگر انوار سفر
 سرفه شود آن احکام عود نمایند مثلاً زن را تیره اگر خانه شوهر رجوع نماید مستحق نفقه و خوراک و پوشاک خواهد گشت
 و اگر کثیر که آزاد شود یا کافره مسلمان شود مستحق میراث خواهد شد و اگر مرد از سفر رجوع کرد زن طالب نوبت شب
 خواهد گردید پس آن عوارض موجب انتفای احکام زوجیت گشته اند نفی عقد بخلات زن متعذر که نفی عقد متعذر است
 این احکام است بدون عوارض نواری بر مثال آنکه آب با طبع سیلان دارد و سنگ با طبع انجماد و اگر کسی از راه
 حفاظت گرفتن گیرد که سنگ انجماد از قسم آبست زیرا که آب هم در وقت انجماد میشود و آب سیلان نیز از قسم سنگ است
 زیرا که سنگ هم با استعانت ریختن نیز آب میشود و هرگز عاقلان این ندیدند و او را بسمع قبول اصفا نخواهند
 نمود و نیز حق تعالی زوجات منکوحه را منحصر در چهار داشته است چنانچه در اول سوره نساء مذکور است
 اگر زن متعذر داخل زوجات میشد هم در بین عدد منحصر میگشت حال آنکه منع کنندگان دهده زن را در یک شب
 منع کردن تجویز مینمایند و با وصف بودن چهار زن در عقد نکاح شخص دیگر را با زنان دیگر تجویز میکنند و نیز در هیچ
 مقرر است که هر شخصی با زن منکوحه خود نزدیکی کرد محرم شد من بعد اگر زن آنکه او سنگار را بدو کرد و اگر قبل از نزدیکی با زن منکوحه این عمل
 بعمل آورد و زن را بدو نزدیکی کند گناه نزدیکی را با زن متعذر سبب احسان نمیدانند پس بهیچ وجه زن متعذر در داخل میشود و زن متعذر
 و اگر زن از جماعت که میت کسی در معن کلپی فلیه جود **۱۰** اصل العرفی طلب المحال و ما ملکک یا ما نهم
 یعنی هر چیز که مالک آن شده اند و تهاشی شیخ و غیر محل مخصوص کنیزکان است زیرا که آنچیزی باید که محل نجاست نباشد

و قابل نسل گرفتن بود و علما آن را میسر خیزانند و کثیرگان بر دو چیز دارند اما کل نجاست که غیر محل حرمت و نسل است از آنجا بر حرامت
 و چون برادران آن موضع مخصوص است پس ابراد و لغظ لا شکل نیست و در صورتی که خصوصیت زن با مرد و شرکت نفع و ضرر و حفظ
 نسب و نسل و خدمت امور خانگی تحقق است فرق همین است که در زوج سوای منافع محل مخصوص در ملک زوج نمی آید و در ملک
 از سر تا قدمش با جمیع منافع ملوک مالک است ملک بمن از لغت عرب عبارت از ملک ذات و فیه است و لهذا چیز
 عاریتی را بقانون گفت که ملک بمن نیست پس کثیر کی که مالکش دیگری برای جمیع کردن عاریت و بعد از آن در ملک
 بمن آن منافع نیست تا در آن ملک بمن شود و جمیع با او حلال گردد و چنانچه عفا و تحلیل کنندگان است و قیاس
 این عاریت بر عاریت منافع دیگر قیاس مقابل نص است که در آن مقبول نیست و نیز قیاس هم الفارق است زیرا
 اگر برای این منفعت کثیر کی را بقاریت بگیرد من غلب است که مشغول بعلوق خواهد گردید و مستعیر مشغول کردن
 عاریت بحق خود جایز نیست و لهذا در زمین عاریت درخت نشانند و چاه کندن رویت قایلیم پس تحقیق
 ایشان اگر بی جبری از جمیع زوجات و کثیرگان خود نمایند و محرم بر زنت و لذت گرفتن کنند غصب شود و این
 یعنی فتنه است که در گان تا ایشان را در اهل جمیع و اهل محرم خل نمیده شود و حق این یعنی و آراء و لذت
 فَاُولَئِكَ هُمُ الْعَادُونَ یعنی پس هر که طلب کند سوای این دو قسم زمان که روجه و کثیر
 اند پس ایشان تعدی کنند گان که از حد عفت تجاوز کردند و در پی حرام و حریصا دخل شدند و اینجا باید دانست
 که شهوت جمیع را چند مصرف است و سه آن مصارف در شرع حرام اند مگر این دو مصرف که مذکور شد حلال است
 و تفصیل مصرف محرم است یکی از آنها ولوط است و آن عمارت از جمیع و محل نجاست است خواه از مرد باشد خواه
 از زن و زن خواه زوج و کثیر یا اجنبی و از آنجمله زن موهبه است که او را در عرف زن خرجی نامند و از آنجمله زن موهبه
 است که آنرا در عرف خانگی گویند و بارود و دشمنانند که بی اعتنای حرامت بعضی دوستی و یاراز با او و اخیل نماید و از آنجمله
 زن مکه که بر کزور با او اخیل کنند چنانچه فوج غنیم در وقت تاخت شهر با بجز و اگر راه بازمان استجا شهوت را میسخت
 و از آنجمله است زن متبرکه که بعضی درت و اجوره با او این عمل نمایند و از آنجمله است کثیر کی عاریتی که از مالکش رخصت
 برای اخیل عاریت گیرند و از آنجمله است زن مسافه که عکس موطت زن با زن شهوت را میسخت و از آنجمله است
 استنایا بکلف که او را خلق نامند و از آنجمله است نکاح محارم خواه آنجا که نسب نباشد مثل مادر و خواهر و عمه و خاله
 و برادرزاده و همشیره زاده و غیره و خواه صبری مثل خوشه من و خواهر زن عمه اخا از زن و خواهر و اکت و خواه رضا مثل
 شیر و و صولان فروع و از آنجمله است زن که در نکاح دیگری باشد که با او نکاح نیز جایز نیست و از آنجمله است زن شرک که از آنجمله است زن حرام

در بیان حرامت ولایت از خود اخیل کردن

در بیان حفظ امانات

تیر جای نیست و آنچه مسلم است ما در اول آن صرف حرام و الذین هم لاماننا تصیر یعنی بیکسانی که امانت مانی
 خود را بیکدیگر ندادند و خود دارند و امانت دوم است اول امانی که بحق خدا بیجا تعقیق دارد مثل حقوق نماز و زکوة و زکوة و زکوة
 برین چیزها و بیکدیگر میبازد اطلاع میشود و گفته بیکدیگر بقبولست و حقیقت امانت همین است که گفته این در آن معتبر باشد دوم امانتی
 بر بعضی خلق تعلق دارد و آن نیز چند قسم است اول اموال مردم که در پیش بیکدیگر و بیعت میکنند از دو قسم حقوق مردم که در دست
 بیکدیگر است امانت و صاحب حق آن عمل نیست مثل دین حورث که حق وراثت است و امانت بر آن نیز مطلع نیست سوم آنچه
 معلوم نیست بیکدیگر تعلق دارد مثل زن کردن بچوین صرف مصالح در سخت و در طعام و صرف منجا یا مغزی در دو خلق صاحب
 علی بن ابی طالب چهارم راز ما و بر مردم که نزد بیکدیگر میبازند و بر راز داری او قیام میکنند پنجم عدل و حکومت که امانت
 رعیت بر زنده حکام و قضایان است ششم باین حق و رفوی که امانت عموم بر ذمه بنفیان است نهم امانتی که در میان
 زن و شوهر میشود در وقت مصاحبت و ملاعبت یا در تدبیر عیال خانگی که امانت هر یک بر زنده دیگری است هشتم
 امانت خدا و ذریه ملک که بر سر اخفیة و مطلع است نهم امانت آقا بر نوکر و جسم امانت همسایه بر همسایه یا زنده هم حق امانت
 بهم صبحان یا هم صبحان و عهد هم یعنی دعه خود را که با خدا یا با خلق بسته اند و اول آن زکوة گویند اگر بداران
 مالی را باین خدا عهد بسته باشند یا با دانی عبادتی و بیعت نمایند اگر باینده از بنندگان خدا عهد شرکت در سلوک راه خدا بسته
 باشند که این در حقیقت عهد با خدای تعالی است چنانچه در سوره انا فتحنا لک کور است ان الذین یبایعونک انما یبایعون
 یعون الله و الله فوق ایدیم فمن نکث فانما نکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیہ فسنؤتیه اجرا عظیما و دوم
 نیز اقسام بسیار شرکت و مضاربت و صلح و وصیت و دیگر عقود که در کتاب فقه بتفصیل شروع است مثل بر سبب
 و توفیق و وکالت و کفالت و ضمان و راعون یعنی رعایت کنندگان اند و در محافظت آن امانت و عهد
 میگویند چنانچه شبان که روی گوسفند است در محافظت آنها میگویند آنها نیز صبر کامل دارند و در هر صحر کمال
 رعایت امانت و عهد از ایشان ممکن نیست و الذین هم لیتها داتهم قاتلون یعنی دیگر کسانی
 که ایشان شبان و تنهایی خود را بخدا اظهار نموده اند و دانی شبان را از قطع و دستها و از شبان نمی ترسند و بر منفعتی که دشمنان و غارت
 آنها در آید آن متوقع است هر یکند و بر این سبب حقوق صاحب حقوق زنده نمیدند و در اینجا باید دانست که گمان شهادت
 بیکدیگر است از کبایر عمده و آن در صورت دارد یکی آنکه انکار شهادت نماید گوید که
 من نمیدانم و دوم آنکه در ادای شهادت وقت حاجت سجده و بیهوشی کند
 گیسو و که در هر دو صورت حقوق خلق عهد نقض میشوند و ازین بدتر کسیره دیگر است که شهادت

در هر چه که در آن صورت متعلق اطلاق حق زین بر دو کس صادر میشود و قیام شهادت که در این آیت مذکور است برای هر
 یک از دو کس که دست و نیز برای اشهاد بآنکه شهادت بر یکی کم و زیاده او با یاد نمودن بر یک دیگر کم و زیاده کردن قیام
 باین شهادت نمی آید و الاذین هم علی صلواتهم میخافون یعنی دیگر کسانی که ایشان بر نماز خود محافظت میکنند
 تا ثواب آن ضائع نشود و این محافظت در ادا و دست است که در آیت ادلی مذکور است زیرا که چون عینی ادا دست همیشه
 انجام آوردن ناخن نکردن است و محافظت اتمام رعایت اموری که تکمیل ثواب آنجا کند و استغفای شرایط و عباد
 رکعات و غنی اوقات است مثل ترک انفات و لطیحه گاه و هزار از محافظت جامه و باز می کردن به بدن و دراز
 کشیدن قدم و خمیازه و کن کردن بدن و خمیازه و پیشین و بر کلاه و آویختن جامه از دو طرف و پوشیدن کفش از پا هم
 پوشیدن که در آن بابت که آواز از گشتن برآوردن یا سجده گاه و در میان نماز از حسن و غشاکه سنگریزه صاف کردن
 و در دست خود چیزی نگذاشتن مثل عصا و تازیانه و بعضی قلوب او اگر درون جاپچه ادا دست بر نماز فعلی است بغایت
 شاق دلیل کمال جبر و قوت حرص میتواند شد همچنان محافظت نماز از مکروهات و مفادات نیز فعلی است شاق دلیل
 کمال جبر و قوت حرص میتواند شد لهذا این فعل را با وجود آنکه بیک چیز تعلق دارند جدا جدا ذکر شده اند و ابتدا
 بیک فعل اختتام بفعل گرفته و فضیلت نماز و شدت اتمام بحال آن معلوم میشود که آن آخرین شست و شوی غنیان
 اند و ادا دست را از آن جهت در ابتدا آورده اند که سبب آن جمیع اوقات بصیری و شدت حرص کم میشود لان الصلوة
 تنهی عن الغشار و لهذا در چون حرص کم و جبر قوی شد محافظت بر نماز حاصل شود زیرا که در محافظت نماز بر جمیع
 شقات و قوت جمیع منافع ضرور است و حرص بر جمیع لذات مانع محافظت است و لهذا ختم بر محافظت نموده اند
أُولَئِكَ یعنی این گروه که از ردیله بصیری و سخن حرص یک اند **فِي جَنَاتٍ** یعنی در بهشت های
 باشند بحسب رتب اعمال خود **مُكْرَمُونَ** یعنی تعظیم و اکرام باشند گمانند زیرا که بکارم اخلاق موصوفات
 و از ردایل محفوظ و کریم واجب التعظیم است چنانچه رذیل و جب التحقیر و این آیت معلوم شد که کرم آدمی بکرم
 اخلاق است و در ذالت او بر او اخلاق او و تفسیرین روایت کرده که چون آن مذکور بهشت را آنچه در بهشت از انواع
 میتهام موجود است در قرآن مجیدی شنیدند بطریق نفاق و تسخر و دیده در مجلس آنحضرت عرض آمدند و حلقه حلقه حجاب
 است و جب آنحضرت عرض می فرمودند که اگر این سخن شما درست است که آخرتی خواهد بود و در آن تعظیم نعمتها و اگر نعمتها
 مجرد از خواسته تشدید پس تعین بدانید که ما فرمودیم یا حق تر این نعمتها و اگر استخوان خود را بچشم بود نه تا بجان شما نرساند
 حق تعالی حکیم است ما را که در دنیا مستزدر و مکرم ساخته است و با انواع نعمتها خوشت به ما و جاه و سر دار

الشمالی غیرت

دریاست عطا نموده دیلست بر آنکه در آخرت نیز ما را بنیهای خود خواهد نوشت و اما بدان که شبها که به غیران اند و اگر
 غلامان را دزدان کم اهلان این بنیهای خود که در حق تعالی برای رد این تسخیرها این بات نازل فرمود که **كَافِرٌ**
كَفَرُوا یعنی پس نیست این که از این آتشین بنیهای نیست قبلاً **فَطَعْنُوا** یعنی بسوی تو و بدوئی آیند گردن طعن و در
 گروه چشم بسوی تو دوخته آید و خود را و صاف بشکانه پیشبان آید که این نوع بسوی نوعی شناسند و معین
 نقص اینان قبول نمیکند که بر روی تو زانو زده بنشیند بلکه **عَنِ الْكِبَرِ** یعنی از جانب است و از جانب چپ
 صافه صفتی نشیند تا کسی گمان نبرد که اینان نیز در غلاند و مستر شدن و دل نداشتند **أَيُّكُمْ** کل ای هم یعنی ای این یکند و خبر
 اینان این در اصل جفا یعنی آنکه دخل کرده و خود را وجود و صبر برین کفر و عمار و بهتر از دینت بنیهای بنا بر اعتقاد باطنی
 کردار که منجیب اصل صفت خود مغرور و کرم آفریده شده ام هر چند که فخر به کاسم سخن بنیهای نام و اینان است
 علی صاحبها الصلوة و سلام هر چند مسلمانان نیکوکار باشند چون بیشتر آنها کم اهلان را دزدان و غارت و امانت
 اند و قیاس بر تقسیم کرم مجاز و مجامع و نیامی نمایند کلاً یعنی این طمع کا زب دست بردار شوند و این جفا باطل و
 عباس فاسد را بگذارد زیرا که **أَحْبَبُ** اصل صفت که واجب العظیم و الکبریم نیست **أَنَا خَلَقْتُهُمْ** **عَالِمٌ** یعنی تحقیق باید کردیم
 ایشان را از خبری که میدانند و آن طعنه منی است که خود هم غیبت و از راه نجاست برمی آید و در راه نجاست
 برآید و اگر به بدن با سجاده بد نشستن آن واجب بیکر و دین آن کجا قابل العظیم و کبریم خواهد بود آری شرف آدمی با بمان عمل
 صالح است نه باصل صفت و در ذات او هم باصل صفت است و هم کفر و عمل بد اگر ایمان عمل صالح پیش گرفت ذالت
 اصلی و دور شد و قابل العظیم و اگر گشت اگر کفر و معاصی گرفتار ماند ذالت اصل صفت او با تضام این ذالت و
 با گشت پس این جماع بر گز قابل العظیم و اگر انهم نیستند که ذالت مضاعف دارد و قابل العظیم و اگر گشت
 که برای صحبت تو و برای تلذذ استریش و از تو مفراند **فَلَا أُقْسِمُ** یعنی پس قسم نمی خورم زیرا که حجت
 قسم نیست بجهت وضع قدرت حق تعالی بر تبدیل فرقه بفرقه و اگر شما با بدون قسم خود را باور نمی آید
 پس قسم نیست **بِشَرِّ الْمَشَاقِقِ وَالْمُعَارِبِ** یعنی باین صفت خود است که پروردگار مشرق و مغرب نام
 زیرا که هر ستاره را از آفتاب و صبح باره در هر روز مشرقی است سوا حق مشرق روز و دیگر از سال
 تغییر نمیدانستند از منطقه معدل یا قریباً بدان از آن منطقه و همچنین هر یک را مغربی است جدا اما در خود و آفتاب
 را در نصف سال متغیر است متغیر جدا جدا فطر می آیند و در نصف سال باقی همین متغیر و متغیر بود و می کنند
 این است پس تبدیل شرف و خفایت است که برخی را از مخلوقات خود دور و فنی باین مشرق شرف میکنم

که مشرقی انوار لامع بگرد و در جهان مخلوق داد وقتی ازین شرف منزل میبایم و دیگر بآبان شرف شرف میکنیم و همچنین مرغی را از مخلوقات
 خود باین مختصر مختصر میکنیم که مثل خدا و ستاره نورس بگرد و باز دیگر بآبان مختصر مختصر میکنیم و علی بن ابی طالب و چون این شد
 تبدیل بنوعی و مختصر و در روز سال و پنج شد پس ثابت گشت **اَنَا لَقَادُ رُؤُونِ عَلَى اَنْ يُبَدِّلَ خَيْرًا مِنْهُمْ**
 یعنی به تحقیق ما البته قادریم بر آنکه بدل کنیم سره دیگر را که بهتر از ایشان باشند برای صحبت تو و کند و شرنا
 در تو و تهنید و خلاق و اصلاح بر اعمال آنقدره انصاریان بودند و **مَلَكُنْ مَسْبُوقًا** یعنی و نیستیم
 ما باین مرتبه که کسی از مایشی کسیر و بآستانه سخن تعظیم و اکرام شود که سلب قدرت ما از تبدیل بنوعی و اکرام او مختصر
 و ثابت او یا از نقل عزت و شرف او بجائی دیگر سایه و مارا عاجز کند پس معلوم شد که این همه آمدن ایشان شرف
 تو و جمع شدن حضور تو نه برای طمع و دخول بهشت و استحقاق تعظیم و اکرام است بلکه بنابر لاف زنی و بازی است
 که آیات الهی و وعده های و در مقام تهنیتی نمایند **فَلَا تُؤْمِنُوا بِهَذَا حَتَّى يَكُونَ لَكُمْ يَوْمَ الْاُخِرَةِ** یعنی تا آنکه ملاقات کنند بآن روز سیاه خود که
 وعده داده میشوند و در آنوقت نبوی دیگر داعی خدا را اجابت خواهند کرد و چنانچه بقصد استحضار و شرف پیش تو دیده و آیند
 پیش آن داعی کمال اضطراب و تیرازی و دیده حاضر خواهند شد **يَوْمَ تَخْرُجُونَ** یعنی روزیکه خواهند برآمد
 تنها بر نه بدن بر نه سر و بر نه پا **يَوْمَ تَخْرُجُونَ** یعنی از قبرها سیرا عا یعنی دوزخ و شش تابان بشنیدن آواز
 نغم صور حضرت اسرافیل عرم کا **تَهْتَفُونَ** یعنی گویا که ایشان بنبوی تنی که برای زیارت ازت فاخر بر آید
 اسناد کرده اند **يَوْمَ تَخْرُجُونَ** یعنی میدوند و شتابند بقصد آنکه پیش از همه زیارت او نمایند و بوسه دهند
 و بشت باور سازند باین طمع که هر که درین وقت پیش آمد پیش آید اما این شتابی و سرعت ایشان
 در آن روز مفر و کمال ذلت و خضارت خواهد بود که **خَاشِعَةً الْبَصَارُ** یعنی خیره و حیران شده باشد
 چشمهای ایشان بلکه **تَوْجُوهٌ ذِلَّةٌ** یعنی خواهد پوشید از سر تا قدم ایشان از ذلت و رسوائی **فَاللَّسَّ**
الْيَوْمَ اَلَا كَانُوا يُوعَدُونَ یعنی اینست آن روز سیاه ایشان که وعده داده میشدند بآن زمان روز قضا
 و کمر صانع که در بهشت دائمی نعمت و تعظیم و تکریم ایشان داخل خواهند کرد با فیما نزد پنج سوالی جواب
 طلب و آن است که آنرا که اشرف مخلوقات و کرم ترین موجودات و سجد ملائکه کرم و طایفه روی
 زمین باین چیزی در صحرای نموده اند و در اصل خلقت او این بود و صفت هر آنچه تعبیه نمودند حیوانات دیگر
 هرگز عشر عشر هر صحرای و در اوقات ترک مالوفات و رسیدن شرف غری که آدمی میکند و خطراتی که متبادر

تو نصیب

پنج جایگاه را میگویند این خود باوشت کمال است و روحانی است که سبب حرص بنده هر طبع دیگر و سبب اضطراب
 و بیخبری از هر گداز و سر و تیرسد و اگر در ازین دو صفت تمیز نمودند در اصل خلقت او این برود و موجب دو بعیت نمود
 بولی و از چنان دست و عتاب میفرمایند او را چه تقصیر کرد و هنوز جلیله ناچار است جویش آنکه شدت حرص و بیخبری
 انسان در حقیقت برای ترقی او در مدارج معرفت و تحصیل وصولی قرب بجناب خداوندی و سلوک راه او و تعالی
 وسیله و ترجیح باین است عمده اگر این شدت حرص در او نباشد با دنی معرفت که مثل آن حیوانات دیگر را هم حاصل
 قناعت کند و مرتب فوقانیه معرفت و قرب را طالب نشود حال آنکه در دینی معرفت را کما ری میدانیست و در مرتب
 و وصول را به حدی خود دانی اگر در مبدا شوق و حرص و زیاده نشود مانند تسبیح العطش و عطش کند این راه
 انبیاست بکی قطع نمائید و آن مرتب معطل باشد و اگر در جدائی خاوند خود یک لحظه صابر باشد و بیقرار نشود و جوع
 و بیابانی نماید عشق و وجد او چه قسم صورت گیرد **مصرع** میان عشق و صبری هزار فرسنگ است
 و چون شدت آردی نزد یک مخلوقات ازین است که او را استعدا عشق خاوند خود و جویائی قرب و وصول
 او آرد چه اندوه و عجز پس بجا بیکران معرفت گردانیده پس در دادن این برود و صفت که شدت حرص و کمال بیخبری
 است چاره نیست و خدمت و عتاب بر آدمی درین شدت حرص و بیخبری نیست بلکه در خدمت که او را زاد
 حلق و زانو افی این شدت حرص و بیخبری را در استعدا فانیه و بر اغراض ترک کردنی و گذشتنی صرف
 میکنند و بچهل شین بنیاد مانند زنجیر او را پیور و پیوریه آراسته برای خدمت خود بنیاد سازند و آن زن زاده
 کفران نیست و حق ناشناسی آن همه زیور و پیوریه را در صحبت اغیار پوشیده رود و بآنها آینهنگی کند که حق
 گفت و آنقرین میگردد و لعیا و باسد و نعمت قابل شجر البصر حمیدی الموطن کلها الا علیک فانه مذموم
 و در حدیث شریف وارد است **منهومان لا یسبحان طالب علم و طالب دنیا و تیر دارد است لا احد**
الا فی انشین بر جل آناه اعدا لافراطه علی ملکته فی الحق فهو یفوق منه ابا و الیل و انا و انهار و جل آناه
العلمه فهو یفوق بها و یعلمها

سوره نوح علیه السلام

یکی است و شست آیت و این سوره را بسوره نوح انجبت نامیده اند که درین سوره غیر از قصه حضرت نوح عام مذکور نیست
 و در تمام قرآن چنین سوره که خاص بیک کور است اول سوره یوسف دوم سوره نوح که در هر دو چیزی است و سوره نوح
 نقره نوحه در این سوره را با حضرت نوح خاص نوح است زیرا که درین سوره غیر از کلام حضرت نوح عام حکایت نشده

پس کویا همون این سوره تمامها کلام حضرت نوح عرم است و نیز درین سوره قواعد دعوت خلق بموسی حق و مراعات آداب
و اثر ایشان که همه کارها پیغمبران و اولاد ایشان است بوجاهتم شروع شده و در باب دعوت حضرت نوح عرم شوالی و حج
راه خدا بوده اند زیرا که قبل از ایشان از وقت آدم ع و دیگر پیغمبران مردم را از قبیل تربیت پدران پسران خود را یا نصیحت و ارشاد
نمودگان قبیل خردان خود را بود که معاین طرف داشتند اول رسولی که پیغام حق تعالی بر بندگان رسانید و بر خلاف معتقد
ایشان ایشان را تکلیف داده حضرت نوح عرم اندوخته اند و حدیث شفاعت در حق ایشان اول رسول بعثت آمد و نمود و مانند
پس همون این سوره که بیان طریق دعوت الخلق الی الحق است اول از علوم حضرت نوح عرم است و میراث ایشان است که
بدیگران رسید و در جبر بلط این سوره و سوره معارج آنست که در اول سوره معارج اسباب دلنگی آنحضرت عرم از دعو
کاوان قوم خود سوال کردن آن کاوان عذاب قیامت را از راه کمال جرات و بیباکی و حکم فرمودن آنحضرت را عوم
به مبر کردن بر شق و دعوت مذکور است و درین سوره از ادلی آخر دلنگاشتن حضرت نوح عرم با وجود آنکه تا هزار سال
جنای کاوان کشیدند و اصلا اثر انقیاد و اطاعت در آنها ندیدند مذکور است پس گویا ارشاد میشود که پیغمبران را دعوت
خلق بنقصیم تحمل نمایند که در صبر باید نمود و از طریق بطریق دیگر در طرق دعوت انتقال لازم باید نمود و تکامل بناید شد و نیز در
اول آن سوره مذکور است که عذاب موعود قیامت برای کاوان هر چند دور بنیاید اما در ترسانیدن از آن عذاب
و در نظر بعد زمان آن تصور بناید که در حضرت نوح عرم را حکم ترسانیدن قوم خود از عذاب طوفان به هزار سال پیش از
فرموده بودیم و ایشان از عذاب دور بگردید و بعد تمام ترسانیدند پس ثابت شد که چیزی که در زمین آدمیان دور می
نماید نزد حق تعالی نزدیک است پس این سوره گویا دلیل بر این قولست که انهم یرونه بعیدا و نه به قریبا و
سهند در میان این هر دو سوره مضامین همه مناسب یکدیگر واقع اند و در آن سوره فرموده اند که لا یسل جسم جمیع درین سوره
فلم تجدوا لهم من دون الله نصارا و در آن سوره مذکور است که من ادبر و تولی و جمیع فادعی واقع است و درین سوره
و استغوا من لم یزده ماله و لده الا خابرا و در آن سوره و الذین هم من عذاب ربهم مشغول و درین سوره مالم لا یزجون
سوا قار و آن سوره در او شش مذکور است که سالی که برای جرات عذاب خدا را با خود و بر آفات عذاب خود بخیزد و درین سوره
مذکور است که پیغمبری جانشینید و محنت دیدگاه عام مغفرت بر او و لیس ازین پیغمبرانید که رب انصر لی و لا اله الا انت و من استناد
للمؤمنین المؤمنات به برین قیامت و ره از کجاست تا کجا به الی غیر فلک من الوجه الی ظهر عند التعقی و حضرت نوح عرم
از پیغمبران اولاد عرم اند و در وجه دوم آنحضرت آدم ابو البشر عرم واقع اند و ایشان ملک عالم داشت و مردنیک ذات و موعود بود

سومی نو محمد دعوت می نمود و او را پسر بنوع است که پسر حضرت ادریس است و در عمر ده سالگی مخفی آسانی را که بر حضرت ادریس و حضرت
 شیت و حضرت آدم عرم نامی شده بودند یاد گرفته بود و بعد از حضرت ادریس عرم خلیفه ایشان شد و در تدبیر امور بنی آدم و اصلاح
 ایشان سعی بسیار نمود و جنایت کشید و لا و لا بود و پدر او حضرت ادریس عرم که خنوج نام ایشانست ایشان را پسر خلیفه این اندو
 در قرآن مجید که در ایشان چند جا واقع است و علمای یونانیان علوم خود را از ریاضی طبعی ایشان بیاموزانند و اول کسی که در خلق
 خود مشقن ادریس بنی آدم را بچ ساخت ایشان ندید و ایشان برید نام داشت که با و لا و جابیل همیشه جبار و غر این نمود و لشکر نامی کشید
 و برایشان اولاد حضرت آدم عرم داشت و پدر او مهمل است که بنی آدم را از پسر با منفرق ساخت و خود را و یکان خود
 شهر با نام عمارت کرد و ممکن بود که در بنده و تخریب و سرسختی از او پدید آید و این است که پدر او عمارت است که نیز بر و نیک و بر وضع اجداد خود بود
 و پدر او را نوشت که در پهلوی جبار و حضرت آدم مدفون است و او در وقت خود افضل و لا و حضرت شیت عرم بود و پدر
 او حضرت شیت علیه السلام خلیفه حضرت آدم و جانشین ایشان بودند و بنی خلیفه ادریس که پنجاه و پنج نفر ایشان نازل
 شده و حکمت این علمای یونان از ایشان نقل میکنند و کثرت اوقات عبادت و ریاضت مشغول میبودند پس در میان
 حضرت آدم و شتایع عرم شیت واسطه است و چ یک ازین شیت واسطه کاشف نبود همه مسلمان یکذات آری بعد از
 وفات حضرت ادریس عرم بت پرستی در اولاد حضرت آدم رواج یافته بود و شیتایشان شد که پسران حضرت ادریس
 همه را اولیا و صلحا بودند مردم را در آن مسجد بزرگ و طاعت دعوت میفرمود و مردم بشوق و نشاط بحضور ایشان لذت
 عبادت می یافتند چون پسران حضرت ادریس عرم ازین عالم گشتند مردم را حسرت و غم و غم عظیم لاحق شد و با همه شت
 آغاز نهادند که اما چالا در عبادت و ذکر آن لذت حاصل نمیشود که بحضور ایشان میشد پس اینوقت را غنیمت دانست و بکل
 چیزی عمارت بسوزد و عمارت در مجمع مردم حاضر شد و گفت که طریق یا فتن آن لذت حالانیت که تصویر است این
 بزرگان از سنگ نرسیده و لباس آن بزرگان در بیان تصویر است کرده و در محراب مسجد مقابل مدوی خود ستاده
 کنند و ایشان را بجلال خود ناظر نگاه دارند که ان اولیا اند لا یوتون و همان لذت که در حضور ایشان از عبادت
 و ذکر بر میداشتید بود اید مردم این تدبیر را نهایت پسندیدند و مطابق آن عمل آوردند و چنین قرار
 دادند که بعد از عبادت و نماز هر که از مسجد بیرون رود دست بوس دهد بوس آن تصویر است
 سبحان آورده بر آید تا حاضری او در جماعت نزد و ارج بزرگان ثابت گردد و نذر خدا نیغای
 گواهی دهند و شفاعت کنند که تنگیس همه را و بحضور اید در عبادت و شریک بود و رفته
 رفته چنین رواج یافت که محض قدم بوس و دست بوس آن تصویر است کرده و بیرون

در عهد حضرت ادریس بنی آدم و حضرت شیت و حضرت آدم عرم

مشهورند و عبادت و ذکر مطلقا موقوف شد تا اینکه بجای خود بموسس خاکبوس و سجده بر پا گشت بدو حضرت نوح همیشه مردم
 از بین فعل مشیخ حضرت میکرو لیکن مردم باز نمی آمدند تا آنکه حضرت نوح را حق تعالی بر سالت فرستاد و ما نبصد و چنان
 سال مردم را بنوحید و در عبادت بنان دعوت فرمودند و در نیت در از بجای شتاد کس برایشان ایمان آورده ترکبت بر نخی ای
 نمودند و دیگر مردم روی زمین که در مدت دراز دعوت حضرت نوح تا بنهار رسیده بود و مکرر شدند تا آنکه حضرت نوح برایشان
 و بهای بن فرمودند خدا تعالی برایشان طوفان فرستاد و به راعوق مشر بود و قبل از فرستادن طوفان حضرت نوح را
 حکم فرمود گشتی برای خود و برای اهل عیال خود و بر کاسلمانان بیازند و در آن کشتی نفوس همه جانوران چرند و پرند و یک
 یک جفت بگیرند و در وقتی که آب از نور جوشش نرزد در آن کشتی سوار شوند چنانچه حضرت نوح موافق این حکم کشتی را درست
 ساخته جانوران و آب آذوقه را در آن جمیع کرده و نظر آمدن طوفان باندند و چون آب از نور جوشش کرده خود با اهل عیال
 که بکسر و زنان آنها بودند و غلامان و کنیزکان خود و شتاد کس دیگر از مسلمانان در آن کشتی سوار شدند و بالای کشتی سربو
 که برای محافظت از آب باران آسمان هیا کرده بودند کشیدند و نشان بایکس ایشان که کفان نام داشت و هر دو کافر
 بودند و کشتی نرزد آمدند و همراه کافران غرق شدند حضرت نوح از دهم حجت تا دهم محرم که مدت شش ماه است در کشتی
 گدما نیدند و آب طوفان از زمین جوشش نرزد و از آسمان می بارید تا چهل روز و زیادت در ترقی بود بعد از آن بتدریج کم
 تا آنکه بعد از شش ماه روز زمین نمودار شد و حضرت نوح از کشتی برآمدند و در کیت عمر حضرت نوح عزم اختلاف بسیار
 مشهور است که یکصد و چهار صد سال بوده و از قرآن مجید انقدر خود بایستقیم معلوم میشود که از هزار سال زیاد بود زیرا که
 مدت دعوت ایشانرا قبل از آمدن طوفان بعد از اودان منصب بکالت در سوره عنکبوت نبصد و پنجاه سال فرموده اند و لا اقل
 بعشت عمر ایشان سهیل سال خواهد بود و بعد از طوفان نیز چند می دنیا گذارند چنانچه از سوره معلوم شود و در دنیا و دوزخ و جهنم
 قبل از شروع و تفسیر این سوره در زمین جایباید و اما معانی این سوره بهر جهت نفهم و آید مقدمه اول آنکه چون حضرت حق تعالی از بنده
 خاص خود برگزیده بجا دعوت خلق بوسی حق مبعوث میفرماید آن بنده لازم است که اول عقاید و ایمان و اخلاق و حالات تطهیر فرماید
 و اینک نال کند و چهل مصلحت بنا را بشناسد و فکر از آن اصل با مقدم بر همه امور و نواهی سازد و باز در مقتضای طبایع و حاجات
 و سوانح و قیته آن مردم نظر را جولان دهد و آنها را از آنچه بالطبع یا بحسب حاجات و قیته خود از آن میسرند بخریفت نماید و در
 بالطبع یا بحسب حاجات و قیته خود آنرا خواهمش میکند تطبیع کند و چنانچه در امر اول اصلاح قوت عقیده و
 ملکات نفسانیة آنها را منظور داشته بود و در این امر اصلاح قوت و تمییز ایشان با سید و بیم منظور دارد و در یک نظر
 وزیر ملکات روح انسانیت و دهم حاکم و صاحب الامر مختار آن ملکات است چون این مردم را می شنود دیگر همه ارکان

و چشم این طایفه خود بخود فرو بردند و حالتی بچشم خود نهند مانند کوهی که از دست یک انبساطه از زمین برود و بدین
 باطنین برود و از طریق خاصه و سر کاره سرسری آنها رساند که همیشه و اوجم از گنج مقصودشان : بخار غلیظی خواهد رسیدی از بی
 بکر نیز در شفق و طلب ناصح از صورتی مرضی آنها و رنگ نشود و در زیر است نقض نماید از بیخ و دعوت بوج و دیگر انتقال است
 تا حدی که بایستند و آنها گنجایش تواند کرد و هرگاه اطلبان استعداده آنها بکلی معلوم کند مثل عضو متعفن مناکل در بدن در
 منکر انداز آنها شود و دیگر تر فاسد نکند اگر مایه و چهار و فانی است در جمیع شکا و مضرب و باب جنگ که شد و اگر مایه
 چهار و فانی نیست و عای بد آنها از عصبه و دو محسوسه که شتر آنها بسیار از او نوج و سرایت غنچه مضربه و دم آلوده و حضرت نوح
 را اصل مرضی آن بود که در طلب تقرب الی الله استعانت در جوی نوج بود توجه الی المظاهر و کماله من ارواح الا و لیا گرفتار بود
 و تقرب بسوی مرتبه تریه و استعانت با غرضه اصلا در زمین ایشان گنجایش نمیکرد و در فتنه ارواح آن اولیا بسبب کمال
 از انجاب ایشان در حب دنیا و تمیز آن بسبب تصور ایشان از درک مرتبه روحیه تر از نظر ایشان غایب شده و ارواح طیفه
 جنبه سجای آنها ایشان را بخود مایل ساخته میسر نفیته تا آنکه نام نام او بیاورد و حقیقت حقیقت شیطان همین است جلالت
 بشریت که هرگاه تسفل نمود و از اوج معرفت فاصرا فدا به پست ترین مراتب میگراید و در وسط هم شد از غلبه و اگر نظر ایشان
 در عبادت و تقرب باصل مراتب ارواح او بسیار متوجه میشد نیز ایشان را از جانب آن ارواح هدایتی و ارشادی میرسد و بر
 توجه الی ایشان را حجتی در مقامات و معاملات و حالات میفرمودند و از شرک صریح باز میداشتند و قوت و همه ایشان
 طوایف و قبایلی در در و کثرت مال و فرزندان و عمارات و باغات و مزارع را بیشتر دوست میداشت پس ایشان را با حصول
 این مطالب و بیم خواب آنها و القای آنکه حاصل این مرغوبات شاکست و خداست آفتاب و ماه و آسمان و زمین را و او فریده
 است متوجه بسوی خدا ساختن متعین نبود تا چون درین پرده متوجه باد شوند آهسته آهسته ایشان را ازین معرفت سافل
 ترقی داده و آید و ازین هست پست و بلند کرده شود و بند برچ تا بچه مقصود است برسد چون مدت دعوت قریب هزار
 سالانجامید و درین عین ترنها مقضی گشت و حالات مختلفه رود و او استعدادات متفاوت بر سر کار آمد و هر یک
 مانند حضرت نوح را باس کلی از اصلاح آنها حاصل شد و عای طلال عام ایشان فرمودند و حق تعالی اجابت فرمود و ازینجا
 باید دانست که حضرت نوح را علیه السلام با پیغمبر موعود که این سوره را بر او تعلیم فرمود و دعوت و تلقین صریح بر مشقت
 آن با ایشان فاضل فرموده اند و بجهت و چه مناسبتی قومی تر است که دیگر پیغمبر از آن مناسبت نیست و لهذا بعد از
 فرمودن فاصرا صریحا و رسوله معارج نصب حضرت نوح را درین سوره بطریق تخیل و تمثیل آورده اند اولی که عذاب
 موعود قوم حضرت نوح از وقت انداز و خولیف ایشان کمال بعد و دور داشت که بقدر هزار سال فاصله در میان بود و چنانکه

عذاب موجود قوم حضرت عرم نیز بسیار بعد و دوری دارد که روز قیامت خواهد بود برخلاف پیغمبران دیگر که قوم ایشان را در دنیا عذاب
 قریب الیک فرموده اند و چون بعد از چهل سال خرق شد و علی بن ابی طالب و دیگر کافران لغتاً صلهای نزدیک گرفتار عذاب دنیوی شدند
 و این است از عذاب دنیوی محفوظ است بکلی عذاب کافران این است حواله روز قیامت است و در دنیا ایشان را قبل از آنکه بر سر در بعضی
 جهان عبرتی نبوی بنصب نمایند و بر قوم انکه مدت دعوت ایشان مدت دعوت پیغمبر است عرم فرق نیست که حضرت نوح
 عرم خود را نیست نه قید حیات مانده دعوت را تحقق رسانیدند و پیغمبر عرم برای دعوت نمایان گذارشته به عالم قدس تشریف بردند
 که تا هزار سال این امر را بر پا داشتند و بعد از آنکه شتر هزار سال و اعیان ارباب باطله شلی نگهبان و داور و پنهان و خفتان نمود و این
 در ملک هندوستان پدید آمد و بعضی خود دعوت آغاز نهادند از آن وقت که خود دعوت این بن برهم شد و من بعد در عالم
 دعوتهای گوناگون ظاهر گشت تا آنکه در عهد سعادت بعد حضرت امام مهدی عوم باز تفرق این دعوت به تجدید از سر تازه شود و تا آن
 و از هم محبت بر سر کاران از سر نو کرده اند تا استحقاق چنین عذاب موجود بهم رسانند و انقضای نوع را آماده شوند و سوم آنکه این
 حضرت نوح عام تیر عام بود و جمیع عالم را چنانچه بعثت پیغمبر عرم حاست فرق نیست که بعثت حضرت عرم چنانچه اهل عصر خود عالم بود
 همچنان بر جمیع افراد نوع تا قیامت نیز عام شده بعثت حضرت نوح عرم نقطه عوم را اهل عصر خود داشتند نه بر جمیع افراد نوع
 که بعد از آن موجود شوند و آنچه در حدیث مضایع وارد شده که بعثت الی الناس عالمی کان الهی بعثت الی نوحه خاصه همین منی دارد
 زیرا که قوم حضرت نوح تمام اهل زمین بودند که در عصر ایشان موجود شدند و حضرت عرم بر سالات جمیع آدمیان مخصوص اندازد وقت
 خود تا قیامت قیامت و تشریف داشت که در وقت حضرت نوح تمام اهل زمین بودند چنانچه در وقت بعثت آنحضرت عرم نیز تمام اهل
 زمین گرفتار شرک بودند و نیز فدایی که بر دکان حضرت نوح عرم موجود بود و جمیع اهل زمین را از ایشان تا یک عالم اهل زمین بعثت
 نمیفرمودند و بقدر عمر طویل میشد و اندک در آن عصر فال طالعوت ایشان به جمیع اهل زمین نرسد بلکه عام گنبد خاص لازم آید که
 مخالف قیام عدل حکمت است چنانچه عذابیکه برای کافران این است موجود است یعنی تخریب عالم تا بعد از عرم است اگر بعثت
 هم عام نباشد مخالفت قاعده عدل حکمت لازم آید چهارم آنکه بعثت حضرت نوح و دوره دعوت ایشان متصل شد بعثت
 و سطحی که طوفان عام بود چنانچه بعثت پیغمبر عوم و دوره دعوت ایشان متصل شد بقیامت کبری برخلاف انبیای دیگر و این
 مناسب تفرغ بر غایت بیوم است پنجم آنکه بعد از طوفان حضرت نوح ماثانی بهر سید که وسیله تقرب الی الله بخیر از ذرات ایشان
 بچکس نبوده و قائم معرفت و عبادت الهی غیر از است ایشان و اتباع ایشان و دیگری نه پس حتی دایم و درین طور مقرر گشته
 و تفردی عجیب در یک کارخانه نصیب ایشان شده و پیغمبر عوم از ابتدای بعثت انجیر تبه حاصل شد زیرا که اولی خود
 موجب تقرب نمایند و عبادات و امور مذمومهای آنها باطل و بی اثر گشت و بعد از آنکه حضرت عرم این تفرق حقیقت

و حکایت حضرت عیسی علیه السلام که در این شهر درین ایام در عالم خواب ماند و درین شان توجیه الی الله تعالی
 نمیکردند با همو بسبب این مناسبات این سوره را که شریف قدر دعوت حضرت نوح و اندر ایشان بر عذاب طوفان اعماس
 و آنکه جام که اندیشان بوقوع آمده بعد سوره معارج که شریف سوال عذاب موعود این است و امر بر بصورتی که استعجال است
 و نوشته الله اعلم لیسبب
 میان جان و جان برای برادران و عجب جلال سبحی نور جمال از سنگنا نوحنا یعنی فرستادیم نوح را که جام
 بود و پادشاه بر دستان مطلع بود بر کیفیت برآوردن گرفتار این جلال سبحی نور جمال یعنی کرده الی قوه یعنی مبنی قوم او که
 بجهت قوت شفقت او هم بر ایشان بود و جلال او هم بسبب آنکه در زمان امکان در آن ایام از هر چه مناسب دانند
 از حجاب جلال برآورد و بنور جمال خود کند و موقوفی استعدا و فهم ایشان از فانی محجوبی نیامانند آنکه از قوه یعنی باین
 مضنون که نرسیدن قوم خود را که شفقت و خیر خواهی نرادر حق خود بسبب شایستگی نوبت میدادند و از نرسیدن نوح
 بر میگردد و قبل از آن یاتیه هم عذاب الیم یعنی پیش از آنکه بیاید بایشان عذاب در دهنده که شریف
 از پروردگار خود است قال یا قوم یعنی بخود فرمودن ما نوح اضلال بر ما نمود و گفت قوم خود را که ای قوم از
 منقضای نوبت است که از هر چه نیرسم شایم بر رسید و وضعیت و خیر خواهی مرا قبول کنید زیرا که راست گوید
 من معلوم دارم یارانی که من را میگویند یعنی بجهت حق من برای شما راستانده راست گویم اگر در حجاب معبودان
 باطل خود چوید مانند عذاب الیم بدان تترتب خواهد شد پس خود را زود ازین حجاب برآورده و بسوی معبود حقیقی که پروردگار
 شماست متوجه شوید و برآوردن از پنج حجاب چندان شاق گران نیست بلکه طریقی دارد و سهیل آن اعبد الله
 یعنی آنکه عبادت کنید خدا را زیرا که عبادت شما از حجاب خلاص خواهد کرد و توجیه شما بعبودی اوصاف خواهد شد و انوار
 جلال شما تابش خواهد کرد پس عبادت خدا را از این مرض کافی است اما بر این شرط است پس بر اینهم بر خود لازم گیرید
 و انفع یعنی برینید از و در عبادت غیر و بنا بر اعتقاد آنکه غیر منظر کمال صفات است زیرا که هیچ مخلوق کو نظیر کمال از پروردگار
 او ناقص است پس درین صورت اعتقاد نقصان در کمال و تعالی شما لازم خواهد آمد این اعتقاد موجب غضب و خواهد شد زیرا که از آن غضب
 عباد مستطاعا یا برافرازی احکام وقوع داد اگر شما را طریق عبادت و طریق تقوی بعمل خود معلوم گردان ممکن نیست پس این بر طریق
 از این شیوه و طریقی معنی اطاعت من کنید و آنچه شما از احکام و تعالی برانتم تا عبادت و منظر خطا کنید و از عینا هم محظوظ مانند و اگر
 عباد او تعالی را با تقوی اطاعت نکنان و دل قبول کنید و انفع از انوار مجربیت سابقه شما گشتن میگیرید زیرا که او را انفع از انوار
 یعنی شایستگی پس نامزد بر این شایستگی گمان شما که سبب مجربیت شماست و بسبب عدم آن گمان فرجه جانی تقوی است و گمان آن که

میشود و در هر طرف و چون در این اطلاق طرف وقوع بعد از اطلاق نسبت بیاید که تحصیل شرط طرف مغرب سنی نمایند و تحصیل شرط باطنی
 و احاطه با کسند بعد از آنکه معصیت را در هر دو طرف احاطه است را و چه که دیده و در حق قوم حضرت نوع قضائی سنی بطریق ناقه
 شده بود و اگر حضرت نوع ایمان را در عبادت و تقوی پیش میسند بر یک یا باطل طبعی و ساینده و جادیه قبض فرایند و اگر نگردد و کفر
 دهند و حضرت نوع بر ایشان عالی بدزدانند هر چه را در یک وقت سجده و عانی ایشان بطرف عالم پاک کنند و در عالمی جل سیرین وقت آخر
 بود که شرط آن واقع شدند و بر آن جان یک که در آدمی فردای برای موت هر کس مقدر بود و تقدم شربت پس حق آنها و عده و خیرات
 بشن طایفه و عباد و تقوی طاعت صادق گشت که مقتضای نوات شرط مشروط هم فوت شده باشد باطل کا خانه اسباب عالم
 همه جنی برین حال عدم تعین است و لهذا اعلم احوال علی تعیین کنی عاده از الانی بعضی از بعضی اشخاص و ارتباط اسباب
 با سبب است بر خود با نمایند و در اینجا که بعضی از این را و یکسند حاصل از آن که هر چه نه تقدیم می پذیرد و نه تاخیر و اصل معلنی و تاخیر
 تقدیم می پذیرد و تاخیر هم می پذیرد زیرا که حدیث صحیح دارد که چون اولاً حضرت آدم را با ایشان نمودند حضرت داود و سبب است
 و آنکه شرف ایشان شصت سال است حضرت آدم جل سال از عمر خود حضرت داود و شصتیدند و حضرت داود صد سال عمر یافت پس جل امتد
 بنا بر سبب تعلیق مقدم شود و موخر هم شود و در جواب این سوال میگویند که درین است عدم تاخیر اجل بدیهه نموده و اما در بعد از این
 اجل مد تقدم ممکن نیست و تاخیر ممکن است لهذا نفی تقدم نموده اند و بر نفی تاخیر که تفاضل دارند لیکن نفی تقدم که در صورت جلان
 اجل مد را با کلام سابق لطیفی باشد بلکه نافی غرض سوق له الکلام افاد زیرا که غرض از ذکر این جمله نیست که در صورت اقرار بر کفر
 در کل عبادت شمارده و بلکه جلالت خویش نمود و فرصت رسید به اجل مقدر هر کس فردای فردای خود ایم داود و در صورت ایمان
 و عبادت و تقوی ملک عام بطرفان خود ایم کرد و هر کس را جل مقدر در حق او و آدمی فردای نفسی هم کرد زیرا که اجل معین
 نزد خدا تعالی قابل تاخیر نیست و چون تعیین نظم الهی تابع وقوع شرط است پس تحصیل شرط آن اجل مغرب سنی بلع نمایند
 پس جواب تحقیقی ازین شبهه نیست که اجل مد در حضرت آدم و حضرت داود و عمر همان صد سال بوده شصت سال برای که
 اجل مد نام جان طرف تعلیق است که شرط وقوع او متحقق شود و معلنی را بطرفیت اجل مد نامیدن باعتبار مجاد است
 که اجد الطرفین او اجل مد است پس تاخیر اجل مد هرگز ممکن نیست آری تقدم آن ممکن است بطریق مذکور شد یعنی یکی
 از طرفین تعلیق را معلنی کرده باشند بخیریکه واقع نشد و طرف دیگر معلنی کرده باشند بقضایخیر و چون تاخیر واقع نشد و خدا آن
 واقع خواهد شد پس طرف دیگر متحقق خواهد گشت و آن اجل مد است که در علم الهی معلوم الوقوع بود و نه آن فرق نیست
 که تاخیر واقع از غیر واقع معقول نیست و تقدم واقع بر غیر واقع معقول است و اجل مد در هر طرفین تعلیق واقع خواهد
 بود و طرف تاخیر غیر واقع و اگر کسی تاخیر یا شبهه بخاطر رسد که تاخیر اجل معلنی در احادیث بی شمار دارد است بخیر

در سبب تاخیر و تقدم اجل

و بر باب بر دل که این فرموده اند که لازمی که هر الیه و صلیه عاقل و حیوان سروده اند می باشد و میباید که این بر دل و دست
 له فی غیره فیصل رحمه در باب عاقل و در آن که ان الدعا و البلاء و التعلی و الایه و التعلیم اجل در هیچ حدیث مذکور نگرد
 حال آنکه موجب این نیز تقدیم تصور و واقع است و تاخیر نیز تصور و واقع جواب آنکه تصور نشدن تاخیر درین تقریر مخصوص باجل است
 که یکی از طرفین تعلیق است معین علم الهی تاخیری که در احادیث و کتب و در حدیثی تعلیق است بل تعلیق بشری پس باقی حقیقت اما آنکه
 تقدیم از احادیث مذکور فرموده اند پس از جهت است که آدمی بیشتر در اجل موت تاخیر مطلق می باشد نه تقدیم پس از زمانی که موجب تاخیر آن شود
 باید داد و چنانچه در اجل موت و غیره است حصول کمال و بخت تقدیم نیز نشان داده اند و در توفیق اندی تعلیق
 و کثرت زمانه تقدیم موت کوهایی علم زیاده پس تاخیر احدی از طرفین تعلیق در اجل معلوق نظر علم بشری می باشد تقدیم بلاشبده و عاقل
 جایز است و باقی کارخانه سبب سبب در عالم برین تجویز و خیال ایهام است اگر این ایهام در سبب باشد و علی تعیین احد
 از این تعیین معلوم باقیم کرد و کارخانه سی و کسب سبب با کلیه بهم نمود و کلام الهی پس سوره تاخیر اجل صد رافعی میکند که از
 طرف واقع است نه در طرفین علی سبب الایهام بر مذاق ظاهر بیان که فرق و تقدیم و تاخیر میکنند میتوان گفت که درین سوره نفی
 تاخیر اجل بعد از محمی آن سروده اند و در احادیث و تجویز تاخیر قبل از محمی است فلانما فاعه لیکن در بعضی احادیث ضعیفه وارد است
 که در موت رجلا آناه ملک الموت یقبض روحه فجاوده بره و بالدیة فترعه من بیه او کما قال و در صورت تاخیر اجل بعد از محمی آن
 نیز ثابت نبود و بیکر که گفته شود که آمدن ملک الموت تسلیم آمدن اجل نیست و بعد از تحقیق نیست که اجل صد نام جان طرف واقع
 است از طرفین تعلیق که اجتماع جمیع شرائط و اوضاع جمیع موانع در آن متحقق میشود و اکثر مفسرین محمی است چنین گفته اند که مراد
 از بخرم الی اجل مسمی اجل مبرم مضموم است و سایر از اجل صد و آن اجل چنانچه تاخیری پذیرد و تقدیم بهم نمی پذیرد و اما انکفار نفی
 تاخیر فرموده اند زیرا که قبضای مقام توفیق انداز نفی تاخیر است نه نفی تقدیم و تحقیق نیست که اجل مسمی مبرم و مضموم که در
 تعدد و اجمال ملائمت و تقدیم و تاخیر در آن تصور نیست زیرا که تقدیم و تاخیر و احتمال از اینها در طرف واقع از طرفین اجل معلوق
 که جمیع شرائط و اوضاع جمیع موانع آن علم الهی متحقق شد از طرف مقدم میشود بطرف غیر واقع و تاخیر نمی پذیرد و بهمان
 طریق که گذشت و طرف غیر واقع از طرفین اجل مسمی که اجتماع جمیع شرائط و اوضاع جمیع
 موانع آن در مسلم کماله متحقق نیست و آن هم تقدیم می پذیرد و هم تاخیر و هر دو قسم اول اجل
 صد است و تقدیم سوم اجل می اجمالی و محلی است که معنی است چنین باشد و اگر شهادت و تقوی طاعت بر کند شهادت و تقوی طاعت
 مواخذه و نبوی نجات بخشند و نام دم که کمال سبب از او بدو سپید و معنوی و با مثل خط و دو با عام گرفتار سازد و اگر عباد
 و تقوی طاعت بر کند شهادت و نبوی مواخذه و عفو است گرفتار شود اما موت را و دفع وقت غایت تاخیر عبادت و تقوی طاعت

پس بر آن در دفع بجا و مقبالت نه در دفع موت زیرا که اصل سد قابل خیریت هیچ خبر تا خبر که می شود اما در میسری همان سوال دارد و می شود
که در احادیث صحیح و تائیر نفی از اعمال صالحه در آخر موت هم ثابت فرموده اند پس بدین تقسیم اصل بدو قسم یک قسم معنی حلیتی آدمی اصل شد
و تحقیقی است که در غایت و بهر تقدیر اجلی که بر کس است علم الهی مقدس تا آخری پذیرد گوئیم **لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ** یعنی کاشکی شما
میدانستید که هر کس از این چند چیز اصل غرض خود را نگیرد است و اگر بگوید که ما کی منکر موت ایم گوئیم که حرص شما و بستی شما با سواران باین
مرز رسیده است که گویا منکر آمدن موت بروقت متفرخ و آید و بسا دفع موت و تطویل عمل در جمیع اسباب لا تنسی میباشید
اینکه اگر شمار اصل میبود و بجاالت شما ای بود و دنیا تا تمهید قصه خدمت که حضرت نوح قوم خود بدین توفیق اندازد رسانیدند و قوم ایشان
ایشان را بدین غایت نسبت کردند و سخن ایشان را با و ننمودند تا آنکه فریاد گشت و پشت ما بر آمد و هر بر هر چون فریاد تا بر رسید پس این مرد
خود را از حضرت نوح نشان میداد که خبر دار باشی که بنده این سرخوون فریاد نشنود و طریقه اسلاف خود را بگذارد که از مرد و فریاد مار این
و فوت میرساند و بچگاه و عده او بونوع نماید و بهر تبه ایشان را تحفه و امانت بیکر دند که طفل خود را و دنبال ایشان میدادند و تا
در سینه انانید و بر ایشان سنگ باران میکردند و هرگاه که حضرت نوح در دعوت و انداز هر را میگردانید ایشان را میر و در تبه که سخن از بدن ایشان
چهره ایشان میشد و ایشان را میسید و در جاب ای عا میگرداند که با خدا با قوم را بیاورد که ایشان را نمی میدادند و بر غم خودی ادبی پشیم
نویسند جا لان اند و این قصه را از آنجهت مخدوف داشته اند که در عرض احوال از زبان حضرت نوح عرم و دنیا مقبول خواهد شد و بدین
تاها مشروح خواهد شد اگر در اینجا انقصرتاها مذکور میفرمودند و باز در حکایت قول حضرت نوح نیز عاده می نمودند و نگارید بیا بیا لازم می آمد
و نیز تا شمار باشند بلکه بنمیران در مثال فرمان الهی هرگز تصور نکنند پس دعوت اندازد قصی الحید میگردانند باشند تا باین آنست محض فرمود
با ایشان که غایت میکنند و دشمن آنکه ایشان همه فرموده ای با اهل می در دند با حکم حضرت نوح بعد از طی رتب دعوت و انداز از انا جان
و اطاعت قوم خود بایوس شدند و متعرب عرض حال انعمول بر قصه حضرت نوح سوم در طی مراتب دعوت و انداز نشود **قَالَ رَبِّ**
يُنِّي گفت حضرت نوح ای پروردگار من ایستنی یعنی تحقیق من مثال فرمان تو و انداز قوم خود حتی القدر و تصور نکردم و موافق
بشری مد دعوت ایشان می نمودم زیرا که **دَعَوْتُ قَوْمِي** یعنی خواندم من قوم خود را بسوی عباد و تقوی و اطاعت خود بطریق
مرگوشی و ضعیف تا بسبب غلطی خود در زمان سابق که بعبادت غیر تو و ترک عبادت تو گرفتار بودند پیش کیدر نفیست شوند و دهند از اوقات
دعوت متقدم **لَيْكِلَا** یعنی شب و ازیرا که سخن نهان در شب باید گفت حال آنکه شب وقت دعوت و انداز نیست و گفتار بدو
شب فخط نکردم بلکه **وَنَهَارًا** یعنی روز را نیز مشغول دعوت ساختم زیرا که اوقات خلوت در روز هم بسیار میباشد و با وجود آنکه در شب
و در روز بطریق دعوت ایشان را تخصیص نمیدادیم همچو اگر زند بگذر زاده ترا عبادت و تقوی میدادند **فَلَمَّا تَرَىٰ تَمِيمٌ دَعَا قَوْمَهُ أَتَا**
یعنی پس زیاد و نگردد و خواندن من ایشان را بسوی تو مگر سر را ایشان را از تو هر در من ایشان را بسوی تو خواندم ایشان را که بجنبه

دورتر نشیند و یک از نشینان کلام من بود و بر من صورت من چنان شد و آنی که کلام منی به تحقیق من هرگاه که ایشان را
 می خواندند من بهی عبادت و تقوی و اطاعت خود و برای نفع خود که بر ایشان ریاست حاصل گشت و از ایشان خود می خواهم
 بلکه برای نفع خالص ایشان که کثرت کم یعنی با یارهای ایشان را که آن گذشته ایشان و باین سبب بود و حجت تر شوند و از
 آثار و جلال تو را بی مانند بگو اَحْسِبْهُمْ قَدْ اَذْنَبْتُمْ یعنی میگوید اندید که ایشان خود را در گوشه های خود تا آواز
 حجت من بگوشت ایشان رسد و استغشوا ایشا بهم یعنی می چیدند بر خود و جاهای خود در آن صورت مرانه بیند و از
 من هرگز متصل گوش ایشان نرسد تا مبادا در وقت حرکت ایشان از عبادت و راج گوش چیزی از کلمات من
 نشود و کاش با وجود این نفرت از من آن گنا را میگذرانستند که فی الجمله آن غضب قبر نواز ایشان کم میشد و باین
 در آن گنا آن افزودند و آخر آن یعنی دهر را که در آن گنا آن دانستند و استکبار و استکبار گشتی و تبرک زدند از اطاعت من
 کردن بسیار و دانستند که من جمیع ایشان را با طاعت خود بخوانم یا سستی بجای طلب نیایم باین جلد میخوانم که ایشان را مانع خود گردانم
 از ایشان یعنی بر دارم چنین نمیدانم که این سخن را که بطریق خفیه سرکشی را میگوید و فریق را جدا جدا منظور دارد و سخن بوج بایش هر یک از
 سر بر میگرداند ازین جهت من مجموع آنکارا میگوید تا همه بسبب اجتماع معاشرت یکدیگر بر بوج بودن سخن را مطلع نشویم و او را از انهم
 پس این مرد فریبده است خبر خوا نیست و چنان از وضع قرار ایشان در یافتم که در خفیه گوی و سرکشی بگناهی ایشان زیاده میشود و طین
 دیگر در دعوت اختیار کردم خدا را دعوت کنم چنانکه گشتی با تحقیق من خدا را بایشان بسوی عبادت و تقوی آشکارا و بر ملا در مجمع
 و هر مجلس و هر ایشان را الزام دارم و نواز ایشان ثابت کردم که عبادت غیر از عبادت موجب حجاب در دنیا و عقاب در عقبی است و عبادت
 موجب حصول نوار حال و لطف است تا بگناهی ایشان دفع نشود اما چون دیدم که در دعوت آشکارا ایشان مانعان و مکیه
 که اسخنی نهانی و اقبال بدستیم حال را مقام تمام آن شده و مجلس را خفیف و لازم میکند و تخیل فضیحت و قصدی مانع چنانچه
 اشغال مشهور است که النصیح بین الملل تقریر این دعوت آشکارا برخیزد ای نصیحت من عمل نکردند تا چار طریق بیوم از دعوت ایشان
 کردم ثم انی اهلکتهم و اسیرتکم (منرا که) یعنی باز تحقیق آشکارا که دعوت را بدلائل عقلیه و بر این قطعی برای ایشان چنان
 خفیه که در دعوت بدلائل کشفیه بر این حدیثیه نوعی از پنهان کردن که در مخرج و دلائل عقیدیه لایل کشفیه را بر میان کرده و من وصف کشفیه
 گفته اند و از قصد این توفیق گشتند لهذا اسررت را بمصد رومی بغزل فرمودند و علامت علانیه را در دنیا و در دنیا که در آنجا اعلان
 است و صحت که بود و در دنیا اسرار بود و در این صحت که در میان علان اسرار بود و گمان ناسد ایشان بعارض است و چنانچه
 با دیگر کسی بضمحل کرد و مکیه یکم به خطری دعوت و ترس و لایل خطایات و تعلیقات برانید و کشفیات است و در این مجلس
 نمیشود و نظر کردم در حال ایشان که بسبب شامت کفر و معاصی مدت چهل سال در قسط باران گذرانده اند و در اوقات و باغ خانه و دیگر

در آشی ایشان نموده و زمان ایشان عقیده فرزند می نرسد پیشگاه و برای ایشان بر خشکی انجامید ایشان را در خوف و ترس
 به حصول این نعمت های غنی باید داد و اول آنکه سبب مانع نبوی این را قبول کنند چون خوبی این راه را در این دنیا ایشان را العرش و جلال
 نفوذی که برای موت ایشان شرح کردم فقلت استغفر و اگر بگویم یعنی پس کفر که طلب آرزویشان گمان خود بکنند از پروردگار خود
 عبادت و تقوی بحسب شرایط اینجا می رسد و در آنکه کافرا که بگویند بود و کارشان بخت بیاد از زنده گان است اگر نام گران
 شمارانیا مرز مادی این قدر خود را بال گمانان شماران از شما سبک خواهد فرمود که از این مادی غنی غایت خواسته یافت می رسد
 السلامه علیکم که یعنی خواهد فرستاد و برادر شماران شکر بی آب چنانچه در این خط می رسد و شماران طبع کاذب می رسد و در این
 نزد حبس است و منسوب شامی شود و بخند که که یعنی داد و داد خود را فرمود شماران با الهای نداد و آن غرضی از رعایت درگاه بود
 و نسل و شیر و دروغ آنها و بین این داد و داد خود را فرمود شماران پس آن که طریبات سعه به استحقاق این از این زمان شکر
 شده بود چنانچه آب باران بسبب قحط و ندید بسبب خشک شده بود آب یعنی شماران سبک شده قابل تولید نماند بود و هرگاه طریبات
 عالم سرایت خواهد کرد آن طریبات در ابدان نماند و در آب می شماران خواهند کرد و بسبب استخراج یا بر پوست سالیانه
 سالیانه شماران سید اعتدال پیدا خواهند کرد و موجب تولد فرزندان ترینه خواهند گشت نه خدای که بمنزج انوفی از طریبات
 تولید و در طریبات نفوذ می یابد و بجعل لک که چنانکه یعنی خواهد گردانید برای شما با غلبه سبب کثرت آب یا بفرعون و آن
 و بجعل لک آنها را یعنی خواهد گردانید برای شما نه را با سبب آب باران آب یعنی کثرت اجتماع آب باران در کوهستان
 آن آب بند بر در مواضع نشیب و رودخانه های خشک افتاده درین آیت دلیل است بر آنکه خط باران و ملک اموال و اولاد
 صنایع مزایع و باغیات گاهی بسبب نوم گمان هم میشود و استغفار در دفع آن کارگر نمی افتد لکن در رعایت صلوة الاستغفار
 مقرر فرموده اند و در آن استغفار امر فرموده و شبی و آیت کرده است که در زمان حضرت امیر المومنین عین الخطاب
 قحط افتاد ایشان با جمیع صحابه استغفار کردند و الهامی می رسد و قحط تا طلب باران نمایند نیز از استغفار هیچ نکردند و از منبر فرموده
 بخدا زنده مردم عرض کردند که یا امیر المومنین عای باران می فرمودند که من باران را بسبب قبی می خواسته ام از این آیت خداوند
 را می گوید که باران بسیار آمد و قحط رفع شد و در سبعین صبح از حسن بصری ح روایت نموده که شخصی پیش ایشان آمد و شکایت
 کرد از قحط و گفت که من می گویم که قحط را بسبب آنکه استغفار نکردم و گفت که اگر بگویم که قحط را بسبب آنکه استغفار نکردم
 اگر بگویم که قحط را بسبب آنکه استغفار نکردم و گفت که اگر بگویم که قحط را بسبب آنکه استغفار نکردم و گفت که اگر بگویم که قحط را بسبب آنکه استغفار نکردم
 فرمود که این قحط را بسبب آنکه استغفار نکردم و گفت که اگر بگویم که قحط را بسبب آنکه استغفار نکردم و گفت که اگر بگویم که قحط را بسبب آنکه استغفار نکردم
 استغفار عادت است نماز و خطبه دیگر امور دین ضروری است که نباید از دست داد و استغفار را در هر حال باید کرد و استغفار را در هر حال باید کرد

می رسید و در قوهی تصور و در نیت از طاعت رسول و بیکر نیامد مگر لا کثر جوف الله و کثرت
 برانی خود علی السبب آن طاعت عابد و طبع خود را از نقصان بکمال ترقی بخشد و از کثرت طاعت
 زیرا که هر که از طاعت کسی که از من کم نیست پس خیال نکند که در این عظمی نیت تا بسبب عظمت او و در زمین نرفتی شود پس تعلیم
 و عدم تعلیم او برابر است طاعت عباد او یکسان است خیال منی بر دو کاست در بدست عقل زیرا که اگر عظمت او را که در عالم
 ظهور یافته است بگویند و در دیدن صفات خود بر بیند و در پندایش از نظر کند و قد حلقه اطوار + یعنی و بختی
 پیدا کند شمار بچند رنگ و هر رنگ بهتر و خیر از رنگ سابق است و موجب نرفتی تا از حالت اول گشته اول عناصر بود و
 و بعد از آن مرکباتی که از آنها ساخته اند باز چون به بازگشت باز به عناصر و گوشت نرم و این هفت مورد قبول اند
 فنج بروج و قشقه باز چون فنج روح که در پیکر شکم بود و در کمال جا حرکت و انتقال در استعمال و پس قوامی شمار میسر نبود بعد آن بچه
 ماش شدید و لذت شیر مادر فیتید و در کنار مادر قرار گرفتند و بی حرکت و استعمال و پس شاد و با طفل نور فاد شد و در
 لذت میسر و در گوشت و ماهی شاد و خشنید و چنانکه لیکن بی خانه خود و کوچ خود فقط باز نوجوان شد و در سایر اوقات و دریا
 و مجامع و در بدن و شنیدن اشخاص شیر و نعمات او را بشمار زنی فرمود و باز نوجوان کامل شد و در سفرهای دور و دراز و کسب
 اموال شروع کرد و باز بسیار سال شد و در عقل تجربه و تدبیر کمال حاصل کرده نام دجاء حاصل نمود و باز شمار بسیار ساخت تا آخر
 آخرت را آماده شود و بسبب انحلال قوت شبهه و غلبه موانع سلوک راه خدا را شمارد و در ترقی و ترقی آنجهان بدست آید
 و این هفت احوال را از بزرگی دنیا تا انتهای آن و قشند و اگر در عناصر و بدن خود آنچه در آن مودع و مستور است نظر کنید پس
 از کان محمد عالم شهاب و شانیتر هفت رنگ دارد و پوست که برانی نیت و محافظت است و گوشت که برانی قوت و گرمی است
 و عصب که برانی حس و حرکت اند و عروق دارد که برانی رسانیدن غذا مقرر اند و عروق شده این که با قوت و روح مقرر اند
 و عظام که بمنزله استخوان اند و در دایره که حال قومی مرکب می آید و هر رنگ اشرف و افضل از رنگ عظام خود است و از کان
 مستور و عالم غیب شانیتر هفت رنگ اول قومی دو نفس است و عقل چهارم و جسم روح ششم و خفی هفتم و غیبی
 الثیوب هین جمع ذات شما است و هر رنگ از رنگ عظام خود علی و آسنی است پس عین شما را که غیب را بر شهادت
 و معقول را بر محسوس و مستقبل را بر مقاسر می کنید و اتفاق را با نفس مطابقت نمیدانید که تروا کیف خلق الله
 سبعة سمی طبعاً یعنی آیینی میند که چه قسم پدید آمده است خدا سبعة طبعاً است و از طبعه طبعه که یکی باک و دیگر است
 و بر طبعه فو قانی و جسم و وسعت و مبدی و زیاده تر از طبعه سخانی است و علم هفت بود آن سمانها و فو قانی بر طبعه از
 طبعه عظام و بدن از جهت حاصل شیء و در هفت رنگ حرکت مختلفه و در شیء و برانی هفت شمار و در هر شمار از هفت

و اینها در بعضی دیده شود معلوم کرده شود که هر آنکه که محیط است آسمان دیگر الا حرکت ساره تحت الارض ممکن باشد و دیگری است که
 بر محیط از محاذ خود و در سطح است **وَجَعَلَ الْقَمَرَ نُورًا** یعنی و گردانیده است ماه را در میان این هفت آسمان
 سبب روشنی معتدله زیاده از روشنی ساره را می گیرد و یا روشنی ساره را در جنب از روشنی میت تا و میل بگیرد و بنا کرد در عالم غایت
 افاضه نور هم ممکن است **وَجَعَلَ الشَّمْسُ سِرًا جَا بَعِي** و گردانیده است آفتاب را چنانی خشنده که نور مناب
 حقیقت نور آن چرخ نیست که بر آینه صیقل افزاده و روشن گشته تا مانند که در عالم خود آنکه که بلا واسطه از مبدأ فایض فایض گشته
 و بسبب آن مقدار آن نور منور می شود و نیز در کمال و حال نرمی خود در نسبت کمال نرمی پذیرد و قیاس کنند و نیز بدانند که نور در
 در حکمت بنور با جمیع شریعت در علم عمل است چنانچه ترقی در اطوار خلقت با تابع طبعیت و حکمت و قدرت است و اگر ترقی
 و درجات عالم علوی را بسبب قصور نظر نمی توانند دریافت پس ترقیات عالم سفلی را در نظر آرید **وَاللَّهُ أَنْبَأَكُمْ مِنْ عَمَلِكُمْ**
 یعنی و خدا آیتها را و بایانده است شمار از زمین زیرا که پدر شما را که آدم بود از زمین پیدا کرد و باز در نسل و نطفه را خشم تولید کرد
 که از اغذیه نباتیه و حیوانیه پدید آید و در آن اغذیه نباتیه و حیوانیه بلا واسطه یا بواسطه از زمین میروند پس هر چند شمار را با واسطه
 از زمین را بایانده است تا توان گفت که **فَبَنَّاكُمْ مِنَ الْأَرْضِ** بنا ما با سلسله نبات تا بالا از خرب زمین منتهی می شود پس می توان
 که **فَبَنَّاكُمْ مِنَ الْأَرْضِ** بنفتم نباتا یعنی پس روئیدید شما از زمین روئیدید شما از زمین و دیگر چه اصل فریب شما که نطفه است بواسطه فریب
 از زمین میروند و اصل مبدء شما که آدم بواسطه از زمین روئیدید شما از زمین پس ترقی اجسام لمحات و ذیل ترین آنها که بی سیر کرده هر صاحب
 در رفتار است و با و این ذرات در وجودش افق بن عظیم پیدا کرده در دنیا بخت و شانس سلطنت و عزت و جاه ظاهر می رسد و هم دید
 بر هفت نبوت رسالت و اما اختلاف و نظریات در اشاد و آیه **فَلَمْ يَجْعَلْ كُفْرًا** یعنی از با وجود آن هفت
 که حاصل کرده اید با و در شمار از زمین بسبب هفت شمار از زمین ترقی در هفت قدر پیدا کرد و هرگاه که شما مقصود زیارت منزل شده بود
 که **فَلَمْ يَجْعَلْ كُفْرًا** یعنی و نخواهد بود و در شمار از زمین را در دیگر همان در آن وقت که در آن نبات اصل نطفه شما و او بود و بسبب این
 اجزای زمین را در وجود ترقی عظیم پس خواهد داد که بر گذر خیال و هم در فهم نمی خفتد و در فنی هم خواهد دانید که مستحق دیدار پروردگار و ساکن و مجاهد
 او تا ابد الابد خواهد گشت و از این نیز معلوم کنیم که هر چه را که در عالم پیدا کرده و بعد که را که نیک نیست مودند و محققند عاده نیز معلوم شد
 که **فَبَنَّاكُمْ مِنَ الْأَرْضِ** بنا ما با نطفه و در دنیا تا جوار اشاد کردند زیرا که عاده یک قسمت پس و اخراج و در ششم اخراج است و اخراج بعد از اخراج
 برای تخریز از اخراج تدریجی بعد از نوعی که پس در و در بنا که اینست که اگر بنا تا اشد و نیز مودند معلوم شد که حق تعالی بلا واسطه
 مردم را از زمین می بایانده است زیرا که نیک فعلی معبر بر ارض و هم تخریز و محققند است و از این معنی می شد حال آنکه

بر این اعتبار مجازی است زیرا که ایشان از زمین بواسطه رو دیده اند که اصل نقطه ایشان از آن جا حاصل گشته و ایشان باقی بقا طی طبیعت نقطه
وقتی که شهور جدا ایشان خود رو نبوده اند اگر بنا بر ظاهر نگذرد که این جهت قیامت عالم علوی عالم سفلی عالم شامل است بلکه صفت غرض احدی
ما را بتقریبات خاص نیست عبادت و تقوی اطاعت مدد مکنی گوئیم شاید این قیامت خاصه نیز در عالم سفلی که غرض است موجود
و الله جل جلاله و انفس الجلیه عند ابتعا که روانیده است برای شمارین بازش که بر سر گیر گشت مکنید بر روی نشیند منجبه
لنفس لکوا منها مسلکاً جا یعنی ناروان شود از آن من در راهی فرخ و گشاده پس وجود آنکه نام من حکم یک بر
دارد و بعضی را از شرقی بعضی را از مغرب بعضی را از راه که بعضی را از شهر بعضی را از صحرای ایشان میدهم و در بر راه فرقی نیست
میکنید و بطالب علیه میرسد و اینجا باید دانست که حضرت نوح از ابتدای زمان که ما را تخرج میدوید تا زمان آیت چهار بار
معبود خود را با آنها آورد و دزد و چینه را آوردند حال آنکه منبرم کفایت می کرد برای التذکره عبود و هم بر آنها را تذکره بکند است که
ابتدا آنها را از عرض نافرمانی از انفس نا آفاق تری بخش چنان است عطیسی دارد که هیچ کس از افراد و اصناف عوالم مختلفه غیر آن
خار و در عبادت و طاعت و انوار که آن حال خیر آن در زبان کبری است و در تربیت این استشادات و استدلالات مکتبه فین
مرصیت و آن آن است که او چون خواهد که بزرگی و عظمت بگوید و در یاد اول و نحو نظری کند که از آن عظمت او برین چو ظهور
و قد خلقناهم از اشارت باین نظریست و باز در انوار سابق عظمت او را معتقد است اما نماز برگ میداند تا مل میکنند که از انوار
عظمت او بر آن صاحب عظمت دیگر چو ظهور فرمود است الم فمرو کیف خلقناهم من عوالم سماوات طباقاً و جعلناهم من نوره و جعلناهم من نوره
اشاره بآن نظریست زیرا که عظمت و مندی در روشنی و درخشندگی آسمان ماه و آفتاب معلوم می گردد است باز در اصل مضافه آن
نظر میکنند که از آن عظمت و بزرگی او بر آباء و اجداد و اسلاف من چه ظهور کرده است و اعداء منکم من الارض بذات اشارت بآن نظری
باز در دیگر تعلقات و حواشی ملاحظه نمود و نظر میکنند و اعداء منکم من الارض بساطا اشاره بآن نظریست و چون حضرت لوح بعد از
طی این ارباب در دعوت و تبیین که زیاده از آن تصور نبود و از ایمان قوم خود را پس شدند و در جواب آیهی که مالک ایشان بودند و قبل از
دعای مالک حالت ایشان را که بعضی را بر دانا میدی از صلاح ایشان بود باین طریق عرض نمودند که قال نوح ذیت انهم
عصوا یعنی گفت نوح ای پسر و کار من بنشین از ایشان نافرمانی می کردند بعد می که توقع اطاعت از ایشان اصلاً نماند زیرا که اگر
اگر با وجود عصیان من تا به مخالفت من نمیدند و محتمل بود که در باصلاح آوند و رفته رفته اطاعت من نمایند لیکن ایشان
مخالفان من بسا و ابل نمیداد و اتبعوا امن لم یزیدوا ماله و ولداً الا خساراً یعنی و تابع نمیداد کسی که زیاده کرده
او را مال او را و اگر زیاده می از بر او در حجب جمع می و تکثیر اولاد آنقدر زود رفت که از او پیرو و گاه خود و نوکرسان من
آخرت خود را فاسد و مگر از انما به خود او و منقل شمس جمع مال بیک کشتی بیاورد پس اول اتباع اهل دل را با یک کشتی اولاد

نبودن مخالفت طریقه من کردن است دوم کثرت مال اولاد را علت وجوب اطلاع در مستحق موجب اطلاع از انکار کردن است
 زیرا که کسی بکسی بگوید که کثرت مال اولاد را علت وجوب اطلاع در مستحق موجب اطلاع از انکار کردن است
 کسی را تا بتایع تخصیص نموده اند که مال اولاد خود را آخرت خود را بر باد میدهند کاش اتباع آن اهلداران میشدند اولاد و ان سبک بودند
 که بسبب کثرت مال و کثرت اولاد آخرت را کسب میکنند که در آن صورت اگر چه در اتباع اولاد و در آن اهلداران چنانچه در آنکس و اولاد
 ایشان با هم سپیدی شده اند از راه حق دوری افتاد و اما بر گاه آن مال جمع کرده و اولاد پرورده و راه وسیله حصول ثواب بخردی می باشد
 باز نزدیک بر راه حق می شده و انتهای ایشان خوب می شد اگر چه ابتدا خوب نبوده اند اما العبرة بالخواتیم با وصف تابع شدن مال
 در ابطال حاجت می بلین می نمایند و در عصیان و مخالفت محض گفتار میکنند تا توقع صلاح ایشان باشد زیرا که در قیاس حسن این
 دفعه حق محضی را مضمون فریب بار یکدیده اند و مکرر و مکرر آنگاه که گویی و مکرر و مکرر می نهایت بزرگ که زیاده اذنان می
 میباشد زیرا که گویی که کافران با پیغمبران در انکار دین آنها میکنند و قسم میباشد اول آنکه در رسالت و در تحقیق رسالت آنها
 شبهات دارد و میکنند چنانچه اکثر کفار کرده و دیگر اقوام میکردند این که سهل است زیرا که سبب آسان است که معجزات تو نبوده و یا نباشد
 رسالت نموده شود و دوم آنکه در روایت حضرت عیسی علیه السلام که پیغمبران خود را با و منسوب می سازند و فرستاده او میگویند شبهات پیدا کنند
 و خود را متکلّم خود و مستغنی از التماس بجناب او تعالی و انانیت تا وجوب لطاعت احکام او را از زنده خود ساقط کنند چنانچه پیغمبران
 میکرد و گاهی میگفت که ما را رب العبدین و گاهی از انکه ما را رب العبدین و گاهی با طاعت لکم من اله عزمی و این کرا از کوسان هم سهل است
 زیرا که دلایل ربوبیت او تعالی اظهر و روشنتر از دلایل رسالت رسولان او هر که اونی بهره از عقل دارد و ربوبیت او تعالی را
 انکار نیندازد که دهم آنکه هم ربوبیت او تعالی را مسلم دارند و هم رسالت رسول صلعم را مسلم دارند و گویند که علی سبک بر رسولان او است
 تعجب تر است تا هم نهانیدن را دل و اجلاف اصلاح و ساد ایشان مناسب است اما بدین شایان و واقفان تحقیق است
 احتیاج باین مقدمات خطابی نیست در جواب ایشان بالاتر از ان علوم و عطیه و تذکیر نیست که رسولان دارند و بلکه حقیقت است
 و حقیقت رسالت را ایشان می شناسند زیاده از شناخت رسولان زیرا که نظر رسولان سطحی و سرسری است
 و نظر این حکیمان را از دان نظر معان و تعمق است و این نوع کفر است انواع کفر است و این مکرر قوی ترین کفر است
 که علاج آن بسیار دشوار است چنانچه اکثر فلسفه مرآجان و یونانیان را همین مکرر خطا طریقه رسد و در همین
 نوع کفر گرفتار بوده اند و می باشند و در سوره مومن حال آنها مذکور است که فلما جاء ربهم
 رسلهم بالبینات فرحوا باهم و هم من العلم و حاق بهم ما كانوا یستنهون و قول
 مشهور است که از یونانیان که در جواب دعوت

رسول گفته است سخن اناس محیدون لاحاجه لنا الی بن بیدنا از همین نیست پر قوم حضرت نوح و در مقابل دعوت حضرت نوح که مبادا خداوند
از بعضی مومنان بگریزد و کار او را درنگ کند مبادا خداوند استقامت نصیب او را تو استوار تر زیرا که ما مظهر کمال داد که در آنها بالو بیت ظهور شده است
عبادت بیکنیم و تو را میبوی عبادت را نیز تیری بخوانی و در اوصاف لغز تیری بی گویی که تیر تیر میجویم محض سگری و پس ما را از عبادت خدا بسو
عبادت امر موهوم بخوانی بسبب ظاهر خود را و اعلی الی اعلی نامی و در حقیقت از عبادت خدا شایسته ای و این مکرر پیش طالبان مظهر خود را
کردن گرفته و بر ایشان امر را نهایت تمیز نمودند و قالوا یعنی گفتند قوم من بتناع و خرد خود اگر کار عبادت خدا منظور است
لا تذرنا ^{یعنی هرگز نگذارید عبادت مظهر را که در آن مظهر بالو بیت خود ظهور کرده است و همین ظهور است در آنها آن مظهر}
شده از ^{یعنی معبود شما پس اگر شما عباد آنها کنید عبادت مظهر را گذاشته باشید و عبادت آنها خدا است پس مکرر}
عبادت خدا شما را لازم خواهد آمد و کل بن تمیز نیست که الوهیت مظهر دینی ثابت شود که مرتبه الوهیت در آنها ظاهر شود و مرتبه الوهیت
را واجب الوجود بودن شرط است زیرا که بدون جوب جو هیچ صفت نهایت کمال نمی پذیرد و بدون نهایت کمال استحقاق
غایت انظیم ^{الایلا معبود شدن مستحق غایت انظیم شدن ضرورت است و وجوب وجود در حوادث ممکنات}
امکان ندارد آری ظهور حق در مظهر محض جوب البته مسلم است اما محض جوب بدون جوب عبادت جوب موجودات را که بسبب
آن ظهور بعضی موجودات استحقاق معبودیت بعضی را ندارند و الا تخرج بلامرج لازم آید یا عباد مظهر و مظهر شدن معبود را عبادت
و مظهر محال متعین است و نیز مکاران مذکورین عوام خود را گفتند که ^{یعنی و هرگز نگذارید عبادت مظهر} ولا تذرنا
برادران صالح را که تجلی الهی بر قلب ایشان بطریق اصالت واقع شده ایشان را شایسته خود ساخت و بسبب نفوذ حکم آن
تجلی بر ظاهر و باطن ایشان صورتها ایشان که از رنگ برنج و دیگر اجسام میسازیم حاکی آن تجلی میشوند و شایان معبودیت و
معبودیت پیدا میکنند پس گذارید بالخصوص و دگرا یعنی در آن مظهر محبت ذاتیه الهیه است و آن محبت مبداء ظهور است
چنانچه در حجت ان عرف خلقت الخلق لاعرف بان اشاره است و این مظهر را قوم حضرت نوح بر صورت مردی ساخته بودند
زیرا که در اصل مبداء ظهور عالم انسانی محبت مرد و بیگانه بودی زنست و زبان مبداء این مظهر را شین نامند و لا سواها
یعنی و نگذارید بالخصوص سوا را که مظهر نبات است و بقاء الهی است و بسبب این است و این صفت را و عرف شرع مبوب
گویند و مظهر را قوم حضرت نوح بر صورت زنی ساخته بودند زیرا که تعدادی دانه داری بقا و نبات خاندان بواسطه تدبیر زمان
میشد و زبان مبداء این مظهر را بر جهان نامند و ماده سوا در لغت عرب برای سکون و استقرار موضوع است و معنی
سوا بر پا دارنده جهانست و لا یعوقن ^{یعنی و نگذارید بالخصوص نبوت را که مظهر فرایدرسی مشکل کنائی او است}
است و مظهر را قوم حضرت نوح بصورت اسبی ساخته بودند زیرا که اسب صد بیان در و در سبب و حاجت بودند و این است

در اینست مذهب خدایا اینچنین موجب موت لمضطران باشد زبان بر می بخیزد و اندر نهند و یعوق یعنی مگذرید بهیچ که مضر است
 و سبب دفع کاذب این صفت را در شرح کاشف الغواف و دفع البهاگوند و تلخیص راقه تم حضرت نوح بر صورت شیر می کشند و بودند که گاه
 محال می شود و تاب مقاومت نمی اندر و اگر نیز یک در زبان چندی غمخس را بنامند و کسنگ را یعنی مگذرید نسر و آن
 منزه قوت است و در وقت که می گویند و از بسکه اگر کسی جانوران برده بکمال قوت موصوفتند و میرسد که سرخ بطریقت این
 مناسب است و در خود بخیزد و بطریق صورت ساخته بودند و این صفت را در شرح الطیف غیبیه گویند و زبان چندی غمخس را بنامند و آنست
 و در وقت طلب عون و قوت عیسایا و کفند و اینجا باید دانست که طولا را از زبان میوق و نسر حذف فرموده و خلاف امای سالقه
 زیرا که لغت و حقوق نسر در تفسیرات غریبه که در شرحی دفع ما و استغایبه است بکار می آید پس حکم کتابی از شیون بهیچ در عالم
 گرفتند که مجموع این بر سر یکیشان میسر است و در تفسیرات کلیه عامه شامل که بدایت ظهور عالم و بقای آنست و فعل دارند بر
 بر و در حقیقت غایب است و در کتب مجموعه نبوت و حقوق و غایت گویا چنین فرمودند که در وسوع و اولین هر سه کس که حکم یک
 شهم دارند مگذرید و ناکار شیون ظاهر المید و عالم بی هر سه است و نیز باید دانست که هر چند این پنج اسم و صاحبان حضرت ادریس این
 که بر سر بنام اوین بوده و اما سبب جلای نام و علم صفات عالی بر سر اسم از ایشان صورتی را در ذکر عابدان پس کرده بودند که در مقام
 آن صورت صفا مختلفه جلای آنها ساخته بودند و قوت و جمیع تخریب بسیار در میان بعضی جهال اسلام شنیده حضرت امیر المومنین
 بصورت شیر یکست و خود شبیه میل شهباز را بصورت باز پسید و این میان هم گفته اند که جمیع این نام خمس مملوفا ن زمین من و خون شده بودند
 بدین طبع اللغه با زبان صنام را بعد از ایشان را که از زیر زمین بر آورده و معبودا غنچه فوضا و در درخت الجندل و در آن رفته نصب کردند و
 عبادت او مشغول شدند تا آنکه از بوقصا و آن منعم بنو کلب رسید و در زمان آنحضرت عمر و از ایشان بود و چند فرقه از بنی طی نبوت
 گرفته و بلا و خود نصب کردند و بنام ایشان عبادت برده و در کتب خود می عبادت اوقیام نمودند تا آنکه بنواحیه خواست که از آنها باز و دیگرند
 آنها این بن را گرفته و بسوی ملک بنو الوث بن کعب بن ثعلبه و میوق در دست بنو الکلهما بود و از ایشان بطریق توارث رفته و بعد بنی امیه
 رسید و در دست بنو مشتم بود و تا آمدن اسلام و را عبادت میکرد و وسوع در اولاد و می الکلهما میسر بود و از ایشان جمیع فرقه بنی حمیر
 رسید و بسوی امین نام سه عرب از اصنام دیگر هم بود و از آنجملات بر انبی غنیف و عثمانی را بنو سلیم بنو غطفان بنو نضیه و بنو شحر و بنو کله و
 برای این قدر مثال بود و اولاد بنی تزار بارت او میرفتند و اساف نایل و پس از اهل که اساف را محاذی هم بر سر و در کتب معناه داده بودند
 و از آنکه را محاذی رکن بنی و پس از آن کعب بنه مظهر و در وقت قامت پس از گزین تیان بود و بعد از ششت فراع طو که او در وقت جنگ
 او را با یکدیگر در چاه بنی ابوسفیان طبع حالت کفر چون روزی از مخرج یافت او را با بنی آن غار نمودند و با هم قوم حضرت نوح با بنی که نزد خود را خود
 تر زبان میشدند و این کلامی را در میان محرم ایشان خلی بنی میگردانند و قبل از این میان بنی بود که کسی آن لغات نمکند تا در آن کلام غلط کرده و

در تفسیر

در تفسیر و در تفسیر و در تفسیر

نصر

وَقَدْ أَصْلَحُوا كَثِيرًا یعنی تحقیق کرده اند ایشان باین مروت و دیر بساری را از نبی کدام تا آنکه از عبادت خدا
محو و مانده و بعد از آنکه غیر او که صورت ظاهر مذکور بود مشغول شدند حال آنکه گمراهی ایشان در این صریح برطلان این مروت بود
اگر و بارت منظر مذکور و عبادت خداست بود البته موجب حصول ایشان بحد و از رفع حجاب و هدایت می شد لکن ایشان را
این عبادت منظر زیاده تر موجب محجوبیت و غفلت از خدا گشت و در ترمیم و منظر مذکور مگر نماندند از همین جا معلوم شد که عبادت
از این عبادت خدا نبود و ایشان بعبادت آنها و اعراض از عبادت مرتبه و موجب وجود ظالم گشتند زیرا که ظلم مخالف حق و
الشیء فی غیره ضدست و عبادت حق حاکم است به الوهیت بذاته نه حق منظر هر چه است و اینجا هیچ کلیت حق انسان است
بذاته نه حق افراد جزیری و وسعت و دوام جریان حق بجز است بذاته نه حق امواج و در هر بیت حق شخص است بذاته نه حق
و صورت منطبق و در مایه عدم انقسام حق واحد است بذاته نه حق مراتب ظهور او که اعداد و غیر مناسباتی اند و عبادت العالیست
ایشان ظالم شدند پس ایشان را هرگز بطریق استیجاب معرفی آشاکم در راه بسوی شانی از شیون خود سنا دلا تریه الخللین
که البته یعنی در زیاد و کم ظالمان مگر گمراهی زیر لاکه که بی را از ایشان بطریق استیجاب شانی از شیون آلوده است نهایی دیگران این
هدایت داعی شود و بعد از عبادت غیر الله و ترک عبادت الله بذاته و گویند که عبادت منظر هر چه است موجب انفتاح باب معارف
میشود و آن علامت وصول و رفع حجب است و در اینجا مفسرین را از اشکالی است مشهور آن گشت که حضرت نوح با وجود آنکه پیغمبر الهی
بود و دعا زیادت گمراهی قوم خود و چشم نموده اند حال آنکه کار را بنیاد دعای هدایت است نه دعای گمراهی و اباین اشکال این
نوعه اند که این دعا از ایشان وقتی سر زد که از ایمان آنها ایوس شدند و توقع هدایت بالکلیه منقطع گشت چنانچه در آیت دیگر آمده است
اِنَّ لَنْ يُّؤْمِنَ بِنُوحٍ اِلَّا اُوْنٌ قَلِيْلٌ و اما آن پس خواستند که از ایشان انعام خود بگیرند و دعا زیادت گمراهی کردند و خدا بآنها عتاب
شود چنانچه حضرت موسی نیز بعد از توفیق باین ایمان دعوی فرعونیان همین قسم عاود کرده اند که در آخر سوره یونس از زبان ایشان
حکایت شده از تفسیر جواب این اشکال بوجه احسن معلوم شد که دعا زیادت گمراهی قوم خود و مقید بحالت ظلم و شرکست نه مطلقا و نه
قاعد اصول که تعلیق حکم بالوصف مشعر بعلیه الوصف لذلک الحكم و فایده این دعا با وصف آنکه در حالت ظلم و شرک است
آن است که من بعد هدایت در آنها ظهور نکند باعث گمراهی دیگران نگردد و چون از بیان ماس حضرت نوح بر قوم خود بعد از هدایت
در دعوت حکایت اشکال است از قوم خود فایده شد حال اینها میگوید که این دعا باین حکایت ظاهر شد و قوم حضرت نوح در
مخالفت عصیان حضرت نوح غرق ماندند و اصلا بوجهی هدایت نیافتند آنکه قیاسا حکایتی است یعنی از پس گذران خود من با
تعلیل است نه برای فایده معنی کثرت زیاد و فرموده چنانچه در کثیر از اشکال آن با وجود خود و اینها بسیار کفر ایشان بود که با
از این جهت تروا دست از اعمال خود کشیدند که تانست موسی برسانند و بسبب آن عترت خود را یعنی نوحی کرد و در کتب

از آسمان و تک جوش زنده از زمین این غرق کردن ایشان را برای دفع شر ایشان بود از روی زمین فقط تا بهمان غرق
 استقامت بلکه برای چنانیدن عقوبت بر رخ بود زیرا که خاک حلو آنرا یعنی پس بعد از غرق شدن بلا فاصله داخل گرد
 شدند و آتش از آتش بهانه آتش موعود و دوزخ که دخول آن بسیار فاصله دارد و درین آیت که بقای تعقیب فعلی
 بر فعل ماضی دیگر عطف فرموده اند دلیل صریح بر اثبات عذاب قبرست چنانچه از خاک نقول است که قوم حضرت نوح از چاه
 غرق میشدند و از جانبی میسوختند و ازین آیت معلوم میشود که هر که از گناه گمان به طریقی که میسر در مثل غرق در دوزخ
 یا سوختن در آتش یا خوردن در دوزخ گرفتار عذاب قبر میشود و آنچه مرده مقبور را میبرد و ازین خبر میبرد که عذاب روح است
 نه بدن تا بقای بدن شرط تعذیب باشد حکم مجید و اللهیم یعنی پس نیافته قوم حضرت نوح بر سر آیه و آن نبود آن خود را
 که بامید نصرت داده اند اما راعبادت میکردند و از آنکه بعضی سواهی خدا آنها را یعنی یاری دهندگان نه و ایشان را
 که در دوزخ سوختن برپا داشت و بیغوث فریاد و درسی کرد و بیغوث حمایت نمود و نه تسکوت داد اما عذاب غرق در طوفان که دوزخی
 بود یا عذاب سوختن در آتش که بر زخمی بود از ایشان دفع میشد پس اگر گاهی ایشان موافق دعای حضرت نوح صورت گرفت
 چون غرق قوم شروع شدند آب باران بکثرت هجوم آورد و آب زمین جوش زد و حضرت نوح در کشتی سوار شدند و دیدند که کافران
 در مکانات بلند و فلکهای کوه گریخته از طوفان پناه گرفته اند و بعضی از آنها قبل از آمدن طوفان از زبان حضرت نوح توقع آن قضا
 شنیده و دانسته بنا بر احتیاط مکانات شیشه محل بالائی که با ساختن و آذوقه جنیده را در آنجا جمع کرده گذاشته بودند و آن شیشهها
 در آید فارغ البال نشسته اند و رسیدند که مبادا بعضی از کافران ازین عذاب خلاص شوند باز تخم کفر و جهل بازند دعای گرد و خاک
 الهی عرض نمودند و خاک نوح یعنی گفت نوح عیسی ب من چون دعای مرا قبول فرمودی سر داران قوم را و مکانات ایشان
 را که عوام را فریب داده قبیس میکردند بعد از طوفان گرفتاری حالا عرضی دیگر در جناب تو دارم که لا تخذلنی
 یعنی گذار بر روی زمین تنها خواهم در ملک من و خواهم در غیر آن من الکافرین یعنی از جنس کافران خدا را صاحب گردان
 باشند خواه تابع و مقلدان خواه از قوم اصل من باشند خواه اجنبی غیر قوم دیکه از آیه یعنی خانه گیرنده سکونت کنند و لفظ
 فعال است از در باز و در بعضی گشتن و رفتن بر تقدیر احوال یعنی خانه گیرنده سکونت و زنده شدن و بر تقدیر و مغمی اگر دیده است
 و این لفظ بر وزن فعال نیست و الا در میشدند و یا و تعلیل و یا و موافق تعلیل ایام باید تعبد که در اصل ایام بود و موافق
 سید در اصل بود و قیام که در بعضی از روایات اسما حسنی در دعا نماز تعبدی واقع شده بر وزن فعال است نه فعال لفظ متخیر که در سوره
 واقع شده نیز متغییل است که مصلحت متخیر بود و متغییل زیرا که حصول این صیغه به دو اندک یا می این قید را حضرت نوح عیسی بر این
 و همچنین که پیشتر گفت از روی که بقای تعقیب بر سر است و اما قیام تعقیب است ایشان را معلوم بود اگر ملک حسنه کافر را از

از روی خیریت میگردند و خداوند تعالی آن تقدیر بر هر الهی واقع میشود و باینرا عزم مخالف تقدیر الهی و عاصیان میکنند لهذا اخطایا را آوردند تا باینکه
 و شایسته این اعمال شوند زیرا که عیسای شیاطین بر زمین سکونت و خانه داری میکنند و بر سطح زمین اکثر اوقات در برهنی نمایند بلکه در هوا
 می پروند و چون در بعضی اوقات اتفاقا کافران زمین میروند متفقاً حکایت الهی میباشند که از آن کافران در وقتی از اوقات بدایت خلقت
 میباشد که با فعل کفر و کفر این گردید میباشند مثل کافران که در عهد حضرت آدم **یَا اَکْفَرُ** بودند و آدم را بشرف اسلام شرف شده پس از آن
 بجهنم و مثال در دین اسلام داخل ساختند یا از آن کافران نسلی صالح پیدا میشود و او را بکار معرفت و عبادت خدا قیام نماید حضرت نوح تعالی
 این مردود فایده را نیز در مقام تعلیل این عرض میفرمودند که **اِنَّكَ اِنْ تَذَرُنْهُمْ يُضِلُّوا عَنَّا دَلَسَ**
 یعنی تحقیق که بگذاری ایشان را البته گمراه کنند چه ندگان ترا از راه عبادت تو بفرستند ایشان را از سلوک آراه پس حکمت استجاب ایشان
 برای معرفت عبادت برهم نبود و **وَالْاَفْجَارُ أَكْفَرًا** یعنی و فخر و بزرگترید که بکار
 ناسپاس را بر نوح و وجود نسل صالح بر ایشان نیست و بهر تقدیر قابل طاعتند چون حضرت نوح از خدا ایضا خواسته عامه کلیه را قنات
 بهی که کافران را بفرستند رسیدند که مبادا انوران الهی بعد از آنجا که بزرگوار که از زمین میروند و در میان فریاد کارموسان این است بر مباد
 میوند نیز مودنه واقع شود و اگر **وَالْاَفْجَارُ أَكْفَرًا** یعنی ای پروردگار من بیا مرز را از آنچه
 در حق من حکم گاه دارد از نیکو و خطا در تصدیق و **وَالْوَالِدَاتُ** یعنی و بیا مرز پدر و مادر که بر سر پدران هر دود ده بودند و اینها
 از موسی که اینهم بکار خوب است و عا مفرات و صدقاً علمی بمقتدر و در پدران ایشان ملک بن نوشیخ بوده و مادر ایشان شهبانت اوگر
 و این عرض غیر از این است که از اجداد حضرت نوح است و عطا گفته که در پدران اجداد حضرت نوح ماحضرت آدم صاحب کلی فرمود و همه مسلمان
 و موحدان بودند و مادر ایشان نیز مسلمان و **وَالْمِنْ دَحَلُ بَيْتِي مُؤْمِنًا** یعنی و بیا مرز برادر که در پدر
 شود و گشتی من که خانه روان نیست اما با اینا نیز که گشتی ایشان المین هم بود و او متقی مغفرت بود و مغفرت بنوین را بکثرت و در عیبت که
 که مبادا سبب است عا و گمانی از این گشتی غرق شود و بگمانان نیز ملاک شوند زیرا که در عیوبات عامه بنوین میان و نفع و زیادت
 و لهذا در عذاب قوم اطفال مجازین آنها نیز ملاک میشوند و جانورانی که گفت میباشند **وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ** یعنی و بیا مرز جمیع
 مؤمنین و مومنات را تا قیام قیامت تا معاصی مستقبلا این در غرق نشی پدران ایشان تا نباشند و **وَالظَّالِمِينَ** که
 یعنی و زیاده که ظالم از که شرک کافر کرده غرق شده اند و پیش موخته میشوند مگر گفت و نوح و عذاب از که اگر ایشان را از عذاب
 ایشان بابت نشود با بعد از عذاب است و الو ف شوند و این را از عذاب معلوم نشود و بنهم یعنی مغفرت است پس شرک آنها
 با مؤمنین در نوعی از مغفرت لازم آید علم گفته اند که در بین ماحضرت نوح بابت است عظیم مومنان تا قیام قیامت زیرا که
 و عا ایشان حق کافران ببلایک تا یقین عیسای و آب باشد پس عا ایشان حق مومنان مغفرت نیز با یقین مغفون با عیبت شد

۱۰۰ - عیبت و از عذاب عامه کلیه

باشند و نوشته اند که سده نیکو گفته اند که منام حسنه مذکورین در تعقیب مخصوصی است و حضرت فوج نبوده اند بلکه نزد هر کس موجود اند و هر کس
 در عبادت آنها گرفتار است من حیث یدری و لایدری الا من صمم او مد فیل با هم زیرا که بدن هر کس نیست و آوا که با لجه بود روح است
 و در عجب محبت آن محبت او دیگر کالعدم می شد در پوشش و زینت او بخودا که لباس در مورد و حساب و سر و شانه و شمشال
 او دیده سمنه و در زرش و ریاضت و اصلاح و دوک حمام صرف و شغل میانه و سواع بر کن نفس دست که قیام جانان و ریاضت باد
 در حساب لذت و خوشدلی او و در جزا از حضرت و الم او و هم سماعی است و از نیکیت در عبادت تقوی و طاعت رسولان و قصور نیز
 میکنند و بنوش هر کس قهر و بر و بر و مادر و خواهر و این تمام او میزد از ایشان توقع فریاد رسمی و دانه در ستر خانی خاصه
 و لجه ای آنها میلو شد و شمشال از زمره و خدا و رسول می پوشد و بوق بر کن مال دست که از ادا کز کوه و صدقات و شاد و بی الحجاب
 و عبادت خدا و تقوی می کنند و نکس از توقع و غیظ و آفات میزد و در هر کس شیطان است که بدو جناح مرص و شمشال نگاه
 از آسمان آمده کرده و نا کرده و در برابر می کنند و در هر کس شده و عقاد و ابطاله را از بالا و القا می نماید پس با و فیکه از عبادت این اصنام
 خسته شخص را می نیاید یا آید و دست می شود تا در دعا حضرت که حضرت نوح بر کوهستان فرموده اند داخل شود در اینجا باید و است حضرت
 نوح عرم درین عالم جناب می عرض کرده اند که کافران می نم نخواستند میزدند که باز با سباس حال آنکه بسیار از کافران
 نیکبختان را نیز از پیش در حضرت ابراهیم علی نبیا و علیهم السلام که مثل حضرت ابراهیم بنید الملمین با ناید و مرتبه جلالت الهی ایشان را
 حاصل شد پس این عرض ایشان بظلمت نفع می شود در جواب این شبهه میسرین اختلاف حکما ظاهر گویند که حضرت نوح و الطریق
 و علی از حال قوم خود متعین شده بود که از ایشان غیر از کافران پیدا نخواهد شد پس تنگم خاص تعوم ایشان است نه عالم هر کافر و بعضی از ایشان
 گویند که حق تعالی قبل از آمدن طوفان ایشان وحی کرده بود که ان من معین فیکم الا من استدار من الذین لخط حضرت ایشان استبداد و موده بودند
 که حالا هر که از قوم من پیدا خواهد شد کافر خواهد بود زیرا که اولاد قوم من در اصل نوست از نیکبختان ایشان با یضین این شرط و جزا در جنة
 الهی عرض نمودند و خصوصیه گویند که حضرت نوح را در این عالم سبب تنگدلی و استیلا می غضب الهی علیه عاری شده موافق ظاهر
 حال حکم فرمودند که لطف که لعل خیر محبوبه پیدا شود و بندیر آن نفس مظلومه تا یک نیت پذیرد البته متعجب قبول نفس خضیه خواهد بود
 مثل بدن که در صغیر موافق بدن و المید است مثل سر شد که در نوع کمال موافق شیخ خود میباید و تهنید گفته اند که الولاده مانیه
 با جسمانیه پس این عرض ایشان است حال ایشان بود چنانچه قتل قطبی از حضرت موسی فلت عمل حضرت موسی بود لاجرم در مقابل این
 عرض ایشان از کفر سیر ایشان که کنعان بود متعجب ساختند و خبردار کردند چنانچه حضرت داود را در مقدمه زن و دریا بقتله سنا رعت
 و در یک درگاه غندان متعجب فرمودند و خبردار کردند و تحقیق این مقام است که حال غالب بر بواطن الدین بلا شبهه در نفس اولاد
 سرایت میکند اما حال غیر غالب پس لازم نیست که در اولاد سرایت کند و تهنید گفته اند اولاد سر لایه یعنی اولاد حالت پوشیده بطن بر

و در هر کس شیطان است که بدو جناح مرص و شمشال نگاه

و در هر کس شیطان است که بدو جناح مرص و شمشال نگاه

و چون این حرف معلوم شد پس باید دانست که در بعضی اوقات کافران را استعدا و وصافی نفرت میباشند و کسب احد افطری
 اصل یک دارد لیکن بر تمام احوال و دست قوم و وضع پدران و غالب شده و بظاهر بدین ایشان متدین گردیده حال آنکه باطن
 از آفت سالمست و از وی اولاد با ایمان در آن خالت نورانیسا و پیدا میشوند مثل حضرت ابراهیم از آرزو چون حضرت نوح
 نامت هزار سال که عرصه دور و دراز است و قرون در آن میگذرد و احوال قوم خود را و نورانیان ایشان را بخوبی فرموده بود
 و در معرفت استعداد بواطن و قوی تمام داشتند با یقین معلوم فرموده بودند که از جمله آنها کسی را استعداد افطری سلامت نماند
 و حالات ظلمانیه فاسده در بواطن هر سه متوالی گشته و اصرار ایشان بر کفر محض بتقلید ابا و اعتقاد بر قوم نیست این شرط
 بالقطع با هم تعلیق نمودند و این تعلیق مقبول جناب الهی گشت و بر آن منافی نشد اما نولد کفان از حضرت نوح در این تعلیق
 نیست تا آنرا بر تئیه عذاب حل توان کرد زیرا که ایشان حصرت تولید در فاجر کار تا علت و موجب افدا ساخته اند اما حاصل تولید
 و فاجر را چنانیک بخان نیز همان نولد میشد اما انیکه بخان نیز نولد میشد پس نیکی بعضی اولاد با بدی بعضی دیگر معارض شده
 علت و موجب افدا و اهلک نمیکرد و وجه بعد است که در وقت نولد کفان نسبت ظلمانیه بعضی ذلات و ترک اولی در باطن حضرت
 نوح جا گرفته باشد و کفان حامل آن سرگرم و معصدا استعداد و فاسد را و را که کافره منافعه بود نیز و فاسد را و را
 داخلی نام است لازم نیست که فاسد استعداد کفان را بحضرت نوح نسبت کرده شود و بالعکس اگر کافرا را از ائیدن کافرا و فاجر را از
 با هم قری بسیار دارد و اثبات یکی نفی دیگری نمیکند تا بنیه عذاب صورت نبد و سوره الجن کلمی است بیت نیست ایست
 در جبر بطایین سوره با سوره نوح و ما قبلش آن است که در سوره نون مذکور است که کافران که انحضرت راعم با وصف کمال قرب
 و قوت بر احوال انتخاب و اخلاق که میآید عالمی قبایب نشناختند و مجنون گفتند در سوره حاقه مذکور است که آن استحقاق با وجود احوال
 عقل و دانش قرآن مجید را گاهی قیل شاعر و گاهی قول کا هر گاهی اقتضای پیغمبر میگفتند و اصلا بحقیقت حال سپه نمی بردند که این
 معجز نظام چیست و از کجاست و مقصود از آمدن آن در زمین زمینیان کدام چیز است تا آنکه در سوره معارج حضرت تعنت و مبارز ایشان را فرموده
 فرموده که از راه کمال جهل درخواست عذاب میکشد و در سوره نوح هر کس که تعلق انحضرت عزم قصد دعوت بالغه حضرت نوح در مدت هزار سال
 قوم خود را با انواع ترغیب ترسبب نهانیدن و درین کار سعی و جهد را با قصی الغایت رسانیدن و باز اصرار آن قوم که کفر خود
 و تقلید بران خود و مفصل بیان فرمودند حالا درین راه ارشاد میشود که تماشای قدرت الهی میرسد بدان که مغلب الطوبی و ابدی میباشند
 قوم نو با وجود این اطلاع بر احوال نو با وصف قرب نسب جنسیت و لغت و انی عربیت و استعداد معرفت اعجاز قرآن با ذوق قیل
 این گمراه اند که بر تعنت می کنند و قوم حضرت نوح را در صغیرین غیبت بالظلمه و انجا جنسیت آدمی بودند و چون عقل نشناختند حسن و شیخ این
 کفر و انیکه بنواستغفیر اصلا بر سر راه نیامد بلکه روز بروز در گمراهی میزدند و از جاده حق میگریختند و جاهلین کینه همس توانند

غایت از این
 سخن است
 که این
 قوم
 را
 که
 با
 هم
 تعلیق
 نمودند
 و
 این
 تعلیق
 مقبول
 جناب
 الهی
 گشت
 و
 بر
 آن
 منافی
 نشد
 اما
 نولد
 کفان
 از
 حضرت
 نوح
 در
 این
 تعلیق
 نیست
 تا
 آنرا
 بر
 تئیه
 عذاب
 حل
 توان
 کرد

و
 فاجر
 را
 چنانیک
 بخان
 نیز
 همان
 نولد
 میشد
 اما
 انیکه
 بخان
 نیز
 نولد
 میشد
 پس
 نیکی
 بعضی
 اولاد
 با
 بدی
 بعضی
 دیگر
 معارض
 شده

تعبیر بشری را نیک می فهمند و نه تراویح نداده و صحبت تو رسیدند تا تفسیر معانی قرآن نزد ایشان بیان نامی و شرح و تفسیر
 آبر ایشان القائلین که در گذشتن راه چند آیت قرآن را از تو شنیده چه قدر بزرگتر نشسته بابت شده و چه بزرگ معتقد قرآن گشته
 و بجزو نشیندن آن بیان آوردند از تعظیم بزرگان قوم خود دیگر کی میخوف گردیدند حسن بیان و مجمع کفر با حسن وجه پیش قوم خود
 کردند و استدلالت عجیب بصحت نبوت تو بر آوردند و معاصی که در جبلت جبین است از نوح و ذکر و صرا و بلج و سخن خود
 و اعتماد بگر سخن و مخفی شدن همه را از خود و در کردند و اقرار نمودند با کمال نبی و معجزات و افعال و افعال و افعال و افعال
 علم غیب ابریم لاند ری شرار زمین فی الارض ام از بهر جسم بهم شد و از خود ستای و تعریف توصیف قوم خود دست بردار
 گشتند که من المصالحون و منادون ذالک که تطابق قدوات الایمان اهل کفر و در یافتند پس چون است انبی توجه صلوات
 میشود همه سوانع بکف سلم مرتفع میشوند و همه شرایط طایفه فراهم می آیند چون از آن طرف توجه به هدایت میفرمایند عقل و دوا
 و جنبیت و قربانیت و شفقت و محبت مرشد و استاد و طول صحبت او همه را بیکان میرود و کار گزینی افتد و همه را در مضامین متفرقه
 این برود و سوره نیز مناسبت و مشاکلت حاصل است در آن سوره از زبان حضرت نوح میفرمایند که ما کم لایزجون شد و قال
 و برین سوره از زبان جبریل نقل میکنند که و انه لقابی جبریل و در آن سوره از زبان کافران بنی آدم نقل کرده اند که لا تدن
 و دوا و لا سوا و لا بغوث و لیوق نفس و برین سوره از زبان موسی بن جبریل نقل میفرمایند که ان شرک بر بنا احدا و سلیم
 فاولیک تحو و در آن سوره حکم مجید و الهی من الله انصار اند که رست و برین سوره و ان احب من و نه متحد و ان یفرق الله فی
 الارض لمن یجوز بر اذن آن سوره مذکور است استغفر و ابریکم ان کان غفارا برسل السماء علیکم مدرارا و برین سوره و ان یفرق الله فی
 علی الطریق لا یقینا هم ما غدا فالتفتهم فیه در آن سوره مذکور است که فزندان آدم سبب با خلفی و ما لایق از خدمت خلافت
 ابو الابه مغرول شد و در حبس و الاطلاق گشتند که و لا تدن علی الارض من الکافرین و بارانک ان تذریم یصلوا عباد
 و لا یلدوا الا فاجرا کفارا و برین سوره مذکور است که جبریل با وجود اختلاف جنس و مباینت اخلاق و اوضاع و احوال و
 صلاح خلیفه پیغمبر آخر الزمان گشتند و غضب هدایت و ارشاد یافتند و بسوی قوم خود میروند و مبلغ شده و رفتند قطعه
 بهر آن در برینا قص عقل و بگذاهی بدو ستارفتند و روستا زادگان و دشمنان
 بوزیر ببادشاه رفتند و الی غیر ذالک من المناسبات و المشاکلات
 لکن نظر بعد التمعن و این سوره را سوره جن از آن جهت نامیده اند که در برین سوره و انما
 حقیقت قرآن برود و به از طرف جن همین گشته و ج اول آنکه غایب شدن نصحا و بغای می آید میان باشد نامده

اند معارضه بین قرآن خود معلوم هر خاص عام شده بود پس احتمال آنکه تالیف ساعری یا طبری از ادیبان باشد مانده بکنی و در مثال در حق قرآن
 دوم آنرا مانده را در ظاهر خطور یکدیگر نمی آید که کلام الهی باشد که بواسطه تلاکیم حسیده است دوم آنکه کلام جن باشد که بواسطه کاهنی القا شده
 و در آن زمان بر بلاد عرب که بکانت و اخذ علوم از جن هیچ رایج و مشهور بود اکثر اشخاص عرب با اشخاص جن مناسبت و شناسائی حاصل
 می شد و آن اشخاص جن بر ایشان کلامی تضمین می نمودند و سبب این را دو سبب بود هم جاه آن اشخاص که بر قوم جاهه آن اشخاص جن
 در آن زمان و هم قبیله سبقت و آباها جموع می آوردند و باب مذکور و نماز و توجع حلو آن متوجع میگشت چنانچه درین زمان نیز جادو را با پیران و پست
 جن منصف می ساختند و بهیچ وجه نمیتوانستند که جنیان را از ایشان کلام حدیثی است که بیشتر را هرگز آنقدرت نیست شاید بیکلام که از خدا در شهر
 عاجز است تالیف بلغای جن باشد که بر زبان پیغمبر القا می نمایند چون درین مورد مذکور فرمودند که جنیان بشنیدن بیکلام جن مجسمه در دنیا
 و آنرا کلام الهی دانستند و انطاقت خود را از این برین فهمیدند آن احتمال بکلیه زایل شد و بهمانیکه احتمال جن ثابت ماند و اگر کسی را
 درین شبیه بهر سبب که غیر جنیان را معارضه و آوارا کند این کلام الهیت هم همین کلام ثبوت پیوسته از زبان جنیان که کشیدند که ایشان را
 بعضی خود نمودند تا معجزان ثابت شود و کلام الهی بودنش متعین گردد و بعضی ثبات اشخاصی بقبضه لازم آمد و چون آنست که این قبیل ثبات
 اشخاصی علی فرض بغضه است که در باب ثبات مطالب و عاوانان قریب مسک شود و تقریب این ثبات آنست که ما از نکران بر سر هم
 که درین مورد که در آن از زبان جنیان فرمودند که بنده خود و تصدیق بیکلام الهی بودنش منقوست یا از کلام الهیت یا از کلام جنیت اگر
 از کلام جنیت پس معانی باشد که جنیان را و آنچه خود کردند و بیکلام الهی و خداوند و اگر از کلام الهی است پس نیز معانی ثابت شد
 که هم خود کلام الهی است و هم در آنچه نقل فرموده ما از جنیان صادق است و این احتمال که بقیه قرآن کلام جن باشد و این سوره کلام شبیه از اصل
 باطلت زیرا که معارضه بین سوره هم از پیشتر ممکن نیست فقیهین حدیثی که احصایین المذکورین فی کل منها المقصود و دو به دوم آنکه قبل از تعیث
 آنحضرت مردم جنیان بر همان میفرستند و از آنجا بطریق دیگر و جاسوسی اخبار حوادث آینده را که بر سر زمین میفرستند و در مجامع
 و مجالس تلاکیم را تدریس و سرانجام میگشت شنیده می آمدند و بر ادیبان القا میکردند تا ادیبان معتقد غیبیانی جنیان شوند و بر پیش نهاد
 دهند و در حلو آن بکام همان که نیز به خدمه دشمنان جنیان بودند برسد و حتی اینها را در روز ترقی پذیر و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله متعوت شدند از
 کارها و جنیان را از آمدن بر سر همان منع فرمودند و فرستکاران را بشکلی ایشان زمین کردند که نه بکامیابان را نهند و آمدن ندهند
 و عرض ازین معنی و چوکی که در آن بود که چون قرآن نازل شود در زمین طلب معارضه آن نموده آید و از زمین باز معارضه آن عاجز
 شده بعین کنند که کلام الهیت مبادا کسی از جنیان بعضی آیات قرآنی را از زبان تلاکیم بصیت الغر که در آنجا حاصل نزول قرآن
 بود شنیده بکامیابی آنکه همان برسانند و این کار بر جنیان به پیغمبر آن آیات را حکم کنند و در زمان جهل شنیده حاصل گردد که معانی
 قرآن ممکن شد پس کلام الهی بودنش بقیهین ثابت گشت و نیز تعیث ازین پیغمبر عزم عام بود و تعلیق اینها نیز بکامیابی و معنی

ما از پیغمبر است که در این باب ثابت است

طبعه بعد طبقه بعد از آن ملائکه اند و هر که نسیم بخار روز بهر که بر می شیب از زال مطر و سوز حیات بخار و برق اند بعد از آن
 ملائکه موکل بحال بخار بعد از آن ملائکه سنگیه که تصرفات اجسام نباتیه و حیوانیه انسانی مشغول اند قسم دوم جاندار می که قوت بیتم
 خیال او غالب است بر عقل و بر شهوت و غضب هم چندی که عقل شهوت و غضب آنها در فعل اختیاری که تابع و محم خیال
 آنها می شود و بدان آنها خلاصه اجزای ناری هوایی است که از او در آن مارچ من نار نامیده اند و جانی ناز السوم فرموده این
 بدن آنها حکم روح هوایی آدمی دارد که در قیاس پیدا شد و در قیاس روح هوایی آدمی و بدن این قسم آن است که روح هوایی آن
 خلاصه عناصر را بر عهده که در زندانی و یکار می رود و بدن این قسم محض از اجزای ناری هوایی است و بدانیسی ایشان که معتبر
 هوایی آدمی است نیز چون از همین جنس لطیف است با این بن ملائکه اتحاد بهر ساند و چون رنگ جنس آب و شیر یک رنگ میگردد
 بهر سبب قوت و هم خیال ایشان این بدن را مانند بدن فیضی شکل میگردد و چنانچه قومی را در حالت خوف و فرح سرور و نشاط
 بدن فیضی تغییر میشود آری این قسم گاهی بر همین بدن خود اکثرا میکنند و بان تصرف مینمایند و در سام آدمی و داخل ضیق می دیند
 و گاهی بقوت و هم خیال جسمی کفنی را از قیاس داده با شکل مختلفه تکلیف بمعالی متفاوت از حسن و قبح دانست هوئی که ظهور میکنند و از
 که اکثر اوقات بدن این قسم بدیده میشود مثل هوادار و شعاع و با وصف این همه بقوت و هم خیال ایشان کار شاق و ثقیل میتوانند کرد
 چنانچه هوادار و خست کلان را از پنج بر می که از این قسم را احتیاج اکل و شرب و جماع و دیگر خائس همه متحقق است و اینها را جن نامند و در
 لغت بنده دیو تشال اینها است آری جماع را از آنها که اعمال اختیاریه آنها بیشتر مصرف بهر و اصرار خلق الله است و این است
 گویند و در لغت عرب با شرب را اینها را شیطان غیر شرار را جن گویند و در لغت فارسی شرار اینها را دیو و غیره شرار را پری نا
 و از حدیث تشریف معلوم میشود که این قسم نیز با هم اختلاف فاحش دارند چنانچه از جهت که بعضی از ایشان پرا دار و نیشل و مانند در
 میگردد و بعضی بصورت مار و سگان خود را ساخته گشت میکنند و بعضی از ایشان بصورت آدمیان خانه داری میکنند و
 کوی و مقام مینمایند و ساکن ایشان شیر خراها و صحران و کوستان است اما این همه صورتها است که بر فرد را یکی از آنها خصوصیت است
 بهر سبب و الا در اصل بن جن همان اجزای ناری و هوا مختلط اند این هم گویا برزخ است در میان عالم ملائکه و عالم حیوانات
 چنانچه هم در جمیع نیز برزخ است در میان عقل و طبیعت و لهذا احکام مرد و جانب در اینها متحقق است شکل با شکل مختلفه
 و در بیات کلیه هم شعور حسن و قبح در امور و دقیقه از عالم ملائکه گرفته اند بهر جهت قلم تکلیف آنها جاری است و اکل و شرب و جماع و دیگر
 خوا و حیوانیه از حیوانات گرفته و اتباع شهوت و غضب میکنند چنانچه حیوانات خرق بهر است که حیوانات عقل و هم خیال خود را مغلوب
 شهوت و غضب و ساخته اند و اینها عقل و شهوت و غضب خود را مغلوب بهر خیال قسم دوم جاندار می که شهوت و غضب با بر عقل
 و هم خیال او غالب باشد که بر عقل او کمالی که در او و هم خیال او از زیر فرمان شهوت و غضب این قسم را حیوان نامند اکثر

بر عصب غالب باشد بسمیه است و اگر غضبش بر شهوت غالب شد سب است و سایر مباع چنانچه در پنده میباشند و بر پنده خود
 نیز میباشد چنانچه بعد از متبع کامل ظاهر میشد و پس گرسه چنانچه است و عکسوت سب و علی هذا القیاس این بر تفسیر
 مذکور شد بسلطه ذی من اندازد و را بنده ای تعلقی ارواح با بدان همین گفته است بسلطه حق تعالی قسم اول را ای سلطنت است
 و تیسر امور مستطیحه عامه که خصمت از خدا و از فراتی و آن امور مطلوب بود و تیسر امور و قسم دوم را بر عدد و در فعال خشیانه
 جزیه و در بین تصرف در نباتات و معادن حیوانات مقرر ساختند زیرا که ارواح این قسم در در غلظت کثافت سماع و با هم
 و در ترسنا و لطافت ملائکه لاجرم این آیه را بر اجماع طریقه که خدا صفت بر اینست و ارباب اندر انداخته و در تحصیل علوم و در اوقات و
 نمود و حرکات بین مین باشد و چون ارواح و اهل این قسم طبع قریب با ارواح و بدان ملائکه شد و این قسم را ممکن است که از عالم
 بعضی امور غیبیه انفعی نمایند و در مجالس و محافل ملکوت که فوق السما است حاضر شوند و قسم سوم که حیوان است بعضی از این خدمت
 این قسم ابتداء خود از پیش از تشریف ایشان مجبور شد و گویند این حیوان که گشت این قسم بود و اما آنکه قسم چهارم که بنابر این کربان
 بر سه قسم است عقل و وهم و خیال و شهوت و عصب و قریب با عدل بر روی کار است سلطنت برین باب و احوال بود و در علوم غیبیه را
 ملائکه یا تخصیص نازل فرمودند و حیوانات و نباتات و معادن را بر آن و مسخر کردند و با اختلاف کبری بر اینها نام نهاده و آنچه از سبایط
 ذوی الارواح متوقع بود و روی ظهور کند و از همین تحقیق سر تقدم خلق جن بر خلق انسان واضح شد و نیز سر شرکت جن انسان
 در اصل امانت تکلیف ظاهر گشت لیکن عالم جن که با سطح سفلی عالم ملائکه است ازین جهت راه دخول انسان را که توفی بآن
 عالم است بر هم زد و در اکثر احوال ایجابی آدم را در همین سطح سفلی که در گذار ساخت تا آنکه مدارک و بهم ایشان منحصر در همین سطح
 گشت و طایفه خرق این سطح و صعود از آن نیافتند پس بعضی از بنی آدم شخاص عمده انطباع معبود خود کردند و بعد از بعضی
 حاجات خود با آنها استعانت نمودند و بعضی معرفت حوادث متقبل از آنها جستند و شرک پیدا شد تا آنکه بعضی احوال این عالم را
 بلا واسطه ناشی از حضرت ذات قهیده مرتبه نباتات الهی بنایم کردند و گرفتند و اگر در مذبح نبود و در سوم مشرکین عرب و دیگران
 کفر و تعین نظروا نفع شود و صریح معلوم میگردد که اینها را مبعود علم و سطح است غیر ازین سطح سفلی نیست بلکه جهال مسلمین نیز در
 در گذر گذارند بعضی از اشخاص آن عالم پیران میسازند و استعانت و متعلقات نباتات الهی را می کنند و برخی را بر این باره امیر علیه السلام
 چون نبوت آنحضرت عدم واقع شد و اهل خرق این سطح و بدین طریق این حد کمال که راه عالم غیبیه بود و در و افتاد و راه توفی ارواح بشری مضاعف
 لاجرم بر این تفسیر ان سید و پس از اتباع او که بالطریق است منصب ضلال و اضلال شدند و بنی لایق گشت خیال و زیارت آنها که با همی زبان
 کابران لغاتی کلام جمع نمود و غیب دانی خود ثابت می کردند و گاهی نیز نکو شمرند و چنانچه خود توفی بنی بشری خود را می دانند و گاهی با خود می دانند و
 و از آن عجیب و غریب است که در مصل و دیگر ساخته و در همین ملائکه است این غیر بود از زبان جن که توفی آنها برین مریض و خوشتر است که این سوره

کویا سوره جن است که فاصلا قوالی ایشان بخیرین جای تقبیح بسوزد و ذکر ثنات توحید و دفع مکاره شیاطین و ثبات حقیقت
 بهشت خود بگو مانع طریقی عوت خود نمودن و چون بدینکه اینها قبول میکنند و رو بر آینه میایوس شده بخاطر آوردند که حال بد
 اجابت بجایگاهان بایرید اول بقصد سبب خلاف تشریف رسد با سبب آنکه زنی از فرشت از لطن بنی مهم در عقد نکاح یکی از
 سرداران طایف بود و یکی در عاصه سردار بود و بعد از آن سود و غیب آن هر سه کی آنحضرت عرم سلوک بدر کردند و آنحضرت خود بر
 آنحضرت عرم همین عید سبب سوق عکاظ تشریف بردند و تنوق بازاری بود مثل شیشه پو که هر کرم از هر دیار و اطراف برای تجارت
 و بیع و شتر از بیستم شوال فدم نقد در اینجا جمع میماند و زمانی که در مقام تخریل فرمودند هنگام صبح به خارج با یاران خود
 مشغول شدند و دیگر غلات اعاد بنادند و این کس از حبیبان شهبه بنی از فرقه بنو اشکان که عمده ترین قبایل جن است در مقام
 گذر کردند و گذران ایشان باین تخریب بود که چون جنبان از آن خبر شناسند در می شهب بر آنها شروع گشت با هم دین بابت شوره بودند که
 که چرا هست است که ما را از خبر شناسند کرده اند بر کسان آمدن نیست پس بدین با هم چنین قرار یافت که در شرق و مغرب زمین بگردند
 و ببینند که چه چیز در زمین نو پیدا شده که باعث این ختم گردیده تا اگر ممکن شود در آن آن خبر بیاوریم اینجا خبری را که ایشان باین سبب
 نه بار فاده بودند و قرآن را از زبان آنحضرت عرم شنیدند و یقین کردند که اینکلام منزل من آمد باعث منع و چو کیدارشی تا کسی نکلام را
 از آسمان نبرد و می نماید و بچل رساند و بعد از آنکه تمام فرات آنحضرت عرم شنیدند بقوم خود رجوع کرده از این امر آگاه کردند و در چرخه رویتهم
 بنی سردار بود و عمر و نام نیز سردار بود و قصبه این هر دو در کتب سیرت مذکور است بعد از آن ایالات ایشان فوج کس از حبیبان بصبین و نینوا با اتباع
 و اوج خود برگزیدند آنحضرت عرم و شنیدن قرآن قصد کردند و یویش از بهر سبقت کرده و آنحضرت عرم با خبردار کرد که جنبان بسیار
 برای دیدن شما و شنیدن قرآن می آیند هر وقت در هر مکان که زمانید حاضر شوند آنحضرت عرم فرمودند که سیرت و شمس و وقت شب
 در نواح شیب الجو که دره کوهی فراخ متصل شهر مکه منظم است جمع شوند تا مردم شهر را از دیدن آنها بول خوف لاحق نشود و بعد از آنست
 عشاء بعد از این معهود را همراه گرفته روانه شدند چون بدیدند که هجوم جنبان بسیار است و بجهت شتایی بیا آنحضرت عرم از دام نهادند
 عبد الصمد بن سعود را بر کوه آلوده استاده فرمودند که ایشان از بهر خطی کشیده فرمودند که اگر این باریه بیرون بروند و اذیت اینها گشت
 عبد الصمد بن سعود را در فرسید یک بعضی از آنها مثل گرگسان فوجی بعضی از آنها مثل زط یعنی فرقه حب که متصل بصره میمانند سردار
 بر نه ستر عورت را با بیا رچ سفید پوشیده و رنگ بدین آنها سیاه و کوسر و ایشانها چال بعضی با شکل دیگر با آنحضرت عرم هجوم
 میکرد و تمام آنحضرت عرم شغل تعلیم و تحقیق آنها مانند و چون آنحضرت را عرض کردند که ما را بطریق تبرک نوشته عنایت فرمایند آنحضرت
 عرم فرمودند که من شما نوشته میدهم که کس بعد از من و لطیف بعد از من بکار شما بیاورد هر چه استخوان خالی یا شنگ شتر و زو گو سپند یا روش
 کاه و گاو کوشن فاده باشد شراحتی تا بکار عمارت آن ننی در زنی و آنچشمه زیاده از آنچه سابق آن کولات و شرویات داشتند در بعضی

روایات نخست را نیز با آنها آغاز نمودند جناب عرض کرد که بار حق ابتدا میان آنجنابان گنجد می کنند فرمودند که تا او میانه را منع خواهیم کرد
 که آنجناب را از این جملات آلوده نکنند چنانچه از ما نوقت، متوجهاستخوان و در وقت خشک و پشک و نخست منع شده است و جنابان را این ایام بهم
 خونی واقع شده بود و بنحیه نیز آنحضرت عرم را حکم ساختند آنحضرت عرم موافق حق حکم فرمودند و بعد از آن شده گشتند و بعضی
 در جنابان بسیار که در حجاج شدند و اینها سالکان خیره بودند آنحضرت عرم تا بدین الحین تنها نشدند و تمام شب در آنها ماندند
 و صبح هنگام صبح از آنها تشریفاتی آنها دیگر بباب و آلات آنها که گذشته رفتند بودند و نمودند چنانچه در صبح مسلمند و کورست باطل
 بار نامی شدند و در جنابان حضور آنحضرت عرم و تحقیق از درین باب است و بعد از آن درین صبح هرگاه قوم زمار و کوفه سید بنید سید
 و می پرسیدند که آیا این جنابان حاضر شدند که فرمودند و متوجه می شدند و می گفتند که اینها جنابان نیستند فرمودند آن میان از عبد الله
 بن مسعود می گفتند که من این جنابان را ندیده ام آنحضرت عرم پس صیحت دید و بود هرگاه اینها برای بنم کنایه می بر که جنابان حاضر شدند
 نیز در حدیث صحیح وارد است که چون آنحضرت عرم سوره حمد را بر جنابان تلاوت فرمودند جنابان بحال دب می شدند و هرگاه آیت فبای
 الا و کما تکتب بای آمد تا باز بلند می گفتند که هیچ نعمت تو ای پروردگار کفر من سپاسی نمیکنم حق تعالی درین سوره اینها جنابان را
 بنحیه عرم و فباید و اگر دیگر ایشان را حضور کان سران این سفیر باید تا عبرت بگیرند و فهمند که ضعف جن که نهایت از انقیاد و طاعت
 بعید اند اینهمه چیز این است آن گردیده شدند را خود می باید که از طرف ستم خدای درین راه داخل شویم باقی اند و اینجا دو سوال جواب
 طلب اول آنست که درین سوره لفظ اوجی الی واقع شده و بنحیه خبریه حاکمیه است که برای او حکمی عینه بسیار و اگر نفرین این سوره را حکمی عینه گوئیم
 همان الطیر خبریه هم که در لفظ مشهور است پیش می آید و آنجا حکایت با حکمی عینه لازم میسر کرد پس میباید که قبل از این اخبار معنی این سوره
 در درج آمده باشد و بخلاف آنست جوهرش آنکه در سوره اخاف در آیت و اذ فرغنا الیک نغفر من الجن مستمعون القرآن ایها آیت دیگر
 اصل این قصه می شده بود قبل از زوال این سوره نیز آن قصه را بهیچ خصوصیات مذکوره و حی غیر متلو بر قلب آنحضرت عرم الفاظ
 باشند حالا میفرموده که انوحی متلو و غیر متلو را پیش کان سران حکایت کن از ان ایشان را خبر و تا استدللال بر حقیقت
 قرآن نبوت تو نمایند و از انکار بانه آید و دوم آنکه از احوال جنابان درین سوره سیزده سخن حکایت فرموده اند و در سخن اول خبر
 این را یکسر همراه دارد فرموده که انا سمعنا و دوازده سخن با کبرف ان بضم هزه می آید یکسر هزه می آید پس خلاف قاعده عربیت
 لازم جوهرش آنکه سخن اول صریح متلو قول جن بود که سران اینها لازم شد و دوازده سخن باقی بسبب وقوع فاصله داخل خوان شدند بلکه لفظ
 از کراهه خبر و ادراک خبر داشته بر فاصله تلفظ فرمودند و حرف ان را بعد از معنی قول فتم هزه لازم است و آنچه بعد از این دوازده
 سخن است شلوان و استقامت و ان المساجد و غیر ذلک داخل قول جن نیست بلکه داخل در است معطوف برانه است منع *

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یعنی گویای غیر که اگر ما غرضش آن میان از یکلام در درین باب است

و حال آنکه در این سوره

که این کلام حجت است و آدمی مانند کلام حق آوردن خارج از مقدر و دست پس بشود که چنانچه بشنیدن این کلام اقربا و عجماء را
و این اقربا و عجماء را از طرف ایشان رسیده است تا خبر ایشان مثل صدق و کذب باشد بلکه بطریق حجتی آینه سید است زیرا که
او حجتی است یعنی حجتی کرده شده است بسوی من اگر چنانچه اقربا و عجماء این کلام نمودند بعد از شنیدن آن
که در آن سخن در مرتبه بلاغت کلام نمی باشد بلکه استماع یعنی کمال توجه گوش نهاده شنیدند نه یکس و دو کس را ایشان
آنها را و اقربا را ندانند شد بلکه نشر من الحجت یعنی جاوید کثیر از چنان که خبر ایشان حکم نوآوردید کرده هرگاه از هر چه
خود این قدر جمع کثیر ضرر رسد یعنی باین حاصل میشود این خبر هم پیش من بایشان و دیگران داده اند اما احتیاج بسیار
کسی باشد بلکه چون بقوم خود برگشتند بجای خود این خبر رسانیدند فقالوا اننا سمعنا من الله یعنی پس گفتند تحقیق
ما شنیدیم ما هم چیزی خواندنی را در اینجا باید دانست که کتابهای صنف در عالم دو قسم میباشد یکی خواندنی و دوم دیدنی و
مطالعه کردنی خواندنی آن کتاب است که در وی ذکر خدا غالب باشد و احسان روح او تعالی که عالم فهم عند العقل ظاهر اند آن
مندرجه بود مثل اوراد نحمده و دیگر کتب از کار و در او دیده آن کتاب است که در وی ذکر صفات و فیض بار تعالی با عجایب قدرت
و صنعت او با احکام او در دنیا و آخرت با احوال بندگان حاصل او از انبیا و اولیا یا مسابلی که در فهم این معانی او دانستند
شود مندرجه بود مثل کتب عقاید حدیث و فقه و سلوک و دیگر علوم الهیه این کلام الهی که بر سنجیده با عدم نازل شده باین مرتبه
و کشفات الهی که عند العقل ظاهر و واضح اند و مست که هیچ آیت و هیچ جمله و یا ندان خالی نباشد و لهذا این کلام را اقران
اند که حکم او را و آذکار او را و اما چنان بعد از شناختن آن کلام که در دست چیزی گیر نماند و گفته که عجیب یعنی گواری
در نهایت تعجب زیرا که با وجود که بودن جامع حقایق الهیه که در وی وجود است و تقریر حکیمان دارد که هر چه را در آفرینش ساخته
باز از انعام که عظم پذیر این کلام خیلی محسوس است که نفس برین غایب است و در آن با نفسی العالی رسانیده از جهان
کنیم این مضامین عمده و در آن الفاظی ارشاد فرموده اند که بی نظیر و خالص از اسلوب کلام دیگر است نه نظم و مسجع و باین
و حسن شیوه استعاره و در آن بعد از انقضای طی فرموده علاوه برین که است که **يَسْمَعُ الرُّسُلُ** یعنی راه مینا و بی جواب
تا شریعتی که در روح میکند و معانی را در آن منتقل میسازد و در که را مسووم میگرداند که تا بر آن نور سایه فروزی از شهر و بغض و محبت می گرد
پس این کلام هم حکم رو و ذکر و در هم حکم استاد و معلوم هم میگردند و معنی کلامی که متعلق تفکر و تخیل باشد یا از قیاسات تعصبیه
یا از حدیث و همیه و خیالیه مرکب باشد نیست پس در نهایت عجب و کمال است **فَاَمَّا كُنَّا بِهٖ** یعنی پس باین آوردیم باین کلام و در
کلام نوع کلام میباشد که از جانب خدا و اگر با وجود این معجزات نیز این کلام را از خدا ندانیم بلکه از غیر او بداریم غیر او را قدرت از این
مشکل این کلام ثابت کثیر شرک لازم می آید **وَلَكِنْ نُّشْرِكُ بِرَبِّنَا أَحَادًا** یعنی هرگز شرکی نداریم و با یکدیگر شرک نمی

و نیز ذکر کرده اند بیان که بر مطلق جهان است که در اعلای است عظمت بسیار است و هیچ کس را در عظمت برتری ندارد و تعالی تعالی است
 یعنی آنکه بسیار بلند است نزدیکی پروردگار را از کسی شکیب او تواند بود و بلند است و تعالی تعالی است و بسیار است و پروردگار را از کسی
 و نه فرزند کسی اندر کند و نه شود و اگر کسی را شریک می شود و فرزند نیز در مال ملک است بر شریک باشد و او حاکم بر تربیت است و شریک
 خواه آن شریک خودی خود شریک باشد یا شریک کردن آن شریک شود زیرا که هر دو قسم شریک است و بطول عظمت تعالی همان می نماید
 جنیان را آنچه قبل از شنیدن این زبان مجید از آمدن اعتقاد و شرکت بعضی بندگان با او تعالی یا اعتقاد و فرزند می زود یعنی بعضی
 بندگان نسبت با او تعالی داشتند و در چنین گفته اند که **كَانَ يَقُولُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ** یعنی در گذشته بود که کسی گفتند
 باز خدا می تعالی چه کسی اگر دو را از نشان او است حاصل آنکه پس دیگر جهان که با او شده بود در حق ما بی حاشا گفتند و گفتند
 فرزند که من شریک شدن بعضی مخلوقات با او و قدرت کامله و عظیم و خلق افعال بندگان که در دانی حاجت بجا بندگان بود
 و استحقاق عبادت و استحقاق آن که در ایدم استحقاق و حج و امانت بنام آنها و تعالی به دل اهل فناء و در دایره آنها و استحقاق آنکه در خود و در خود
 آنها کم بود و استحقاق آنها را بشنیدن این زبان فهمیدیم که آن اعتقاد محض باطل و بی اصل بود و نهایت برستی از این عقاید فاسده بآن برتری ذکر
 کردند جنیان در مقام عذر خود از آن اعتقاد باطل که **أَنَا ظَنَنَّا** یعنی آنکه گمان می کردیم **أَن كُنَّا نَقُولُ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ** یعنی هر که
 گفت آدمیان و جنیان جرات کرده **عَلَى اللَّهِ كِبَاءً** یعنی بر خدا دروغ را حاصل آنکه ما این است که در این اعتقادات باطل که از خود می
 بسبب تقلید جمع کثیر کرده و در آن شعور را بر هیچ مخلوقات ممتاز از خود و در یافتن حق ثواب خود را اجدی پیدا می نمودیم و می کردیم
 این قدر جمع کثیر کامل العقل که هم از جنس آدمیان بودند و هم از جنس جنیان که بر یک از ایشان در مشورتی و در عقیده ای بر دیگری نسبت می
 به نسبت جرات بر صاحب جایی از مخلوقات نمیتوانستند که پس خدا تعالی که عظمت او بلند تر از عظمت هر دوی است چه قسم دروغ می
 خواهند کرد و اما اینها خیلی جرات کردند و سبب این جرات را نیز دریافته ایم و ذکر کردیم جنیان مقام این سبب این جرات و **وَاللَّهُ كَارِهُ جَالٍ**
مِنَ الْإِنْسِ یعنی آنکه بر زمین و آن بسیاری از آدمیان که با وجود مرد بودن که کمال عقل و قوت قلبیه نسبت سیدان آدم است بعد از
وَجِبَالٍ هَازِلَةٍ یعنی کوهها می گزیدند بر دانی چندان فر فرجه این بناه گرفتن بچند نوع بود اول آنکه هرگاه ایشان را مرضی الحی می شد نسبت
 که از اثر بد نظری جن است بر صاحب طعام خوشنوی خند می ساختند و در مقامی که حضور جنیان گمان میکردند و می نمودند از این محقر را بطریق قبول
 کنند از این امانی است بردار شوند و هم آنکه در جهات مشعل و عقده ای لاسل نام آنها را بطریق و در میخوانند و بر صور تباری اشید کینام
 آنها مقرر کرده بودند و بجان نمایند و در رفتند و در دایره و برانها میگذرانیدند و میگویم آنکه چون معرفت حادث آئینه ایشان را بنظر می افتاد و پیشکش
 میفرستاد و آنها بر خنی می گمانیدند جنیان حاضر شدند و خبر دیند که نشان چهره جنیان خود را نشان دادند و جنیان چار آنکه هرگاه در بعضی صحنه ای
 نور و دمی آمد و بعضی ملک است و چنانچه در این جنیان و ایشان را نشان می گفتند **وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ** و در آن جزو آن منزل خط مانند خیمه آنکه

بجای آنکه در آن وقت محض از آن جنیان طعام می نمایند

[illegible]

و برادر میان نشسته و تفوق بخونید و از ایشان لوازم عبادت براسه خود درخواست نکنند و اندک با هم بهندگان گشتند و ندیم
 بعضی بجای بعضی مصروف میسازد و هر چه شد بهیأت او شد و با خود میبایست سیوم آنکه در مقابل این کمال و سخاوت
 رشوت گیرند و بگویند و بر او خود و در یاد تو بین حق کشانند اگر آدمیان را دادن آن فرد و تو را بین احوال و تقصیر
 کنند و در پی اذیت آنها نشوند و پرخاش نمایند و صاحب طاعت را بدین نام بیا کم یاب هست و معذرت بعضی از مایهات این
 خدمت را زنده و خداوند ذلالت یعنی از میان جماعت باسه و دیگر از دست ترازی بر تبه و ناچنگی این خدمت نرازند
 پس بسته از ناچنگی و دروغ را براسه خوشتر کردن آدمیان را براسه و عاودن آنها در اخبار غیب آمیخته میسر میسازد تا بعد یکبار
 یک سخن است مدح و ستایش و بر سر آینه و چنانچه در حدیث شریف دارد است و بر سر بعد از بر آوردن حاجت و سرانجام
 دادن کار نهایت غفلت و تکبر و در زود و در خوش تر طلب میکنند و از چنانجا که لوازم عبادت براسه خود درخواست میکنند
 و میگویند که خود را به جوانی و اس و شیوه و اس گر بخش و اندر بخش نامیده باشند و سواسه مایه گیران آنجا بنده بلکه سیر و سولان
 عاودن خود که بدون مساطت با شما پیش از انطرف برسانند نیز نمکنند و الا ما زود کالست شما دست بردار و همیشه در حاجات شما را عاودن
 مانند جواهر دیگر که سخت طالع اند و بر آوردن مطلب ساینده بر چیز رشوتی از هر جنس که بخواهند خود را مایه و حاجت نقد و کون
 و کس قبول و نقد و قصص مع خوانی خود و غیر ذلک میسازند و اگر آدمیان را و اس آن شرط و قصور کنید بیعت و هم و
 خیال خود که و کمال تاثیر از زود و میسر بر بدنی نامی میسازند و معذرت و غوبات یک کس از آنها یا غوبات دیگر مطابق نی
 اند و در پیش یک موافق و در پیش دیگر نمی آید و حاجات و مطالب با خود قسمت کرده گرفته اند براسه و مع مرض حجاب یکی خود را منصوب
 و اصلاح مزاج را از نفسا خون یک متکفل میشود و آوردن اخبار نیز تقسیم کرده اند بلکه طوایف اقلیم و بدان نیز بخش بخش کرده اند
 پس این جهت کمال که از خود یعنی بوم اقسام مختلف راه ها و گوناگون داشته اند از زیادت این خدمت بسبب اتفاق فیما بین مطلع
 خدمت خود که عاشرت برافه ایم حق گفتارین حکمت فرمود که ما از این خدمت مغرور ساختن از آمدن براسه که در حوائج
 بنی آدم را از ما معذرت است و واسطه بعضی از ایشان روشناس خود نموده و حاجات بعضی دیگر را بفرمود و معروض و سازند و اخبار غیبیه را
 که هم روینا و در پیش می آید به تغیر و تبیل ایشان است و از چنانجا که حضرت تبرساند و بخیر که نافع است ترغیب بندند و
 ما در میان غیر محض گویند و در آن هم آدمیان را واسطه و بلا بر سر متوجه بسوسه خود و خود سازند و اس از ایشان شوقی نذر نمی
 فرود که بر این طلب کنند و یک کس از ایشان سر کرده ایشان ساختن قوانین کلیه این خدمت با موافق مرضی براسه و دوست و کلام خود را
 فرمود و مطابق آن عمل نماید و دیگران را نیز بر همان قوانین مطلع سازد که بسید عمل آن قوانین لیاقت این منصب است
 کنند و شرعاً بعد از قرن و طبقه بعد طبقه از زمره ایشان حال این لوا پیدا شود بلکه جنسیان را نیز بر آن

فصل فی بیان احوال و احوال

تو بنی مطلق ساخت و کالت و غارت آنها را نیز رسم قایل بی غارت نمایی هر دیگر را اعانت داد و اندوخته شد و پیش نهاد خود را سوار
 و خود مرض گردانند و هر دو فرقه آدمی جن صلاح پذیر شوند و از شرک و فساد نباتات به حضرت حسن بصری رحم فرمود و مانند همه مذاهب مختلفه
 آوینان در یکسان هم رواج دارند بعضی ایشان مستدیر اند بعضی حریص و بعضی مدفع بعضی بنود و بعضی بیوک و نهرا و محوسنی غیر و تک پس اهل
 بر مذرب و درو به یک بر آرد و اخبار موافق مذرب خود الفاینها میزند و آویس میزند که تصدیق مذرب از عالم غیب شد و زیاده تر کرده می شوند و علم
 انقضایس جنیان بر مذرب و حاجات و معات و دفع بلیات انداد و اعانت اهل مذرب و یکسند از اهل مذرب از آویس با نند که مذرب
 نیز در عالم غیب فنی اند که حاجات را در یکسند و بلیات را در دفع نمایند پس غارت این مستدیر در آوینان و عالم غیب مستلزم روح ضلالت
 و قیام بودیم در آوینان و در خود ان مستدیر که حکم اینکار خانه را اعتبار خست و اگر کسی بطریق شش به پیغام گوید که در بریم زدن اینها را
 و طبل کردن این خانه و غزل کردن جنیان این مستدیر حاصلی نشد زیرا که همه چیز با حال هم درونی دم رواج دارند و هر گونه استعلام
 امور غیبیه در استخوانها مسئله از آنها می نمایند و او شرک تقرب الی غیره می رسد به جواب گویم که مغزول را منصوب نمیدانند و بنسب و جلی
 و غارت و بوجع آوینان تصویف در دست آوینان با بستی که چون خبر عزرا را می شنیدند و بودند با کینه از بوجع آوینان دست بردار میشدند
 و یکدیگر را که از بار بارانده با خشنود و از آمدن منع نموده دیگر مرجع امور و در وسط سوال جواب خود ساختن کمال غایت و نادان است اعلام تکلفین
 با بغیر ان ابطال پیش از زلزله را در قرآن مجید مذکور است اگر کشیده نشینیده و دیده را دیده اگر کشند در پهلای بنی جوقصور آدمی را که اگر کشند
 از ایشان سوخوف کرده بودند باز غزل ادنی نهاد در عالم غیب که هم بر نهیاء آنجا مطلع شوند و هم ادا و آقا توانند که در آنجا میزنند
 جوشن است که فی الجمله اطلاع بر اخبار عالم غیب لوازم نشینیده است و همچنین قوه بر اعمال شاقه و تاثیرات خارج از قوه و بشره و هم که در دنیا
 انسانی در روح است با بغیر را بدنی و اتفاقا و ماوس زلوازم خلقت جنیان است اگر این هر دو دریت علم و عمل از آنها نسلب میکردند اصلاح
 جوشن نشینیده لازم می آمد و غزل از خدمت غارت و کالت این سلخ را اتفاقا ضایع کند بلکه غرض از غزل نیست که دیگر طوطا یف بنی آدم
 بر ایشان رجوع یابند و از ایشان استعانت و استعلام نهند که آوینان قدرت اعلام داشت و آوینان به آوینان و از آوینان به آوینان به آوینان به آوینان
 از خدمت خیلی کار کشند که لکوک را از آوینان از غزل بلیس ایشان باقی افتند که بعضی از ایشان بوزیرم و آوینان که از آوینان به آوینان به آوینان به آوینان
 از آوینان آدمی نه منظر است نه به مقتضای حکمت و نیز جنیان در درج سرعت انقیاد خود انکلام الهی را میجو و شنیدن با وجود غزل قوم
 خود از خدمت عمده بسبب انکلام نرنی از انکلام نکردن با و راه مخالفت و عناد و سپردن چنانچه مقتضای طبیعت هر عقل غیر
 معصوم است از جرم آدمی کرده اند و آوینان ظن است یعنی آنکه ما گمان کردیم که اگر بر انکلام اینها بیاریم و در آنجا بپردازیم و در آنجا بپردازیم
 و بغیر خود از خدمت رضی شویم البته پروردگار ما را با غنیمت گردانید و ما را به غنیمت گردانید و در آنجا بپردازیم و در آنجا بپردازیم
 فی الارض

گوهر و منافذ تنگ چنانچه از بیم و ناان در مولا از این طریق مانع میگردد و نیز و لکن **لَا تَجْعَلُوا هَدًى بَاسًا** یعنی هرگز ماعز سخاوتمند را که در او راه
سبب گرختن معجزه و پادشاهی و در وی شهب و زندها در سرعت حرکت مانع میگردد و چنان لفظ **لَا تَجْعَلُوا هَدًى بَاسًا** را با وجود اینکه تمام همین
است جائز است آوردند که در تصدیق کلام الله و قبول حکام الهی از غرض نصب است که این غرض غالب است که کثابت میکند و جهت تمیز
جائز نیست چنانچه در معاشا مخلوقات با ما نیستیم نیز همین نسبت که چون غلبه غالب مانع خود از قضاوت کسی است و میرساند زن با طاعت میکند
و منظر حصول یقین جائز نمی آید و الا کار با مصلحت شود و وقت در پیوند را که بگذرد چه جای آنکه در اینجا بقتضی جائز است و لهذا در اینجا
ذکر کرده اند **وَ اِنَّا لَنَكْمِهِنَّ جَنَّا لَهْدًى اَمْتَاب** یعنی آنکه بر گاه میشنیدیم با سخن و ایت را درین شان
با اولیت آنها آوردیم بآن زیرا که بعد از شنیدن اگر همان تاخیر میکردیم خوف غضب الهی داشتیم و از عهده غضب برآوردن نمی توانیم
و اگر فراموش ما را بگویند که هر چند خدا در عسر است اینها از خوف خشم خدا که مظلومین متوقع بود و بر گاه یافتند لیکن نقد وقت شمار نقصان در دنیا و فراموش
که از آنجا بدست می آید و در زوالت و کما خود بشناسید و از حال شد و نیز زوالت و بجزیر منی عظیم شما لا احوال گشت که مقیم خدمت عهده را از شما
موقوف کردند و شما در حال کنایه در آن است و باز دید و سکوت کرده شست و گویم که از این جز با تمیز میسر می آید که اینها از پیغمبر جز
ما را ماموران است **فَمَنْ يَوْمُنْ يَدْرِي فَلَاحِخَافُ جَحْشًا وَاَلَا رَهَقًا** یعنی هر که بپایان زد بر پروردگار خود البته
نمی رسد از نقصان بآن نیز از زوالت و بجزیر منی نقصان آن بر وزیر که حق تعالی گرفت این بپایان بدل آن نقصان بوجه دیگر توفیر احوال و نقصان
ثواب میفرماید و در بدل آن نیت و بجزیر منی بوجه دیگر عزت و جاه ابدی بخشد و در حق در اصطلاح عرب بقولان است را گویند که تمام
آدمی را میپوشد بمنزله جامه چنانچه در آیت دیگر فرموده اند و در فهم فله و نیز چنان معارف عجیب اینها می آید و تمام فرقه خود برین قرآن با وجود
این عیب توفیر و خوف از موعظه قادر توانا که هیچ وجه از دست او را خلاصی ممکن نیست و ذکر کرده اند **وَ اِيَّاكُمْ اَيُّ الْمُسْلِمِينَ**
یعنی تا آنکه از زمره ما بعضی نمیدانند که حکم الهی اند و بغیر خود از پیغمبر عظمی ناطق شده تن با طاعت خداوند خود داده را و انصاف و سلوک
داشته اند و برین کلام آنها آورند و از معاطله که با آدمی داشته اند دست بردارند بلکه با او از می خود آو می آید و می آید از بر غل خود از پیغمبر
از راه کمال انصاف خبر دار کردند و خود و خود پیغمبر زبان عزم حاضر شدند و ابتاع او را لازم شمردند و بیشتر افراد و چنان که در خبر برده
عرب سکونت داشتند همین تیره را اختیار نمودند و قصص شما را بطریق توانا را از آنها و برین باب بقول است از جمله آنکه از حضرت
امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه و صحیح بخاری غیره روایت کرده اند که روزی من نزد ایشان خود حاضر بودم ناگاه شخصی گویا که
نزد ایشان آورده و او را و فرمود که در از شکم یک ب آواز می نهانست بلند که مانند آنگاه می شنیدند بودم و سمع هر خاص عام است که در شکم
یا جیمم از تجمیع جمل بصیرت قول لا اله الا الله یعنی ای مردگوار می شنیدم که در طلب بابی است برآورد از بلند میگردد لا اله الا الله
حضرت امیر المؤمنین فرمودند که مردم شنیدن این را در از شکم خود نمودند و من با شما ثابت ماندم تا حقیقت این را از معلوم کنم

بار دیگر بگویند آواز شنیدم با یکدیگر نیز شنیدم و در حیرت ماندم که مگر مردان خبر رسانیدند که اینجا پیغمبر پیدا شده است و مردم را
 کفر و اسلام و حق تعالی بکنند و چنان هم واقعاً از پس یکدیگر میباریدند که سوختن یکبار باره و گاه در راه رانده بر دم ناگاه شنیدیم
 که باقری قول فصیحی از آن آواز شنیدم چون بشنیدم که در اینجا پیغمبر مبعوث شده است که این کفر میخواند و چنانچه
 بن قریب بستم چنانکه مراد جابلیت آشنائی بود و آنجا بیان که جبار آئیده بمن میرسانید و من مردم میگفتم و باین تقریبی روشنی
 بسیار می رسید و باین راه مطایفه برآمدند ناگاه شبی خواب بودم که آن صبح آمد و گفت برخیز و فهم و عقل کن اگر ترا شعور هست
 و پیغمبر از بوسه غلب پیدا شده است باین چند بیت خواندیم بیت عجب لغو دار جاسها یعنی تعجب میکنم از حال ضلالت
 و اضطراب آنها و دشمنان العین جاسها یعنی دشمنان ایشان بسیار برشته تر از آنست که بگویند که مگر مکتبی ابدی یعنی میرزا
 سوسه که در طلب میکنند باریت نامومنه مثل اربابها یعنی نیستند و منین جاسها مانند ناپاکان آنها فانهض الی صفوت
 من باشم یعنی تو بخیز بسوی شخصی که زید و زنی شام و هم بعینیک الی اربابها یعنی بلند کن خود را بسوی بزرگان
 قدما من شنیدم این ابیات بیدار شدم و تمام شب نشانی ماندم تا آنکه رتبه دم نیز بن قسم آمده مرا از خواب بیدار کرد و در همین
 ایام خوانده رفتم باز شب یکم خواب بودم و چون شب تواتر آمد همین اتفاق افتاد و در دل من جیب سلام پیدا شده
 بنوی کرد و از شدم تا آنکه بخدمت آن حضرت رسیدم و بعد دیدن فرمودند که مراد بن سواد بن قریب بیدارم که چه خبر ترا
 اینجا آورده است گفت یا رسول الله من شعره در میج شاکفته ام اول آن شعر را از من بپرسیدند فرمودند که بگو آن سواد بن قریب
 مقصیده یا عی که در لغت آنحضرت عام دارد و بر خواند که آنش این بیت است بیت دکن لی شفیعا یوم لا ذو شفاعه سوک
 بمعنی من سواد بن قریب و فیقری و بیت که است که مازن طائی در ملک عمان بخدمت بنان مقرر بود و از جمل بانات
 بی بود که او را تاجر میگفتند مازن سگبوی که من براسه آن بیت روزی فریاد اینمردم ناگاه آواز از آسمان شنیدم که
 شد که میگفت بیت یا مازن اقبل الی اقبل یعنی اے مازن یا بسوسه من یا تسبیح یا لا یجمل و بذا بنی
 مرسل و تابش و آنچه او را نتوان و بهل گذشت و جابجی منزل و فامن بکی تعقل یعنی پس ایان آریا و ناگنا
 کیسه عن حرارت شعل و قود و یا بجلد یعنی اگر می آتشی که شعله منیرند که از فتنه آتش سنگهاست بجای میمیزان
 که من ازین آواز نهایت متعجب شدم و بار دیگر یک فریاد اینمردم آواز دیگر و واضح تر شنیدم که میگفت بیت یا مازن
 اقبل سیر یعنی اے مازن بشنو تا خوش شوی و خیر ظهیر و بطون شر یعنی خیر ظاهر شد و پنهان شد بدست و بعث
 بنی من مضر و برین الله اکبر و فلیعینا من حجر یعنی پس بگذر بستی را که ز سنگ تراشیده اند تسلیم من حشر و تا
 سلامت مالی از سوزش و مزج مازن گوید که از آنوقت در تلاش خبر این پیغمبر و مردم که از نظر مبعوث شده است سامی بودم تا آنکه

تا غلامانجا زوار شد و ایشان پرسیدم که در اینجا خبر چیست گفتند که در حکم تبار شخصی پیدا شده است که او را ~~چهار~~ ^{پنج} روز بخورند و خود را
 راضی الی الله نمایند و ستم که تغییر آن آداب نیست سواری اسباب سفر آماده کرده لبوسه کرده و اندامش را بجز ویدان آنحضرت و هم
 دل بمن یل باسلام شد و ایسلام آورد و فرمودند و دیگر مطلبی که دارم بگو عرض کردیم که بار رسول الله صلعم سه مطلب دارم اول
 آنکه من بعد تا شایم شوق و سرور و مزایم شراب نوشی و رنگ بازی بسیار دارم دوم آنکه دود و دمارم مستان اول و دوم تمام
 آنکه در ملک قحط سخت واقع شده از شاد و غمناخ و اجماع درین بر سر مطلب بود که بار خدا یا در دل شد و مزایم و توفیق قرات و از آن
 بعد در آن زمان حرام زنان حال بد و او را جایا و شرم نصیب کن و اولاد نیز غایت و با ما زان گوید که خدا تعالی بکمال جبار را از من دور
 کرده و ملک آباد و سرسبز شد و چهار زن جنس او در جلال کمال من در آمدند و جان بن زن زن قابل را عطا و آدم احمد را جبارین عبد الله
 و ابو یحیی زمره رضی الله عنه و هدی آنحضرت نام زین العابدین رضی الله عنه و اسلحه باین قصد را آورد که اول خبر آنحضرت هم که در مدینه رسید
 باین تقریب بود که زان را این بدست شخص از جنیان نقش داشت آن جنی بر شب زان می آمد و غالباً بصورت جانور می پرنده
 بر دیوار می نشست و چون خلوت میشد خود را در شکل آدمی میکرد و آن جن صحبت میداشت تا گاه آمدن و چند روز توقف
 و بعد در شکل جانور می پرنده بر دیوار می نشست آن زن گفت بیات را چه شده بود که تا اینجا می آمدی گفت حالا از تو خجسته است
 توقع آمدن او را ندیده ای که در یک پیغمبر پیدا شده است که بر ما را احرام نموده و حضرت امیر المومنین عثمان نیز مانند این قصه در
 شام دیده بود و در روایت کرده اند چنانچه ابو نعیم از ایشان نقل کرده است که ما بار می رسیدیم و او در شام بودیم و در آن روز که ما را
 درین فن شهرت داشت هم بر سر ایقات او رفتیم و از آن سخن فرمودیم و پرسیدیم او گفت که حالا هیچ معلوم نیست و زیرا که آن جنی که با من
 ربط داشت از او پرسیده جواب سوال میداد و روزی بر آمده بر دروازه من ایستاد و گفت حالا خجسته است گفتیم چه گفت
 که خرج احمد عم جده امرای طاق بعد از آن رفت و باز نیامد و آن شایم و دیگر محمد بن از ذباب بن الحارث رضی الله عنه روایت کرده
 اند که مرا نیز از جنیان شناسه بود که اخبار غیب میرسانید روزی آمد از پدری پرسیدم لبوسه من بحسرت دید گفت
 یا ذباب یا ذباب اسمع العجب العجاب بخت محمد عم کتاب یوحنا بکته فلایحاجب گفتیم چه میگوید سوائی دیگر و جواب داد دیگر
 گفت خواهی فهمید و بر خاسته رفت چند روز گذشت که خبر غیبی که آنحضرت هم بار می رسید و درین شب که از پیغمبر من
 عثمان غفاری می شنید و نیز مانند این قصه روایت کرده است که در قریه مدینه غفاری می شنید که ما را سوائی یا جباری جواب داده
 و در او گفت و نیز ابو نعیم روایت کرده است که روزی حضرت امیر المومنین عثمان بن الخطاب رضی الله عنه
 قاضی عهده در مجلس خود نشسته بود و آنکه شخصی آمد از پدری شنید که از قیاده تو چنان معلوم میشود که ما را
 بود و با جنیان صحبت داشته گفت که آن روزی که از فرمودند که ما را ~~چهار~~ ^{پنج} روز بخورند و خود را

میسر و گفت فی الواقع این اسلام روز جمعه است پس این مدینه گفتند یا عالم یا عالم الحق البین الخیر الدائم غیر علم الانام که سبب شخصی
 در مجلس حاضر بود و گفت فرزند این قصه اتفاق افتاده که روز در میدان صاف از صبح میگذشتیم یکس از چپ دست نظری آن
 شته سوار سی پیشین می بینید و با او از بلند گفت یا احمد یا احمد اعلیٰ مجدنا که ما و عدک من الخیر یا احمد و باز از نظر غایت
 دیگر از اینها نیز در مجلس حاضر بود گفت که من نیز مانند این قصه را داده که بشام رفته بودم روز دوازدهمین غالی از آب و کاه میگذشتیم
 که ناگاه از غیب خود او را شنیدم که میگفت **بعیت** قراح نجم فاما مشرقه و یخج من غله عرف مولفه و ذلک رسول
 من صدقه و احمد اعلیٰ امره و حقه و نیز فاکهی در چهار یک از عامر بن ربه و ابو نعیم از ابن عباس و دیگر محدثان از عبد الرحمن بن
 و دیگر صحابا را خبر روایت کرده اند که رو بروی ابو نعیم حبی داشت کرد و جذبت در سجودین اسلام و آنکه مسلمانان از او گذشت و یاد کرد
 و از شهر باو نگذرد و دست پستی را بنا بگذشت بر خواند که من در آن شب بخوش شدند و با مسلمانان گفتند که به بنیاد غیب نیز حکم قتل
 و شهر بدر که سبب آن مسلمانان انگیزین مخزون شده مثل آنحضرت عم آمدند آنحضرت عم فرمودند که شما حاضر خود را جمع دارید که این روز
 که شنیده میماند نزد من غریب او را خدا تعالی بفرستد خواهد رسانید چون روز سوم شد آنحضرت عم مسلمانان از ابشارت دادند که امروز
 دیوی قوی بکلی که هیچ نام داشت پیش من مسلمانان را خواهد آمد نام نهادم و از من بروی کشتن مشغول خواست کرد و او را چنانکه
 و آدم امروز مشغول شده خواهد شد مسلمانان چون شوق شده نظر مانند وقت شام از همان مقام آمد و آنحضرت شنیدند که میگفت سخن قلنا
 سحر - لما طنی و سنگلر - و منفر الحق و سن لنگلر - بینه بنیا الطهر - او رفته سیفا بر و فامبر تر - انا ند و سن را و البطل - و ابن سعد
 کتاب شرف المصطفیٰ از جنبل بن غلبه رو کرده که او پیش آنحضرت عم آمد عرض کرد یا رسول الله مرا دوستی بود از جنیان که اخبار
 غیب بن میرسانید شبی اضطراب تمام آمده مرا از خواب بیدار کرد و گفت هب فقد لاح سراج الدین لصادق مهذب ابن فارجل
 علی بازل مون نشی علی الصبح و من نشیدن این سماع جمل خورده بر خاستم و گفتم که صیت و شکاف بگو گفت و ساطع الامر
 و فارض الفرض لقد بحث محمد فی الطوان اعرض نشانی الحرات اعظام و ما جزالی طلبة الامتیه من موبی مدینه نوره و از نزد
 در راه باز با نفعی داد و از داد که یا ایها الارباب الهی طینه نوال اول لقد وقت للرب و ابن الکلبی از حدی بن عام طایف است
 کرده که او گفت مرا آنکه می بود از قبیله بنو اطلب او را حاس بن غننه میگفتند روزی من بریدن خانه خود شسته بودم ناگاه می بینم
 که عرب خورده و حواس را خفته می آید گفتم چه حاجت گفت این شتران خود را از تقویض من بگیرد و مرا از نوکری بحاف کنیز گفت
 چون که از مرغ خجانی دیدی گفت نه لیکن مرا واقع دیگر در پیش آمده که من هم از شتران شمار هرگاه رفته بودم ناگاه پیر را
 دیدم که از دره که برآمد مرا و مانند سر خند و طوان عرض و غایت ندانست یا بنی که من قبول فکر گوهر رسیده بود و هر دو با او و طوان
 که مرا از او داد و گفت یا حاس بن غننه یا حاس بن غننه لک لوساوس غلبا انور کف القاصم فاصح الی الحق و لا تو ابشر

یعنی حاجی بود که ترا و سوسه ها پیش می آید یک مدتی نور است و شد مشعل را بر می پس بسلان کن بوی حق و در دل غوغا کن بکفایت
 و غایب شدن سببش شتران باز آن چراگاه می کرد و چراگاه دیگر بر دم و بر دشتی در آن کشید ما استرجحت کنم چنانکه چشم من بود به
 شده بود ناگاه مرا با خودت کردید ارشدم دیدم که همان پرست و میگوید با جاسن سمع ما قول ز شد یعنی شد آنچه میگوید که ما را
 بانی - پس منقول ما بر که بدی نیست که راه حیرت نده مانند راه باب لانس کن نیم طریق الاغذیه می کند سلوک راه را در نسخ الی غیر
 جلی احمد یعنی تحقیق منسوخ شده است بر دین بر احمد الوفیسم و این اگر از شخصی از قبیل بنی نهم روایت کرده از یک عرب را فاعده آن بود که
 صلاح حرم نشینا غنچه و عبادت بنامیکند و اگر با هم قضیه منافقه می افتاد بر کافضات آن نیز مخصوص بیان حاضر میشدند و آنچه از حکم تبار
 بطریق صد که گفت سمیع می شد بطریق آن می نمودند ما هم بابت منافقه ~~بکلام~~ حکام بعد از زوروت بیان نزد بنی نشسته بودیم و نظر اوردن
 یعنی نده ناگاه از شکم تبار آواز آمد که یا ابا اناس فری الا اجسام و سنده و حکم الی الا صنام یعنی به دریا یک حکومت را پیش بیان می آید ما هم
 و طایف الا حکام یعنی بیت شمار باین سبب قتل فریبی سید الانام عدل نمی حکم من الاحکام یعنی انیک پیغمبری که سر و تمام مخلوقات
 و عادل ترین جاگ است یصدع بالنور و بالاسلام یعنی ظاهر میکند نور و اسلام را و بنوع انسان من الا شام یعنی منع میکند مردم را اگر نا
 بشنیدن آواز همه گیریم و متفرق شدیم و بنقصه نقل هر مجلس شد آنکه ما خبر رسید که آنحضرت هم در مکه پدید آمدند باز بدین هجرت فرمودند
 تا آدمیم و مسلمان شدیم و هزار و ابونعیم و ابن عساکر و ابن کثیر و غیره روایت کرده اند که قبل از بعثت آنحضرت هم ما را نرسیدی و موضع بودی نشسته بودی
 و شتر را بر ای غنچه است و چ که کرده ناگاه آوازی از شکم بشنیدیم که میگوید الا سمع الی العجبی سبب استراق سمع بالوحی و بر می باشد سبب
 یعنی رفت و رفتین اخبار آسمان سبب آمدن وحی و زده می شود و جنبان را به شعلها
 آتش یعنی سبب استماع مباحره الی غیره یعنی سبب آمدن پیغمبر در مکه که نام او احمد است و مکان حیرت
 یثرب است جبر گوید که ما متعجب شده بر عاقبتیم و بعد چند روز پیغمبر به آنحضرت هم فاش شد و ابونعیم از تیم و اگر روایت کرده
 است که مردی شام بودم و فتنه آنحضرت هم را پیغمبری دادند من را بعضی کارها خود مرا کردم و از آن راه مرثب شد بدین نور قدیم هم را
 از ترس جنبان آن صحابه را و از بلند گفتم انانی جوار غلیم نه الا وادی یعنی دانی و پناه سردان اصحاب است ناگاه شنیدیم که شخصی میگوید
 و شخص را می بینیم که عذابا مدافان الحزن الی غیره علی حد احد یعنی نیا گیسو بخدا زیرا که عیان انقدرت ندارد که حکیم خدا کسی نپا همد گفتم
 چه میگوید گفت - - - - - فخرج رسول الاممین + یعنی تحقیق زاده است پیغمبر عیان + و صلینا خلفه بالحقون + یعنی نماز
 خوانده ایم ما و عقب او و بحزن که محله است از که مظهر فاسلما و متعناه و ذهب کید الحزن و مریت فاطمات الی محمد رسول الله
 العالمین فاسلم تمیم گوید که چون صبح کردم در و از شدیم بشهر رسیدیم پیش روی منقصه بیان کردم او گفت راست گفتند جنبان
 بانو پیغمبر از حرم خواهد برآمد و بسو حرم دیگر حیرت خواهد کرد او بهترین پیغمبر است زود خدمت او بر سن نیز ابو خیم زود بر آمد خبری

[illegible]

حیث مارو میما + و قول الامان لیک شیعته + بزرگ او صانا السیاح بن زجاج + و ابن عساکر و خراطی از مرده اس بن عیس دوسه
روایت کرده اند که روزی در مجلس آنحضرت موم مذکور که بنان که ناست میشد و مردم عقل میکردند که این کار خانی که قلم محمد بعثت
نزول می موقوف شد و من گو گفت که یا رسول الله ما را درین مقدمه مطر ذائقای آفتاب و باد شستند و مردم مذکور گفت که
کنسیر بود و از آن که غلصه نام شست و نهایت عقیقه و صالح بود و کاسب او را با فاشه تهم نه آستیم ناگاه در دوسه آمد و پیش ناگفت
که شما بن جیگان ازید گفتیم ترا عقیقه و نیک بخت میدانیم و صلا ترا بچسبستیم که مالا قصه محبی بشنوید که روز
آن تن بهندار خانه خود بودم که چسبیده بر من آمد و مسلط و چنانچه بر دامن من میزد با من کرد و سر من مبادا و احوال شده باشم
و شما را تهم نه بناسازید گفتیم از تو بگریزان احتمال نداریم بر دو غایغ الیال باش بعد از چند معلوم شد که آن کبیرک حامل است
تا آنکه کیر س آرد که بر دو گوش او مانند گوش سگ بود و رنگ او به ستور رنگ آدم میان نبود آن سپهر همراه اطفال
بباز می لعبت تنه اول تیمان ناگاه روزی از رخو دار بدن کشید و از بند فریاد کرد و گفت که ای اسای ای سوا این غنیم بر ای
غارت کردن شما پس شست که و رسیده اند شما غافل اید با لطفه او زود خبر داشته و سلاح برداشته توجه آن شسته شدیم دیدیم که فی الواقع
سواران غنیم بودند و با جهنگ کرده و فرمودیم از آن باز آن سپهر چه میگفت مطابق می آمد و بچسبست و سخن او مختلف میکرد و چون بخت
و نزول می شد اخبار او دروغ بر آمدن گرفت و اکثر خلاف میگفت و اگر گفتیم که ترا چه باز که حالا دروغ میگوئی گفت من هیچ
نمیدانم با آن کس که ترسب است میرسانید حالا خبر دروغ می آر و من از خود و تصرفی نمیکنم تبریش اینست که مراد حجره و تاریک
تاسه و زقید کنسید تا تنها باشم و آن غبی من بر من در آید و در درگ دو پوست من سیرایت کند آنگاه از او پرسید بچنان که دیدم
چون بعد رسد و زجره و را کشا دیدم دیدم که آن سپهر تمام بدنش چون شعله آتش میخیزد و تهم که ناسج او در درگ پوست او سیرایت
کرده است گفتیم که ای عزیز تو تا حال اخبار راست می آرد و دوسه حالا دروغ چه آید آید او گفت یا مشر و دوسه حیرت السمار و زجر
خیر الانبیا را گفتیم که گفت بگو فی سینه گفت که حالا من می میرم برابر تو که دوسه و فن کنسید بعد از دفن من آتش و از شعلها خورم
ز و چون این حال به بیدیه سنگ بر من بر نیاید و بر بر سنگ بگو سید با سکه اللهم که من زود خواهم شست و ساکن خواهم شد
بچنان که دیدم بعد چند روز از رفتن خبر بعثت شما جا رسید اینست حال حدیان خبریر و عرب که گواهی بر سالت آن
حضرت علیه السلام و مشبهات حر است آسمان در سه شب و نزول قرآن از ایشان بطریق تو را تر منقول شده
ما که سانی که از جمله آنها بشرف اسلام شرف شده اند و در بجه صحابیت حاصل کرده پس نیز بسیار از چنانچه این سعاد
و یلته الجن که در که متصل دره همچون شده و تو بجه را آنحضرت عرم رفته بود و در یلته الجن که در مدینه منوره بعد از تهاج حضرت
ام سلمه در قبیع الفرحه شده بود و نیز حاضر بود که اکثر آنها بعد از بیان نموده که خارج از شمار است و حضرت بر سبب مرض

نیز که بار اولی که چون که در مدینه نوره شده بود همراه آنحضرت خیار نادیده و بزرگ کلمات آنها را شنیده چنین قسم گشت تا خاص آنها فرموده اند چنانچه
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر کتب حدیث تفصیل آن شخص گوید است و در صحیح نه مذکور است عن ابی سعید الخدری عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال انی بالمدينة
 انظر من یأتی من اهل البیت فلیتقوا به لئلا یفان بدله الخدری فانه یفیک و ابوسعید الخدری عن ابی سعید الخدری عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انی بالمدينة
 سمعت کثیرا من انبیاء خیرة برای ملاقات آنحضرت عزم آمدند و تا چند روز تمام کردند و باز بطن خود برگشته رفتند و امام احمد و بزرگ
 و ابویعلی و سبب بعضی دیگر بخندان از اهل بیت روایت کرده اند که یکبار با همراه آنحضرت عزم در سفر بودیم در تمام عرج منزل شد
 من از خیر جمیع ملاقات آنحضرت عزم برآمدیم دیدیم که آنحضرت عزم در مسامی دور از جمعی نامی لشکر تهنات شده بودند و خاتم که پیش
 ایشان برویم چون غسل بر سر رسیدیم آواز غوغا و شور و گواش من رسید گوید ما در بسیار با هم مناقشه و جداله میکنند و نیز زبانی می نمایند من
 توقف کردم و در آن قسم که پیش آنحضرت عزم هجوم مردم غیب است این وقت نباید رفت تا آنکه آنحضرت عزم خود برخاسته و شرفیافت و رفتند
 و منم نمیرود و عرض کردم که یا رسول الله این غوغای دشوار چه بود فرمودند که مسلمانان این با کافران آنها بابت سکونت نزاع داشتند
 و پیش من بر آن افضال بن خرمنه آمدند من چنین افضال کرده دارم که مسلمانان در ملک حبش کافران غور سکونت دارند و با هم خصمه
 نشوند کثیر بن عبد الله که راوی پنجمی است بگوید که ما چنین تجربه کرده ایم که هر که را در ملک حبش معصب بن میوز زد و دشمن
 می باید و با او بسلاست نماند زیرا که در ملک غور سبب جن میشود غالباً بمر و و هلاک میکند و خطیب از جابر بن عبد الله روایت کرده است
 که ما با کسی همراه آنحضرت در سفر میبودیم و آنحضرت عزم زبرد خرمی داشتند بودند ناگاه ما را سیاه عظیم عجمه بموی آنحضرت عزم توجیه
 مردم خواستند که اگر کشند آنحضرت عزم فرمودند که این راجع گویند تا آنکه متصل آنحضرت عزم رسید و سر خود را به مواج گواش
 آنحضرت عزم در آورده بعد از آن آنحضرت عزم نزد ما خود را بر کوفش گذاشته چهری فرمودند بعد از آن ما را غایت شب در نظر نیامد گوید
 زمین در افرو برد ما بر رسیدیم یا رسول الله این را را تا بکوش خود رسید و اوید ما را ترس بسیار غالب آمد این ما بود لایق است سباده
 بگردان می زنند فرمودند این ما بود فرمودند و بعضی آیات از قرآن سوره فراموشش کرده است تحقیق آن آیات این است
 فرستاده بودند چون شمارا دید خود را بصورت افرو دار کرده بر سر نهاده جابر گوید که بعد از آن آنحضرت سوار شدند و در راه بدیجی
 رسیدند و مردم آن دیدند آمد آنحضرت عزم بر سر نهاده بیرون منتظر بودند چون آنحضرت رسیدند عرض کردند که یا رسول الله این زمین
 نوجوانی است که چنی برود عاشق شده و در بدن او در آمده و او را بهوشش میکنند چهری میخورد و نه سخن بگوید و شب است که
 هلاک شود جابر گوید که من آن زن را دیدم در نهایت حسن و طبعی است از ماه شب چهارم آنحضرت عزم آن زن را پیش خود طلبیده فرمودند
 که بچشمید این اسی جنبه که من سیم من محمد رسول خدا این زن را بگذار و بر عجب و این گفتن من بوشیار شد و نقاب بر روی کشید
 از مردم و اهل کار و صحیح شد و عقلی و بهیجی و ابو نعیم از حضرت انیر المؤمنین عمر فاروق رضی الله عنه روایت کرده اند که روزی ما همراه آنحضرت

بر کوهی از کوههای چهارشنبه بودیم که ناگاه پی سی عصا بدو گرفته بخوبی حضرت عرم رسید بر حضرت عرم سلام کرد و حضرت عرم ن
جواب سلام دادند و فرمودند که آواز این آواز چنانست بعد از آن از پی رسیدند که تو کسی گفت که من با مبین بهم بن لاقین بن علی
حضرت عرم فرمودند که در دنیا تو در دنیا ایست غیر از دوش نیست باری بگو که چه قدر عمر گذرانده گفت بیار حواله منام عمر دنیا عمر
منست مگر اندکی در روزی که فاسل و بابل گشت من طفل چند ساله بودم سخن می فهمیدم و بر کوهستانها میدیدم و علاوه عام
آدمیانرا میدیدم و در دهکاه آدمیان بد سلوکی با اقارب خود بطریق و سوسه می انداختم آنحضرت عرم فرمودند که عمل سیرتی نیست
و عمل خود طفلی تو این یکدیگی بوده عرض کرد که با رسول الله عرم حال امر ایست میفرماید من بقصد توبه آمده ام و من با حضرت
نوح ملاقات کرده ام و با ایشان مسجد شایان بودم و اهل بیت ایشان توبه کرده ام و نامیکسال در مسجد گذرانیده ام و با حضرت هود و حضرت
یوسف با حضرت یوسف عرم محبت یاداشتم و با حضرت موسی نیز ملاقات کرده ام و نوریت خوانده ام و سلام ایشان بخبر حضرت
عسی رسانیده ام و با حضرت عیسی نیز ملاقات کرده ام و ایشان فرمودند که اگر با محمد عرم ملاقات کنی سلام من با درستان حال را
ادامی ای ایست آمده ام و نیز اسب دارم که خبری از قرآن میفهمم فرمائی آنحضرت عرم اور آورده و چه و سوره را تمام بنیاد لون
و آنهمس کورت و خود ترین فل چو اسد حد بفیلم فرمودند و گفت که ای عیسی مرا بگو که ما چنانچه پیش ما یا ملاقات ما را ترک کنی حضرت
عمر رضه میفرماید که آنحضرت عرم دفات یافتند و خوگر او ما را رسانیدند حالانکه منم که اوزنده است یا مرده و از جمله صحابه آنحضرت عرم
انزله جن مخرجین جابر است که صفوان بن موطال در تخفیف بجهنم نموده و از جمده آنها عمر است که یا اجد اسد بن مسعود و ارفق کرده
و او در جنگ کافران بن شهبید شد و نیز از جمله آنها فرست که در صحرا و عمر بن عبدالغریز و ارفق فرموده و او از آنجا بود که با آنحضرت
عرم محبت کرده بودند و نیز از جمله آنها قرانام صبیحه بود که او نیز عمر بن عبدالغریز در راه که مظهر دین کرد و نصیب آنجا و غرورین سبیغه در آن
دلیل انبوت بسیارید صبیحه آورده است احوال که باینکه نقاد و سخر سخر بنان عرم حضرت قرآن شدند از زهره جن و سبب ال نابع نقاد
از خدمت مغرول عصا است برداشته خدمت ارشاد و هدایت و دنیا قیام نموند و **هَذَا الْقَاسِطُونَ**
بنی از جمله کجروانند که بغزل خود از خدمت رضی نشدند و بنای و نصیای و بیکلام و این سحر کجی بنی نکردند و آنها چهار فرقه از اول کفار جن
که بی پرده راه مخالفت می نمودند و میانرا غوغا نمودند و گفتند که ما از خدمت خود مغرول شیم اجد غیب حاجت روا و مشکلاشی از ما
بش خیلیم و معبودان باطله کفره خصوصاً نمودن در رنگ دیگر طوایف بت پرستان که با وجود بدیع از بر آمدن این شبهه مغرول از غوغا
بنی عرم بل کردن و شایسته می خود و اندوختاها و کفره کفره شریک فاعاد از اسلام دست بردار نشوند و هم منافقان که خود از زهره ان
داخل کرده جن نمیش شروع کردند و خود از دنیا بنام یکی از بزرگان پاک سسی کرده پیران بگویند مثل شیخ وزیر بن خان و سرور و پاک
و غیره در پرده ادعا و ولایت و غیب و ادعای کلاشی و دعوی الوهیت و خدا یکسند و از لوازم شرک بت پرستی خبر را فرود

میگوید از کذا معتقدان خود میگویند سیوم فرق فاسقان چون که مانند قطع الطریق آدمیان را انواع اذیت میکنند از ایشان
 نذر و بدایا و مشیبه می آید آب شراب امثال ذلک برآید و دیگر نذر و بدایا و مشیبه می آید از ایشان و از میان بدایا
 جنب میان رفیق و غریق و کبر و کینه و آری و مطلع بخیرات مناسبست بهم میرساند کشیده می برند و بزرگ و دیگرین
 میکنند و آن ارواح با طریقی در آمدن در سام ابدان برهم کردن و از اجها و تغیر کردن صورتها تعلیم نمایند تا باین رسید
 افیمتی و برخی با دمیان سازند و فرق آدمیان را سازند تا باین رسید چهار فرق از فاسقان مذکور است و در قرآن نموده اند که بظاہر
 کفر خوانده باشند **فَمَنْ لَّمْ يَلْمِ يَلْمِ يَلْمِ يَلْمِ** پس هر که منقاد حکم الهی شد و کبر و وی **كَرْ فَادْلِكَ حَرِّ اَوْ شَدَّ** یعنی پس آن کرده
 نیک اندیشیدند و بر پناه یابی را زیرا که بسبب ایضا داند و بدو و بدو و جاست قبول پیدا کرد و در صورت
 کبر و آدم فریبی پیش چندی از غلظت جاه و عزت فانی ایشان حاصل میشود و در حضور خداوند خود ذلیل و بقدر و جهان و محقر
 میگشتند و از غیر دایمی و نهم ستمی محروم میشوند **وَأَمَّا الْقِسْطُ لَكُمْ** یعنی و اما کبر و آن که منقاد حکم الهی نشدند و با وجود
 غرل از خدمت سفارت آدمیان را فریب دادند و خود را پیش ایشان شریک کار خواندند و نموده اند که **وَلَا تَكُنُوا**
لَهُمْ حُجَّةً یعنی پس نشیندند بر آن و در حق ستمی آتش آتش که برهم خود در آتش آن میوزند بسبب نسبت نامریت در اشتغال
 آن آتش فروخته دیگرانی می خوانند و از بعضی از احاد بطریق شبهه ذکر میکنند که چون خلقت جن را آتش است پس از آمدن آتش چنانچه
 و کلفت خواب و دیگران را از جن و کلفتی آید آن نیز پس از آتش است که آتش را در جن و صوت ترکیب مزاج و دیگران است چون آتش صرف منافی
 صوت ترکیب مزاج خواب و بیشتر موجب کلفت و عذاب بود اگر گشت چنانچه شهور و بطریق دیگر جواب نمیدی این شبهه میگردانی کافی برده
 بر ساق آن محذور و محذور و فغان غار بنظر لطیف گفت که تر از این سنگ که از جنس نیست چرا کلفت و درخ شد آخر تو هم از زمین خاکی بلکه با وجود
 اتحاد و کیفیت مزاج و کیفیت عذاب برنج و کلفت افزون میشود و نسبت باختلاف کیفیت مزاج و کیفیت عذاب چنانچه مجرب متحقق است که صفر او
 مزاج را از قرب آتش و آفتاب بقدر کلفت و درخ و با شد که یعنی مزاج را عشر عشر آن عیش و دو بلغمی مزاج را از قرب آفتاب و سوراخ و سوراخ و سوراخ
 و منصف طاری میشود که صفر او مزاج میشود و آتش را از اعتدال عیش و او است که بسبب تفریق اجزا و افراط و تفریط است که تخیل بر ترکیب و ابطال
 بر مزاج مینماید و الی که مخرج و مرکب المحسوس میشود و از ابطال مزاج و تخیل ترکیب است و از مزاج کلفت و آفتاب و جنیت آن موجب الی شود چون
 از ابتدا سوراخ و آفتاب سوراخ و عین عین از فعل فرموده و خارج شد و حالا بر آن استع عطف فرموده و به مطلب دیگر را تلقین فرمایند که سوراخ و عین عین
 و آدمیان برسانند که آن مطلب و مطلب است که تعلق بخلق جنیان عادات ایشان را در بیشتر آدمیان نسبت به عادات و در بعضی عادات
 باطل و شرک می افتد پس از شاد و شاد و گویا میگوید که در دوشدهای من این سخن جنیان و از اول استقامت و اعلم الطریقه
 یعنی و آنکه بالغرض اگر جنیان استقامت و در نزد این طریق که با فعل از خستیا نموده و از توفیق تبدیل که خاصه میان است باز آید که

مستقیم ما و علقای فی البتہ نوشتیم ایشان را بسیار از باران قطره را از ایشان رفع سایه مضر بنیشتند آنرا این سوره
ورد قی نازل شده است که سبب شامت کفر اهل کوه هفت سال شروع شد و بود آدمیان جانوران حبیب در نایاب آب گرفتار
بودند و قطع نظر از زمان قطه آب باران هر یک جمیع برکات و منافع و نیویست چنانچه ظاهر است پس ذکر این نعمت گویا شاره و کجی نعمت
دنیا است چنانچه در آیت دیگر فرموده اند و لوان اهل اقری اموا انقوا الفتحا علیهم برکات من السماء و الارض معذرا در رساندن این
نعمت بحسب ان الجوف من غمسه و دیگر هم است باریک و دقیق در آن است که **لَتَنْتَفِعَنَّهُمْ فِیْهِ نَفْعٌ تَابِیَا** تا بیا از ایمم مفضل و انما فی حدیث نزد این آب
نوشانیدن که آیا از راه نفعت و تبرکی تعذیب خود را با تشربت بخور و آب قیاس میکند یا نه و نمیند که آب برود و کیفیت رطوبت
و برودت فضا است که از آتش مخلوق هم حرارت و برین غایب است و معذرت سبب نشاندن آب با حبس تسکین و پیش اگر
در آمدن آتش را بچ و عدالت و فدا و آید که مزاج با موافق خدین باشد و نفعت مزاج واحد با سندی محال است پس بد آتش موجب هیچ و عدالت
خواهد شد و نیز بعیند که است تمام بطریق حق خدعه و کجی است انیم ضد تعذیب و آید آتش چون حالت موجب تعجب باشد لازم آمد که قطره
و کجی و بی سبب تعذیب آتش شود و اما معاد با ضد و بر هم گردد و نیز بعیند که آب با طبع آتش آید و ما را با وجود آتش بودن باعث حیات و حیات
میشود پس عجیب است که آتش را باعث رنج و مشقت ما گردانند لیکن انیم لغت دیوی بس و ابال لغوی بی سبب است و نیز بی سبب
عَزَّ وَجَلَّ یعنی هر که اعراض کند از ما پروردگار خود و بطریق دیگر که خست ما کرده بود و ثابت نماند و توان تبدیل بخود راه در کینس که
عَدَلًا صِدْقًا یعنی البتہ در آرد او را پروردگار او در خدا که فوق الطافه است خواه با تش باشد که هم محال است و بحسب چون از محال
بالاروخی موجب گفت میگردود و خواه بجز دیگر از طوره رضی الله عنه و نیست که معذرتی است و در دفع از رنگ امر صاف است تکلیف بالا بر آتش خد
داده و در سنگان را از آتش نیز بخیر خواهند شد و از پس گویا آتش را خشنایند و در چهل سال بالا آن خشنایند و از پس آن که خواهند کرد
و از تکلیف بالا بر آید و از پس آن که درین است که برین استقامت فرموده اند چنانچه سید الطائفه جید بعد از بطریق آن میفرمایند که کن طاب
استقامت لا تکن من الکباب منه فان الرب تغلب منک الاستقامه بغض تغلب منک الکره و در حدیث صحیح وارد است که استقامت اولی تصحوا
یعنی استقامت در زید بر طاعت و اطاعت جمیع طاعات نتوانید و فی الواقع موجب تنور دل و روح با نوار طاعات استقامت
است و در رنگ عبادت را در هر نفس استقامت رانج میکند و مطلوب با عبادات و طاعات رنگین کردن نفس است رنگ آن
ز منصف مشقت و رنج و آن **السَّكِينَةُ لِلَّهِ** یعنی آنکه مسجد بنا کرده میشود و براس عبادت خدا خلاصه عوام
اللَّهُ أَحَدًا پس خوانید در آن مسجد همراه خدا کسی نماند که اگر مسجد را خدا در آن مسجد و دیگر مسجد را بخوانید آن مسجد
را مشترک در میان خدا و در میان آن کس خوانید ساخت حال آنکه مسجد را براس خدا مختص ساخته
اید و قاعده حبیبان است که چون مسکن را براس آنها خاص کنند دیگر گوارا نکنند

ساخته اند و جمعی است که چون مکانی را بر آید تا خاص گنبد دیگر گوارا نکنند که در مکان غیر از محل مهندسی چنانچه شرک بعد از خصائص
موجب نشود چنانچه است بسیار که مکانات عبادت الهی نام دیگران بدون اختیار خواندن موجب ناشود می و اما بعضی در اینجا
باز دارند که مسجد و حقیقت نام چیست که در سجود خواند و آن نیست اول مکان سجود که برای است محمدر نام زمین است چنانچه
در حدیث شریف وارد است که جعلت لی الارض مسجد یعنی برای نام زمین حکم سجده داده اند دوم قبله سجود که با سمت سجده میکنند
سیوم مضوی که بان سجود خواندند آن نیست مخصوص چهره از پیشانی تا بینی و سر و کف دست و هر دو چشم را و سر و قدم و این هر قسم
مخلوق و مخلوک خداست نزدترین غیر پس غیر خدا را سجده کردن او را در ملک خاص خدا شرک است که در آن هر چه از جنایات
کمال خشم و غضب است و این باب از دنیا پر خاش میانه اند و اید و میسر سازند و هم نزد آید مطعون و معیوب علی الخصوص مکانات را که از
ملک مجازی خود برآورده بر عبادت خدا مفرز میکنند زیاده تر خصوصیت بهم میرسد پس لازم است که در مکانات غیر از ذکر
خدا امری دیگر واقع نشود و لهذا در حدیث شریف وارد است که در مسجد سجده و شرعاً و معاملاً دشواری نباید کرد و از غنبد نباید نمود و سخن دنیا
نباید گفت و جای بود باش نباید ساخت و افعال خود و مجنونان را در آنجا نباید برد که از راه بیعتی حرمت آزاد عابت نگنند و در مکان
ملح سانند و نیز در حدیث شریف است که آنحضرت عزم از جبرئیل عزم پرسیدند که بهترین مکانات عالم کدام مکان است و در آن
آن کدام چیز برای عزم را معلوم نمود عزم فرموده باز تر دل کردند جواب آوردند که دوست ترین مکانات عالم مسجد است و
بهترین مکانات عالم بازار است و همچنین است که بهترین چیز را در عالم ذکر خدا است و مسجد و محل شدن در مسجد را ذکر خدا
یاد می آید و بهترین چیز را در عالم غفلت از یاد خدا است و بازار را محل غفلت است اما در بنیادش سوال از بهترین مکانات
مساجد و از بهترین مکانات مساجد واقع شده بود از پنج بیت اینجاب فرمودند و الا بهترین مکانات آنکه است که بر کفر و معصیت
شمارده شود مثل تجمانه و میخانه و قمارخانه و لیکن چنان مکانات حکم شرع واجب الهمدم و التخریب اند گویا مکانات نیستند
سجده بازار با حکم شرع محمود آید و میخوان کرد و نیز باید دانست که ذکر و عبادت مندرم طلب مخصوص آخر است که او را مذکور میکنند
و معبود و سب نمایند پس آن کرد و عبادت غیر در مقابل خصوصیت بحضرت حق تعالی داشته باشد از آن قبلیت که مکانی را برای نزول
و قدم و باشی همیا سازند و همراه او کسی از ریاکاران و تیر دعوت کنند که کمال نی اومیت و اینه لما قام عبد الله
یعنی و آنکه هرگاه بر خیزند و بنده خدا را از آنجست که بنده است او را خواندن خواند خود در دست تا عرض مطلب خود نماید
و لهذا برای این بر خیزد که یَدْعُوْهُ یعنی بخواند خدا را و سبب که خواندن آن حضرت حق بر طلب او تجلی فرماید و بهترین
مکانات بدنش که دست محل نزول نور الهی گردد و او بتکامل نخل جهان شود کاد و ایکونون علیه لبکا
یعنی ترسب است که دنیا و دنیا بر آن بنده هجوم آورده مانند تو بر تو شوند یکی از آن بنده طلب فرزند میکنند و دیگر

طلب روز دیگر می طلب خدمات دنیا و دیگر می کشد کوفی و علی و انقیاس بسبب این هجوم آورد همه اوقات او را منصرف و مشغول
 میکنند و هم خود در طلب شرک و نفس سرگشته قرار می شود و می فهمد که این نور الهی بخانه و دنیا این سبب همان که در عبادت و تولد فرود
 گویا این بنده و شریک کارخانه خدای شد و او را و جانمی و قدری نزد خدای می رسد که بر این بگوید خدای تعالی اعلیٰ روحا و نوحا در دنیا
 جهان را حاضر در آفرینش بر این زمین می باشد و این را از دنیا محسوس می باشد که با دشا، هیرو، حاکم و نوچه دار در خانه هر کسی می آید و از
 حل مشکلات و حاجت رسانی می جویند و بهر حال فاسد که در حق بنده گان ^{حق} می رسد و هر چه می رسد در در و در پیوستی و گویا کسی می آید و در
 حاد و جنبان و آفرینش بر این زمین است اگر این بر در حق خود خوف کنی این بر در و در و از کاف
 قُلْ إِنَّمَا أَدْعُو رَبِّيَ بِنِي كُتُبِهِ إِنَّ نِي كُنْتُ كَرِيمٌ بِرُوحِ خُودِ رَأَيْتُ ظِلْمَتُ كَرِيمٌ دَلَّ رَأْيُ تَجَلَّى نُوْمُ شَرَفِ سَازِ دُكَا
 أَشْرَكَ بِهِ أَحَدًا یعنی و هرگز شریک نیکنم با هیچکس و چون من باو هیچکس شریک نکردم و بخواندن پروردگار خود را
 شدم من نه دیگران که روز انوارم داشت که من بخواند یا با و شریک مقرر کردند و اگر این بر در و در و از تو توفی نفسی و یا خیر می
 داشته تر بخواند و شریک مقرر کردند و من قُلْ إِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرْوًا وَ لَا رَشْكًا یعنی بگو تحقیق من هرگز
 مالک فیتیم را بی شما نمی توانم نه در بر طلب رس و یا خیر می بینم از من و کلام و خدایان ارواح ضاله بی آدم این را باطل می نفعند و خوف
 منفرتهای غیر نصیحت و خود را نزد آنها مالک نفع و ضرر نمود و دیگرند که حالا این فرارگاه و خود را اگر از حادثه و مصیبتی بترساند و
 بخواند که از غضب خدا در من پناه گیرند و دست برکنند قُلْ إِنِّي كُنْتُ نَجِيذِي مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ
 یعنی بگو تحقیق من خود در اینجا ام که هرگز نپناه نمی توانم و او را از غضب خدا هیچکس و کُنْ أَحَدٌ مِنْ دُرَرِهِ مَلْحَدٌ
 یعنی و هرگز نتوانم یافت و در جهان خود در هیچ وقت سوا از خراج جابر و سیلان یا بوسی آن جوع و التماس کنم إِلَّا بَلَاغًا
 مِنَ اللَّهِ وَ رِسَالًا یعنی اگر وقت رسانیدن حکام خدا میبایست که او بگو خلق که در نیالت از حق تعالی بگو خلق توج
 کرد و رجوع آورد و فرمودی آفت و از کمال خلوص عجز الی الله و رجوع بگو و از تولد منکیم اما بحسب ظاهر و الا این نزول چون فرموده است
 و در کار اوست عین عروج و استغفر قست و لهذا این نزول توج بهر محمول کبانی است که حکام او تلقا را بدین جا قبول میکنند
 و اگر با او چست بنده که کمال آید و رسانیدن ارواح آنها بمقام قرب نیست و مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ
 یعنی هر که با فرمانی خدا و رسول او کند و بنده می رسد از نفع و غیر خدا در مکانات عبادت او تلقا و اوقات عبادت او و التماس و رجوع آورد
 و در حاجت مطالب حاجا خود بغیر او و از شریک کردن غیر با او باز نیاید و دست بردارد و آنچه معجزه میدهد که مراد از عین عبادت مطلق
 گناه اوست هر گنا بکار در عذاب آید خود و اوقات خواهد شد پس از قبیل تخریص نیست از جنس تفسیر زیرا که سبب این است در تخصیص
 این عبادت عبادت که در تفسیر تفسیر صریح است و حل کردن کلام بر خلاف مقتضای سبب و سبب تخریف است سبب این است خود کند

و سببش هم آید که معبودین من اضعاف ماضی و اقل عدد اقلی کالت میکنند استعانت ایشان بخلاق است بسیار که در دنیا میگردند
برای بهر جهت و بطلبی که را از دماغی و معنی براس خود مقرر ساخته بود و می فهمیدند که انبیا جمیع کثیر از شفاعت و خاص که در این عاجز و خرد
شده و بکمال ایشان بخوابد و در چنانچه میفرمایند **فَاتَّكُفُّوا عَنْهُ** که **نَارُ حَقِّمَ** یعنی تحقیق براس دست آتش و در **خَالِدٍ فِيهَا** ابد
یعنی همیشه باشد در آن و در **ابداً** و بدو و یکس از مدد کاران ایشان و غیر از ایشان نرسد و از دوزخ بر نیاید و چنانچه مومنان گناهکار را
ایمان ایشان شفاعت پیغمبر و شهدا و اولیا از دوزخ برآورد و بجات بد بزرگ عصیان ایشان لشکر عبادت غیر از خدا میسر
قابل شفاعت و معونه ندارد و از خود میگرداند و لغزش من و جمع آن نظر معنی من براس است که در حالت عصیان و تقصیر و دوزخ
هر یک جدا جدا است و در حالت خود همه جمع و یکجا و با وصف اجتماع و کثرت کاری نمیتوانند کرد و مطلبی پیش نمیتوانند بر و بسکن
ایشان تا در آمدن دوزخ و چشیدن غم آب انجم و دست کشیدن از کاران ایشان از شفاعت و مدد ایشان تضرع و تضرع و تضرع
ایشان از ایشان بر زمین حال باشد که آخرین موجودان بتوبه مان بجا خواهند آمد و ما را خلاص خواهند کرد و وسیله حکم دست از دای بسیار
برای و دست کرده گذشته آمده ایم حتی **اِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ** یعنی تا آنکه در آتش دوزخ در آمدند و دیدار آنچه ایشان را وعده کرده
میشود و از برای معبودان ایشان از ایشان عاجز و زبون شدن آنها و باریافتن آنها مقام شفاعت و عرض هر دوی بکمال شدن اکثر آنها و عذاب
دوزخ **فَسَبِّحْ لَهُمُ كَلِمَاتٍ خُصَّةً لَّهُمْ** پس البته خواهند دانست که کیست ضعیف تر از روی مدد کاران ایشان که بزرگ خود
مدد کاران تویی پیدا کرده بود و دنیا مسلمانان بود که هیچکس را مدد کار خود نمیدانستند و تکیه بر کرم خداوند می نمودند و **اَقْلَعَدَ** آینه
و کیست کمتر از روی شمار آنها که هزاران پیرو پری کار ساز خود ساخته بودند و بزرگ خود و لشکر بزرگ خود و تربیت باه با سلطه خود و غیر
از اینک است باریتعالی را که ساختن بود و بجز او دیگر یارنده اگر کاوان جن و دنیا بشنیدن قول تو که هیچ شرک را بر میکنند و گاه از شفاعت بغیر
اند از اصل بر چشم ندیده و توقع ایشان را از آنکه بعد از غل خدمت کالت و سعادت انجیان این خدمت تو موقوف شده است و بطریق
که قبل از بعثت تو آدمیان و جنیان با هم ستون تمام شده و راه اعلام و تعالیم سلوک می نمودند و حالا بواسطه تو همان طریق سلوک خواهند نمود
و ترا اتباع و برابر مثال جنیان خواهند پدید آمد و هم اتباع تو کرده و باز بر همان خدمت تو تسل و تعال خواهند چنانچه معمول غل و نصیب
دنیا است که متوسلان مغرور و توسل مضروب بران خدمت و خیل میشوند این همه چند مطلقاً بریدی یا توسل ساختی بر پند که باری اینقدر خود
گو که این و مدد های نیابت و دست کشیدن معبودان از عبادان و بزرگ شدن معبودان از تابعان که خواهد شد بزرگ است یا بد
در جواب ایشان **قُلْ اِنَّ اَقْرَبَ شَيْءٍ لِّكُمْ مِنْ شَيْءٍ نَعْبُدُ** که **اَقْرَبُ** یعنی نزدیک است و **اَوْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي اَمَلًا**
یعنی آیا نزدیک است آنچه و عدو کرده میشود شمار یا خواهد گردانید براس او و در دو گام من می توفیق سلوک کلام که اقرب است
بعید نفرمودند براس آنست که در ظاهر نظر مکتب الهی تقاضای رب میفرمایند زیرا که بعد از استحقاق جزا و ایصال جزا بجلت مناسب است

اما حکمت مخفیة که بشاید متقنی اخیر شده باشد زیرا که تا وقتیکه نوع انسان در دنیا باقیست بر آنکه شکران خود را با تو قرب الی
 السید الی غیره اقامه و احوالات نماید و هر چه در مقدور آنهاست درین باب خرج میکنند چون بمسئله و ظاهرش ایشان تمام شود
 آنها را ایصال جزا براسه الزام محبت و آنها را عجز و ضعف و کاران ایشان نسبت او نیست پس قرب موعود و نظر بایستغای اهل
 بر فرد که وقت موت و از اهل دنیا فارغ میگردد و محفل است تا خبر موعود و تار و فضل و جزا و نظر بایستغای اهل تمام نوع و انقطع
 اعمال محبت افراد نوع و انتقل افراد نوع و قاطبة بسوی آخرت نیز تخلصت و در حقیقت برود و صوت قرب بعد واقع است بعد از
 موت هر یک از غلط فہمی و خطای خود معلوم خواهد شد و عند الغسل و القضا عجز و ضعف جمیع مخلوقات بود و او را بر داشت و بنزد سیدزادها
 بجای بریده خواهد شد پس ابتدای موعود و اخروی برزد و یکاست و انتهای آن بغایت دور و پرهیز عجب نیست که اگر این اهل برکت
 نرا هم و موافق آن حکم بقرب و بعد ظهور موعودات اخروی در حق او نکند با قدر بقرب نوع انسانی را نرا هم زیرا که من تمام حکم و ادعای
 این علم نیکم چنانچه سابق ازین معبودان تا آخر بنیان میگردد بلکه پروردگار من عالم العیب است و خیر او را این علم حاصل نیست زیرا که
 غیب نام چیست نیست که از ادراک حواس ظاہر و باطن غایب باشد زحاف را بشمارد و وجود آن یافت شود و باطن عبادات
 نیز در نظر عقل و طرآن دنیا بدید است استدلال ریافته شود و این غیب مختلف میباشد شش کرم و زو عالم الوان غیب است و عالم
 اصوات و نغمات و الحان شہادت و پیش عنین لذت جماع غیب است و پیش فتنها المگر رنگی و رنگی غیب است و در ویش و شہادت
 و لهذا این قسم را غیب اضافی گویند و آنچه نسبت به مخلوقات غایب است غیب مطلق است مثل وقت آمدن قیامت و احکام کونی و شرعی
 باری تعالی و هر روز و در هر شریعت و مثل حقایق ذات و صفات او تعالی علی سبیل التفعیل و این قسم را غیب خاص او تعالی و فیما مضی فلا
 یظہر عن غیب احدک یعنی پس مطلع نمیکند بر غیب خاص خود و دیگر را بوجهی که رفع تعلیم و شہادت و خطا بکلی در آن اطلاع حاصل شود و اما حال
 و اشتباه اصلاً نادر همین اطلاع و ادان کنائی است که او را اظهار شخصی بر غیب نوزان گفت بخلاف اطلاع بجمیع اطباء و کاهنان و ملان و
 جفریان و فال بیان که علم ایشان بعضی حادث گویند زیرا که استدلال باطبات و علما طیفه یا اخبار مکتلة الصدق و الکنه جنبه بیان و تاملین
 تخفیف و دومی میباشد یعنی او را بر چند علم الهامی یعنی بعض حقایق ذات و صفات یا وقایع گویند
 حاصل میشود اما تعلیم و اشتباه جمیع اوجوه از آن در تعلق دیگر و اما اطباء ایشان بر غیب و استنباط بر آن متحقق بکمال طهارت
 غیب برایشان و انعکاس صورت غیبیه و مایه وجدان ایشان است و لهذا تکلیف عام بر آن متحقق نمیشود و خود و در تحصیل
 یقین بر آن اعتماد بر آن محتاج بشواهد کتابی نیست اقسام دومی اندیشود پس احوال بر غیب بچگونگی اندیشند **الاکثر از غیب**
منقول یعنی که کسی را که حسد میکند و آن کس رسول را باشد خواه از جنس ملک باشد مثل
 حضرت جبرئیل علیه السلام و خواه از جنس بشر مثل حضرت محمد و موسی و عیسی علیهم الصلوات و التسلیات

که اگر اظهار بعضی از غیوب خاصه خود نمیرایند تا آن غیوب را بکلفین برسانند و تبیین و شنباه را از وی بکلی رفع نمایند تا احتمال
خطا و نارسائی اصحاب بر ایشان نگردد و عامه مکلفین که بدین معجزه تصدیق رسول شری منوره باشند در برابر و بر آن اعتقاد
منوره در غلط نیفتند و راه حق گم نکنند و لهذا در انزال وحی احتیاطا هیچ بکار میرود **فَاتَهُ كَيْسَلُكَ** یعنی پس بخت
پروردگار من روان میکند و معین میسازد **مِنْ مَبْنِي كَيْسٍ** یعنی از پیشین است از رسول خواهد رسول ملکی باشد
خواهد رسول شری پیشین است از قوت فکر و قوت و همیه قوت خیالیه است و طبایع و عادات و اخلاق حاضر الوقت او و من
خَلْفَهُ رَحْمَتًا یعنی و این پیش از رسول خواهد ملکی باشد شری پیشین است از علوم غنیه و در حافظه است و طبایع و عادات
و اخلاق متروکه و بعضی چوکیدار از انزال جنس ملائکه نادر و از وحی اگر قوت قوت فکر و همیه خیالیه و استسجبت کردن دهند و مقتضای
طبیعت منق و عادات را در ایند کنند تا با حکام حسی نیامیزد و این مختلط و چوکیداری از پیشین است از علوم غنیه و در حافظه است
و عادات و اخلاق متروکه و از این جهت وحی مانع نمائند و اینجا حفظ و چوکیداری از پیشین است از علوم غنیه و در حافظه است
نارسانیدن آن معطل بقوم میسازد که هیچ قوت ادب و جمیع آنرا نفل تواند کرد و برخلاف ادبیا و عرفا که این احتیاط چوکیداری در حالت
اطلاع ایشان بر غیب نیست و قوامی ایشان ازین که دو هم حیایان حافظه و ذکره و طبایع و عادات و اخلاق موجوده و متروکه و این
همه در کار خود مشغول باشند و هر چند رسول ملکی در اکثر این امور ازین چوکیداری استغنی است اما بنا بر احتیاط از بعضی امور مثل سخن اعمیه از
دوای الهیه که مضای آن افضل منظور و مقتضای حکمت نیست و از این چوکیداری ضرور است و لهذا این عباس رضی روایت نموده اند
که حضرت جبرئیل عرم هیچگاه وحی نیاوردند الا که همراه ایشان خورشیدهای گیریم بر محافظت وحی میبودند و چون سوره انعام را آوردند
همراه ایشان نهادند و از فرشته برای محافظت این سوره بودند و تخصیص این سوره بزرید احتیاط از آن جهت بود که این سوره
بناها با اکثر مائیکه نازل شد و هر قدر شی محفوظ بسیار باشد محافظان زیاد میباید و نیز درین سوره بعضی از قسم وحی شیطانی
نیز بطریق رد و ابطال مذکور است و بعضی کلمات کفر بطریق فرض محال از زبان حضرت خلیل عرم حکایت فرموده اند
مباد حضرت جبرئیل عرم آن را سادس شیطانی و این کلمات کفر بجهت کمال نفرت در آن از حافظه در روند و نقصا در قور
وحی لازم آید و اینجا اشکال است قومی حاصلش که چون سوال اند عرم را بر بعضی غیوب خاصه اطلاع دادند و خود رسول
تقاضای آن میکنند که آن غیوب خاصه بدیگران برساند پس تخصیص رسول در استثنای خود مخالف واقع افتاد و نیز ازین
همه احتیاط در واسطه بود و وحی که رسول ملکی نیز است کافیت و اگر در واسطه دوم که رسول شری نیز ازین احتیاط معنی باشد
پس میباید که در واسطه دیگر مثل صحابه و علما و مفسران نیز معنی باشد تا خطا و نقل الفاظ و فهم را از وحی واقع نشود جواب
این اشکال آنست که اخبار بر غیب خاصه حق رسول ملکی در رسول شریست اما عامه مکلفین پس سبب تصدیق معجزه علم ایشان

بومی استدلالی می شود نه از قبیل اطلاع بر غیب پس تخصیص رسول که مستثنای موافق وقت و ضروری الا اعتبار رعایت احتیاط
 در انرا انجی اوقتی است که تبلیغ آن بعد و تواتر از رسول واقع نشود و چون رسول بعد و تواتر رسانید دیگر از ایشانند و تفسیر
 گشت و عصمت کلیت من حیث المجموع از خطا در فهم مراد و کلمات بر عصمت هر مرتبه در اصول و ام که شریعت هنوز در وقت
 مرتب عیب و فست زیرا که بعد از وصول و نیز روحی از غیب بشهادت آنجا رسیده و عامه مکلفین را و معوان جی و مجموع
 و شایسته در مرتب احتیاط احوال کردن چه قسم جائز باشد که احوال احتیاط علوم مخزنه و مقتضات فرد و خیال الصلح
 و عادت او بر قرار است آری بعد از آنکه او بعد و تواتر رسانید از تمام احوال و عبادت استثنای عذرت جانچه هر مانند لیکن
 یعنی تا آنکه بداند برود و کار من و دلام را اینجا معنی حتی است زیرا که در اینجا غرض غایت مناسبت توبه است لفظ کلی را
 برای دیگری استعاره کردن جائز است و از این است که لفظ **لَا يَكُنْ** حتی را از موضوع بر غایت است و مقام تعلیل و بیان
 غرض اکثر استعمال میکنند و لام را که موضوع بر غرض است و مقام بیان غایت و لول بطریق الحجاز استعمال کرده اند فی مثل
 له الموت و نحو الخراب و فی مثل لفظ ال فرعون لیکن لهم عدد او خزانة و حمل لام آنکه این احتیاط و احوال است
 ستم رسانند تا آنکه علم حالی پروردگار من بسیار و قوه جبین قوه ها متغنی بگیرد و تنقید آن **قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالَتَهُ**
وَبَيَّنَّ یعنی با آنکه تحقیق رسانیدند از رسول ملکی و رسول شریعی چون که از آنجا می آید برود و کار خود را و تحت
 عامه بر مکلفین لازم گشت و ابر او سیف جمع در اینجا با وجود از رسول در مقام سابق برای منیت که اکثر احوال تواتر است
 و تبلیغ آن بر مکلفین بذل هر سه از رسول ملکی و شریعی جامع چون که از آنجا می آید گواحا حاصل فقط رسول شود مثل خوان دعای که با شاه
 برای مقربان خود میفرستد حال آنکه یکس می باشد و دیگر از آنجا می آید که دست از آنجا می آید اما شعلی محافظان بالضرور
 همراه میباشند و رسانیدن آن خوان همه شان منسوب میگردد و احاطه **بِمَا لَدَيْهِمْ** یعنی و احاطه فرموده است
 پروردگار ایشان آنچیز که یک نشان است از علوم مخزنه و اخلاق و عبادت و احکام و وحی و احاطه او با محض و باحوال رسولان
 و چون که از آنجا می آید بلکه عالم جمیع موجودات ذمینه و خارجیه را و **أَخْصَهُ كُلَّ شَيْءٍ عِنْدَهُ**
 یعنی و فرا گرفته است هر چیز را شمار کرده حتی احوال دریا و یک بیابان و برگ و دانه و قطرات باران را شمار آنها میداند پس از
 چه بعید است که احاطه باحوال رسولان و چون که از آنجا می آید نیز داشته باشد و اینها باید دانست که صاحبان نابینا و نابینا و غیره
 این آیه گفته است که فی هذا الباطل الکرامات لان الذین انصاف الیهم و ان كانوا لیا و مرفضین فلیسوا برسل الی اخرها قال
 لیکن باوجود احوالی و دشمنی انجور از او بسیار بعید و دفع شده زیرا که این آیه نفی اطلاع بر غیب و وحی که رفع تعبیر
 و اشتباه بکلی در آن حاصل شود از غیر رسولان میکنند نفی اطلاع بر غیب مطلقا چه جا آنکه کرامات دیگر را ابطال نماید

و تفسیر گزشت که اهل شخص بر غیب چه می دانست و دیگر است و اهل غیب بر شخصی چه می دانست و دیگر از نفی این نفی لازم نمی آید اولیا الله
را اگر چه اهل غیب حاصل نیست اما اهل غیب ایشان جایزه واقع است چنانچه در حق ماوروسی علی نبیا و علیه الصلوة و السلام در
سوره نحل ص ۱۰۸ است که انما اراده ایست با علوین المرسلین لهذا اکثر علماء اهل سنت و جماعت که فرق در اهل شخص بر غیب
و اهل غیب بر شخص بخورده اند میگویند که مراد از غیب را این است احکام شریعتی که تکلیف آنها عام بر مکلفین میباشد و اگر غیب
مطلق غیب و باشد لازم آید که غیبی شخص مثل حضرت خضر و هم نیز اطلاع بر هیچ امر غیبی حاصل نشود زیرا که در آیت حصر علم غیب
بر نبط رسول فرموده اند و رسول انحصار زنی است از اطلاع بر احکام شریعتی عبودیه و ان غایب رسول است که در بنی قریظ و بعضی از
ایشان گفته اند که حصر کلامی قید اصالت است یعنی بالا صالت اطلاع بر غیب خاصه غیر این است و اولیا را اطلاع بر غیب بطریقی وراثت تبعیت
حاصل میشود چنانچه در قرستفاد و تفسیر است و حضرت پیغمبر و آنچه بالا صالت باشد و نفی آنچه از آنچه و ان تبعیت و وراثت باشد مجاز است
متعارف میشود و اول نیست و بعضی از قدامی مفسرین اهل سنت گفته اند که مراد از غیب لوح محفوظ است اطلاع بر لوح بحکس را
سوی پیغمبران حاصل میشود لیکن درین کلام غلبه است زیرا که اول اطلاع بر لوح محفوظ یعنی مطالعه آن لوح و نقوش بطریق صحیح مرد نیست
که پیغمبری را بوده بلکه در اخبار صحیح انتقاص این امر حضرت اسیر ایل عم مروی ثابت است و حضرت امیر ایل عم رسول نیستند و
انکه مراد از اطلاع بر لوح اطلاع بر موجودات اخلاصیه است که قبل از ظهور آن موجودات و خارج حاصل شود و گو بطلان نقوش لوح نیاید
مطالعہ زیرا که مراد از اطلاع بر کتاب اطلاع بر مضامین مرقوم در آن کتاب میشود و دیدن نقوش و این معنی اولیا الله را نیز حاصل میگردد پس
دیدن و دیدن برابر شد سوم آنکه اطلاع بر لوح محفوظ بطلان و دیدن نقوش نیز از بعضی اولیا ربوا تر منقول است پس خصائص حضرت صحیح
نخواهد شد و معذال غیب بر لوح محفوظ اسباق و سابق است اصلا مناسب نمیشود فالوجه ما تقدم فی تفسیر سوره مزمل که میست
بیت آیت و وجه ربط این سوره با سوره الحج آنست که در آن سوره مذکور است که قذافینا قسطن مجید را از آن حضرت و هم شنیده بود
یاب شدند و ضروریات عقاید ذات صفات و انقسام الهی مکلفین بر قسم که صالح و طالح اند و تعادلات مال بر یک آنها از عبادات
قرآن مجید بدون آنکه بالواجبه آنحضرت و هم بشیند و سوال نقیض کنند معلوم نمودند و با و نکردند پس درین سوره آنحضرت را و هم امیر شد و
شب و خلوت که آدمیان حاضر نباشند میاید که ثبوت قرآن مشغول شود و الفاظ و حروف آنرا بجز و آواز بلند روشن بخواند تا عالم غیب ازین
کلام ارشاد نظام بهره بردارند چنانچه در آن آدمیان از آن متعین میشوند پس شمارا منصب سالت تقبیل حاصل گردد و تعظیم اوقات تلاوت
این کلام باین وضع مقرر سازید که خلقت آدمیان را کلمه و نمودارند و وقت ظهور نمودار روز است این کلام بگوش ساینده خلقت جنیان را که
اختصاص پرده شبنی دارند و وقت اشفا و پرده تاریکی که شب است این کلام بشنوند و نیز اگر حضور جنیان و انتشار آنها بیشتر در شب میباشد
و حضور آدمیان و انتشار آنها بیشتر در روز و نیز در آن سوره مذکور نمود که کافران و وقت تلاوت قرآن مجید آنحضرت و هم بسبب

از دو عالم و در شور و شعلت شورش کج میسازد که مقام عبدالمعبدی که در دایره فانی علیه ابد او خیره عبادت و فطرت که
 بافتن جهوت مشاجات و ترقی درجات قرب است سبب از دو عالم آنهاست حق نبیند لاجرم درین سوره از وقتی نشانی را در آن
 که در آن فاسقان بلکه اکثر آدمیان در آنوقت در خواب غفلت رفته و از آنجا آمده می مانند و اصل تشویش ایشان در آنوقت
 نه غیبه و در مضامین مقرر در این سوره الفاظ مستغنی نیست حاصلست در اینجا تشکیک فتن آسمان و زمین است که در
 است و از آنجا حفظ و یوکیداری آسمان در دنیا در اینجا امر بزرگ خدا فرموده اند و ذکر اهرام رب و در آنجا کنه تشویش
 کسی که از ذکر خدا در گردان شود و ارشاد نموده و من بفرض عن ذکر ربی لیکذا عذانا تصعد و در اینجا تصور علم و قدرت بی آدم
 باین عبارت ارشاد شده که علم ان من تحسوه و در اینجا کمال علم و قدرت الهی باین عبارت ادا شده که و احاط بالیدهم
 و حصی کلتی عدد الی غیب ذلک من البنا بابت الی تنفع بعد الدال این سوره را بسوره مزمل از آن جهت نامیده اند
 که درین سوره توانیم هر قدر پوشی و مشربط آن بیان فرموده اند پس این سوره سوره که سبب که خرد و در ایشان پوشیده و خود را در رنگ
 ایشان کند و مزمل و بخت عرب کسی را گویند که جامه مزاحی را بر خود چیده باشد و آنحضرت را و معمول بود که گاهی را زنی بقدر چپا دست طولانی بر
 بر خاستن شب میا که در گذشت بود و چون بر آواز تهنیت و تواتر قرآن بر میخاستند آن گیم ز بر خودی چپیدند از سر می پوشید و حفظ شود
 و سبب عین حرکات و سکنت غار و موضوع مذکور پس این گیم را که برای عبادت مقرر بود و بر خود چپیدن گویا اشارت میکند که من در راه عبادت
 سولی داخل شدم این کار را بر خودم گرفته ام چنانکه در بر داشتن سلاح حالت سپاهی گری است بر داشتن قلندر که غنای مستعدی گری
 لاجرم ارشاد شد که اینجا بهفت شمرست چون اینجا را پوشیدی تلازمی بجا آوردن این بهفت شرط ناگزیر است دل شبیداری مجاهد و عظیم تلاش و زور
 و تهنیت دوم محمود شدن اوقات و در بطاعت غار و خودم و دام ذکر نام خدا چهارم متیل و ترک و بجز خودم و کل و خدا را که ساز خاند خود را هیچ خلق را
 ششم مبرجانی خلق تهنیت بزرگ محبت اهل دنیا با خود و بجز خودی آنها که خصل مشکلت و لهذا آنحضرت را و درین سوره مزمل خطاب فرموده اند تا انشا
 باشد تا که این کار را بر خود مواظب چیدن انجام فرار گرفت چنانچه کسی که گریه و سلاح بر دست مستعد کار زانند و باید میگویند که ای سلاح پوش
 تو باید که در غلظت مورد به باشی و چنان نرود کنی یعنی سلاح پوشی و بغضی این کار است اگر مسلح نمی پوشیدی ترا اینکار سنگین و دشوار
 مسلح پوشی ترا در کسیر شده و این کار با دل نرودی **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**
يَا أَيُّهَا الْمَرْءُ الَّذِي جَاهِدْ بابت خود چپیده حق این جامه بجا آر و لودن ترین چیز که خواب شب است و در غفل عبادت بخمار
فَرِ الْكَيْلِ یعنی بجز در اسناده غار بخمار در بر شنب یعنی مگر اندکی از شنبها که شنبهای مرض شنبهای سفر است و شنبهای ایام که
 در آنها کارهای مشت و فتنگی مثل جهاد و قتال کفار و مصالح ذات البین و غلبه مظلومی از دوست ظالمی مانند این اعمال شاقه
 کرده باشی و طاقت بیداری شبانه رفته که در آن دنیا تهنیت ساقط میگردد و محض نقل میشود و ناگه و تعب ندارد و همچنین در مانند

در این سوره

این عذر را استادان هم ساقط می‌نمودند اگرچه خواب شسته نماز تجمیع و نماز پنجگانه کثرت عزم سال آخر عمر مبارک خود بشیه نماز تجمیع
 بسته بگذرد و در این تقدیر محتمل که الا قلیلا استنشاد طرف محذوف قیام باشد و از لیل یعنی نیمه فی صلوة اللیل فی جمیع
 آنرا الا زمانا قلیلا بگویند و ضعف البدن بواسطه باس و القعود و اعمی باید که این استادان نماز شب بسیار ناکند باشد که در جذب
 الی السور تحصیل بلکه حضور و نباتات تاثیر می‌بخشد نماز زیر اعل قلیل از جنس که باشد روح در کیفیت خود تکلیف بخیزد
 بلکه استاده باشد و نماز خفیفه یعنی نیمه از شب اگر ایام اعتدال و معینی غربی باشد زیرا که نمیشب بریح دوره نهم شب
 در روز است و این ایام و چهارم حصه شبی را حکم آن شبی است و در خواص تاثیرات پس مجاهده انقدر مدت اثر مجاهده و تمام
 دوره روز و شب در روح باقی خواهد ماند و کیفیت حضور و نباتات تکلیف خواهد ماند و قریب معنی طایما حاصل خواهد بود و نباتات
 آنکه شخصی با محبوب مطلوب خود در تمام روز و شب بقدر و پاس صحبت و مکالمه و مخاطبه دست دهد که لذت آنرا در
 پشت پاس شب روز و فراموشی نمیکند و در آن کیفیت میباشد اگر ساعتی یا نیمه او را تمنی دست و در غلظت زیاد و در تیرگی
 می‌نماید و صلا در تسکین التهاب غیبه می‌افزود و علی هذا القیاس نوع شیدان آب قلیل در وقت تشنگی مفطر و نور و نفع طعام اندک
 در وقت گرسنگی تدبیر دارد و نقص می‌دهد قلیل یعنی یا کم کن از نیم شب اندک تا بیوم حصه شب آید اگر موسم
 موسم زیسان باشد که شب بسیار دراز شود و بیوم حصه آن قریب بریح دوره نهم شب در روز بگذرد و محتمل که این
 مختار کردن بکار آسان خاطر و بکلیه باشد اگر قوت بکمال نشا و نور باشد از نیم زیاد کند و اگر میان باشد و شب
 اکثفا نمایند اگر در قوت و نشاط جسمی فتور واقع شده باشد بیوم حصه رسانند زیرا که بنی این عبادت بر نشاط و غیبت
 دست چنانچه در حدیث تشریف در مقدمه تجمیع دارد که المصل حد کم نشاط فاذا فطر فلیقعد و نیز وارد است که چون بعد وقت
 ادای تجمیع بر یکی از نماز خواب علیه کند پس باید که بخسب و نماز را ترک نماید و با او در غلبه خواب بجای می‌گفت از زبان او
 و عامی بدید یا بجای اندن قرآن کلمه فشرق بر یکد و نیز وارد است که لا یطأ بدو اللیل یعنی طالع طر شفت در پنج بجا دیده و شب
 بیداری نکشید زیرا که عباد با مال ثمره نیک نیند و بعضی از مفسرین گفته اند که این تفسیر برای آنست که نصف حقیقی شب معلوم کرد
 و مقدار آن یکم و زیاد و مشغول نبازد و ملاوت و ذکر و شستن بعد و شیری نیست خصوصاً و جانیک آلات ساعت شناسی موجود باشد
 پس گویا چنین میفرمایند که در اصل نصف شب از ده و شش تا لیلین رده راضر و درست اما چون نصف شب علی التحقیق معلوم
 نمیتواند شد انقدر توسع کرده شد که اگر اندک کم و زیاد شود مضایقه ندارد و اندک تر سوره معلوم خواهد شد که حداقل ثلث است
 و حداکثر دو ثلث و چون از نیم مقدار مدت مجاهده فارغ شدند حال اگر در آن مدت بایکد را نشاء و بفرمایند که و ذکر تیل القرآن
 ترتیل یعنی در نماز بیاده شده ترتیل کن قرآن را ترتیل نیک ترتیل در وقت روشن و واضح خواندن یا میگویند در شرح چند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

شده اند و هرگاه این استحضاب هم رسد حکم محبتی و هم نشینی پیدا کند و صفات او تعالی بر صفات بشریت غالب آید و افعال او تعالی
حاکم بر افعال عباد شود و چنانچه در حدیث شریف وارد است که لا يزال عبدی بتقرب الی بالنوافل حتی اجبت له فاد اجبت له سمعه
الذی یسمع الی بصره الذی یمر به الذی یطیش بها و یجله الذی یشی بها لیکن این طریق تقرب خاص بذات او تعالی است اگر کسی را
که این طریق سبکی از مخلوقات تقرب پیدا کند ممکن و مطروبت و سببش آنست که درین نوع تقرب بتقرب الیه را و جز اینها را اول احاط
علمی با کافیه نسیانیه ذکرین باوصف مخالف کند و از مدارک الهیه تا ذکر قلبی در آن میزدانند و معلوم کند و دوم قوت نزدیک
شدن در حد که او را از آن فراتر بردن محکم صفت او پیدا کرد که در عرف شرح آنرا نمودن و اولی نزول و قرب خوانند و این بر دو صفت
خاصه ذات پاک او تعالی است سبب مخلوق را محسوسیت آری بعضی کفره در حق بعضی از معبودان خود و بعضی بر پرستان از زمره
مسلمین و بعضی بر این خود را در اول ثابت میکنند و در وقت احتیاج به همین عتقاد با آنها استغاثات می نمایند و مطر و غیا بنند و حقیقت
در شباهت واقع شده اند که بیان آن شباهت در مقام صحنی است و همین در امر کارخانه سلوک تمام میشود و اما ممکن بود که بنده برب نزدیک
شود و بسوی همین دو امر اشاره میفرماید حدیث صحیحی که محمد بن آنرا در صدر کتاب السلوک التقریب الی الله وارد میکنند و به قول عید السام
حاکم بن الله تعالی تا غنطون عبدی بی انما و از ذکر فی و نیز حدیث شریف صحیح دیگر آن نیز سر فرکت سلوک محمد بن است و به قولین تقرب
شیر تقریب الیه در احوال تقرب الی ذوالا تقربت نه با عاقل و تانی بمشی اتیه بر و از پس خاصه ذات حضرت حق است عز و علا که بسوی یاد
کنند و خود نزول میفرمایند نزدیک میشود و در که او را بر میگرداند بر طایفه باطنی است و استوای میگردانند باین تنی و واقعی حقیقی حکم روح اوست و می گرد
بنتی که روح را باین است این تنی را با روح او هم میرسد و اگر مخلوقات بر چند روحانیات باشند اول علم محیط دارند که بر ذکر بزرگرا مطلع باشند
دوم استیلا می آید روح را که غنطون اند که در کتب علمشان عن شان و او تعالی لای شغلشان عن شان و اما تا و ت کلام او تعالی پس
از ان جهت موجب قرب او تعالی میشود که الفاظ آن کلام دلالت میکند بر معانی آن معانی مدنی و بر علم او تعالی خلقت کلام نفسی پوشیده سفر
از صفات ذاتیه او تعالی نزدیک که تالی می سازند و بنوعی از امتزاج و اتحاد آن صفت ذاتیه صفت تالی میگردانند زیرا که آن معانی تالی میگردانند که او قیام می نمایند
چنانچه آن الفاظ نیز الفاظ تالی همین میشود و این نوع تقرب خاص بذات حضرت حق تعالی نیست بلکه نسبت بر حسب کلام خواندن را با بداهات
تمام معانی کلام او در زمین علی سبیل الروم موجب این نوع قرب میشود و بعضی از آثار نفس متکلم در خور بنده تر شرح میکنند چنانچه در خواندن
مشغولی دیگر لغو لغات و مضطربات اولیا بلکه اشباح و فساد نیز آثار کیفیات نفوس آنها تر شرح می نمایند آن خبیث فیخیر و ان شرفش
فوق اینست که در خواندن کلام دیگران بجان کیفیات نفسانیه که در کسوت کلام ظهور کرده بودند منتقل میشوند بسوی در خواندن کلام الهی
همراه آن کیفیات و تصور قرب ذاتی نیستند و رو میگردانند زیرا که او تعالی علم محیط دارد و قدرت و خود دلی و در تبیین پس آنچه در حق
ذکرین میزدولی میفرمایند در حق تالیان با دلی مبذول میگرداند و لهذا تر تیل کلام الله مقدم بر ذکر درین سوره آورده اند نیز

ہایت از آفات قرآن مجید از کفر حق تعالی خالی نیست چنانچہ بعد از تحصیل معلوم میشود پس تلاوت قرآن ہم فواید ذکر دارد و ہم فواید
 دہر شد و استاد زیر کمال تصاف بعفت الہیہ تک بحال التین اوقالی نقد وقت و تلاوت آن حاصل استقاہت قدس ربیب کہ
 تجرید و حافظ قرآن از ثبوت التفات بنحو صرف معانی و بیان و بولع و دیگر فنون با نوازات لغات بحقیقت آن صفت جمعی است و آیت
 بعد و برے حاصل میشود بخلاف الفاظ ذکر یا صورت فکر یا کہ چند آن محتاج تجرید نیست زمین جدا واضح شد کہ قول حضرت علی علیہ السلام
 المتأخرج نظام لہن اولیاد قدیس سرہ کہ چون از ایشان پرسیدند کہ مشغول بکلام اللہ فاضلہر مست یا نہ کہ از منو مذکور کہ
 را وصول نہ و ترید باشد اما خوف زوال ہم بہت و قالی را وصول دیر ترید باشد اما خوف زوال نیست انتہی کلام لہن لب
 و غیرہ ان در تلاوت کلام الہی مایہ و دیگر بہت پس عمدہ و آن آنست کہ ایشان را در استعداد و تلقی علم غیب مرد و فیض علم
 و عزالت شنیدان آن کہ با بارین بگوش میرسد و از پنجابل صدہ نزول و ہی را بر ایشان سبک میسازد و مہربانہ آنکہ شہید نیست
 رسیدن الہی اصرہی صدہ سخت کشیدہ بود و ہر قدر آن نفع یا خیر را بار بار تکرار نماید آن صدہ بزرگ شود و سرس آنست
 کہ زوال و بی بطریق استخدام کیغیت روح ملکیت از مواہن شتی ہمراہی آرد و آن کیفیت مختصرہ و فقہہ بر قلب جوارح غیمہ مخور حکم
 بشریت بتخل ان ہی از دیہوش نمود و جوق میکند و چون بر دیگر آن کلام را تلاوت نماید جان کیفیت مختصرہ باز بر قلب جوارح او برز
 و ہر سیم نہ ہجام نیز آنکہ بتخل آن کیغیت خور میشود و کلفت کتر حساس و ہمین مایہ عمدہ و بیفہام امر بر تہل و اقلیل فرمودہ ارشاد مینماید کہ
 انما سبیلہ علیک فکما یستلک فی تحقیق مازدیک است کہ خواہیم اندخت بر تو کلامی کہ نہایت گرامی و دشوار بہت حاصل آنکہ
 من بعد تو پی در پی قرآن نازل خواہیم نمود پس خود را با نوافر عبادت شب و نوات قرآن نازل شدہ مستعد قبول این امر عظم
 سازد گرانی و دشواری قسرتن اول در وقت نزول آن بود کہ آنحضرت علیہ السلام در آغاز نزول صدای مانند
 آواز درائی می شنیدند باز در ہمان موت مجرذبی اعتقاد بر خارج حروف و کلمات متصور شدن میگرفت و
 آن صدای تیز و تند نوعی در آن حضرت علیہ السلام تاشیب میکرد کہ حواس ظاہرہ و باطنہ ایشان بکلی ازین عالم
 منقطع شدہ بان عالم متوجہ میگشت و حالتی شبیہ بحالئے جذب روح بہم میرسید و اروح بدن
 ہمہ لبوسہ و مانع کحل قوت و را کہ حافظہ است صعود می نمود و مدد سبب اجتماع ارواح در دماغ گرے مضطرط
 پیدامی رست و جبین مبارک عرق مے کرد و دیہوش مے افتاد و اعضا بدن سبب ضعف نفوذ ارواح شغل
 طبعی عاید میگشت چنانچہ آنحضرت ام المومنین علیہ صدیقہ رضی اللہ عنہا مرویست کہ آنحضرت را علیہ السلام
 فرسہ بدن و مانع رستان و مے آمد و از جبین مبین آن حضرت قطرات عرق مے چکیدہ و در ہنگام
 زول و ہی آقا آنحضرت علیہ السلام بر جانوری مثل شتر یا اسب سواری بودند آن جانوری افتادہ گر یک مادہ شتر

[illegible]

اندک وقت سکون و راحت و سکوت خاموشی است آدمی بجز آنکه در آنوقت حرکت نکند و حرف نزند و افکاره مانده علی الخصوص
 که زمان محبوب و فرزندان مرغوب در کنار باشد و فرشته‌های حق و کائنات گرم و لا اله الا الله در آن وقت اینها را نماید
 و این وقت انداختن باین اعمال شاد و مشغول شدن این فیهید که نفس بر قیامت غایم میکند اگر موسم موسم تابستان است و
 بهانوقت اندوختن در وقت تاب آفتاب و اشعه آن حتی حامل شده و آسایشی نمودار گشته آنوقت که غنیمت باشد و موسم
 است از دست دادن و در کار در دست صرف نکردن چه قدر دشوار است و دوم آنکه آنوقت فی حد ذاته وقت نزول نوار و برکت
 الهیه است و چون این عبادت عمده در آنوقت واقع شود و نورانی با آن نور جمع شده شود و نور احداث
 کنند توان بدید که دیگر خلقت نفس را چه جا آقا است و بقا است و حدیث صحیح است که نازل ربنا بک و تعال کل لایة الی السماء
 من جی ثلث الیل الی فیقول من یدعونی فاستجب له من سألنی فاعطیه من سئغفرنی فاعف عر له منی فغفر له و غیر حدیث یعنی
 در وقت که آن لیل ساعده لایو آنها جسد مسلم بیال مدت آن خیر من خیر الذیاد الاخرة الا اعطاه ایاه و ذلک کل لایة پس آنوقت
 همیشه وقت در بار آفاست در حق نکر و وقت جلوه مشوق است در حق عاشق و وقت گری باز از خودیاری است در حق سوداگر
 و وقت رواج مزدوری است در حق صاحب حرف که با دسی کاری بزرگ بدست می آید و با دقت و تقصیر در احوال چه شرک از دست
 از حضرت سید الطائفة عبید بقا و قدس سره منقولست که نشان از بعد از وفات بخواب میدند و از حال پرسیدند جواب دادند
 اطاعت العباد و نیت الاناث و انقضاء الارکعات رکعانی جوف الیل اینوقت بر دل تخیل و کثرت خاص فرموده اند که در دم
 آدمی در اصل از عالم پاک بود و هیچ لوث آلوده به نجاسات دنیوی نیست از عالم قدس و طهارت او را بر کمال درین بازار آورد و گویا
 فرستادند و از آن عالم دور افتاد و اتصالی که در آن عالم او را بحضرت بروردگار خود حاصل بود از دست ناچار برآید و مانند
 آن لذت خود بدو توجه میفرمایند و کلبه خزان در آنوقت قدم خود میسازند پس وقت این غایت و این نورش و قتی میباشد
 که باز آن روح را قرب طالت اصلی خود حاصل باشد و شبیه عالم طهارت و قدس باشد و هیچ فتنی در دنیا شبیه با عالم نیست مگر آنوقت
 تفصیل این حال آنکه روزی چون وقت اعمال و حسن افعال و حرکات فلک آدمی منوش و مملو از امور کونیه و معاشیه و نظام کارخانه
 دنیا می باشد و در طلب مال جاه و تقصد زنی و فرزند و خدمت و افتاد و مستغرق میگردد و کمالات و دور از تعالم پیدا میکند و اول
 بسبب غلبه و تسلای شکم از طعام و آب بجوس غافل میگردد و بخارات رودیه غذاییه درون او در شوش میسازند و در باج منته
 و فضلات غذاییه دم بدم از او بریز یکینند و او در بیخالت مانند میمیه است از بیایم اظهار نشاء و استیجیم هر جل دور افتاده و چنان
 آنکه شبیه طهارت عالم ارواح شود و چون آخر شب است اینهمه که در آن حال غلبه و خیالات فاسده روز نیز بسبب جلوه خواب
 و غفلت او بدر وقت گوید روح از حضرت خود سید و عالم اصلی خود را یاد کرد و در بنوقت او را بدید که در تعالم می چسبید و ذکر کند

بود و هفت مناسب نمود و اقوام قبلا یعنی دستوار تر است در گفتار و سخن حاصل آنکه قادت قرآن را آخر شب برای توبه
 و نهم معانی تنبیه است نسبت اوقات دیگر زیرا که ذهن صاف میشود و بجزارت خدا اکثر میماند و حرکات اصوات از خارج
 بر سوار است و در غیبه نوداد دل بسوی آنها متوجه شود و از فهم معانی غفلت در زود و بسبب تاریکی شب چشم نیز از کار نبرد
 میگرد و بسبب دیدن لوان و انوار در روشن نمیکند و لهذا فکر سه که در این وقت شعور و گفتن شعر یا عمار و در مطا که بکشد
 قریب بسو اب باشد و ازین است که خواب سحر اکثر است می برای چنانچه در حدیث شریف نیز وارد است که اصدق الیوم
 بالاسحار و نظر بهین خصوصیات که وقت شب دارد و در حدیث شریف وارد است که علیکم بقیام الیل فان ابا الصالحین
 قبلکم و ربه الی ریکم و مکفره هدیات و مهنیه عن الاثم یعنی لازم بگیرید بر خاستن شب زیرا که این عبادت ریاضت صالحان
 است از قدیم از این وقت بهترین اوقات عبادت است معمور ساخته اند و سبب نزدیک است بسوی پروردگار شمارا که در آن وقت نزل
 تعالی الهی بر آسمان دنیا پیدا میشود و هم گفتگانی آن شمارا است زیرا که انوار آن وقت با انوار قرآن مغانج شده بیات طمانینه اعمال
 را که در شمارا تا یک ساخته اند از این میاید و نیز مانع میشود شمارا از گناه زیرا که بعضی عقل بسبب غلظت در کات دیگر تیر و در معنی قرآن
 خویش میاید و القیاد و نیز بار کمال حاصل میشود و لطف قلب کیفیت نورانیت مناجات بسبب معانی که در آن وقت وارد و زیاده تر
 لبریز میگردد و آن کیفیت ریح نام بهر ساند و این بر سوج مانع از کتاب گناه میشود و در چند نفوس کلا و در اوج قدس بیایم را نفع
 بصفا می استعدای خود و تحصیل این فواید و منافع روز و شب برابر است اما اوقات روز با انواع عبادات و اقسام طاعتات معمور است
 خلوص یک کیفیت یک حالت در آن متصور نیست چنانچه میفرماید **اللَّهُ فِي السَّمَاءِ سَبْعًا حَلُولًا** یعنی تحقیق بیست و روز
 شام و می را که در آن است در اقسام عبادت مشغول بودن است فرصت آنکار می که مجلس معاجرت و محاکات مناجات و گشتی
 آرائی زیرا که آنحضرت صوم بعد از فجر تا شروق یکسان غلظت مشغول ذکر و فکری بودند و بخواندن سبعاشر حضرت نفع را در این وقت و بعد از
 عصر تا غروب آفتاب از فرموده اند و بعد از شروق تا غایت عبادات دیگر مثل عبادت بر فیاض شایعیت بخار نامی مسلمین و اعانت
 اهل عبادت از سلمان و تعلیم علم بطالب علمان ارشاد تو الله سلوک راه خدا مستر شدن مفتوی و ان مستغنیان اصلاح ذات البین و توبه
 بهماست جهاد و قتال با کافران مشغول میبودند و بعد از چاشت حرم ستر شریف می بود و اتفاقا اهل عیال میفرمودند که آن نیز نوحه
 از عبادت است باز طعام چاشت تناول میفرمودند و قیود میگرد و در چون آفتاب بر می گشت بر می خاستند و بهیات و وضو و غسل
 می پر خاستند و صلوته فی الزوال چهار رکعت بیک سلام و اید فرمودند و چون از آن ظهر میشد پیر و نوحه می فرمودند و در سجده و احیای
 و فرض ظهر مشغول میشدند و بعد از ظهر تا عصر باز مشغول عبادت و قیود میگرد و در وقت غروب و اوقات قطع خصوصیات میشدند تا آنکه غلظت و در بعد از آن
 باز مشغول قیود میگرد و در وقت غروب و اوقات قطع خصوصیات میشدند تا آنکه غلظت و در بعد از آن باز مشغول قیود میگرد و در وقت غروب و اوقات قطع خصوصیات میشدند تا آنکه غلظت و در بعد از آن

پر خستند با طعام اضیاف و دارین خود متوجه میشدند و اگر از نفس مال دنیا چیزی در خانه میماند آنرا از دو دست بخان میرسانیدند
 تا مال دنیا و دارین نفس نشیانه آخرت عوم شب باش نشود بعد از آن خود طعام شام تناول میفرمودند و در حال خلعت و زانه جانوران
 خود تخلص میکردند که مباد جانوری سبب زبان گزند و تشنه مانده باشد بعد از آن طهارت و وضوء و برای غار غشا بسجده برادر و بعد
 از غار غشا و تر را میگذاشتند تا آخر شب را میخوابیدند و در خواب گنجایش بود و چهار رکعت نفل از آن خود تسبیحات و تکبیرات و تحمیدات
 سبحانه آورده چند سوره قرآنی که از آنجمله سوره زمر و سوره اسر و سجات سه و سوره غلامی سوره فاتحه و مؤتیقین سوره ملک است خوانده
 استرحمت میفرمود پس درین مهوری اوقات گنجایش اگر درین مجامع عظیم خود با این مقدار مدت صرف رزق امکان داشت
 معین میفرمایند که هر چند ترا در دستنوی عبادات گوناگون در پیش است اما آنوقت تمام رزق را به عظیم که در رزق حجاب و قرب و جذب
 خیلی موثر است و بایع عبادت و بیع شغل و زحمت ندارد و بلکه همه اشغال عبادات را در وقت میدهد و غایب مطلق و از آنکه گویند که
 یعنی وین و کن پروردگار خود را بر زمین دوم در هر وقت در شغل و همراه بر عبادت خواهد در انشاء آن خود را و اول آنرا آن خود بر زبان خواهد
 بگوید خواهد روح و خواهد بسوزد و بخواهد باغنی و خواهد باغنی خواهد در روز و خواهد در شب ذکر کند و خواهد بهر باشد و خواهد بخفیه نام برد و گاه هم
 خواهد هم ذات باشد یا هم شارت که بیست و اسی از اسما هستی که او را مناسبت با نفس سالک وقت حال و بیشتر باشد چنانچه آخرت شجرت و ثواب
 شهر و دی بعد از آن میسر شود که هر گاه مال با این راه پیش ایشان میآید اول از بابیک اربعین یا در اربعین میفرمودند و من بعد از او را
 خود را نه نور و نه حسن باری بخوانند و نظر خود را بهر او میدهند اگر یکی از اسما که بخواهند تغییر چیزی از آنجا بیاورند میفرمودند که تو بر این اسم خواهد
 و او را ذکر آن اسم ملحق نموند اگر بیع کسین اسما و تغییر چیزی از آنجا بیاورند میفرمودند که او را بر این کسیر و بکالتی است و در وقت شغل
 باش که استعداد سلوک راه قرب جذب اری خواهد هم پروردگار محض تنها باشد و در ضمن کسین و ثبات است و در ضمن بیع و جمود و کسیر و سلوک
 دیگر و کسیر کاسون باشد و خواهد کیفیت فکر یک مری باشد و در مری فصلا و خواهد با حبس نفس خواهد بیخوش نزه بدون بزخ و خواهد که بیخوش
 رکنی و خواهد با شریط عشره که شده و در تحت فوق محاسبه و مراقبه میآید و موقوفه و تعلیم و حرمت است و خواهد بدون این شرایطی غیر از آنکه من
 الخصوصیاتی استنباط الماصرون من اهل الطرق و تعیین احدی ازین خصوصیات مذکوره مغرض از این جهت و در شدت که کسیر
 اصل هر چه اصل و اندام متعین نماید از خصوصیتی نقل و تحویل کند چنانچه در آیت دیگر فرموده اند فاسئلوا اهل الذکر انکم لا تعلمون ایهم
 البهائم آنست که بیع و بیع نفس غافل نباشد و بیع شغل و عمل ازین باب باز نماند چنانچه در آیت دیگر فرموده اند فاسئلوا اهل الذکر انکم لا تعلمون ایهم
 البهائم عن ذکر الله و اگر خواند باشد که بیست و شش و عملی از ذکر حق باز خواند پس آن شغل و عمل را از خود دور کند و بگوید **وَقَبَّلَ إِلَیْهِ** یعنی قطع
 شوازل عملی که از یاد حق باز دارد و بسوی پروردگار خود بیاورد و او بپذیرد یعنی بطریق قطع کردن علاقه آن عمل و آن شغل از طرف خود بسیار
 زیرا که بدون قطع علاقه آن عمل و آن شغل از طرف خود باز نماند و قطع شود یا مری قطع علاقه آن شغل از آن جهت که از خاطر چوئی او و کسینان و نفقه او

افای خود باز ماند و منقطع شود یا بر قطع علاقه قطع از صحبت زدن خاطر جوئی او کسب بماند و نفقه او منقطع نشود و باز ماند و علی بن ابی طالب
و بر ایشاره می برین قید لفظ استیلا را آورده اند زیرا که منظور باین نوع انقطاع است که قطع کردن اختلاف حاصل نشود تا نگید انقطاع
تا متجاوز فرمایند و فایده این قطع و تمیز اول در همین فکر است که خطرات اسامی امد در خاطر خطور نمیند و فرضی که از ذکر دست حال
آنچه در صورت خطرات ذکر ذکر نمی اند و موجب توجه خالص بنکورتیشود و نا جذب و قرب با هم می گردود و در مقابل ذکر دست
که بسبب توجه مضطرب با یکدیگر از توجه بامر سابق محو میگردد و مثل خطرات دیگر یکبار میشود و میوم در تمام عبادات و فرایض خاطر شریعت و علاقه
در شستن با خلق ناشی است قوی چهارم موجب خلاصی از گناهان بسیار میباشد مثل یا غیبت و بدعت و چه نام و دیدن
منکرات و بدعات و منازعه شدن بصحنهای بدیچیم نفی محبت اسامی اندک مایه چنانچه ذکر محبت او تمکاد دل می فرماید پس
حکیم مفید دارد و قبل از استعمال دوا محبت که شرط است و بجا باید داشت که تمیز انقطاع از علایق دنیوی و ابتدا ذکر و سلوک
شرط است و در آنها که قوت جمع در دنیا استغراق اختلاف بهم میرسد شرط نیست بلکه اختلاف بهتر از تمیز میگردد زیرا که باعث
تعلیم و تعلم و تادیب و تادب و ارشاد و نصیحت و رعایت حقوق موجب حصول ثواب عبادت است که سوختن بر اختلاف اند مثل عبادت
مريض تشیع حنازه و اعانت اهل عاجات و بر قارب و تواضع و صبر و تحمل بر جفا خلق و خدمت ساکنین و انصاف بحسب
کسب مال بر اصدقات و انصافات غیر و تعمیر مساجد و بناها میشود و بعضی از آنها قاذورات اند که را بر آدمی بکسر
تحریم و تمیز را بر فرغ بدین حمل نموده اند زیرا که هر دو دست برداشتن و راول نماز اشاره است بآنکه ملزم بر عالم است و بر
مشغول بیا و خدا شدم و بعضی از مصنفین تمیز را بر نفی اسامی امد در ذکر حمل نموده اند و طریق این تمیز آنست که در خانه نازک نشینند
و سر خود را بچوب و چشمان خود را باند کنند **و در باب سادگ** و در باب سادگ و در باب سادگ و در باب سادگ و در باب سادگ و در باب سادگ
امای فرط و بیدار ماندن اختیار کنند و تغذیل طعام لازم شمارد و این بر دو دراز و نور طلب و خلی تمام است زیرا که تغذیل طعام خن
و این کم میکند و بیدار ماندن بیدار را هیچکدام از دو شخصی متعهد خود گرداند که ضروریات قوت و پوششش را بر انجام دهد و در قوت
احیای طاعت که از وجوه ملال باشد و آبادانی فریض و روتب و ذکر و محم مشغول است استقبال قبله و طهارت و حضور و دل دل
زبان ذکر گویند آنکه حرکت زبان ساکت شود و بی اختیار بذر جاری گردد و بعد از آن تمیز علی ذکر گویند آنکه حرف بهم رسد
نمانند و محض معنی در ذهن را اسخ کرد و بعد از آن اشارت منقطع شود و ذکر حالتی گردد از حالات و در این وقت
محبت قویه حادث شود و ذکر را اسکار و اموشش کردن نتواند باز غیبت از جمیع اشیا ظاهر و باطن را در آنکه از نظر
و صفات نفس در غیر غایب شود و نیز تیره را قرب نمایند باز نوبت آنست که از ذکر نیز غیبت رود و در محض مشهود و مذکور باشد
مانده این سر خدا است بعد از آنکه انصافی تکلیف و بیعت اسامی شود و بجا می آید و در غیر تیره او را شاه و ملک

واصل خطاب توان داد و بوق از آن طلب میدوید و توفیق میجوید تا توان گفت و چون در اینجا ششصد بود که بنحاطر کسی سد حاصل آن شبیه
 است که قطع علایق و نبوی نمودن با وجود آنکه دار الحیوة دنیا است چه قسم تصور تواند شد و باین تعلق علایق و نبوی غفلت از
 ماسوی توجیه صرف بحضرت کوچک طور و خیر نظر باشد توجیه دفع آن شبیه غیر مانند که نظر با فعل ای در دنیا بن تعلق علایق
 و نبوی و قطع علایق در هر روز و شب ناشناکن بلکه اوقات کثرت المشرق و المغرب نسبتی برود و گذشتن من مغرب است
 و مشرق در کار باد و ماندن علایق و نبوی ساخته است بنحاطر مغرب است انقطاع علایق و نبوی گردیده است همین که نودان
 از مشرق به خاست ناجر را باز دارد و کلا علقه یاد آمد و کار دیگر را با ت حوزة و مصاحت خود و نگارید با آفاق خود و مزارع
 بقبله و زنگ و از مزارع خود و یا غبار از عثمان خود و پدر را با فرزند و مادر را با دختر و غلام و کنیز را با مالک خود و پسر را با پدر
 و من با شوهر خود و حکام به علقه ظاهر شدن گرفت مسافر را کار را پدید و در افتاد و با مکار می طایع و در قدر رسم معامله آغاز
 نهاد و کاسب را طمع کسب در دل جوین زد و سوداگر را تلاش خریدار سرگرد ساخت تا آنکه فاسد رخ بر روی نهاد و همه این علقه
 است آهسته آهسته گرفتن مردم از مزارع و کاکین و بازارها و مسافران راه را که گریخته بنیاهند آمدند و نوکران از رز و بار
 برگشتند و یوسف علقه گیر دینی همه منقطع گشت مگر علقه ایمان و خانه باقی ماند چون طعام و آب هم خارج شدند با کثرات
 خانه و خاندان هم علقه ماند مگر باین فرزند و دیگر گاه در فراش ها که بقتله غیر از زن با بچکس علقه ماند و چون بقتله آن ملا و بلکه
 علقه روح هم از ظاهر بدن منقطع گشت و حرکت اعضا خود هم با اختیار روح ماند با بجز دیگر چو رسد بن آنوقت شان بویست و سنگ
 تا تماشا کن که هم اینها را در دنیا زنده بیدار و هم با بیخ چیر علقه ندارند خود در تمام اوقات عمر خود همین قسم بے اختیار بیدار
 و با بیخ چیر علقه ندارند و چه که لا اله الا هو یعنی نیست معبود تو در ذکر و عبادت مگر او که قطع علایق و اثبات
 علایق شانی از ایشان بویست و دست چون در تراز بقیل و قطع علایق میفرماید و دیگر را چه جای فکر و تزیین است که علقه
 خدا خود میرسانست سر کار تو کن و بعضی زعفران گفته اند که معنی این آیت نیست که اگر زبانه و دور و نیت اسباب و واسطه
 بقیل و قطع علایق و شوا رفقه پس نظر کن بوی خدا که رب المشرق و المغرب است که هم در انهد و است و در شبها و هم بطوبت در
 اشیا و اگر ظهور و بطون معاد را در اشیا می بود بسیار وجود متصور نشد زیرا که لا اله الا هو یعنی موجود حق شجر و دیگر نیست پس اگر در ظاهر
 نیست موجود حق تو نیستند شده اگر بکلی ظاهر میشد نیز موجود حق تو نیستند شد لهذا ظهور و با بطون آنجسته است و چنانچه سایه بدو آفتاب نمی باشد
 و آفتاب بکلی نمی باشد آفتاب در وجود سایه پدید و در خلقت هم از راه ظهور و هم از راه بطون همچنان اسباب و وسایط با وجود حق ظاهر
 فی حد و انتها وجودی ندارد و در این پس ملاحظه کنی اسباب و وسایط را در ظهور و در بطون و اسباب و وسایط را در ظهور و در بطون و اسباب و وسایط را در ظهور و در بطون
 یعنی این بگویی بر در کار خود کار ساز و او را استند و ریات خود گردانی و بی پروا شود بکسب حق علایق از خود مشغولش بباشر

آوردن کلمه فاکیر است تعقیب بلا مهلت است و در مقام برآشمار است بلکه بعد از قطع علقه بی فرصت این کار بکن توکل منزه
 و بعد از انتظار تجربه و امتحان کمش زیرا که بعد از غیا که در مقام تجربه و امتحانست باقی ماند و در اینجا مشبه غوی آن نیست که توکل باز در اولین
 شان به مرتبه است اول که بنده به پروردگار خود اعتماد حاصل شود مانند اعتماد موکل بر وکیل که به هم شفقت و غیره و حاصلی در این مرتبه بداند
 در مقام قدرت او را بر سر انجام کار با خود و کمال اعتماد میکنند و او را دان و واقف طاعت ضروری خود بوجود اتم می نماید و دوم که بنده را بر
 پروردگار خود اعتمادی حاصل شود که بجز او برادر خود است و نیز مرتبه علمی است از مرتبه اول زیرا که در مرتبه اول انتقادی بر اعتماد خود می باشد
 و بار بار در ذوق غایت که بیکار در این بطلانی سپردم ادا البته سر انجام خواهد داد حاجت آن نیست که من خود متوجه شوم بخلاف
 بگو که او را استغرافی ندارد او داده که از ملاحظه اعتماد خود بگو غافل گردیده است و لهذا موکل تدبیر آن کار در دست خود
 میکند و بجز تدبیر نمی کند چنانچه مباشرت اسباب نیست سوم که اعتمادی است عرفانی اصلا و مینا باشد بلکه مانند رده و غافل و مقصود
 و خود را اصلا در کار دخل ندهد حتی که در مرتبه سوال هم غفلت اندک و بخلاف مرتبه دوم که در آن سبب سوال غفلت بود چنانچه رسم چنانچه از مادر
 است و نیز مرتبه را حضرت خلیل صلوات الله علیه و سلم داده بودند و لهذا در دفعی که کافران ایشان را در آتش می پراختند
 و غضب جبرئیل عزم آنده گفت که از پروردگار خود سوال کنید تا شما را از این مهلکه نجات بخشد فرمودند جبرئیل این سوال علم
 سچا پس اینجا اول مراتب توکل چرا باین قسم تنبیه اولو الغرم نشان دادند و چرا از مراتب عالیه نشان ندادند جواب این شبهه نیست
 که درین سوره از ابتدای آنها مقامات سلوک را بر مضمی سر کرده اند که مبتدی منتفی را بکار آید چنانچه گذشت و هر چند مخاطب بآب
 این غیر عزم است اما منظور را ماست است و چون ابتدای توکل همین مرتبه میشود و از آن ترقی کرده آهسته آهسته بان و در مرتبه
 میرسد لا جرم اول همین مرتبه دلالت نموده که بسبب هم این مرتبه آن و در مرتبه خود بخود حاصل خواهد شد و نیز کمال حضرات انبیاء علیهم
 السلام ناشی از مقام خود و ملاحظه جمیع علوم و تقیظ و موشیاریست کارخانه و مسبات را و تواتر تالیفات الهی بطریق و کالت در
 مهم و تحصیل مرآت ابر طبق راده بنندگان محبوب و در نظر دارند و فی الواقع نیز چنین است پس کمال تحقیق عند التمسق در همین مرتبه
 اولیست و در در مرتبه دیگر غیر از سر که مرتبه استغراق و هوای نظام و دفعی نفس الامر مرتبی نیست و این مرتبه در کلمات
 ولایت اعتبار دارد و در کلمات نبوت و ازین است که اعتماد و غفلت برادر و تفویض مرده خود را بدست غفلت نزد خدا
 نیست بخلاف تفویض موکل بر پروردگار و کویل مطلق حضرت خلیل صلوات الله علیه که جبرئیل علیه السلام فرمودند از راه و هوای از تدبیر بود
 بلکه از راه تسلیم بود و تسلیم بر مرتبه اول از توکل میکند چنانچه پوشیده نیست و چون از شرط سلوک راه خدا و اولی
 خرد و پوی فراموشند حال غیر مانند که ترا با هم نیست و یا در مجاهدت است دعوت الخلق و الخی و تکلیف و تعاضد اگر با دار و طاعت است با هم چنان
 کسی را که بطریق در دنیا نیست و این منصب خود میگیرد و نمی باید که در دیگر بر خود لازم گردان و آن محل بجا خلق است و در تسلیم از پروردگار

باز مانند شیر اهل نهی میسازد این معاندان بی باطن و ظن و غرض و کنایت پیش می آیند و انواع انداز بانی میسازند و تحمل
 این بیدار است با شرف **عَلَيْهِمْ عَلَيْهِ مَا يَكُونُ** یعنی هر کس که بر او خیر نکران معاندان تو میگویند از کار او منافقا و منافقا که با طبع
 انزیز به نغرت دارند و نه این راه را میگویند که طبع خود میسازند و فانیست طبع باطنی و یا در کار باری ایشان نسبت
 کنند علی الخصوص کسیکه از اینها بتسل و قطع علاقی نماید زیرا که تر مطلق و خلاق سبک و دو اقاب و دو ستان اهل حق او
 بیزاد و نفرت پیدا میکنند و او را با نافع اعلی میگویند و بجز کسلی که بانی خود دارد و در و نخواست تمام میانند پس صبر بر ایندانی آنها
 از شرایط اولیایم سهل است و اینجا باید که ایضا که ما اندامهاست نفس و میانشاد اولیایم که در حق مبعود ویر و ستاد و مرشد بیک زبان
 طعن دراز کنند و این نوع است انواع است و هم آنکه در حق بن شخص یا بخصوص طعن کنند بیوم آنکه در حق زاری فرزند و یا زاده و دوستان
 طعن کنند که حکم علما که مذکور بود طعن حق آنها باعث شرع و ممال مثل زهد میشود و آنحضرت عرم را بر نوع ایضا که از دست کاروان
 و منافقا و بدینجا بهمت خود بنهایت رسید بخلاف انبیاء دیگر که بیک نوع یا دو نوع ازین ایضا مبتلایند از قسم اول آنست
 که کافران ابراهی میجانند آنحضرت عرم در جناب باریتکی او بهیاس میگردند که بشنیدن آن موبد میخیزد و بعضی از آنها میگفتند
 که خدا اینها زنی را زنده دارد و بعضی میگویند که شیطان خدا را نمال می آید و خلق را گمراه میکند و بعضی در مقام طعن میگویند که
 خدای محمد میگوید که بنده کان بحاج مرطعام بخوراند و زکوة بدهد پس معلوم شد که او فقیر است و ما غنی الی غیر ذلک
 من کفر ما تم و در حق قرآن مجید نیز طعن جمالات فاسده و خیالات باطله بر کار می آورند و در حکام شرعیت و در این آنحضرت
 عرم نیز شبهات و میه قوح میکردند بعضی میگفتند لولا نزل علیه القرآن جمله واحدة یعنی اگر این قرآن کلام الوهیت
 پس چرا یکبار نازل نشد بطوریکه هر که روز عرو و یک ربا قطعه میبرد چنانها را میگوید بعضی میگفتند که من نه من بنده القرا
 و لا بالذی من یدیه و بفر سحر میگویند و بعضی قول کاهن فرامی یادند و بعضی فرزا و کذب میگویند و بعضی باریان جنون
 میکنند و در حل مذبح و در مت میت میگردند که میانه خوراند و میزنند خدا را بخون و چینی است و علی القیاس در حق حضرت
 جبریل مضطرب و آنحضرت شدند انواع ادبها میگویند و زور از غلام رفوض که غرایب است حضرت جبریل علی میگفتند و گویند که
 وحی از حضرت علی مشروط است بظهور آنرا و اینها گفته است بیت جبریل که آمد ز فادای چون و پیش محمد شد مقصود علی بود
 و از قسم دوم آنست که آنحضرت عرم را شایع و که بجنون میگویند و بایضا آنحضرت عرم مقام تجرد نمیکند و این گفته می نمایند یعنی بنابر
 رضا خود و عوی و اگر در دستش از طریق ابا و اجداد خود برشته است گو یا فرزند آنها و میگویند که این غیر فقیر و بایضا است اما بعد از این
 باطل اطعام پوشی فی الاسواق و الا از آنرا بیک او طبعی الیه کنند و یکون له جنه یا کل منها و اگر چنانچه روز و سه
 سه آمد زبان طعن دراز میکردند و سه گفته شد و ده دبه و قلاه و در حق حضرت عرم شایع

[illegible]

بقای این کرده و دیگر که جامع دنیا مجاهد دوم ذکر در دنیا نعم و عقوبت همایش است بهر دو بازار در آن گریست خراب کرد و صبی نوازین
یکبار در ایران شعله شعله از ارضه المتعالمین لازم آمد لاجرم مباحث نشاء دیگر توجیه ضرر و خواها فاد و علامت بند شدن راه و لایست از دنیا
و نفع و مجاهد دوم ذکر است که نخست لایست که بایست در دنیا مانند با تریب نشود و تمامی آن ممکن شود و این علامت منتهی نخواهد
یوم تخرجکم من و انجیل یعنی مگر روزی که روزی که بگویم سبب موت قطب طار و ادوات و ابطال که برکت آنها خایم و آخر
عالم بود و کانت اجمال الکتبنا مهیلا یعنی و باشند که بماند یک توده رنگ ریخته افشاند که صلا ماسک است بر
آنها باقی نمانده و در فانی عربیت سوال اند شهو که بحال صبح است پس منبر آنها کتب جلیله بایستی فرمود و لیکن از تفسیر معلوم
شد که نسبت که همه بگویم بماند یک توده یک خواهند شد و میزان از دنیا آنها مرتفع خواهد گشت اگر که بجا جایی مضمحل ابراج شده می
مانند توده یا مختلف از یک میبندند صبح صبح میشد و در صورت آوردن صبح غل لایست است چنانچه در وقتی که چند نه جمع
شد و یک مجری شوند توان گفت که صارت الانا یکلهما آنها عریضه بلکه نه ارضای باید گفت چون تعلیم سلوک از تربت حال میان این ارض
از جنبه دیگر در رضا و تسلیم و تقوی و سبکبخت الهی شده بود و حالا منکران این را با خطاب با غلب میفرمایند که شما این امر دینی را که پیغمبر خود را
کرده ایم و او را از دعا و بر شاد و تمام کنشی منع نموده ایم پسندارید که این غیر محض فاسدی بود که آمد و سبکبختانند و بر عصبانیا ضرر می نخواستند
بلکه این غیر محض فاسد است عرض دو کوهایی دور تو شما مقبوست مباد اگر این غیر شکایت شما معروض و در دنیا غضب تمام نشود
و در دنیا نیز با فاجات و بیایست فطرت و با و فقر و رنج گرفتار شود و چنانچه پیش ازین هم منکران غیر این نوع عقوبت شده اند انا ارسلنا
الیک رسولنا شاهدنا علیک که یعنی تحقیق ما فرستاده ایم بوسی شما پیغمبر را که او شاهد و در ماعرض کند که فلانی سنگ را این راه شده و فلانی
این راه را قبول کرد و با طبق آن با هر یک از منکرین موافقتین معاند نمایم گا ارسلنا الی فرعون رسولا یعنی چنانچه فرستاد
بودیم که فرعون نیز همین پیغمبری که شهادت او در عرض و مقبول بود و از رسول حضرت موسی است علی بنیاد و علیه صلوة و سلام
و تحفص حضرت موسی هم بلکه در مقام ذکر فرموده اند بر آنست که قرآن ایشان بوسی فرعون گمان اکثر اهل توابع و اخبار حضرت فرعون
پیغام رسا و علی گری بود زیرا که ایشان پیغمبری اسرائیل بودند و فرعون فرقه فطرت و در پیغمبر از فرستادن ایشان بفرعون همین بود که نبی اسرائیل
از قید خلاص کن و شاهد و در فرعون فطرت در اصل نبوت ایشان خل نبود بلکه توجیه صلاح سوم نبی اسرائیل مقصود بود پس بخلاف انبیاء
دیگر عوم که هم بگوئی که معیشت شدند و غارت و کثرت در ساندن و چاکا الهی بوسی فرعون را رغبت آنها مقصود بود هم تعلیم در شاد و توجیه
نوعی بخدا رسانیدن طایب پس محض سالت ند اشتند و حضرت موسی هم نسبت بفرعون محض فاسد و علی بود و لیکن
با وجود این عرض ایشان دوباره هلاک کردن فرعون و قطیله و تمیل حقوق آنها و دنیا مقبول اند و چنانچه میفرمایند قصصه
فرعون الرسول یعنی پس فرمانی کرد فرعون آن رسول خود را قاعده اخلاق است یعنی پس گرفتیم او را

در دنیا گرفتاری که نهایت دالان است زیرا که او را در دریا مع تمام فوج و چشم غرق ساختیم باو شامت و مکت عمارت و باغات و جواهر
 و آلات عیش و آسایش و راه یک لیمه بدشمنان و حواله دهم با و جوتا پنج شصت شولت که در خون دشت بافرانی رسوا و دست
 خود بایر بال گرفتار گشت تا که عشر عشرین سال بعد که تمام فوج خود را بر سر خاکید و فراری و اقبول نسکند و اگر بنا بر کمال حسم و بردباری
 این پیر که نسبت به حضرت موسی حکم آن تازی را در از عذاب بخشد و عاصی به جفوت مانده فکیف تشقون یعنی پس چه قسم
 محفوظ خواهد ماند و خود را نگاه خواهد داشت از عذاب **فکیف تشقون** یعنی اگر کائنات سر بر تپه و کر بر سر و خود را در میان برادر کرده اند
یومئذ یعنی روزی که لی گناه را بضعیف ترین ملائکه که با گناهان داشتند حصص میدهد و آن پیش خواهد آمد تا آنکه **فکیف تشقون**
الاولاد شقیانی خواهد که زید از روز بجهای خورد و اسیر فید موشده با بر نه سول خواهند بود و کوهها سفید خواهد شد و سبب سفید
 شدن کوهها اطفال خورد و در آن روز آن خواهد بود که افکار و غموم بر اطفال خورد و بیدین جرع دفع و گریه و زاری و پندار مادران
 و برادران خواهد بود موجب عتباس روح در داخل قلب خواهد گشت و حرارت غریزی ضعیف العمل خواهد شد و غلط فحاشات
 پیدا خواهند کرد و بطن منکرج مستولی شده اند راه مسام که منابت شعور اند خواهد آمد و این نوع الم که با اطفال در آن روز خواهد رسید از آنجا
 مجازا و معقوبت نسبت به چنانچه منزله اندا و غلط ازین فصل است انکار آن کرده اند و کلام را بر پیشانی کشا به حال نموده بلکه این بطریق
 تبعیت از حکام فناء است که ضروری الوقوع است چنانچه اوجاع و آلام اطفال در دنیا اما بعضی تعاسیر مذکور است که این الم هم خاص
 با اطفال کافران اند نه شال اطفال مومنان ظاهر و جوش است که جرع دفع و گریه و زاری کافران را بیشتر خواهد بود و بحدیکه اطفال مومنان نیز
 خواهد که در خلاف مومنان که این خبر را بر ایشان سبک خواهند نمود و در ذرایل خواهند و چند فرد دیگر هم است که اطفال مومنان را بر ایشان
 اقارب خود که شرط شفاعت معفو است خلاص گردان آنها از عذاب ممکن خواهد بود پس تعاسات این الم نخواهد که چون مادران و اقارب خود را
 بقرار در عذاب خواهند دید شفا و عرض معفو خواهند بود و طلب خواهند شد چنانچه در حدیث شریف آمده است که هیچ مرد با ایمان از سر فرزندان با
 از چنان میگذرد و الا که دخول در کرم او شود زیرا که آن فرزندان از دنیا است او را در ذریع نخواهند گشت و تحقیقا رحمت خود را بجا بدارد آنها را
 فرمود که با اطفال کفار پدران او را در عذاب خواهند دید و فقدان اینها که شرط شفاعت نجات اعراض معروض نتواند کرد و با حجاب
 در چشم و سوزش گرفتار خواهند ماند تا آنکه ایشان را در پیش و دخل کنند و دغدغه متکاثران اهل بهشت سازند و اقارب خود را فراموش
 نمایند بعضی از مفسرین گفته اند که سفید بود از روز عذاب از آن خواهد بود که با نیکه بر بازاده بودند و آنرا زبول گرفتار خواهند شد
 و دیگر اطفال از بول محفوظ خواهند ماند اما این تخصیص را سندی محسوس می یابند و چند ایلام بگناه نوبی طلب است زیرا که نازاده ها گناهان
 نیست و بهر حال بول آن روز با عذاب گناه شش خواهد شد تا آنکه مکانات گناهکاران را نیز بدم و
 و سمار خواهند کرد و زمین عمارت کند و آن گناهها واقع میشود بر سیم و در سیم خواهند شد بلکه **السماء**

در حدیث است که در دنیا با نیکه بر بازاده بودند و آنرا زبول گرفتار خواهند شد

یعنی آسمان نیز با وجود آنکه در آن گاهی افعانده بود و در کائنات همه موصوم پاک با این اعتقاد که رزق گناهکاران از آسمان نازل میشود و با شعله
 که او کسب و موقوفات آسمانی گناهکاران نیستند منقطع است و در انداختن انقلاب پذیر خواهر پیوسته
 و منتهی بهیم و در هم خواهد گردید که آسمان نخواهد ماند تا او با بوضوح نایبش با ذکر کرده شود زیرا که نایبش آسمان هر چیز لازم صورت
 و همیشه دوست که بواسطه لفظ دال بر انصورت در زمین می آید و از نیت که هرگاه از معنی باطنی تعبیر کنند در تذکیر و نایبش اعتبار
 انصورت است که از آن لفظ در زمین حاصل شده باشد انصورت که فی الواقع است مثلاً در اوج و جویض یا با تعبیر کنند مونس است
 و زمین چون دخی اعتبار کنند مذکر است و در آنوقت که صورت آسمان بهیم و در هم شد صورت که مدلول لفظ سا بود در زمین
 مناسب انداختن نایب آنچنین و گفته شود نیت که آسمانی مفسطریه به + یعنی چیزیست شکافه و شق شده بسبب
 حد و اندازه و لهذا منقطره نموده اند با وجود آنکه لفظ سما مونس است گویا اشعار میفرمایند با آنکه آسمان از آنوقت آسمان
 نباید گفت و نباید فهمید چنانچه خانه را بعد از بهیم حد بران مسافت خانه نتوان گفت میدانست افتاده و چون آسمان آسمان نشاندن نیت
 خبر از نیت مناسب نموده که دلالت بر بقا آسمانیت اومی نموده و اگر در مقام کسی با سوا بنظر رسد که چرا در مثل در آسمان انقطاع
 و از چهار نشیمن و شش آسمانی بویستند و امیلین اعتبار فرمودند و علامت نایب آسمان نمودند و این است که از آسمان
 انقطاع و از آسمان شش جمل که قلبه اند که در آنجا حدوث و تجدد میکنند و در ابتدا انقطاع و شش آسمان بود و لوازم
 صورت آواز نیت پذیر و مستعد بود و علامت نایب در آن افعال ضرور افتاد و اختلاف آسمان منقطع که جمل همیشه محض
 و دلالت بر استمرار و ثبوت میکند و دوام و ثبوت شئی بعد از تمام انشائی است و آسمان بعد از تمام انقطاع آسمان مانده و لوازم صورت
 آسمانیه و قابل اعتبار آسمان و شش آسمانی بویستند و همیشه در این جهت است که در علامت آسمان انقطاع که مدلول نشیمن است آسمان
 بحال خود آسمان بود غایت آنکه در بعضی اجزاء و انشاق آغاز گشته و بقیه اجزاء دوست و مترخی شده شرف بر انشاق
 شده باشند پس در وقت و بی که عبارت از نستی و سترخاست هنوز صورت آسمانی از و منفک گشته تا لوازم آن صورت را
 اعتبار بچشم و الملک علی ارجاءها صریح دلالت بر بقا آسمانیت میکند و اگر شکل آن گویند که همچنین رفته سیاه که شما
 بیان میکنند بغایت مستبعد الوقوعست نه باینکه ممکن باشد و از هر یک ممکن تر رسید و در شکر و دفع آن شدن و خود را
 بی آرام داشتن کا عاقل نیت و اگر بالفرض نظر بکارخانه و با دلس اعمال جانب خود آن روز و بکار آن روز غالب بهیم باشد
 اما بلاهی متوقع و موعود است و در مثل مشهور است مصرع منرس از بلای کشب در میان آسمان ما چرا نقد عیش خود را با این
 منرس موهوم بر باد بهیم گوئیم این غلط فهمی شماست بلکه وقوع او بعین این و اما رایت ضعیفه عقلیه معلوم میشود یا عموم و
 شیوع آن بلا هر سببه را معلوم نباشد البته جای است که بر آن آن کنند و از آن ترند اما بلایکه با قطع و یقین

وقوع او معلوم عام شامل باشد البته آنان بر سید عقل بر آن تجویز میکنند که تقسیم بلاد از طبرستان اعتبار انداخته شود و آنرا در همین قسم است
 نه که کانت و عهد و مفعول گاهی ایست و سوره آنرا در البته دفع شدنی و همان قدر نیز که در عهد حق شاکست و تکلف و تعدد
 او کاست پس آن مدتی که در هر چندنی در آن مکان الوقوع است اما نظر بر کثرت و عدل و این نظر بصدد ابراهیم و انکار و جیب الوقوع
 در سنجی آنرا در عام و شاکست بر طبق و عهد و حوالی را بنابرین سوره که اینجا در زیات سلوک راه خدا و طریق دفع موانع سلوک از راه
 با صفا این ممال را نشان داده و بطریق حجاب تنبیه بر مخلص خاص شده و علامت را میباید که هذله تنگ کس که بعضی تنبیه
 این سوره و مضامین این سوره یاد نمایند عام است راه قرب خدا هر دوی مرقی در خصوص بر بیداری است که کثرت
 در کس که بعضی پس هر که خواهد بگیرد و جوی قیام پروردگار خود که کس که بعضی را بعضی را اینان را بهاء انقی استعداد
 و رغبت خود را بخواند و مجامده و درم ذکر و تامل نشیام و اگر خواهد راه خلاص و دعوت و صحبت را نشاء و بصیرت گیر و او این میانرا
 یاد نمایند از جهت نمودن حال نماید و نمایند چنین را میباید که از سابق معلوم شده باشد با فعلی ز خاطر رفتن که روح قبل از غفلت
 بدین عالم قدس و طهارت جادوست و در انوعی از قرب رتبه تا حضرت حق تعالی حاصل بود و از الوات بهیمیه و حوایج و
 علایق و مویده و نجاست غایبه پاک و صاف نمودن وقت که متعلق به دست و درینجا پیغمبر را گرفتار آن همه را فراموش کرد
 و درین عاقل منصرف گشت آن قرب و آن مغفاز خاطر او رفته است پس این راه سلوک او را با محال اصلیه و یاد میدهند و پیغمبر
 اصلش مشتاق میانه را بنابر عارفی فرموده است یلیت یل بر بصر بود که مضر صلیق ۴ حدیثی است سر مشرفی مستانه ام
 در اینجا باید دانست که در اصل این سوره بر همین آیت تمام شده بود چنانچه مفسرین از حضرت ام المومنین عایشه صدیق رضی الله
 عنها و دیگر صحابه کرام نقل کرده اند و چون این سوره اول همه را میآید و مجامد شب بیدار و نهج گذار می باشد از آنحضرت ع
 و دیگر رفیقانی ایشان در سلوک راه خدا تمام در ادای این عبادت بر خود لازم گرفته اند تا آنکه بعضی از ایشان مطلق خواب شب ترک
 کردند که مبادی سبب خواب برین مدت ریاضت که نیم شب قدری زیاد یا قدری کم مقرر فرموده اند تا بیکر و نشاء و بقدر مدت را
 به سبب این پس بر جاست آنرا تمام کنیم و اینجا و شغف عظیم لایق شد تا آنکه قدم ایشان بر کم کرد و در چهار روزه شده است حضرت ام
 و بقیه صحابه نیز در تهنید و بقدر آنرا شغف عظیم گشیدند که مباد از نیت کم شود و در ماله از عهد این ریاضت پاک نشود
 و این مشقتها تا یکسال که مدت دوازده ماه کامل بود بر ایشان ماند بعد از کمال حق تعالی این آیت را برین سوره افزود و نازل فرمود
 و سبب نزول بر آن آیت نیت محاف شد و اصل تعجب و شب بیدار برین نیت و بی تعین عدد در رکعات و بی تعین
 قدر قرأت مسنون موه که ماند بعد از نزول بر آن نیت عمل آنحضرت عرم و در بودن ایشان دیگر صحابه را بحسب قوت و استعداد و وقت
 نشاء و کثرت آن مختلف ماند چنانچه عبد الله بن عمر و افرمودند که در تعجب یک ختم قرآن در تمام ماه میسر که باشد شب بیدار

واقع شود و در بعضی آیات تخم قرآن در چهل شب نیز دارد شده است چون عبدالمدین عمر و غلور شده رغبت نمود و قوت خود بیان
نمود تخم قرآن در یک هفته برسد او مقدر ساختند اکثر صحابه رضی الله عنهم شریف را بمول خود گردانیدند و سباع قرآن را باین وضع
که شب جمعه سه سوره و شب یکشنبه پنج سوره و بعد از آن هفت و بعد از آن ده و بعد از آن سیزده و بعد از آن بیست
که سوره قاف نامده نامی است و حضرت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه شب جمعه سوره مائده و تا تمام میفرمودند و شب شنبه سوره بقره
و بعد از آن سوره مریم و بعد از آن سوره قصص و بعد از آن سوره صافات و بعد از آن سوره زمر و بعد از آن سوره احزاب و بعد از آن سوره اعراف
نامند چنانچه ترتیب آن انتم نمی بشوق گویند و جماعه دیگر از صحابه رضی الله عنهم مثل عبدالمدین و غیره عدد آیات ملاحظه میکردند و
هر شب هر آیت را بخوانند و در صورتی که شب هفتم تخم قرآن میشد و در حدیث شریف وارد است که هر که در هفتصد آیت
در روز رکعت بخواند و از آن غافلان نمی نویسد و هر که صد آیت در چند رکعت بخواند و از عابدان می نویسد و هر که صد آیت بخواند
او را اندزد و از آن بعد می نویسد و در بعضی روایات وارد است که هر که پنجاه آیت از قرآن در پنج روز قیامت با و قرآن بخشد و الا قرآن با و
نزاع و جدال نماید که مراد صلح و شتی و حتی تلاوت من انکرمی و بعضی احادیث را است که هر که صد آیت آخر سوره بقره را در نماز بخواند و از آن
کفایت کند و نیز در حدیث وارد است که روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایضا خود را فرمودند که آیا از شما غیوه و اندک میسر حدیث قرآن هر شب بخواند یا نه صحابه
عرض کردند که یا رسول الله خواندن یک سوره قرآن هر شب بسیار است آنکه می تواند شد فرمودند که سوره قل هو الله احد بابرسم حدیث قرآن است
در ثواب بگراین بخواند ثواب خواندن یک سوره قرآن شصت هزار سال حاصل شود و لهذا اکثر مشایخ خواندن این سوره را در نماز هر جمعه معمول داشته اند
و این چند طریق است اول آنکه بعد از سوره فاتحه در هر رکعت سه بار این سوره را بخواند دوم آنکه در رکعت اول و دوازده بار بخواند و بعد
از آن یک یک یک کلمه کند تا در رکعت آخر که دوازده کلمه است یک بار بخواند و سوم آنکه در رکعت اول یک بار بخواند و در هر رکعت یک یک یک بار بخواند و در
آخر دوازده بار و واقع شود و اما در فقها این طریق مقبول نیست زیرا که رکعت دوم از رکعت اول باز تر میگرد و در این که اول است و بعضی از مشایخ در هر
سوره منزل را با سوره اخلاص منظم کنند و از حضرت خواجہ عزیز انصاری میسر بود که هر سوره را یک مرتبه بخواند و بعد از آن سوره بقره را بیست و یک بار بخواند
میفرمودند و از دیگران میسر بود که چون این نماز را تمام جمع شود مطلب حاصل گردد و شب بعد از نیم شب است و دل قرآن که بیست و اول و دوم و باقی
که برانجامان است بهر حال بیست و اول این آیت اخیره توسعاً نام و خصوصاً و کیفیات و مقدار نماز هر جمعه بیست و یک بار این نماز را قائل توسعاً است زیرا که
وقت غلبه خواب بخواب بخواب و غفلت از رفیق باقی ماندن مانست اگر این توسعاً نیت آدمی آن بسیار دشوار میگشت چنانچه با وجود
توسعاً نیز کمال دشواری دارد و در حدیث بر آن بے توفیق غیبی ممکن نیست انک یعلم انک تقوم اذنی من ثلثی الليل
یعنی تحقیق بر درگاه تو میداند که تو در نماز هر جمعه سوره مائده و شب جمعه سوره مائده یعنی نیم شب گاهی ثلثه یعنی یک سوره شب گاهی
پس امثال فریاد میگویند و آنچه فرمودیم بجای آری از نقطه نظر که در انقص من قلیل لا دوز و علی را دوز کرده بودیم خوب فهمیدی که

و این چند طریق است

حد نقصان حد قلت را تا بسید سایندهی همین ادما بود زیرا که از بس ماده تر تا نقصان زیاد غائی نخواهد بود مگر ربع و ربع نصف نصف
 است نصفی را خلیل توان گفت **وَلَهَا نَقْصٌ مِنَ الْبَرِّ** معانی همین نیم ستاده و شش یک جماع از آن اشخاص که سوره تودور در
 توسو که احضار میکنند و اتباع همید و محل تو در صحرای میانه و طایفه دیگر اگر تمام شب بیدار میمانند و کوفه فرمونند زیرا که آنها با سوره
 مورد و مح اند که محل با حسیا نمود و در یک در محل عتاب که فبید پیغمبر را و هم اتباع نکردند لیکن این مقدار معدنی با تحقیق معلوم کرد
 از تو و از اتباعان تو ممکن خواهد شد زیرا که زیادتی در نقصان شب در دست تو نیست **وَاللَّهُ يَتَّقِي الْبَرِّ وَالْأَهْلَ كُنْ** و الله تعالی
 است که اندازه میکنند و مقدار می کشند شب بعد از آن شش ماه صحرای جزیری از شب یکا بدو بر روزی افزاید و تا شش ماه پیش
 از روز یکا بدو بر شب می افزاید پس یک شب تا شب دیگر در تمام سال هرگز برابر نمیماند و چون تمام شب با تمام شب دیگر برابر شد نصف
 او با نصف او نیز برابر خواهد شد علی بن ابیاس ثلث و ثلثین و پس نیز برابر خواهد شد زیرا که اجزای شاعده صحرای در طول و قصر تابع آن
 اند پس ترا و معرفت نصف بر شب از شبهای سال خیلی شقت ریش خواهد آمد و بالات ساعت شناسی قدم علم یکا است و استخراج
 تقویم هر سال از پنج و صاحب کات آسمانی بروج و دقایق و ثوانی و ثوانی استخراج خواهد شد و سبب کمال تو غل و دین ارازلت خفیه است که
 است و خوب بی افتا و مثل صابون شود و در یونانیان و دیگر طوایف کفار و استخراج تقویات و پتر و نوس است تو مشغول خواهند شد
 و این امر موجب و فساد عظیم خواهد شد اول اشغال بوسائل از مقاصد که راه عالمی زده است چنانچه در علم صرف و نحو و منطق و معاد کلام
 و حصول آنقدر تو غل میکنند که از مقصد محروم میمانند و مثل و ریاضت در رفع محبت از ایشان مبادت بعد از شتر قبح و درمی افند و دوم آنکه
 این شغل ایشانرا بخرم و در حرکات و انفصالات و انفراغات کواکب و قرانات آنها خواهد شد و اعتقاد نجوم و سمود و نخوس آنها بهم خواهند
 رسانید و بهر حد شرک خواهند رسید و باز هم علم بهت هر شب در زیادت و نقصان تقریبی خواهد ماند و تحقیقی البتة حق تعداد از آن علم که
لَا يَخْتَصُّهُ یعنی نیست است که هرگز شاهرخواه پیغمبر خواهد است احاطه نخواهد کرد و بمقدار همین پس تکلیف تعیین مدت شب بیداری ایشانرا قبل
 تکلیف لایحاق است بقمان ریجا و دو اسباب طلب اول آنکه اگر تعیین مدت شب بیداری سلطات و دقایق ستوی غیر مؤید اطلاع بر آن آسان میشود
 و احاطه آن امکان داشت پس هر تعیین مدت را موقوف ساختند و این آنست که ساعت دقایق ستوی تمام هر شب از هزار سال و آفاق مختلفه و موسم متعاقباً
 نگویند و نمیتواند و حق سکان بعضی قایم و بعضی فصول سالیان و دقایق بقدر نیمه شب رسیده و حق سکان قایم دیگر و فصل دیگر بقدر ربع دیگر که از آن
 و این اختلاف فاحش مناسب تکلیف عام نیست معذرتی که در تکلیف معرفت اجزای شاعده شب خواهد است و ریجا نیز دست بگریبانست تو غل
 در عموم تعیین اشغال بوسائل از مقاصد و خف و اعتقاد نجوم و تا ثبات آنها صمدین تکلیف هم وجود پس آن تکلیف موقوف کردن این را
 بجای آن آوردن همان مثل است که در ضمن المطر و وقف تحت المیزاب دوم آنکه اگر این تکلیف متضمن این مفاسد بود و سبب تکلیف
 مایه یقین میرسد پس چرا در اول سوره آنرا ذکر نمود و از ابتدا چرا تو سعه نکرد و در یک سال چرا پیغمبر باران آورد و مشقت انداختند

خوشتر است که در علم الهی اصل بحال این است چنانچه بود اما فاعله صاحب اثر و نهی است که چون امری شایق ملائکه گشتی نماند
 منطبق بر او اول شایق تر از او میفرماید و اگر او را در مقامات پنج و شش میگذارد و بعد از آن تعدیل و تخفیف میکند تا غایت
 تخفیف در نهی و وقتی پیدا کند و تخفیف آن امر از حد صلاک و سبک شود و بداند که از من امری که مطلوب بود سر انجام
 نشود و با انفعال بحال خود و لطف در کم خاص صاحب امر و نهی نصب العین باشد و اگر از ابتدا در اینجا کار مطلوب
 نظر نمایند این سهولت و سبک هرگز حاصل نمیشود بیدار و نهی که اگر با وجود نوسعه هم گمانی که دارد و چشید و نیست اگر اول
 باین امر نماند که مبالغه و در بعضی شایق گشت و اگر بحال جدید کسی را نام میگیرد و در بعضی محب و خودی گشت و نهی علاج از نهی
 آفات مخصوص طریق بود که اول نشانها بقیع است تکلیف داده شود و چون دست یکسال که انقلاب شب از کونای پدید
 و اندازنی کونای تمام شده انبساط و در فصل در نین دست موره پنج و شش کشید و در بعضی ضعف خود را فاست
 ماست و نهی شایق شد که بر این نوسعه نموده و نهی است و در بعضی معراج توانا ثابت شده است که اول در اینجا ماست
 امر فرموده و بداند بعد از آن بعضی عرض غیر عزم است به تخفیف داده تا پنج رسانیدند و اگر شخصی در معادله نوسعه
 از پنج و شش در بعضی تحصیل خراج و صلح از پنج و شش غیر ذلک نماند که بعد از یقین میداند که اول به نام الضمیر خود را و
 گفتن موجب آنکه با درین فی جانب قابل میشود مالم اخراج اول ملا از رعا چیزی میخواهند و آخر چیزی میگیرند و سوداگران اول
 و در بعضی میگویند و شش بر بعضی دیگر میگویند و در بعضی اول و آخر زیاد و طلبی میماند و آخر بجز قلیل صلح میکنند و چون جلیت
 است به بعضی معادله انفاضا میکند که خدا بالموت نمی برینی بالجمعی محالیه الهی در تکلیفات بندگی بهین نام ظهور می نمایند
 که هر کسی حبسی می نماند و میفرماید که حق تعالی این عزیزان را شمار داد و شمار است بر شمارم فرمود و کتاب عکلمه یعنی پس
 سهولت و تسانی که در شمار و معادله بر سهولت و تسانی و در آن خانی و نهی گذاردی مطلقا از شمار ماف فرمود و لفظ توبه و نهی
 بعضی رجوع است از حال طاری کالت اصلی چون حق بندگی است و رجوع از بعضیت لطاعت از انقباضه میشود
 و چون در حق و تقابل است و رجوع از تکلیف شایق سهولت و تسانی انقباضه میشود چنانچه در مقام و چون سهولت و تسانی
 بر شما مقصود است تم فاکر ادا ما یستسر من العسر ان یعنی پس بخوانید آنچه که آسان شود بر شما و در نماز و نهی
 از قرآن که فاش ده آیت در دو رکعت است چنانچه در حدیث شریف وارد که رکعتان فی خوف الخلیل خبر من الدنیا و انفاضا علی
 سبع قرآن در نوره رکعت است مگر در بعضی فاقیت و الا در ده و در ده رکعت بعضی تا سیوم حصه قرآن نیز جاری شده است
 و در حدیث شریف و آنکه هر که قرآن را در کمتر از شب بختم کند بیفهم و لا یعقل است زیرا که قصه که از تلاوت قرآن
 توبه و توفیق در بعضی است و در کم از شب و بعضی اکثر اشخاص حاصل شدن است و در بعضی توبه و توفیق در کم از شب

فتح محبت ال انفس بسیار شاق است و از مجاهد دیگر بسیار اگر ان شاق است نیز نشان میدهد **فَأَقْرَهُهُ اللَّهُ تَوَهُّدًا حَسَنًا** یعنی در توفیق میدهد
 خدا در توفیق نیست صاحب آنکه بجماعت از بندگان او توفیق حبه برسد و سود دیگر بدو در وقت تقاضا سختی و در سختی نکند اگر چیزی از حق شما کم دهند
 یا بجای عاریت آن که بخواهند یا بار بر قرض دارند نهید و همین قرض است که در حق او سختی عم فرموده اند بمن شب معراج برده و از بهشت
 نوشته و دیدم که که در راه خدا یحیی هم خیرات برده و او را ثواب و درم میخوانند و هر که برای خدا یک درم قرض برده بجز او ثواب برده و درم
 خوانند و از خبر پسر عم پرسیدم که وجه زیادتی ثواب قرض دادن چیست چو پسر عم گفت که هر که در راه خدا میدهد گاهی محتاج میرسد و گاهی
 بغير محتاج و آدمی میخواهد از راه رفت احتیاج از این جهت ثواب قرض دادن بر ثواب صدقه دادن افزون شد و در اینجا باید دانست که این نوع
 قرض دادن خیلی بعوض گران و شاق است و مجاهد عظیم سخن را در آنکه آن آدمی محسول است بر آنکه مال خود را بی توقع منفعتی خرج نمیکند خواه
 آن منفعت نیکی باشد یا خردی و صدقه و قرض که از آن هیچ منفعت در دهم انگین بخیر زیرا که صدقه صحت ثواب صدقه یا بدو معا
 صحت ثواب مثل چیزی دیگر برابر و یا افزون تر و حاصل کند که مال خود را بجا و در قید انداختن است و از این است که ثواب این انصاف
 ثواب صدقه و شتاد و توجیه مضاعف است که چون یک صدقه یک درم بر آورده درم میشود و در اینجا یک درم محبت ثواب قرض است باینکه عاید
 خواهد شد و حال آنکه ثوابیت پس گویا بجا و درم در قرض در صدقه و دو درم را چون مضاعف کند شتاده بشود و الله علم بر این امر است
تَقْدِيمُ مَا لَا تَقْبَلُهُ یعنی و آنچه غیر تیرید برای دفع ذات خود تا خویش را عاقبت شود و در مختصر یعنی از نفس نیکبها خواهد نماز نفل باشد و روز نفل باید
 نفل باشد بسیاری دیگر عبادات بدنی و مالی و عرضی **عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ التَّبَّاحِ** روایت اثر او را نزد خود خویش یعنی که آن اثر بهتر باشد از
 نیکی شما و نیاز از عبادت قرب شما خواهد شد و **عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ التَّبَّاحِ** روایت اثر او را نزد خود خویش یعنی که آن اثر بهتر باشد از
 فایس شما و در نفل مضاعفات میدهد است نوعی برای مجاهده و شقت اگر این خوف گناهان خود را در پس در علاج آن نیز نشان میدهد
وَأَسْتَغْفِرُكَ اللَّهُ معنی عذاب برزش کنید از **اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ** و **عَفْوُ** معنی عفو خدا آمرزنده و مهربانست تقصیرات شما را و طاعتها و بجز
 و ثواب طاعت کامل کرده شما خواهد داد و عظمت سعادته را شما با تکلیف خود از خود پس استغفار بجز رتبه ای است که با وصف
 آن در حفظ صحت و اندام من حاجت ریاضت و ورزش نیما **سُورَةُ حُجُّرٍ** یکی است اول این سوره و اول بعثت نزول قرآن
 نازل شده گویند که بعد از مطلع سوره او مطلع همین سوره نازل شده است و بعضی نون القلم را مقدم بر این سوره و نزول یافته
 اند و سبب نزول این سوره آن بود که آنحضرت عرم را بعد از نزول سوره اخراش و نزول قرآن اول جا گرفت و مدتی برآمد که هیچ
 نازل نشد و آن وقت رادت قدرت الهی نمود آنحضرت عرم را در ریخت بسبب فقدان معنی قلوب بسیار و او را بعد که چند مرتبه بجز
 قصه از خانه برآمد که خود را از بالا کوهی انداخته لغت کند بار بار کوه حرا که جامی عبادت و معکف آنجناب بود گرفتند و خلوت
 میکردند و روزی از آن کوه برگشت به نماز شد و لطف الهی در روز که راه او از سراسر آسمان ایشان را سمیع شد چون

نظر آسمان کردند و نزدیکی همان نشانه در غاچه آمده بود در میان آسمان زمین بر کسی زیرین در نشان ششست است و یک کمال پس معلوم دارد که
 کلام کرانه آسمان را در گرفته و ششصد و هار که در دارد و یا قوت در آن بر معلق اند و بدین احوال آنحضرت فرمود و بخش شد و بر زمین آید
 بعد از افاق خود را بر کعبه بخانه خود رسانیدند و خاتون خود را که حضرت خدیجه علیها السلام بود و فرمودند که ما را با او پیش بپوشید که از نه
 درم خاتون ایشان ایشان را با شما بپوشیدند و چون ایشان بر سر عزم از آسمان نزال فرموده و مطابق افعال ساده این آیات آمد و در
 که با ایهالده شرمنا و از جبر فاجر از آن نزدیکی گرم شد و بی در پی آمدن رفت این سوره بخانه و نشانه آیت است و وجه ربط
 این سوره با سوره نزل پر فاضل است فرق این است که در اول سوره آن حضرت با عزم جواریم سداک را خدا و مجاهد نفس
 تحصیل تقرب الی الله فرموده اند و در اول این سوره جواریم را شاد و بدایت معلق اند و مرتبه کمال بر مرتبه تکمیل مقدم است نه بر آن
 آن سوره را در در جیان صحابه رضی مقدم بر این سوره نوشته اند و نشانی کلام و الفاظ متعدده و مضامین متفرقه در دو سوره نیست و حال
 نزدیکی و مناسبت را در اول آن سوره ببار عزم خطاب نزال داده اند و در اول این خطاب شرمنا و در خطاب معنی قریب یکدیگر
 اند و در آنجا فرموده اند و تم الیل و در اینجا فرموده اند و لیکن در آن سوره بر خاستن برای تکمیل کمال نفس خود است و در این سوره برای
 تکمیل خلق اند و جواز فرموده اند و اصرار علی ما یقولون و لا یجزمهم بجر اجماع و در این سوره و لربک فاصبر در آن سوره و ذرنی اراکله زمین و
 النعمه و بهلهم فیها و در این سوره و ذرنی و من خلقت و حیثه و جعلت لها ما تمجد و او در آن سوره در اوصاف روز قیامت چنین
 ارشاد شده که بوم نرحم الارض و الجبال و لو ما یجعل الاولاد و بنیاد در این سوره در اوصاف همان روز چنین فرموده اند و ذلک یومئذ
 یوم صبر علی الکافین غیر لیسر در آن سوره در حق آیات قرآنی ارشاد شده ان یذکره و در این سوره نیز در حق قرآن
 فرموده اند و ذلک ان ذکره فنبش و ذکره و ختم آن سوره بر اتموا الصدقه و التذکره و اقرض الله قرض الحسنه و اقرض الله قرض الحسنه که مینا
 را باین اعمال وصیت فرموده اند و در این سوره از زبان کافران حکایت نموده که روز قیامت در مقام حسرت بزرگ این
 اعمال خواهد گفت لم نك من الصالحين و لم نك نعهم المسکین و انفسه را باین مضمون تمام نموده اند که استغفر و اذن الله و استغفر
 رحیم این سوره را نیز به همین مضمون تمام نموده که هو الی التقوی و الی المغفره و این سوره را به سوره مدثر از آن جهت نامیده اند که
 در اول آن آنحضرت را عزم بدر خطاب فرموده اند و مدثر و لغت عرب که با گویند که با مرافق بای جاندها و دیگر پوشش تا
 دفع سر می لرزه نماید پس دلالت میکند بر آنکه نزول معی الهی باین مرتبه عظمت دارد که قوی ترین مخلوقات که هرگز از چیزی تیره سید شجاع
 و ذریه خود را در ضرب المثل اتفاق گشته بود و با مرتبه از آن ترس خود که لرزه بر اندامش افتاد و خود را مضطرب و مضطرب
 کرد و پس کسانیکو فایز نزل و سه بر خود کنند و گویند که اگر حق تعالی را بدایت ما منظر است بجز اهریک
 از ما جدا و اوجی بنه فرماید که چنین کبشید و چنان کبشید که کیفیت نزل عظمت و وحی اتقیتند و ضعف قلبی

و بی محلی خود را دیده و دانستی پوشند چنانچه در آخرین سوره اشاره باین بوی گوئی ایشان خواهد آمد که بل برید کل مرء
سنبه آن بوی صفتنا مشرق و نیز آثار باشد بلکه هر که باها منجی پوشد مثل غرقه شیع و طلیسان تضادها و خلعت احسا
و دیگر خدمات شرعی و از قیام بواز هم منصب چار فیت و اما او حق نصب به تمامه بخند و دروغ نزن و دغا باز و خاین
است اعاد نامیدن ذلک زیرا که آنحضرت عرم چون بدین فرشته وحی محبوب شده بدو تنها آمده و بالا پوشش برپوشیده
لوسابق نیز مافهم و چنده بود پس با پوششید بالا پوشش در نظر الهی آنحضرت عرم علامت نزل وحی شده هرگاه آنحضرت عرم
بالا پوشش طلب فرمایند توان فهمید که برایشان وحی آمده لهذا ایشان فرمودند که چون بنعلاست مشهور شدی که بار بار ترا و
تایید و بالا پوشش می پوشی پس حقانیت سجا آرد بر خیز و کار کن نیز تا محبوبیت پیغمبر عرم در حضور پروردگار خود زبان
خلایق گردد و هرگز این سوره را بخواند یا بشنود به کمال درجه محبوبیت انتخاب بی بر و زرا که وضع لباس او را محبوب است
کمال بسندید بار بار یاد میکنند و محبوبانها وضع واد مخاطب از دنیا چنانچه عاشق معشوق خود را میگوید که ایضا دستار من روح و
صاحب زلف و از به **بسم الله الرحمن الرحیم** چنانکه آیت الله عزوجل میفرماید و بالا پوشش پوشنده از زیر
آمدن فرشته وحی را اجازت نیست بلکه حق توانست که دیگر از این سرخ و در خوف خدا اندک قسم کنند
یعنی بر خیز و نیز تا موم را از عذاب اندوه چند نصیب نبوت سرد و خیر انفاض می کند هم ترسانان گشت است اما لیکن چون با هیچ
یک از افراد این خالی از تقصیری باشد ترسانیدن است بخلاف بشارت که خاص مایل صلاح و تقواست و کاریکه فایده
انعام باشد اجماع میباید از کاریکه فایده انخاص باشد نیز چون آنحضرت عرم ترسیده بودند ایشان را ترسانیدن حکم
منوون مناسب فدا و نیز در آنوقت که این سوره نزل شد همه عالم ملو از کفر و فجور بود و قابل بشارت هیچکس نظری
ندید که بپوشد حق ترسانید بود بنا برین مورد و نیز مقام براندا که کافر بودند و چون ترسانیدن موم از عذاب خدا بدو بسیار عظمت
آفتاب و آنکه تحمل آن نداشتند بشارت عذاب لا غلج از آن بدو باین عظمت کسیکه عذاب خواهد کرد که
برابر قدرت او قدرت هیچکس نمیتواند شد و برابر علم عالم هیچکس حاطه ندارد و از او اگر خجسته می پوشیده می انداختند او غایب
ماندن اصلا تصویب نام نمیکرد پس ترا چیزی دیگر می باید کرد و در کتاب **فکین** یعنی در پروردگار خود پس
بزرگی عظمت او کن خاطر نشان از ایشان که هیچکس او را حاطه علم و عموم قدرت مابری نمیتواند کرد و هیچ جزا خود را در
ند علم او غایب نیست هیچ جزا سهیل دشوار بر قدرت او گران نیست و کسب غلظه که مراد از تکبیر تکبیر است که از بعد از سخن همه
تا آخر نماز در انتقال سدا بر اسدا گرفته میشود بعضی گفته اند که تکبیر در عرفا اهل سلام در آن زمان علامت خوشی می باشد و
پس با چنین فرمودند که شاد باش و خوشوقت شو و خوش باش خود راه ده که آن منصب بعلیم تو عطا کردیم و در خلعت پیغمبر

پوشانیدم و چون این تفسیر است آنچه در بعضی روایات وارد شده که حضرت ۴ بعد از نشاندن آب از زبان جبرئیل عرم باو از بلند
فرمودند احدی که بوشیدن این بن کعبه حضرت خدیجه خاتون علیها سلام نیز تکیه گفتند و همانا نیز بیاحت احتیاج تکیه گفتند و عجم
شدند که این از نه درین سبب نزل می بود هر خوف نبود و از آنجا که بر عفت اهل سلام عادت نوحی و شادی گشت بود
و بعدین ایام حج و تشریق واجب گردیده اند که بعد از بنشاندن وضو تکیه را دوستانند و نه احتیاج تکیه هم در اهل نماز چنان
و عجم در نماز بعدین ایام تشریق و بی خلاف تسبیح و تحمید که هیچگاه واجب نیست آنست که این را نیز ناهل اهل سلام و توحید است
زیرا که شهادت آنکه هیچکس با خدا هیچ صفت کمال را نیست مخصوص بهمین گروه است بخلاف مضمون شیخ و مسید که جمیع طوائف
بنی آدم از معتقدان و سر کتب حدیث و سیر سجایه را متبع نمایند یعنی آنکه بعد جمیع اشیان از تکیه خالی نیانند بهر نسبت
تکیه میکنند و در برخی این تکیه را بلند بگویند و در وقت قیام تکیه میکنند و در وقت خضوع و سجده مقابل خود بگویند
و در وقت خوف آفات مثل آتش گرفتن و نمودن غول و جن برکت بهمین گروه است معانت میکنند و در اوقات است
همین کلمه را اهل سر سبد و غیر دینی بگویند ساخته اند پس اهل مضمون را اهل بیاض حضرت خدیجه عرم درین است مرحوم الفهر
رواج گرفته بود که می نمایند و شاید در وقت تسلط چنگیز بآن ترک روایح این امر جمیع رسوم سلام گم شدند گرفت تا آنکه حالامی
و نشانی از آن سجا نیست و در حدیث شریف است که در وقت امام محمد عرم جماعه از مسلمانان قلعه غلظنه را بنزد و در همین کلمه فتح کردند
و دوبار سنگین افتاد بعد از آنکه ایشان خواندند و در احوال فتوح عمری نیز تکرار میکنند که در او است سلمه صلح حضرت بن صد
تکیه عمری دیگر اهل سلام از پافاده و آنقدر این تکیه تاثیر کرده که هرگاه آنرا بگویند و آنرا تکیه از غیب مسجوع میشد و آنرا بوار
باز می افتاد و با کلمه مضمون این تکیه را نصب العین ساختن هم از وجوه شرک نجات می شد پس چیزی در نظر برابر خدا نمی آید و هم در یک
کلمه مصائب فاجات و دفع خوف امور نماید از دل کارگر میشود اما مضمون این تکیه وقتی نصرت العین میشود که در ظاهر و باطن شخص را
حاصل باشد زیرا که عظمت شئی پاک در دین خیال ناپاک با تکیه و پس بر تحصیل فایده این تکیه ظاهر و باطن نیز ضرور افتاد و چنانچه
بفرماید وینا بکشت فکھتر یعنی جامه خود را پس بخوبی پاک کن زیرا که اول چیزی که از آدمی میگویند جامه است بعد از آن بدن
جامه پاک شود و پاک بجا مستور است بالا و پاک خواهد بود و لهذا طهارت بدن اینجا که نور نرسوده اند زیرا که نظیر بدن بالا و لے
مضموم میشود و چون جامه را که علاقه اتصال بدن دارد حکم پاک شدن بدن را که مقصود بالذات است چرا پاک نباید داشت اینجا
باید داشت جامه در استعمال عرب دو قسم است جامه ظاهر جامه باطن طهارت نیز دو قسم است طهارت صورتی طهارت مضمونی پس
در تفسیر سئله چهار چار چنان میسر میشود و بهر این احتمال است که او را باید داشت و بواسطه این عموم البجاء احتمال آنست که جامه ظاهر خود را از نجاست
و پدید جامه پاک و از زنجیر که مرد با جامه از او همیشه نیاز فرض و غسل و ذکر که اهل اشتغال متصور است و تحصیل ناست با ملاکه و

الصواع حیده و مقصود این معنی بدون پاک استنق خاص خود حاصل نمی شود نهایت فرق الهیت که در غایت پاک و شرفی فرض
 است در غیر حالت غایب و غرض است؛ اینها یک از آن جامه را پاک باید داشت بول و غایب یعنی دخی و دوی اتی و غوی بریم
 اگر تقدیر گذشت این چیزها بجامه برسد آن جامه قابل غایبی ماند که بعد از شستن و فشردن سه بار احتمال دوم آنکه جامه
 را از نجاسات معنوی پاک دارد و نجاست معنوی جامه آنست که از گسی لغصب نگرفته باشد و بدوی و نجاست دیگر و جوهر
 حرام کسب نخورده و آنچه احتمال آن حرام است مثل ریشین آب برای و با احتمال نیا رند و قطع و دوخت آن اسراف و اسراف
 و از تکلیف نشود و از آن جهت که احتمال سیوم آنکه از جامه صفات و صفای باشد زیرا که هر گاه جامه
 میگویند و ذات شخص از او میدارند و گاهی ابروی او را و گاهی نام و جاه و اراجا میگویند اگر کم فی بر دیده و نیز میگویند طایف
 الغیل است یعنی پاک این صفات نفی الثوب و نفی الحیی و وجه مناسبت آنست که چون جامه شخص بر بدن او می باشد و در
 همان محسوس میگردد و سبب اعتبار شخص از شخص دیگر حاصل میگردد و گویا حکم ذات او و صفات خاصه او در پس معنی است
 چنین بشود که ذات آبروی خود از او ش صفات بر دو اخلاق زمره و دهمت های قبیحه مخوفه و از احتمال چهارم آنکه از جامه بدن
 باشد که محل استنجاء و دیگر اعضای ستوره اند و از تطهیر استنجاء پاک کردن بول و براز را بعد تمام و در نمودن سایر بدن از آن
 و نجاسات منطف و مصفاه استنق و بهر تقدیر تطهیر ظاهر را و تطهیر باطن اثری تمام است و صفائی جامه عنوان صفائی دل میباشد
 علی الخصوص کسی که عظمت و بزرگی او در دلباشانیدن و گفته او را و حسب القبول انگاشتن منظور مقصود شود و تطهیر جامه بدن
 زیاده تر باید که نشیند نظر مردم گنبد و حقیر نماید و از گفته او حسابی بر ندارد و منظور در نجایان تطهیر جامه است که برای این غرض
 و آن غرض اهل ایمان را مژده است نفیس پوشی و اگر آن قیمت ساختن که آن صفائی ایمان است مگر در مقام اهل نعمت الهی بخود
 و قصد ادای شکر آن که تابین نیت تحب میگردد و چون از بیان عبارت ظاهر که مقدم بود و خارج شد از بیان عبارت باطن که مقصود با ذات است
 بفرمانند و التوجه فافهم یعنی در جمیع اقسام جدیدی پس ترک کن مثل اعتقادات فاسده و اخلاق فاسده و سخنان و دروغ و افعال قبیحه و دیگر نجاست
 معنوی که از خلق دل بذات پیدا میشود و روح آدمی را ملوث می سازد و اگر شایک فطهر را بر بعضی احتمالات و شال عبارت باطن ازین امور
 نمیکرد و آنچه خود چنانچه گذشت پس فرق در مضمون این آیت و آن آیت که در آن از تطهیر باطن ازین امور حاصل خواهد بود و درین امر بهجت
 آن امور قبل از وقوع و حصول چنانچه اخفا بجز بر آن دلیل مرجع است و نیز در جبر جدیدی سخت آگونی پس در آن آیت ازین امور احتراز از ازاله
 منظور است که بطریق حال گاه گاه صادر میشود و درین آیت از همان امور چون بطریق مکرر مقام اسخ که در زیاده و صدد و سرخ شود و بهر
 تقدیر تطهیر ظاهر و باطن آدمی را مناسبت بعالم مقدس علوی می سازد پس استغناء فیض از آن عالم سبب کمال مناسبت آسان میگردد
 و اخفا آن فیض بر خلق نیست سهل میشود و چون محرومات روح که نهایت باطن را خراب میکند فطهر دنیا است لهذا آن را با شخصیت

بیان میفرمایند که لا یموت یعنی دمنت گذارد بر کسی تعلیم قرآن و تبلیغ احکام الهی احسان ثانی و کار کرد او حاجت برآری گشتن
 یعنی باین غرض که کثرت فائده و مردمان مسترشدان ^{الکلی} و باین سبب کثرت جاه پیدا کنی و باین سبب کثرت مال حاصل کنی
 بلکه هیچ چیز بکسی این نیت مکن و عوض آن زیاد کرده شود و بر آن که این هم نوعی از طمع است که در غلوث بطون حکم نجاست دارد
 و بعضی میفرمایند گفته اند که معنی آیت چنین است که در وقت احسان بر کسی نیست من و آن احسان را کسی دانست که گویند من در باره
 فعلی چنین و چنان کردم زیرا که منست حبط اجر احسان میکند بکدام احسان را حقیق الحار و دمنت گیرنده خود شمار که این حقیر را از تو قبولی
 کرد و در مستحق اجر و ثواب گردانید چنانچه حضرت امیر المومنین مرتضی علی رضی عنقه است که چون گدائی پیش ایشان می آمد میفرمودند
 مر جابین تحمل زانما چه بر بنی خوش آید بدینار و در بدو نه مارا بسے مزدوری پس این احسان شماست بر ما چون شخص این همه امور از
 بیان عظمت الهی تطهیر باطن و ظاهر و بسط طبعی در دنیا حاصل شد مرتبه شجاعت و ارشاد و راشائستگی پیدا کرد اما او را باین همه فرایندی
 حوصله و تحمل جفا می خلق و گوارا کردن زیاد ایشان و نشیندن بدگویی خود که از ایشان حسد بر میزند فرمود و الا ترک صحبت ایشان
 کرد و خواهد که بخت و مانند باین منطوق نشینان کارشاد و شجاعت را سرانجام بخورد و لهذا باین امر نیز دمنت میفرمایند که و لا یکن
 یعنی برای ضامنندی پروردگار خود نه برای ملامت داری خلق فاصیدو یعنی پس مبر کن جفای ایشان از تحمل شود و صحبت ایشان با جفا
 نشینان نه و حال آنکه بجز خدمت ارشاد را سرانجام توانی کرد و علامت فائده و بیان مبرکی که بر کسی رسا گشته خدا باشد و بیان مبرکی که خطواری خلق باشد
 است که اگر تحمل جفای صحبت علان و غلبه و گدایان بهم تحمل جفای مل ثروت و افضیادین کس بر روی می آید توان دمنت یکدین هر محض برای یکم قدرت
 و اگر تحمل جفای ضعیف علان و غلبه باینست تحمل جفای خیار و اهل ثروت کی دارد باید فهمید که این صبر برای نه ظرداری غفلت
 و اگر کسی بغير اینها طرد کند چون مابین بر تعقیب کردند تحمل جفای کفران و میت فرمودند پس تحمل جفای دشواری پیش آمد که نه حکم
 انتقام گرفتن دادند و نه خصمت گرفتن و کافران را بر من خیر و کردند و ایراستند هم در مخالفت من بر ایشان
 آسانی است و بهم در یاد ای من گوئیم که این همه دشواری بر آسانی بر ایشان بیش از چند روز زندگانی نیست فاذا
 فُتِرَ فِي النَّاقُورِ یعنی پس فحکه کوفته شود در نفاق و صدای جریل بدکوح در دهند و مغرأ خوت پیش آمد فذلک
 یَوْمَئِذٍ یعنی پس این که فتن و صدای کوح دادن از وقایع آنروز گویا یَوْمَئِذٍ یعنی روزیست بالاستقلال که نهایت
 دشواری است و هر چند که پیش نیست اما در سختی و شدت حکم تمام روز دارد که از آن آید و باقی خواهد ماند و هیچ واقع از وقایع آنروز
 سخت تر از آن نخواهد بود و بعضی از مفسرین فطور را موعود جل کرده اند تا بر تشبیه بعد از آنکه در صورت و بکرات دم کشی غل غلای غیره
 بسبب نفخ آواز عادت میشود در ذوات البهائم و ذوات طیور و ذوات الارواح مثل سنا و طغور و فانون پس بسبب نفخ و فتن
 آواز عادت میشود آواز نفخ تشبیه دارند بعد از آن موعود باناقر که معنی بفریب است نفخه فناء آن تشبیه نفخ فی العود یکسان است و فوری کا فود و حکام

و شروع می‌شود از ابتدای نفع صورت پس حل بن عبارت برکنن موت بطریق پیش موت کوچک شکر بانه جنگل آن انسب
بنیاید علمی و کتاب اینجاست آورده که نفع خیر دیگر است زیرا که در آورده است که در صورت در دنیا است بعد از ارجاع
چون نفع صورت را بپوشش کردن میریندن باشد نفع هر دو خواهند کرد اما از شدت پیدا کند و موجب ملاک و خرابی
عالم گردد چون بر آن زده کردن بپوشش در خواهد شد و کتب نفع خواهند نمود چه غرضی که درین نفع است ارسال ارجاع
بجای اینست آن نفع حاصل می‌تواند شد لیکن در حکام همین خدشه است که نفع چون مقدار نفع اولیست این چه موجب شدت
بر کافران خواهد شد چرا که موت را خود رحمت خواهند دانست و از آن خواهند که با اینها کانت القاضیه و اگر شدنی و سختی
در حق کائنات خواهد بود از ابتدای نفع ثانیه خواهد بود که در دنیا از این نفع است این که شکر و پادشاه بگردد و اگر آنکه
گفته شود که بعد از این شدت بماند است که در نفع اولی بود پس گویا ابتدا شدت و سختی از جهان افت شروع خواهد شد
بهر حال خواه سختی و شدت موت را بعد از آن مراد باشد و هر سختی شدت موال قیامت بغایت الهی در مومنان اثر نخواهد
بلکه سختی و شدت آن روز عکس آنکه از این بر کافرانست فقط زیرا که هر چند در آن مومنان و مکیان نیز در شدت و سختی خواهند
شد اما تاثیر این و ثواب است پیغمبر و قرآن آن سختی مبدل آسانی خواهد شد بخلاف کافران که آن روز در برستان دم بدم هستند
افزون خواهد شد سختی آن روز همان خواهد شد و حدیث صحیح واقع است که قوایل منزلت از منازل سفر آخرت هر که در منزل شدت
دید و درج کشید او را آئینه در منازل دیگر شدت و سختی زیاده نرود و خواهد داد و هر که از شدت و سختی آن نجات یافت او را آئینه
در منازل دیگر زیاده نرود تا در جهنم نصیب خواهد شد و چون معلوم کردی که وقت شدت و سختی بر کافران و ظهور نصیب و مقام
موت حق ایشان بعد از موت و گذشتن از این جهانست نه دنیا و زندگی اینجاست زیرا که اگر دنیا را داشت و سختی اگر فدا کرد
شود ایشان از فرصت عمل بد و کفر و قدرت و کثرت بر مال دیگر وجه و نفع حاصل نشود و سختی آن آتش صورت بگیرد و
شما بنی کن و طلب انتقام از ایشان رسانیدن خرابی کفر را دنیا در دنیا و من خلقت و حبیب
یعنی گذار مرا و کسی که من حبیب کرده ام و از این نهانه نفع درشت و چشم نه زنی است و نه فرزند و نه قوت درشت از جابه
و زمان است و نه متاع و جعلت له مالا ممعدود یعنی و اگر در بندم بر او مالا فراوان که در آن چه در پی میرسد
علما گفته اند که مال که در دوش پیچیده میرسد قسم است اول آن زحمت و دوش مال و کوشی و دوش مال تجارت که درین هر سه قسم آنچه
حاصل میشود زیاده از خرج میباشد بخلاف موال دیگر و درین آیت اشاره است بحال کافری که در فروش مال که در ثروت
شبهه بود نام او ولید بن مغیره و در این بن عمر است هم عطا فرموده بودند و طایف باغات بسیار و در شروع بسیار و او میوه

اگر کسی از آدمی غلبه اخلاص میگیرد مردم را بفرماندهی که بر او معاف بکنند این فریاد شده است نه برای رضایندی خداست
 نه برای جود خدا و نه برای انوار خود این توهم زایل گشت بی دروغ اخلاص اسلام کردم بالجمله پس این لید به قول کار آمدنی و چون خدا خوشش
 بود که در تمام قبیله درین با ایشان ضرب المثل میکرد و در چون ال سیاه و فرزندان کاملاً بدون با ست و عباد و حق نمی پذیرد
 لهذا او عباد را با ست صورت هم کمال بخندیم و گفتند که کهنه اند یعنی هموار و سوار کردیم بر او اسبند با ست و عباد را که تمام تو نیز
 در صحرای خنده و شکل از روح می آید و در او احکام خود میدهند تا آنکه در میان این قبیله و عباد و لقب معقب شده بود و او را هیچ قسم
 میگفتند زیرا که راد و صالح کمال خود را نگار بود و فوایق قابلیت از شعر سخن داشت و او را بجلای فرین یعنی گل فرین می گفتند بسبب
 خوشحالی و نظرد و بی غناش و با وصف این همه آنقدر ناپاس لغت پروردگار بود که گاهی می گفتند خدا از زبان او بر نی آمد و طبع از
 پرستی عبادت و از عزیزی چسبید و دیگری خست و عجب آنکه بهیچ رنگ زیادت مال خود مصرف بود و اگر آنحضرت عوم کا صحرای
 بهشت و فیم آن حضور و بیغم بود و می گفت که اگر این شخص در او صفا بهشت صادق است پس لغت است که حق تعالی آن خانه را بر
 من آفریده باشد زیرا که غیر از من سخن این لغت نیست و همین ناشکری و حرص او اشاره میفرماید تقدیر طعم از آن نماند یعنی باز با وجود
 این لغتها که دارد و داد ای شکر آن میکند طبع میکند که من و او لغتها و دنیا و آخرت زیاد و کم کلامی او را این طبع نباید داشت
 زیرا که آنکه کار را بیکسان بکنند یعنی خجسته ادب است آیات قرآن را عباد و کنند و عباد کلام ما عباد است و عباد با منم خود منضمی
 از لغتها سابق است چه جا توقع زیادتی لغت دیگر از این تاریخ و سیر نوشته اند که ولید را بعد از نزول این آیت بی در پی نقصان
 مال و عباد الا حق شدن گرفت تا آنکه نفرین شده مرد و منی خدا و کفر گفتند که دیده و در ابطال حق نماید و در پی هم زدن آن باشند و این شد
 انواع کفر است انواع کفر چهار است کفر شک چنانچه اهل آن آنحضرت عوم را بود و در حق آنها در قرآن مجید ارشاد شد که بل هم فی شک
 من فکری و کفر چهل کفری را حق نداند و غیر حق را حق اند چنانچه اکثر مشرکین کور بود که در حق آنها اکثر هم لا یعلمون و اکثر الناس لا
 یعلمون و هم قوم یحلمون دارد و شده و کفر محمود که دید و دست نه زبان افرا بخند و گردیده نشود چنانچه در حق اهل کتاب و بعضی کفر
 دیگر ارشاد شده الذین آتینا هم الکتاب یعرفون کما یعرفون ابنا و هم و ان فرقا منم لیکتمون الحق و کتم و در حق فرعون
 و قوم او ارشاد شده و محمد و ابدا و استیقه با منم طما و لو او کفر خدا که با وجود شناخت حق انکار آن پیش برود و بطلان آن شود و نبیات
 و امیه خود را بل حق را بر هم زرد و مغال طرف کرد و دیان عباد و ولید است که او و زده در مسجد مکه نشسته بود آنحضرت عوم شسته
 همان مسجد مبارک بود که نزول می شد و سوره حم السجده نازل گشت آنحضرت عوم آن سوره را با و از بلند خواندن گرفتند
 چنانچه عادت شریف بود که از شنیدن قسبه آن از حضرت جبرئیل عوم آنرا عاده میفرمودند و دیدند که ولید بلند نیز گوش
 خود را بلند آن سوره متوجه ساخته است آنحضرت عوم آن سوره را باز بر او تلاوت فرمودند و در بعضی روایات آمده است که او را

سوره هم مومن نالیه الحیر بر روی خوانند و او بانی شنید و بعد از این بی خودم خودم خودم گفت که انصاف نیست که من امروز بخوانم خودم
شنیده ام که بزرگوارم آدمی نیست و نه کلام حق است زیرا که درین کلام ملاذی است که در هیچ کلام نیست برای کلام انوار حق و اوست که این کلام
از میوه است اصل این کلام تنه بزرگ دارد و این کلام غالب است بر هر کلام بر که مغلوب غیبت و اندیشه از چون از این محبت غایت رفت
این خبر با وجوهی سازند و گویند که امر روز دیدار هم خودم کلام خود و فلیت و او بسیار این ادب را که در او وجوهی دیگر بستان قریش را
همه گویند بخانه او رفت و گفت که سخت ابرحی از تو شنیده ام که بدین خودم میل کردی شاید ترا هم غیبت مان آشی که بسیار الوفا خود
برای خودم و خدام او بخند می آید و همه بیانات اجتماعی از این خودم در دل همه رسیده و لیدر شنیدن این حرف بر آن سخت گفت
که اندازی و قریش و تنعم من معلوم داری خودم و آن بار دیگر او که بسیار الوفا خود باشد بنزد گردانی در واره مر ابراری غیبت و ذکر در ابر
بر روی طعام آنهاست او چهل گفت که اگر سنی الواقع چنین است پس ترا باید که باز در مسجد قدم رنجه فرمائی و همه قبایل
قریش را جمع کنیم و در باب خودم مشوره غایم و لیدر به راه او چهل روانه شد و در مسجد مبارک سیدند و تمام قبایل قریش و مدبران
آن قبیل جمع آمدند و او چهل و ابواب و ابوسفیان منصرفین الحاش و امیه بن خلف دعاص بن ایل همه بولید متوجه شدند
گفتند که ما سخت مشکلی پیش آمده که خودم و دعوی نبوت میکنند و گمان میورند که این کلام بر من از جانب خدا نازل میشود
علاوه هم حج فرب سیده مردم و حق از هر طرف برین شهر دارد و خواهند شد و از حال این کلام و این دعوی نبوت ما را خواهند
چربید بعضی از ما میگویند که این شاعر است این کلام شعر است بعضی میگویند که این شخص مجنون است و این کلام زبان است و درین
سخن تفاوت آسمان زمین است مردم بشنیدن این کلام ناهمی و عقلی ما خواهند دریافت یک چیز را متوجه باید کرد که تا هر که
از مردم این شهر همان چیز را بر مردم دارد و این گوید و آن مردم شنیدن کلام خودم و فلیت نشوند با او دیده و نگردد از آن که
ترحق قعاسی همه و جوه از عقل و دانش و تجربه و کثرت سفار و سیرا قایلیم و دیار بر ما فخر و افتخار داده است بود درین باب رجوع آورد
ایم حاضر و قرار دی مطابق آن در شهر که منادی بهج که سواسی آن کسی درین باب است با آن و همه کیز بان که خوف همان سخن گفته باشند
و لیدر ساعتی سرنگون که و در فکر ماند و بعد از آن گفت که اگر شما این کلام شعر و خودم را نشا و گوید پس فی الفور طرم خود بیدار شد زیرا که
من شعر عبید بن ابی رصه است بن ابی رصه است و دیگر شعری تقدم را شنیده ام و نیک و زبیده هرگز این کلام شعر نیست و نه خودم سینه شعر
دارد و اگر این کلام او را بکانت گویند و خودم را کابجی از عبید نیز طرم شود زیرا که کابجی است بیگوید و کابجی مرغ و در کلام خود
کامی و مرغ واقع نشده و نمیشود و اگر این کلام را بزیان نامید و خودم را بخون گویند نیز مرغی خفیف میشود زیرا که بزیان بخون
شکلی که موه و صحر باشد بخون را و بجای خط میکند و خودم کلام است بخون زیاده اید این کلام او سراسر برکت و موه است
و اگر این کلام را صحر قرار دهد و خودم را صحر گویند نیز درست نمیشود زیرا که در هر کلمات مصلی بی مینا و صحر بهینه صحر خود و در سینه

کتاب الحاق خبر سافه دینوی میباشد و اینکلام برانمی است محمد عوم را صاحب کسب الدان خدای جبر مناف و دینوی نیست بعد از گفتن
این شوقی و ابطال آن مال بسیار کند و چپ است نظر کرد و خود را کجبال فکر و اندوه ترش نمود و خاموش نشست چنان
سر و انداختن اینکلام او شنیدند گفته پس حاله حیرت چه باید گفت و لید به کمال ناز و دلالت جاوید که اصل صفت نیست
که این صحرایان است که محمد عوم را از طرفی بسند صحیح رسیده است و صحرای دلت انواع صحرایست دلیل تو بر خبر بودنش نیست
که هر که با محبت عوم گردیده میشود و از پدر و مادر و زن فرزند خود نیز میشود و دوست خاصیت صحرایست که در میان زن مرد و پدر و پسر
و مادر و دختر جدائی می افتد بعد سر و انداختن بسیندین شجر ایستاید خیلی فرخاک مسرور شدند گفتند آفرین بر وزیر که
محصل تو که تیرگی خوب اندیشیدی باز جانوفت در محضر که نماندی گردانیدند که آئینه محمد عوم را ساحر میگفته باشند و بیکس
شاعر و مخون کا هنر غیر ذلک گویند پس زیر قلم او معلوم شد که او صفت قرآن و نزول اینکلام عجب از نظام او یافته بود
و با صفت بن محمد در ابطال صفت او می طبع میکرد و مردم از و تیرگی بختند و او شایسته تفتین کف میگردید و پس با وجود
این عذاب کلام نعم خود و دستاده او چه قسم توقع نداشت و شش و دارد آرمی خپاچی او در کفر خود ترقی کرده با علما
مرتب کفر کفر عذاب است و منصب بدین است رسیده است حقیقه صغودا یعنی نزدیکی که او را و در نزخ
تکلیف ترقی و بالا بر آمدن صغودا هم صغودا نام کوی است در و در نزخ که از آتش سوزان ساخته اند و در حدیث شریف
دارد است که سافت از نفع آنرا پنجاه سال است که از سعادته را خسته اند و موکل بدو نزخ تکلیف بالا بر آمدن بر آن کوه خوانند
و ادعای آن کوه در سوزش نیست که برگاه دست خود را بر آن خراهند و دست او که خسته خواهند باز و چون آن کوه
خواهد گشت و چون پای خود را بر آن خراهند و تیرگی خسته خواهند باز و دست خواهند گشت بهین مشقت او را و ششها بر شجرها
خواهند کشید چون بالائی قله آن خواهد رسید او را باز خواهند غلطانید تا با یمن آن برسد باز تکلیف بالا بر آمدن خواهند
داد و در همین عذاب ابد الابدین خواهند ماند و او را باین نوع عذاب انجیمت تخصیص خواهند نمود که او نیز در حرکت فکر و خود
درجه بدرجه مطالب برسد و صغودا میگردد و باز بعد از قرب بحق خود را در پائین می انداخت و در درجه جیل مرکب قلم خود
خوطه میخورد و بر حق استقرای میگرفت پس باین نوع عذاب جزا و فاق و است تفصیل این حال آنکه آیه تکرار
یعنی تحقیق و تکرار شروع کرد در حال قرآن که آیا اینکلام است یا کلام شرب و تکرار یعنی در دوزخ خود و جمیع احتمالات
شقوق را نقد کرد و مثلا گفت که حال قرآن خالی از این احتمال نیست که کلام شاعر یا کلام ساحر یا کلام کا هنر یا کلام مجنون
و در هر دین احتمالات است که اینکلام یا کلام صاحب کسب است از قسم آریا پس شق اولست یا کلام بیفعل و فاعل
الغیا است از آریا پس شق دوم است و یا کلام من است کلام آدمی نیست پس اگر بر آریا علمیت بر آریا آدمی از کلام

بر اولت آینه و غیره پس شق ثالث است که آنرا کلمات گویند و اگر بر این احوال تاثیر علی السبب پس هرست فقتل کیف
 قد در کجایی پس لعنت باد بر او بچکر بط نقد بر احتمالات نمود زیرا که شق و در بطریق متعال هم در غلط متبادر و در آن غلط
 کلام الهی باشد کلام آدمی نه کلام جن پس ترک این شق و لالت بکمال غناء و ادبی کند و سبب این ترک منحنی لعنت
 شد فقتل کیف قد در کجایی باز لعنت کرده شود و او را که بر تقدیر عیب نمود زیرا که در مقام تنقیح و ابداع احتمال
 احتمال ظاهر الفساد را ذکر کردن صریح از دو باب منکر و نظر خارج است و پنجمه اجماع است ظاهر الفساد و اندر آنکه از علامات
 شعریه و التزم قافیه یافته میشود و دیگر معنی وزن ندارد و از مقدمات تمحیله یک نیست بلکه التزم قافیه هم در آن سخلات
 ضوابط قوافی شعریه است چنانچه بعد از تنقیح و تشخیص معلوم میگردد و وجود یک علامت و فقدان علامات دیگر باین احتمال فخر
 کمال غفلت اینهاست و علامات آنرا علامت محذور و تاثیر بیخ یافته میشود و دیگر هیچ استیلاطین است و علامات اینها
 ظهور در آن در ساحل غزل است هیچ لفظ هر کف بیضی در این تمیز این سخن هم از اینها نیست که هر سفید را پس و برگرد داس
 تمام کلام در نموشن شیاطین مذمت سحر و استعانت بنیاهین است چند بر اینها شیاطین و خیال نشان از علامت
 کلمات در وی غایب یافته میشود و اما همین معارفی که نویسنده خبر میدهد و در کلام از معارفی که آیه علوی نشان میدهد
 و قصص هم ضمیمه و قانع معاد و حشر و انشراح را بیا سبکند این استجه است سخن چاکلیت ز زبان و نورانی است و از علامت این
 مجازین در دو امور بعد از عقل دریافت میشود و لیکن در این کلام امور مستبعد را بدلیل اشعار و در این حد اثبات هم فرموده اند
 و بنشین نوضیح استبعاد از این معنی و این بکنده این کلام بخوانی اندیشه کن از خار و بار را اغیار بنداشتن است پس دیگر این احتمال
 صریح البطمان را دیگر منحنی لعنت گشت و او برین قدر گفتا کرد و بلکه گفت نظر یعنی باز نظر کرد در حال نمیره که آبا لوزم
 این شقوق در ویافته میشود مثلاً اگر کلام شریست پس نمیریباید که عرض قافیه و نظم شعر را در زده باشد و شق شعر
 گوئی ناعدت و را نکرده و نیز دماهر این صنعت سالها آموخت کرده و نکرده و اگر سحر است پس این نمیریباید که این
 نشست و بجا نکرده و همان تخرین و شیاطین را در زبده باشد اگر کلمات است پس نمیریباید که در اینجاها و دیگر مجاز
 شیاطین سالها که زبده باشد و عوم و خواص را همیشه سواالاتنا بچکر گفته باشد و خبر او را که است و کجا دروغ برآید و چنانچه
 کلمات است و اگر بیا بخت پس میباشد که آثار غریبه خلط سودا و بچکر میتریزی خلط و غشلاط کلام داشته باشد غم عجیب
 یعنی از خود خوارترش کرد زیرا که این لوزم سبک است و در اینجا نمیریباید که ناکمال تعین کند و او را ترجیح دهد و بصیر
 میخی و چین بر چین آنکه حال مرا خست یارین منروک که کلام کلام الهی است بواسطه دشمنی رسیده لازم آمد و گفتنی
 فریب من فریب قوم نیست و چون این را ثابت لوزم شقوق است و منکر داند و اختیار شق منروک یک

ازمان بود که هم برادر میان طبع و سیر نیامدند تا دلالت بر جمیع آنها کند که آدیس یعنی از پشت و او بر تن قاضی کرم بود و از سر
 صاعده خود نزول نمود و انچه از غلات که در زمین و در اول انفس آنها را باطل کرد و در فتنه بود یکی را بار دیگر از راه پشت و دماغ اختیار کرد
 و رجع انفسی نمود و استکبر یعنی تکبر کرد و از انکه کسی درین جوع شکی که خود آنرا باطل کرد و در عرف اهل نظر و مناظره
 و بغایت قبح است عین کنند زیرا که بر او با حکم ندارم یا در او نیست که تکبر کرد و از اختیار شوق حق او خود متعین شدن آن گویا نفس را بسبب
 تکبر گوارانکرده که این شوق را اختیار نماید و خود را در بندت و از به خاطر فرود بیاورد که انفس را بقدر کم کرده و آن احتمال باطل را باز در مقام تردد
 ذکر است و گوید که در این میان بین شوق و غریبی از دل من ابل نشده در باطل این جوع غرض دارم تا انکه او عاقل شود و آن احتمال باطل نمود
 و احتمال حق را گنهایش تصور بر نگذشت **فَقَالَ** **إِنْ هَذَا إِلَّا نَفْسُ ثَوَّاشٍ** یعنی پس گفت نیست این کلام مگر عری از نظر
 کرده شده است از باطل باز بزم باز سحر را با تقدم عاقل بقدر آسانی فرود که ملاحظه حال آنحضرت عزم که متعالی با حواس بود در
 اول نظر و انکه مذنب نکند باز قوت استیلاج و غیره بر حال حق را نفی مطلق کرد و گفت که **إِنْ هَذَا إِلَّا نَفْسُ الثَّوَّاشِ** یعنی نیست این
 کلام مگر گفته آدمی کاش غیرم میگفت که **إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ** و کلام آنکه فی الجمله راه انهم و تقییم او کشاید و میباید و در این راه دیگر
 نظر ثانی بر شوق حق و دماغ ممکن میشد و چون باطن بر این شوق خجسته که حق و واقع بود و عرض است که بار نمود و لا جرم در مقام جبر آن امر
 و استکبار **سَأَصْبِلُهُ سَقْرًا** یعنی مغرب در ارم او را در سر که نام طبع پنجم است از دوزخ و مظهر ارم قدر و غضب الهی است و عقیم
 کما غضبی که در آن ظهور کرده است معلوم هیچ بشیریت **وَمَا أَذْرِيكَ** یعنی و چه میدارم تو که علم مخلوقات را بمطایر الهیه جالبه و جلایه که
مَا سَعَدْتُ یعنی بیت سفر نهایت آنچه در غریب و توصیف او ممکن است همین قدر است **لَا يَبْقَى** یعنی هرگز باقی نمی
 کسی که در و انداخته شود تا انکه او را پاک نیوزد و **وَلَا تَذُرُ** یعنی و ترک نمی کند او را بعد از سوخته شدن نیز بلکه بار دیگر او را در ساخته میوزد
 تا ابد الابدین چنانچه ایمنه اندیشه شوق باطل را اثبات میو است که در و از آنرا میکند و در آن سفر صفتی دیگر است که **لَوْ أَنَّكَ تَلَيْتَ**
 یعنی آن سفر سوزنده و تعرض کننده است آدمی را از خط فرشته های مومل بدوزخ و او را با و کشودم با و درخت زقوم و مکن کی که
 هیچ نیکوید و تعرض نکند اگر این چیز را بر ارم میوخت باطن عذاب این چیز را خود آدمی در آن دوزخ نجات پیدا نمی کند و از آنجا که میوید و لو اذ ناخود
 است از قول عرب که **لَا تَطْلُسُ ذَا حَقٍّ بِلَهْوٍ وَ تَقْرُجُ السَّوَادَ وَ تَقْضِي زَمْعَ بَرٍّ شَرِّ رَدِّ بَاطِلٍ** بهر که معنی است ظاهره که اندیشه
 لیکن فکر و ذهن مسیاه کردن پوست بعد از ذکر لایقی و لا تذردین تعین نیست نماید زیرا که بعد از این تاثیر قوی تاثیر ضعیف تا ذکر کردن
يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ و در این لفظ بشیر درین سوره و در سور مائے دیگر در قرآن مجید معنی صبح بشیر متعل نشده این لفظ را در
 ساحل خوب نیست و علاوه برین عذاب سفر را در اینجا عذاب دیگری است و آن تسلط زبانی و مومکان و دوزخ است
 که بر ضرب گرز مائے آتشین کشیدن بر خیمه مائے آتش و انداختن طوطی مائے آتش و جذب و دفع غیث نمودن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یعنی گزشتگان از قوت فرشته بر شما معلوم است که یک کس از آنها که ملک الموت جان برآورد یک کس دیگر دو طاقت مغالطه او
 لشکر یا نهوه نمی تواند کرد و نیز از جهت هم این عاجزان و نشسته گردانیده اند که بسبب برآمی جن هر جان نشوند و وقت نکند بجا
 بادشاهان چنان از شهرهای فرقه مقام و منصب بنظر رسیدارند عالمی حاکمی از غیر جن آن شخص سر آن فرد مسلطی نمایند با حکم
 جنیت و مناسبت بمل نهند و نیز نشسته باطبع صوم است گناه ندارد پس برآوردگان بکار منتهی است زیرا که از
 جن آن آدمی و چون اگر برای تعذیب و در خیانت گناه کاران مغرور می شودند سر آن گناه کاران آنها نیز برآورد و اگر آنها نیز مغرور
 و دروغ مغذیب میباشند برای تعذیب آنها جامع دیگر و کار میباشند و علم برآوردگان که تسلل لازم می آید و در کتب و اخبار
 میباشند تعذیب آنها با وجود بیگناهی عفو لازم می آید زیرا که عینه آدمی و جن متصل دوم نزدیکی آتش نیست و نیز بسبب
 دیدن عذاب بیگناهی خود و نزدیکی خود و دستان خود المی و در حال با آزار از عذاب جسمانی میکشیدند بلکه در میان ممکن نیست که فرزندان
 در بار خود را باین سختی عذاب کنند و تکلیف را از این برآوردگان لازم میگشت بخلاف فرشته تا که از این موانع بچسبند ندارند
 و اگر کسی بطایر رسد که چون کج بردازیم و دروغ فرشته ما را مقرر کردند و وقت فرشته با فرشته است که یک کس از آنها عالمی থাকد
 می تواند کرد و پس حاجت بخورده و با کرم و ما جعلنا لک منی و دیگر و ندیم یا شمار موکلان و دروغ را که نوزده است **الَّذِينَ يَكْفُرُونَ**
 یا دو کس یا سه کس بر دروغ مغرور بکرم یک نوع یا دو نوع یا سه نوع عذاب می توانستند که دو مرتبه پنج نوزده کس بر بخار زمین شدند
 نوزده نوع عذاب است انجام خواهند داد و انواع عذاب منحصر در همین نوزده است پس استیقامی اقسام عذاب حق نه متعلق خواهد شد
 چنانچه وجه استیقام و هر کدشت فوت ملکی هر چند بکثرت اعمال و در دو کمیت و شدت اعمال و در دو کیفیت و فاسد کند و یک کس از آنها را
 لک کس است انجام می تواند داد و لیکن با انواع مختلفه اعمال فاسد کند از یک کس از آنها می تواند شد که دو نوع کار یا سه نوع کار است انجام
 تواند کرد و مثلاً ملک الموت عزم نمواند که روح در چنین نماید و حضرت جبرئیل عزم نمواند که بار بار باند و حضرت میکائیل عزم نمواند
 که در خیال کسند چنانچه گوش نمواند و چشم نمواند کشید که دو نوع کار خود برآوردان عمل شایع است انجام دهند مثلاً گوش را ممکن است که
 برآوردان را بشنود و مانند کسی نکند و چشم را ممکن است که برآوردان را بنگراند و عاجز نشود پس اگر یک فرشته را بر عذاب و زحمان می کشیم
 اندوهی مینویسد عذاب همه و در خیانت را ممکن می شود که در انواع دیگر از عذاب که با و تعلق ندارند اندوه ممکن است نه او خواهد کرد
 این نوع استیقام اقسام عذاب حق را که در او برآورد و هر فرشته جداگانه را مقرر نموده **لَيْسَ يَسْتَقِيرُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ**
 یعنی باینست که بعضی نام حاصل کنند گناه که داده اند کتاب با و شوق فهم بر سر حال استیقام باطله باطله انفعال بلکه و اگر فوت این
 در هر چه بر کمال دارد و در هر چه بر کمال علی الاطلاق و قوی متین مغرور از آفاق بار باری باینچنین نیست استیقام را حاصل

است و نیز اگر در کتابهای خود این عدد ششصد اند و در این عدد دانی فهمند باین نکته که از این عدد انعامی اقسام عذاب است
 خاطر ایشان را می گرد و طبعیات تمام بن عقیده بهم رسانند و نشان پیغمبر و نظام که تازه نازل شده بر جان خود بگنجد پس لام شعل
 و بر یقین و محطوفات او متعلق بکجا نیست که از نامی نفی و دشمنی سابق در ذریع حاصل شده یعنی انما جعلنا عبد هم قسمة للذین
 کفر و البیتقر الذین انوا الکتاب لیذاد الذین امنوا انما یعنی تا زیاده شوند کسانیکه ایمان آورده اند بر تورات سابق در ایمان
 خود باشند که کفر در نهایت مرتبه فقر است و موجب چنین بر نوع عذاب بسیار و پس با فوغل تمام باید نمود و اگر کفر در کمال
 دوری باشد و لا یتاب الذین اوتوا الکتاب و المؤمنین یعنی شک نه کنند کسانیکه داده شده اند کتاب را
 در میان در یقین عدد نوزده بگویند که اگر فوت مکی عذاب گردان زنجیر و شمار و فایسند پس کس هم کافی بود و اگر وفا
 نمیکند پس از نوزده کس مقابل ملکوک چه خواهد کشود زیرا که از این بیان معلوم خواهد شد که نوزده مرتبه بر کس برای استیفا
 انواع عذاب است نه بر مقابل معذبین و لیتقوا الذین قتلوا هم مرض یعنی تا بگویند کسانیکه در دل ایشان
 بیماری جل است و سبب اجل بیان ایشان ضعیف و ناتوان و الکافرون یعنی کافران نیز که اصلا ایمان ندارند و جهل کرب
 و ایشان اسخ است ماذا اذ الله بهذا مثلاً + یعنی چه جز اراده فرموده است خداست باین عدد که بر
 عذاب کند که اگر اراده مثلث مثلا زیرا که اگر مقابل در دخیان و مخلوقات خشن آنها اراده فرموده پس از نوزده هم نمیتواند
 و اگر سر انجام حساب تعذیب فریم آوردن میگرداند که اگر از دشمنانش غرور و کمال فرموده پس نیز ازین عدد فیل
 نمیتواند شد و اگر اراده فرموده که من خود قدرت کامله خود بر ایشان عذاب خود هم کرد پس وجود عدم آنها را بر وجود و اگر بنا بر
 رعایت اسباب ظاهری آنها را منصوب میفرمودند پس کس و کس هم کافی بودند اگر بالفرض عددی هم معین فرموده و اعداد مشهوره
 بالا اعتبار نشان و دست که حقوق اعداد اند یا نوزده هفتده و دوازده مقرر میفرمودند که در هیچ جائز هیچ فرد اعتبار ندارد و چرا امر
 میفرموده محفل است که مثلاً نیز باشد از نسبت افعایه اراد بر ما ذا یعنی چه شیل اراده فرموده ازین عدد گویا میگویند که ظاهر
 این عدد خود با یقین بر اوست پس اگر تعید و با تمثیل چیزی دیگر خواهد بود آن خبر نیست باینکه تیا خاطر نشان باشد اما در توجیه
 اول که مثلاً اصل محفل یعنی مثلث گردانیده شود و اشار لطیف حاصل میشود با آنکه در هیچ محالاً الهی و قانع عجیبه و تعالی
 این عدد و ضعیف الایمان و کافران همین قسم فکوک شبهات پیدا میکنند و عرض بحث مینمایند و چون خود قهوه در ذکر آن کتاب مینمایند
 بر تیرا نوزده و دوازده که ضعیف الایمان و کافران باشند که ای کلامی حق است باینکه عت بر تیرا نوزده که کذلک یضلل الله من یشاء یعنی من یشاء
 که میگرداند خداست که هر که میخواهد باینکه ضعیف الایمان و کافران باشند و از حاضر میباید و از کافران و از کافران و از کافران
 می افتد و اگر نوزده و دوازده که ضعیف الایمان و کافران باشند که ای کلامی حق است باینکه عت بر تیرا نوزده که کذلک یضلل الله من یشاء یعنی من یشاء

و بی تحقیق گاهی برود و گاهی نرسد و می افزاید و می کاهد و چون در این کلمات
آوردیم بعضی شکهای مثل ملک الموت یکم تا از آنکه لکن این تنها کفایت میکند مانند آفتاب ماهتاب یا بعضی صفت
بکار می آید مثل کرم کاغذین و چشم دو گوشن بعضی سه گانه و بعضی چهار گانه مثل سوره ثلاثه و عناصر اربعه و بعضی پنج پنج
مثل حوض خمس و خمر و بعضی شش شش مثل شش صفت و بعضی هفت هفت مثل هفت آسمان و هفت تار و بعضی شش هشت
مثل شش نزع و شش هشت و علی بن ابی طالب بر آن است و باز از جمله انبیا و ائمه و بایر که کارخانه و دوزخ بدون هیچ آواز
نورده کس نام نمیشود که حق تعالی خود را برای کار بر ایشان قرار داده اند و تفصیل حکمتهای الهی که در هر قرائن و احوال او مری و مقصود
چون از فهم اکثر عوام بالاتر است تا بیان نیست و نه غرضی که از ذکر دوزخ و قرآن مجید و چهار نموده این منظور است بر بیان
آنکه ما موقوف و مایه ای که ذکر الله تعالی یعنی نیست آن دوزخ گرندی می بخشد برای آدمی که احوال آنرا شنیده
از غضب و قهر الهی نترسند و با نانی او نخند و اگر کاروان بگویند که هر چند حکمت انبیا و ائمه ما در کار نکند اما غلات
حکمت بود نشناختن ظاهر است زیرا که انبیا و ائمه و جانات قلیل است و عدد قلیل موجب عبرت و ترس نمیتواند شد گوئیم کلام
یعنی انبیا و ائمه را قلیل بنظر انداخته و القدر یعنی قسم بخورم باینکه در تمام ماه نورده شب نور او محسوس میباشد زیرا که در
وقت اجتماع آفتاب و مراد و ملامت محسوس میگردد و قبل از اجتماع نیز چهار روز ضعیف نور میشود و چندانی امتیاز از سایر اوقات
دیگر ندارد حاصل میشود بعد از اجتماع نیز در ایام ملائمت سه روز و کسری جمعی هم میباشد و همین نورده شب در تاثیر نور و کفایت
میکند و عالم بحقیقت آن نور بر سر زمین میشود و نیز این سوره میباشد و نیز از این دانه های زرع است گند و بر خیز می باشد و زیادتی
رطوبات در دیو و نباتات و جام و حیوانات و غلظت و دونه و تخم و لخم و آنجا از بوم میرسد پس انبیا و ائمه نورده این تاثیر
عظیم نمود که عالم را آباد ساخت و کارخانه عمده را سرانجام داد و الکیل از ادب کبر یعنی قسم بخورم
و شب و فتنه و شبت و دوه بگریز و بسبب نزدیکی رسید نور فایر آفتاب حال آنکه آفتاب هنوز زیر افق میباشد
و در دنیا مخروطی از زمین را قوس آفتاب نورده درجه فاصله میباشد پس نور آفتاب در ضمن این نورده درجه افتد و تاثیر قوی
نمود و مخروطی از زمین را که نیمه جهان را برود و سبب گرفتار شده بود و بیکایک پای خود شکست داد و گریز انبیا و ائمه عالم
از تاریکی نور نیست گر نه و کارخانه عمده را سرانجام یافت و صورت حیات بعد المات نمود و اگر گشت و الصبح از ادب
استبصر یعنی قسم بخورم بر صبح و فتنه که روشن میشود و جهان را نور خود منور می سازد و قوت با صبر و صبر و صبر
شغول کار میگردد و اینهم بسبب تاثیر نور آفتاب است که هنوز نورده درجه زیر افق و وقت پس این سه کارخانه عمده که تاثیر
عدد نورده در زمان مکان صورت سرانجام مینماید و در استدلال میکنیم با آنکه اتقا لحدی الصکر

یعنی تحقیق آن در دوزخ نیز یکی از کارخانهاست که خدا که عدالت و انتقام او تمام دنیا را
 بر سر تمام پندیده و بعد باشد که کارخانهاست که قدرت او تمام جهنم را بر سر تمام
 پندیده یعنی بوده است زساننده بر آوازه که هر چه از انصاف آن میشود موجب ترس ایشان میشود و کارخانها
 همگی مثل تاثیر نور ماهتاب و فتنه شب آمدن صبح موجب ترس ایشان نمیکند پس سبب ترس از کارخانه در حال و قائل گشته
 و بی بر حقیقت او نمیرند و با کارش می آیند و در کارخانها دیگر متوقع منافع و رغبت در آنها همان نظر بینانید و بسیار
 آنرا می فهمند و در کتب حکمت الهیات می نویسند از جهت در آن کارخانها استجاده و انکاری می بینید و اگر کارخانها
 کارخانهای می بینید خاصه بعضی از او شب می بینید که در آن نور ماهتاب فتنه شب آمدن صبح ترسند و غیر
 ایشان در دوزخ حاست **لَمْ يَشْكُ مِنْكُمْ** یعنی هر که خواهد از شما که ترس رود و کارخانها ترس
 او می آید ترس یعنی خواهد که پس اندر کارخانها ترسند زیرا که هم سبب تقدم در کار ترس ترس دوزخ لاق میگردد و هم سبب تاخیر
 از کار ترس آن میباشد و آنکه در هر کار ترس تقدم کند و از هر کار ترس بماند و در کلیات او اندر کار مقدم و بیشتر افراد آن
 اگر در کار ترس تاخیر میکنند و کار ترس دیگر تقدم نمایند اگر در کار ترس تقدم نکنند و کار ترس دیگر تاخیر نمایند پس آن بر همه را
 لاق میباشد و لهذا گرفت گیر آن دوزخ هم روز قیامت عام خواهد بود زیرا که **كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ** یعنی هر نفس در
 عوض آنچه کسب کرده است از کار و کار بد یا تقصیر کند و کار نیک و رحمت یعنی در کار دوزخ و موکلا او باشد و چون آلات
 کسب در هر نفس نوزده چیز است و در دوزخ و پادشاه و در آن اعضای تناسل و شکم و پشت و حواس خمس و فکر عقل و دم و خال
 و شبهات و غضب و لاجرم نوزده موهل دوزخ و در اقتضای ایلام نمایند و محکمی بی تقصیر در استغاثه این آلات نمائند
 است یا این آلات را در غیر محل صرف کرده یا در محل صرف کرده پس خلاصی از کار دوزخ و موکلا او محکمی است و تصور نیست
إِلَّا أَصْحَابُ الْيَمِينِ یعنی گویا جانب راست که در جانب راست از پشت آدم بر در افتاد میثاق بر آمده بودند
 و در دنیا نیز راستی شعار داشتند و در موقف نیز جانب راست عرش ایستاده شدند
 و در دست راست خود و ماهیله اعمال یافتند و جانب راست موقف که سمت
 پشت است رجاء شدند زیرا که ایشان با داغ و غم و غم که خود را خلاص کردند و در دوزخ خود را پاک ساخته از دست زبانیه سقر
 را می بایست داخل شدند **فِي جَنَّاتٍ** یعنی در بوستانها سبب که جانب عدل و راست ایشان غالب و ایشان از دست
 موکلا او دوزخ کشیده بر آرد و ایشان در آن بوستانها افتد و محکمی در فارغ البال باشند که با هم یکسانند
هِنَّ الْخَبِيرَاتُ یعنی پرستش میکنند از حال گناهکاران که کجا رفتند و چه شدند گویا از حال آنها خبر دارند که کجا

در سه گاه گرفتار از جن خود بپندش نیکو گاه گاران در سفر بر دزد و دغش کردن از راه تو چو یاز راه تعجب بسوی آن گناه گاران تسبیح شد
محابب خود بپند کرد چو عید که ما سنگلک در سقیر می چو چنبره آرد و شمار او باد و کمال عقل و دانش از شما ممکن شد که حوادث سفر را که
قواتی سیاحتیه و طبعیه بود بقوت روحیات خود مدست و مدبیر می کردید تا شما از زبانیه و ذوق که تمثال آن قوتها از دیرین ملک شصیده
نی بر دزد و حضرت امیر المومنین علیه السلام و وجه مرد ولست که مراد از اصحاب الیمین در این آیت اطفال مومنین اند که یگانه و رفقه اند
در بر دزد و مومنان او بخوابند فاد و بعضی از مفسرین می نمایند پس قول گفته اند که این سوال دلالت بر طفولیت آنها میکند که هنوز موجب
دول و ذوق را نمی شناسند زیرا که حضرت امیر علیه السلام می فرمودست که آن طفل چون آب کافور می افشانند شنید که ما این سبب در ذوق در
آیدیم که غافلیم که در دهم گاه این طعام نمی خورائیم و در صحبت بران می نشینیم و در شغل باغی میگردانیم و در زیارت را انکار میفرماییم
خواهند گفت که ما هم این کارها میگردیم لیکن در زیارت را انکار نمیگردیم پس معلوم شد که با نیکار در زیارت شما دین در گرفتار شد
بالجمله اگر مراد از اصحاب الیمین کیحان باشند چنانچه عرف قرآن مجید است پس این سوال باید را تعجب باز راه تو چو یاز راه و در جواب
این سوال گناهکاران قالوا یعنی گویند که از ما قوای عمیده علیه بسوی عالم طوی جذب کردن کشیدن ممکن شد زیرا که لعمریک محبت
المصلحت یعنی بدویم ما زنا را زکدام آن حال باز فرض نمی نوزده رکعت بود و در خبر چهار نفر و چهار نفر و سه نفر و چهار نفر و دو نفر و دو نفر
اصیل که یک رکعت سر آن و براس رعایت عدو طاق افزوده و تر نام نهاده اند از این جهت است که یک رکعت شده و اگر از زنا زکدام آن می
بودیم این نوزده رکعت امروز بکار می آمدند تا از نوزده نفر زبانیه خلاص میگردند و نیز تا شمار نوزده شب است و چهار است و پنج از آن باقی مانده است
تا کفارت نوزده ساعت باقی شود چون از ادا می غافلند کافره آن نوزده شب است تا بدست نیامد با جرم در تعادل حضرت فطرت که یک گناه
زبانیه بر ما مسلط شده و زنا را که دشمنان ما را یکی نوزده چیز است طهارت بدن طهارت جامه از حدث اصغر و اکبر استقبال قبله سرعورت
قیام رکوع و سجده قنیه تحریمه باغ برین قنات او کما التبت و تکلیف است و تشهد و روزه و احضار و دل میت سلام اطمینان
در ارکان ترک کلام و عمل منافی ترک اتعاق بچپ دست و جان غار را ترک کردیم بر این نوزده چیز نوزده نفر زبانیه را گرفتار کرده و نیز
و لعمریک فطره المسکین یعنی در طعام میخورائیم گدای محتاج را زیرا که اگر او را یک وقت صوم شکم سیر کرده طعام میبخشیم نوزده عشت
از وقت خوردن لغیر غایط میگذرانند و نوزده وقت او که حیوانیه و طبعیه اند زنده و تازه میشوند و اگر در آن نوزده عشتان نوزده وقت
خود طاعتی و خیریه بجای آورد و در جریده اعمال مثبت میشد که ما باعث آن شدیم و نیز در طعام بخیزد و این را یکی از جمیع مستوجب
اجر کامل شود موقوف بر نوزده عمل است از قنیه و باغ و دمی و محافظت از غایت از جانوران و دفع کردن آن و دایس
و تنقیه از کما و محافظت خرمین و حمل و نقل و نهان از مزروع یا بادی و طعن و غریبال کردن آمد و همچنین و طبع و تخلیه و مانع از شرب میسرساندن
و حمل و نقل آن طعام پیش گدای هجرت و غایت از استظاریه شان گدای کشیدن عیال است و نوزده وقت که در آن عیال است و

نفع نخواهد کرد ایشان را شفاعت شفاعت کنندگان زیرا که شفاعت کنندگان در آن روز یا اعمال بدین اند که سر و پای آنها
 نامرست یا اعمال گناه که سر و پای آنها طعام خوردن سکن است و چون این بر و عمل از ایشان بر پی کینه کشی باشند دیگر
 اعمال بدیهه و ناله و راجه یار اگر در صدره ایشان مژند و یا پیغمبر آن فرست و بسبب تکذیب یوم الدین که محمد سخا
 پیغمبر و قرآن است پیغمبر آن قرآن از صورت ایشان بر راز خواهند بود چه جا که شفاعت ایشان نمایند و یا و یا
 و علما و مشبهیدان و بسبب سستی ایشان و صحت ناپدید و فرود رفتن در پیوه و گویی و در کتاب محرمات و طعن و لعن و مخالفت
 وضع و تأمین و یا و علما و مشبهیدان آنها نیز از اینها بر راز و تفرغ خواهند گشت که در دنیا هر که نصبت و وعظ آنها را نیکی و نذر و بر خلاف
 وضع آنها از نیکانی بسبب میرند و چون تقسیم روز سیاه ایشان از پیش است و توقع امداد و اعانت نیز از کسی در اختیار است
 آن روز از اندر پس ایشان را می باید که علاج نخبه های آن روز را برسان شوند و هر که ایشان را بجای آن نخبه ها نگاه سازد و دست او بر آید
 و خود در تلاش بند و نصیحت سعی بیخ نمایند **فما لكم عر الشك كره** معر ضیق یعنی پس چیست ایشان را که از آن
 نصیحت و آن عرض کنان میباشند و عرض ایشان ازین نهایت رسیده زیرا که عرض از امر خیر گاهی سستی و ملاقات
 میشود و چنانچه عرض طفل از تاثیر علم و گاهی بسبب نفرت طبع میشود یا وجود همین مصلحت چنانچه عرض مرضی از خوردن
 و دوا می نامد و گاهی بسبب خوف خرمی و جوهر میباش که عقل از او باز در ندارد اما معلق می شود و از آن امر بیگانه و چنانچه عرض از
 مرضی از قصد و حجاب خوف هلاک که بسبب است و هر چه می رسد و اینها هر سه نوع عرض ازین نخبه ها می رسد که **كأنهم**
 یعنی گویا که ایشان بی فهمی و نادانیت و نفرت طبعی ازین همی از پند قرآن **وهم مستغفرون فخرت من فسور** و
 یعنی غر آن م کرده اند که اگر نخبه باشند از دیدن شیر زیان فوسی بگل تند فخره که اصلا عقب خود می بیند و تحقیق حال نمی نمایند
 و اگر نخبه می رسند و اینهمه رزم کردن و عرض نمودن خود را منوجه میکنند بآنکه نفرت و تکبر ایشان را که از نخبه ها نازل شده غر
 خود نفع شوند و نپذیرند بل **يُؤيد كل امرئ منكم** یعنی بلکه نخواهد هر چه از ایشان ازین نخبه ها **صَحْحًا** مستغفرون
 یعنی آنکه داده شود و از جانب خدا صحتها و کرده و نشاء مثل فرمایند ایشان مثل نخبه های لغو و فیه و عیده و آنجا که چندا موجب کرده و یا
 نیشوند خلاف فراین مشوره که بنام هر که صا میشوند شکوه است و از او از دید و نرسید میگرد و در این خواست ایشان بعینه مانند
 و خود است فرار تا و دافینی بیات است که بنام خود هر یک فرمان پادشاه را بوی مطه صوبه دارد و فوجدار نخواهد و بگوید که تا وقتیکه
 بنام هر یک از ما فرمان پادشاهی بدست اینچنینا صبر صا و نشود اما لطا این صوبه دارد و فوجدار نمی نسا ایم و نزد او حاضر نشویم
 و سخن و رانی شنویم مفسرین روایت کرده اند که کافر که با حضرت عم میگفتند که ما هرگز نسبت فوجدار همی کرد و ما آنکه بر است
 هر یک از ما نامه از پادشاهی در دست و ما نازل شود و صبح بر بالین ظاهر گردد که بر سر آن را بطریق منو نوشته باشد بر بالین

نیز از تشریک و یک قاعده فیکر و جواب این فعل ازین منبیه مبارکه چنین مفیده شد که نسبت بر خود یک معاطه است که اول
 از تقوی طلب میکند و چون او در تقوی سبزی در از غم و گناهان شرک است ازین آید و غم خود را بر امتثال او و مر اجتناب
 سناهی و تناسل معصوم نماید و با او معاطه لطف و کرم می نمایند و از تقصیرات او در میگذرند و گناهان او را آزرش می نمایند
 خفوات بندگان در استحقاق مغفرت عدم استحقاق مغفرت سبب اختلاف ایشان در تحصیل شرف مغفرت است یعنی غم
 تقوی و اجتناب از شرک پس جزای نیست و محال است حکمت و عدالت هم نیست آدم آنکه چون شخص تقوی نمود دیگر مغفرت
 او را بدو بکشد است زیرا که معنی تقوی اجتناب از گناه و بجا آوردن امر است اگر تقوی نکرد پس مغفرت او را دلیر ساختن بر
 گناه است و او شایان مغفرت نیست جواب این عمل نیز از همین منبیه مبارکه چنین مفیده که تقوی مراتب متفاوت دارد و اصل تقوی
 که در او شرف مغفرت است این قدر است که از شرک و کفر پاک شود و غم امتثال و اجتناب معصوم سازد و هنوز در تقصیرات
 بر آید احتیاج مغفرت باقیست و الله اعلم با سزا بکاره + سورة قیامه کی است جل آیت در وجه ربط این سوره با
 سورة زان است که در سوره و اثر ابتدا سخاوتی واقع قیامت که نفس صورت مذکور است فاذا نفرین انما قور و انتهای آن
 نیز مذکور است که ساعی و هر + و کل نفس با کسبت ربوده اصحاب الیمین فی جات یسار لان عن العبرین ما سلک فی سفر
 و درین سوره مبتدا اے باطنی واقع قیامت مذکور است که عقل و روح را متیخو خدشتا که فاذا برق البهر و خف العتس و انتهای
 آن نیز مذکور است که در جوه یومید و نافرانی ربها نافر و جوه یومید یا سوره تعلق این بغیر بیافا قرة پس آن سوره بیان
 ظاهر تبات است این سوره بیان باطن آن نیز اول چیز که از وقایع قیامت در آن سوره مذکور است فقرات و است که برگوش خد
 و از راه گوش بل الم خود را بناید متیخو خدشتا و اول چیزی که از وقایع قیامت درین سوره مذکور است برق بصر است که بر چشم
 خود را در و از آن اول را در گرداب حیرت خود را بکنند و تقدم ظاهر بر باطن گوش چشم درین کلام احیای نظام جاسم و منظور است و نیز
 در روز قیامت اول آواز تند نفخه صو عالم را زید و زبر خود را در و بعد از آن تجلی قهر اے نور آبی با اے انعام از عاصیان انعام بحسنان
 نفخه خود را در گرفت پس اعتبار وقوع هم مضمون آن سوره را بر مضمون این سوره تقدم محاکمت و معجزه انشق کلام و الفاظ مستطوره و پرورد سوره بنید
 مشابهت هم در اندر آنجا در حق کا زور دنیا فرموده اند که محبس و لبر در اینجا حق کا زور دنیا میفرمایند و جوه یومید یا سوره
 گویند نیز در حق آنجا در حق آیت قرآنی میگرد و آنجا فرموده اند بل یرید کل امر و منهم ان یؤتی صحفا منشرة
 و در اینجا فرموده اند بل یرید انسلک البخر اما و نیز در آن سوره حسرت کا زور آنجا در اعمال نیک از نماز و صدقات در روز قیامت
 باین عبارت مذکور است که لم کم من المصلین ولم کم نفعهم المسکین و کما نغوض من الخافضین و کما نکذب بیوم الدین
 و درین سوره کا زور آنجا در اعمال نیک بعد از موت باین عبارت که فلا صدق و لا صلی و کما نکذب بیوم الدین و کما نکذب

سلامت و در وقت هر چه غذا باشد چنانچه در صورت نفس کشیدن است چون بابت شکم که بر ذریعست قسم خوردن بر آب
 در وقت صبح و در وقت حاجت نیست و در نفس بوی قسم خوردن و بر آمدن قیامت میب غفلت کاغذ از مقید نیست
 حال پیش از این هر دو قسم که در اثبات دلیل عمده بودند عدول فرموده اند که شب که از آداب قیامت بینایم و می پسیم
 بحسب الانسان یعنی ای انسان که میبکنند آدمی با وجود آنکه از سایر مخلوقات بمقتل فهم متناهیست و لفظ و فکر
 و قیاس کجاست و چیز دیگر از خواص خود بشمار آورده اند که از ایشان میبکنند و در نفس غشا میبکنند آن من خبیث
 عظامه یعنی آنکه هر که در جمیع سخاوتیم کرد و سخاوتها پیوسته او را بر آن زندگی دوبار در قیامت تفسیرین گفته اند
 که سبب عدول این سوره آن بود که عدی بن ابی ریحبه و امام حسن بن شریق که بمسایه آنحضرت عرم بودند آنحضرت عرم
 در حق و در حق حسرت او که حسن بن شریق است این عا فرموده اند که اللهم اغفر لی ما را و این بار خدا یا کفایت کن
 حال از شرحیایه بدین که نهایت اندیشه را نرسد و در آنحضرت عرم آمد و گفت که تو ما را از آمدن قیامت تیرسانی یا رب
 از کیفیت آن روز پیش من بگو تا بنیم که بمقتل می آید یا نمی آید آنحضرت عرم او را از کیفیت روز قیامت و زنده شدن برنگا
 و دیگر دفاعیای پس گرفت و دیگر خبر دادند گفت که اگر مرا معاینه آن روز حاصل شود باز هم باور نکنم و تصدیق نمایم و گوئیم
 که آنچه من دیدم از عالم نظر مبدی فی تصرف خیاست هر کس که وقوع حقیقت نیست زیرا که هر کس غرض من بخوبی نمیکند که خدا انهم
 استخوانهای مردگان را که در قطار زمین متفرق شده رفته است جمع کند باز اینها را زنده سازد این سوره در دستبجاء
 او نازل شده و فرمود که بلی یعنی بلی البته جمیع خواهیم کرد و سخاوتها آدمی را جمیع کردن سخاوتهای نظر قدرت ما چه چیز است
 بلکه زیاده ازین خواهیم کرد که تمام اعضا و اجزا را گوشت و پوست و استخوانها و در زنده در دست خواهیم نمود فاکد زین
 علی ان تشویبنا که یعنی قادر شده بر آنکه هموار است کنیم پوست سر گشت او را که حکیم و طبع او را
 اصل اعضا انسان شده و داده اند و درست کرد آن و آن داده آن عدل قریب بحقیقتی گشت ممکن نیست و نیز میگویند
 که هر چیزیکه آن حقیقت انسان تمام میشود همین پوست است و او را از ک زمین پوستهاست و فوت حس و نهایت قوی است
 و لهذا طبیعت باطنی خالصا و در حاس کفایت بر دو حور و در طبیعت پوست حکم میکند و در طبیعت و کاینایه فیتر پوست است
 طبقات بدن انسان و از آنجا که در تیره تیره بطرف قسمت زیرا که در گوشت و پوست او را عروق شریان آورده
 و بعد از آن اعصاب و باطن عضلات و عاقل و بعد از آن استخوانها پس قیامت استوجه کار پر داری خواهد شد جمع کردن استخوانها
 پیچیده تیره چه استیعت که از جمیع که در استخوانها سخت تر کار عده بر انجام خواهد داد و دلیل این عجب ظاهر از هر که یکبار
 یکبار بر سر انجام داده باشد ما دیگر بر انجام آن کار را زود چه بعد از این معلوم شد که آدمی در آنکار آمدن قیامت و حکم

بدستوار می زند که هر چه در قدرت خداست کسب وقت این سلسله و غرض از خداوند است که این واقع شده است که اگر کسی
لَيْفَ مَاتَ یعنی بگذرد خواهد بود که بیک شده وقت خود را بگذراند و عمر که او را پیش می آید باقی است زیرا که اگر وقت خود را
 و باز پس بحال را در دل خود جاودا نیندازد و وقت خود را از وی تواند پس سبب حق و غرض خود را بگذراند و حق قیامت
 گوش خود را در دل خداوند تعالی کند و غرض قطع نظر از آن نباشد و به استبعاد سر کسی تا وقتی خوف را از خاطر خود بجا نبرد
 تا عیش و تنفس لذت او گذرد و در دله از راه تست کیستل یعنی سوال میکند از پندیران و عظمای نصیحت کنندگان
 که او را از آمدن قیامت بترسانند و میگویند که بادرین دلیل منکر کن و آن دلیل نظر کن تا ترا تصدیق آمدن قیامت حاصل شود
آيَاتُ يَوْمِ الْقِيَامَةِ یعنی کی خواهد بود آمدن روز قیامت تا بقید تاریخ او را بیا کنند من با تو چه کنم که در هیچ دلیل تا قیامت تو را
 نمود و این سوال دوم از راه تست و ابرام است که میگویند که تا وقتیکه بیان وقت آن نخواهد کرد من منوجه تحصیل تصدیق آن
 نخواهم شد حال آنکه تحصیل علم شی خوف بر علم وقت و موقوفیت بالبداهت هم از راه غلط فہمی است زیرا که اخبار شرک
 و ملکت چون عقیدہ تاریخ بیان میکنند چندان محال است و اعتبار نباشد و هرگاه بقید تاریخ و وقت بیان میکنند از اکثر
 اعتبار بهم میرسانند این خبر ابرام بر آن اعتبار قیاس کرده از قید تاریخ و وقت سوال نمایند و نمی فهمند که قید تاریخ و وقت در امور
 واقع شده در فتنه است و دلالت بر حاطه علم خبر بآن فتنه نمی کند و تحقیق صدق کذب خبر آن خبر آسان میگردد اما در امور
 متوقفه متقبله پس بنویز در ضبط وجوه تا مداند تکلیف تعیین تاریخ و وقت آن نمودن محض بجا است و تحقیق
 صدق کذب آن امور عمدتاً بر قوت دلیل مآخذ علم خبر باید نمود چنانچه در دلالات اطباء مقدمه المعرفة منجانب همین طریق تحقیق
 نمایند و بهر تقدیر خواه این سوال از راه تست باشد یا از راه غلط فہمی تخمیری روز قیامت این شمره خواهد بود که صاحب این ال
 منجر شده بالعکس سوالان یکجا و محال نماز خواهند نهاد و بطریق خلاصه محال فرار از خداوند آرزو در پستان خواهد شد چنانچه میفرمایند **فَاِذَا**
بُرِقَ الْبَصَرُ یعنی پس چون خیره شود بینائی آدمی مانند خیره شدن بینائی او بدیدن لمعان شدیدی برق و این خبری که آنرا غرض نیست
 نشان خبر بتجلی فہری الهی خواهد بود که قوت بصیرت را فرو فاسق و تخیر و مہود و خواست چنانچه در ذکر فرموده اند و شرف الاض خود را بجا و محسوس
الْقَمَرُ یعنی ماهی نورانی که در دماست با ندرت بکثرت بگذرد و شبست ثنائی نوعی از سبب جلوه زمین چیز دیگر در آن و سائر اقمار غایت
 در نمایند و اگر این سوال و دلالت خواهد بود **الْقَمَرُ الْقَمَرُ** یعنی در محاکم جمع گفته است و در بیان آفتاب و ماه یکجا در بیان آفتاب
 افکاس شمع آفتاب و تاب میشود پس خوف متاب بجات دلیل صریح آری که آفتاب نیز منور مطلق مانند چکته پیکر گفته و الا نور او در دماست جسم
 صیقل است عالمی میانند و بهر منکر شد دنیا که آفتاب و تاب یک برج و یک در جمع میشود و خوف قمر
 محال میگردد و اگر در محاق طاری میشود که در فتنه آفتاب میباشد و در عظم او سبوی زمین نه ذوال نور مطلقاً

پس سبب نوز در دنیا بود و بعد بریم نوز و نور تجلی قاهر را آدمی سبب است اعمال خود سبب خبرگی بنیای خود میخواند و دنیا چاره دارا
 بجز عظیم دست و پا در آنوقت **يَقُولُ الْاِنْسَانُ** یعنی گوید آدمی چون شیوع آن نور قاهر بجز کسبند و در هر مکان بیند
يَوْمَئِذٍ اِنْ اِلْفَرَّ مَعِيَ كَمْ طرف است جامی قرار دگر که ازین عبرت و دشت خلاص شوم و در وقت آن سوال دگر در
 دنیا بود که میگفت **اَيَّانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ** منقلب گرد و در خلاص نازد و پرسید که در دنیا چنانچه در دنیا سبب است گفت و عباد
 از وقت قیامت ایان سوال میکرد که بآن نطق از مورسینده غیر توفیق استقام میکنند و از روزگار گریز خود ملاحظه این استقامت
 که بآن نطق از مورسینده حصول توفیق میسرند حال آنکه قیامت متوقع و متیقن الوقوع بود و جا گریز از روز متعصّل
 یعنی سبب عبرت و دشت در کلام او ضبط و نمود چنانچه در دنیا سبب است گفت و عباد ضبط میکرد و نیز دنیا از غیر این اعطان
 برای الزم آنها بطریق سوال تعرض از وقت قیامت میسر بود و از روز سبب خبرگی چشم عبرت عقل چون کسی را نمی بیند
 که از جا گریز آن بدو خود بطریق بیان گفته میگرد که این الفراس اهر و چون حالت انسان با غیره از حیرت و اضطراب و نیاز
 و خط انجامه در گفته شود که **كَلَّا** یعنی این سوال بجا نمک این پرسش لایق نیست **اَوْ زَرَّ** یعنی نیست جایگاه
 طرف بلکه از خبر که میگریزی **مَا سَجَا لَكَ اَبَدًا اِلَی رَبِّكَ** یعنی بسوی غلی قدری پروردگار نیست **يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ** یعنی از روز جا
 قرار و بجا پس تخلف از حضور نزدیک آن تجلی چاره نیست یا خوشی میرود یا مگو گشایش میرود و بعد از آن آدمی چاره و ناچار
 در اینجا قرار خود گرفت چرخ و دشتی دیگر و راغبند از روز که **يَقُولُ الْاِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ** یعنی خبردار کرده شود آدمی در از روز بیاقت
 یعنی آنچه تقدیم کرده بود از اعمال اعمال خود خواه آن اعمال لایق تقدیم بود و عمل ضوئین از نماز و نماز پیش از تلاش سانس
 و ادای زکوة قبل از گذشتن سال بر مال عمره قبل از حج و سنت قبل از فرض و ادای حق عیال و اقارب قبل از دادن
 بفقیران و در وقت زکوة و ادایین قبل از تقدیم ویت یا لایق تقدیم خود پیش از نماز پیش از وقت و در روز یوم الشک
 قبل از رمضان و تحمیه قبل از نماز عید و فرمان نماز و تر قبل از عشاء و صدقه دادن قبل از ادا فرض نمودن قبل از ادا حقوق
 ضروری عیال خود و سفرهای حج نفل طلب علم نفل قبل از خدمت الدین و خبر گرسه عیال و نکاح قبل از گذشتن عدت و
 علی هذا الفیاس و آخر یعنی و آنچه تا خبر کرده بود از اعمال اعمال خود خواه لایق تا خبر نمودن خدمت الدین بعد از ادا فرض و صدقه
 بعد از عشاء تا خبر نمودن حوائج عیال و آنچه تا خبر نمودن نماز بعد از گذشتن وقت و ادا زکوة بعد از گذشتن سال مال سبب
 و توفیق بعد از گذشتن وقت مکان آن علی هذا الفیاس و آدمی بر تقدیم تا خبر اعمال خود و پیش از عیال و ادای حوائج عیال و در وقت
 منتهی شود و بداند که چون از این ترتیب بجا آورد نوشته گذشتند و از این ترتیب بجا میسرند و در آخر مصلح اعمال و مال از نیکی و بدی
 نوشته باشند و از آنها چاره میسرند و بر آنها خزاندهند و دشت عظیم بر دست میسر شود که خیل و دشت کج کاوا

و بعضی از خبرین از بزرگواران ما قدّم آن حضرت که در خواہ نیک خواہ بد را در از ما آخر آن حضرت که نکرده خواہ نیک خواہ بد
بعضی گفته اند که در از ما قدّم آن است که بر آذخیرہ عاقبت پیش فرستاده باشند و در از ما آخر آن است که برای ایشان گفته اند
رفت بعضی گفتند که در از ما قدّم اعمال بد نیک اند کرده رفته است و اما آخر رسم طریقی نیک و بد است که پس گفته اند
رفته است و در از ما قدّم رسم با طریقی کار میکنند خواہ آن رسم طریقی نیک باشد و موجب اجر و ثواب آنکس شود و خواہ بد باشد
و موجب عذاب آنکس شود و اما قیامت و در حدیث شریف دارد است که هر که طریقی در رسم نیک در مردم رایج میکند
او را ثواب عمل کندگان آن رسم و طریقی میشود بی آنکه از ثواب آن هیچ نقصان کنند و هر که طریقی در رسم بد در مردم رایج
میکند او را وبال عمل کندگان آن رسم و طریقی میشود بی آنکه از وبال آن بپایان نرسد و حدیث شریف است که هر که
از میان خلق نیکو میکند و در وبال آن بر قبایل سپهر حضرت آدم علیہ السلام مینویسند که اول و این کار را بنیاد نهادن
گفته است که در از ما قدّم آن اعمال است که در جوار اول عمر خود کرده است و در از ما آخر آن اعمال است که در پیکر و آخر عمر کرده است
و در حرکت و سکون و قیامت گاه نیک باشد و طبع آن جزا دهند اگر چه این گاه کردن نامہ اعمال نمودن و گویا آن گذرانیدن در حق
او حاجت نیست بکمال انسان یعنی بلکه آدمی خود بخود بر همه اعمال خود مطلع شود زیرا که او بحکم نفس
بصیرت یعنی بر نفس خود رجعت کامل گواه عادلست زیرا که مبیات اعمال مکتوبه او در نفس او در اسخ و نبات است و آنوقت
که وجدان و قومی صاف خواهد شد آن مبیات را خواهد یافت بلکه حاجت رجوع بوجدان نیز نخواهد شد زیرا که آن مبیات بسبب
شیوع نشاء روح بر ذره خواهند کرد و صفات و صور اعضا خواهند گشت برنجی نایکی رنگ چهره و سیاهی روی پیدا خواهند کرد
و برخی روی رنگ چهره و سرخ روی و علی هذا القیاس جمیع اجزاء اعضا خواهند نمود و گوشت و استخوانها چهره و دست
و پا و نابان درختان خواهد بود و در پیر پوش خواهند آمد و حیوانات کنندگان را نیز یکسختی است برده بودند برگردن و دوش و سر
و شہیدان را خون نگین خواهند آورد و در زنا کاران را شرمگاہ بریم بد بو آلوده تا آنکه عضو عضو آدمی با خنجر از اعضا قطع و شکافته
بود و شہداء و اولاد و گویا خواهند آمد و می اغیر از استر او و عترت جاره خواهد شد و کذا کفی مکارا یعنی اگر چه آدمی
مانند تیرامی ترکش خواهد داشت تمام عذرهای خود را در حدیث وارد است که روز قیامت در اطلاع بر اعمال خود آدمیان را
به ترتیبی خواهد رسید اول آنکه پیش از نیلان آنها اعمال ایشان را و اگر در خوشیها خواهند خواند و باز بدست ایشان خواهند داد
و خواهند گفت که اترکا که کفی بنفیک الیوم علیک حبیباً و در نیوقت آدمیان را میمانند است خود را از کار خود بگریزند
و خواهند گفت که ما اینجا را نکرده ایم بر ما دروغ نوشته اند و دوم آنکه آسمان و زمین در روز و شب و اعضا و جوارح را
کار ناگواهی خواهند داد و بر زمره ایشان اثبات خواهند نمود که از شما اینجا کار ما بوقوع آمده و در نیوقت ایشان از فرجه خواهند

مجلس

اطلاع آدمی روزیافت بر احوال

مجلس

و هر آنکه خواهد خواند که از میان کردن و باز خواندن بسیار است و هر آنکه از بابین سبب و غفلت را باین سبب و بیشتر عذر
 ایشان چنان نادانی خود خواهد بود و آنکه بشود یا یا بی دینی و دینی را یعنی بجا با مقرر کرده و رفته بودند یا بتفصیل نشان بدین و دعه
 گرفتار شدیم چنانچه حاجت در قرآن مجید همین قسم را می اسمع از زبان ایشان حکایت فرموده اند و چون بعد از آن
 تیر و زانو را می اسمع خواهند ساخت با سوم حکم خواهد شد که هر یک نامه اعمال و دست راست و دست چپ داده
 بمهر و ما خود برسانند فرشته که بیکان زاده و دست خود میداد و بسو سے دست راست
 موقوف که راه بهشت است ایشان را روانه خواهند کرد و در آنجا از دست چپ داده بود دست چپ که راه دوزخ است شدت
 و ضعف خواهند را ند و بعضی از تجرید و طوق مقید کرده خواهند بود و بر برابر خواهند کشید و چون از بسا غفلت آدمی
 از آدن قیامت و انکار آن تشبیهات الهیه یا مستحق که حسرت و دشت آدمی وقت ظهور نور فایز تجلی الهی آن روز
 و اضطراب و بیقراری و آنکه او را از تقدیم حقه التأخیر و تأخیر حقه تقدیم خبر داده بر سرش خواهد شد حالانچه غیر خود را
 بطریق سخن و سخن میفرمایند که از این اجرام معلوم شد که تقدیم حقه التأخیر و تأخیر حقه تقدیم فرمودم و نامحسوس
 گوید در امور غیر باشد پس باید که خود را ازین برود امر نگاه دارد و نقلی مخصوص در آموختن قرآن تفسیر آن که سبب کمال
 شوق حرص بر تعلیم و دین برود امر واقع میشود میسیدان که هر قدر محلیت و شبانی در تحصیل تعلیم واقع شود بهتر است
 زیرا که خوف فوت و نسیا لاحق است پس لا تحزن که به لسانک یعنی حرکت ده بخواندن این قرآن زبان
 خود را در خواندن جبرئیل عزم و تحکل به یعنی ناشانی کنی بیاد داشتن لفظ قرآن نامیاد بعضی الفاظ از
 اول سبق تا شنیدن آخر سبق از این نزد جبرئیل عزم بکار خوانده بودند و بر کن الفاظ فراموش گردند زیرا که این
 جلدی شبانی از استماع تمام سبق منع میکنند و اول سمع میشود و آخر زیرا که دل متوجه بکار خواندن میشود و از کار شنیدن
 باز میماند و اگر ترا درین محلیت خوف نسیا بعضی از الفاظ فراموشی است پس ازین فر خاطر خود را جمع و از زیرا که از غفلت
 جَمْعُهُ و قَرَأَهُ یعنی به تحقیق بر دانه است جمع کردن تمام سبق در سینه تو و حافظه تو و خواندن آن بنامه از زبان
 فَلَذَّ اَخر اَنَاء یعنی بچون بخوریم با آن سبق را تعلیم و شنویندن نویند بچون عزم که فرساده و باطلی است و خوان
 او که یا خواندن است فَاَتَبَّحَّ قُرْآنَهُ یعنی پس هر چه کن خواندن و را یعنی خاموش نشسته بخواندن او گوش دارد
 بعد از آنکه او خوانده فارغ شود و بخوان بجا خارج و شد و شد تا سبب خواندن تو بخاطر جبرئیل عزم
 سبق ترا خوف سقوط بعضی الفاظ یا بسا طریق او را خارج و شد و در وصل و وقف با کلیه زایل و خاطر تو جمع گردد و در
 خواندن قرآن در شنای خواندن جبرئیل عزم خبری است که واجب التأخیر است و تو آنرا تقدیم میانی و نیز در شنای

خوانند بر جبرئیل عرم از منشی شکوه قرآن نیز سوال میکنی و تحقیق نمایی سید که اگر جبرئیل علیه السلام بعد از خواندن آن در جاسته برود و فراموشی حق
معلوم نباشد در وقت تبلیغ اگر در اوصاتی آن پسند چو لب هم حال آنکه از این بر هم باید که خاطر خود و جمعه را که گفته یعنی بعد از تعلیم الشافران
و تحقیق مناسج و شمع در فصول و آیت آن عکینا بیکانه محبتی تحقیق بر دهم ما است بیان آنانی آن نیز پس حوالی از منشی قرآن در کتاب
خواند این سبب لغوی حضرت است که واجب نیست و توان از تقدیم کنی و توجیه بجمع الفاظ او چیز نیست که واجب التعلیم است و توان از
از این بیان کلیاتی چنین کن که تقدیم یا محبت یا تحیره و تاثیر یا محبت یا تقدیم و تعلیم یا علم قرآن دیگر امور نیز را محمود و مذموم است
زیرا که در تحصیل علم قرآن نقصان می آید و در بین استاد و شاگرد و تشریف و بعد از این آیت استنباط کرد و ده اند که بطریق دس علم است
که در شامی خواندن عبارت صاحب کتاب که فبذلک استاذ است سامعاً غیر از شنیدن بکار دیگر مشغول نشود و همراه فارسی خوانند
و بعد از شنیدن اگر خواننده عاده کند باز چون استاذ یا فارسی ترجمت اللفظ بیا کند در آنوقت تحقیق مالک و ما علیه پیش بخارند
و چون صحبت فصیح الفاظ و بیان ترجمت اللفظ نقضی گردد و تحقیق مالک و ما علیه شروع کنند و همچنین در شامی صحبت ثمره من با عرض
نمایند بلکه بعد از تمام شدن آن اگر شبیه باقی باشد تحقیق نمایند و اینهمه سبب محبت طبعی آدمیت که بر آن مجبوست چنانچه جاک
دیگر فرموده اند خلق الانسان من عجل **مَنْ عَجِلْ فَيُخْزِلْ** یعنی بلکه همه شامی و بسیار دست میدارید منفعت عاجل
که زود دست آید و شتاب حاصل شود و این مقتضای جلالت بشری است که همه آدمی را این برابر اند نقد رب است که میکان منفعت عاجل
نیک را دوست تر میدارند و بد را منفعت عاجله برادر از حضرت ابن عباس و دیگر صحابه رضه مرویت که آنحضرت عرم سبب زودان
تکلیف بسیار یکشیدند از آنجهت که چون حضرت جبرئیل عرم می آمدند و آیات قرآنی را میخواندند آنحضرت عرم نیز در خواندن حضرت
جبرئیل عرم زبان بجان خود را آهسته آهسته جنبش میدادند تا آواز میشد و مانع شنیدن قرآن از حضرت جبرئیل عرم نگردد و هم لفظ
مطابق قرآن جبرئیل عرم از زبان ایشان میآید محفوظ ماند پس ایشان را دو کار مختلف در یک وقت خیال و شوا را فدا و حق گفتا پاری رفع
این کلفت حرکت منع فرمود و ایشان را تسلی کرد که بدو عمل نیست قرآن در ذهن شما محفوظ و بر زبان شما مقروء خواهد شد
من بعد آنحضرت عرم موافق فرمود و حضرت رب العزت بر ملاوت حضرت جبرئیل عرم گوش نهاده سکوت میفرمودند و چون حضرت
عرم از قرأت فارغ میشدند اینها بهمان سلوبی تفاوت میخواندند و الاثر که برسانک همین امر و نهی را متفرع تر است
تقدیم و تاخیر و امور غیر فرموده و تعالی سبب منافع عاجله نموده اند و مدعاست که هر چند امر نیک پیش از یاد طلب با و محبت نباید
کرد که شاید امری دیگر بهتر از آن سبب نبی محبت فوت شود چنانچه ادبیا محبت دنیا و غفلت از آخرت معل می آرند و بعد از غفلت بجمع
آنها درین عبارت فرموده اند که شاهید رحمت منافع عاجله که فراراید و تَذَرُوكَ الْآخِرَةَ یعنی و میگذازید آخرت
را و منکر آن نمی گسید زیرا که او را در پیشگاه رحمت منافع عاجله و غفلت از منافع عاجله سبب تقدیم

طرک کلام از ادب تا آخر تالیفی منقول شود سوم آنکه فهم شایان نزد آن حجتی که حضرت پیغمبر عرم و صحابه کرام رضوانه تعالیٰ علیهم اجمعین
 واقع نشده باشد و هرگاه یکی از این امور سه گانه فوت شود و دیگری باقی باشد از ادب و ادب را سند پس اگر اصل فوت شود و دوم و سوم باقی
 مانند تاویل قریب است و اگر دوم فوت شود و اول سوم برقرار باشد یا سوم فوت شود و اول دوم برقرار باشد از ادب و ادب
 مجید گویند و هرگاه مجموعه امور سه گانه فوت شود از آن خبر نیست و معنی گویند معاذ الله من لک چون تنقید مرهبه شده پس باید
 داشت که بعد از آن بنگران و نیت که سرگرد و مفسران آنجا آورده و آن تصاهر کرده است که ناظره معنی منظره واقع
 شده چنانچه در دل نظرون الا تاویل و نظر و انقباض پس نو رکم و حمت والی حرف جر نیت بلکه معنی نعمت است
 مغرور و الا در اصل الی بنویس بود چون در اضافت بر یکا که در تنوین ساقط شد و بصورت حرف جر نیت پس معنی
 آیت چنین گشت که نعمت پروردگار خود را اظهار میکند و در بیت دلالت نکرد و حالا نیز معنی تامل باید کرد که هم مخالف
 فهم پیغمبر عرم و صحابه کرام رضوانه تعالیٰ علیهم اجمعین بود بلکه جمیع فروع باقیه است تا وقت این گویند که یکسپان برده و هم مخالف استعمال این لفظ
 در قرآن مجید است زیرا که در همین سوره دو جا واقع شده الی ربک یومئذ انشق و الی ربک یومئذ انشق و در تمام قرآن
 اگر مخصوص کرده شود شاید زیاده از هزار جا این لفظ مستعمل شده باشد الی ربک نه تنها از جوی الی ربک راضیه مرضیه و ترجیح
 الی ربک الی بهم خیر و الی بهم ریحون و انهم ملا و اوریم و انهم البه را چون الی غیر ذلک هیچ جا الی را معنی نعمت
 و این ترکیب استعمال نفرموده اند بلکه لفظ الی در قرآن معنی نعمت هرگز وقوع نیافته و در کلام عرب عریان نیز از
 لفظ با معنی شتمل نیست آری جمیع او که آلا است شتمل است و اکثر ال عربیت تحقیق کرده اند که مغرور و الا الی است بفتح هاء
 بر وزن قفانه الی بر وزن می آنچه گویند که غشی در شعر خود این لفظ را با معنی بهمین استعمال نموده است جایکه گفته است
 شعر ابیض لا یربیب الهزل لا * یقطع رجاء ولا یخون الی * پس بکدام دلیل ثابت خوانند که لفظ الی درین شعر
 مکور الهمز است تا دلیل درست شود و نیز استعمال یک شاعر در شعر نادیده را از و حمت و غایت نمی آید و الا چراغی
 و مسج نیز وحشی و غریب نباشد و کلام الله را که درجه ملک با لغت و فصاحت واقع است شتمل بر استعمال کلمه غریبه
 و حشیه و مقامی که گمان استعمال ترکیب رایج متعارف مشهور غالب بلکه یقین اعتقاد کرد و تمیست نقصان بلاغت
 و فصاحت و تمیست الفاظ بر آن مبتنی است ما شا کلام الله من لک نزد آن برای دفع تمیست اشتباه است نه
 برای قریب بودن و در غلط انداختن پس منعی تحقیقی الی که موجب خروج اواز حرفیت با معیت گشته نیز از مرتبه
 مجید تر از مجاز و کنایت است و چنانچه حمل کلمه بر معنی غیر حقیقی و غیر متعارف موجب در کتاب تاویل میشود و همچنان
 حمل کلمه بر معنی که موجب خروج اواز حرفیت با معیت فعلیه که مشهور و رایج است که غیر متعارف و غیر مشهور و رایج

از کتاب اول میشود بلکه تحریفی مثل بدو جاریه من لطف معصوم دانند آن باین همه مخالفتها از سرین کلام که بخوبی العاجله
 تا آخر آنکه این است بهیچ لفظ نیست که انجمنی دارد و نمیکند و غرض که برای آن بودن این کلام و فتنه سرسری منافی دنیا فاضل
 انجمنی است تفصیل این حال که لطف العاجله بزرگ آن لاف و دلاله میکند بلکه شایسته کاره راست میدارد و خبر عمده
 ترک میکنند پس اگر در کلام آینده بر آنکه آخرت چیزی باین نهند که مخصوص آن است است در دنیا یافته میشود این عوسه
 درست نشیند و چون باین فرمودند که چندین از آدمیان را نزد پدر خدا نصیب خواهد شد که نعمتی در ترقی برابر آن دروهم خیال
 کسی نیست عموماً آخرت ثابت شد اگر بظن نعمت الهی بیاکنند با این عرض منافی و مناقض بگیرد و زیرا که انتظار نعمت الهی
 در دنیا حاصل است بلکه در آن فیه از نیکان بلکه الله سبحانه و تعالی که فرو خدانی چهره و رونق و تابین رنگ رو
 افتد که بدان از دنیا بگریزان پس مرتبت آخرت بدینا چو شد که محبت دنیا را کموش میگردانند و بزرگ
 آخرت لامت میکنند بلکه بدینا آجا گفتن است که ما دنیا را از نیجت دوست میداریم و بیک آخرت می پردازیم که خدای
 چهره و انتظار نعمتها گوناگون باشد در دنیا حاصل میشود و نقد و نزول نیست و در آخرت معلوم است که ما را با افتد یا نه افتد و
 معذامو عود و نوب است باز لفظ وجوه را قیاس باید کرد که هر چند مراد از وجوه درین جا و آتش و آتش خاص از اما قاعده بلقا
 که چون از چیزی لفظی تعبیر میکنند آنچه مناسب لفظ میباشد از صفات کار نامی آنند چنانچه در وجوه یومینه نامعه و وجوه یومینه
 خاشع و قلوب یومینه و خفته واقع است ظاهر است که کار وجوه یومینه لفظ است نه انتظار نعمتها که آن کار دست پس
 میباشد گفت قلوب یومینه سرور و نعمت در پناه منتظره باز در لفظ یومینه تامل باید نمود که چیزی را که مخصوص آن بزرگ است
 نه خاص میکند و اگر ناظره یعنی منتظره باشد و الی معنی نعمت خصوصیتی بآن زنده دارد و زیرا که در دنیا نیز انتظار نعمتها الهی حاصل
 و نصارت و حج خود با قطع در دنیا و آخرت مشترک است اگر چه در دیگر هم مخصوص آن بزرگ در بیان بناید لفظ یومینه محض
 بیکار میگردد و باز در لفظ ماضی غور باید نمود که در تازگی و تابانی و در خفا چهره بیکار میخیزد و حصول لذت یا انتظار
 حصول آن انتظار حصول لذت خود عذاب است که سودا روح است چشم موجب خورسندی و افزونگی چهره خواهد شد و لکن
 ما قبل عبت تیغ بندی و خجسته رو بچند آنچه انتظار کند به باز در مقابل وجوه یومینه با سرتیغ تظن ان بغیل بها
 حافیه باید کرد که دلاله که کمال حبابیت این بزرگه میکند پس اگر باین نیز در الم انتظار نعمت گرفتار باشد در الم شریک این شوند
 گویند انتظار بآورد و اینها را انتظار است زیرا که انتظار عطا میجو بآل است چنانچه انتظار بلا در دیر بر ترقی نیست و آنچه
 دیگر منکران رویت گفته اند است که نظر بمعنی متوجه کردن چشم است بهیچ کسی خواهد گشت نظر و آید بانه در آید چنانچه میگردد
 نظرت الی الی لعل غلام در قرآن مجید است فریم نظرون الیک و هم لا یبصرن پس سنی این است چنین باشد که بسوسه

فیه
 جواب

در این کتاب

چون در کار خود نظر متوجه نمیدارد اگر چه او را ندانند و او مرئی نشود درین کلام عاقل را تا فل ضرورت است که انکار ریت بر بنابر این
 میکنند که ریت را نسبت مقابل و سنگا مرئی و اشاره به معنی آن چشم و موصول شاع با ضرورت و پیچیدار و حق خدا تعالی است
 پس چون خود کردن نظر معنی برود و گاه که از نیکیان در آخرت بوقوع آید بخود ذکر و ندیده این خبر را در حق خدا تعالی ثابت نگردد و در این
 بیان مثل ریت است که فرشتان بطور وقف تحت الهیزاب و علا و داین شده که کلام الهی سبب این تصرف مجال کاکت پیدا کرد
 زیرا که جستن چیز یک مطلوب نیاندن آن باعث کمال غم و حزن و پیگیری میباشد این را در مقام روح نیک آلود و چنانست و موجد ابا وجود این
 حرمان و نیستی است که تا آنجا که در اینها چراغ انا با در فوخته شده است این خود سر سبب موجب بدگی و ترش رتی است و خود دیگر
 نیکوکاران و ریت گفته اند که در اینجا مصاف مخدوف است یعنی الی ثواب ربحا ناظره پس بر پوچ و معنی است زیرا که دیدن نعمت
 موجب فرح و سرور و خندانی چهره میشود بلکه حصول نعمت پس دنیا و جود خدای چهره آنها را چنانچه ذکر کردن از ان سکوت نمودن
 منافی با لغت خواهد بود و همچنین آنچه بعضی دیگر ازین فرقه میگویند که نظرت الی فلان معنی طمع و توقع نیست مستعمل میشود و چنانچه گویند
 غلامی دست فلان را می بیند یعنی از وی توقع انعام دارد زیرا که طمع و توقع موجب تشویش و ترود میشود موجب خوشی و سرور و بیشتر
 این لفظ را در مقام طمع بجا استعمال میکنند که حصول آن طمع یعنی نیاشد چنانچه گویند گفته است شعرا الی الیک لما دلت
 لنا طرقة نظر الفیض الی الغنی المورث و گویند و دیگر گفته است شعرا و جود ناظره یوم بدر و الی الرحمن باقی بالفلاح
 و در بیان این ضیق و تنگی که در دنیا میگذرانند میگویند یعنی مدوده الی الله و اننا شاخص الطرف الخالان و در هر یک ازین موارد در احوال خود
 و در جامه بی و منظور است پس معنی آنست که خدایان بگیریم کسی که هنوز اینها را بسجالات خود فیض حاصل نمیشد که با ما چه خواهد شد و با وصف
 این یعنی از کمال بر کیفیت سرور و نشاط گذشته اند که از فرشتگی چهره و خندانی آن بهم رسانیدند با مجله تقسیم کلمات خادید
 باشد به تریف کتاب الله که دست نمود با عدد من و دلک و چون درین کلام بیان فرمود که آدینا از نجهت سبب دنیا مشغول
 از فکر آخرت غافل و نجهت اند که دنیا را در دیکت فهند و آخرت را در شیارند و نقد را بهتر از نسیم میدانند حالاً برین اعتقاد فاسد بر
 و نوبت نماند که لا یعنی آخرت را در وی نیاندید زیرا که آخرت نام سفر است که روح را بسو پروردگار خود پیش می آید و ابتدا آن سفر
 از وقت موت است که گویا روح در آنوقت از خانه می برد و در راه که مشغول میشود و انتها آن سفر در قیامت بعد از حاضر شدن
 نزد یک تجلی فیهی آبی است چنانچه درین سوره در تفسیر الی ربک بومیندن استقره کور شده و قرب و بعد سفر از ابتدا آن شب بیدار کرد
 خدا از انتها آن ابتدا می بیند و برزخ دیکت که بازند که دنیا کمال اتصال ارد و همین که از اینجا قدم برداشد و شجاعت قدم نهاد و پس شروع
 آخرت در حقیقت اِذَا بَلَغْتَ لَكَ عِلْمًا یعنی وقتی است که میرسد جانی دمی که استخوانها سینه اش که متصل چهره گردن اند
 و آنرا وقت از مذاق و اختصار و دقت غوغا نامند و در بنوقت روح حیوان که مسکنی تا او و و طلب است از اینجا می برد

گویند تمام بدن هنوز زنده برآمده است بمهر که از خانه خود برآمده باشد هنوز از کوچه چادر و از کاشانه برآمده و روح جوایم است متعلق
 نفس سیجی آن بدن مقام خود تبار و نبوی حاصل است چه بی از مقام خود بیجا شد حیات منقطع گشت و آنچه در ثبوت نوم از قاریب و است
 مایوس میخیزد و میداند که روح این میت مفرغ است کرد و قبیل من ذاریق یعنی گفته میشود و از ثبوت که گشت فواید گفته تا از
 روح بیجا شده را باز در مقام خود گرداند و دست اندر بر پا و علاج مزاجی بر میدارد و باین گمان که چون قدر معصیت است تا بدو سزا
 بامور و غریبه که بخواندن فواید حاصل میشود و دفع آن کار گزینی افتد و بعضی از تفسیرین مثل حضرت ابن عباس کلبی غیر ما را گفته اند که این
 کلام ملائکه است زیرا که در وقت نزاع روح همراه ملک الموت در دست گمان گیر نیست کس بعد از هفت اندام باز یاده حاضر میشوند
 تا ملک الموت قبض روح نموده بآنها حواله نماید پس باین فرشتها میسرند که روح این مرده را کدام کس خواهد برد ملائکه حرمت یا ملائکه
 عذاب این صورت راق میخیزد از رقی یعنی الما بر آمدن از رقیه که بمعنی فواید و طفر آنکه الفراق یعنی دگمان نیکند حسب
 آن روح نیز که وقت فراق خائشا و این عیال و مال متاع و در اعمال فطرتی که معبوس گمانت درین مقام لطیفه است تلمیحی
 گویند یا اشاره غیر مایه تا آنکه آدمی بسبب شدت حرص خود بر زندگی عاجله دنیا و استیغای لذات آن درین
 حالت تم بآید و موت یقین نمی کند نهایتش آنست که گمان غالب بهم میرساند و المقت السابا السابا
 یعنی پیچیده میشود یک ساق مرده با ساق دیگر زیرا که اثر روح از بصل بدن با لکیده منقطع گشته و تحریکات قبض و جدا
 داشتن یکی از دیگری دور امکان نمانده و بعضی گفته اند که ساق در اصطلاح کنایه از شدت محبت است پس منته
 آیت چنین است که متصل شود با هم یک شدت باشد دیگر زیرا که او را در انیوخت و شدت معا پیش می آید اول شدت
 فراق دنیا و ترک اهل اولاد و ملال و جاه و شامت و دشمنان و آندوه ناک و دوستان دوم شدت احوال آخرت از زجر و توبیخ
 و احوال تنگ و تنگ و تاریکی و تنگی گور **إِنَّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسَافَات** یعنی موی بر پر و رگ گشت آن روز کشیده
 بردن چنانچه غلام گریز پارسه سنگا خاوند او کشیده می برند پس ابتدا آخرت از همین روز شروع میشود و گویا
 آن در آن روز واقع شود که بیان آن در الی ربک بوسیدن استغرق گشت لیکن آدمی این نزدیکی آخرت را نمی
 فهمد و از فکر نوشته که او را در آستانهای سفر بکار آید و اگر رفتن از رغبتی در راه آورد که او را بعد از وصول حضور خاوند
 خود موجب ضرر و روی شود فاعل میگردد **فَلَا صَدَقَ** یعنی پس نه تصدیق کرد آیات
 پیغمبران چنانچه ما عزم تا اعتقاد درست همراه می نبرد و قرآن پیغمبران شفیع او نمیشوند و کلا
صَلَّ یعنی در نماز خواند که اول پیشش حضور رب العالمین از همین عبادت خواهد شد چنانچه در حدیث
 شریف وارد است که اولی ما بحاسب به العبد من اعماله الصلوة تا فی الفور در اول پیشش خجل شرمزنده نمیشود و نیز این

و بعد از آنکه از این کتب
مستخرج شد

نه نه اینها را که در این کتب است
مستخرج شد

عبادت علامت فارقت و چون کافر اگر این سجای آورد باری در زمره اهل بیان خود و دینش را عبادت مروت
توجه الی الله است سجای او درین گویا علامت روح عاقل است بنظر علامتیکه از خاندن خود گرفته باشد اما گاه گاه نسبت
خانه خاندن خود اسلامی شیطانی بنماید که فی الجمله در نورانی غصب و نه تحقیقی میکند و این بگردن بیکار با کفایت و دلکشی
کذب یعنی ولیکن انکار کرد آیات قرآن بخاطر پیروی از عمو و عموض تصدیق و کذب یعنی پشت داد
و در گردن آید در عموض از تو جالی آمد شش یعنی از با وجود این نقیصات آدم نشاء بلکه ذهاب الی اهل بیت علیهم السلام
یعنی مروت است خود خود را غنیده و کشیده گویا ترک تصدیق و ترک نماز با خدا جنگ کرده غلبه آید و دعوت بازو
خود نمازش کرد و لاجرم نمکین بعد از موت گفته خواهد شد که **أَوَلَمْ يَكُنْ لَكَ فَاوِكِي** یعنی شده با تو این شده با تو این دو شده
برای او در عالم از موجود است اول بجهت ترک تصدیق و ترک نماز دوم بجهت کذب و در گردن **لَمْ يَكُنْ لَكَ فَاوِكِي**
یعنی باز در روز قیامت شده با تو این شده با تو این بر دو شده بنما و جهت روز خسر برای او موجود است و چون با اینجا بیا کرده شد
که آدمی قیامت و از موت و غفلت گرفتار است که اصلاً بنشیند و تذکره آگاه نمیشود حالاً بطریق تو بیخ میبرند که
این غفلت تو از کدام شبیه است که در خاطر تو جا گرفته **أَلَيْسَ أَنْ تَبْذُلَ الْأَلْبَانِ أَنْ تَبْذُلَ شِدَّةً**
یعنی ای ابله! میکند آدمی که عمل گذشته شود مانند جانور که هر چه میخواهند میکنند و از ایشان باز پرسش عمل نمیشود نه بعد از موت
و نه در حشر و عذاب آدمی ظاهر الفساد است اگر غفلت خود را نکند میتواند در آیه که چون من بکلف ام مرا از چیدن
بخزای اعمال پرسش را آنها چاره نیست بناتیش نکر پرسش و خرابی اعمال موقوف بر بنده کردن مرده است اما بعد از موت
و گذشتن مدت دراز از آنهم چندان مای نرود و انکار نیست با دنی تامل صحت آن معلوم میشوند **أَلَيْسَ أَنْ تَبْذُلَ الْأَلْبَانِ** یعنی آیا
نبود آدمی در صلب پدر **بَطْنُ** یعنی طره فیلکه **مِنْ** یعنی از آب منی که فضله مضمع مایع است و طبیعت
از این مستثنی شده و فضلات حیوان از قبول حیات بسیار دور میشوند بخلاف غلظت او که طبیعت آنها را بخورد بدن بسیار غلظت
حیات می پوشاند علی الخصوص که آن منی که انسان از متولد میشود در بدن حیوان هم نمیند تا قبول حیات از متوقع توان داشت
بلکه یعنی رقیبه میشود و بجهت جمیع از مجری اشیر و قضیب و قاعده حکمت است که چون از معدن خود جدا کند دیگر
طبیعت معدن از تبر و پرورش او بر دار میشود چنانچه شاخ بریده از درخت و نمایی پذیرد و لهذا در حدیث شریف وارد است
که ما این من الحی فهو میت یعنی آنچه جدا کرده شود از زنده حکم مرده دارد و خوردنش حرامست مثل حکمته و نه کوسند و
گوشت گومان شتر که از شتر زنده بریده بخورند و شیر را از بخت حلال ساخته اند که طبیعت از آب تغذیه بجهت بسیار از
پس از خور شیر داشت و نه فضله آن مانند میوه و درخت است که در بدن حیوان برای تغذیه حیوان دیگر میباشد **فَكَانَ عِلْقَةً**

یعنی از بعد از تخمین آن آب شده و چون سبزه که نیز قابل حیات نیست بخلاف خون فنی سائل که از کتف و کوبیده رها و دره و درون میشود
 اگر بگفتند چنان میباید و جزو بدن میشود و تنگ نمی پس بداند که او را خداستایی زنده ساخت با وجود انقدر بی استعداد و حیات
 هکسوی یعنی پس معتدل از آنج گروند و در سجد که از جمیع حیوانات با عقل و خشی افریب شده لهذا تعلق نفس با طبعه و
 شایسته گشت و محسوس که تنویر عضاد بر مایع مقصوده از انانای عضاد و آب یا تنویر بقدر عضاد قرینه بقدریه دست را با پوست
 و با را با پوست و چشم و چشم و گوش را با گوش و ناز را با ناز و بار بار ساخت تا بد خفا باشد و فانی تصویر نشان داد و پدید آمدن و در بی مسرود
 پس از یک لطف آنده بسیار مختلفه است لطفه انار و لطفه را بدید آرد و کارها مختلف غایبه الاحکامات از ان یک لطفه
 گرفت شنیدن از زمین چه قدر تفاوت دارد و علی بن الحقیس کلیم عضو از عضو دیگر متغیر است و سوال است که کی ز کفش
 آید و کلاهی از آب و سدر بلکه در اصل بدیش آدمی نیز تفاوت عظیم فرمود و جعل مینه الذی حیوان یعنی پس گدازند از
 جنس آدمی و قسم را الذکر و الانثی یعنی زنده آید که هر یک صورت جدا و اعضا جدا و صفات جدا و کار جدا
 دارند و کار از زنان و شوار و کار از زنان از مردان محال و بوجی میان هر دو تفرقه و امتیاز داد که اصلا با هم شنبه نمیشوند
 و اگر خواهند که به تکلیف خود را از قسم دیگر گردانند پیش فرود و دوا نیمه تدبیر عجیب را آید و در دنیا فرمود تا زن هر خانه
 و صنایع جزیه را مثل نجش و ترو و صن و دین و صن و دین و قطع کرد و بچه را برورش نمودن و خانه را جدا و دوا و فرشتگان است
 و امانت و متعه را جدا بجا بگذاشتن و غیر ذلک سر انجام دهد و در متلاش معاش و صنایع کلیه مثل استخراج معادن و ابناء
 مزارع و توفیر اشجار و تار و کندن و خمر و جابه و جنگ قتل و تحصیل علوم و تعقیب آن کسب است و تفریح معادن و صنایع و دفع
 و در دین غارت کردن غیر ذلک مشغول شود پس البس ذکر که یعنی آبانیت و انجاق توانا که آدمی را با این
 نوع بر عمارت دنیا پیدا کرد و بعد از علی بن الحقیس لونی یعنی قادر بر انکه زنده کند مردگان را بر عمارت آخرت و آبا
 کردن آنچنان و در آن زندگی نیز مختلف سازد بعضی کمال بعضی را ناقص بعضی را برابر کرد و درخ و بعضی را برابر آید و نیمه شبت
 و در حدیث شریف وارد است که چون آنحضرت عزم آن آیت میخوانند میفرمودند سبحانک اللهم بی معنی پاکست ذات تو بار خدا
 یا از انکه قدرت اینکار نداشته باشی بی تو قدرت اینکار را که و داند هر قدر است است که بعد از این آیت این عالم گوید
 خواه در نماز خواه در هر روز نماز اما باید که لحن مختلف سازد و در نماز آیه گوید تا در دعوی مشتمل بر آیت قرآن نشود و سوره
 حیل آیه سنی یک آیت است و این سوره را سوره نسان نامند و سوره دهر نیز گویند سوره ابرار نیز و در بعضی از
 سوره با سوره قیامت است که در سوره قیامت مذکور است اما قیامت و دفع آن منجر شد برینا انکه مردم دو قسم خواهند شد
 و وجه یومیند با سوره تعلق آن فصل بها فافرة و وجه یومیند فافرة الی ربها فافرة شمره از احوال قسم اول در آن سوره

تفصیل یافت و احوال قسمانی باقیاندرین سوره آنرا تفصیل استیجاب فرمودند و در ضایع متفرقه هر دو سوره نیز مناسب اتحاد مرتبه
است خلقت انسان آن سوره باین عبارت مذکور است که الم یک لطفه من منی منی ثم کان خلقه خلق فوسی فیل منه الم و من الذکر
والانثی و یربی سوره باین عبارت که ان خلقنا الانسان من نطفه اشباح تکلیف فخلناه سبیاً بصیراً و آتانا سوره ارشاد شده که کمال مخلوق
العاقله و تذکره ان الاخره و درین سوره ان هو الا رب العاجله و الذی یعرف انهم یوماً یفعلوا و آتانا سوره فرموده اند و جود یومئذ یفرق
و درین سوره و یظلم الضمره و یردوا و در آیه ان علیاً بعد و آیه انهم است و درین سوره انما نحن نزلنا علیک القرآن تترایا الی
نجد ذلک و منه انزلنا کتابنا انما ان سوره یکی است یا مدنی و دفع است که از انما نحن نزلنا علیک القرآن تترایا یا آخر سوره بلا شبه
نمی است و اما بقی محتاج است که مدنی باشد و از روایت سبب نزول یوفون بالنذر که قصه حضرت اهل بیت عرم است معلوم شود
که این آیت مدنی اند و اسد علم و این سوره را سوره انسان از تفسیر نامیده اند که در ابتدا آن فایده که از خلقت انسان منظر حضرت
رب العالمین است مذکور است پس هر دو انسان را میباید که اگر حصول آن فایده اند خود به بند خود را انسان دانند و انسان نام
و الا چون شبر فالین اسب جوین محض نام است و دیگر هیچ نیز باید که انسان را از ابتدای پیدایش نامتناهی آسایش خود که در بهشت
خواهد یافت زلفیات خود را ملاحظه نماید و بداند که در حقیقت انسان این اشخاص اند که بدین آسایش رسیده اند و الا در دنیا که مجمع
شر و الآلام و الا اخر ان الاستقامت مثل کاو و غیره بکار کشیدن رنج دیدن چه لطف و اگر باین تنگ و در لذتی فانی
مکدر بهرگز لذت حاصل نمیشد امتیازی از حیوانات دیگر بهر رسید که آنها نیز باین نوع لذتها بر میدارند و خوف باز پرس
از ان ندارد و سوره و بهر از تفسیر نامیده اند که در ابتدا آن عقیده و بهر را باطل فرموده اند زیرا که حاصل آن عقیده باطله همین
است که آنچه در عالم از انقلابات و تجددات حادث میشوند همه بگردش زمان و ادخال فلک و ستاره است که تاثیر در عالم
سفل میثابت بعضی از ان و ضاع و بهر روز شب بعضی در به راه و بهر برج بعضی در فصل بعضی در هر سال بعضی در وقت
کبار و مضاعف و وسطی و عظمی متبدل میشوند و انقلابها با گوناگون نیز نگهائی بوفیون بر روی کار می آید و برخی از ان و ضاع و در فوج مبار
متبدل میشوند که آنرا اکوار و ادوار نامند و موجب انقلاب عظیمه تولد انوار و عجمه میگردد و بجز پیشین و بجز و مهور خراب و خراب معمور و کوه
صحر و کوه آدم و دیگر حیوانات خود بخود متولد میگردد و بعضی انواع منقطع و فانی میشوند و چون ثابت شد که نوع انسان کاهی
نمود و بچگونگی و ماندگونی که معلوم شد که تولد این نوع مستقلاً و وضع زمانه نبود و الا آن وضع در وقتیکه از اوقات اختصا تولد آن نوع
میگردد مردم بعد از قطع آن نوع و تولد آن با دیگر اید آن میگردد که در فلان و در این نوع بوجود آمده منقطع گشته بود و الا فل حیوان و دیگر
آن نوع را بنام همان میخوانند و اگر در بیان گویند که وضعی که اقتضای تولد این نوع میگرد و شاید سابق از ان و در گردش
زمانه واقع نشده باشد گوئیم اختلاف در سبب شما است زیرا که نزد شما هر نوع قدیم است یا بعضی که در وضع گردش زمانه سابق

هم آنها را اقتضای کرده بودند که در میان منقطع شده باشد و نیز چون در فعلی که در سخن مانده شد تا از جانب آنکه آنجا نماند و پس لابد بر منضم
 مراتب غیر شتابان فرموده باشد و اما اقتضای آنرا خود که در کسب و وضع جدید گنگای مثل آن اقامه شده است و نیز در شتابان است و نیز در شتابان است
 که در فعلی که در سخن مانده است و در قیاس و تقویم نقد و غرض است و در قیاس و تقویم نقد و غرض است و در قیاس و تقویم نقد و غرض است
 که گاهی این وضع یا مانند آن یا قوی تر از آن واقع نشده باشد یا در دیگر موارد بلکه آن واقع واقع است پس معلوم شد که از ادوات
 مختار است که حوادث رنگارنگ و انفادات گوناگون عالم وابسته باشد و در توضیح این مورد مورد را بر چهار است و چهار است
 نذر **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَلْ لِي عَلَى الْإِنْسَانِ حِينَ مَوْلَاهُ تَهْنِئَةٌ** یعنی بازگشته است به انسان وقتی از ادوات
 که در سخن مانده است یعنی نبود چیزی که مذکور کرده شود حال که نوع انسان عالم موجود نبود بلکه نام و نشان و هم بر زبان در ادوات
 بلکه در جایی ساری نبود و وجود دهنی و وجود لفظی هم نداشت تا موجود خارجی چه رسد به اصل چه نسبت را گویند مثل موجود
 عند الاطلاق ندوی ثبوت و تحقیق خارجی که بعد از آن است متبادر میشود و گاهی بر نقد وجود دهنی و لفظی را نیز شامل میگردد و آنچه
 در این یکریه سبب نقد بصفت مذکور مفهوم شد و نفی راجع بقید نیست و سلب نیست مطلقه که خارجیه است بطریق اولی
 ثابت گردیده گویا چنین برشاده که وقتی از ادوات انسان وجود دهنی و لفظی هم نداشت چه جا وجود خارجی و تحقیق انسان در علم
 الهی منافی این سلب مطلق نیست زیرا که علم الهی ابا از طرف زمین است و همچنین تحقیق او در مرتبه شیبونی آیه اولی و مرتبه عیان
 ثانیه نیز منافی این سلب مطلق نیست زیرا که اینجا نفی وجود الفکاکی است و در آن مرتبه وجود اتحادی است و لهذا از حضرت امیر المومنین
 عمر فاروق رضی الله عنه روایت صحیحی است که چون این آیت از قاری میشنیدند میفرمودند یا ایها المستحبی ای کاش این آیت
 تمام شود و از جای که مقرر کرده ایم ما اینجا باز رسم و کثرت در تلاشی کرد و بسبب آساور در کبابی یا با ازل نیست تا بود کردیم
 و علما ظاهر این آیت را بر سنی دیگر حمل کنند و گویند که مراد حضرت امیر المومنین آن بود که کاش همین حالت را میسر میسازند
 و انسان مخلوق نیست تا در ورطه خوف و رجائی افتاد و بر تکلف بردوش و نمی نهانند لیکن بر عاقل پوشیده
 نیست که حکمتهای الهی در خلقت انسان نصب العین عظیم عرفانی کاملین میباشد این را ندانند ایشان هرگز منصوب نیست چون
 جواب این سوال مخاطبین ما با دال عقلی معلوم میتوان شد از ذکر جواب اول فرموده مقتصد و جلیب را نیند که انسان را
 از کتم عدم بر نص ظهور جلوه گر نماینده ما نمیدارد و از قدرت ما آئینه مصفی ساخته که رفته غیب در آن منعکس شده
 شأن اختلاف کبری گشته و عیان موجود و انتهای غایت شده و اگر از آنکه خلف اینو خبر ندارند که بنحی که کلام عالم آورده کار آوریم
 و کلام لطیف در تعبیه دیدیم باز بقدرت خود ظاهر باینکه **إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نَجْفٍ أَيْمٍ** یعنی آن انسان را که پدید آید از
 می بیند و بغیر از اینها سه منوط **طَفَّةً أَمْشَاجَ** یعنی از نطفه پدر و مادر که مختلط و مرکب از جمیع موالید زیرا که غذا پدر و مادر

از خود گوشت شیر و زرد غنی رنگ و مصالح برسی کوبی و بستنی همه جمع میشود و در جمیع اعضا بعد از طی مرتب به خود میرسد و این
مواکلا کارخانه تولید خلاصه آنرا برشته و لطف بسیارند پس معادن نباتات و حیوانات مختلفه الطباع با جزئیات آنها نیز تمیز
مهرات این همچون بساط این مرکب اند و چون خلاصه غذا در جمیع اعضا سیر میکند روح هر عضو را که تأثیر و اثر و روح حاصل
قوتی است که مختص آن عضو است از عقل و تخیل و توهم و احساس عبری و سمعی و بصری و ذوقی و لمسی این قوی محیط جمیع اعضاء
اند از ملک ملکوت و مافوق بنا و نیز از روح حال عالمیت از حالات مختلفه از شبهات و غصب حیا و علم و طیشن محبت
و خوف و لذت و تناسل آن خلاصه استعداد جمیع این صور پیدا میکند و این صور نوعی از انواع اندماج و انطواء در آن خلاصه
و لطف و یکدند مثل انطواء و اندماج جمیع اجزاء و شجره خواص جمیع آن درخته و تنم و باطن و وحدت و اشکال و کثرت است
که آن سرش به نیست بر خلاف لطف حیوانات دیگر که در غذای آنها استیجاب جمیع موالید است و نه در ارواح و خواص آنها احاطه
بر عوالم متکثره است و از نیست که از اولاد علما نوع استعداد علم شیر میباشند و از اولاد مشایخ و اولیا سلوک راه خدا و اولی مرتب
سلوک داده تر متوقف میشود و از اولاد اطفال شجاعت اقدم بر جروب بشیر واقع میشود و از شهیم نفس غریب پیدا اگر شهیم نفس غریب
پس معلوم شد این مخلوق را که اشرف موالید و جمیع آنها است را لیکن پیدا کرده ایم بلکه فایده عمده در تخیل آن منظور است
و آن فایده نیست که نسبت به بعضی می آید و ما می آید و از حیقت ابتلا و آزمائش است که جزیر را شعور و اختیار داده
و از یکارنگی بفرایم و از یکارنگی میکنیم تا مخلوقات دیگر به بیند که انگین با اختیار خود چه میکند اگر موافق فرموده بجا آورد
مستحق ثواب و انعام گشتش شد و اگر خلاف آن نمود مستوجب امانت و تذلیل و عذاب گشت و الا آزمائش و امتحان در حق
عالم الغیب و انجیبات معنی نداد و چون نیاید از خلقت این مخلوق منظور مایه و اسباب و اثر و انجیبات در او و ضرر و فساد
فجعلنا سميعا بصيرا یعنی پس گردانیدیم او را شنوای و بینای حاصل آنکه در شنوایی و بینایی او مفسد ربط و فزای نمودیم که در
برابر شنوایی و بینایی او دیگر حیوانات که آن و کور و گویا سمع و بصر دارند زیرا که این مخلوق همراه صوت و ذائق متخرج حروف
و الفاظ را هم میشود و الحارز تمیز میکند و معانی آن الفاظ و خواص آن الحان هم بی میرود و اوصاف مختلفه بر لفظ را می فهمد
و باین سبب کار او بسیار است که مخاطب بخت حضرت العالمین میگردد و با و تمام هم کام میشود و حیوانات دیگر غیر از او و محضر
هیچ در نیابند و همچنین همراه ضو و لون و جزو ذائق صنایع و اشکال مراتب نور و رنگه استحق در یافت میکند و نقوش خطیه
او را می نیاید و باین سبب از مردگان گذشته استفاده علوم ثانی نباید و در احوال قرون با نسیه که پیش از و بعد از آن سال
گذشته اند مطلع میشود و استنباط جمیع هر دو کاد می آید و از اینجا معلوم شد که در قرآن مجید بجا ذکر این دو حاسه که در تمام
است چرا آنچنین در مقام الزم محبت و تمام نعمت بفرایند و چشم نیست که طریق دریافت معانی عالم را از غیر خود

الهامی این یافت بر غیر خود یا بدو غلطی آتی حقیقی است یا وجود غلطی که ابتدائی الفاظ موضوع اند و این هر دو طریق بهیچ وجه حارصه سلوک مجید و
 و نیز طریق معرفت عبادت با نرسیدن کلام انبیا و اولیا و عرفا و علما ناخود است یا از دیدن و مضامین و اطوار آنها در حالت حیات
 و در بین کتب حدیث و لغظات مشایخ و فنون مدونه علما در سبایل حقایق و معارف عرفا بعد از سمات و این هر دو امر بهیچ
 حارصه متعلق دارند بر خلاف آن گیر که در تحصیل معرفت و عبادت که مقصود از نرسیدن بهیچ وجه و نیز است و غلطی ندارد و بیشتر انتفاع با نهاد
 دریافت امور ضروری و محال است که دیگر حیوانات هم در آن دریافت شریک غالب اند و لهذا گفته اند که دلیل نقلی است
 یا عقلی نقلی بالمشافه یافت نمیشود مگر با سمع دلیل عقلی که بیشتر ممد سلوک را معرفت و عبادت است رویت معجزات انبیاء و
 کرامات اولیا است و هر دو بحاصله نفس دارند و دیدن معنوعات عجیبه آثار قدرت الهی نیز بهیچ حارصه متعلق است و اطلاع بر این
 نقلیه که در سبایل سلف مدون است نیز بهیچ حارصه حاصل نمیشود پس بعد از کمال این دو حارصه آدمی را در معرفت بین و سلوک به خدا احتیاج
 نمی ماند مگر بفهم عقل که کار نیست نه کار جوارح و اعضا و چون احتیاج در این امر بیشتر بدلائل نقلیه است و شنیدن کلام الله کلام
 الرسول و مواعظ ناسخا و فصریات عالما و پیغمبر و اشارات و رموز اولیا و حقایق و معارف عرفا خیلی در بیکار و خیل است
 و آنچه واجب است بحارصه سمع است همین حارصه را با سبب ادبیا نعمت بدایت و ارشاد و مقدم بر حارصه بصیری آید چنانچه در این است
 که عمده نیز بهیچ تیره سلوک شده و نیز حارصه سمع خاصیتی دارد که در هیچ حارصه بی خاصیت نیست و آن آنست که در رکات
 بر حارصه از بصر و شمع و ذوق و لمس متوسط آن دریافت میشود پس حکم او در حواس خمس مانند حکم سواد در عناصر اربعه و حکم حلا
 است در کواکب سیاره که هم حاکمی است از غیر خود و هم خود بیکار آمدنی است در رکات بصر را نسبت به وارفادگان
 زمان و مکان او میرساند پس کل بصر نیز بدون و تمام نیست و او وسیله ادراک در رکات کبر است و الویایل مقدمه علی المقاصد
 چون اسباب دانش و بخشش و خیلون را که بر آفتابش آفریده شد بعدی بهم رسید که اگر آن اسباب پنجس راه شتر
 و عبادت پروردگار خود و طریق آدای شکر نعم خود مینمود امکان آن داشت لیکن در حق و بر بقدر الکفا نفع مودیم بلکه
 إِنَّا هَدَيْنَاكَ الشَّبِيلَ یعنی بر تحقیق هدایت کردیم او را بر راه معرفت خود و طریق آدای شکر خود و بر ذمه
 او طلب و تحسین راه را نکردیم تا در تصور خود بهانه جوئی نمکنند پس سولایابی در فرستادیم و معجزات را بر دست
 ایشان ایستادیم و کتابها و نسخه الدلالت نازل فرمودیم و بیان مراد از محمل و مشابه آن کتابها بر زبان سولان و علامه
 رشید ایشان که علما و مجتهدین در هر عصر میباشد حواله نمودیم تا شنوای و بینای او بر سر نخ و کلفت در کار
 معرفت و عبادت مامور شود و شکر نعمت خلقت و هدایت ما را بدو نماید لیکن خلیف و با وصف اینجه عنایت بکار
 زرفت بلکه در قسم شد (مَا شَاكَ) اَوَ (مَا كُنُوْا) یعنی یا شاکر نعمت خلقت و هدایت ما آدمی نماید و قبول این

میکند و یا ناسپاسی و ناشکری و کفر از سر در دو اصل بر او غیر و دیگر از راه را قبول نمیکند و در ابطال آن راه شبهات و تمییزات
 شیطانی پیش می آید که در دشواری و بینائی خود را در عباد و مخالفت مانع میکند و هرگاه با وساطت امتحان از نایل شدن سرگردان
 پس اگر در این عباد و مخالفت سزاوارتیم نثر امتحانی از نایل شدن در نظر مخلوقات دیگر متحقق نشود و حکمت عدالت منتقص
 گردد و هر چه **اَنَا عَسَدٌ لِّلْكَافِرِينَ** یعنی بطریق همپا که در عبادت استیم بر آنرا نیک نیت بدایت سلسله است و بجزیره
 مطابق دنیوی که نادر دنیا زنده باشد در سلسله عقید با بر زدن را معرفت و عبادت تواند بدین را به سعادت نال و
 بعضی از بجزیره عشق زنده زنده با بر زدن بجزیره خیال باغ نشاندن زیارت سر سبز گردان و عبادت بجزیره فوج و جوشم
 و فتح ملک با وسعت حکم خود و مجمع را بفرقه و غم و دهم و احزان بر فوات منافع تنجید موهوم و شمشیر باکس و خارج صناعات نادره
 و ایجاد آلات عجیبه یا ضعیف یا طبیعی علی بن اقلیاس گرفتار و پابند نمودیم و بنده سلسله در حدود قیامت بصورت سلسله آتشین شده
 تمام بر آنرا بکار فرود آورده اند و در سلسله سجد و نوحه جانچه در جا که دیگر فرموده اند شتم فی سلسله زرع با سجد و نوحه
 فاسلک و چون بر کس از ناپان این چیز که در بجزیره محبت آنها گرفتار اند و سلسله بعد از این نوع خود که این خیر را موجود دارد و
 نایب و دانا را بر آن ناپان چسبید و دیگریم آماده خستیم و **اَعْلَاکَ لَا** یعنی طوق می گردان که در گردان آنها با سجد و نوحه
 و اتفاقات بر او معرفت و عبادت تواند کرد و چپ راست از راه نوحه و بدین سخن را طوق نو گردان و سجد و نوحه
 و جمعی را طوق قرض خواستن یا بلوی گردان ساجد و کار او باره را طوق منت قاضی و مقیان ردایت کشان و جویبار و شمشیر را طوق ماهر
 باشی تصدیق و نذر دماکان عالمان خراج و علی بن اقلیاس تا آنکه بنده را طوق بجزیره نایب و جمعی را طوق خدمت گاو و شتر و اسب
 و شتر و همین طوطها و قیامت طوطها آتشین گردد و در نهایی ایشان از نایب کند و پس از و چون اکثر ناپان با سجد و نوحه
 طوطها و گرفتاری این طوطها نیز سجد و نوحه و اگر بعضی از مطالب است می افتد بجزیره مقتضای حرص و آز روی آنها با سجد و نوحه
 نمیکند و نایب برای ایشان چسبید و دیگریم همپا که در ایم و سجد و نوحه یعنی سوزش سجد و نوحه در دنیا یا مطلب و کار نادر دنیا زنده
 آنسوزش از نیشل مهور کیمیا و اگر از طوطها سوزش کم میشود از طوطها دیگر سوزش از نیشل مهور کیمیا و اگر از طوطها سوزش کم میشود از طوطها
 بر هم میکنند یعنی اسفل بر بجزیره گرفتار و عالمان طوطها را نایب و میا آن سینه دال است سوزش معجزه را نایب و میا آن سینه دال است
 که روز قیامت بصورت آتش و فوج در درون دایره از نایب و سوزش سجد و نوحه سجد و نوحه سجد و نوحه سجد و نوحه سجد و نوحه
 جبهه سجد و نوحه که کسی را شبه بخاطر سجد و گرفتاری این طوطها و سوزش سجد و نوحه و نایب و میا آن سینه دال است
 و نایب از لازم زندگانی دنیا است و نیکو گذاردن نعمت خدا را نیز در همین نایب و میا آن سینه دال است
 این طوطها و سوزش سجد و نوحه در دنیا یا مطلب و کار نادر دنیا زنده

گوشتها را بر چند اسباب گرفتاری باین طریق دو بعث پوشیدن این طوفا حشیدن این سوزش است
 نشاء و دنیا منی سے آید اما ایشانرا گرفتار سے بنیخ و طوق پوشی و سوزش بهم نمیرسد زیرا که شاکران سگ و نه از بار که صاحب
 ایمین سینه لقب آنهاست و مقرین اعمال که عباد الله و عباد الرحمن نیز لقب آنهاست و مقرین احوال که تقربین مطلق
 نیز آنها را سعه نامند و ساقین سینه لقب آنهاست اول حال ابرار را که زل بر دور و فضل خود و مقرین اعمال اندیشان می کشیم
 و بعد از این بیان احوال مقرین اعمال اشغال میجامیم حال مقرین احوال این قیاس لاولی نموده شود از الکابا کسر یعنی
 تحقیق نموده را که هرگز مقدار و حق کس را تلف نمی نمایند و در حق خود و دیگران بی نفع خود احسان نمند و سیدان و عکات
 او امر و نواهی الهی را تصدیق نمایند تا وقتیکه در دنیا زنده اند و لیکن بوقت یعنی نوش میکنند و جرحه من کاس
 یعنی از جام مال الله شرب نبت الهی و شوق و وصل بآن جبار دست مقر با و سبب نوش کردن آن یکدو
 جرحه ایشان را سه روی دست میدهند و انکات بعلاقی دینو سه نیمه اما چون یکدو جرحه و مرایشان آنقدر
 تاثر نمیکند تا این حالت ایم باشد بر سه نفویت و دوام اثر آن گمان هر آنگاه یعنی شرب آئینش آن میا که بطریق دیگر
 در آن شرب و اندک کافور یعنی کافور که هم حق و روح است و هم مفرج دل و هم بوسه خوش دارد و هم رنگ نورانی
 و بعد از این سوزش و انکات بعلاقی دینو سه و میکنند و هم عقوبات نیات فاسده و خطرات ماطله اعمال می نمایند
 بوعالی بن سبنا و مفرات قانون گفته است که تاثر کافور در بدن آدمی و طرد او و بعینه چون تاثر باد شام است در عالم که جوش
 به چیزهای سوز و نفوذت با انگیزه زایل می سازد و اصلاح فساد میکند و مزاج روح را بار و می نماید بحدیکه اصلا علیان حدت در آن
 بهم نمیرسد و قاعده طب است که چون دوائی را که منفعت آن مخصوص بعضی از اعضا باشد بخوانند که زود بآن عضو رسد
 تا بهضم کیدنی معدی ویران شود و ضعیف نگردد و با شرب آئینجه میدهند که در سرعت نفوذ و تفتیح مجاری بظرف است
 چون کافور را در شرب آئینجه میبازند و نوبت تمام و در گد و پوست ایشان دید و اثر آن کمال قوت در روح و قلب سید
 و حالت تجرد از حقایق و دل سر و می ارشده است قبول نکردن سوزش تا باث آنها استقرار و سوزش پیدا کرد اما این کافور
 نکافور دنیوی است که تاثر آن محض نظا بر بدن از اعضا و اخلاط و اروح مخصوص است بلکه مراد از کافور حقیقی
 یعنی چشمه الیت در عالم روحا نه که بهین کیفیات و خواص شرب آن را بطن آدمی که لطایف نفس و قوای نفسانیه و
 تاثر میکند و شرب آئینجه یعنی نوش میکنند بر پیاورد و اما مال آئینجه باب آن چشمه عینا یعنی بندگان خاص خدا که اصلا
 طوق بندگی کسی نکردن و نرود و حرکت و سکون خود و نظر بخدا می نمایند و رضا و ادای جویند و انتفا نواب جزا بهم نمیکند و بر اعمال
 خود هم اعتماد دارند و بفرموده حق تعالی یعنی جاری میکنند آنچه را در هر عمل و کار کرد و پس باین چشمه خاص ایشان و در ظرف ایشان

وکیل هر چاره و خلق بر قوت از آب آن چشمه کشیده بفرموده نقد را از این نوعی، العنایت با سواهی اسد دل سرود شده اند
که املا عمارت و بر همان ملکات محموده خود میانشان را پیشانیان نشود و بلکه خوف هر این را مقبولی آن اعمال اخلاق و وجاب
آبسی لازم وقت ایشان گشته جای خورشید حال آنست که یُوْخُوْنَ یا لَشْتُوْذِیْنِ وفا میکنند به نذر و محاسن
که آنچه از بیم کرده بر خود از فواید لطیف و ادراود و صدقات و خیرات از انعام کمال آخر عمر او میکنند و چون این خبر را
که از جانب خدا بر ایشان حبیب شده با لاک تمام کمال و اگر دانه و با این استغناست و ادب و جمیع وجبات اصلی و التماس
برگزینان دارند و میسر بران میباشد و یَحْجَاوْنَ یَوْمَ مَا كَانَ شَرًّا مُّسْتَطَرِّیْنِ یعنی و میسر سازند و
خواهد و میسر آرد و منتظر بگردد تا ندهش که در روز باده بگیر مشغول شود و هر خانه را خوف حراق بهم زد و این بر این پیشانی
از نجهت است که مبادا در ادب و وجبات از ماکسی و بیاطمی افتند و بشود و میباید طاعت منقطع شده
باشد و در قیامت که شتر آنرا بیهیگانه نیز خواهد رسید و بگناه کاران مثل شما در زمین دگر و دیار ستاره آفتاب
و امهات آن طاعت منقطع طاعت طبع را مقبول نقد و موجب عقاب گردد و نقد بر بی عمارت و بی ایشان بر اعمال
خود دلیل صریح است بر آنکه خوف بر ایشان خیلی غلبه دارد و غلبه خوف دلیل سرگردان است که در حرارت قلب جرات و بیباکی
و نور میکنند پس این اثر جان کافور است که با شراب تخمیه نوش کرده اند طبیعت از بران میون که ساقی ارمی نگذرد
حرایه زانه سرمانند و ستاره و نیز دلیل صریح است بر آنکه ایشان از چون اعمالیکه در شوق مطلوب خود کرده اند علاقه
نمانده و از آنها دل سرد اند البتین از علایق دنیوی که منافعی مطلوب ایشان بود نقطه کلی دارند و این اثر بخود می
که بخور شراب محبت الهی حاصل کرده اند و شاید دیگر بر بنجال آنست که و یَطْحَنُوْنَ الطَّحَامَ یعنی و میخوردند طعام
را با و صفت آنکه خوردن طعام خجسته تیار از ادب و حسن گران تر میباشد زیرا که نفس آدمی آنچه قریب النفع است
و حاضر النفع است بسیار بخل میکند نسبت آنچه منفعت مقصوده و در واقع است و بپردازدن گندم نزد اکثر مردم
سهلتر از دادن است و ادب دارد و سهلتر از ادب است و بعضی اوقات که آدمی بداد طعام حاجت میکند و از دادن
نقد و جنس دل سبزد و از نجهت میباشد که از طعام استغنا دارد و طعام بعد از چنگی بکار دیگر سوا خوردنی آید و زود
متعفن میگردد و قابل نذر و خشن و ذخیره کردن نیماند بخلاف نقد و جنس که هم بکار آمدنی است و هم قابل نذر و خشن
و ذخیره کردن و لیکن اینها طعام را میخورند عکس حقیقه یعنی با وجود و داشتن طعام بجهت شدت حاجت و نیاز
فوت که در آن وقت مصرع غنیمت خجسته بزرگتره خام و بیگرد و پا بجهت نفاست و خوشتر از بقیه آن با وجود
بی احتیاجی نیز تر از اینگان نبل میکنند بلکه با خود و بعد از فاصله می خوردند با دیگر را که از توقع منفعتی عظیم دارند

بخورند و بنیاد بر بنات طعام بخورند **مستکینا** یعنی گدایان که تحصیل قوت خود عاجز است هرگز توقع منتفر
 از نسبت بلکه بخورند یکبار نگرند هر روز مثل قرص خواجه بنال بگیرد و دو بصدر گدایانیم سامع خرش شوش میسازد و
میتما یعنی دینم را که او از گداهم عاجز تر است زیرا که گدای قوت بدن بوفور دارد و عقل هم کامل اگر بوقت اوراقوت
 میسر نشد دیگر سعی تلاش در کوه چاکشده سد مرقی پیدا کرده خواهد آورد و دینم نه عقل کامل دارد و نه بدانی می نه باین گدای گرس
 و قوت و نه اند توقع منتفی و **اسیرا** یعنی بنده یوان که در قید شخصی افتاده اصلا قدرت بر سب قوت ندارد و انقدر هم
 از غیبت او نشد که مانند گدای دینم در نظر کسی خود را نمواند بکار کند یا بر حال او رحم کرده امداد نماید با وجود آنکه غریبند طعام تقسیم
 اشخاص را بدو صفت رغبت در آن طعام حسنی است عظیم و عباد است خالص از شوب ریالیکن بندگان خاص خدا بر شغل و عباد
 نمیکند و میرسد که ساد که لایا و دینا بدینی آنان ابدال خوردن طعام نسبت با تعظیمی اسلامی یا شایسته و صفی سجا آرنده منتفر
 باین خوش شود باز غلظت طبع در عین هم مختلط گردد و دلها در عین خوراندن طعام متبرج با آنها میگویند که **اِنَّهَا لَطِيفَةٌ**
لَوْ جَدَّ اللَّهُ یعنی تحقیق اینخورنیم که محض بر رضاسندی خدا لا فزید **مِنْكُمْ جَزَاءٌ** یعنی پنجه هم از شما سکا تا
 که بعد از خوردن طعام سلامی تعظیمی سجا آید یا در حق ما دعا تر قیات نماید از حضرت ام المومنین عایشه صدیقہ رضاسند مروی است
 چون صدقه را با بختان میفرستادند خادمه خود را می پرسیدند که آنها بعد از گرفتن چه گفتند اگر خادمه عرض میکرد که آنها در حق
 حضرت این دعا دادند **بِجَنَابِ ام المومنین** رضاسند نیز جهان عا در حق مردم آنخانه مشغول میشدند و غیر مودند که تیرسم که مبادا
 دعای ایشان بدعوض صدقه من محسوب شود و ثواب صدقه من نقصان پذیرد و دعا را بدعا سکا فکات کردم تا ثواب صدقه بر قرار
 ماند و **لا مشکورا** یعنی پنجه هم از شما سکا که آید که در پیش مردم شما وصف نماید گفته باشند که فلان بر ما چنین احسان کرد
 و چنین طعام خوردند زیرا که اگر این خبر را از این کار ما قصد کنیم غلظت طبع سرایت میکند باز خوف روز نکور و عود نیاید **اِنَّهَا لَطِيفَةٌ**
 یعنی تحقیق تیرسیم از برادر و کار خود چو **مَا عَجَبُوا** که عجب نمیکنند یعنی روزی زرش روی نجابت چنین بر چنین گفته را و
 اینکایت از تجلی قهری الهی است که در آن روز خواهد شد بر عایت ادب روز را به عکس نظر چشم آلوده میشود و جعفر بهل سجایده چشم
 قیای همچنان آرزو که در مواخذه تفسیر و تلمیح در آن واقع خواهد شد هوناک و در ساند است بهل نشان با مزج خوف شدید دلیل صریح
 هر دو چیز است هم انقطاع علائق نوینی هم غلبه دل سر دوی عبادی در واحد و دیگر اندام سر نکور است که حضرت امین رضاسند
 انحضرت عزم بر عیادت ایشان تشریف آوردند و همراه انجناب علم صحابه رضاسند یا آینه شهنشانی از انجناب حضرت امیر المومنین
 رضاسنی علی کرم الله وجهه گفت که مرض فرزندان شما صعب است آیا که نذر بی مقرر کنید ایشان گفتند که من سه روز و نه بر آن انداز
 کردم حضرت خاتون جنت رضاسند نیز همین نذر فرمود و نذر کرد که نذر نکند ایشان که نذر نام داشت نیز همین نذر مقرر کرد و حق تعالی

[illegible]

در گیس و خیز گایض و ریشمی باب را که هم در یونانک اینان صفت هم در فروش ایشان مبتذل هم در پوشش در دویله و پوشش
و صفت بنده و آفرینش آفات و آلات و آوند نامی ایشان کجا برده و این خرابی صراحت ایشان بر بنده پوششی مرقع جاگی دکوتا و
آیینی و قصر دین و اعتبار بندیس حریر در دنیا خواهند داد و در آیات آمده که فردترین اهل بهشت را هر روز و هر شام
سنداد دست جاها حریر که بر یک رنگ مختلف و نفخ دارد و طرح نوادر و خاوا آورده پیش خواهند نهاد تا هر چه مرغوب او
شود این پوست را یکی بر جاها مانند بایگی برگ گل خواهد شد متکین فیها علی الاکایک یعنی تکیه بر دوخته
باشد و آن بهشت و توشکهای حریر بر تخت های آریسته سایه دار مانند بادشاها دنیا و این خرابی صراحت نیست بر پورب نشینی
و سکونت حجرهای تنگ و نازک طعنائات مدارس جایافتن در صف انحال محلی من علوم دینی و حلقه ها ذکر و توجیه
یزدان فیها مشمس و لا ذمه بر سیرا یعنی نخواهند دید و آن بهشت گرمی آفتاب سردی جلوه میثاق
را زیرا که هوا آن معتدل است گرمی و سردی ندارد و آفتاب در الحاقیت تا بسبب نزدیکی آمدن آن گرمی مفرط نشود و بسبب
دور رفتن آن سردی مضر بلکه نور عرش علی الدوام انعام را روشن میدارد و هرگاه پردا خواهند برد و در سیرگاه با خواهند
و باز را قاجم خواهند شد و ملاقات یکدیگر خواهند نمود و بر اخذ است و لدان فلما حاضر خواهند شد خواهند دانست که روزی شد
و هرگاه پردا خواهند انداخت و در قصور و گوشه ها خواهند درآمد و حور لعین بر آتکذ و صحبت داشتن حاضر خواهند شد خواهند
دانست که شب آمد و این خرابی صراحت نیست که بر گرمی روزه و در نیم روز جمعه وقت رفتن مسجد جامع و در سفر حج و جهاد
و طلب علم و زیارت بزرگان و مصالح و اخذ فیض طاهر و باطن از صحبت ایشان کرده بودند بر سر و غسل و وضو و مسکنان
و وقت پنجه و جماعت نماز فجر و عشا و در سفر حج و عمره و جهاد و طلب علم و زیارت بزرگان و در موسم سرما کرده بودند و قد
حدیث شریف و است که هواء الجنة صحیح لاهو و لا فنی سوگای بهشت در کمال اعتدال است نه گرم و نه سرد و نه بر دلت سرد و
مفرط را گویند و ظاهر است که همه ما در آن اصلی اند زیرا که اگر یکی از اینها را بداند این لفظ را در کلام عرب نظیر نباشد و فعلیل
بسیار موجود است چنانکه قطریه کندشت و هوایی بهشت از نخبه معتدل است که ساکنان آنجا اعمال اخلاق خود را
در دنیا معتدل ساخته بودند و بهشت صورت همان اعمال اخلاق معتدل است و افراط و تفریط در آن نهج راه مقصود شود و
در آینه حکیمیه طراکها یعنی و نزدیک باشد بر ایشان ساکنان در خندان این بهشت و این خرابی صراحت نیست بر سایه داران
و غریبان مسافران مظلومان و تنهایی سایه عمارت خود را در سایه حمایت عمل و رحمت خود و تفسیرین را در اینجا استکمالیت مشهور
که چون در بهشت آفتاب نباشد سایه چه چشم تصور شد زیرا که در حقیقت صورت ثانی مضی الذات با بالعرض است که بسبب جلوه
جسم کشف من المضی و من سایه پیدا میشود و جواهر آن است که نمودن آفتاب سحرآمیز آن نمیشود که نور دیگر موجود نباشد و موجب

حدوث سابقه و آری آن را از آن صفت که پنج پاد از و جایها گریزند لیکر کای در سایه در خان شستن بر این ملذذ و نعم میشود
 نه برای دفع اذیت گردی شستن بهشتیان در سایه کاوشان بهشت از بهر قیل خواهد بود و بعضی از مفسرین گفته اند که در خان
 بهشت آن قسم سومی ایشان سبل نومهند کرد و غنایا و ثمن و ثمار آن زمان نزدیک ایشان غنایا رسیده اگر بالفرض در اینجا
 آفتاب می بود سایه آن در خان پرتو یک میشد و کسی از مفسرین نمی نزدیک شدن پایامی در خان بهشت ذکر کرده و ظاهر است
 که اگر سایه شخص را محیط شد نزدیک و دور برابر است و اگر غلط باشد سایه نه دور است و نه نزدیک پس تحقیق آنست که در خان
 بهشت شعور و اراده دارند و بهشتیان را که در تخت نامی آورده خود نشسته اند با در مجالس مقصور خود جای گرفته میجوهند
 که از بزرگ و بابر خود متعین سازند با تزیین و صحت ارادی نموده نزدیک ایشان می آید و شکوفه خود را بر زبان جلوه میدهند
 تا ایشان را رغبت پیدا شود و نظر کنند و میوه و فوا که خود را عرض میکنند تا آنجا بچینند و بخورند و چون سستی نزدیک ایشان می آید
 در خان اینجا چنانچه تمهید این آیه آن شعار میکنند که **وَذُ الْقُلُوبُ مَنَعَاتُ لَيْسَ** یعنی در دم کرده شده است و گویا
 آن بهشت را بهشتیان را می گردانی که مانند جانور مالوف خود را با بار اینجا و نه خود میرساند و تنها ضایعی ساری می باز است
 و انتفاع دیگر که از آن جانور است میگرداند و از بر این عازب رضی و دوستی که میوه بهشت را اگر خواهند استاده جدید
 خورند و اگر خواهند نشسته و بر پهلوی غلظیده خورند که خود بخورند و آن میوه در دهن بهشتی میرسد و این برای صبر است
 که از میوه نامی دنیا بجهت نوع و احتیاط آنکه مباد در مال کسانیکه این میوه میخورند آئین را حرام و مشبه باشند و در
 آن روز و سلیم فاعت میوزیدند و تا اینجا آن نعمتها می بهشتیان مذکور است که تسخیر روح باقی کن استخدام آن نفس در کار
 ایشان پیدا خواهد شد و چنانچه در دنیا انسان را خلافت کبری غایت شده بود که جمیع اجزا و ارکان عالم را تصرف
 میکرد و بآنها متعین میشد و بهشت نیز ارواح آن اجزا و ارباب کار را از او مستخر خواهند ساخت و خادم و خواهند نمود اما فرق تسخیر
 و نبوی تسخیر بهشتی آنست که در دنیا تسخیر قهری قهری بود و موقوف ترک و کاوشش ایشان تسخیر بهشتی را که و اختیار می آید
 بود و بر پنج و تسب بهشتیان تسخیر دنیوی عالم بود و مومن کافر و صالح و ظالم را تسخیر بهشتی چون در مقام جزا و معیار
 است خاص خواهد بود با این میان صلاح چنانچه در آیت دیگر در سوره اعراف چنین معنی اشاره فرموده اند که قل من حرم
 زینة الله التي اخرج لعباده و لطيبا من الزرق قل هي للذين امنوا في الحيوۃ الدنيا خالصه يوم القيمة که کفصل
 الايات لقوم يعلمون و در ششم هر چند بظاهر حق معلوم میشود که از لعاب و دود القهر منتج میگردد اما تحقیق آنست که
 تولد در ششم از عصاره برگ درختانست که دود القهر را خود مانند آتش بهانه معنیکوت می تند و دود القهر را در آن غیر از
 صفت نسیج و خللی نیست و از اجزا و اعضاء نیست یا در حیوانات معدود و شود مثل گوشت و پوست و مو و چشم و شکر و دروغ

و هر چند شهید نیز همین حکم دارد ولیکن کس شهید از ابراهیم نگیرد و همیاسکندل می سیوانی بودنش غالب است از زبانی بودنش
 و از اینجا گفته اند که پیشانیان بزرگوار می شود که نفس کلیه معدن در آن احاطه و منحصر شده بهیچ وجه دیگر در بیاطاف علیهم السلام یعنی و بار بار
 آورده می شود و بحضور ایشان آوند ها می فرستند یعنی از نقره در عوض صبر ایشان بر آوردن آوند ها آب نمود و استخوان و غسل کرد و در
 بار بار بر آورد و اطهارت در دراز تلخ نجاسات میگرداند اگر آوند و وضو و غسل و اخلاص عمل می شد از ابراهیم احتیاج تجدید و تبدیل نبود
 و بدین تقریب ایشان اندک کویچه باز اطوار داشتن و از مسموم آوند ها کوازه یعنی در بخوره های نول بی دسته در عوض صبر ایشان آوردن
 آنجور که گمانه باز که بر سر گردن آب و شربت عطارد و روزگار تابان گرم بار بار و یک و دو اندام ایشان آنجور که مادی و شربت هندی که در یک
 و نوزکات و شغاف کانت قوای یعنی شده باشد شربت که از بر و آوند ها آنچه در درون آنهاست بنظر می آید ولیکن در اصل از شربت نیست بلکه
 قوای و میوه و فضیله یعنی شربهای مصنوعی اند که از نقره خسته اند و سفیدی اشراق تابش نقره باشد و شغاف و صفادگی شیشه آوند های
 ایشان و از آن جهت از نقره ساخته اند که در عوض آوند ها و وضو ایشان می دهند و آب وضو در اعضا ایشان سفیدی و ششاد
 نور نیست حادث خواهد کرد چنانچه در حدیث صحیح آمده است که این امتی یا تون یوم القیامة غر مجلی من آثار الوضوء یعنی بر این
 است من خوابم از آمدن روز قیامت باین عینت که چه هرگاه ایشان سفید و روشن خواهد بود پس آوند که در عوض آوند ها وضو بایشان
 داده شود و نیز سفید و روشن باشد از نقره نه از زر و نیز آب و آتش می دانی قس که که در آوند سفید و رونق می پذیرد و در آوند
 طلا زرا نقره رونق نمی پذیرد و رنگ زر دوست و رنگ نقره سفید و زر دوستی نشان شرمندگی و سفید رونق
 نشان مطلب یا دفاست زرا از نقره و در دنیا باین سبب است که کان زر در دنیا کیاب است و کان نقره بسیار در آن
 عالم کیابی نیست تا بدین جهت قیمت زر بیفزاید و نفس گد و دو آنجور که ما می آید از نقره در دنیا از نقره بیان فرموده اند زیرا که
 در آن آنجور که نوشانی شراب قوی السكر بایشان منظور است چنانچه می آید و در جامع بغدادی می نویسد که الغفنه فعلها قریب من فعل
 الیا قوت فی التقویة و التفریح و اذ جعل الشراب فی آئمة الغفنه اسرع بالسكر و کان سکره ملذذا جدا انتهى و جای که نوشانی شراب
 منظور است آنجور که مازر بیان فرموده آنچنانچه در سوره زخرف میفرماید یطاعون عظیم بصحاف من سبب الکواب چون آنجور که ما
 میباید که خادمانی از عیبی میباید که گاهی از مقدار جاست و رغبت کم دنیا و گاهی بیاد بهیچ وجه این عیب میفرماید قد فرغوا من
 یعنی اندازه کرده ساخته اند آن آنجور که مارا کار گیران ارواح معادن اندازه کردن نیک با احتیاط زیرا که این آنجور که ایشان را
 در عوض آنجور که می آید و شربت اطفا بایشان عطا شده و ایشان با وجود شدت رنجت و در آنوقت از اسراف حتما میگرداند
 و راه اعتدال میجو و نه پس بایشان نیست بعلما اعتدال واقع خواهد شد بلکه در آوند ها و وضو نیز ایشان رعایت
 اعتدال میگرداند و از حد اسراف بخیال تقصیر نمیکردند و اسراف هم نمیکردند پس در آن آوند ها نیز رعایت اعتدال خواهد

یعنی انوشانیذہ خواہند ایشان را در آن آلوده داشته شست و تفریح گاهها یعنی تفریح و کاس
استعمال عرب بمنجی شراب بسیار آید اگر چه در اصل نام پیار است کانت فرجها بخند یعنی باشد امیرش
آن شراب بزنجیل که موجب خوش ذاتی شراب گردد و در وقت اطمینان شراب را سبب میسازد و موجب طیف و
تفریح میگردد و در حرارت در بدن پیدا میکند و این امیرش بر آنست که ایشان را شوق و دبار غلبه کند و سبب غلبه شوق
تعلش آن نعمت بهم رسانند چون ایشان عنایت شود و لذت تمام بردارد که هر چه بعد از شوق و طلب بدست میآید
لذت تر میباشد لیکن آن زنجیل نه این زنجیل دنیا است که تأثیر او در ظاهر بدن آدمیت فقط بکار براد میسر و بعد از زنجیل عیناً
همینا یعنی چشمه را در بهشت که نسیمی شلست یعنی نمیده میشود و سبب این نام را از آن جهت مقرر کرده اند
که آن چشمه در اصل بر سه مقربین احوال است و مقربین اعمال را بعد از امیرش از آن میبندد و مقربین احوال را دایماً
شوق غالب میسازد و هرگز توقف در سایه مقامی را گویا نمیکند ملک همیشه طالب ترقی میباشد و زبان حال ایشان این
تراز ترغم است که من بسیار این راه معشوق خود بر پس این چشمه را بهین نام مسمی ساختند تا اشاره باشد با کوه که از آب
این چشمه کیار خور و همیشه شوق راه چلی مطلوب بهم رساند چنانچه کوه شیراز را العدا که نامند که هر که بالای آن می
برآید از بس لذتی و این کلمه بر زبان میراند و بعضی مفسرین گفته اند که سبب شوق از بس است است یقیناً ما را
سلس و سلس سلس یعنی غلبه سهل المساع فی الحلق و العلقوم پس یاد و در نصوت زاید یا برای مبالغه و کلمه سبب
این زیادت خاصی گشت لیکن درین وجه خدشه نیست زیرا که باز ایشان از حرف بیاد نیست بل بعد از این تفسیر لفظ تسمی سبب را
وضع دینی است که از ذکر زنجیل پیدا میشود یعنی چون در شراب امیرش زنجیل شد و در گلو موزش کند و سهولت فرد و نزد و بر افروغ این توهم
فرمودند که آن زنجیل منافع این زنجیل دارد و در حقیقت و لذت ندارد بلکه نام چشمه را شایسته است که با حقیقت و لذت نهایت منافی است چون
از بیان خدمت روح معدن و طاهر که موهل بعد از اندیشه شایسته از افراط شدن حال با غلبه نیکو به تخیل و استعداد احوال و کوه فکله ایشان را
نصیب خواهد شد مشرق میفرمایند و تصور این تخیل آنست که ارواح کوکب چون از اجرام آنها جدا خواهند شد ارواح کوکب یا تاثیر نفوذ
در اعد و قوای خیالی و افروغ محیط دارند و ارواح بهشتیان منتظر و عقل خیالی حرکات و اعمال ایشان را خواهند نمود و ارواح کوکب
منیغ و تاثیر برای خدمت ایشان از بیاض کل انسانیه آنچه در اول سن نشو و نما باشد و سر حرکت و جامه زینبی و لغز می سادگی در حق حال
و تازگی رنگ و آن منیغ تر شود پوشیده تا حکم شاکست جنبه بخدمت آنها نسی پیدا کنند حاضر خواهند شد و یطوف علیهم
یعنی میگردند و آمده رفت میکنند بحضور ایشان بر خدمت و آوردن و بردن و آوندای آب و جامه ها سبب شراب
و لکات یعنی طهارت و خوش و در مخلصون یعنی همیشه در حالت طفولیت باشند گاهها سبب میسازد و پیر نمیشوند

حقیقت جلالت ایشان بسبب صلابت جوانی و برخاست پیری غیر و تبدیل پیدا میکنند و درین درکارهای حضور و زود بازگشتن
 و به نشاء الهی مشغول خدمت شدن از زبان همیشه سرانجام می پذیرد زیرا که در برابر ایشان ارواح کوکب است که خطایک
 حالت در بدن با نور نور و ضیاء قوت فهم و درست و سیر و در بی انتها و بی قیاسی از آن شرب و پاکیزه از بول غالیط
 و دیگر فضیلات حیوانی و محافظت میکل از خرق و شق و تحلیل جزا و کهنگی و دیگر آفات امرض بخضریه علی الخصوص حیوانیه
 کما و ز برده آنهاست **اِذَا ارَانَتْهُ** یعنی چون بر مینی انطخلان نوسال را که با آن حسن جلالت آن
 سزاگت و صفاء و خشنودگی و تابش رنگ یکی سیر و دیگری می آید و یکی برای غنمتی در طر فی استاده و دیگری بر آس
 خدمت دیگر در طرف دیگر و شمع هر یک چهره دیگر منعکس میشود و نمائی بر آیه متقابل نماید **جَبْتَهُمْ لَوْ لَوْ مَنْشُورَا**
 یعنی گمان کنی انطخلان را در آنجا که در آید بر آگنده بگنده که سبب انعکاس شمع بعضی در بعضی کیفیت تابش آن نهاد و بالانشاء
 و نظیر از هر جانب لذت برداشته بخلاف و اقامه و آید که در شنه کشیده منظم نموده باشند که این کیفیت ندارند و
 قاعده حکمت است که چون تجدید لذت منظور شود در رکات لغزیده هر حاسه را منتشر و متفرق باید ساخت تا بار بار بر جر
 بیشتر کرد و در شود و نفس بواسطه آن هر لحظه ادراک جدید نماید و لذت بردارد و چون دوم لذت مقصود گردد در رکات
 لذتیده هر حاسه را مجتمع و منظم باید ساخت تا صورت و مخفی آنرا خیال حافظه و خود جاداده بار بار بر نفس عرض کنند
 و در آن لذت یابد و در مقام منظور تجدید لذت است نه دوم آن و **اِذَا ارَانَتْ كَشْمَ** یعنی اگر تیرگی
 اسباب را که تیرگی سبیل در مقام است و اما کما او که مفرغین احوال اند و در جبر بر نشسته **اِکْنِیْ** یعنی بر بنی نغی
 را که هرگز در وصف نمی آید و بالاتر از جمیع نعمتها اعمال است که سابق مذکور آن کرده شد **مُکَلِّمًا کَبِیرًا** یعنی در بنی کلمات
 عمده را زیرا که آن کرده برابر و مفرغین اعمال هم حکم اند و از چشمه خود بواسطه یا بواسطه با آنها انیرش را در انیسفر مانند حال
 آنکه مفرغین اعمال ابرار نیز حکومت علی الاطلاق و خلافت کبری با استحقاق دارند که در اول معاد و نباتات و کوکب
 و اضافات و فرشتگان همه خادما فرمان بردار آنها اند پس حکم ابرار و مفرغین چون با دشامان غایب ختم شده است و حکم مفرغین
 احوال حکم شایسته است **تَلِیمَ** و نیز تیرگی ایشان را از تخلق با ساسی الهی و تحقق ثبوتها حاصل که است **اَلْکَبِیْرَ صِفَاتِ** آنها که بلکه
 بصورت لباس آنها ظاهر شده که **عَا لَیْهِمْ** یعنی لای ایشان که بر جاها دیگر مثل خلعت عنایت حضور پوشیده
 باشند **یَا کَبِیْرَ** یعنی جاها ابریشم تابنده و خشنوده تنگ است که با لطیفه الظهور بصورت آن جانبها
 گشته خضر یعنی نیز رنگ نادالات بر سر سبزی مثل ایشان و **اِسْتَبْرَفَ** یعنی در جاها ابریشم تابنده
 و در خشنوده صفت است که **اِسْمَا تَبِیْرَ** بصورت آن جاها متجلی گشته و **حُلُوْا اَسْکُوْرَ** یعنی در دور

پوشانیده شود و ایشانرا از سنانمانه نقره بیشتر که از مبعی معدنیات آنها افضل است تا دلالت کند بر صفای دوستی ایشان که چنانچه
دشمنان از این مقتضیات طبع دو کلمه دیگر که در او مسقیهم و دهم یعنی و نوشانند ایشانرا شمع نبات پاک خود و بدست
قدرت خود بخوابد و در دستان و ششگان مثل اینها که هر یک یک پاک کننده است در دوزخ و بر او اگر هرگز تعایض
نفس نمیکند در دستان طریقی بروز نماید در حدیث شریف و است که کترین اهل بهشت را بادشاهت بر ساله را خواهند داد و او همه کینه
در ملک است از خشم و خدم و سبب تنعم و آلات عیش از مقام و نظر خواهد کرد و هر ملک خود را چنان خواهد دید که اهل
ملک را می بیند و یکس از دشمنان دیگر مخلوقات بی پرواگی او در مقام ملک او آید و آنرا در دوزخ و باطن کینه
جانی قی شود و نیز در حدیث شریف است که چون شتی از اهل شرب و افواغ فواکه قسام شراب خانج خود جام آخرین را
از حضور رب العالمین عنایت خواهد شد که آن شراب ظهور است و مجروح و خوردن آن تمام ماکولات و مشروبات
عرق شده بیرون خواهد آمد و بوی آن عرق بوی مشک ندهد بود و از شکم او لاغر خواهد گشت و دشمنهای طعام و
شراب پیدا خواهد شد و باز نهفته نمایی گوناگون نمایی دیگر علاوه بر همه نیست که بهشتیان را از جانب حق تعالی پیغام
خواهند رسانید که (هَذَا كَأَنَّكَ جَزَاءُ مَنِّي بِمَقْصُودِهِ) یعنی شما جزای اعمال شما که مستحق
آن بوده اید از آن قبل نیست که بی استحقاق فیض جانی بر شما نموده داده ایم و كَأَنَّكَ سَعْيُكَ مَعْنِي و شد سی شما
در محبت الهی و خلق با خلق او و در جزای علق و نبوی میر و احوال مقامات راه او و مشکو را یعنی قدر او کرده
شده که یکی از شما بهر اگر رفتند و قبول عظیم یافتند پس شنیدن این پیغام ایشانرا سرور بر سر و خوشایند و دولت آنهمه
نعمانی اضعاف مضاعف خواهد گشت و از قاصد حق دلگشایی و در اینجا باید دانست که اشیای نیکو بهای بهشت
سوافق آنچه در قرآن مجید در جای متفرق مذکور است باین تفصیل است که نه کوثر و بهشت خاص از آنحضرت رسالت
پناه است و ذکر آن در سوره کوثر خواهد آمد و چهار نهر دیگر از آن مقتضیات نهر آب نهر شهید و نهر شیر و نهر شراب
که در سوره محمد عرم مذکور اند و دو چشمه جاری بر اهل خوف و ترست از سقرین که در سوره رحمان مذکور اند
شجران و دو چشمه دیگر نیز برای اهل خوف و ترست از اصحاب الیمین که هم در سوره مذکور اند که فیما عینان
نضاب احسان و شراب ریح مقنوم است که در سوره مطفین بر ابرار مذکور و در موده اند و چشمه شبنم که شراب
رحیق بر ارباب آن خواهند آید از آن مقررین است که هم در آن سوره مذکور است و چشمه کافور که درین سوره
جای عباد مقرر است و ارباب از آن میخوردند و نیز از اکثر اهل تفسیر در بهشت است اگر چه در دنیا نیز از آن
اهل کمال راضی منسوبی از آن میفرمایند و چشمه برنجیل که او را سیل میخوانند نیز بر عباد الله بطریق آمیزش در

موجود است گویند که اصل آن چشمه از آن اهل بیت نبوت علیهم السلام و متوسل ایشان که مقربین احوال اند و شراب بطور سیر
 براسه ایشان موجود است و تحقیق گفته اند که آن شراب شبهه و صرف است که اعتلا شود و بی غیریت و امکان بعد از خوردن
 آن بیهوشی و احوال وجود در نفس را بجای پاک کرده و بسبب وجود قدسی میرساند و حق آنست که قبل از خشنیدن آن شربت حقیقت
 وی معلوم نمیشود **مصرح** و ذوق این می نشانی بخدا ناخوشی ۵ فایده از ازل سوره مایجا مطالب عمده همین شد و بجهت
 آنکه از این مطالب غفلت واقع نشود و باین طریق اجمال نشان داده می آید مطلب اول آنست که انسان بعد از عدم محض پدید آید
 اند مطلب دوم آنکه از انسان این از لطف مختلط از خداوند موالید ظاهر آفریده اند مطلب سوم آنکه بیدایش آدمی برای تحمل
 تکلیف امتحان و آزمایش است بخلاف مخلوقات دیگر مطلب چهارم آنکه انسان آنچه در باب امتحان و آزمایش ضرور
 بوده همه باور داده اند بلکه راه سلوک نیز نشان داده و بیان فرموده و بوجهی که او را بیچ عذر نماده مطلب پنجم آنکه مال کار انسان
 حالت است یا شکر یا کفران مطلب ششم آنکه شکر مقصود جزای نیک ثواب است و کفران جزای بد و عقاب مطلب هفتم آنکه
 شاکر از مراد او آنکه مختلف و متضاد اند و کمال کارنگارنگ اند و هر یک از اهل آن تسبیح و منزهت عند الله دارد
 که از قدر جزای او پیدا است منظور او تعالی از بیدایش انسان معام امتحان و آزمایش با او ظهور بیان محال است این مطالب
 بهنگار مد نظر باید و اثر است که اکثر فراموش شد شرح و بسط همین مطالب است و چون درین مطالب امعان نظر و تعمق کرده شود
 جمیع مسائل مبدا و معاد و وسط که عبارت از شریعت و دین است متکشف می شود و میگرد و و الله الموفق مغفر فی کل کار کرده اند که
 چون آنحضرت صوم بیا لعمریک حاجت که در قرآن مجید نازل میشد فرمودند ایات را بر مردم بخوانند که فراموش شده با هم میگفتند که این
 شخص را رغبت بر تعمق و فحش پیدا شده که بار بار مذکور این لذایع میکنند و مردم را بتوقع آن لذایع موعود میفریبند و از دین ایمان
 بر میگردد و بیا سیدنا و ادرین لذایع قطع کنم یا شکر از بر هم زدین می آید و باز آید و مقصود خود برسد و کس از سر و آفرینش که کسی
 از آنها عقبه بن ربیع بن عبد العباس نام داشت دوم دیدن مغیره مخدومی بر اینکا منتخب شد و بخواه آنجا آمدند و گفتند که ما بتو قربت قریبه
 داریم و گوشت دوست ما تو متحد است بوجهی جدا نیست بر آخذ اگر ترا شوق نان خوش و دوستی دنیا از اطعمه لذیذ و اینها فخره درو
 و فقره و طفلان و سال غبار خد مت که با بار مغر و آنها میکنند در دل جا گرفته است بی تکلف اشاره فرما عقبه گفت من خبر می دارم که بحال او
 درین شهر زنی نخواهد بود و او را با جیره فرود آید بقیاس تو بکنج کرده میدهم و دید گفت که مالدار من معلوم است که از کمال طالیف همه باقا
 و زرات و موافقی من است و تازه این است که من تجارت مروارید شروع کرده ام و خواص را نوکر گرفته که از دریا مروارید نفیس بجا بیاورند و ایشان
 و مصر میفریم و منافع بقیاس از این بر میدارم نیمه مال خود و مروارید خود را از تو میگیرم بلکه مردم را زبست پرستی منع کنی و بگوشتیان
 و بزندگان با در مجلس و محفل محل نیازی آنحضرت و تمحیض شد که اینها بیخ آیات قرآنی را بر جوعل نموده و بپرسش سوال نمودند اگر

ایشان را بدو توجیه میکنم علاقه قرابت در میانست و این قسم سرداری عمده که خست خود را بایشان و بسند به اگر قبول نکنم معقول
 خست خود گردم و اگر قبول کنم این شرط فاسد و این تمهید کاذب همراه آنست در همین حالت جبرئیل علیه السلام نازل شدند این
 آیات آوردند که **إِنَّا نَحْنُ نَكْتُبُ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ نَنزِيلًا** یعنی بحقیق ما خود نازل کردیم اینم بر تو این قرآن را بسته
 است به تبلیغ آنرا بر تو و دانسته که مجبور بر حقایق ملک و ملکوت و اطلع بر حقایق دانت و صفات و احوال معاد و مرتب کا طبع
 و صفات محمود و آفات ماحصل شود و خود را باین صفات تحقیق سازد و آنچه از میان لغت با ندید همیشه بیان مران مذکور است
 دیده و دانسته فرمود ایم ترا در تبلیغ آن چه عار است که کام پروردگار خود می رسد و از خود چه نیکی می توانم تو در لغت
 معلوم شود و اگر با نفس این کافران ترا تهمت کنند فاصلاً من مبرکن بر بد و از تهمت های ایشان **لِكُلِّ رِبِّكَ** یعنی
 برای فرمان پروردگار حکم پروردگار خود زیرا که فرمان پروردگار حکم خود را باید کرد و در آن تهمت نلع و در حق هم باشد بهیت
 که قطع غرور ازین سلطان دین * خاک بر فرق قناعت بعد ازین * و هر که را فرمان بر او آید بگوید خود را سرافراز و از زیر
 بر جاسه معاندان بچاریست بهیت بر آنکه عشق یکدیگر در دلش گرفت قرار * و او بود که تحمل کند جفا هزار *
 علی الخصوص که بعد ازین سوره جزای صبر عباد اندیشیده و آنچه ایشان را بر قطع علایق دنیوی داده اند و زیاده پس نهج
 بر قطع علاقه قرابت و دوستی ایشان مبرکن **وَلَا يَطْعَمُ مِنْهُمْ أَثَقًا وَكَفُورًا** یعنی هرگز اطاعت مکن از ایشان
 گنهگار را با ناپاسی را گویند که مراد از اثم غیبت است که دافعی و تعبیش میداد و مراد از کفور وید است که در کفر نهایت
 شدت بمنمود با وجود لغت فزاد آن که داشت برگزیند و دیگر در دفع تهمت حرص و طمع از خود علی دیگر کن که آن تهمت با تکیه زایل
 گردد و ایشان را یقین جانشند که اصلاً این شخص را میلی بدین نیست ذکر این لذایذ لغت با محض بر تبلیغ قرآن مینماید و آن عمل این
 است که **وَ أَذْكُرُ أَنتُمْ رَبِّكَ** یعنی و یاد کن نام پروردگار خود را خواه در نماز خواه در تهنیت و تکبیر خواه در ذکر قبله
بِكُوكَ وَ أَصِيلًا یعنی صبح و شام و مراد مداومت بر ذکر الهی که قاطع محبت غیبه از دل است و در نفسی تعلی دل
 بعلاق و نبوی تریاقی است مجرب چنانچه در حدیث شریف وارد است که سیر و ابن المفسر دون قالوا اما المفسرون
 قال الذين خفف الذکر عنهم الله لهم و لهذا امتناج طریقت اجماع کرده اند بر آنکه در سلوک راه خدا که موقوف بر
 قطع علایق و نفسی خطرات است **سَبَّحْ عَلَیْهِ تَرَاذُكُنِیتَ وَمِنَ اللَّیْلِ فَاسْجُدْ لَهُ** یعنی و از شب برخاسته
 سجده کن بر آس پروردگار خود تا تا قرابت آن جناب حضور آن رب الارباب است و بدو زیرا که روز
 وقت جلوت و شغل است حکم غیبت دارد و ذکر مناسب غیبت است و شب وقت خلوت و بی شغلی است
 و مجرا و تعظیم مناسب آن وقت است که گویا بحضور حاضر آمده است **وَسَبِّحْهُ لَیْلًا طَوِيلًا** یعنی تسبیح کن

پروردگار خود را تا رب از مراد است که در آسمانی نماز تهجد بعد از هر چهار رکعت نزدیک باید کرد و در آن پیش مشغول باید شد و بعد از آن
 نماز تهجد نیز همین اسلوب پیش مشغول باید ماند و این تسبیحات را بطول بیاورد و چون روز و شب خود را با این عمل معمور کنی اینها
 خود بخود از محبت مستغرق کنند و علاقه و ذوق است و ایشان را تو قطع کرد و زیرا که ایشان قابل استغنی و وابسته نیستند به این تسبیحات و این مشغولیت
 کار را به هم متصل نمودند و اینها را که گویا آن نماز در آن هوای معنی این کرده که غفار تر شمر که با تو فراموش فرمید دارند و همیشه در میان
 ایشان بوده بایستاد و دستها و محبتها بهم رسانیده **يُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ** یعنی دوست میدارند لذتهای دنیا را
 و آنچه محبوب نفس میشود ترک آن برود و شوازمی ندهد خصوصاً چون همراه ترک محبوب نفس ثقل نامرغوب بهم باشد که نجایده
 نفس به او دست و ذکر و شب بیدار است و **يَكُونُ** یعنی و بگذرانند و **رَأَاهُمْ** یعنی پس پشت خود انداخته
يَوْمًا كَثِيرًا یعنی روز سخت گرانبار را و صلاصلا آنروز ندارند حال آنکه آنروز را هر چند ایشان پس پشت می اندازند او
 پیش پیش ایشان می آید **يَخْزُ خُكَّهَا** یعنی باید کرده ایم ایشان را چنانچه در اول سور گفتیم که **أَنَا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ**
لُطْفَةٍ امتیاز غلبه پس مراتب استعداد ایشان را میدنیم دلیل دل بگویند که دارند ترک آن برایشان شوار است
 نیز سید ایم و شد **حَنَّا أَسْرَمَ** یعنی و ما سخت و محکم کرده ایم گرفتاری و پانته ایشان را بالذات فانیه دنیا و دوشه عیش و
 کما که آنجا چنانچه در اول سوره گفت ایم که **أَنَا** اعتقاد لا اله الا الله سرین سلاسل و افلا الا پس از ایشان توقع اعداد و نصرت
 و بن خدا و اعانت تقویت شغل تو که در دست بر ذکر و شب بیدار و مجاهده نفس است هرگز نیست و **إِذَا أَشْتَكَا**
 یعنی و چون خواهم خواست که از این قبیل تو اعداد و نصرت من تو و تقویت و اعانت شغل تو بکنایم **بَكَلْنَا**
أَمْثَلُكُمْ یعنی بدل ایشان خواهم آورد و نه همین قبیل که گمانی را که مانند ایشان باشند در حرب و شب و علومت و کما
 ذین سرعت فهم **سَبْدًا** یعنی بدل و در ظاهر هر کس خواهد دید و خواهد فهمید چنانچه همین قسم واقع شد خدا تعالی بر
 عبده را بدل عتبه آوردند و او را نه با جرین و لیس شد و در زهد و توبه و تقوی و مجاهده نفس آتی بود از آیات الله و حال این
 را بدل و لیس بن البخیر آوردند که فتوح بسیار هم در زمان آنحضرت صلعم و هم بعد از وفات شریف از دست او سرانجام یافت
 مانکه آنحضرت عزم او را سیف من یوفی الله تعالی و در عکرمه بن ابی جهل و در دنگه که در در جهاد و ظاهر باطن
 یکنا و بی نظیر بود و آنحضرت عزم را در عالم معادله نبارت شد که بر آ و خوشه ها انگور در شبها است و علی بن ابی القیس
 از همین قبیل که قریش جوانانی را پیدا کردند که هرگاه دین را سرانجام نمیدادند دیگر از انبض شمشیر و شان و تفریح و برهان
 و بوعط و پند بر سر راه دین آوردند و عالم را با نوار ظاهر و باطن منور ساختند و آنچه در آخر سوره مجد عزم مذکور است و این
 تتوالو اینستند تو ما غیر کم غم لایکو فوا امثالکم پس مرا که مانند شما در گردن کشی و کفر و عناد و شتم و ناشنوی نخواهند بود

و از مائتی که در اینجا مذکور است مالکیت نسبت به حسب اخلاق محمود و شهادت نفس و غم قوی و همین ثواب بر او است که
 مخصوص این قبیله و سپس توهم ناقص عیاست **ان هسب** یعنی این آیت قرآنی **تَقْدُ صِیْغَةُ** یعنی نزدیکی
 است که فواید قرب الهی و مضرتها بعد از اجاب دادن آیت مذکور میشود و طعنا می شود بر آنکه خیریت که بر کسی از قبیل
 خود از آن حصه برسانی در تقسیم بند نصیحت هدایت و ارشاد و رعایت استعداوت و در غایت باید نمود **فَقَدْ عَشَا** یعنی سپر
 هر که خواهد از در زرد یک و افارب و اجاب **اَلتَّخَذَ الْوَرِیْثُ سَبِیْکَ** یعنی بگیرد و ببرد بر سر کار خود را بی آنکه از آن راه
 وصول تا نجات حاصل شود خواه راه برابر باشد یا راه جدا کند مفرینند و ما شتاکون یعنی و نه از خود می خورید سلوک این راه
اَلَا اَنْ یَّشَآءَ اللّٰهُ یعنی مگر و فیکه خویش خدایم باشد زیرا که مشیت شما تابع مشیت اوست لیکن او تعالی در حق کسی نخوا
 هد که خویش سلوک این راه کند زیرا که **اِنَّ اللّٰهَ کَانَ عَلِیْمًا حَکِیْمًا** یعنی بخشنده و دانای مطلق است
 اگر بی استعداد و از این بزرگوار تر خویش این راه و حکمت آسمان از این برتر شود چه در مجبور و بی اختیار بی آسمان و تائید
 مشیت آسمان از این راه اختیار ضرر است و بعد از این کارخانه را مطلق هم نمیکند و دست خدا را از این راه نمی برد
 بلکه **یَدْخُلُ مِنْ فِیْ حِجَّتِهِ** یعنی داخل میکند بر کسی خواهد دست سلوک این راه میداند و در حق خود پس توفیر
 سلوک این راه را از این میفرماید دوم بدو از غیب الهام و شایسته باد برساند تا خویش و قوی گردد و تمام سلوک نماید
 و بعد قرب و وصول رسد و **الْجَالِبِیْنَ** یعنی و طالعمان را که حق نعمت هدایت و ارشاد و توفیق میکند و شکر
 شکر خود بجا نمی آرد **اَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا** یعنی مهیا کرده است برای ایشان عذابی و دوزخ را تا هر روز کارخانه رحمت
 و غضب او سر انجام پذیرد و هر روز کارخانه مشیت و دوزخ هموار گردد و آنچه مقصود بود از خلقت آدمی صورت گیرد
سُورَةُ الْمُرْسَلَاتِ که است پنجاه آیت و وجه ربط این سوره با سوره دهر نیست که در این آیه می سوره دهر
 کارخانه و عهد شد بد فرموده اند که **اِنَّا عَدَدْنَا لِّلْكَافِرِیْنَ سَلَاسِلًا اَغْلَالًا** و در آخر آن نیز برای طالعمان و عده غذا
 آید نموده و تحقیق این عده کاروان طالعمان شک میکند و ندانند که در دنیا واقع نمیشود و عالم بر سرخ را کسی ندیده نیاورد
 تحقیق نموده آید حق تعالی درین سوره قوع آن عده را و گوید تقیم فرموده ارشاد کرد که وقت وقوع آن یوم افضل است
 نه دنیا و بر سرخ و مضامین متفرقه این سوره آن سوره نیز نسبت و اتحاد دارند و امل آن سوره است **اِیْتِلَافُ** خلقت آدمی با عبادت
 ارشاد شد که **اِنَّا خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ نَظْفَةٍ اَمْشَاجٍ** نمیکند و سیمعا بصیر و درین سوره با نبیارت که **اَلْمُخْلَقُ** من
 با همین مخلوقه فی ذلک **اَلْاٰخِرُ وَ الْاَوَّلُ** سوره در حق برابر و مفرین که عباد و صد لقب آنها است فرموده اند
لَا یُرَوِّفُهُمْ شَآءُ لَآءٍ و در حق علیهم طالعها و ولت قطفها تالیلا و درین سوره در حق تحقیق ارشاد شد که

الایام

از اینها میزند و موجب است شوق و دیگر در و در از انشراح آنرا که اندک اندک از انوار خود را در جمیع جوارح و اعضا ذکر تا غلبه بر او نشیند
هر احوال از خار قناد از آله الهیه اند که موجب است وجود ناسوت می شوند و در دنیا وجود حقیقی و وجود مجازی و تفرقه میکنند و مراد از طایفه ذکر علم و مسمی است
انکه بعد از حصول مرتبه بقا فایض می شوند که سبب است مستفید از انوار خداست حاصل شود از طریق محبت که عذر است باز راه خوف
که نذر است و عاقل گویند که از این پنج طایفه فرشتگان مذکور است که از انوار فانی طایفه در شگفتا نیست که برای سر انجام کایس
فرستاده شود و عارف در خصوص معنی اجتماع کچ در پی آمدن بر کار است در شمال عرب میگویند که جامه دعا عارف و احدی نمی بین
متغایب بین اصل این لفظ مأخوذ است از عرف لغوی که معنی مال است و در بیان سبب مجامع می باشد و در نظریه دیگر می بینند
چون جامع بر کار می شرفطاً و نا شوند متغایب آن و بهیچ میگردند و در زیر سبب تمام اندوادم بر کای گویند که علم علیه معرف الضم یعنی این
برای کار آن قسم هجوم کرده اند که گویا مال گفته اند و مراد از عاصفا طایفه فرشتگان اند که بتندی تیری بر کار می متوجهند
یام او از سر تا عراف طایفه است اند و مراد از عاصفا طایفه عذاب و غضب است که برای تخریب خانه یا لشکری یا ملکی می آیند و مراد از انشراح
طایفه دیگر از فرشتگان که بر کار خود کاف و بر کشند و می الهام و قضیه الهی منظر می آید میوند یا فشر میکنند تا از رحمت
آبیه در عالم در قلوب صلحا و مومنین از انوار و برکت و الهیات که مراد از فاجات طایفه طایفه دیگر که در باطن باطل
و مطیع و عاصی فرق میکنند یا در دنیا سحر و معجزه متغایبند و مراد از طایفه دیگر اند که وحی ربوبی انبیاء و مر
القائیه میزند تا عذر باشد اهل حق را از ترس و موالی باشد مطلقاً و بدینسان بعضی از ایشان گویند که انشراح آن فرشتگان اند که در دنیا
ننده خواهند کرد و در شرف و افتخار آن فرشتگان که اهل اجداد خواهند راند و در دنیا اهل حرمت و هر سبب تفریق خواهند نمود و اگر
قرآنه چنین گویند که مراد از این پنج صفت آیات قرآنی است که بر انفع خلق آمده در پی نازل شده اند و اهل طایفه و انبیاء
خاصه متذمذ می شدت میکنند و معتقدات ایشان را بر سر می کنند تا با داناته که عباد الله و انجبار بخود را بر هم میزنند و انار است
و انوار حکمت را در دها متعبدان و عالمات منتشر میزند پس فرق میکنند در میان حق باطل خطا و صوابا یا با خدا را در دل هر مؤمن
جامع بین دنیا و آخرت آیات قرآنی یا محبت عذر است اگر بندگان با ناسوت نمایند و موافق با عمل کنند یا محبت ترسانند یا اگر انانیت
امر می کنند و بعضی از انرا با قصص گفته اند که مراد از این صفات انبیاء و مرسلین است که از انجا که انرا نفع و ان خلق سده فرستاده شدند و مخالفان
و معاندان را عصف و قهر فرمودند و دعوت الی صراط و خلافتی منتشر ساختند و در میان حق باطل فرق کردند و ذکر و توحید الهی امری که تها نمودند
تا خدا را ایشان را در حق تبلیغ و رسالت باز نمایند باشد که انکار او نکردند از او جواهر دیگر از ان تفسیر این پنج صفت بر موصوفات متعدد است
و صفت اهل بر باد و صفت دیگر بر فرشتگان گویند که در جمیع سال با در فرشتگان در مقیم است که هر دو در لفظ و دیگر در ظاهر و در
حرکت و قدرت بر اعمال خیر یا وجود طایفه شایسته که از ان یاد او را بر باد و اهل کفر و صفت دیگر از فرشتگان حق و مطهر و کلام الهی

بارجی است یا صفت اولی بر کوه است صفت دوم باینکه هرگاه در صفت باقی بار باریات قتلان نماید و باطل چون از ناگهید تقسیم فارغ شوند و
از شایسته بماند که اینها نوعی تحقیق است چنانچه عدد کرده شود و بر کار است باینکه بدو که از آنها از اعراض غیر ایدیه دانسته مانند باطل
دنی و اندک این اعمال موجب کدام انقلاب غیر یا شرف دهند **لَوَاحِشُ** بنی البه قه شنبی است مانند انقلاب غیر و شرف که باطل
این میگردد و گمان کسی نمی آید که در چون با در قسم موجب خرابی عالمی است باینکه مضمنی مام خواهد شد **قَادِ الْجَحْمِ طُمِئَتْ**
یعنی بر منی که سنا بانی نو کرده و خود در روحی که بر اجرام کوب بود و در کوب باینکه باینکه از غم بعد از اجرام جدا شود مانند جد شدن روح
بصری وقت موت از این حالت جانمی بگریبان عبارت تجزیه فرموده اند که از انجم اندر است بعد از اجرام کوب از انما کن خود را می شده بصدق
پاکنده شوند و از این حالت جانمی بگریه فرموده اند باینکه عبارت که از انکوب است **تُرْتِ** چون لفظ نجوم موجب اصل نیست ظهور و طلوع نجوم
میگردد و در بیان مقام طمس اندک از لفظ نجوم را شایسته بوده اند **لَوْ كُوبُ كُوبُ** ثبوت و استقرار کوب اصل نیست نجوم میشود در مقام بیان
شدن افادن همین لفظ را اختیار فرموده منافات حالت لاحق با کوب با بعد روشن تر بود و چون روح کوب از آنها جدا شود از آن دم
در توبه طلب و صورت شایسته اعمال نمی آید برادر که عقلیه خیالیه را **سَبِيلًا نَائِدًا وَ إِذَا السَّمَاءُ فُجِّرَتْ** یعنی و چون آسمان شکافته شود
و این حالت را جای دیگر با نظار و تحقیق استقیر تعبیر فرموده اند و قبل از این حالت آسمان استی و در هم نهاسک اجزا لاحق خواهد شد که از
در سوره حاقه باین عبارت بیان نموده اند که **فَیْ یُؤْمِنُ بِهِ** و سبب انقطاع نفوس معنوی از تفسیر اجرام آنها و ادان نفوس
نفوس نبی آدم را هم مدارک عقلیه و خیالیه تضاعف تر می نمایند و هم فوت فعال غیر متباینه فی العده و اشده و الاله ایشان را حاصل
شود و قابل تشبیهن جزای ابد گردند و **وَ إِذَا الْجِبَالُ سُفِّتْ** یعنی وقتی که کوه ها را در هوا پراکنده شود و منصف در لغت عرب چیز را گویند
که بآن غله را از کاه و جن خاکش پاک کنند و در زبان عربی یا از آنجا چاهج نامند و در حق کوهها در آن مجید عبارت واقع شده
در سوره طه همین خبری را ارشاد فرموده اند **کَلِمَاتٍ لِّکَ عَنْ الْجِبَالِ** فعل منتهی باری نسفا و در سوره های دیگر عبارات دیگر است و وجه جمع و تضاعف
مختلفه آن عبارت است که اول سبب زلزله زمین کوهها با هم تضام نمایند که حملت الارض الجبال فکنا و که واحده باز کوهها مانند
صوف رنگین نفوش گردند چنانچه در سوره قارعه است باز مانند باینکه در سوره و **فَسُفِّتْ** باینکه باینکه باز در سوره کوهها
کنند و احوال نصف است و کوهها از ناگه خود پریده روند پس هر که اند و از آنها را به بنید گمان کند که کوه است و چون نزدیک رسد
باینکه که صلابت و اکثرا از اجزای آنها معلقا باقی مانده و مانند بر دو امیر و در چنانچه در سوره غل مذکور است که در تری الجبال تجسها
و همی تفرق السحاب در سوره نسا دل که و سیرت الجبال فکنا را باز زمینی که در زیر کوهها باینکه دستور بود ظاهر شود چنانچه در سوره که
است که و یوم سیر الجبال و تری الارض باز زلزله و سبب طریان این حالت بر کوهها اجزای سه و معبیه زمین از
زمین جدا شده و در بیان نبی آدم مختلف شوند و مینه افسانی سبب تضام آن اجزای طوان عرض و فیت و صلابت

بارجی است یا صفت اولی بر کوه است صفت دوم باینکه هرگاه در صفت باقی بار باریات قتلان نماید و باطل چون از ناگهید تقسیم فارغ شوند و
از شایسته بماند که اینها نوعی تحقیق است چنانچه عدد کرده شود و بر کار است باینکه بدو که از آنها از اعراض غیر ایدیه دانسته مانند باطل
دنی و اندک این اعمال موجب کدام انقلاب غیر یا شرف دهند **لَوَاحِشُ** بنی البه قه شنبی است مانند انقلاب غیر و شرف که باطل
این میگردد و گمان کسی نمی آید که در چون با در قسم موجب خرابی عالمی است باینکه مضمنی مام خواهد شد **قَادِ الْجَحْمِ طُمِئَتْ**
یعنی بر منی که سنا بانی نو کرده و خود در روحی که بر اجرام کوب بود و در کوب باینکه باینکه از غم بعد از اجرام جدا شود مانند جد شدن روح
بصری وقت موت از این حالت جانمی بگریبان عبارت تجزیه فرموده اند که از انجم اندر است بعد از اجرام کوب از انما کن خود را می شده بصدق
پاکنده شوند و از این حالت جانمی بگریه فرموده اند باینکه عبارت که از انکوب است **تُرْتِ** چون لفظ نجوم موجب اصل نیست ظهور و طلوع نجوم
میگردد و در بیان مقام طمس اندک از لفظ نجوم را شایسته بوده اند **لَوْ كُوبُ كُوبُ** ثبوت و استقرار کوب اصل نیست نجوم میشود در مقام بیان
شدن افادن همین لفظ را اختیار فرموده منافات حالت لاحق با کوب با بعد روشن تر بود و چون روح کوب از آنها جدا شود از آن دم
در توبه طلب و صورت شایسته اعمال نمی آید برادر که عقلیه خیالیه را **سَبِيلًا نَائِدًا وَ إِذَا السَّمَاءُ فُجِّرَتْ** یعنی و چون آسمان شکافته شود
و این حالت را جای دیگر با نظار و تحقیق استقیر تعبیر فرموده اند و قبل از این حالت آسمان استی و در هم نهاسک اجزا لاحق خواهد شد که از
در سوره حاقه باین عبارت بیان نموده اند که **فَیْ یُؤْمِنُ بِهِ** و سبب انقطاع نفوس معنوی از تفسیر اجرام آنها و ادان نفوس
نفوس نبی آدم را هم مدارک عقلیه و خیالیه تضاعف تر می نمایند و هم قوت فعال غیر متباینه فی العده و اشده و الاله ایشان را فعال
شود و قابل تشبیدن جزای ابد گردند و **وَ إِذَا الْجِبَالُ سُفِّتْ** یعنی وقتی که کوه ها را در هوا پراکنده شود و منصف در لغت عرب چیز را گویند
که بآن غله را از کاه و جن خاکش پاک کنند و در زبان عربی یا از آنجا چاهج نامند و در حق کوهها در آن مجید عبارت واقع شده
در سوره طه همین خبری را ارشاد فرموده اند **کَیْلَکَ عَنْ الْجِبَالِ فُجِّلَ مِثْبَارُ** یعنی کوهها را در سورههای دیگر عبارت دیگر است و وجه جمع و تضاعف
مختلفه آن عبارت است که اول سبب زلزله زمین کوهها با هم تضام نمایند که حملت الارض الجبال فکنا و که واحده باز کوهها مانند
صوف رنگین نفوش گردند چنانچه در سوره قارعه است باز مانند باینکه در سوره و **فَسُفِّتْ** باینکه باینکه باز در سوره کوهها
کنند و احوال نصف است و کوهها از ناگه خود پریده روند پس هر که اند و از آنها را به بنید گمان کند که کوه است و چون نزدیک رسد
باینکه که صلابت و اکثرا از اجزای آنها معلقا باقی مانده و مانند بر دو امیر و در چنانچه در سوره غل مذکور است که در تری الجبال تجسها
و همی تفرق السحاب در سوره نسا دل که و سیرت الجبال فکنا را باز زمینی که در زیر کوهها باینکه دستور بود ظاهر شود چنانچه در سوره که
است که و یوم سیر الجبال و تری الارض باز زده و سبب طریان این حالت بر کوهها اجزای سه و معبیه زمین از
زمین جدا شده و در بیان نبی آدم مختلف شوند و مینه افسانی سبب تضام آن اجزای طوان عرض و قوت و صلابت

یعنی از بدنی ایشان می پریم پس نیاز از آنکه در هر روز و هر وقت ملاک نقد بر هیچ کثیر در اوقات مختلفه ثابت نماند پس ثابت شد که
 ذلک فصل بالجهر مبین یعنی همچنین هم که وقت نفوذ اول در صورت بگشاید اگر بعد از یک وقت سلب روح خواهد شد پس این ثابت
 که تمام نوع انسان را در یک وقت سلب روح نمیشود از جهت است که در آنها یکسان نیست یعنی از آنکه همگی از انسانی یک سلب
 دارند و از آنها هر وقت عبادت متوقف است و در آنوقت که همگی همکار باشند و بر این اصل هم سبب غم که قبل از آنوقت چهل سال
 بنی آدم را ملائق خواهد شد متوقف نخواهد بود پس هر چه فایده ملاک خواهند شد چنانچه در احادیث صحیحه معنی دارد که لا تقوم الساعة حتی یبعث فی
 الارض احد یقول الله وکیل یومئذ لکن الذین فی سخت مصیبت آن روز منکران را که بر فساد عقیده خود بر طبلان این شبیه خود که
 از آنکه آن دنیا بگذرانند متوقف نشود و در وقت طلوع خواهند شد دست تحریر خواهند کرد و در وجه سوم این سخن نیز از این جهت بود که کافران در دنیا
 قدرت حق تعالی را بر زنده کردن مرده عقیده غلطی نمایند و باور نمی کنند پس گویا دوام ربوبیت اولیای ائمه است بخود منکرانند و میگویند که شما
 انتقام آخرت را بر تمام دنیا قیاس کرده ثابت کردید لیکن این قیاس هم العارقل است زیرا که انتقام در دنیا از زندگان ممکن است که ایشان را
 الم و عذاب رسانند اما کشتن و انتقام از مرده ممکن نیست مگر با عاده حیات در دنیا اثر طاعت است که مافیه آن زندگی باشد و شک نیست
 احیاناً توان کرد و بدین معنی که تا آمدن روز فصل رسیده ریزه ریزه شده کمال دوری از قبول حیات پیدا خواهند کرد و عاده حیات در وجه سوم
 تصور توان کرد و حق تعالی ایشان را بر غلط فحشی و تصور نظر ایشان بر عقیده هم نگاه فرمود و در شمار نمود با آنکه روز فصل بر فساد عقیده و سستی
 این شبیه مطلع خواهد شد زیرا که ابتدا خلقت خود را میباید که از خیر کننده بود و بوده است **الذین خلقکم من ثمکم مبین**
 یعنی آید آید آنکه در ایم شمار از آب خیر درستال شده و آن لطفه است که از راه قبول می براید و سبب دلگی تابان بر بدن نجس میشود
 و رویی بپدید میآید و آن مختل میآید و آنقدر درستال شده که هیچ مرتب بهضوم طی کرده فضل بهضم نیز گشته و طبیعت باذن
 خالقها آنها را بر عضو کشیده از دل کلین و خستین منفذ حلیل در انداخته و از آن قابل تغذیه بدن نیافته از روی تنفسی شده مثل
 بون و باز و طاهر است که اگر فی الجمله هم استعداد قبول حیات در روی بود و طبیعت در بر بافتن آن نخل میسوزید چنانچه در خون ملکه
 در دیگر اخلاط هم میکند که برگزین آنها با حیقات غمی بر بنابه **فخلقناکم فی قواکم** یعنی پس گشایدیم ما آن آب
 نالایق را که مال غایت خود و در آنگاه محفوظ قابل مکار بود که بر بدن با دست و در بر با عادت هم مانند آن عضویت حیاتی که طاهر
 است و در غلزال عمل بقدر دوازده انگشت صاحب آن میباشند و آن معده متصل شده زیرا که رساننده باکسای تنفس در دوزخ ساخته اند
 برای آنکه فواید این اگر اتفاق شود و هر خانه اش تغذیه می آرد و در جانب ناف تا پستان که خون را غذای سبب حیض از زنراه می آید و چون سبب
 در کپه پدید میآید و فراخ میگردد و در طول عرض بقدر جبهه میباید و منقبض و رابست بر باطن بسته و محکم کرده اند و سبب طهارت با طاهره و دقت
 بر آمدن سبب چنانکه شکم کشیده میشود و دامنش متصل سوراخ فرج است و در دو فضیبت و دقت جماع داخل میشود و لطفه را در تنفس و در حفظ موقوف

نغمه زردی موس میگردانند تا آنکه در ماه هفتم اعضا را بر یک حرکت سخت میگردانند و قوت میگیرند و گویا این حرکت در شش ریاضت یکسانند و قوت
 بنوعی در وقت بزرگ نافه و نیز قدرت حال میکند بعد از آن در وقت دروغ و در وقت بیدار شدن و در وقت خوابیدن و در وقت خوردن و در وقت آشامیدن و در وقت
 نطفه جنین است و نطفه جنین در وقت بیدار شدن و در وقت خوابیدن و در وقت خوردن و در وقت آشامیدن و در وقت دروغ و در وقت بیدار شدن و در وقت
 طوطی و بعد از آن که استخوانها در وقت بیدار شدن و در وقت خوابیدن و در وقت خوردن و در وقت آشامیدن و در وقت دروغ و در وقت بیدار شدن و در وقت
 حرکت انقباض است و این مقدار بعد از آن که استخوانها در وقت بیدار شدن و در وقت خوابیدن و در وقت خوردن و در وقت آشامیدن و در وقت دروغ و در وقت بیدار شدن و در وقت
 خصوصیت لاحق حال شود و در وقت بیدار شدن و در وقت خوابیدن و در وقت خوردن و در وقت آشامیدن و در وقت دروغ و در وقت بیدار شدن و در وقت
 و طوطی و در وقت بیدار شدن و در وقت خوابیدن و در وقت خوردن و در وقت آشامیدن و در وقت دروغ و در وقت بیدار شدن و در وقت
 و یک گرم گرم سیر حرارت و یوست کمال و در وقت بیدار شدن و در وقت خوابیدن و در وقت خوردن و در وقت آشامیدن و در وقت دروغ و در وقت بیدار شدن و در وقت
 و نطفه و در وقت بیدار شدن و در وقت خوابیدن و در وقت خوردن و در وقت آشامیدن و در وقت دروغ و در وقت بیدار شدن و در وقت
 و بعد از طول مدت در وقت بیدار شدن و در وقت خوابیدن و در وقت خوردن و در وقت آشامیدن و در وقت دروغ و در وقت بیدار شدن و در وقت
 مردگان بعد از گذشتن مدت در وقت بیدار شدن و در وقت خوابیدن و در وقت خوردن و در وقت آشامیدن و در وقت دروغ و در وقت بیدار شدن و در وقت
 بدو صف آنکه از این وقت بزرگ و در وقت بیدار شدن و در وقت خوابیدن و در وقت خوردن و در وقت آشامیدن و در وقت دروغ و در وقت بیدار شدن و در وقت
 استخوانها و در وقت بیدار شدن و در وقت خوابیدن و در وقت خوردن و در وقت آشامیدن و در وقت دروغ و در وقت بیدار شدن و در وقت
 که میگویند که پدید آمدن آدمی در شکم مادر بعد از حیات است و اما اگر نطفه را بر زمین اندازند پس آدمی از آن نطفه چه قسم متولد شود و این عقیده
 این را هم اهل میفرمایند و میگویند که در وقت بیدار شدن و در وقت خوابیدن و در وقت خوردن و در وقت آشامیدن و در وقت دروغ و در وقت بیدار شدن و در وقت
 که زمین را در وقت بیدار شدن و در وقت خوابیدن و در وقت خوردن و در وقت آشامیدن و در وقت دروغ و در وقت بیدار شدن و در وقت
 هم در وقت بیدار شدن و در وقت خوابیدن و در وقت خوردن و در وقت آشامیدن و در وقت دروغ و در وقت بیدار شدن و در وقت
 و اقسام نمک دیگر معانی که در وقت بیدار شدن و در وقت خوابیدن و در وقت خوردن و در وقت آشامیدن و در وقت دروغ و در وقت بیدار شدن و در وقت
 زمین هر چند تربیت احیاء و موت میکند اما اول آنجا تربیت نیست آری حشرات و جانوری پیدا میشوند زیرا که از آنجا که آب از اجسام مختلف غایبه
 الاختلاف بعضی از آن در نهایت صلابت و سختی مثل استخوان و بعضی از آن نهایت لطافت و در وقت مانند روح بود و بعضی از آن در وقت مثل اعضا یا در وقت مثل
 اخلاط و فضلاء از طبیعت است و زمین این افعال مختلف و تصویر از خاک را چه قسم بدو گوئیم که خاک آری زمین با وجود شوری این نگار دارد زیرا که در وقت
 هر دو شیوه اند و نفس افعال را با دست و او جَعَلْنَا فِيهَا رُوحًا مِّنْ لَّغْوِهَا یعنی ما گردانیدیم در زمین که باطنش نمیدانست و از آنجا که آبها تبخیر شده و از
 فرات که در میانها و خیمه جاری کردیم و اسفند که آسمانی در وقت بیدار شدن و در وقت خوابیدن و در وقت خوردن و در وقت آشامیدن و در وقت دروغ و در وقت بیدار شدن و در وقت

و این عقیده

شکست

فرات

تربیت اجزای مطلب این موهو جزای لطیف این حد ممکن است چه این موهو از آن خواهد بود و **وَلِیُّکُمُ الْمَلِکُ** یعنی آنکه از زبان این
 گفته شده شد آن آدمی را در زمین آنجا که میگردند و میبینند و میگویند که در این موهو از آن خواهد بود و **وَلِیُّکُمُ الْمَلِکُ** یعنی آنکه از زبان این
 دیگر میگویند پس چه عیب است که بعضی اجزای دکان در زمین استعدا و تعلق پیدا کند و بعضی لطیف شده روح بود که در بعضی کیفیت غذا نشسته است
 اعضا و عظام در اعضا و عظام استعدا و تعلق از او معزوم و با آن استعدا و تعلق روح و جبین و جگر از روحی است و در جگر و کبد
 خواهد بود و کجاست از آن آفتاب باز در یک خواهد بود و در مگر می آتش و در مگر استعدا و تعلق با آن چشم است و در مگر استعدا و تعلق با آن چشم است
 ساخت مردم بر اساس جوی می چسبند و از این جهت است که با آن چشم استعدا و تعلق با آن چشم است و در مگر استعدا و تعلق با آن چشم است
 فرقه ای غایب که از آن استعدا و تعلق با آن چشم است و در مگر استعدا و تعلق با آن چشم است و در مگر استعدا و تعلق با آن چشم است
 بسوی حیرت که از آن استعدا و تعلق با آن چشم است و در مگر استعدا و تعلق با آن چشم است و در مگر استعدا و تعلق با آن چشم است
 هر دو فرقه با هم در این موهو از آن استعدا و تعلق با آن چشم است و در مگر استعدا و تعلق با آن چشم است و در مگر استعدا و تعلق با آن چشم است
 دید **وَلِیُّکُمُ الْمَلِکُ** یعنی آنکه از زبان این موهو از آن خواهد بود و **وَلِیُّکُمُ الْمَلِکُ** یعنی آنکه از زبان این موهو از آن خواهد بود
 از موهو از آن خواهد بود و در مگر استعدا و تعلق با آن چشم است و در مگر استعدا و تعلق با آن چشم است و در مگر استعدا و تعلق با آن چشم است
 چنانچه این موهو از آن خواهد بود و در مگر استعدا و تعلق با آن چشم است و در مگر استعدا و تعلق با آن چشم است و در مگر استعدا و تعلق با آن چشم است
 صورت مشاطت کامل ایشان بود که در این موهو از آن خواهد بود و در مگر استعدا و تعلق با آن چشم است و در مگر استعدا و تعلق با آن چشم است
 که جانب فوقین است و قوت غضبیه که نشان است که در این موهو از آن خواهد بود و در مگر استعدا و تعلق با آن چشم است و در مگر استعدا و تعلق با آن چشم است
 قوت غضبیه که نشان است که در این موهو از آن خواهد بود و در مگر استعدا و تعلق با آن چشم است و در مگر استعدا و تعلق با آن چشم است
 جانب استعدا و تعلق با آن چشم است و در مگر استعدا و تعلق با آن چشم است و در مگر استعدا و تعلق با آن چشم است
 و در یکی از آنها لافیس و دوم لافیس من الهیست سوم انبار می بشیر کا قصه لافیس صورت نایت نمیر آنها با وجود آنکه هر جمیع خلقت استعدا و تعلق با آن چشم است
 توجیه طلب نموده میگویند که چون ظن را بری ثلث شعبه مشهور و مذموم جمیع است و در بعضی شعبه ثلث شعبه مشهور و مذموم جمیع است
 مشهور و بعضی گفته اند که غیر از این جمیع است و در بعضی شعبه ثلث شعبه مشهور و مذموم جمیع است
 که بر شیبها و در شاره ها که الی می پائید پس از این موهو از آن خواهد بود و در مگر استعدا و تعلق با آن چشم است و در مگر استعدا و تعلق با آن چشم است
 و از مگر استعدا و تعلق با آن چشم است و در مگر استعدا و تعلق با آن چشم است و در مگر استعدا و تعلق با آن چشم است
 کند و **وَلِیُّکُمُ الْمَلِکُ** یعنی آنکه از زبان این موهو از آن خواهد بود و در مگر استعدا و تعلق با آن چشم است و در مگر استعدا و تعلق با آن چشم است
 این موهو از آن خواهد بود و در مگر استعدا و تعلق با آن چشم است و در مگر استعدا و تعلق با آن چشم است و در مگر استعدا و تعلق با آن چشم است

ثَلَاثٌ مَعْتَبَرَةٌ

در سایه عرش رب العالمین باز در وقت گذشتن از پیر طراد ساریه مددقات و خیرات خود تا آنکه اگر کسی نیم خورده و راه خدا داده بود از روز جان خود بجا
 او خواهد آمد و او را از بازمانده و غنای پر خوار گشت باخون بهشت خواهند داد و ساریه طوبی اشجار دیگر خواهند و چون سالخ در آید ساریه ساریه و خوار
 پس در آنکه گشتن و عیون و چشمهای جاری از آن خبر بودی که فردا نزد بعضی علم غیبی و بعضی سنی بنشینم و با وجود این خبر بهشتی از تنگی غار
 بخلاف شما که ساریه داد آنش زیاده تر موجب کوار و سختی روز شما گشته است و حق آنکه قیام الیه شوق منی و امید و از آن صفت اینها خیرت بانی
 از ترس شترین سرودم که سیر در پی خویشی فوره و سیده و سبب این بود ما گری که رنگی نزد باطن ایشان اثر نکند پس هر ایشان آب ایشان میوه
 ایشان به دروغ گری چون یکدیگر در واقع شوند شما که با کجا و کوشش راه کا آتش دوزخ بخورید و از درون دگر بر شما سینه میکند و اینهمه فقر و تنگدستی
 از است که شما گری شک کار این قدر دارد دل خود بجا وید و ایشان با یقین در دل خود جاد و دوزخ کس را بجان سید که او اختیار کرده و در حق شما
 است که مانند بهمان علم کرم ایشان را باز نگیرد و در عین خود و ایشان سینه میفرماید میگویند کلو او آتش بخواهند این بخورید و با شما سید گویا
 شما را بهلاف اکل شرب دنیا که از آن خوف همیشه و تخم و نقل و استخوان و غیره سید نزد این رخ و روان شما سید تا شما که کتتم بعلون یعنی در عرض است که
 شما را میگوید در روز دگر کرم روزه میسازد و تشنه نماید و بر خدا و روزه گرسنه میبود و بطعمه لذیذ و راه خدا بر نظر ایشان میگردید و همچنین شهر بطیف
 به روزه و انکه مسکینان میوشانید و بهر چه علم شما چند روزی میبینید و در بین شما به مقدار در عرض خود قضا نمیکرد و اما دعا و تمنیت که در مقام جزا
 دائم که حاصل از شوب نقصان باشد باطنی و بهر چه علم سده غایت میرایم انکه الذل و الخیر الحسنة یعنی تحقیق همین قسم جز امید بطل حاصل کند که
 را که در بدل یک چیز دیگر که با مقتضای آن با ترسیمیم در بدل قافی باقی دایمی بنماییم و در بدل فعل کامل از آن میداریم و سبب این گفتن حقیر
 اگر علم عقلی را اگر جسمی همه شده سر و بر سر و از اوید و بدانند که کار ما بهر مقبول افتاد که این بار آورد و چون نگران اینحال را بدین اند و در ایشانند
 این کلام ارشاد نظام معلوم کند و این یوسفی که لکند یوسف یعنی ای شاه از روز منکر نزد او بداند که تنقیا با اعتقاد در جز این نازش با مقتضای
 با شما از این پنج حلال و چه نیم از سختی از روز و حق منکر این را بدو که در دنیا سبب اکتان قیامت در خون شما سید و بدانید بهر مندرشت
 کمال میباید و بهر علم میباید و چون مقتضای اینست که از خوف از روز بفره دنیا تمتع نمیشود و دل خود میگویند که معین عقیده با محمودی از لذت دنیا و مناف
 کردیم که سبب این عقیده این تعبیه مردم غایب روز قیامت ایشان گفته شود کلو او تمسکو یعنی بخورید و بهر مندرشت و از حرم حلال دنیا با کجا
 و بهر چه اینها با حق ماضی است فاعده حرب است که چون فعل ماضی را در معانی ذکر کنند که نظر بر بیایات آن کار برای امر و نهی باشد از البصیده امر و نهی
 غایب چنانچه شاعر گفته است **میت** اخوتی لا یبعد و ابنا + و با دانند قدر بعد و حاصل آنکه در دنیا خورید و آسایش میپذیرید و مندرشتید
 و لیکن معنی زحمان آنکه مدت العمر شما بود و نسبت بزمان خوردن بهره مندی مستقیما پس به مقدار نذر و ذکر اینان غیر قیامی است و در قیامی با
 بهر قیامی نسبت پس در قیامی از شما که حاصل عمل هم نبود در عرض منافع و آنکه که غیر متناهی است یا گرد این اداه از آخر پذیرد و بعد از آنکه
 بنحی قیامی نسبتی چنین شما که با کجا و کجا و بهر مندرشت و از روز دگر منصرف کردید پس موجب زیاده و عذاب شما گشت و چون از آن مطلع شوم

و اینست که در این بیانی باشد از زنگار اگر بر کوتا زنی خود موس کنند که با کلام چهر سبیل بن میان که
 سخن در موصوف کافران با نیزه سخن باشند اندک خبیم سبیل اگر پشت غم گریست بجای آنی که گریست چنانکه
 بنی پس بدیم سخن بعد از این لایح اینچنین آورده که کم تکلیف الهی از خود قبول خواهند که در دفتر که جانور مرد که
 اصلا نیست و نمیشد دیگر توجع باز داشتن از و محالست و غمترین گفته اند که مراد از ضمیر بعد از فرست اگر چه سابق
 که گویند آن فرشته را در وقت تلاوت قرآن من هر کس سبوی آن بنیاید یعنی آن بیان واضح که قرآن تلاوت
 کتب الهیه است که باز توجع نزول کتاب دیگر از آسمان مانع جان میا دروند و گریه نشد پس بدیم سخن
 بعد از این قرآن بیان میهند آورده زیرا که کتاب دیگر از آسمان نازل شدنی نیست و کتابهای دیگر که آدسان
 این قسم سخنان تا تاثیر ندارند و در حدیث شریف وارد است که هر که این آیت را بخواند باید که عقب آن بگوید

در نماز خرام بیرون مسازم اسما با صد وجه

ت

حسب فرمایش فقیر احمد جامی صورت

اختتام یافت

قطعه تاریخ از جناب مولانا مولوی غلام رسول صاحب دام فیوضه

تفسیر مولانا الاجل عبد الغفر زیدیلو	از حرفش تا قلمه چون آفتاب از اوج
مطبع شاز احمد جامی بفضل ایزدیک	کفاح خود تاریخ او ده مخزن انوار حق

وَمُزَيَّنًا لِّكَ عَلَى اللَّهِ فَحَسْبُهُ

بمحل ۲۲ سجده حسن توفیق عزرائیل کتابت برکه سمات به



من صفات امیر المومنین خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله

مطبع امجدیہ محمدیہ مطبوعہ

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

سوره قضا و الا این سوره بنامیز گویند کی است پس آیه و صد و بنقاد سه کلمه و هفت صد و بنقاد حرف است در این سوره
و الحکامات ازین جهت قیامت که در برود سوره معامله مجازات را و البته آمدن یوم الفصل بیان گردانیده اند و بر خن از آن
یوم الفصل بیان فرموده و استعجاب کاfran را که در آمدن قیامت باشند بهین مقدمه دفع نموده که چون آمدن قیامت بدو
یوم الفصل بشود و یوم الفصل بدو تخریب بین عالم و انقطاع نوع انسانی صورت نمی آید پس پیش از آن طلب مجازات کرد
به منزل آنست که در تابستان سیوه زمستان خواهند و در زمستان سیوه تابستان که تعبت صحرای و سکاره و تسبیح است و سه سه
در مضامین متفرقه این برود و سوره نیز بحال مشابهت و قیامت در آن سوره و اذ السما و فرجت و اذ الجبال انفتحت
واقع است و درین سوره و ففتح السمار نکات البواب و یرت الجبال نکات سرباره و در آن سوره و الم یجعل الارض
کفانا و جعلنا فیها و اسی اشامحات و اسحقنا کم ما و فراتنا و واقع است و درین سوره و الم یجعل الارض سببا و اوجبال
او تا داد انزلنا من المعصرت ما و شجا فاجاه و درین سوره سوزش و فوج و اشتعال خراشه های آن مذکور است و درین
سوره قط آب سرد خوردن آبی است که در فوج و در آن سوره و بنا یوم لا یطغون و درین سوره و یوم نعیم
الروح و الا لیکنه صفلا لا یحکمون و در آن سوره و ان لتیقن فی ظلال و حیون و فو ا که مذکور است و درین
سوره و جدائی و اعنا باه برای تنقیان موعود و در آن سوره ارشاد فرموده اند که اگر کافران از او بگریزند
که برای خدا یکبار است هم کنند نمی کنند و درین سوره ارشاد شد که بر روز قیامت آرزو خواهند کرد که کاش خاک

برابر شویم و از عذاب و دوزخ خلاصی یابیم آن خبر و نوحه را باین داری و ذلت چه نسبت به وجه تشبیه این سوره بمذکر باشد
آن است که نسا و در لغت عرب یعنی کثرت سوال از چیزی با هم دیگر است و منظور درین سوره بیان آن است که سوالی بسیار کرد
از حقایق امور هر چه بود و بساحت ذات صفات و سلاطین و قدر و جبر و اختیار و توحید و وجودی و شبهه و می باشد چنانچه صحت
و حکمت های احکام شریعه که از افهام عموم برتر است و در عقل ایشان گنجایش نمیکند بسیار تسبیح و تکریم است زیرا که غالباً تقصیر
یا بخار از حقایق میشود و اقل موجب تشکیک اکثر اذنان می گردد و حال آنکه ایمان بآن چیز ناموقوف بر تقشیر از احوال
بر تفصیل کیفیات و کمیات آن بود نیست همین در اعضاء است یعنی مرض صعب که درین است موجب عافیه و فزونی فقر
ضال گفته و ایمان عالمی را بپاداده و حتی نفسی درین سوره قبح این امر بیان فرمود تا مردم اذن احتراز نمایند و در
در مدخلات نیفتند و وجه تشبیه آن بسوره نبأ آن است که بنا بر لغت عرب یعنی خبر است و خبر قیامت به آخرت عظمیت
دارد که گویا سوالی آن خبر نیست که توان پرسید و لهذا آن خبر را بنما عظیم فرموده اند که هم در ذات خود عظمت دارد
و هم در وقوع او عظمت است و هم در تعقل و فهمید او و ظاهر است که عظمت خبر یا با اعتبار ذات او است که شخص عمده است
گویی یا با اعتبار وقوع مضمون آن خبر است که دلالت بر حادثه عظیم میکند یا با اعتبار تعقل و فهمیدن آن خبر است که در فهم برتر
نمی آید و بدقت فهمیده میشود و چون برتره صفت درین خبر جمع شده است یعنی هم خبر عمده ترین موجود است که حق تعالی
گفته است و غیر از او این خبر را کسی نمی تواند گفت و هم دلالت بر وقوع حادثه عظمی میکند که در فهم و فهم کسی نمیکند و هم
فهمیدنش ببات دقیق و باریک است که قوت عقلیه بشر بدون امداد نور غیبی آفرینی تواند دریافت ازین جهت این خبر
نبایت عظمت پیدا کرده پس مانند آن دعوی توان کرد که گویا خبر نام همین خبر است و هرگاه با هم گفته شود که خبر صیبت
گویا همین خبر پرسیده میشود پس سوره را که مشتمل برین خبر است خبر باید نامید و سبب نزول این سوره آن است که چون
آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبعوث شدند که قیامت بیان فرمودند کافران بشعیدن آن از راه تعجب و استنہار
و استبعاد و با هم تقشیر این خبر کردند آغاز نهادند بعضی می گفتند که یکیشی العظام و هی رمیم یعنی چه طور زنده
خواهند شد استخوانهای پوسیده و بعضی میگفتند که بتی هذا الوعد یعنی کی خواهد شد این وعده و بعضی میزدند
یا شنیدنی می گفتند که و ما ظن الساعه قائمه یعنی می گفتند که مرکز این امر شنیدنی نیست و این ہی الا
حیو تا الدنیا موت و یخاها نحن مبعوثین و آخر مقطع تقشیر آنها همین سخن بود که اگر این قسم واقع ممکن الوقوع
پس چرا یکبار بحضور ما واقع نمیشود و در جزا دادن چنان و بدانی موافق کردار ما می آنها انتظار آن بروز چنان
و در دنیا جزا میدهند تا مردم عبرت گرفته کارهای بد را بگذارند و کارهای نیک را بعمل آرند چنانچه این

النفوس انما دار و فروده و در وقت در امر مجاز است بر امن يوم الفصل میان نمود بسم الله الرحمن الرحيم
یستأذنون یعنی از چه چیز بایم دیگر سوال میکنند و تقشیر به نمایند با چیزی است که قابل سوال و تقشیر نیست
و استعدا فیه آن دارند و بسبب کثرت سوال در نفس ایشان متع خواهند شد با چیزی است که قابل سوال و تقشیر
نیست و استعدا فیه آن دارند و هر قدر در آن کج کاو خواهند کرد و از مطلب دور خواهند افتاد و در پی نوع پیدا
کردن از چه چیز سوال می کنند شمار است بلکه مطلق ما بیاورد که تقشیر و سوال افهیه و سنجیده بعین آرد و چنان نکنند که سوال
و تقشیر بی محل نماید و مقصد از پراو و در لغت هم در اصل مایه و ما را بر آن تخفیف و کثرت استعمال حذف کرده اند و قاطع
عرب است که الف بار العباد است حرف ج حذف می کنند عن و بن و بآ و لام و قی و علی و الی و حتی که عمل کثرت استعمال
و چون کلام را بجای بر سوال جواب گردانیدند و جواب این سوال بر ظاهر و معلوم بود و خود جواب فرماید که چون
التباعد العظیم یعنی بایم سوال میکنند از خبر بزرگ که هم باعتبار ذات خود عظمت دارد و هم باعتبار وقوع مضمر
و هم باعتبار فیه و دریافت پس آن خبره الکی فیهم فیه مختلفه و یعنی چیزیست که ایشان در آن مختلف
می مانند هر چند از استبدای خلقت آدم تا این دم بر زبان نبیا و مرسلین آن خبر نتواند و پی از جانب خدا بر سر
و نبیا و مرسلین و رانبات آن بدلائل و شواهدی گوشه و شرح و بسط و تفصیل و تدیل و قایل آن خبر بکمال توضیح و کشف
می نمایند لیکن بنی آدم را بر گز اختلاف دفع نمیشود بعضی مطلقا اخبار آن میکنند بعضی میگویند که مجازات
خواهد بود و پس بعضی میگویند که خیالی خواهد بود و بعضی میگویند که حسی خواهد بود و بعضی طور دیگر در عقل و خیال
می فهند و بعضی معاد آنهم در طریق تناسخ می دهند و همین نشاء دنیا را ممل مجاز است قوا می دهند و تخریب عالم کبریا
که از زبان نبیا و مرسلین میشوند بر اختلاف احوال بنیه انسانی عند الموت عمل می مانند با کمال با وجود این بیان واضح است
که درین مسئله است در هیچ مسئله واقع نیست و همین اختلاف بر جیبا کار و تشکیک در اکثر ازان گردیده پس مومن است
که چون این قسم حقایق مشککه را که عقل بشری بکند آن نمی رسد از زبان پیغمبران بالغ قطع بشود ایمان اجمال را که سرایت
ساعات ابد است از دست ندهد و تقشیر زائد از کیفیات و خصوصیات آن ندانند و الا مقصودش فوت خواهد
شد و چون درین کلام پس شده که درین مسئله تقشیر بسیار است و الا دور از کار در میان مردم جاری است و اینهمه
و غیر اینها را برین تقشیر و تحقیق بی محل تو میخیزد مانند که کلا یعنی چنین نباید کرد و تقشیر زائد در میان این
چیز نباید نمود که در ایمان اجمالی ضرر عظیم لاحق میگردد و متغلو است و شتاب است که خواهند داشت کیفیت
مجازات خدای را بوجهی که هیچ خلاف و شباه نخواهد ماند و کلا ستمیگویند و یعنی باز میگویم که چنین نباید

شماست که غرض از اینست و اگر این کلام محض بر آنکه نذر تو ج است گویا بار بار ازین صل شمع منع میفرمایند
و اینست آنرا در زمان قریب نشان میدهد زیرا که هر چه آدمی است نزدیک و بعضی خسرین در اول بار سیلون را برادر
برنج حل نموده آنکه مجازات آنجا بطریق محلی واقع خواهد شد و در دوم بار بر دهن قیامت که در اینجا مجازات حقیقی خواهد بود
زیرا که روح را باین تعلیق خواهد شد با وجود تعلیق منتهی بخود و روح غالب خواهد بود و کیفیت تعلیق با نصف غلبه بخود و در آن
شکست خواهد شد زیرا که در دنیا تعلق موجب غلبه است بخود است و در برنج بخود غالب و تعلق مطلوب پس اطلاع بر جاست
تعلق و غلبه بخود پس این قیامت ممکن نیست یا قیامت در اینجا سوار جواب طلب آن است که در سوره کافران کلا سوف
سعلون نعم کلا سوف سعلون * واقع شده و درین سوره سب سعلون پد سوف دلالت بر تاخیر و سهلت میکند و در
برشتابی و بیدار نمی آید قیامت را اگر قریب اعتبار کنند به لفظ سوف در آن سوره چرا آورده اند و اگر در اعتبار کنند
پس حرف سین در اینجا بر آنکه در دنیا جوشش آنکه مخاطب در سوره کافران اند و در نظر ایشان قیامت بسیار است
سوفی نعم آنجا خطاب فرمودند و حرف سوف که دلالت بر دوری میدهد آورده اند و درین سوره مخاطب مؤمنین اند
که آمدن قیامت بنظر ایشان نصب همین و پز نزدیک است بهم بر دین بعد از آنکه او را نه قریب * گویا مؤمنین را شاد
میشود که این کافران غمخیز آید قیامت را به جمیع کیفیات و کمیات خواهند داشت و چون از تو ج برین سوا است
لا یعنی فارغ شدن بطریق انتظام تقریری از چند چیزی پرسند و افزای کنند و آن همه نه چیز است که در انشاء دنیا در
ازمان عوم برین چیز است اگر کسی در آن چیز را محروم مانده گویا در دنیا نیست پس هر که زندگانی دنیا دارد لابد درین نه
چیز شریک خواهد بود و با وجود اشتراک درین نه چیز فصل و جدای کلی در میان مردم حاصل نمیشود پس در جاست
فصل و جدای با وجود مشترک مانند درین چیزها از آن باب است که مردم یک خانه بگویند که در میان ما با وجود مشترک
در بین خانه و ارتفاع آب نمک و خویش و پوشش و صحن و سقف و فرش و درخت آن خانه تفرد کلی است باید که در
که در هیچ چیز با هم مشابهت یکدیگر نباشیم که صریح گفت و مکاره و در خود است جمع بین اینست آنکه بمقتضی کلام و صحت
میباشد * یعنی آیا مانده اندیم زمین را فرش و لباس شما که روی میباید و زرع و تجارت میکند و زندگی و
مردگی مقروما دای شما همان است و درین امر نیک و بد سلمان و کاذب یکسانند با هم جدای ندارند و بوم الفصل را میباید
که مستقر بخان بهشت باشد و مستقر بدان و درخ تاجه ای است بسیار کمی تخمین شود چنانچه در جای دیگر فرموده اند و من عمل
صالحا فلانضممهم به دون * و نیز فرموده اند * لهم من جهنم مباءا و ابیحا ل و قساذا * یعنی آیا مانده اندیم
که با ما مانند هیچ آنکه سبب نقل و گرانباری خود زمین را بوزین باد و آبی شد حرکت کردن برین چنانچه میخامنه را

پس با کمال در قیامت بخش زندگانی نبوی حکم فاق و زهر جال بدارد آنچه خود در علم و دانش بدیم همه غلط فاسد شده صورت انش گرفت
وَلَيْسَ يَوْمُنَا كَالْيَوْمِ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ یعنی دای باشد آرد و متکرر از کبر خسران معاند خود مطلع شود و بداند که آری از قاعده کل فهمید و اگر در آن
 خود را ختم باین نیت کند آن که در حقیقت مغفرت بود این منافع حقیقت و میر از دست دادیم و این همه سبب سخن نشنودنی اینهاست و لهذا
 وجه و هم از سخن آن روز حق متکرر این خواهد بود که بر سخن ناشنوی خود دست تا خفت خواهند گردید و هر بنا خواهند کرد و زیرا که عادت ایشان
 و دنیا بهین است که اسلام نموده بنشیند و در عطفان کاش می کنند با یکس ضد آن بعمل می آید بعدیکه اگر امر بهی ایشان با
 بغیر این قبول نماند **وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّقُوا اللَّهَ يَوْمَ تَكُونُ أُنُوفُهُمْ قُحُوفًا** یعنی که کعبه کینه در عبادت خود تا در زمره مسلمانان داخل شود زیرا که کلام
 در عبادت خاصه مسلمانان است و اگر این عبادت خود قیام و سجود بنمایند و کعبه قرارند و حقیقت رکوع و انقیاد دل است بر آن تحمل بار نیست و این
 و لهذا این صورت را در این شریعت عبادت گردانیده از اشعا باشد تا کعبه را اماست الهی بر پشت خود گرفتند و امر آدمی منفصل قضا
 آفریده و آن را در این بار بار در مین حکم او بر استیقامت خود حضور نشندم و خود را مانند شتر و ستر و گاو و سبب پشت خم کرد و به حضور او
 حاضر شدم تا بر خواجه بر پشت من بگذرد و لهذا در قرآن مجید بجا دیگر فرموده **أَنذَرْتُكُمْ الصَّلَاةَ وَالْزَكَاةَ وَالْحُكْمَ وَالْكَوْبَ** این کوع
 کردن در نماز است مسلمان است و کافران اگر این علامت را هم بجای آوردند **فِي مَنَاسِكَ** است که وقت فصل و جد است باین علامت در زمره
 اهل اسلام و میسرند و لیکن ایشان **لَا يَسْمَعُونَ** یعنی برگز کوع نمیکند و خود را از مشابیهت مسلمانان و میسرند و در حدیث شریف
 دارد است که چون رسیان بنی ثقیف بمحض حضرت رسالت پناه و آمدند و اظهار اسلام کردند و آنحضرت عوم ایشان را بنام حکم فرمودند و
 آیین نماز را نمودند و ایشان گفتند که ما را بر کاران نماز را بجا خواهیم آورد و اگر کوع نخواهیم کرد که این خیلی موجب عار است آدمی را و جاد
 استیقامت خود را مانند جانوران پشت خم کرده و اگر کوع نماید آنحضرت عوم فرمودند که لاخیر فی دین پس فیه رکوع یعنی هیچ خوبی نیست
 در چیزی که در رکوع بنشیند زیرا که درین تحقیق معنی انسانیت است و انسانیت تقاضا میکند که تکلیفات او را و نواهی او را نداند و خدایا
 طوعا و غیره قبول نماید و برای تحمل بار این مشقت پشت خود را خم کند و این است که در عرف عام در مقام تعظیم و سلام پشت را خم میکنند گویا
 اشاره میکنند که ما بار است شمارا بر پشت خود گرفتیم از حضرت ابن عباس رضی عنیهما است که این واقع در رقیامت خواهد شد که تجلی آیه
كُلُّ سَاقٍ خَا بَرٍ وَدَمٍ دَمٌ رَاحِمٌ خواهد شد که سجد نمایند و منان را سجد خواهد شد و افاد و کافران را شعله کردن مثل آهن خواهد شد و هرگز نیست
 خم فزاید توانست که چنانچه در سوره نون القلم مذکور است **وَلَا يَنْصُرُهُمْ فِيهِمْ** و در شریعت اولی که در بجا آوردن رکوع است و در سوره نون که در سجود رکوع را
 بر سجود خوان عمل کرد و دوم آنکه لایر کوعن اللات میکند که کافران جهت یا خود رکوع نمیکند و در سوره نون **لَا يَسْتَعِينُونَ** مذکور است که
 و لایر بر بختیاری ایشان میکنند و الحمد چون روز قیامت رکوع و سجود کنندگان با نوازش خواهند دید و خواهند کرد که ما ما
 دنیا نیز باین عمل سهل این نوازشها بدست می آید سخن با معانی شنیدیم و این همه را صفت از دست دادیم

و اینست که در این بیعتی دانی باشد از روزگار از اگر بر کوتا زدن می نمود موس کنند که ما که امیر رسول بن میان کرد
 سخن در میان کافران با نیز تیر سخن باشند اندک که خیم سبل را که پشت غم کردند بجای می کشیدند و کتیبت خندان
 بی بی پس که امیر بنید از این لایح میزند که در کلمه تکلیف الهی از خود قبول خواهند که در بنزد جانور مرد که در
 اصلا نیست و میخندد دیگر تو جمع باز داشتی از و محالست و غمترین گفته اند که مراد از ضمیر بعد از قرنت اگر چه سابق
 که در آن فرقه از دقت غارت قرآن من هر کس بودی آن شباید یعنی آن بیان واضح که قرآن دارد و همه
 کتب الهیه است که باز تو جمع نزول کتاب دیگر از آسمان نماند جان میا در وند و گردیده نشدند پس که امیر سخن
 بعد از این قرآن بیان می اندازد و در زیر که کتاب دیگر از آسمان نازل شدنی نیست و کتب بیا می گیر که آدسان چو
 این قسم سخنان تا تاثیر ندارند و در حدیث شریف دارد است که هر که این آیت را بخواند باید که عقب آن بگوید خدایا

در نماز خرام بیرون مسازد اما با صد وجه

تک

حسب فرمایش فقیر احمد جامی صورت

اختتام یافت

قطعه تاریخ از جناب مولانا مولوی غلام رسول صاحب دام فیوضه

تفسیر مولانا الاجل عبد الغفر زیدیلو	از حرفش تا قلمه چون آفتاب از اوج
مطبع شاز احمد جامی بفضل ایزدیک	کفاح خود تاریخ او ده مخزن انوار حق

۱۲ ۴۱

وَمُزَيَّنًا عَلَى اللَّهِ فَحَسْبُهُ

بمحل ۲۲ سجده حسن توفیق عزرائیل کتابت برکه سمات به



من صفات امیر المومنین خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله

مطبع امجدیہ بمبئی محمد نور محمد طبع و نشر

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

سوره قضا و الا این سوره بنامیز گویند مکی است پس آیه و صد و هفتاد و سه کلمه و هفت صد و هفتاد حرف است در این سوره
و الحکامات ازین جهت قیامت که در بر دو سوره معامله مجازات را و البته آمدن یوم الفصل بیان گردانیده اند و بر سر نه از آن
یوم الفصل بیان فرموده و استعجاب کاfran را که در آمدن قیامت باشند بهین مقدمه دفع نموده که چون آمدن قیامت بدو
یوم الفصل میشود و یوم الفصل بدو تخریب بین عالم و انقطاع نوع انسانی صورت می آید پس پیش از آن طلب مجازات کرد
به منزل آنست که در تابستان سیوه زمستان خواهند و در زمستان سیوه تابستان که تعبت صحرای و کساکه بره و تسبیح است و سه سه
در مضامین متفرقه این بر دو سوره نیز بحال مشابهت و قیامت در آن سوره و اذ السما و فرجت و اذ الجبال انفتحت
واقع است و درین سوره و ففتح السمار نکات البواب و یرت الجبال نکات سرباره و در آن سوره و الم یجعل الارض
کفانا و جعلنا فیها و اسی اشامحات و اسقیناکم ما و فراتنا و واقع است و درین سوره و الم یجعل الارض سببا و اوجبال
او تا داد انزلنا من المعصرت ما و شجا فاجاه و درین سوره سوزش و فوخت و اشتعال خراشه های آن مذکور است و درین
سوره قطه آب سرد خوردن آبی است که در فوخت و در آن سوره و بنا یوم لا یطغون و درین سوره و یوم نعیم
الروح و الا لیکنه صفلا لا یحکمون و در آن سوره و ان لتیقن فی ظلال و عیون و فو که مذکور است و درین
سوره و جدائی و اعنا باه برای تنقیان موعود و در آن سوره ارشاد فرموده اند که اگر کافران از او بگریزند
که برای خدا یکبار است هم کنند نمی کنند و درین سوره ارشاد شد که بر روز قیامت آرزو خواهند کرد که کاش خاک

برابر شویم و از عذاب و دوزخ خلاصی یابیم آن تجر و نخوت را باین ذاری و ذلت چه نسبت ؟ و وجه تشبیه این سوره به سوره ناس که
آن است که ناس و در لغت عرب یعنی کثرت سوال از چیزیست با هم دیگر است و منظور درین سوره بیان آن است که سوالی بسیار کرد
از حقایق امور هر چه بود و با بحث ذات صفات و سلا قضا و قدر و جبر و اختیار و توحید و وجودی و شبهه و می باشد چنانچه صحت
و حکمت های احکام شریعه که از افهام عموم برتر است و در عقل ایشان گنجایش نمیکند بسیار تسبیح و تکریم است زیرا که غالباً تقصیر
یا بخار آن حقایق میشود و اقل موجب تشکیک اکثر اذنان می گردد و حال آنکه ایمان بآن چیز ناموقوف بر تفهیم از آنست
بر تفصیل کیفیات و کمیات آن بود نیست همین در اعضاء است یعنی مرض صعب که درین است موجب عافیه و فزونی فقر
ضال گفته و ایمان عالمی را با داده و حتی نفسی درین سوره قبح این امر بیان فرمود تا مردم اذن احتراز نمایند و در
در طرزالسلالت میفهمند و وجه تشبیهش به سوره ناس آن است که بنا بر لغت عرب یعنی خبر است و خبر قیامت به آخرت عظمیت
دارد که گویا سوالی آن خبر نیست که توان پرسید و لهذا آن خبر را بنما عظیم فرموده اند که هم در ذات خود عظمت دارد
و هم در وقوع او عظمت است و هم در تعقل و فهمید او و ظاهر است که عظمت خبر یا با اعتبار ذات او است که شخص عمده است
گویی یا با اعتبار وقوع مضمون آن خبر است که دلالت بر حادثه عظیم میکند یا با اعتبار تعقل و فهمیدن آن خبر است که در فهم برتر
نمی آید و بدقت فهمیده میشود و چون برتره صفت درین خبر جمع شده است یعنی هم خبر عمده ترین موجود است که حق تعالی
گفته است و غیر از او این خبر را کسی نمی تواند گفت و هم دلالت بر وقوع حادثه عظمی میکند که در فهم و فهم کسی نمیکند و هم
فهمیدنش بعبات دقیق و باریک است که قوت عقلیه بشر بدون امداد نور غیبی آفرینی تواند دریافت ازین جهت این خبر
بنیات عظمت پیدا کرده پس همانند آن دعوی توان کرد که گویا خبر نام همین خبر است و هرگاه با هم گفته شود که خبر صیبت
گویا همین خبر پرسیده میشود پس سوره را که مشتمل برین خبر است خبر باید نامید و سبب نزول این سوره آن است که چون
آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبعوث شدند که قیامت بیان فرمودند کافران بشعیدن آن از راه تعجب و استنہار
و استبعاد و با هم تقشیش این خبر کردند آغاز نهادند بعضی می گفتند که یکیشی العظام و هی رمیم یعنی چه طور زنده
خواهند شد استخوانهای پوسیده و بعضی میگفتند که بتی هذا الوعد یعنی کی خواهد شد این وعده و بعضی میزدند
یاشعندوی گفتند که و ما ظن الساعه قائمه یعنی می گفتند که مرکز این امر شدنی نیست و این ہی الا
حیو تا الدنیا موت و یخاها نحن مبعوثین و آخر مقطع تفشیش آنها همین سخن بود که اگر این قسم واقع ممکن الوقوع
پس چرا یکبار بحضور ما واقع نمیشود و در جزا دادن چنان و بدانی موافق کردار ما می آید انتظار آن بروز چنان
و در دنیا چه جز اینند تا مردم عبرت گرفته کارهای بد را بگذارند و کارهای نیک را بعمل آرند چنانچه این

النفوس انما دار و فروده و در وقت در امر مجاز است بر امن يوم الفصل میان نمود بسم الله الرحمن الرحيم
یستأذنون یعنی از چه چیز بایم و دیگر سوال میکنند و تقشیر بی نمایند با چیزی است که قابل سوال و تقشیر نیست
و استبعاد فیه آن دارند و بسبب کثرت سوال در نفس ایشان متع خواهند شد با چیزی است که قابل سوال و تقشیر
نیست و استبعاد فیه این آن دارند و هر قدر در آن کج کاو خواهند کرد و از مطلب دور خواهند افتاد و در پی نوع پیدا
کردن از چه چیز سوال می کنند شمار است بلکه مطلق ما بیاورد که تقشیر و سوال افهیه و سنجیده بعین آرد و چنان نکنند که سوال
و تقشیر بی محل نماید و مقصد از پراو و در لغت هم در اصل مایه و ما را بر آن تخفیف و کثرت استعمال حذف کرده اند و قاطع
عرب است که الف بار العباد است حرف ج حذف می کنند عن و بن و بآ و لام و قی و علی و الی و حتی که عمل کثرت استعمال
و چون کلام را بجای بر سوال جواب گردانند و جواب این سوال بر ظاهر و معلوم بود و خود جواب می نمایند که چون
التباعد العظیم یعنی بایم سوال میکنند از خبر بزرگ که هم با اعتبار ذات خود عظمت دارد و هم با اعتبار وقوع مضمر
و هم با اعتبار فیه و دریافت پس آن خبره الکی فیهم فیه مختلفه و یعنی چیزیست که ایشان در آن مختلف
می مانند هر چند از استبدای خلقت آدم تا این دم بر زبان نبیا و مرسلین آن خبر ستواتر و پی در پی از جانب خدا می رسد
و نبیا و مرسلین و رانبات آن بدلائل و شواهد می گویند و شرح و بسط و تفصیل و تدیل و قایل آن خبر بکمال توضیح و کشف
می نمایند لیکن بنی آدم را بر گز اختلاف دفع نمیشود بعضی مطلقا اخبار آن میکنند بعضی میگویند که مجازات
خواهد بود و پس بعضی میگویند که خیالی خواهد بود و بعضی میگویند که حسی خواهد بود و بعضی طور دیگر در عقل و خیال
می فهند و بعضی معاد آنهم در طریق تناسخ می بینند و همین نشانه دنیا را ممل مجاز است قرار میدهند و تخریب عالم کبریا
که از زبان نبیا و مرسلین میشوند بر اختلاف احوال بنیه انسانی عند الموت عمل می نمایند با کمال با وجود این بیان واضح است
که درین مسئله است در هیچ مسئله واقع نیست و همین اختلاف بر وجه اخبار و تشکیک در اکثر ازان گردیده پس مومن است
که چون این قسم حقایق مشککه را که عقل بشری بکند آن نمی رسد از زبان پیغمبران بالغ قطع بشود ایمان اجمال را که سرایت
ساعات ابد است از دست ندهد و تقشیر زائد از کیفیات و خصوصیات آن ننمایند و الا مقصودش فوت خواهد
شد و چون درین کلام پس شده که درین مسئله تقشیر بسیار است و الا دور از کار در میان مردم جاری است و اینهمه
و غیر اینها را برین تقشیر و تحقیق بی محل تو میخیز نمایند که کلا یعنی چنین نمایند که در تقشیر زائد در میان این
چیز نمایند و خود که در ایمان اجمالی ضرر عظیم لاحق میگردد و میقلون و شتاب است که خواهند داشت کیفیت
مجازات خدای را بوجهی که هیچ خلاف و شباه نخواهد ماند و کلا ستمیگویند و یعنی باز میگویم که چنین نمایند

شتاب است که غنیمت است و اگر این کلام محض بر آنکس نبرد تو ج است گویا بار بار ازین صل شنیع منع میفرمایند
 و این سخن آنرا در زمان قریب نشان میدهد زیرا که هر چه آدمی است نزدیک و بعضی غریب در اول بار سیلون را برادر
 برنج حل نموده آنکه مجازات آنجا بطریق محلی واقع خواهد شد و در دوم بار بر دهن قیامت که در اینجا مجازات حقیقی خواهد بود
 زیرا که روح را با بدن تعلق خواهد شد با وجود تعلق منتهی بخود و روح غالب خواهد بود و کیفیت تعلق با نصف غلبه بخود و در آن
 مشکلف خواهد شد زیرا که در دنیا تعلق موجب غلبه است بخود است و در برنج بخود غالب و تعلق مطلوب پس اطلاق بر جاست
 تعلق و غلبه بخود پس این قیامت ممکن نیست یا قیامت در اینجا سوا جواب طلب آن است که در سوره کافران کلا سوف
 معلون نم کلا سوف معلون * واقع شده و درین سوره پنج سیلون به سوف دلالت بر تاخیر و سهلت میکند و در
 برشتابی و بیدار نمی آید قیامت را اگر قریب اعتبار کنند به لفظ سوف در آن سوره چرا آورده اند و اگر در اعتبار کنند
 پس حرف سین در اینجا بر آنکه در دنیا جوشش آنکه مخاطب در سوره کافران اند و در نظر ایشان قیامت بسیار بعید
 سواقی نعم آنجا خطاب فرمودند و حرف سوف که دلالت بر دوری میدهد آورده اند و درین سوره مخاطب مؤمنین اند
 که آمدن قیامت بنظر ایشان نصب همین و پرنزدیک است بهمین بر دینه بعید او ترانه قریب * گویا مؤمنین را شاد
 میشود که این کافران غریب آمدن قیامت را به جمیع کیفیات و کمیات خواهند داشت و چون از تو ج برین سوا
 لایعنی فارغ شدند بطریق استنباط تقریری از چند چیزی پرسند و افزای کنند و آن همه نه چیز است که در انشاء دنیا در
 اذمان عوم برین چیز است اگر کسی در آن چیز را محروم مانده گویا در دنیا نیست پس هر که زندگانی دنیا دارد لابد درین نه
 چیز شریک خواهد بود و با وجود اشتراک درین نه چیز فصل و جدای کلی در میان مردم حاصل نمیشود پس در جود
 فصل و جدای با وجود مشترک مانند درین چیزها از آن باب است که مردم یک خانه بگویند که در میان ما با وجود
 در بین خانه و ارتفاع آب نمک و خویش و پوشش و صحن و سقف و فرش و درخت آن خانه تفرد کلی است باید که در
 که در هیچ چیز با هم مشابهت یکدیگر نباشیم که صریح گفت و مکاره و در خود است جمع بین این است آنکه بمقتضی کلام و حق
 میآید که * یعنی آیا مانده اینیم زمین را فرش و لباس شما که روی میآید و زرع و تجارت میکند و زندگی و
 مردگی مقروما دای شما همان است و درین امر نیک و بد سلمان و کاذب یکسانند با هم جدای ندارند و لوم الفصل را میباید
 که مستقر بخان بهشت باشد و مستقر بدان و درخ تاجه ای است بسیار کمی تخمین شود چنانچه در جای دیگر فرموده اند و من عمل
 صالحا فلانضممهم بعدون و نیز فرموده اند * لهم من جنهم مباءا و ابیحا ل و قساذا * یعنی آیا مانده اینیم
 گویا ما مانند هیچ آنکه سبب نقل و گرانباری خود زمین را بوزین باد و آبی شد حرکت کردن میفرمایند چنانچه میفرمایند

و درین نخست نیز همه آدمیان شریک اند جدای و تنیاز باهم ندارند و یوم الفصل را باید که سبب در ایشان باشد
مقصود که شکای ازین بر صبح باشد و سبب در روز خیان در روز و نیز با طوفانی آبی که سبب گرمی آتش
دارد و این باشد و خلقاً کم آذ و اجاً یعنی و پس اگر دیم شمار اجست جفت ز ماده و با هم صحبت که درین
جاری شود و ملاقاتی شبی و صبری فهایم شمار سخن گردد و سبب آن تالف و تجماع و تعاون و تناصر حاصل شود
و زندگانی و نیاز و تقی پذیرد و یوم الفصل را باید که ازین ملاقاتیچ نماید زیرا که الم یک کس از اقارب خود موجب
الم دیگران سبک د پس اگر در دنیا اقارب نیکان را عقوبت کنند موجب عذاب نیکان شود و شرکت در ان عقوبت
هم رسد و اگر اقارب بذا از انست و بذا انهابه از انیز بحکم علاقه قرابت با خود در ان نعمت شریک کنند و الا اقارب
از ایشان فوت شود و در شکی انها مقصود پس متعین به ان لازم آید و خلاف جزا صورت بگیرد و بخلاف یوم الفصل
که در ان این ملاقاتی هم خواهند خورد و چنانچه در جای دیگر فرموده اند که فاذا تفرغ فی الصور فلا انساب بینهم
و نیز فرموده اند و لایک حمیم حیا و جعلنا قومکم نسباً یعنی و گردانیم مادر دنیا خواب شمار سبب است
و فراغ از عمل تا ماندگی بشقت دفع شود و نشاط و تازگی هم رسد و یوم الفصل را باید که خواب در ان نباشد زیرا که اگر
شخص نیک است او را غیر از نشاط و تازگی چیزی دیگر نخواهد بود چنانچه در جای دیگر در حق بشتیان فرموده اند
لا یسبهم فیها نصب و لا یسبهم فیها لغوب پس حاجت خواب هم نخواهد بود بلکه خواب اگر در اینجا باشد خوب
حرام از استیغای نوید از عجز گردد و موجب نقصان دوم ثواب باشد و اگر شخص بدست نیر او را هیچ مال
دایی و فریاد و فغان لازم است او را کشیدن رنج عقوبت کی فرصت میدهد که وی بر حمت بگذراند و اینجا غیر از
صریح و زبیر و شقیق و اوایل و چیز دیگر نیست چنانچه در جای دیگر این معنی تصریح فرموده اند و جعلنا
الکلی لباساً یعنی و گردانیم ما برای اهل دنیا شب را لباس و پرده که بر چیز پوشیده کی در ان سبکینند مثل صحبت زنان
و مشورت های پنهان و فرار از دشمنان و دزدی و خیانت و عیش و تماشای رقص و تجمیع و مر قبه و منافع دیگر که
تعلق به پنهانی دارد و لهذا گفته اند اللیل للعاشقین ستر است بالبت او و دوم و نیز گفته اند
و کم نظم اللیل عنک من ید و تخیران الما نوتیه تگذب و یوم الفصل را باید که وقایع او بر هر کس از خاص
عام ظاهر و روشن باشد یعنی دستور و الا عظمت و شوکت نیکان و فضیحت و رسوخ به ان متحقق نشود و از
حضرت ابن عباس هم شخصی پرسید که مجلس عقد نکاح را شب باید که یار و ز فرمود که شب زیرا که حق تعالی
شب را لباس فرموده است و زمان سکوت را هم لباس فرموده که بن لباس لکم یک لباس را لباس

و دیگر مناسبت نام است و جعلنا النّهار معاشاً * یعنی و گردانیم برای مردم و نهار روز را وقت تلاش
 ساش و در یوم الفصل اصلا تلاش می باشد زیرا که اینجا نهار و بخورد و نیست اما وده و میای رسد اگر در انجام نهار تلاش کردن
 ضرر و خدش من مذاب است و بدانجا تلاش نیست که بخیزد و پا و طوق در گردن در دست و مکان و وزن و گرفتار
 و در مذاب گر سنگی و سنگی بفرود تا فوق می در ساش هر و گرده ظاهر شود و شل و نیایکسان در غرضای دیگر فکلی این فکر باشد
 وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا * یعنی و بنا کردیم بالای شما هفت طبقه سخت و محکم را که اصلا بگفتن کردن و در یوم
 گفته میشود و هفت ستاره و باران و حرکات مختلفه میباشد و اوضاع جدید و بر روی کاری آرد و در هر وضع تاثیر
 از ایشان ببلند و رسد و در ضرر و انتفاع بآن تاثیر بر بسیار موسن و کافر و صالح و طالح و شریک میشود بخلاف یوم الفصل که در
 اینجا از اینتره سقف و دیات جنت اند و در فاح نورانی و انبیا و پیشایان مرتبه بر تبه و حق مردم باین خود آمده و فرایند
 و مردم باین بآن احوال ترقی حاصل میکنند و با آنرا از زیر و کلمات و وزن و محیط اند و اوج غبیه و جابج و ایه الکفر کفیا
 سطره و مردم بالا را انصاف میباشد وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَّاجًا * یعنی و گردانیم برای منصف اهل دنیا چراغ
 و رفته و تیر شعاع را که آفتاب است و در میان حرارت و نور جامع است و هر کس از نیک و بد بیکان بخورد حرارت او
 تسخیر و تفریر گردد و بخلاف یوم الفصل که غلی حال است و در بهشت بر یکان نور افشانی میکند و غلی ملایم است که در حدیث
 اذان به قدم تعبیر فرموده اند و از اینجا حرارت شدیده میوزاند وَانْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرِ مِائِدًا مَّا نَظَرُوا فِيهَا
 مِن شَيْءٍ مِّمَّا كَانُوا يَكْفُونَ * آب بسیار ریزان و از آنجا حربه حبیب * تا بر آوریم بسبب آن آب و انبار
 که قوت شام شود و بنیاد و ویدگی بسیار را که بعضی از آن نان خورش و بعضی از آن مصالح و بعضی از آن خوراک
 و علف جانوران شام میشود و تاثیر و حرارت و روغن و پذیر از آنها بگیرد و بکار برید و وَحَبَاتٍ الْفَافَا * یعنی و
 باغبهای پر از درختان انبوه را با بکار تفکده تمهید شام بایند و میوهای آن باغبها را با ذراع ترتیب اجار و مر با و سر که
 و دو شاد و شراب ساخته بخورید و درین منصف همه شما از نیک و بد و موسن و کافر و شرکب اید تمیازی نیست که
 بداران و در مقامی بسیار و در عزت و مقامی گسز شود و باغبهای در مقامی بر دینه و در مقامی باران نبارد
 و سبزه زوید و میوه پخته نشود و بخلاف یوم الفصل که در اینجا اعمال و اعتقادات و احوال مقامات کم و بیش
 ابرایش و شیر و شهد و شراب خوشگوار و آب مصفا بار و دانه بار جاری شوند و درختان بهشت بقوت این بار
 و رسیدن مانع الانبار و رنه آنها میوهای لذیذ خود بخورد و بار دهند و هر گاه از جای میوه رچیده بخورند بسبب
 لطافت هوا و کمال نشود و نمایای آن میوه و دیگر سپید اشود و لذت و تفکده آنها گاهی انقطاع نه پذیرد و اعمال

و مقدار است و طاق دیمه به آن باشد و خان بر خیزند و شراب بیاورد و ابدان انبار البوز اند چنانچه رسوده اند
و علی بن یحیی اصفهانی غل فی ملک شعب و موجب نبات زقوم و دیگر و خنان غار دار به طعم
که به شکل گرد و تا استیاز و حب که در گذران بر دو فرقی بوجه تم حاصل آید پس معلوم شد که یوم انفصل در دنیا است
تواند صورت گرفت زیرا که جدای با اتفاق و شرکت تضاد کلی دارد پس یوم انفصل با وجود بقای این چیزها که
و همان شرکت و اتفاق واقع است تصور نتوان کرد بلکه بعد از تخریب این عالم و برهم و در هم ساختن صول و احوال
اتفاقات اسن جاتوق آن باید و شب و وقت آمدن او را از استیاز تخریب این عالم توان مبنی به چنانچه مفرقا
ان یوم انفصل یعنی به تحقیق روز فرقی و منیاز و جدا کردن یکسان از بدن و طبقات یکسان از هم و دیگر و مراد
گان منفیات است یعنی است و قتی مفرک کرده شده که پس پیش نمیتواند شد و در دنیا سببها
که ازان آنرا تقسیم نمی توان کرد زیرا که آن وقت از چند چیز لازم است اول آنکه تعلق ارواح با ابدان بعد از انقضا
معه و کند و لهذا در اوقات برزخ هم نمیتواند شد زیرا که در برزخ تعلق روح با بدن اصلانیت و بدون تعلق روح با
بدن اول و بدن جزا و حال کمبود در آن بدن ممکن نیست زیرا که بدون تعلق با بدن روح را محض سیر عالم خیال
و پس مثل نویسنده که دست او را بریده باشد او انگشتان خود را و خیال خود می خبایند و و خیال خودی نویسنده
این نوشتن حقیقی نیست دوم آنکه ارواح و ابدان همه و تعلق مجتمع شوند زیرا که فرق و منیاز بدون اجتماع تصور
نست اگر چه با وجود جای بوضعی معامله کند و منیاز است که حاصل نمیشود تا و فیکه جماعات دیگر را در همان مقام و همان
وقت معامله بزرگ و دیگر نمایند و الا احتمال میشود که شاید این معامله متفصالی این وقت درین مکان باشد اگر جماعه
دیگر درین وقت و درین مکان می بودند با آنها نیز همین معامله میشود چنانچه اهل نیاعت و ذلت و دوست
و ضیق رزق با با تقضای دوره می خیزند و تسلی خاطر خود میکنند که اگر گشتگان درین وقت می بودند بهر
حالت گرفتار میشوند و اگر کان ملک آری در ملک غلطی بودند فریاد الحاح میکردند پس لابد است که یوم انفصل
بعد از مفارقت جمیع ارواح نوع انسانی از ابدان خود واقع شود تا در یک وقت در یک مکان تعلق آن ارواح
با ابدان معاشور است یوم آنکه نعمت های مشترک که به بین الفقیر و الغنی و المؤمن و الکافر و الصالح و الفاجر
و النعم و المعذبت و الصبح و المریض و یکسان و برابر اند هیچ باقی نماند و الا توبه و تشریک لازم آید
مقصود که تفرقه و مسیاز است حاصل نشود چهارم آنکه جل این اسطون و زمین متعاضی و مفرقه و دیگر و
و چون آن مقام و مفر درین عالم در بالای آسمان و زیر زمین نهان است در اقطار و ان از آسمان

بیت الهی حضرت آسمان

و زود اسپدیم از دکان انبار داشته تمام اهل محشر از دین آن مگر است کنند این فرقه علماء و شیخ باشند که عمل ایشان
 مختلف است ایشان بود و فرقه پنجم دست یابیده و آنها کسانی باشند که جانوران بی زبان را میوه جان می پزند و می خورند
 میوه جانینده و فرقه ششم بردارهای آتش کشیده و آنها کسانی باشند که هر روز مردم را پیش حکام ظالم اظهار میکردند و مردم از دست
 میرسانند و فرقه هفتم کسانی باشند که بوی ایشان بدتر از مردار بود و اهل محشر را از بوی بد ایشان از دست میدادند و آنها را
 شهوات و لذات خود را باشند و از احوال حق استند میدادند و در تنهاییات خود هر فرقه سیکردند و فرقه دهم که تنهای در آلودگی
 پوشیده و آن که تبار پرست بن آنها چسبیده باشد و این فرقه اهل کبر و تجر باشند و اینهمه بگوشت بد بختان و عاصیان
 است اما مومنان و صالحان پس بعضی از ایشان بصورت ماه شب دهم شبانه بعضی برنگشادهای آسمان درختان
 باشند بعضی بر بنبرهای نور شسته و بعضی بر کرسیهای زرین و بعضی بر کوههای مشک و زعفران و بعضی بر عقیق
 و نیکت السماعه یعنی دکناده شود و آسمان بسبب شکافتن تله تنگشان با مخالف اعمال فرود آید و صور حال که در آسمان
 بعد از صور و عمل پیدا شده باشد ظاهر گردد و در بهشت که معدن بالا گفت آسمان است نمودار شود گویا آسمان را برادر نور
 از دکان برداشته اند و کفایت آلبو ابایی یعنی بر شیشه آسمان دروازه ها که از آن راه داخل بهشت نوازند و در وقت
 ارجحالی یعنی در دکانده شود که ما که بنبر لایح های زمین بودند که کفایت سر آبا یعنی پس باشد آن کوه مانده یکسان
 که از دور بصورت آب در نظری آید و در حقیقت ریگ است همچنان کوه مادر حالت روانشان از زمین معلوم شود که کوه است
 و در حقیقت ریزه ریزه شده مانند ریگ است چنانچه در جای دیگر فرموده اند که و کانت الجبال کشیا مسیلا به دور جا دیگر
 فرموده اند و کانت جبالا مبنی و چون بخیای زمین این حالت شد زمین نیز برهم در بر گشت و معدن در رخ گشت آن بود شکست
 شده با بجای آسمانها بهشت قرار گاه گشت و بجای زمین در رخ و نفوذ در میان مکان مطیعان و عاصیان و بختان و بدین تحقیق شد
 آسمان و زمین از میان رفت آفتاب از آن و دیگر نعمتهای شمر که که سابق مذکور آن فرقه است بقیه پذیرفت و وحی سادات
 و فرکت در میان بختان و بدن مانند زیر اگر مکان بود و باش بدن دیگر باشد و مکان بود و باش بختان و دیگر به این چشم کفایت
 و نه صاد آیه یعنی تحقیق باشد چشم مکان گرفت دیگر که بر گناه آن فرشتگان اگر از نواز بخیر و اوطقتهای آتش گرفته آید و آن
 مردم را بر کرده و بر ندهد لیلطایعین مآبای یعنی برای کشتن مغرور و مادر و آسمان نیکانها را از غیر از کشتن از این جا
 و بدن آله و دیگر از بتی زرد بعضی از ایشان مانند برق چیده از پل آن گذشته بهشت رسند و بعضی چون باو شده
 و بعضی چون سپید و نده علی بن العیاس تا آنکه ضعیف ترین مسلمانان که بگناهان بسیار آلوده بود و فکین از آن فرقه
 سخت تر از سال قطع آن پل ناید و از حضرت فضیل ابن عیاض مرویست که مسافت پل هر طایفه برادر سال از موسوی مبارک

بیان کیفیت لایط در میان حضرت آسمان

ترو از مشیت تریز بر ارسال الابرار آمدن باشد بر ارسال بود از سستی و تر از ارسال فرود آمدن این همه در حق مومنان است
 کافران در دست کلان و وزخ گرفتار شوند و در قهر آن عقیقه لخشین قیما احتسابا درنگ کنند در آن دوزخ و زنجار
 پیش از آنکه از آلاهی مری منقول است که از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه منی احتساب سپیده بود فرمودند که هر چه بقصد
 بر ارسال است بر سال و از ده ماه باشد و بر ماهی روز و بر روز بر سال و بنیاد بعضی از نادانان درین آیت از راه غلط
 فحی گویند که این مخالف دوم و خلوه و عذاب است که از آیت ثانی دیگر معلوم میشود حال آنکه درین آیت چهار باب تعیین
 نموده اند تا انقطاع عذاب موم شود بلکه از ذکر مستفاد میشود که مراد احتساب بر سال و این نادانان را آنجا که در حقیقت
 با تمامی چهار باب تفسیر شود و غنی فهمند که بنا بر حقیقه احدی موجب تنای چهار بابی تو اند شد و بعضی مغیرین گفته اند که درین آیت
 منظور بیان قدرت است و در میان دوزخ نیست بلکه منظور بیان آنست که مدت بقای دوزخیان را در دوزخ تغییر
 بجهنم نمایند نه شمار قریب و سالها و ماه و روز و ساعت را زیرا که اگر مدت و گنگم جمیع باشد در ایهات شمار میکنند
 چون از آن زیاد شود بر روز تا میماند و چون از آن زیاد شود ماه شمار کنند و چون از آن زیاد شود سالها بعد از آن
 بقرنها و چون بی نهایت شود بجهنم با چنانچه مال قلیل را بر وسیله شمار میکنند و چون از آن زیاد شود و بیخبر و اطمینان و چون
 از آن زیاد شود بعد از آنکه در شمار نیاید بلکه بگوید که روز و تغییر نمایند و فراموش است که احتساب موصوف است
 یعنی کسب یا یعنی لا یلذذون فیها و لا یسئلونهم یعنی نخواهند پرسید و مانند است که احتساب موصوف است
 را که فی الجمله بریدن هوای سرد و سیردن شهرت سرد و از درون تخمینی در عذاب سوختن حاصل کنند چنانچه در دنیا تپ زده را با نچرخان
 تخفیف میشود پس گویا چنین ارشاد شد که درین مدت و از اصل نام سردی نخواهند یافت و بعد از آن ایشان را در طبقه دهر بر بر
 بعد از سردی معذب کنند تا آنکه در کپا ایشان سبب سردی مفرط بنماید و باز در آتش دوزخ بمانند و سوختن عذاب
 کنند تا هاجمت که سابق کرده بودند و همین قریب و ابرار را در عذاب بمانند و گاهی گرمی و گاهی سردی چون درین کلام ارشاد شد
 این نادین مدت در دوزخ هیچ آتش سیدنی نخواهند چشید حال آنکه در جای دیگر فرموده اند که لهم شراب من جمیم و در اینجا بطریق استثنای
 میفرمایند لا یسئلونهم یعنی اگر آنی نهایت گرم که در دمای ایشان مایه خواهد برید و در حرارت باطن مضاعف خواهد بود
 و بجای آن که تخمیه بنماید و غشاقا یعنی و چوک در دواب مضای سوخته آنها و دیگر دوزخیان که در جمیع خواص ایشان
 محال است در تنگی از آن خواهند آتساید و در و نه ایشان را کیفیت و وسیله فاسد خواهد کرد و اگر نشیندن مدت در آن دوزخ
 و آتش کی بی نهایت است کسی شبیه خاطر رسد که فروگاه ایشان در دنیا در زمان نسبتا بود که مدت العمر ایشان بود و عرض
 عذاب غیر تنهایی کردن ظلم صریح است گوئیم این غلط فهمی است بلکه این عذاب غیر تنهایی من صلی است و درین عذاب

نخواهد شد که جز آنکه در مقامی بی غریزی که موافق اعمال ایشان است نه زیاده از آن زیرا که بعد از تامل و معاینه نظر معلوم میشود
 که عمل ایشان نیز در این دو چیز منتهی است زیرا که آنچه کمالی که از خود بخواند حساب آید به تحقیق ایشان میشود و حساب اعمال
 خود را چون به حساب خود پس انقطاع اعمال از ایشان محض ناچاری و فقدان آلات عمل باشد نه بجهت خوف عقاب یا خوف توبه
 زیرا که این هر دو صورت توقع حساب میباشد پس باز ماندن ایشان از اعمال و مدار آن قبل است که گویند به صریح و پارسای بی بلی
 عاقلی چادر است و در بعضی درجه بر روح ایشان با گرفته بود و حکم ملکیه پیدا کرده و روح اوست بقای غیر منتهی و دارد و
 انکساک ملکات است نه این حال است پس آن ملکات نیز ملوک الروح و ایمان و موجب مذاب چون سبب تسلیم با آرزو هم سبب
 تعبیه نگردد و نیز ایشان که تعابیر اعمال جوارح با تعاد و جیبالی میکردند بلکه اعمالی که تعلق بذات روح دارد و اصلا جوارح و آلات
 دارد این شرکت نیست نیز از ایشان صادر میشد و آن فعل ایمان بود و روح اندر زیرا که ایشان کفر میکردند و کذب و ابوابا کتبنا
 یعنی ما نخواستیم که در آیات ما را که دلالت بر وقوع جزا و حساب نموده کذب است و انکاری بلینج که اصلا اعمال صدق آن آیات
 در خاطر ایشان خطور نمیکرد و این انکاری را در حق است نه کار بدن پس بعد از مفارقت روح از بدن در عالم برنج و باز تعلق روح
 به بدن در عالم حشر و نشر الی ابد الابدین باقیست مثل سوزن سنج حکم که در میم موجب الم میشود و هم چنان این انکاری باعث سعادت
 موجب از دبا و عذاب خواهد شد و اگر کسی را باز شنبه بخاطر رسد که حب محاصی و انکاری آیات و دیگر اعلان قیوم روح از آن جنس نیست که
 بر مردم ظاهر شود پس در مقابل آن عذاب کردن بجهت محبت درست تواند بود تا و فیکه خیانت شخص علیه رسول الله و ثابت نشود
 او را بر این خیانت بنهفته نخواهد کرد و آنچه از اعمال ایشان بر مردم ظاهر میشود عملی که بود که بسبب مفارقت روح از بدن منقطع شد و هم
 عمل بنیانت شخص حاکم مایه با یکدیگر حاصل باشد مردم دیگر مطلع شوند یا نشوند و اعمال روحیه ایشان با امید نیم بلکه خفیه نویسان یا نیز نوشته
 گشته اند و احوال و افعال ایشان نیز بر آن دلالت میکند و هر چه در هر جزا از اعمال بدن و از اعمال روح و احوال و افعال و احوال
 دلالت بر آن میکند و احصیایه که شمار کرده گشته ایم و بر مجرد حفظ خود دفاعت نکرده بلکه به کتابا یعنی نویسانده تا
 تصدیق و انقضای القضا را بر وقت یا و باشد و عمل غیر منتهی را جزا غیر منتهی می باید و قد و قوا اقلن غیر تکریم که احکام
 یعنی بر وجه پس زیاده نخواهد کرد شمارا که عذاب کردن بر خلاف عاصیان الی ایمان که مذاب ایشان محض بر اعمال جوارح خواهد بود
 و منقطع خواهد گشت زیرا که حبیب ایمان صحیح روح ایشان بدی نداشت و در تنبیه الغافلین مکرر است که چون دوزخیان بسیار
 تشنه شوند بداران طلبند آب بسیار پیدا شود و از آن ابرار را مثل گدازنی شتران سختی و کژ دها هم تشنه شتران بسیارند و این تشنه گدازنی
 و ما نیز ارسال از شتران باران و کرم را در ایشان جانده و همین است معنی این آیت که در زمانیم عذابا فوق العذاب و این است
 قد و قوا اقلن یعنی بکم الاعذابا و درین جا شایسته است که بخاطر آن مردم میرسد گویند که سوزن منافی مزاج چون سوزن مردم پیدا میکنند

اساس بر آن نمی ماند و کلفت عالم میشود چنانچه صاحب دق را از گری خود انداختی باشد جوابش آنکه این بی حساسی در صورت
 سود مزاج متحقق است نه در صورت سود مزاج مختلف و در خیال را با انواع عذاب مضرب خواهند کرد و حساس ایشان بر نوع عذاب
 را بقوت خواهد بود چنانچه از این آیت متعارف میشود و نیز آنکه حس در بدن آدمی جلد است و جلد بدن در و زخیان بعد از خنجر
 بر نو تازده خواهد بود و حساس و بسبب تازگی قوی تر خواهد بود و چنانچه در پوست تازه که بعد از آنکه بر تن خمی روی کمال قوت
 حساس مجرب شایم است و از جمله اسباب زیادتی عذاب در و زخیان در و زخیان این هم خواهد بود که مخالفان و دشمنان ایشان
 با انواع نعمت از آزارش خواهند فرمود چنانچه بنفیر نمایند إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَغْفِرَةً یعنی برای متقین تمام حصول عذاب است
 تمام ایشان از تمام سرکشان شبیه از تمام و مسابقت الا کلام دارد حَلَّالٌ باغبان از مسو است که چهار دیوار آنها را تمام
 کرده اند و حدیقه در لغت عرب همان باغرا گویند که از هر چهار طرف دیوار داشته باشد و آغشا باغبانی و انگورهای بسیار
 است تا که بسته و در و زخیان باغ غنیزله دیوار دیگر شده و چون تا که انگور رسن و جگر حکم بکنان دارد که در سایه آن نمی نشیند و در صورت
 سقف آزاد است بکنند و من و جگر حکم زخم دارد که مقصود از آن چیدن مسو است بِالتَّحْفِصِ نماز که فرموده اند و الا انگور نیز
 از جمله مسو است که لفظ حلالی آنرا شامل است گو یا را نشاد میشود که در آن باغبان سایه با بنای تا که انگور خواهند بود که بجای
 و بخل باشند و کواحب یعنی در زنان باکره و شیرازه باشند که پستانهای آنها بلند و سخت شده است و سر حد بلوغ رسیده و از
 سر بلوغ و بوستان بدون صاحبان بهانه زیاده و عریض لطف است أَشْرَافُ باغبانی یعنی آن نان هم در هم سال متقیان باشد
 زیرا که وقت اماره روح متقیان و آن نان همان یک وقت است که نفع دوم صور در آن وقت خواهد بود پس در یک است
 تولد آنها شده چنانچه در جای دیگر فرموده اند أَنَا أَنَا أَنَا بنیاد و نفع بکنان بکار اعراب را با اصحاب العین و این
 زنان دنیا باشند که صحبت آنها تنهایی بهنجسیت نسبت و سر و کلی حاصل شود و هم عمری هم سالی زیاده و رجوع
 الفت و نیست میباشد و این است که پیران از صحبت جوانان و جوانان از صحبت پیران نفرت میکنند و در اکثر تفاسیر گفته
 که مردان و زنان پشیمان سی و سه ساله باشند و سنی این کلام در اینجا نیست که کمال هر قوت و نشاط ایشان مشابه این
 عمر باشد و الا تولد ایشان وقت نفع دوم است و از آن وقت تا در آن بهشت مدت در آن خواهد گذشت و آنچه در
 بعضی آیات که در زاهدی و جسدی مذکور است دارد شده که زنان بفرموده و پشیمان باشند مردان سی و سه ساله باشند
 بر آن مبنی است که شکل اعضای زنان با این با مانند شکل اعضای این عمر خواهد بود زیرا که حسن صورت در زن همین عمر
 تمام میباشد و بعد از آن به با خطاطی بنده و پستان پس بجهت لبه در ضاع فرو نشستی گردد و مزاج الوئی که از طبع است
 در بوقت پیوستن معتدل میگردد و قنای بیند بر سادگی و ناخوبگی که در محبوبان و معشوقان مرغوب است

درین بین بوفور حاصل میشود و بخلاف مردان که محال عقل و تجربه در انبیا محمود است بمنزله سیه که پنجه و سیده شمن تملاز
خوره میباشد و زنان مانند سیه هستند که خوره اش از سیه اش زن را خورتر بنماید و گاهی سیه و پیلای می شراب باشد
و گاهی لبالب پر کرده و پیای آورده و از لفظ و نطق موافق استعمال عرب هر دو چیز مفهومی میشود بری و قنای و شش
نویسانند بر آنزید تنعم و لذت خواهد بود زیرا که سبب بکروج و نشاط که از خود در آن شراب کسب کنند کرد و در سیه و لذت
زمان و دیگر نعم با نعمای که در کور میای خود نموده و تکلیف و وقار از آن استغناء نموده خواهد بود چنانچه در دنیا به سبب شرب
محبت خدا از با نعمای احوال مقامات ابرار و طامع و در آن اثره و لذت تمام برشته بودند اما در شراب آنجا که نشانی
محبت الهی خواهد بود و مفاسدی و شناعتی که در شراب دنیا میباشد هلاک خواهد داد و لهذا حضرت ابن عباس رضی الله عنه گفته اند که در شرب
نامهای چیزها مانند نامهای دنیا است و حقایق مختلفه زیرا که خواص بسیار دنیا بنا بر صور نوعی در مواد عنصریه کشف صورت
گیرند و خواص بسیار بشتی تاثیر تجلیات احوال الهیه حقایق قدری در ماده لطیفه شالیه تحقق خواهد شد هر چند در دنیا و آخرت غیر از
سلطنت احوال الهیه ظهور تا بشرات که شباهتی نیست اما بحسب محال ظهور و طهارت نشانی طاف و لطف مواد ابعاد از تناسخ
در دنیا به تفاوت آسمان و زمین است تا جمعی موسوی را با آن تنجیر در دو گلشن که از سر گریه و در خرافه باشد باید سنجید
و نعم اقل بهر مرتبه از وجود حکمی اراده که فرق هر آنست که در زندگی به این مجلس شراب آنجا که آن قدر از قیاس و کمال خواهد بود
و لا تسمعون فیها لغوا و لا یذکرا بها یعنی نخواهند شنید و خوردن آن شراب غن میبوده را و دنیا هم مکتب و انکار
را چه جای آنکه برده و دشنام و بدبایان و خنای کلام پیدا شود و چنانچه مجال ایشان در دنیا از این امور پاک و صاف بود و در
و نه از سخن و در چنینی در صحبت های ایشان دخل نمیشد بچنان در بهشت خواهد بود و این نعمتها و لذتها که باین محال و فوری
ایشان خواهد افتاد از این پس نیست که به تقاضای آب هوا آن عالم حاصل شده چنانچه در دنیا با اختلاف و لایات و در هر یک
و گرم و سرد و محلی و در آن حاصل میشود بلکه این چیزها را ایشانرا بدست خواهد آمد و جز از این نیست که یعنی بطریق جزا و ادان از پروردگار
آنکه کامل نیست و آنچه کامل به کامل باشد و اگر کسی را بخاطر رسد که در جزای هر دو چیز مرعی میباشد مرتبه جزا دهنده و قدرکاری که بر
جزا میدهد و هر چند جزا دهنده در اوج کمال است اما عمل ایشان با جمیع انبیا در کمال نیست گوئیم این نعمت تا لذت ندارد
جز نیست بلکه عطا شده یعنی بخشش و انعام بقصد انجاش و انعام ابتدای نیست بلکه حسابا یعنی بحساب اعمال ایشان داده اند
نه بقصد اجمال مثلا باو شای با انعام بخشش ملازمان خودش منظور شود به فرماید که هر که در جلو من حاضر است او را این
قدروند و هر که در فلان قلعه تبعید است او را انبیا و هر که بفلان حکومت نامور است او را انبیا یعنی تفریق انعام بر اعمال
صورت موافقت انعام با عمل در قدر منظور میباشد بلکه با اعمال محض بر تفریق نشان است و این و چون انعام و بخشش را بر

اعمال مقرر فرموده اند شباهت تمام با جزا پیدا کرد ازین جهت اورا جزا ناسیده شد و نیز چون این جزا بنده شخصی است که صفات
 رب السموات والارض و اینها که یعنی پروردگار آسمانها و زمین و آنچه در میان هر دو است و بر آسمان زمین و اینها که بخشش و
 انعام ابتدای بی تکلیف است سابقه عدله و بی احتیاج در محال مرتبه فرموده این انعام بخشش خود را در حق کسی که شباهت
 احتیاج بهم دارند و با ایشان عده هم در میان آمده و تکلف مهم بوده اند چه قسم کامل کند و معصیه انعام او نیست و از این
 یعنی بخشش عده علی الاطلاق هر که این نام دارد بی عده نه برادران جهان میفرماید بوعده جزا و افتخار بکدام با و صفت این
 رحمت او که از مادر پدر و در حق بنده گمان مطیع خود خشنوتر است عظمت و جلال او نیز بمرتبه اعلی است بحدیکه لا یملکون منه
 یعنی قدرت نخواهند داشت با وجود بقدر توجه رحمت و عنایت و قرب و منزلت از وی خطایا یعنی سخن گفتن با
 و بسط و بر تقدیر خود با شفاعت و دیگری از آثار رب و آشنایان خود و این عظمت و جلال هر چند لازم ذات است
 ظهور اتم آن خواهد بود مگر بگوئیم لَوْ کُنْ تَمَّ لَیْسَ لَکُمْ یعنی روزیکه ستاده شود روح و روح نام لطیفه در آن قتیضه است
 که هر مخلوق را داده اند از آسمان و زمین و کوه و دریا و درخت و سنگ و آذر را و دیگر ملکوت کل شیئی تعبیر فرموده چنانچه
 در آخر سوره ابریس است و همان لطیفه در آن هر مخلوق تسبیح و عبادت پروردگار خود پیشتر کرده اند و این تسبیح تسبیح
 کل قد علم صلوته و تسبیحه و حقیقت آن لطیفه جوهری است نورانی که بر یکایک جوهر و اجزاء متعلق است و همان جوهر و اجزاء
 سو و قرانی و اعمال صالحه از نماز و روزه و کعبه معظمه روز قیامت و در برنخ شفاعت خواهند کرد و شهادت خواهند داد
 و آسمان و زمین و شب و روز گواه خواهند شد و در حدیث صحیح است که برای هر انسان بر سنگی سخت و کلون و چوب
 تا آذر می ایشان روز قیامت گواه خواهند شد و در آن روز آن جوهر نورانی که شکل سائبه را بر خود لباس کرده
 موقوف خواهند شد و بکار شهادت و شفاعت قیام خواهند نمود و فرق در تعلق ارواح بنی آدم و حیوانات و تعلق ارواح
 دیگر مخلوقات آنست که تعلق اولی است و مشابه حلول هر یک که در جمیع اشیاء طبیعی و نباتیه و حیوانیه در آمده حکم خود را حکم
 و تعلق دوم و ای نیست و مشابه حلول طریایست و لهذا در دنیا نیز بعضی اوقات اثر آن تعلق ظاهر میشود و حجر و شجر با اینها تعلق
 کنند و حکم ایشان کاری سه انجام نمایند و بر ایشان سلام میکنند و زود قیامت این تعلق بهم قریب تمام و در میان خواهد
 و ازین است که در احادیث شراط ساعت خبر این چیزها بسیار مذکور است و حشر در آن آنست که ظهور اثر این تعلق در رو
 میشود که احکام روحها غالب میشوند پس در قیامت کعبه غلبه احکام روحیه است و زیاده تر ظهور خواهد کرد و بهمت انبیاء و اولیاء
 و بعد از ایشان نیز احکام روحیه غالب میشوند و دیگر مفسران اقوال مختلفه در تفسیر روح در مقام آورده اند و حق تعالی که در
 شیه و الملائکة صفاء یعنی واسطه شوند و فرشتگان زمین و بر سفت آسمان صف صفا برای منشیست امر مجازا

و وزن اعمال نمودن طوارق و موافق گذر شدن از پل صراط و دیگر امور متعلقه آن روز مستعد آماده باشد ۸
 سیکون یعنی در خیالات مصلحتی نگونید و دم نزنند اگر چه مقام شفاعت و شهادت باشد ۹
 الحزن یعنی مگر گریه و اشکی دبر او را حزن و غم شود که در حق فلان کس شفاعت کن یا شهادت کن و اخلاص حکم
 اقتضای حجت باشد در حق آن کس ۱۰ و قال صوابا یعنی و بگوید آن کس سخن درست را و خلاف قاعده عرض کند مثل
 در حق کا و در حق شفاعت نکند و سر که بخت امکان حتی غفوست استغفار جرایم او خواهد و هم چنین در شهادت نیز احتیاج
 نماید زیاده و کم نگویید زیرا که ذلک الیوم الحق یعنی آن روز روزی است باطل و با صواب در آن روز بر گزینش
 نیرو و در بیزیشود بخلاف ایام دنیا که در آنها حق باطل و خطا و صواب بر دو نموده و مخیر اند و تفرقه نیست و متصل است
 که نمی چنین باشد که آن روز روزی است که فصل و تفرقه در میان نیکان و بدیان و بسیار داد و در میان بد و حسن و کار و سخن آن
 روز است و آن روز قابل این کار است نه ایام دنیا که سهر التباس و شبهه و وسوسه و انیک بد و شاکت مطیع و عاصی و ناصح
 و رها و قوت و فتن شاعرا الحزن الی ۱۱ و ما با با یعنی پس هر که خواهد بگوید رجوع بسوی پروردگار خود را و
 در آن روز نیاز کلی را و آن هم چنان خود حاصل شود فایده رجوع الی الله منحصر در خلاصی از آن عذاب الیوم ان فصل
 نصیب بر کشتن خواهد بود نیست بلکه ۱۲ انا الذکر نالیم یعنی ما بار بار در قرآن مجید و بر زبان پیغمبر رسانیده ایم شمارا که در روز
 الی الله قصور میورزید و از اطاعت فرمان او سر کشی می کنید عذ اباقرب نیاید یعنی از عذاب نزدیک که هر کس را در عالم
 برنخ بعد از موتش خواهد آمد و در آن عذاب حاجت تحریب اصول ارکان عالم نیست بلکه تحریب عالم صغیر است
 و هم ارکان بنیاد و کفایت میکند زیرا که حقیقت آفتاب ظهور میات ظلمه و به اعمال بد است که بر نفس است غالب بود و به
 ماله خوف و قوت خیال و به سخی که آن قوت از اثر آن متصلی شود بی آنکه صحایف اعمال را نشر کنند و بفرقه قطعه مطلق سازند
 و گویان و شاهدان حاضر شوند و حاکم ملی الاطلاق تجلی نماید و در میان حقوق محسوسند و اولین و آخرین فراموشی و در تعاری
 برای نجات و دار البوار ی بر ابدان صبا حجاب مرتبند و لهذا آن عذاب قریب قع خواهد شد ۱۳ و یوم یظن المرء
 ما قبل الموت یک ااه یعنی روزیکه خواهد دید هر شخص آن اعمال که مقدم شده بود بر دوست او که کفایت قوت ماله خیر
 قوت عالمه شریست و تقدیم دلیل است بر آنکه میت نورانی نیست ظلماتیان اعمال و نفس امید افتره زیرا که تقدیم و ترجیح عمل
 بدون رسوخ حجاب عمل در جوهر نفس و متصور نیست و آن بهیست صورتی دارد در عالم مثال که مناسب است چون نفس
 از ادراکات و تصرفات این عالم فارغ شده و بکلی متوجه ادراکات آن عالم خواهد شد آن صورتها را مشاهده خواهد نمود و او را
 از آن قبیل است که عقل مکار و فلاسفه نیز آنرا دریافت نموده و قیاس بر عالم خواب کرده آنرا واقع دانسته و فرقی آن است

که از عذاب نانی بسبب توجع نفس با دنا کات این عالم درین نقطه خلاص تصور است و از آذتاب یابن نرس خلاص تصور
 نیست که آن خواب سیمک در دنبال زار و خواران غلبه بر هم انفس که محض عقل آنرا نمی خستد و دریافت بر این عذاب قریب است
 باعتبار زمان وقوع هم قریب است بعقل با مقبول تصور و تصدیق لیکن بسیار باین و کورتی اعتقاد ازین عذاب قریب نجات
 خواهد شد زیرا که چند احوال به بیاحتیاطی در نفس این کس پیدا کرده بود و اما باین و اعتقاد صحیح نیست فرزند عظیم در آن احداث نموده بود
 بعد از کشاکش نوزاد باین بر ظلمت معاصی غلبه خواهد کرد و آن بیاحتیاطی که پیش ازین در آن کس بوده است و آفتاب از چشم او پنهان شد و خاک
 غیر از آن بیاحتیاطی که چیزی دیگر در دست نخواهد بود تا بنور زین دفع ظلمات نمایند تا چارست خواهد کرده و بقول الکافی
 یعنی خواهد گفت که بعد از آنکه صورت قبیح کفر و معاصی خود را خواهد دید و مقابل انصورت نور زهد ایمان را نخواهد دید یا لیکن
 گفت ترا چنانکه یعنی کشاکش بر خاک بودی و بصورت انسان مخلوق نشدی تا از ساین صورت قبیح بوجودی آمد خاک را بختی بطن
 جهت یاد خواهد کرد که آفتاب سواد بدن باین خاک است اگر نطفه است از اغذیه تولید شده و اغذیه نباتات و حیوانات و نباتات
 و حیوانات از خاک و اگر گوشت و پوست و خون و غلط است نیز از اغذیه و او دیده و فو که تولید شده باز نشی خاک شده چون
 بعد از خاک داده دیگر بخاطر نیت ناچار در وقت قرار از صورت انسانیه العبد و او را که خاک است آرزو میکند چنانچه اگر کسی را
 در سفری ازین میرسد میگردد که کاش من از خانه نمی بر ایدم و نیکو بود که من از راه برگشتم یا در وسط راه میماندم که درین گفتن کمال است
 ازین بلا معلوم خواهد شد و نیز خواهد دانست که اینگونه گرفتاریها و سبب بقا روح من است اگر محض من میبودم و خاک میبودم
 باین عذاب گرفتار میشدم و از حضرت ابن عباس رضی الله عنه و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما و سوفیاریت آمده که در روز فصل
 قضا بعد از آنکه جانوران را با هم قصاص گرفته حکم خواهند فرمود که خاک شود و بحال آن جانوران غبطه خواهد برد و خواهد گفت که کاش
 مرا حکم خاک شدن میفرمودند ازین نهایت فاسد که موجب این جهل است نیز خواهد شد و بعضی از صوفیه فرموده اند که مراد از خاک
 شدن آنست که مانند خاک متواضع و فروتن میبودم و ترغ و تکر و سرکشی و طغیان نمی کردم و بعضی داعطان گفته اند که مراد از
 کافرا بدینست که فردا کس دوست چون حضرت آدم و ذریه ایشان با انواع نوازش مخصوص می آید و دید آرزو خواهد کرد که من هم خاک
 میبودم و از خاک پدید میشدم نه از آتش که بآن مغرور می کردم و میگفتم که خالق من نار و خلق من طین سور و النار
 این سوره که یکی است چنانچه شش آیه صمد شتاد و نه کلمه و مقتضای پیغام سه حرف دارد در ظاهر نظر بر این سوره با سوره
 و البرسلات قوی معلوم میشود زیرا که مطلع این سوره با مطلع آنسوره بحال مشابهت دارد بلکه در تمام قرآن باین روش مطلع بخوبی
 واقع اند و اول صفات دوم ذلالت سوم بر سلات چهارم نازعات پنجم عادیات و در صفات ششم کور است و در ذرات
 چهار صفت هفتم کور است و در سوره سوره پنجم پنج صفت هفتم کور است اما سوره عادیات و در جهت ششم است این سوره

قاهر افتاده اول گویای آن دورادی باین برود و دوم آنکه وصف در پنج بیست و شش کورست که قاضی بنصاف
 بجهاد و دین برود و سوره پرچ صفت چهل و پنجم فاضل نوشته پس این برود و سوره رادرش مطلع کمال مناسبت
 لیکن در میان صحابه یقین نظر یافتند که در سوره و المرسلات بر نیان یوم الفصل و الحکم است و سوره انعم منسبون
 نیز شرح کیفیات و فایده یوم الفصل است پس گویا سوره (تساول) مشتمل بر سراسر است برود و باقی متصل نوشتند بعد از آن
 بر عایت مناسبت مطلع این سوره را آوردند و نیز بعد از اسحاق نظر معلوم میشود که مضامین این سوره با مضامین سوره تساول
 بعدی مناسبت ندارد که نوبت تمام رسیده و با وصف این مناسبت رعایت مناسبت مطلع چند انهم نیست تفصیل
 این اجمال آنکه اول آن سوره سوال کردن کفار از احوال قیامت با هم دیگر ذکر است و درین سوره سوال کردی آنها از آخرت
 صلعم که تسلیت نکند عن الهیة ایان در سوره و الم تحمل الارض مهاد و قمشه و درین سوره و الارض یهتد
 و حیال و در سوره و البجبال و در سوره و السهال و در سوره و الدلیل لیساء و اخبار محاشا و در سوره
 و غطش لیلها و اخرج ضلها و در سوره و سبعا شدا و در سوره و انتم اشد خلقا الیم سمار مینها و در سوره
 مذکور تاب بان است که از آسمان می آید و نبات را میریاند و در سوره مذکور آب بار است که از آسمان می آید و نبات را
 میریاند و در سوره مذکور آتش است که از زمین می براید و در نبات ادا میکند که اخرج منها ماء و مر علیها و در
 یوم تخم فی الصور و در سوره و تبسم لراوده و در سوره و حق جنهم فرموده که للطافین مایا و در سوره
 فاما من طعن و اثر بحیوة الدنیافان الجحیم سی الماد و در سوره طعل کشت و در زخیان در روزی باین عبارت ارشاد
 که لا یثیر فیها احقاد و در سوره قلت کشت و در زخیان در روزی باین عبارت که لم یلیثوا الا عشیة و در
 و در سوره و در حق بهشت و نیم آن فرموده اند للتحقین مغاذا و در سوره و اما من طاف یحلم به دینی النفس
 عن الهوی فان یحببت هی المادی الی غیر ذلک من المناسبات الی ظهر بعد التبعیق و وجه تسمیه بنسوره سوره
 نازک آنست که صفت نازکات از جمله این پنج صفت که در مطلعش ذکر است وسیله حصول جمیع کمالات است و صفات دیگر
 متفرع بر این پس این صفت حکم قوا عدا بجهاد و نسبت باین علوم که تحصیل آنها با و تفصیل این تفصیل اجمال
 آنکه نفس انسانی چون متوجه تکمیل خود میشود در هر کار از علم و عمل و صنایع و حرفت های خود محسوس باشد خواه مذموم و خواه مذموم باشد
 و خواه مذموم باشد و خواه از انظار و انظار این مرتب پنج گانه ناچار است تا با وج کمال مطلوب خود برسد و در تکمیل در آن
 فریب پذیر که مرتب اول آنست که خود را از پیروی ای که منافی آن مطالب است بکشد و در یخالت او را مجاهده عظیم در پیش آید که
 طبع او آن منافیات را بخواهد با شرع بران منافیات سفر نماید با عقل سوسای منافیات بکشد و بکنین خلاف طبع یا حق را بکشد

خود را به تحصیل آن مطلب مشغول می سازد و از خیالات تعبیر فرموده اند بکشیدن پر زور و محکم که در لول و بالازاعات عرقا باشد
 و چون این خیالات نسبت بشهوات نفسانی واقع شود و آزاد عرف اهل سلوک توجیه و مجاهده نمایند و مآلت آنست که بسبب شوق اشتغال
 و نسبت بان نشاطی و سرور و پید شود و در آن کار دل او رغبت کند و اگر از آن کار مدتی بازماندنی اختیار اشتاقی آن کار
 شود و گشایش خطرات دنیوی باقی نماند و یکدیگر و یکجاست مصروف آن مشغول شود و از خیالات تعبیر فرموده اند به نشاء طما که آنرا
 در لغت هندی (امناک) گویند و در اصطلاح اهل سلوک این خیالات است که در طلب راه خدا پیش می آید و ادا شده شوق و ذوق
 نماند و عقده کشائی شکلات این راه از همین صفت است اما بدون صفت لول حصول این حقیقت ممکن نیست زیرا که
 این خیالات بعد از بخشایش بسیار حاصل میشود و آنست که مهارت تمام در آن مشغول می آید و بکلیف و تعب و انکار از وسایل
 گیرد و بسبب کثرت ورزش و کدو و از خیالات بیاحت که بمعنی شناسوری است تعبیر فرموده اند زیرا که مرشدان و در آداب
 بکلیف مشقت می بینند و این خیالات در عرف اهل سلوک سیر احوال و مقامات نامند و ادنی حد کمال همین حالت است که
 قبل ازین مرتبه طلبی و تلاشی بیش نیست حصول مطلب این خیالات شروع شد چهارم آنست که در انکار به بخشایش و اقرار به حقیقت
 نماید و آنچه از دیگران در آن صنعت و فن نیاید ازین سر انجام پذیرد و این خیالات کمال اعلی است که از آن سبب تعبیر
 فرموده اند در عرف اهل سلوک این خیالات را طهرن و عروج نامند پنجم آنست که جمیع حدود و کمال اعلی کرده بحد تحمل رسد و در انکار
 مقتدا عقده کشا گردد که دیگران از او مثل شکل خواهند و مشورت و تدبیر او در آن صنعت بوی رجوع نماید و از خیالات
 باین عبارت تعبیر فرموده اند که فاله برات امره و در اصطلاح اهل سلوک این مرتبه را مرتبه رجوع و نزول و دعوت بخیر
 الی الحق و مرتبه تحمیل و ارشاد گویند و این پنجم مرتبه در هر مطلب از خیر و شر در هر کیفیت از کیفیات محمود و مذموم نفوس است
 و پیش می آید اما بعضی از نفوس به تصور استعداد یا سئوای موانع از طریقی جمیع این مرتب پنجمانه تصور میکنند و بر یک پا و یا
 یا چهار مرتبه قاعته بنمایند و بعضی توفیق یا خدا لان جمیع مراتب را کرده میروند و مقتدا ای کار در یکی بدین مرتبه
 و ضلالت میگردند و چون در سوره (ممتسانون) اشاره اجمالی به این مرتبه نفس انسانی و مقتده بود که قانون فوجا
 در شیوره از ابتدا تفصیل آن مرتب منظور شد اما بصورت قسم باصحاب آن مرتبه آوندند تا بر عظمت اصحاب آن مراتب دلالت کنند و نیز
 اشعاری بوجوب قیام قیامت بر ظهور آن مرتبه حاصل آید و دنیا آنرا آن ظاهر شدن میان کائنات است چنانکه دنیا تحمل آن
 ظهور نیست باز قیام بقیام نظیر آن آموختن حاصل میشود که قسم با مرتب اصحاب آن مراتب همان وقت است
 و همان قیامت زیرا که قبل از آن وقت و بی ملاحظه نقد قابل قسم نمیباشد پس بگویم تر حفر الح حقیقه به طرف است متعلق به
 قسم که حرف قسم به دلالت میکند و مجموع این ترکیب مانند ترکیب و انحراف از انس و الدلیل از انجمنی و الهیاد از انجمن

و اشغال ذلک شد گویا سنی کلام چنین است که قسم میخورم باین جماعات که موصوفه باین صفات اند و دیگر قیامت قائم
 شود و آنان را باین صفت ظهور کند و گویا که موصوفه بصفته اول اند و غول جدا بیایند و احکام ایشان برنگی ظهور کند و گویا
 موصوفه بصفته دوم اند و غول دیگر باشند با احکام دیگر و علی مطلقا کس که سنی که مجموع دو یا سه یا چهار یا پنج صفت موصوفه اند
 خود را شیخی یا حکام و اوضاع مختلف حاضر شوند مرتبه هر یک را العین اول عشر گرد و دو کارخانه تیار و فصل صورت گیر و بشاید بگویند
 شخصی در روح انشکری گوید که قسم بشکر فلان امیر چون روز جنگ شود و نهاره نیمه ازند و نقیبان سناوی کنند و رساله انشکری
 پیش غول غول سوار شوند یا در صبح و فوری بگویند که قسم بدر بار فلان وزیر روز یکم بجبری بر باشد و در حاضر شوند و قلمه بنها
 کشاده شوند و تصدیقان خاله و متن و بیوات و خانه سامانی و استیفا و تقسیم و باز یافت پایه بیایند و شغل کار گردند و چون
 ملی امیر استیفا کننده یا گرفتاری در یک مرتبه و دو مرتبه و سه مرتبه چهار مرتبه از امر ترتیب نفوس انسانی مختلف و متخالف است بعضی
 در امور غیر از سلوک و خدا یا تحصیل کمال علمی یا تکمیل تقوی و طهارت و یا جهاد اعداء و الله و ما این صفات و کمالا حاصل میشوند
 و بعضی را در امور قبیله مثل قتل و غنیمت و غنیمت و ضلالت و گمراهی و این دو این دو خیاات و سستی بند لازم روز و شب هر نیک
 و کاف و مسلم و یکی از اصحاب غیر مرتبه روز و مرده آن نامه و خواهد شد چنانچه احادیث صحیح بر آن دلالت دارند باینکه
 بجهت آنست فقیهانه و بجا و فی زمره اشهاد و در حق کسی که مطعون مرده اند سازند و تجاز بشهادت الموتی ملی انصار
 شهید و مکر و دقت و در جانب شهید و اگر کسی نیز مخرج و معلوم و بر همه از اصحاب غیر مرتبه و سستی ای انفسین کانونه اركان يوم
 و انشیا زانده و با بخت که ظهور عمل و مجازات الهی در ایشان ظهور خواهد شد قابل انفسین قسم شده که فی حد انفسهم بعضی از
 اسام آنها مظهر و دلتون و عذاب و تقیابا باشند زیرا که نظردین جالبو استی ام مجازات وجود آنها است بذات و صفات
 آنها فی انفسها یعنی رانیک باین فیه که بس و قتی است و در تصدیق بان تردد نبایند و در لفظ قرآن که جانی گیر فرموده
 لا قسم بالنفس الواسته تا ملایم که تا استبعاد و فتور و چون انیمقدمه تمهیدیه در تفسیر شروع می رود **بسم**
الرحمن الرحیم و **وَالَّذِي عَاتِيَ عَرَفًا** یعنی قسم بجاعتی که میکشد خود را در کارهای کشیدن سخت و محکم لفظ
 غرق و در اینجا بجای غرق قائم فرموده اند از قبل اقامت عهد و مجرد مقام فرید شل و فاعبته الله بناتامه و غرق در
 حوش بیدن سخت را گویند ما خود است کشیدن همان که چون او را بر میکشند بیکان در خانه اش غرق میشود و **وَالَّذِي عَاتِيَ**
نَشْطًا + یعنی قسم بجاعتی که نشاء و شوق پیدا میکنند در کارهای **وَالسَّاجِدَاتِ سُبْحًا** یعنی قسم بجاعتی
 که نشاء و در کارهای شناسایی کردن بیکافتان کار مرفوف میشوند **فَالسَّاجِدَاتِ سُبْحًا** یعنی قسم بجاعتی
 میخورم بجهت کنندگان در کار که از خم چنان خود را بخار شپس میروند **فَالْمَذْبُوحَاتِ آمْسًا** یعنی قسم میخورم

پدید می آید که کارهای از کارها که جماعت مذکوره اصداد بر پیوند بر دگر گشتن نهاده و جمع می نمایند و این شکلات کار از دنیا
 میجویند و وجه آردون فادرین دو قسم خیر است که مرتبه این دو فرقه بسیار بلند تر از فرقه های سه گانه سابقه است زیرا که مرتبه
 کمال و تحلیلی یافته اند چنانچه مرتبه فرقه آخر از فرقه چهارم هم بلند تر است که انهم به سبقت آنها بنی پدید می آید و این است و گویند عالم
 قسم بر پادارنده آنها را نشان اند و در میان سوگند باطنی و سوگند باطنی فزونی است بنا بر این فای تعقیب آید و در دنیا آنها
 کند بلکه سوگند باطنی پس از سوگند باطنی است و شرفی از ادنی باطنی می آید و یوم فوجف الزحفه یعنی قسم باین
 جماعت آردنی است که بر زلزله یعنی زمین و کوه جنبش آید بسبب طغی اول ارواح از ابدان جدا شوند و نظام
 عالم بهم شود و تنبعضها الترافقه یعنی در پی آن رسد پس آن شده و مراد از پس آید نغمه نایه است که سبب آن با
 ارواح لقبوا بجمع نماید و عالم از سر نو بزرگ میگردد و جدا میشود و جواب انقسم را مذکور نفرموده اند زیرا که خود قسم بر آن جواب
 دلالت میکند یعنی دلای صاحبان مرتبه کرده و در آن روز مختلف شوند پس کسانیکه طی سیرات و عبادت ضامنند الهی کرده و
 با طینان و آرام باشند و شادان و خوشوقت با چهره های تازه و نورانی برخیزند و کسانیکه انیمیت را در نامرضیات اولیا
 بعمل آورده بودند کسیر و حیران شوند که سعی ملایکان شد و چیز که کردنی بود ذکریم چنانچه ارشاد میفرماید: قُلُوبُ
 یَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ یعنی چندی از دلها و دانه و در اضطراب و نگرانی باشد و اضطراب و نگرانی آنها بجمعی غلبه کند که ضبط
 و تماسک آن نتوانند و بلکه در چهره های ایشان آثار آن اضطراب ظاهر گردد و ابصارها خاشع و یعنی چنان صاحبان
 آن دلها خیره و حیران مانند و حال دلها اهل طینان و انجا برای آن مذکور نفرموده اند که منظور توفیق و رفقا مستعمل
 شان است چون معلوم شود که چندی از دلها در نزد باین حالت بقراری و اضطراب خواهند بود ترسین باید که بسا و ادله
 مانیز از انچه نباشد حال دلها آرمیده و مطمئن را در نظر نباید آورد که بودن دلها با آن همه مشکوک است و در شک و تردید
 نباید و است زیرا که در خوف شک هم کفایت میکند و در سبب غلبه باید و بعضی از مفسرین از جمله زمین و کوهها را مذکور
 داشته اند چنانچه در آیه دیگر مذکور است: یَوْمَ تَجُفُّ الْأَرْضُ وَ الْجِبَالُ و از رازده آسمان و ستاره ها را زیرا که عقب زلزله زمین
 و متفرق خواهد شد بعضی گویند راجع زلزله اول است که سبب زلزله زمین خواهد کرد و رازده دوم است که تمام اجزای زمین را ریزه
 ریزه خواهد ساخت و در اینجا باید دانست که مفسرین را در تعیین صدق این صفات متشککانه که در مطلع مینویسد مذکور اند و اختلاف بسیار
 بعضی بر یک چیز عمل کنند بعضی چیزهای مناسب با هم تعلق دارند و در یک کلام صرف اند و برخی بر چیزهای متفرق چنانچه در سوره
 که مطلع آن پیش از این صفات مفسرین هم قیاس خلاف کرده اند حضرت صوفیه قیاس شد را هم گویند که مراد از و انما زلزله
 غرقه قلوبا بل سلوک است که نفوس اماره خود را که در اتباع شهوات غرق شده اند بزرگ میکنند و از ناشط است

قلوبشان واصل حضرت الهی مراد اند که تعویقات و مغازات نفوس ایشان را بر آورده و موانع عبادت مرتفع گشته بحال
نشاط و عبادت و فواید اوقات خود را مشغول سید اند و از ساجات نیز قلوبشان را در یک معرفت مراد اند که
خوض آن در یابی بی پایان فرجه مجاهده است و وصول باحوال و مقامات فخره آن مخصوص از سابقات قلوب و اصلین مراد اند که
از قطع منازل سلوک باقصی مراتب قریب وصال رسیده اند و در میادین وصال مقامات قریب یکدیگر سبقت میکنند و از
عذرات امرای قلوب کمالین بکمالین که بعد از وصول بر سر حوت خلق بخی نزل میفرمایند و بصفات این صفت مشغولند و جمیع میکنند
و جوایز در فیضه قبل از یوم ترجع الیه حقه و مقدس است یعنی به ترجیح الی الله عز و جل ان تصفتم بهذه الصفات
او سطر و دین ان تصفتم باخذ ادما و عمل را ظاهر گویند که مراد از آن تحمیل قوت علمیت و مقصود از مازعات غرقا و
علمان است که معانی و فقه را برزور فکر خود از عبارات متون و شرح و حواشی میکنند و از به نشاطات و مطالعات
توسط که مل عقد نمایند و مشکلات را آسان میازند پیش طماخود از نشط البعیرت یعنی باید شتر را در آرد و از به ساجات
طالعلمان نشستی که عبور ایل هر علم کرده اند و در سجا علوم شناسی میکنند و از سابقات فضلابی مدق که در این شان سلوک
دقایق خفیه سبقت میکند و آرد و الدبر است امرای مضنین کتب و در ضمن قوعد و اوصیل کنندگان حصول فروع و جوایز
در صورت نیز در همان محل مقدس است یعنی به ترجیح الیه حقه و فیکشف لکم حسن الاشیاء و تعبها و غیره و ان حق
عن الباطل و الهدى عن الضلال و اصحاب جبار و وقال گویند که موصوف با بصفات غزاة و مجاهدین و سپاهان و اهل آنهاست
پس به مازعات غرقا به دستهای غازیان است که کمانها را سخت میکنند و و نشاطات به مانند ست که بر ترابوی کفار
میکشایند و من نشط الدواذ اخرج بسببه و یا جماعات غازیان که بنشاط و تخیر و میدان حرکت برینده و ساجات
اسپان غازیان اند که در صفوف و ششمان شناسی میکنند و و سابقات و غولهای فرادای اسپان آنها و و در ساجات
امرای پادشاهان و امیران که کار جنگ بکن تدبیر و صلاح ایشان سر بنجام می پذیرد و کوچ و مقام و حرکت و سکون بطور
میباشد و اهل خوم گویند که مراد از این جماعات موصوف بصفات مذکوره که او کتب مباره اند که اولی اند کشیدن تیر و کمان
بحرکت هر چه بتبعیت فلک الافلاک حرکت میکنند و انیا از برجی به برجی بحركات خاصه خود متعال می نمایند و تعبیر از حرکت
بنشاط و فخره و من قولهم ثورنا مشطای خارج من بلد الی بلد و مراد از سیاحت حرکت مراکز آنها که مانند ماهی در سحر
شناسی کنند و می نمایند و بسبب اجتماع حرکات و مخالف آنها به یکسان می نمایند بسبب اختلاف اوضاعی که در آن حالت است
را حاصل میشود و بر عالم میکنند و هر که در امور می که متعلق بان که کسبت و خلل دارد و اتصالات و نهرا فوات و تبدیل
فصول اوقات و معرفت کائنات خلقی و حوادث آئینه از آنها دریافت میشود و از حضرت اعلی انوار بحسب

رضی الله عنه نیز شبیه همین قول مشهور است و حافظ و تذکرین گویند که مراد فرشتگان اند که ارواح کافران را بدست تمام نرم میکنند پس نازعات غرقاب را آن صادقی آید اطلاع مونس از اهل بهشت بر اندرین ناشطات نشط میشوند و بعد از قبض ارواح آن ارواح را گرفته در عالم برنج شادری میکنند پس ساجات سجایا میکنند و با هم دیگر در نیاس بخت نمایند و امثال اینها و عذاب تنگم قبر را نیز میکنند و جوایب هم در هر دو صورت همان معذرت است یعنی به تبعش به لیل انقلاب بحر و انقلاب عذاب بتدبیر الله اکبر و بهاء الموت و بعضی از ایشان گویند که نازعات و ناشطات ملائکه موکل بقبض ارواح کفار و مؤمنین اند و ساجات و سابقات ملائکه موکل بر سالت و شیت میباشند و در برات امره ملائکه عظام مثل حضرت جبرائیل و حضرت میکائیل و حضرت عزرائیل مع جواهریم و جنودیم که هر یک برای تدبیر امری امور گویند و نیز فرموده اند حضرت جبرائیل بر باد داد جنگها و انزال می نمود بندگان و حضرت میکائیل بر باران و نبات از راق حضرت اسماعیل بر فتح صورت و دفع روح در جانوران و آدمیان بر لوح محفوظ و تعذیر از راق و آجال حضرت عزرائیل بر قبض ارواح موتی و مرضی و آفات و بعضی گویند مراد از نازعات و ساجات همانهای غازیان است که تیر مارا در خود میکشد و مراد از ناشطات شتران و گاوانی که از چاه ها عمیق آب میکنند و مراد از ساجات گشتی که در دریا میباشند و مراد از سابقات سپاهان دنده و مراد از بد برات امر از باب عقل حکمت که در هر باب بقبض عقل بر می آید و در حیل و برای کارهای بسته بر می آید و جواهریم است که گویند و مناسب است و نفی هم مقدم علیه که بعضی و خورشید با کمال معلوم میباشند و چنانچه پوشیده نیست و چون اینک نام میبیند که روز رستخیزی چندین از دلهای کمال اضطرار و بیقراری باشد و چنانکه آنجا خبر و حیران گردند و غفلت آنست که بخاطر سامع خطور کند که کافران بنشینند بر این مخوفیانی چه میگفت باشند یا بسبب است این واقعه متوقه فکری میکنند و بر میزنند یا هنوز غافل میباشند و جواب ارشاد شده که یَقُولُونَ إِنَّا لَنَکَرُ دُودُونَ فی الحَافِرَةِ یعنی میگویند کافران که آیا ما را که انبیه خواهیم شد در حالت بنشین خود یعنی بر این مرگبازنده خواهیم شد و حافره در لغت راه قطع کرده ما گویند زیرا که حافره حافره نام هم است و در واقع که شقه شتر هم میباشد و یا نقش هم نامیدند باز راه را که محل نقش هم میباشد بطریق مجاز در مجاز حافره گفته و غرض آنست که کافران بخارزدگی آخرت میکنند باین شبهه که اگر ابعاد از موت بازنده شویم بحالت شتر و خود رجوع نمائیم رجوع بحالت شتر و خلاف اقامه است الا مقطر لازم آید و چون شتر بر و طفل شتران در آمدن در شکم مادر طفل را بیز بود باز بطریق تقویت شبهه متفهم دیگر انکاری تعجبی میگویند که اِنَّ کَانَ عَظَمًا مَّا مَحْشَاکَ یعنی آیا بازنده خواهیم شد و فقیه که ما شتران استخوانهای کاداک میخورند و بوسیده که با دهن استخوانها چیده آواز میکنند و تخیر در لغت آواز باز داد گویند که کاداک میگویند و وجه نفی شبهه با فزود این مقید است که چون مرگی محتمل میشود و صورتش کبیله و باطل میگردد اگر فی الفور بلا سبب از آنجا که باز به انصوت اعاد نمایند ممکن است زیرا که هنوز

اجزاء دادید او متفرق نشد که خدا و آن اجزاء قبول انصورت نقصان پیدا کرده و هرگاه مهلت نماز بگذرد و اجزاء دادید او متفرق نشد
و خدا و اجزاء باقی نقصان کلی بلکه بطلان پذیرد باز اعاده آن مرتب است در صورت تشبه محال میگردد چنانکه در مذهب و ضابطه و مجرب است
پس اگر حرف اعاده و حیات که مسلمانان میگویند فی الفور بعد از موت بیان میکردند جای آن بود که شنیده شود چون این مدعی بعد از اعاده
که شش فرس و در هر دو بوسه بین استخوانها و شکستن در طریبات که شرط قبول حیات است نشان میدهند چه نم باور تو انکار کردی که
نخاعها ببلایون خود ثابت کرده میشود و جواب این استنباط گفتی آنکه آری جوج بحالت تدریج خواهد شد یا بمعنی که حالتی
بحالت اولی بطریق تعاقب مثال حاصل خواهد شد و بعد از آنکه بحالت ساقیه بعینه باور تعاقب مثال اصلی نمود و انکار نیست که تعاقب نرم
و لقیظ و روز و شب و شکلات قمریه و فصول شمسی در هر روز و در هر ماه و در هر سال شمار محسوس است و مدای مهلت
بیان بطلان نیز یک اعاده آن وقتی موجب شداری اعاده است که قدر متعارف کامل نباشد و الا زنا و فی الفور اعاده کردن
از قرون و بطلان استعدا و برابر یکسان است و الا به بار دیگر بطریق استنزا تعجب میگویند که **تَالْفَ اِذَا الْكَوْكَبُ خَافَ**
یعنی این زنگی که بعد از تفرق اجزاء و فوار طریبات خواهد شد درین صورت باز گشتن باز بان است زیرا که بعضی اجزاء خود را
نخواهیم یافت چیزی بسیار از ناقص خواهد شد و اهل کسوت با ما از ما جدا خواهد گشت پس گشتن با دادن جهان منم با گشتن
مسافری است که از خانه بمال حشمت و صحت و سلامت اعصاب آمده بود و در سفر همراه برادر داده تنها و بر نه سرودن
زخمها بر رفته و اندامها تلف کرده باز گشته بیاید که سفر این آری من او با زبان استحق تعالی و بعد از این استنزای ایشان
فرمایند که این استعدا و شمار از آن است که فعل و تاثیر الهی بر فعل و تاثیر خود قیاس میکنند و او تعالی را مانند خود و قیاس میکنند
استعدادات را با استنباط عمیق و حال آنکه چنین فعل و تاثیر و تعالی موقوف بر اسباب است بلکه اسباب و آلات نیز از فعل و تاثیر او
میشوند و فراموشی آیند و فاما ما هیچ وجهی و احدی که یعنی پس نیست آن زندگی که انشیک نمیشوند آن کثایت
از تفحص صورت که بگردان ابرواح با باد آن سلسله خواهند شد و تعلق روح ما بین همه شرائط و اسباب حیات را جمع میکنند و بسبب
آن تعلق حیات کامل حاصل خواهد شد نه حیات جنین و طفل را زائیده که حس ضعیف دارد و حرکت بدشوار می میکنند زیرا که
ایشان بگردشیدن آن آواز تند حرکت سریع قوی خواهند نمود و از باطن زمین پیش خواهند کرد و فاما ما هم با استنزا
یعنی پس ناگاه ایشان بر روی زمین خواهند بود و سلبه در لغت زمین غنیمت و بار را گویند و نام زمین آن حرکت است که در آن
زمین چون حالت خاموش است و محتمل است که سلبه زمین با معنی بیداری باشد یا خوار و سلبه که معنی بخوابی است مثل کاذب و خاطی
تقریر این آیات پس احتمال است که چون کافران برای الزام مسلمانان گفتند که بعد از مرگ قیام قیامت که موعدند گشت
فاما سلبه را بسیار است و در میان استخوانها بوسه در طریبات من فانی و اجزاء آن متفرق و متلاشی خواهند گشت باز ناگاه



در دنیا را حاضر میشدند بارها و دست خود را بیک نه خن بر زمین زده میگذاشتند و از دای بزرگ میشد و سید و دهن و سوا و اگر
 ی غروب میشد از وقیع تعاقب حیات کنائی چند بار بر یک سیم و هک که چوب بود و کمال بعد از قبول حیات سیم و هک بود و در وقت
 اصطلاح نیست که نام جای نزد و شکست و فرعون بعد از دیدن این حیات فایض کلام بعد از انعام هر که مقتدر و زجر و امان
 مجسم قدرت حق تعالی نشد و این کافران نیز بدین دنده شدن یک مرده رو بر او نخواستند آورد بلکه مستحق عفت و عفتی
 هست که بعد از رویت آیات کند و یقین بخار و عادت سیم و هک که چوب بود و کمال بعد از قبول حیات سیم و هک بود و در وقت
 در اینجا که سیم و هک که چوب بود و کمال بعد از قبول حیات سیم و هک بود و در وقت
 او در میدان تبرک که طوطی نام داشت و کیفیت واقعه چنانچه در سوره طه و سوره قصص و دیگر سوره مذکور است آنست که حضرت
 عم از شهر مکه آمد و مسکن ایشان بود بابت خون قطعی ظالم که از دست ایشان بود قریح آمده بود و فرعون در فکر قتل ایشان شده بود
 ندیده بهست مدین رفتند و در خانه حضرت شعیب که در آن شهر پیغمبر بودند قصه ایشان نیز در قرآن مجید مکرر بیان فرموده اند و فرعون
 کردند و بعد از آن حضرت شعیب شغل شدند و حضرت شعیب فرزند خود را با ایشان نکاح کرده دادند و چندی سال با پشت سال علی خلاف آنکه
 در آنجا که زارند از حضرت شعیب جازت خواهند که اگر لغو نمایند من بوطن خود باز روم و قبیله خود را نیز همراه برم و والد خود را نیز
 کنم و بار بار در کلمان خود که حضرت یار دن بودند ملاقات سازم زیرا که در نیت فرعون و فرعونیان قصه خون قطعی را از اسرار
 کرده باشند حضرت شعیب ایشان را برضا مندی خصمت فرمودند و قبیله ایشان را همراه دادند و دو غلام خود را نیز همراه ایشان کردند
 که با سحر رسانیده بیایند حضرت موسی بنده خود را گرفته روانه شدند حضرت موسی را عزت بسیار بود و قبیله خود را همراه فایده برد
 گوارا فرمودند که در وقت سوار شدن و فرود آمدن از سواری و دیگر حالات مباد انظر ما محرمی ایشان به نیت قبیله را روانه شدند
 شام را تیر که کند که مباد الملوک شام که تابان فرعون بودند بعلت آن خون در راه تعویض نمایند راه کنار و یا اختیار فرمودند
 همراه ایشان شتری بود که جراحا آتش خود بر آن بار کرده بودند و یک غلام را بر انفر فرموده و گوشت آن بودند که غلام دیگر را بر آن محافظت و مانند
 منصوب بسته بودند و خود همراه سواران را نیز فرستادند که بوزی راه گم کرده بجا نماند که طوفا نماند و چند راه فرستادند و شتر را نیز فرستادند
 شمع بزرگ ماه ذیقعد بود و سوم مردین میگوشتند ایشان هم کرده شتر فرستادند و از شتری بشود اندک غلام را میجوید کردن گوشت آن مهر و شتر
 حضرت موسی همراه سگ خود توفیق بودند که یک ناگاه قبیله ایشان را به نیت سوار و هر چه سفر و روز و گرفت و ایام حرم ایشان را تمام شده بود قبیله
 ایشان این را بر آنحضرت موسی اظهار نمود و گفت که اگر از جای آتش هم بر ضرورت است که هم سبب دشواری بکار آید و در این میان با نگرانی حاصل کنیم حضرت
 موسی علیه السلام غلامان را فرمودند که درین صحرانظر کنید که اثر آتش بجای چیست و دیدید چه چیز از آبدی و آتش یافتند موسی علیه السلام خود بر آن تعجب
 شروع فرمودند ایشان را بر آنکه کعبانست ایشان بودند آتش نمودار شد قبیله خود را و اخواه ما را فرمودند که نهادیم کمان بانید که آتش و ده امیر

تا آنکه پاره از این بیارم و از یک نو یک آتش خواهم بود نشان راه خواهم رسید تا بمنزل برسم چون حضرت موسی هم نزدیک آن گشت
رسید و دیدند که این آتش نیست آنچه به است از قدرت الهی که بزرگ آتش پیدا و نوری عظیم زخمت هیچ را که شبیه بدست خواب پیش
و در کوچه تان شام بسیار میروید و فرود گرفته اند خست از پائین تا بالا بسیار زشاد است و روشنی آتش میریزد و خفاست که چشم خور
میکنند و گرد و پیش آن آتش آواز تسبیح ملائکه میسمو و میسمو و حضرت موسی هم با وجود این همه خشم و خاشاک را از آن میدان فراموش آورد و
رست به خسته شد که از آن آتش و شعله ها چون نزدیک تر رسیدند آن آتش بسوی ایشان دیدی که با سیخ ابر که ایشان را بسوز و بعد
ایضا حالت بیست خورده پس تر شدند آتش نیز بر دخت رفت بار دیگر نزدیک آتش رفتند باز آتش بسوی ایشان دوید باز پس شدند
همین قسم که در اتفاق افتاد و این آتش حضرت موسی هم حیران و آهسته تماشا می این عجب میگردیدند که یک گاه نوری عظیم از آن آتش
برخاست و این آسمان زمین را پر کرد و روشنی آن نور بحدی مستولی گشت که چشم حضرت موسی هم خروشه و از دیدن باز ماند
است ای خود را جشمهای خود گدازند و آواز تسبیح ملائکه نهایت بلند شد حضرت موسی هم در آنوقت از آتش آوازی شنیدند که
یا موسی ای انار یک فایض غلیظ یعنی نم بر در و گداز که بصورت آتش تجلی کرده ام هر دو با پوش خود را از پای خود و درین
زیر که این مکان بسبب تجلی الهی حضور ملائکه که خداوند آن تجلی اند حکم کعبه و مسجد محرم پیدا کرده باز کلام شروع شد و از ایشان پرسید
که دوست راست توجیه عرض کردند که چوب سستی من است فرمودند که این را بر زمین یا نماز بر زمین انداختند ماری شد که
سید و حضرت موسی هم از آن ماری ترس خورده گریختند ارشاد شد که مریض این مار را بدست خود بگیر که باز جان چوب سستی خواهد
باز ارشاد شد که دست خود را بر بغل خود بگذارد و باز بیرون آید پس همچنان کردند دست ایشان تا آفتاب درخشد و شد و بود که
چشم ماری ترس خود خیره میکرد حضرت موسی هم فرمودند که من بجز شنیدن این آواز ندانم که این آواز خداست زیرا که او آواز شتر
جهت میشنیدم به جمیع اعضای خود میشنیدم تا آنکه عضو عضو من گوش بود با همه بعد از نمودن این گریه و فرسودن حقایق توحید
و آداب عبادت و بیان آسمان قیامت و دیگر ضروریات رسالت حکم شد که **اِذْهَبْ اِلٰی فِرْعَوْنَ** یعنی برو بسوی فرعون
تا بدیر صلاح او کنی و از مقام سابقین و مقربین که ترا اینوقت حاصل شده ترقی نموده بمقام بدست امرا برسی و از آنجخت ترا بید
صلاح فرعون میفرم که **اِنَّهٗ طَغٰی** یعنی بختی آن فرعون از حد گذشته است در فساد و عجب که دعوی ربوبیت میکند و چون نزد
فرعون بری **فَقُلْ** یعنی پس ازل او را بپندرد که **هَلْ لَّكَ اِلٰی اَنْ تَرْکٰی** یعنی آیا هست عمار غیبت
و سیلابی که پاک شوی از صفات رذیله نفس که نشای طغیان و سرکشی است و من در صلاح فساد تو بر نقد فاعت نخواهم کرد
زیرا که نقد از دست عالمه صلحا و اتقان حکمت غلبه نیز سر انجام میتواند شد بلکه ترا ترقی عظیم خواهد داد و از او لیا کلامین
عرفای و این خوبم گردند **وَاَهْدِکَ اِلٰی رَتْلٍ** یعنی راه خایم ترا بسوی برید و کار تو تا معرفت ذات

و معصات و افعال و فعلی را پسین حاصل شود و **تقصیص** پس نیست حوری نفس تو پاش پاش شود و قنای هم ترا
 دست و پا که من بعد خوف کس عرض طغیان نماید که **الغالی** لایر و دور بخاتم قهقهه مدافعت یعنی پس حضرت موسی پس موسی چون
 رفتند و او را فرمان الهی رسانیدند و فرعون در جواب ایشان اول چنین گفت که آیا تو بان شخص هستی که در حالت بیهوشی با تو از بر درشت
 کرده بودیم و عمارت را گدازیدی با دکان کار خود کرده رفتی که میدانی و ناسپاس نعمتهای ماضی ترا بخیر نه از کجا ما هست که خود
 نادانی و سرسند من فرار داده آمدی حضرت موسی هم در جواب فرمودند که کسی من چنانکه و کار که کرده بودم در آنوقت نادان
 جاهل بودم و چون از شما ترس خورده که تخم خدا تعالی مرا علم حکمت داد و مرتبه پست و ارشاد از انانی فرمود و مرا سبب اعلی گری نمود
 شما فرستادید و فرعون گفت که مالانوان دعوی میکنی که من فرستاده خدمت برین دعوی و دلیل بیا که اگر است گو بانی *
فَأَرْسَلْنَا إِلَيْكَ الْكُفْرَى یعنی پس نمود موسی فرعون نشانی بزرگ و در چندین ده نشانه بود و یکی آنکه عصا از او مانش
 و دوم آنکه دست انسان مثل آفتاب روشن گشت اما چون در یک مجلس بر آن اثبات یک مطلب بودند هر دو در یک نشانه اعتبار فرمود
 و نیز در بیضا نایع اند چنین عصا بود پس گویا سحر اصلی همان عصا باشد و سر درین آنست که چون اینها مبعوث میشوند اولاً بقدر خلقت
 و متکرران میر و از نذ بصدا آن بهیبت و ارشاد طالبان و ستر شدن مشغول میشوند عصا صورت قهر بود و در بیضا نموده شد
 و ارشاد و نیز در عصا حیات غیبیه بصورت خوف غایب ظهور میفرمود و در بیضا نور طبیی بهشتان تم جلوه مینمود و تهر و سیا
 تعلیق بظاہر نبوت دارد و نور تجلی تعلیق بباطن نبوت دارد که ولایت است و فرعون را که کافران بود و غرض از هم حجت و توجیه
 بود پس بعضی او آیه کبری عصا باشد نه در بیضا بیت بهجرات از بهر قهر و شمس است و بوی ضیعت بی دل بردن و نیز در
 عصا بهجرات دیگریم بود که در وقت آتشیدن خدا و غنی چاه دراز میشود مانند بن شیبهای او بدوی محسوس و وقت تاریکی
 شعل بر دوشه اومی درخشد چون حضرت موسی هم بخواب میرفتند تا چه کیداری مینمود اگر آن را نزد کوفته اند که شسته میرفتند
 اگر که در داف مینمود تا آنکه گفته اند که در عصا بنابر سحر بود که در سحر و جادو آن جادو در قرآن هم مذکور است او را کائنات و بیضا
 آن دوم جاری شدن چشمهای آنرا نگه بفرمان پس آیه کبری باشد نه در بیضا و بعضی گفته اند که در بیضا از آن جهت بزرگتر شد صورت
 کمال ولایت موسی بود و ولایت البنی افضل من نبوته و نیز سحران فرعون نقل در بیضا نموده شد که در نقل عصا که در حق آنست که
 بر دو سحر در آیه کبری داخل اند این هر دو حکم بکنشانه دارند نسبت بهجرات دیگر که حضرت موسی را داده بودند بزرگتر از بهر فرعون
 این هر دو سحر که در اثبات دعوی حضرت موسی هم در دوشا جلال بود و نیز که افاضه بیضا بر دست ایشان بود که صلا قابل
 نیست شل و پیکر هیچ بر آنست که از دست ایشان دلبهار مرده بالادلی زنده خواهند شد و پاک کردن نفس از رزایل و جسد
 نزه ایشان سبب کار است و شفقان نور الهی بر دست ایشان دلیل مرجع بر آن است که از دست ایشان

ایصال الکان راه خدا تعالی باند تجلیات بر خاتم خایه شده اسلام نشد بلکه دم کرده قکذت و عصی یعنی پس چکر کرد
رسالت حضرت موسی هم با نافرمان بود که پیغام خدا تعالی بخود که زبان ایشان باور رسیده بود و بر نیت در هم گفتا کرد بلکه گفته آدین
نیت یعنی باو پشت داده و راه خدا تعالی سعی کردن در ابطال رسالت حضرت موسی هم آغاز نهاد چون دانست که قدوس است
بسیب دیدن این دو مجرزه صدق حضرت موسی هم با نافرمان گرفت و فحشش یعنی پس چکر کرد سحر از برای مخالفت حضرت موسی
هم دخلی از برای دین آن مقابل تا بنده که این کار مجید و تدبیر نیر نتواند شد کار خدا تعالی نیست و فساد می یعنی پس چکر کرد
داد و در میان مردم قبل از آنکه مقابلد و قشود تا بالضرر اگر سحران در مقابل مغلوب شوند مطلب حضرت موسی هم ثابت نشود که
هنوز ربوبیت آن پروردگار که حضرت موسی از طرف او دعوی ایچی گری میکند پست تر از ربوبیت من است و اتباع او
با وجود اهل شان بعبت نیست فقال انا انکرا لعل یعنی پس گفت فرعون که منم پروردگار را بله شد اگر و با
و یکدیگر عالم باشد که موسی را بر هم ایچی گری فرستاد و پست از من است تر خدا بود که موسی رسالت خود را ثابت کند بله منم قابل اتباع
نیت و اثبات علو ربوبیت خود بر ربوبیت حضرت حق چنانچه در سوره زخرف و دیگر سوره ها که است باین روش سیکر در پست
و قتالی اگر باشد عالم است جمیع مخلوقات و ربوبیت من خاص است بر اهل معروض خاص منم بر عام میباشد و پاسدار و منم بر خاص
حق آن نیز ربوبیت او تعالی از نظر من فقل غایب است و ربوبیت من محسوس و بدینرا ایچی و قتالی که حضرت موسی است باین
من مطراق ندارد و در دست او کمانه زین است و نیزه افق و چشم و از حال ایچی قصور با دشمن است با دشمنی که آن
از طرف او آمده است تو انصیبید با محله فرعون نیز قبل ازین تدبیر و جلد از اساقص و فخلال بود و من بعد در پست ابراهیم شمس
بر و در حقیقت قابل که حضرت موسی و فرعون باشند در جانب نیست و ضلال برابر شد تا انصابت الاهی تدبیر حضرت موسی با اعدا و
و تدبیر آن طعن را بر باد داد و فخذ الله نکال الاخرة و الا ولی یعنی پس گرفت او را نه العاقبت انجمن و انجمنان
و انجمنان انصابت آید افرق فرمود و در انجمنان انصابت نش گرفتار ساخت چنانچه در جای دیگر حق فرعون و لشکرای او
فرموده اند که اغرقوا و خلوا ناراه و بر چند عقوبت دنیا مقدم بر عقوبت آخرت است اما در ذکر عقوبت آخرت را از انجمنان
فرموده اند که مقصود جان است و عقوبت دنیا وسیله آن و نیز انصابت جاود است نیز زبان مرتبه نخت تر از عقوبت دنیا است
بسیلانی تقسیم است هر چند دنیا در جزا نیست اما این قسم فرعون را در دنیا نیز بعد از انان محبت برای عرت دیگران سزای کردار
بها میرسانند چنانچه میفرماید که ان في ذلك لعبرة لمن يخش یعنی بر آینه درین گرفت و دیگر عبرتی است برای کسی که
از خدا میترسد و از سید به چند وجه ادا آنکه تدبیر مقتضایان گریش نهد و در وقت نیاز اوقات بر باد میشود چنانچه تدبیر فرعون
شده و دم آنکه خدا تعالی اگر چنانکه از انصابت میوه ها منسکند از دستیم و آنکه دیدن معجزات با نکلن بر سر راه می آرد و در

ایچی
و تدبیر

شرعی و برایین بنده سیه بر دو مطلق شوند لیکن نزد اهل بیت سطوح افلاک با هم متلاصق اند و در میان آنها فرجیت و توفیق
 روایات شرعی و چیز ثابت میشود اما بنای تلامضی سطوح افلاک نزد اهل بیت بر قاعده ملا فصل فی الکلیات است و اقسام
 غنی است بر آن قطعی ندارد و معبداد و نظریات است حاجت بفرجه بین السما بین تحقیق انداز آنجهت اثبات فرجه بگرداند و از آنجا
 که سیه و دور ملائکه باین برده آسمان معلوم شد اثبات فرجه نموده پس با نماند مگر مخالفت مجموع آنچه از برایین بنده در میان علماء
 حکلیات ثابت میشود که بدون فرجه دریافتند از آنجا ثابت است باروایات شرعی اما این مخالفت لغوی است زیرا که مقدار ری را که
 اهل بیت داخل سخن آسمان داشته اند شاید بعضی از آنرا نظر از باب شرع فرجه ندارد کرده باشند و باقی را سخن فی رفع المنزاع و
 بالجمله و نور قوت جهانیه و روحانیه آسمان نسبت بهمانیه و روحانیه آدمی ظہر من الشمس است و اگر آدمی را فرخ از آن نسبت که فرای
 من در کمال اعتدال واقعه که قابل تعلقی نفس ملاحظه مجروده شده هم جو البشاش است که آسمان نیز در کمال اعتدال و لطافت و انوار
 چنانچه میفرماید: فَتَوَلَّاهَا یعنی اعتدال المزاج ساخته است آن آسمان را و نفوس کامل را با جرم آنها متعلق گردانیده که در
 لطافت وجود از نفوس انسانیه کامل تر اند و با وجود این معنی آسمان را تا نشیری قوی غشیه است که بسبب ظهور شعاع آفتاب ستارگان
 تخمین قوی در عالم نمایند و بسبب غلای آن شعاع تیریدی عظیم در عالم اشد میکنند و این تاثیر در هر دوره به بدن شب و روز
 محسوس میشود: وَ أَكْثَرُ طَنَسٍ لَهَا كَيْفِي وَ تَارِيكٍ كَيْفِي شَبَّانِ آسمان را تا شعاع منعی آفتاب به جهانیان تابش نکند و در وقت
 پیدا شود و هر چند شب نام محروم و ظلی زمین است اما چون آن محروم بسبب شعاع آفتاب حادث میشود و غروب آفتاب در آن
 موجب طلوع آن محروم میگردد و بر اهل آن آفتاب طلوع آفتاب موجب غروب آن محروم میگردد و حرکت آفتاب با حرکت آسمان
 است لاجرم شب آسمان اضافه فرموده اند و بعضی از ارباب بیت تسویه آسمان را بر کر ویت آن محل کرده اند و میگویند
 که شکل کردی از قبول آفات و در تربیانه بخلاف شکل دیگر بین نجیب نیز خلقت آسمان حکم ترا از خلقت آدمی باشد و بعضی تسویه را
 بر نمودن شقوق شکاف در آسمان محل کرده اند بر خلاف آدمی که تمام شقوق بسیار دارد و از نجیب در معرض آفات است
 هوای مناسب مناسب بدن آدمی در آید و اغذیه و شراب و سموم در او هیچ و جانوران سودی از راه فرجه های بین
 در آمد بخلاف آسمان که ازین آفات بالکلیه محفوظ است: وَ أَخْرَجَ ضَمِيمًا یعنی در آورده و روشنی آسمان را که عبارت از آفتاب
 اوست و در وقت ضعی از آن غبار فرموده اند که آن وقت کاملترین ابزاری روز است در نور و روشنی شعاع آفتاب
 تا نشیری است لغایت محسوس در گرم کردن عالم و جمع عناصر بسبب شعاع آن گرم میشود و خصوصاً زمین که بسبب کثافت و پس تا
 دیر آن کیفیت مقبوله را محفوظ میدارد و چون شب و در آسمان را تیرید و سخن بهر سیه و آسمان قابل بین کیفیات
 لاجرم این پروردگار زمین قبول کرد و متعجب گشت و کار و اجرائی عیون و قوای شد و اَلَا رَضَیَ بَعْدَ ذَلِكَ دَجِيمًا

یعنی در زمین را بعد از تسخیر و نه شب هم او زمین بندی کرد زیرا که از اجل عوارض و بدست در زمین خنجر میبارید
 همانا در آفاق زمین آب اورا تا اهوری محسوب در زمین که بسبب برودت مستعد قبول صورت آب شده بودند بسبب خنجر شام
 آفتاب میلان به برسانیده بیرون زمین برآیند و چون آب و خاک را هم مخلوط شدند و حرارت بهار و تابستان و صافان را اثر کرد
 پس نبات و منزه و برادر و چنانچه میفرماید و فرغ خاک یعنی و برادر و چنانگاه آن زمین را گو یا زمین قبل ازین تدبیر خواب افتاده بود
 خلا اورا باغی مرتب ساختند که هم آب به جا بارشده است و هم سبزه گوناگون نمودار است و برای آنکه ماده آب به زمین
 باشد تدبیری فرمودند که **وَالْجِبَالُ أَرْسَاهَا** یعنی دگر را بر زمین بجهت فکر قرار داد تا بخار را که در زمین خنجر شده
 میفرستد که بر زمین بپاشد و آب که در آن کوه میبارد
 بصورت چشمه و نه جاری میشوند و نیز آب های که از آسمان نازل میشود بسبب صلابت کوه زمین را پوشش میدهد و بالای قله های کوه
 معبشه مانند و تبخیر بسوی نشیبان گردد و لهذا انبار و چشمه از کوهستان برودن میشود و در قرآن مجید جا به جا آمده است
 و نه در کوهستان نیز آمده است و اینهمه تدبیر برای آن فرمود که **مَتَالِ الْكُفْرِ وَلَا نَعْمِ كُمْ** یعنی نابهره نندی
 باشد برای شما و برای چهار پایان شما اینها و معاش شما بر بوطه آسمان است و حیات شما مستند از حیات اوست خود با
 در خلقت از وی محکم تر چه قسم زعم تو اینست که در روایت دیگر که در سوره بقره و سوره فصلت گفته است
 خلقت زمین را پیشتر از خلقت آسمان بیان فرموده اند بلکه ندان کوه بالای زمین و انقای برکت یا نبات اوقات قدیم
 نیز در سوره فصلت مقدم بر خلقت آسمان است و آنچه صاحب کتاب گفته اند که خلقت جرم زمین مقدم بر خلقت آسمان
 و گسترانیدن زمین و پس کردن آن بعد از خلقت آسمان این بیش نیست زیرا که در سوره فصلت تمام خلقت زمین و انقیاد
 از خلقت آسمان مقدم شده است و سوره بقره نیز در خلق کلمه افی الارض حیثی است و سوره فصلت بر تقدم تمام خلقت
 زمین بر تسویه آسمان میکند و لهذا ما را علم این بود که خلقت آسمان بر زمین مقدم است لیکن تسویه آسمان از زمین
 متاخر است اما این جماعه از منوره خلقت قدمه زیرا که در اینجا فوسیه و غشش لیلها و اخرج ضیعا فرموده
 بعد از آن ارشاد کرده اند که **وَالْأَرْضُ بَعْدَ ذَلِكَ** و این تحقیق آنست که مراد از دو زمین که متاخر از تسویه
 آسمانست مرتبه قضایا و ایجاد افی الارض است و زمین را بصورت بل غیر مرتب ساختند و مراد از خلقت افی الارض آنست که
 و نباتات و الاوقات که در سوره فصلت و سوره بقره مقدم بر تسویه آسمان است مرتبه تقدیر و اندازه آنچه است نه ایجاد
 بافضل الارض ظاهر است که کون مادی و نباتات بلکه کائنات این نیز موقوف بر شده آسمانی و اوضاع مختلفه آن شده است که
 بمرکت آسمان مربوط است و بعضی از مفسرین گفته اند که **فَمِنْ بَعْدِ ذَلِكَ** و درین آیات برای ترتیب نیست بلکه بنا بر شمار

که من ترا چنین چنان ندادم باز پرورش نکردم باز ترا از دست ملک سابق که بر تو ظلم میکرد مال داده خلاص نکردم بلکه بعضی از اینها
 محنت اند که بعد در اینجا بر ای جزا در مرتبه هست مثل ششم کان من الذین آمنوا که بعد از تک رب و دیگر عبادات مالیه که فرموده
 اند و گسترانیدن زمین و حق آسمان یعنی است بالا ترا از نعمت آسمانی و از حضرت ابن عباس رضی الله عنه منقول است که بعد از تک
 در اینجا یعنی مع ذلک است چنانچه در آیه عمل بعد از تک نیزیم و از حضرت حسن بصری رضی الله عنه منقول است که حقیقتا اول از این رب یا
 خود آفرید و در وی رنگهای کوه پدید آمده در آن رنگها بر کنی داده که سبب آن آبها را بخود میکشد و چشمتا جاری میشود و تغذیه را فرستد
 فرموده باز متوجه بسوی آسمان ساخت باز زمین باین فرموده و بمقداری که هست گردانید و ابتدا خلقت زمین در مقام کعبه
 مستطوله بود از اینجا منبسط و فراع شده و بلند ادستی آسمان کرم در جای دیگر فرموده اند که ابدل بیت وضع للناس و شهر که از هر
 جهت هم القری نامند و اسم و نیز باید دانست که در تعداد این نعمتها در بعضی مواضع حرف عطف آورده اند و بعضی محذوف
 کرده و قاعده دریافت نکته اش آنست که هر جائه سابق محل است و تفصیل آن منظور شده اند حرف عطف را از اینجا حذف فرموده اند
 زیرا که محفل منبسط بود و با هم اتحاد دارند و گنجایش حرف عطف در میان آنها ممکن نیست مثل هو الارض بعد از ک و حیما اخرج منها ماء
 و مرعا و مثل اینها رفع سبکها فیه و در جای دیگر بیان نعمت سابق فاع شده بیان نعمت دیگر مقصود فرموده اند حرف عطف را
 آورده و چنانچه در بقیه مذکور است و چون از دفع شیهات کاروان که در حیات اخروی بیان میکردند فاع شده و سخنی که مقصود
 بود از شرح حال نیکان و بدان و تیار بر یک طایفتین در حال خود نیم کاره نموده بود باز رجوع با تمام آن مقصود میفرمایند که در کتب
 چند دانزد و نو که سبب زندگی دوباره و شنیدن آواز نغمه صور مضطرب و بقرار خواهند بود و فرقه مضطرب الشیان نیز ظهور خواهد
 کرد و بلائیکه از آن خبر رسید صورت وقوع خبر ابر گرفت **فَاِذَا جِئَاكَ الطَّائِفَةُ الْكَبْرُ** یعنی پس از آنکه مرده و بمقبره
 و مضطرب خواهند گشت و بر کس اندیشه مال خود غلبه خواهد کرد که آیا با مادرین روز در نیامد و درین زندگی بچه معامله پیش خواهند
 و چه خواهند کرد و چون بیاید حادثه دیگر که بزرگتر و غالب تر است از بر حادثه و آن کنایه است از تجلی قهر الهی بر مجازات و حضور
 صحایف اعمال و شاهدان و ادراج و ملائکه و آوردن و درنخ نزد یک آن سو قف و دار دیگر گناه کاران و سوال و توبیخ مجرمان و لفظ
 طائفه نامزد است از طم که معنی غلبه و علو است و يقال فی امش جری الوادی فطم علی القری یعنی چون ناله جاری شود و هر چه آب
 غالب آید و کبری ماکیه بر تانیکه غلبه غلو آن حادثه است و جزای شرعی که در اول برف اذا است لفظه فاما من طفی و باسط
 خود است چون انجا داده بالا صالته برای مجازات نوع انسان و اقم خواهند و گنجایش آسمان و تزلزل زمین و دیگر حوادث محض تسخیر و طرد آن
 لازم وقوع اتحاد نخواهد بود **لَا يَوْمَ يَنْتَفِرُ الْاَنْفُسُ** معنی یعنی روزیکه یاد کند آدمی همه آنچه در دنیا معنی و تلاش کرده
 گو یا بعد از کربن کار که جزای آن ندیده و فراموش آن نباشد و آموش کرده بود و حال که جزای آنرا مشاهده خواهند نمود و به کاره را یا خواهند دید و فراموش

خود را در میان آن دو کتوبه ای دید و آنچه از انقضا یافته بود باز در درگاهش حاضر خواهد شد و بسبب بیان آن حکم
 منکره و خیال او آن عمل را بصورتی خواهد دریافت و بسبب گشت آسمان و اندک آن نین عالم شال علوی و مغلی را خواهد دید و
 برکت آن کتوبه یعنی آشکارا و ظاهر کرده خواهد شد و در آن بین آن کتوبه ای که بر کسی بنویسد یعنی هر مردم در بین معنی
 آنوقت بر او خواهد شد و چنانچه در دنیا انبیا و اولیا و وفادار و پیغمبر می بینند و عجم نمی بینند در جهان این تفرقه خواهد بود پس از آن
 پس برای تمام ظهور اوست از قبیل مقتدرین الفتح لای منین یعنی آشکارا شد و جمیع برای هر که میگویم دارد و در چندینجا خواهد شد
 جمیع اهل مشربا و سواس خواهد کرد و بسبب این آثار قهر الهی که بصورت و درخ نمودار خواهد شد بر هر یک که خاندن شد اما از آن
 هر کس نخواهد رسید بلکه مردم در آنوقت و در فرقی خواهند شد: فَأَمَّا طَغَىٰ یعنی پس کسیکه در دنیا طغیان و رزیده بود و
 حدود مقرر کرده خدا تجاوز نموده و بی ترس طغیان و تجاوز نموده و دنیا است و لهذا در حدیث شریف وارد شده: حُبُّ الْيَأْسِ
 كُلِّ غُطِيَةٍ وَابْنِ طَاغِيٍّ أَرْثَرُهُ مَحَبَّتُ دُنْيَا نَزِيهَتُ كَرْدَهُ بُوَدَ وَأَثَرُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا نِي وَتَرْجَعُ دَادَهُ بُوَدَ زَنْدِ گانی
 دنیا و لذت آنرا بر خدا و توحید: فَأَرَأَيْتُمُ الْهَيَّا لِمَا كَوَىٰ ثَمَنِي پس تحقیق و درخ بان است مکان لایق و زیر که
 و درخ منظر قهر الهی است و صورت دوری و دوری از جناب این شخص چون غیر خدا که دنیا بود بر خدا ترجیح داد و در کمال دور
 از تعالی واقع شد و زمین او و درخ را مثل زمین و زرد شد جلاد را یا از آن: فَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ يَمْنَىٰ دَاكِيكَةً و دنیا
 بر تیر از استادان بحضور پروردگار خود دانست که مرا بحضور او است این است از عدد و سر کرده او تجاوز نماید کرد و طغیان
 نباید و رزیده الایاه روشی در مقام نصیب من خواهد شد و زنده گانی دنیا را که سفری بیش نیست بر رضایت خدا استخوان کاه
 و ثواب آخرت ترجیح نباید داد که آخر کار با اوست: وَهِيَ الْفُتْرَةُ الْعُمَىٰ یعنی و باز داشت نفس خود را از خواستش نا
 شروع که بیشتر باعث بر ترجیح دنیا باشد نفس شود فَأَرَأَيْتُمُ الْهَيَّا لِمَا كَوَىٰ یعنی پس تحقیق بهشت همان است
 مکان لایق از فرخ ابو بکر راق فرموده است که حق تعالی در دنیا و آخرت چیزی ستر از اینها که مخالف حق باشد نیافریده و لهذا
 نزد اهل طریقت و فنی مانع میشود که از هوای نفس خلاص شود چنانچه در عرفان و فنی مانع میشود که از حب بازی خلاص شود
 خلق اطفال اند و خست خدا نیست مانع جز پریده از نهاده پس زمین او و درخ را چون زمین تماشایان است جلاد و دار که در
 فرج و دنیا حاضر خواهد شد و هر چند منظور و بنیام بیان حال و تفرقه آدمیان است در روز محشر که آل هر یک از آنها را یک و گردار و اما
 سفرین گفتند که درین پرده و صف شارت است بحال و براد حقینی از قریش که هر دو از پدر خود مال بسیار یافته بودند و مادر آنها بسیار
 دوست شربت و در خوش خوردن و خوب پوشیدن آنها سعی مانع نمیداد یکی از آنها که مسعود بن عمر نام داشت بصفت آنحضرت صلی
 علیه و آله میرسد بخوف خدا اندک اندک دنیا اعتنا میکرد و شبها بر سجده میبود و روزی از ده شربت و طعام هر چه خورده و یا شربت

زنمان غلبه کند و آخر فرموده آنحضرت صلی الله علیه و سلم آیه مال مشاع و دولت و شمت را ترک ده از خاندان خود جدا گوارا
 کرده و مغرب و کربت بپذیر و سوره بجزرت فرموده و تعلیم قرآن مرم عید را مشغول شد و در جنگ احد نشان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 را بر دست و در کمال ثبات و استقلال و ارشاد از دنیا رفت و شبیه شد تا آنکه برای کفن و غیر از انگلی میبرد و آنهم از خدا کو ماه اما اگر
 او را میپوشید سرش میشد و اگر سرش را میپوشید پاره میماند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که باین رنگ سر او را بپوشید و بپا او گیسو
 نهد و بنویسد که او را از عری نماند با ندانید چنان کرد و دوم که عمر بن عمر نام داشت و او غلبش و ترغیب میداد و جمیع محرمات شرعیه را از نگاه
 میکرد و بابت ترک دنیا بار او خود همیشه نزاع مینمود و بسبب محبت دنیا به جوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم میبرد و ایمان الحاکم
 ایمان را قبول نمیکرد تا آنکه روز بدر همراه کافران کشته شد و کینه و دوزخ گردید و اعاذنا من سوء الخاتمه و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و آله سلم احوال قیامت پیش کاغذ آن بیان فرمودند و گفتند که دوزخ جای طایغان و سرکشان و دنیا طلبان است و بهشت مقام
 متقیان کافران پیرسین گرفتند که اینهمه بعد از قیام قیامت خواهد شد به نشان بد که قیامت که خواهد شد و وقت آن
 کدام است حقیقی ایشان را بر میخواند یعنی تو میخوای فرمود و ارشاد شد که لیسئلونک عن الساعة کتبه یعنی سوال میکنند
 ترا از وقت آمدن قیامت آیا آن حشر سیه ها یعنی کی خواهد شد بر پا کردن انقیاست و کدام وقت تحقق خواهد شد حال آنکه این
 سوال ایشان بیجای محض است زیرا که کار تو بیان اوقات حوادث آینده نیست تا از تو انقیام سولات نمایند و کار سخنان در مالان
 و جبریان و فال بینان و کاهنان است کار تو تبلیغ احکام الهی است و ترسانیدن از عقوبت و تعالی بی تعین وقت آن عقوبت
 فیم أنت من ذکر لیه یعنی در چه کاری تو از ذکر کردن وقت انقیاست زیرا که انبیا و اولیا ایمان اوقات حوادث
 مستقبله را بیا میکنند محض برای آن میکنند که چون آن حوادث موافق آن اوقات واقع شوند مردم را اعتقاد بنوت و ولایت ایشان
 حاصل شود و از ایشان راه خدا بیا موزند و بهتد بشوند چنانچه طایبای ظاهر که در بعضی اوقات بطریق تقدیر المعرفه تغییرات منجز بعضی
 در زمان آینه نشان میدهند بر آن میدهند که اعتقاد و طهارت آنها بعد از وقوع واقع شود که در مردم بعلل ایشان منتفع شوند
 بیان اوقات حوادث مستقبله از شر و طهوت و ولایت نیست چنانچه بیان تقدیر المعرفه از شر و طهارت نیست و بیا نوق قیامت
 فایده هم ندارد زیرا که بعد از وقوع قیامت اگر اعتقاد بنوت انبیا کسی را بهر چه حاصل که وقت ایمان فوخته و قبل از وقوع قیامت
 موافقت آنوقت بیا کرده شده معلوم نمیشود و اگر چه در ذکر وقت قیامت اصلا با کار بنوت مناسبت ندارد و معینا اینعلم که هر
 از تفصیل نیست که در که اثر از اعطای تو اندن و اگر جمیع حوادث که در عالم واقع میشود از اسباب آن حوادث نیز در عالم وجود اند پس تسلل با جمیع اسباب
 آن حوادث از قطع آن حوادث در وقت آن اوقات کرده تعین اوقات آن حوادث نمیتواند و بخلاف ایجاد شده عامه بر جمیع ارکان این عالم صده
 خواهد ساینده اسباب رنگ مسیات بهم در هم خوانند پس این را سببی است و اسباب این علم که حد فکر بشر بدانها میرسد و بسا که

بقای خود را که از نیم روز میان کنند خواهند گفت که اگر ابتدای روز را نصف النهار است پس در رنگ نکریم مگر بقدر یک گاه
 و اگر ابتدای آن اول فجر است پس ما در رنگ نکریم مگر یک گاه و ظاهر آن در تقدیم بیک گاه بر چاشنگاه همین است اما انجاست
 چاشنگاه بیک گاه از پنجست است که تا شمار شود با آنکه مجموع مدت دنیا در گمان ایشان شش گز و خواهد آمد چنانچه در جادو گز و نو
 اند از زبان آنها که ان ششم الی او ماه و زمان بقای نوع خود در دنیا مثل یک ساعت از آن روز خواهند بنویسد نه آنکه بیک گاه از
 از روزی باشد و چاشنگاه از روز دیگر اگر عتیقه وضعی میفرمودند و انصاف وضعی بسوی عتیقه میکردند تا دیکر و فرمودند و عتیقه و کمال
 که معنی این آیه این باشد که الا عتیقه و اضعیها القیاس مع الشیء و حاصل آنکه ایشان در مدت بقا خود در دنیا تردید کنند که آیا نیم روز
 بود یا تمام روز چنانچه در جای دیگر از زبان ایشان نقل فرمودند آنکه البتة او اول بعضی هم فاساد العبادین و الله اعلم
سورة ص کی است چهل و دو آیه یکصد و سی و یک و پانصد و سی پنج حرف است در ربط امینسوره با سوره النازعات
 بخند و جظا هرست اول آنکه در آخر سوره و السزات و انما انت منذر من یحییها و فرموده اند و در سوره عناب و عناب است
 بر ترک متغضای این منصب که و اما من بآک لیس و یوحشی فانت عن تلمبی و دوم آنکه قصه امینسوره با قصه آنسوره تقابل دارد
 در اینجا پیغمبر بزرگ قدر که حضرت موسی علیه السلام بودند پیش بادشاهی صاحب قیامت هاری فرستادند و تعلق او فرمودند که عقل
 بل لک ان ترکی و در اینجا گدای نابینای خاکسار برایش خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم آورده و در جظا طرداری او امر
 نمودند و بر توبه با غنیاء اصحاب ثروت عناب کردند در اینجا حضرت موسی بطریق آرزو میگفتند که بل لک ان ترکی
 و در اینجا حق تعالی پدید و ارسا سازد که بعد از ترکی و آن بادشاه را بطغیان و صف فرمودند این گدایا بر سر خوشت آن بادشا
 جبار در مقام خود نشسته و پیغمبر بر فن نزاد او موشده که و از ب ل و عن و دور بخا آن که اخذ و دیده آید که اما من بآک
 یعنی ما معلوم شود که کار و بار انجیا بمنی بر جریان تحت الحکم و القضا است بر چه میفرماید یعنی آرد اگر زیارت غنیاء و سرکش
 و تعلق ایشان بغیر ما نبی و چشم و اگر برای گدایان و خاکساران تعظیم و توقیر حکم کنند علی الراس و امین و نه باعادت و انصاف و کمال
 خوشل میشود و نه از بکر و سرکش جباران کی سیدیم میرسانند و فرموده باید دید که چه صفت موصوف شده اند بر بسی اعلی
 و او از راه حق سیدید این گدای نابینا را باید فهمید که چه رنگی آید و جاد کس یعنی بدی آورده سید و دوم آنکه درین دو
 سوره احوال قیامت و شهادت و بیک نطق مذکور شده در آنسوره و فاذا جادت الطلعة الکبری یوم تید که الانسان یا سعی ال
 فرموده اند و در سوره و فاذا جارت الصاخة یوم یفر المرء من انیه الی الاخره ارشاد شده چهارم آنکه تعداد نعمت های الهی در سوره
 معاش و خلقت آدمی و اصول او نیز درین برده و سوره مناسبت قریب با اتحاد دارند و در آنسوره و فاخرج منها ما و امر علیها ساء
 حکم و لا نعالم و مذکور است در سوره و فاکنه و ابنا ما کلم و لا نعالم و در آنسوره خلقت آسمان و در دشب و زمین و کوه و بادی

سوره ص

مقدمه فصل سیم در بیان
از سر

فرموده اند و در پیرویه خلقت آدمی از وقت خلقت تا دم مرگ که شاد منوره و قیل از آنکه سبب نزول اینوره مذکور شود و سبب
مقدمه و در همت اول باید دانست که در میان محبوبان خدا که انبیا را برای کار ارشاد و پیش از هر چه اند و در میان ایشان
از جنسیت او متساو نیست و متساو نفس فردی نمیباشد بلکه فرق از جنسیت است که محبوبان را خود تربیت میفرماید و هرگاه
از صفات نفسانی ایشان حکم از فضای جلیت فنی بشری بر او و بخودی خود حرکتی میکند که موجب استحباب آن باشد و در وقت
و محال گاه بسیار اند و در آن گشت میفرماید چنانچه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با مینوی اشاره فرموده اند که ادا مینی بر بی فاختن
تا دم می و در نفسی فاختن تعلیمی تا آنکه اول خلق با خلقی الله ایشان را حاصل بیک لازم مرتبه حصول و فانی نفس است بعد از آن
بآن خلایق پیوسته که تابع مرتبه بقا است و آنرا حالت استغناست و تکلیف نماند پس صدور منقسم حرکات از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
مستافی منسوب مرتبه آن جناب نیست بلکه تادیب و عقاب است بر آن حرکات عین دلیل آن منصبی از مرتبه عظیم است چون آن
میشود باید دانست که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روزی در مسجد الحرام تشریف داشتند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در آن
دوره های قریش مثل حنیه در سببه پسران شیبه و ابو جهل بن هشام و حضرت عباس بن عبد المطلب و دیگر و سانشته بودند آنحضرت
صلی الله علیه و سلم ایشان را خوبی دین اسلام و بدنی است پرستی میفرمایند و بکمال توجه و اهتمام مشغول میگردید و هم گاه آنها بودند و نیز
اشنا با بنیای که عبد الله بن شریح بن مالک بن سبیع زیری بود و او را ابن ام مکتوم میفرمودند زیرا که کتوم کور را میگویند و او را
ام مکتوم لقب داده بودند نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از آمدن او درین وقت ناخوش شدند
و دانستند که این مرد نابینا است رنگ مجلس را غوغا دریا سخنان بی وقت بی محل خواهد گفت و قطع کلام خواهد نمود و سخن مکرر
عده داد و در میان و ایشان را دعوت اسلام میگویم تا تمام و نیم کاره خواهد ماند تا آنکه آن نابینا پس پیش مجلس را بنید و متصل
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمد نشست و گفت که مرا فلان و فلان سوره از قرآن مجید بسیار سوزید و بحال من متوجه شوی که من
شفت تمام بیدست کشن برسان برسان بجلش شاییده ام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بسیار ملاحظه آنهمه را سکوت فرمودند
ارشاد کردند که باش آن نابینا یک دو دم فرصت بیکر دوبار بنشین مطلب را تکرار مینمود و محبت میکرد و بسبب سخن کلمات ناگوار که
سبب تنفر و تنگدلی سرداران و عده داد و آزار را است بر چهره مبارک ظاهر شد و جبین پریشان گردید و در خود را از همت
آن نابینا گردانیده بسوی آنهمه ماستوح شدند و در بین من اینوره نازل شد و عتاب سخت برین حامله فرود آمد و مردی است
که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از زبان جبرئیل ام این آیات میشنیدند دوم هم رنگ آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کاهی میشد و نهانیت ترس منوی میگفتند
تا آنکه گاه آنها تذکره عذر از زبان جبرئیل میشنیدند شادان شدند و رنگی بکمال آمدند و نهانیت بر چهره عجبانی پیش نیست بنابر نصیحت و آزار
الطفت است نه آزار قهر و طرد و بعد از این آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در خانه آن نابینا که یاروش شده برانده و دفعه بود تشریف برده و عذر تبار

بجا آورنده او با باز بدولت خانه خود آورده چادر مبارک را برای او فروش کرده و او با بلای آن چادر نشاند و هرگاه که او در مجلس
 آنحضرت مسلمی آمد تعظیم اگر کم او میفرمودند و او را شاد میکردند و میگفتند که هر جا من میباشم یعنی فی ربنی به معنی خوش آمدی ای یکپیر و درگاه
 من یعنی او را عقاب فرمود و هرگاه آنحضرت مسلم آن نابینا را میدید میفرمودند که اگر حاجتی با کاری دارد بفرما و او در هر چه حاجت
 خود در مدینه منوره امام نمازگذاشته تشریف بردند و افس بن مالک از علای آن نابینا خبری شنید و گفت که ده است که روز
 قادیسیه من اورا دیدم زره پوش بر سبب تازی سواد میباشم و من او را نشانی سیاه بهمان نابینای خود بر صفا کاوان حمله می نمود
 و نیز نزدیست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن قصه در سدی سیح هری چین سپید بخندید و میفرمودند که این پیشانی
 و در مقام مغرور از او و جبر این عقاب اشکالی نیست سخت زیر که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در میان حسیه که خلاف فایده تشریف
 باشد عمل نیاوردند و اندر عقاب بر ایشان چو از مودنه زیرا که قاعده شرح است که نفع عام مقدم بر نفع خاص است پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 و آله و سلم و عورت سرداران و عده را با سلام تعظیم قرآن بن نابینا ازین بهت مقدم فرمودند که در اسلام آوردن آنها توقع اسلام
 آوردن تمام شهر بود که اناس مسلمین گویند و در تعظیم چند سوره قرآن بیک نابینا نفعی خاص بن نابینا میشد و پس در نزد
 باسلام مقدم و ارج از تعظیم قرآن است زیرا که آن اصل است و این فرع و نزد فقها مفسر است که اگر شخصی در دفعی بیاید و بگوید که مرا تعظیم
 اسلام نمایند شخصی دیگر با نوبت طلب تسلیم قرآن یا از شاد و نصیحت کند نمقین اسلام مقدم و مرج باید باخت که در تأخیر آن ضرر نیست
 عظیم زیاده بر تأخیر امور دیگر حالت کا زور اینها مرض رد جان خود که کفر است مانند حالت سرسام زده است که بادی اهل انجا را کار ساخت
 او از دست رفت و درو و حالت جاهل سپاس شرعیه یا یکدیگر قرآن نمی تواند خواند مانند مرضی است که مرض او چندان مخوف نیست بهر جهت
 و ترجیح نه اگر کسی میتواند و تغییر چهره آنحضرت مسلم را که عجب حرکات نامایم آن نابینا لایق شده و جهت قابل عنایت او الی انکه این
 تغییر چهره است خارج از مقدار باشد حال این امور تکلیف دادن از قبیل تکلیف الاطلاق است دوم آنکه نزد نابینا چهره و عیوس کردن
 و در گردانیدن یا نشاندن چهره و توجه تمام برابر است که هیچ نمی بیند تا مبادی و سلام شود و معبد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را
 بنور زامری بودن این نزد حق تعالی معلوم نمیشود زیرا که هنوز زنی از شخص نازل نشده بود پس همانندای نبی انقدر رعایت کنیم که تا از
 داشت جواب این شکل آنست که **سبب** کار با کار اقیاس ان خود دیگر هرگاه باند در نوشتن شیر و سیر و هر چند آن نابینا تغییر چهره
 مبارک را نمیدید اما مردم دیگر میدیدند و من بر خاطر دارا افتاد اهل جانب فخر انبیا و نزد حق تعالی در حق محبوب خود انقیاد را هم نمیبیند
 و خواست طاهر و باطن محبوب من در خلاص و ضاجی او تعالی صبر و فاشد و اصلا جانب جمع بین منتهی است مانند و نیز انقبوس
 را باید که بر حسب تعداد مترشین افاده و افاده منظور دارند و در مال کار نظر کنند ای بیافرا خاک را که باشد و کا خود شمع و چراغ علمی
 و جفا گشته پس عموم نفع ما از نوبت است و ترش شد متوقع باید بود و بدکثر انبعا را با نفع انبیا باشد فریخته دن کار ظاهر است

و اما طفلان مرا است که اندک نفوس تنیز قبح این باب را بغیر صفت آن حضرت صلعم امر می بود معلوم بالیقین و انشراح آن
 بصورت سلام با انشراح اهل شهر و تلمع آینه آری بود و سوم هم سوهم رابر معلوم ترحم دادن و خست و کینه حق آنست که حرکت
 آنحضرت صلعم هر چند شایسته از شایسته و صفت و گناه بود و نداد اما معجزه باز آنکه بر عظمت از گناه میکنند بلکه از ایشان حق است
 الهی بخواند بشاید که بر شوق در آنجا از فرزندان خود مخالف وضع و آیین خودی بنده گوشت و دصوب باشد و سبغ بار و
 فرزندان خود را می پند که بطور شایع و صلی مستکلف ساجد و انوس خلوات باشد و شایع و صلی فرزندان خود را می پند که
 عسکریان و کوری پیشدار می و تالاش هاش گوار و جلال باشد مشغول شوند و علی نه العیاس قبل این قنایه خطاب بنابر و چون
 از صفت نیست تا وجه آن در صورت بگنایه شکل شود بلکه از قبل تربیت در آن فرزندان خود است که وجه آن ظاهر است و وجه تسمیه این
 سوره بهر هم آنست که مقابل تقلل بر این پیغمبر عظیم القدر به آنکه از کترین سرشده ان اعراض نمود و بعد از مشغول شدن بهم خود
 از سوره مافران محمد باشد تا علی مراله سوره الاعصار عنایت او کمال جمال ترشده ان و طلب علم نصبین هر سلطان خصوصاً ترشده ان
 و سلطان گرد که بجز دشمنان ناقص منوره آن قصه بیاد ایشان آید و عبرت گیرند و نیز کمال محبوبیت این پیغمبر حضور خداوندی تا
 شود که اینقدر تعظیم و احوال قدر رشاق و است که بار بار بر زبان قاریان و مایان و پیغمبر باید و از آن پیغمبر و کلامی را که در این
 قصه ذکر است بهمن عنوان معنون ساخته بشاید آنکه عاشق و علاقه نامرغوبی خود را شاق دانسته وقت آنکه ملا و مکان آنکه ملا
 با آنکه گیسازد **بسم الله الرحمن الرحیم** عیسی یعنی روزش کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و آنکه
 باین قدر نه نموده بلکه **و تَوَكَّلْ** یعنی بهر که دانیده **اَنْ يَّجْعَلَ لَكُمُ الْكُلُوبَ** یعنی از یکبار پیش از نایب و معسرین را احاطه
 است و آنکه امن نایب را چو در اینجا که فرموده بعضی گویند که محض بیان واقع است و بعضی گویند که برای مزید عتاب است که این
 پیغمبر را حجت للعالمین گردانیدیم و بر آید علیان فرستادیم و چنین ترافی رحمت ضعیفان و گدایان و نایبانیان اند و مستحق راه نهای
 ترشده این تقسیم مردم اعراض کردن کمال منافات بل تره پیغمبری دارد و بشاید آنکه شخصی غلام خود را بفراید که هر که اهل کرده باشد و او را
 نداد آن غلام بنیایان و صحیح بصران بار نهی کند و کوران و ضعیف البهران را اجمال نماید و بنابر تقویت عتاب گفته اند که آنحضرت صلعم
 درین کلام مخاطب هم نفرمودند زیرا که آنحضرت صلعم که در آنوقت از مرضی حق غایب شده بود و اگر چه پنهان بود و ابوی آدمی
 خواندند در حکم غایب از حضور حق قرار دادند زیرا که ایشان در آنوقت از مطلب طالبان حضور حق غفلت در زید بود و ندانند و غایب
 خطاب لایق نیست باز چون گرم گماشته اند برای مزید توبیخ خطاب فرمودند بمنزله کسی که اول شکایت بنده گناه خود پیش از
 بکند و او را بجهت شدت عتاب بخاطر نسیان زد و چون در شکایت گرم میشود و خطاب بآن بنده شروع میکند و چون در اینجا کسی
 بنود که نزد او شکایت ایشان بیان فرماید لاجرم اول شکایت ایشان هم نزد ایشان بطریق غیبت فرموده باز خطاب

آمیزش و عکس کردن تا اشعاری باین و نیزه شود و شیت قناب معلوم گردد و تحقیق گفته اند که آوردن این قناب بر آن نهید و در دست
 از جانب حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مسئله که با آن نایب اند و نایب مقتضای کمال رحمت و محبت است که درین قناب
 نیز باین صغیر میفرماید که پیری ششین که شکایت ^{حرکات} ناله میزدند و بخوبی میفهمیدند در عین شکایت عذر آن فرزند نیز بیان کرد و
 تا مردم بداند که این فرزند قابل عتاب است و درین حرکات معذرت است و حال ششیت پیری است که باین قدر غم و حزن و ادا
 نمیشوند میخواند که تربیت او را بحد کمال رسانده و در عذر آنست که گویا چنین ارشاد میفرماید که حسن خلق این پیر اصل ^{اصلا} قناب است
 نیکو که با گدایان و بی نوا یان که طلب حق میکنند و راه دین دارند باین نوع پیش آید ^{تلاش} لیکن این صغیر و است که این مرد نایب است
 افاض را و اقبال و ترش روی را از نذر آردی امتیاز نیکند پس مقتضای کرامت حرکات و عین ترش کرد و گویا میفرماید که
 تکلیف ازین بکار زنده است و بنا بر کمال رحمت و عنایت ذکر آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مقام مذکر و فعل غایب یا از افعال غایب
 آورده اند تا هر چه نسبت این فعل بآن محبوب نگیند گویا چنین ارشاد میفرماید که در ترش کرده او افاض نمود و ترش کننده و عراض کننده
 و اگر لفظ خطاب به فرزند نسبت این فعل بآن محبوب مزاحمه مفهوم میزند و آن خلاف مقتضای کمال رحمت و ششیت است پس درین
 شکایت عتاب سیر لطف و محبت مری شده میرود و بعضی گفته اند که تعلیم اعمی در عباد دارد و زیرا که او بر بحر حفظ انکسایکند و محبت
 اکبر و اذن اسکان ندارد پس مژگان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم باین نوع ارشاد شد که تو آن نایب را فاضل الله علیه و آله وسلم از تعلیم او
 افاض نمودی حال آنکه کوری چشم سحر این افاض نیست بلکه کوری دل به چنین افاض است و آنقدر و سرور و امان همه کوری بود و
 ترالای آن بود که از آنها افاض میکردی نه از کین چشم زیرا که شاید این کور چشم بیاد باشد و مایه دل در نیلک لعل که بود کوی
 یعنی در چه میدانی که شاید آن کور چشم پاک شود و آینه دل و بجدی مصقول گردد که آنچه صاحبان بنای طاهر از امور غریبه و کشف میخوانند و با
 دریا بدو مقتضای عالمی گردد و آن یکس را بیا جز از هزاران دنیا شود و لغتم اقیل ^{چیت} فدای کوری خفاش چشم سحر است
 که صغیر خ آفتاب نیم شبی است آوید گویا یعنی بآن نایب بپند ببرد اگر چه برتر به حالت قلیه یا ماسفی قران و امر و
 آن در دین و ظاهر و در روح و سطر پدید آید بجدی که هم در خیال با آن آمیزش نکند ^{کشف} کشفه که کوی یعنی پس نفع دهد و آلاء
 پس گرفتن که سبب آن نافع عمو دین باطل کند و مضرات عظیم این را دفع نماید و لطیف فعل و روشن شود از هزار روشن جهان برتر
 گردد و عالم را بشنود و چنانچه در حق اول لطیف قلوب مصقول شده مرتبه دل صاحب کشف و عرفان حاصل میگردد و چون هر یک شوق و
 در حق آن اعمی آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم و دیگر سینه گمان احوال او را با یقین معلوم نموده و همچنین در باطل که دلالت بر شکست
 خلق کند ارشاد فرمودند آری از شدت شوق آن نایب و اکثرت حسن و بر فیض این پشیمانی صحبت صغیر در آن است و ابتداء و تامل در معنی آن
 اینست متیقن بود که اگر چیزی خواهد شد و ازین مرد در خبر بجز دم مطلق نخواهد ماند صاحب کشف نیز بر لول طبع او متنبه شده و نفس خود

[illegible]

با شخص حاصل شود و از انعامی که در وقت خواندن کلام حاصل میگردد و کمتر است چنانچه بر صاحب شجره پوشیده نیست و نیز کلام مختصر
 شانی است همه از شیون ذات او که در وقت تلاوت آن کلام بر قلب کاتب نیل میشود و لهذا تائید کلام بزرگان و نفس یاده تر از تائید
 تمام آنها میباشد و بعد در حدیث شریف آمده است که در حق قرآن فرموده اند که **لَا تُكْرِمُوا حِلَّ التَّائِبِينَ** و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
 فرموده اند که بجای الله العباد فی کلامه لکنهم لا یسجدون و اگر کسی را این صوره بخاطر خط کند که اگر عده دوسه بار در این افضیا و در وقت
 شوق کتابی با کلامی یا شری سید کند قدر و عزت آن کتاب و کلام می افزاید و او را از دست خوشنویسان زمین نمیرد و بر کاغذ
 حریر طلاکاری میشود یا سند مطلق و جدول و در بعضی نموده و در غلافها کفره کاری بنهند و بر حلقه استنشاق میزنند و بکند اند
 و در صند قهای تکلف محض نمیدارند و باین سبب عزت و جاه کلام می افزاید و از زمان مردم عظمت و جلال پیدا کند مثلاً یا آنکه
 شری دلکش با و از خوش خوانده شود که زیاده موثر دریافت از آنکه سبزی خوانده شود پس آن حضرت را صلعم در آنچه از شغل بدست
 عده می رسد در آن می فروزند و از فقر و گدایان در آنوقت اعراض میکنند و همین غرض ملحوظ خواهد بود و گوئیم که این قرآن از آن
 قبل نیست که باین چیز عزت و قدر او بیفزاید بلکه عزت و قدر او در آنجا که از آنجا بر زمین می رسد باید و در **فَصَحْفٌ مَّكْرُومَةٌ**
 یعنی آیات قرآن نوشته شده است صحیفه های گرامی قدر که قدر آنها را خدا تعالی خود گرامی کرده است **عَرَفْتُمْ شَيْئًا مِنْ آيَاتِ**
الْبَيْتِ نهاده شده اند و بیت العزت که محل عده است آسمان و نیا و قرآن مجید اول و لوح محفوظ نقل گنایده بآن تمام رسانیدند
 از آنجا بخانه نازل میشد **مُطَهَّرَةً** یعنی آن صحیفه پاک کرده شده اند از جمیع نجاسات و پلیدی و اگر عده ما و سروران دنیا آیات این
 قرآن را در کاغذهای حریر طلائی خوانند و رویانید و بزرگان را امت و بزرگی نخواهد رسید و اگر بر حلقها و صد و فیه خوانند نهاده بزرگان
 رسید و نزدیک نخواهد شد و اگر بآلین عطر و احتیاط از فاضل این آیات پاک خواهند ساخت بآن یکخواهر رسید و بزرگ دست هیچ
 کنگار با آنها نمیرسد بلکه آن صحیفه با یکدیگر می سفر و نشو و لا کرده شده است و در دست نویسنده گانی که **كِرَامِمْ بَرَكَةٍ** یعنی
 بزرگ قدران و نیکو کارانند گاهی خلاف کم و نیکی از آنها سرزد نمیشود و نویسندگان دنیا ملوث گناه و آلوده خجاست طبعی اند و آنکه ظاهر
 خود را بپایند چه یکسان بر حق قرآن عزت و قدر را از رغبت و نیاز و دال دل توقع داشتند محض بجا است بلکه قدر این نعمت را اگر
 این دنیا نباشد غنیمت است زیرا که آدمی با طبع مجبور بر کفران نیست **قِيلَ لَا يُسَانُ مَا أَكْفَرُوا** گفته باد انسان که چه
 کفران نیست میکند و کسی بلباب کلام عظیم القدر و انوار است و انواع هایت و آرد در آن فرموده بنشیند و حقوق او را بخشد و با حال
 جاه خود بی پردوستی نشود و بلکه از اصل فراموشی و بزرگداری که چیز ذلیل بود **مِنْ آيَاتِ تَنبِيْهِ خَلْقَهُ** یعنی از آنکه امر حقیر پیدا کرده است
 او را و اگر انسان بسبب جواب این سوال نه بداند میگوئیم **مِنْ نُّطْقَةٍ خَلَقَهُ** یعنی از آنکه طبع پیدا کرده است او را از راه بول برآمده
 بول برآمده و با خون و لایش مخلوط شده گوشت پاره گشت **فَقَدْ رَكَّ** یعنی بول منازده که او را هم اعضاء متار و او را گوش و چشم

نیز دفن کرده قبر است نمود باز چون حضرت آدم هم دفات یافتند فرشتگان را از آسمان نازل شده بحضور اهل ایشان طریق منزل
 و تخمین و تجزیه کردند که هر چه از آن باز بین طریق سمع شده و آیت سلیم الی که اولاً قابل ارباب قبور است و بعد از آن
 تراخ واقع شده و ثانیاً اولاد حضرت آدم هم با او سطر فرشتگان تعلیم کرده اند منقش است عظیم و تکریمی است پس فهمید که اگر مرده آدمی را
 به سوره جانوران دیگر بر روی زمین میگذاشتند متعفن شد و بوی بد میکرد و شبام جانیان با او میگذشتند و میساختند و مردم از آن سوره
 متعفن نمیشدند و بعد گوشتها میگردند و نیز سباع درنده و پرند و اعضای او را سخت سخت کرده و میگردند و جانوران ناپاک را از او
 دور میگردانند و میساختند و عمارت عظیم با او ساختند و حیوانات و پرندگان و همه را در او میساختند و قدر او و نظیر مردم که میگفتند
 الا جرم بر ما نیکویم و ادب بر ما نیکویم از غیب تعلیم فرمودند آیم هرگاه که مرده و مرد و میسوزند و گوشتها میگردند و گوشتها را با کشته بر ناپاک
 بود و کشته هر بوی بد است و در زمین هر چه را از او متعفن و بر کف زمین است و دفن میکنند پس سوختن با آن اولی باشد و آتش آن است
 اگر آتش نماند است هر چه او را در سوره و زمین مانند است و اگر کشته میماند و مرده را از زمین گذشتن است و اگر کشته
 بخاک جوایز نماید و ایندو حلی آدمی ملک جانوران دیگر هم است که چون چیزی را میخورند که محفوظ دارند و زمین دفن میکنند از جنس آن و از آن
 و چون خورند که او را نیست نابود نمایند با آن میسوزند آدمی را انتظار ترس و قتل ارواح با بدن او میسوزند و اگر او پیش از آن مرده را با تر
 سوختن مخالفین انتظار است و ترکان قدری مرده است که او را در آتش سوخته بر او میسوزند زیرا که اینها را طبعی خبیث است و ناپاک است و میسوزند
 و چیزهای عزیز را که بقای آنها سطر است غیر از دفن در زمین هم نیست و آنچه گفته اند که آتش بوی بد و میسوزند و زمین بر عکس آن
 متعفن و بد بو میسازد و پس این در وقتی است که او را در زمین میسوزند و چون گذشتن آن بر زمین مقصود بود و از تعفن چه
 ناپاک است و اسلا از آن زمین را محسوس نمیشود و میسوزد و در صورت دفن چیزی رطوبات در متعفن شده خشک نمیشوند و اعضا و اجزا بر آن
 بر شکل و مقدار خود میمانند و گوشتها و استخوانها در حالت زندگی خوابیده بودیم چنان در بحال میمانند و بر خلاف سوختن با آن که اعضا و محرق
 ساخته از شکل مقدار و رنگ و صورت هیچ اثر نماند و در فتنه خلق آدمی را خاک است و بگویم کل نشی بر جمع الی الصلوة و ارباب خود را
 باید ساخت بخلاف آتش که ماده خلقت است و چنان است چون بین آدمی را بعد از موت بان میسوزند ارواح لطیفه او با او آتش میسوزند
 نموده شباهت نام با شایطین و جنیان پیدا کنند و از این است که اگر ارواح کسانی که سوخته میشوند بعد از موت حکم شایطین میگردد و با دنیا
 می چسبند و ایندو سید بس در دفن کردن ارجاع نشی بحقیقت خود است و در سوختن قتل بحقیقت گویند که در ابتغای نام اسلام لشکری از
 لشکری اسلام در حد و کوهستان دارد شده بود و انامی از دانیان میبود و بر کوه دیدن و در شش لشکری اسلام که در آن وقت در حد و کوهستان
 رفت بعد از تعقیبش احوال اطلاع بر وضع و آیین اهل اسلام عمر اثنی عشر و در پی پیر شاخه است مگر آنکه مرده خود را اگر میسوزند و آتش میسوزند
 حلاله که در کردن موجب ناپاک و بوی بد میسوزد و سوختن باعث ناپاک و زوال نفس میگردد و فتنه از فتنای اسلام در آنجا حاضر بود و گفت که

که من از تو سندی پرستم خاطر نشان من کن باز جواب اعتراض تو خواهم داد آن بودی گفت پرس فقیه گفت که اگر شخصی در کمال
 شود و نظر را به حال بگیرد و زن دیگر را برای باو پچی گری نگاه دارد و از آن زن منکوحه او پسری بوجو آید باز آن مرد مادامی
 سفری میخورد و به آن میرود، اگر گفته روم با چون با تو ایم آن پسری را بپیش گم زن بگذارد آن زن که مادر دوستی است
 زن که باو پچی دست ندانست که ظاهر است که باو بود مادر پدر را باو پچی و او را نباید کرد زیرا که پس از آن مادر است از آن مادر
 فقیه گفت خوبست ملاحظه ابداً عرض خود بشود روح آسانی چون در دنیا آمد یعنی از زمین مخلوق نموده باو عنایت فرمودند و همیشه
 و در او لباس سپید است و هر که منافع او از زمین باو رسانند و آتش را باو پچی گری و بعضی آدمی کاری ندارد نهایت طایفه آتش چون
 که چیزهای خام را که از زمین میبرد و پختن در میزند پس در آدمی زمین است و باو پچی او آتش چون روح که بمنزله بر بدن است و
 عالم برین رخ رود ناچار پس خود را که پس است به مادرش خواهد پیوست و زن دیگر که باو پچی است بمنزله تشنگی این کلام انفساد و قائل
 و نیز در سوختن با آتش تفریق اجزای برین است که بسبب آنکه روح از بدن انقطاع کلی نمی پذیرد و آثار این عالم باز روح که تشریف
 و کیفیت آن روح با این عالم که تشریف میکند در بدن کردن چون اجزا باین تمامیه کجا میباشد علقه روح مادر از راه نظرها
 بحال میماند و توجیه روح را بر این مکتب است و تفهیم است که بسبب این مکان بدن گویا مکان روح هم متعین است و آثار
 این عالم از صفت و فاعله و ملاوت در آن مجید چونند آن بقعه که در فن بدن است و اعمشود و سهولت نافع میشود پس سوختن
 روح را بی مکان کردن است و در فن کردن گویا مسکنی برای روح ساختن نباید نیست که از او یکا در فن و دیگر صلهای موهن
 و استفاده جاریست آنها را افاده اوقات نیز تصور بخلاف مدهای سوخته را نیز ماضی است تا بنده را این در سبب آنرا توجیه
 نیست بالکل طریق قبر و در فن نیست است عظیم در حق آدمی پس اگر بعضی افراد انسان این نعمت را هم کفران نمایند نعمت دیگر که
 شکلیت نیست که جلالت آدمی کفران نیست و برین نعمت در حق او که انعام است بلکه نعمه الله انشاء الله تعالی و بعضی فقیه
 نعمت است و مانده از قهر او را در تاجزای اعمال که خود را در عالم آخرت تا ابد الابدین بچشم زندگانی جاودا یا بدو
 این نعمت تا حال واقع نشده که در تعداد نعمتهای معلوم کموره آورده شود اما عاقل با دلی توجیه معلوم میشود که هرگاه درین
 حالات انشیت او تعالی هیچ چیز مختلف نموده در آن حالت هم نشود و احوال از نشیت او مختلف نموده که این نعمت را بوقت
 متعلق فرموده اند و خلقت ابتدای آدمی پس مریم و برثان واضح بر خلقت عاقل است این نعمت را هم اگر از راه نادان
 آدمی انکار کند از همان و او نیست که لایعابیه و چون در اینجا منتهی شود که بسا در خاطر آدمی بگذرد که چون ما را از ابتدای خلقت
 بزرگی و کرامت و اختیارات و حیات و موت مراد دیگر مخلوقات لغزت و تکریم متنازسانه پس باو تشریف بر ما من هم چنین عالم یک
 پیش آید که نرفته را بنده انداخته عزیز کرده خود را ذیل نباید ساخت و نیز سن بعد از اعاده روح در بدن نیز انسان خواهم بود و انسا

البته موجب اکرام و تعظیم است بنابراین بر آن موضع تخطئه فرمایند و بگویند یعنی فی فی چنین تو هم نباید که وزیر که اکرام سابق از آن محبت
بود که او هنوز مصدق معصیتی نشده بود و البعد از عصیان هر چند در وقت عاده او را انسان عاده و حسنه کرد اما انسان عاقل که عاده
نگرفته پس حالت عاده حال اقیاس بر حالت تبه انبیا که در بیان اکرام سابق است و اکرام لاحق را بوجهی هم آدمی خاطر خود را بسپارد
اکرام لاحق هم سازد و بر اکرام سابق غوه شود حال آنکه در اکرام اقصی است یعنی نه تمام نکرده است و سرانجام نداده است چیزی را که
فرموده است خلق او عزت نه داد و اگر فرمان او سرانجام نه داد و از عهد بهنگی فی فی را به البته توقع عزت اکرام او بوجه بود
و حالا در صورت تفسیر فرمان بردار خائف و ترسان باید بود و توقع تملیخ و تحفه باید انداخته و بگوید که نوشته اند مانند آن
و عزت کرده با دلیل نباید ساخت خلاف واقع است بلکه چیزی است که بعد از اکرام سخی تملیخ و تحفه بسیند و اگر درین معنی شکی باشد
و قَلْبُطَرُ الْاِنْسَانُ اِلَى طَعَامِهِ یعنی پس باید که من آدمی بسوی خوراک خود که چه قسم فضا را پاک میکند و بعد از آنکه به
کمال عزت نظیر در احتیاط پرورده میشود و عنایات حق بر پیش او مصروف میشود مانند عیالی که در پایش آدمی سرور نشیند
چنانچه اسمعیل را بخوبی تامل کند که اَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا یعنی تحقیق نایخنیم است تا مانع از عی که در شرب او باشد
بر آب فرو نریخته است و قَدْ سَقَقْنَا الْاَرْضَ سَقًّا باز انشای در زمین را سنگافتنی که ارشاد این چه بر خیزد
آدمی زیاده نرست و از منم غایت بود بحال گیاه صیف که قدرت بر آمدن از زمین نداشت و قَابِتْنَاهُ فِيهَا حَبًّا
یعنی پس و یانیدیم مادر آنزیم دانند که قابل قوت است مثال گندم و نخود و عِثْبًا یعنی و دانند انگور را که هم قوت است و هم فایده
و هم داد و هم شراب و وَقْصَبًا یعنی و بخیای خوردنی را شلیم و گند و چند و شر که گند نهایت اکل قوت میکنند و در وقت
خام خوردن دفع حرارت و تسلی نماید و اگر نخوردن ناخوش معقول باشند و اگر با یاچار سازند حکم سبیه میدارند و سیرت و بختی یعنی و در وقت
که بجای دغن است و هم ناخوش متواند شد و وَخَلًّا و خرباز یا ناز که هم قوت می تواند شد هم فایده و هم ناخوش داری میزد و در شب
و بجای شراب بکار بند و نیز سر که سازند و وَحْدَانًا یعنی و باغهای دیوار دارد که در انواع اشجار از نو که داد و میسرند و میسرند
و حُلْبًا و باد درختان انبوه که شلخ های سطر دارند و در لغت عرب و شتری را که برگردن خود موسی بسیار دارد و غلام میزند و تیر
که برگردان شتر بسیار باشد تیر انداز غلام بپند و بختی باغی را که درختان انبوه داد و درختان بی آن درختان سطر و گند بطریق استوار غلام
فرموده اند و فَاحِشَةً یعنی و سیه های دیگر را که در بلیغ نمیشاند بلکه صواب است و آب گاه یعنی اقسام گیاه را که
بخورد و سیرد و بکس او را نمی کارند و مَنَاعًا لِّكُلِّ وَلَا نَعْمًا لِّكُلِّ یعنی ناپره مند کنند شمارا با این اقسام خوردنی و چهار یا بیان شمارا
نیز که بعضی از این اقسام مذکوره خاص بر جانوران است مثل اقسام گیاه و بعضی شتر که میان آدمی و جانوران متولد می شود و بعضی
از آن قبیل است که بسیار آدمی بخورد و پوست و تخم و جسته و برگ او را جانور و بعد از خوردن چه قدر ذیل و حیرت برود و فضل

و سر کین میخورد و آنرا از غارت و درمی ماند از دلبسب و بی بد آن شغری شید میکنند آن اگر ام سابق را باین تزلزل حق قیاس باید کرد
 و نه نماید شد نهایت فرقی است که خوراک آدمی را بعد از آنکه ام غنقریب تزلزل میکنند و آدمی بر آن مطلع میشود و اگر آدمی را بعد
 از آنکه بخت خواهد شد و آن حد و دامیاد حسین که بیان شد نیست فَاذْ اَلْجَمَاعَاتِ الصَّاحِبَةُ یعنی چون سایه آرد از
 سخت که گوش همانا از آن جبارت از نفخ صورت یَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ یعنی روزیکه بریزد برادر خود را و
 آنکه او را از جمیع اجانبی دسترسیدارد و از ابتدای عمر او آشتی دارد و معلومت و شاهر و شاهر و شاهر و دیگر در میان آنها بود و آفتاب
 یعنی و از لای خود که او را از هر دریم و دسترسیدارد و حقوق بسیار از او برد و سواست و آبش یعنی و از پدر خود که تعظیم او را دریم
 زیاد و ترست حق او بزرگتر است بلکه گویا پس از آن اوست و صاحبیت یعنی و از زنی خود که نزد آدمی را ندارد و پدر نیز عزیز ترست
 و هر که با دوام هر که صحبت منظور دارد و حق مادر و پدر را میفهمد که خوابی بود و در رفتن حال آنها کاری نماند و بکنین یعنی و از
 فرزندان خود که نزد آدمی از زن هم دوست تر اند چیه است آنها بعد از مرگ خود قایم مقام خود میداند و در ذکر این قرابت
 تر قیامت از ادنی با علی چنانچه پوشیده نیست چون با و صفین قرابت آدمی از افار خج خواهد گنجت پس جانی طریقی و
 نفرت خواهد کرد و گفته اند که اول لیسکه از برادر خود خواهد گنجت فاسل خواهد بود که از مایل خواهد گنجت تا بایست سخن دنبال و دیگر
 و اول لیسکه از مادر و پدر خواهد گنجت حضرت ابراهیم علیه السلام خواهند بود که مبادا بر شفاعت حاج و زاری نمایند و شفاعت
 کا و مقبول نیست و اول لیسکه از زن خود خواهد گنجت حضرت نوح علیه السلام و لوط علیه السلام خواهند بود که زنان این مرد منافق بودند
 و در سخن منافق نیز شفاعت مقبول نیست و اول لیسکه از پدر خود خواهد گنجت حضرت نوح علیه السلام خواهند بود که کفنان سپر ایشان کا و بر
 و علما اختلاف کرده اند و اگر گنجین از افار خج و چه خواهد بود و آنچه گوید که از خوف مطالب حقوق خواهد گنجت مادر او
 بعضی را که گفته که بود او را دیده و شناخته مطالب کند چنانچه منتقض فاسل از قرصه میگیرد و ولنداد حدیث شریف را
 که روز قیامت آدمی از آشنایان و دوستان خود زیاد تر کند و خواهد گنجت نسبت به بنیان و دانشانسان زیرا که در دنیا با آنها
 معاشرت داشت یا خوف مطالب باشد بعضی گفته اند که برای ترسل مباد شفاعت خواهد گنجت که مباد آن افار را بدو رخ
 بزند و مرا به غایبی آنها چیزی از حنات خود داد و لازم آید یا از گنا مان آنها بر داشتن چنانچه در ایام قطع شخص مثل من خوف
 از افار خج و کم اختلاطی میکند و بعضی گویند از خجست که دیدن کلفت و عذاب آنها بر او دشوار خواهد آمد و در خود قدرت شفاعت
 و دادن جنات نخواهد یافت ناچار از نظر آنها پوشیده خواهد شد و صحیح آن است که همباین جهات خواهد گنجت بعضی
 بیک جهت و بعضی به وجهت و بعضی بهر سه جهت بلکه در آن روز بر هر کس حال خود گرفتار خواهد بود و در آن
 بغیر خود نخواهد داشت چنانچه میفرماید لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ يَوْمَئِذٍ يَكُنْ لِكُلِّ شَأْنٍ

خواهد گنجت

ایسی برای هر کس این نیکوکاران که مذکور شدند حالی خواهد بود که گفایت خواب کرد و او در غم و تشویش کشیدن و در صورت آن نخواهد
 یافت که مجال دیری پردازد و از دگر گیرد و چون عادت چنین خواهد بود مردم در عزت و ذلت متخلف خواهند شد و **وَجْهٌ یُّؤْمِنُ**
 بچهره ای چند باشند و آن **وَهُمْ سَافِرٌ تَابَانِ** و در خشان سبب آنکه نور ایمان از باطن آنها بر ظاهر آنها جلوه فرمود و هر
 آینه روشن ساخت **ضَاحِكٌ تَخْضَعُ** باشد سبب ترفع انعام و اکرام که انار آن بر خود می چند **مُسْتَبْشِرٌ** یعنی شاد
 و خوشنود و سبب آنکه مردم در انعام و اکرام ترقی یابند و سبب سبب و سرور و زبردستی از **وَجْهٌ یُّؤْمِنُ**
 و چهره ای چند در آن روز **عَلَيْهَا عِبْرَةٌ** بر آنها تیری و سنار آلودگی باشد سبب ظهور آریکی گناهایکه در باطن ایمان مستقر
 بود رخ بود و درین وقت بیرون برادر **تَرَهُنَّهَا قَدْ كَانَتْ** بالای آن تیری سیاهی باشد و این سیاه بر پند از کفر است
 و کفر و رتبه دل جادارد که از تاریکی گمان نیز مخفی تر است اما سبب کفر عالیه و ظهور تاریکی گمان بالاتر خواهد بود اما
 روغن سیاه که هر چند او در تیره آب بنشانند بالاتری بر آید **أَوْ لَشَكَهُ هُمْ أَنْ كَفَرُوا بِالْحَجَرِ** یعنی این کرده نیره چهره
 سیاه در ایشانند کافران بدکاران که کم کفری در زیدند و هم که میگردند مستحق کمال تذلیل و تحقیر شده و اسانیت آنها هیچ کاری
 نکرد و موجب اکرام نشد با آنکه رابطه ای خلقت در دنیا آنها نیز کم و نعمت بودند و عنایت الهی در پرورش آنها نیز مصروف نشد
 بود و جمیع در میان و در رنگ کنایه خاصه کسانی است که کم کفری کردند و کسانی که محض کفر یا محض فحش میکردند و حق آنها
 بر یک رنگ گفتا خواهد شد رنگ فحش و تیره و کدر است و رنگ کفر سیاه خالص بماند و اینچاسوالی و آن آنست که در اول این
 عقاب حضور خدا و نامی برین قسم **بِغَيْرِ عَظِيمٍ** القدر مذکور است پس در نازل کردن این قصه قرآن مجید چه حکمت است در ظاهر
 مناسب چنان خواهد بود که این قتاب خطای غلطیه بر زبان جبرئیل علیه السلام ارشاد میکرد تا پیغمبر را خبردار میساخت حال آنکه
 در قرآن مجید نازل شده علی مراد مورد و الاعصار بر زبان قاریان و تالیان مذکور میشود و بار بار آن قصه بآدم مردم می آید و آن
 آنکه این قصه و این عقاب متضمن فواید کثیره از آداب تسلیم و ارشاد و قوانین حسن خلاق بود خوانند که این قصه را به جمیع فواید
 جز قرآن مجید گردانند تا مردم از آن فواید ببرد بهره بردارند و محروم نمانند از جمله فوایدی که درین قصه است چندی را یاد کنیم و باقی
 را حواله بر حدیثنا و فقه صائبتیم نمایم فایده اول آنکه پیغمبران نیز گاهی جهاد میکنند و بقوت عقل خود از قواعد شرع حکمی را
 می فهمند و آن حکم خطا میشود و از حضور خداوندی پیغمبر از ابران خطا زد و متذکر میکنند چنانچه درین قصه آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم چنین فهمیدند که نفع عام مقدم بر نفع خاص باید داشت و دعوت به اسلام را بر تعلیم قرآن مجید باید ساخت و مردم که در این راه
 را رام باید کرد و آنکه خود بخود طالب شنیدن است الغور بحال و چندان التفات نباید کرد که داعیه او را بجا خواهد رسانید و در
 فهمیم خطا افاد که نفع عام درین صورت موهوم بود و نفع خاص معلوم نفع عام بر نفع خاص و قتی مقدم است که مردم معلوم باشند

یا بر دو معلوم مرسوم بر علوم ترجیح دادن خلاف فایده مخرج است و دعوت اسلام را بر تعلیم قرآن نیز وقتی مرجع باید داشت که
 مصلحت قبول دعوت مستحق شود و چون مصلحت قبول نباشد لازم جهت یکبار هم میتواند شد حاجت کما حق و اصرار و تقاضا از مهابت دیگر
 نیست چنانچه پیام کردن هم اگر نگان وقتی مهم است که توقع نام شدن آنها باشد در صورتی توفیق آید این مورد کوفتن است و
 معینا چون غرض صلاح بظاهر یا غرض فاسد تشبیه شود و آن غرض صلاح را نیز محکم شرع ترک باید کرد و در اینجا استمال قلوب ضایع و غیر
 از حال ضعیفان بے فوایدان و گدایان نامتوایان محل تحت ریا و باسفاط دنیا داران میشود و بدین وقت آن غرض صلاح را نیز از نظر
 بایستی انداخت که با اتقوا انما اوضح التعمیم یعنی بر بر سر نیز از جای تهمت فایده دوم آنکه گاهی چیزیکه صحبت و دانش هنوز معلوم
 نباشد اما نظر کمال مرتکبان و قوت استعداد و علم منصب اگر یا معلوم باشد باین خرافات حکایت توجه میتواند شد چنانچه آنحضرت صلی
 علیه و آله سلم را بنی بود و این فعل معلوم نبود و بر آن محتاج شد فایده دوم آنکه واجب التعمیم را رعایت نکرد است گو او مطلع
 بر آن تعظیم نشود زیرا که آن نامتوایان بجهت بنیای از کیفیت چهره آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم که موسست یا خد ان و بسوی نزد
 متوجه باندیدار و چون اطلاع نداشت نامتوایان شود ولیکن چون مرد با ایمان و طالب راه خدا بود تعظیم او ضرورت داشت و بر برگ
 تعظیم طاعت شد و لهذا در حدیث شریف آمده است که ترک سلام علی اهل بیت خائنه یعنی سلام علیه ترک کردن با کفر و خیانت
 حق اسلام است زیرا که اگر او بر ترک سلام علیه رنجیده نشد حق اسلام خود تلف شد فایده چهارم آنکه بوسی لغو اگر چه با اعتبار
 نیک شریخی خصمت است اما خالی از مغفرت نیست فایده پنجم آنکه امانت و اعراض از مسلمان اگر چه بی قصد و تشو و ناشستی دارد فایده
 ششم آنکه عبارت در بیان و جنبه ایشان بر تقصیر است البته باید کرد که نشان بقای دوستی است **ع** و یعنی الودایق العتاب
 یعنی تا عتاب شکایت باقی است دوستی باقی است ترک عتاب قتی میکنند که قطع دوستی منظور میدارند بسم آنکه اگر کسی از عیب
 متورف نماید هر چند او مقرب حضرت عالی مرتبت باشد هرگز از باز پرس احوال و تفقده اعمال او غافل نباید شد که این تفقده شرط بادشاهی
 و لازم ملک داری است مطلق ائمه ان سافقن عهده داران و کارپردازان از از اخذ در ملک است اندازد و ششم آنکه هیچ کس را اگر چه بظاهر
 حقیر بنظر حقیر نباید دانست چه معلوم است که او از نزد خدا چه رتبه است **س** سیمت خاکساران جهان را بخوارت میگردانند و
 که درین گرد سوار باشد آن نامتوایان بظهور حقیر می نمود و از جنبه است بر بهترین مخلوقات غائب بنم آنکه طالع علم را اگر
 سواد پیش آید از طلب علم تقاعد نباید کرد زیرا که آن نامتوایان حقیر بود و هم دست کشیدن است و بر طلب علم پیش آنحضرت
 صلی علیه و آله سلمی آمد و اگر طلب علم در اجوی خدا بر او بیجا ننگند هرگز این کار را نیشود زیرا که بر اندازده حال خود بحکس از
 مواضع خالی نمی باشد و هم آنکه متاد و مرشد را باید که بر طالب علم و طالب راه حق برحم کند باشد شفقت و توجه نماید و بغایت و کلاه خود
 برساند یا زدهم آنکه معلوم و مرشد را باید که در میان طالبان و سرشده ان شرف دنیا و مل و جاه و ذوق نکند بلکه بکثرت شوق و حرص

صديق رضی الله عنه روزی در جناب آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم عرض کرد که یا رسول الله پیری بر شماستابی که منی از
 قوسه مزاج شریفش توقع آن دیشتم که درین عمر که نواشی شصت سال است آشپری بر شیل میخ ظاهر نخواهد شد خلاف این
 توقع بوقوع آمد آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم فرمودند که مرا این پنجم سوره پیر ساخته اند سوره هود و سوره واقعه و سوره الممتعه
 و در علم تیا کون و سوره اذانم کورت پس درین سوره معقوبت های الهی در دنیا و آخرت که بر تان بسبب مخالفت
 پیغمبران گذشته است و خواهد گذشت مذکور است شریفین آن عقوبت غم است خود خلبه بکنند و خاصیت غم آن است که آدمی
 چرمی از دنیا بچو گویند و سالت من الاطباء ذات یوم و خبری من شیخین قال لغیم و فقلت له علی غیر استام و الله خطا
 فیا فقلت بل غم و لیکن مراد از پیر شدن آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم ضعف قوی و سستی بدن است نه سفیدی سوزیرا که
 موی شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم سفید شده بود که پیغمبر را ظاهر شود و چنانچه انس بن مالک که خادم خاص آنحضرت
 صلی الله علیه و آله سلم بود میگفت که در قرب فات آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم در سر مبارک و پیش مبارک آنجناب و سوره
 سفید به بسط رسید و ظاهر است که این مقدار پیغمبر را معلوم نمیدادند و نه اینکه را در عرف پیری می نامند و در بعضی
 با سوره پیر آن است که در اولش اوصاف قرآن مجید برین نسق مذکور است که کلاً انباته که فرمن شاد و ذکره فی صحف کرمه فرقه
 مطهره مایه سفره که ام سره و در آخر این سوره همین مضمون بترتیب معکوس مذکور است که انه لقول رسول کرم این سوره
 فکر للعالمین و نیز در آخر آنسوره ذکر قیامت و اوصاف آن و شاید که همان مذکور است که یوم یفر المومن خیر و بهر
 و صابنه منیه و درین سوره در اول همان مضمون شروح و مبسوط است و وجه تمیز این سوره بگویر آن است که در اول این
 همین مذکور است که نور آفتاب ایل خواهد شد و از حوادث روز قیامت که بنما آنها و از ده حادثه درین سوره یاد فرموده اند
 این حادثه سخت تر و صعب تر است تفصیل بن اجمال نگه حادثه چون بر مقصود بالذات ردید سخت تر باشد از آنکه بر غیر مقصود
 بالذات رود و مثلاً لطف جان که مقصود بالذات آدمی است تراز لطفال است زیرا که مال برک نفع جان مطلوب است نه بالذات
 و نیز چون آن حادثه را حادثه دیگر محاض نشود سخت تر میگردد و از آنکه حادثه دیگر معارضه نماید که در صورت معارضه شدت حادثه
 سبکتر شود مثلاً از یک جانب شخص را خوف جان ببرد و از جانب دیگر توقع از یاد و جاه و مال منسیر وقت او شود و در فترت حادثه
 جانی را چندان شیعنی شمارد و چلو تنی بکنند و هر حادثه از جمله حوادث دوازده گانه قیامت که درین سوره یاد فرموده اند یا غیر مقصود
 بالذات را صدمه رساننده است مثلاً کاشط آسمان که آسمان را خراب خواهد ساخت و آسمان نسبت باطن دنیا مطلوب بالذات نیست که تشنگی
 آنها محض تشنگی است آسمان صندوقی پیش نیست که در آن جواهر نفیسه و قشقه عالی گذاشته اند اگر صندوقی شکست جوهر و متو باقیها
 چندان گران نیست و یا معارض سجاد و دیگر است که موجب خوشی و ذرت است مثلاً تعبیر محکم که در مقابل آن از لاف جنت نیز خواهد بود

سواى اين حادثه كه هم بر مطلوب بالذات كه شعل آفتاب است صدمه خواهد رسانيد و هم در مقابل آن حادثه بگيرد حجت فخر موجود
خواهد بود و نيز بجهت نور كردن آفتاب عمده ترين اسباب انگشاف حالات و جهش نفس انسانيت كه بسبب تابش آفتاب
محمولات بهر يك منكشف ميشوند از ادراك معقولات و وجدانيات حاجب گردند و انزى حاجب است كه وقت فلك و معقولات
وقت شب مقرر کرده اند وقت بيدار خواب نيز همانوقت است و وقت باز يا كفيات نفسانيه از آنچه عاشقان و واهان
يام بصيان دور دارند يا با سبب زده كان و مبتلا يا زار و ميده نيز همانوقت است فاعل مراقبه و توجه نيز همانوقت است
همى با حيله خود بهترين ميزانند و ارباب سحر و تائيرات نفساني نيز در همانوقت مستول گار ميشوند و تيره شدن ستاره ها و اختلال
در ياي شود و حرکت كه نمايز در جنب اين حادثه فاعلى ندارد كه ستاره ها اكثر تيره دى نور ميشوند و در يك شويچند در حوايج
بنوا آدم نافع نيست كه مطلوب بالذات توان شمر و تعالى هذا القياس كوه ها و سنگي حوادث ديگر خود ظهور است آيم بر اكله از
دوازده حادثه را چاردين مقام شخصي بالذات كوفيه اند و چيست آنست كه مشهور بيان انقطاع نفس انسان از توجه بالذات
و محركات است و نبايد مشهور و فهم و بعد در اوج سواد و ظهور صور شاليله اعلی ما كشاف مقدار جزای هر يك از كارهاى نيكيست
كه مضمون به علت نفس با حضرت است و هر يك از اين حوادث دوازده گانه درين ماهر و فاعلى دارد پس بسبب تكيه بر آن تيره
شدن ستاره ها تعلق نفس انساني با آسمان كه در حوايج خود بود و منقطع خواهد گشت زيرا كه انشغال او در احساس بهر يك و اختلاف
فصول و موسم و تجد و شهر و ابله و تقدیر المعرفة حوادث آينده محض باشد و حرکات اين با جرم بر دو سقف عالم بالذات بالذات
الغلاب خراب خواهد گشت و بسبب تير جلال و زلزله زمين آيد او از سكوت زمين و استخراج معادن و نباتات و فواكه و تخمير
و اجزای قواست گسترده خواهد شد و محسن خانه او و بخوابى خواهد نهاد و بسبب تعطل عشار توجه او با اقتصاد حيوانات امل و اخذ شير
و روغن و پنم و صوف و نس و ادا و است خواهد گشت و باين انقلاب گوياسطبخ و خزانه خانه اش خراب خواهد گشت
و بسبب اجتماع و حوش است او از صيد و تير جانوران بري و انتفاع عالى كه از پوست و پنم و نانه و مشک و ديگر اجزای آنها ميگيرد
انقطاع پذير خواهد گشت و بسبب افزون شدن ديارها سفر گشتي و تجارت بحري و مصلحتا و حيوان بحري و استخراج و در مارجان
و غير محقق ها پس عنده خواهد گشت دانشش حادثه متعلق به عالم دنيا و امور جسم انسان است و بعد از آن بسبب اقتران نفوس خوش
با هم خسان خود و نفوس شير به با هم خسان خود و انعكاس كفيات نفسانيه بكي بر قلب ديگرى و وجدانيات خود بر كس با نيز و صوم
جلوه خواهد شد و خود را بالا جمال از ازل خبر و خواهش ساخت و بسبب سوال موده كه نفس او از اين جهان بجايت ساده رفته است معلوم
خواهد كه شور و فهم انساني و چنجان انبساطي عظيم پيدا كرده و تقسيم الحاج ساده هم نقش پذير سوال و جواب كشته اند و نيز خواهد بود
كه درين عالم استيفاء حقوق هر كرده و هر غير و كبر با وصف آنكه تلف كشته و حقوق را اشد علايق در بيان با شل پدي و مادر

شعاع

شكلی

هرگز شعل و فود گدشت نخواهند کرد و بسبب نشر صحایف اعمال تفصیل افعال و اقوال خود خواهد دریافت و بسبب کثرت آسمان
 که گنایت از جمیع عالم مثال است که حدن و اصل آنوقت خیالیه افلاک است صور مثالیه اعمال خود را خواهد دید و بحقیقت حال
 خواهد بود مصرع که باکره باخته ام عشق در شب و بچو ره و بسبب نزدیک آوردن بهشت بآرایش و پیرایه مقادیر جای آن اعمال
 و غنای هر منزلت آنست از برای تم خواهم پذیرفت و در آنوقت مضمون به علت نفس با حضرت جلوه گزایند و این
 شش انقلاب تعلق به عالم آخرت و بقوای عقیده و خیالیه انسان دارند و از همین تقریر و جبرایات این ترتیب هم و فرج شد و تر
 گشت که در عالم برزخ نفس انسانی را با وجود مفارقت از بدن این طالع بر احوال اعمال خود ممکن نیست زیرا که هنوز آسمان و زمین
 قائم است و تعلق او با سکن و مالوفات خود و توجه به حال اقارب و بنی نوع خود و تذکر حالات اضایه خود منقطع نگشته و محو عالم
 غیب بوجه خلوص و کمال او حاصل نشده و البته آن عالم را برزخ میگویند که من در احکام دنیا دار و من و فج احکام آخرت
 بشباه آنکه شخصی در شهری یا ملکی مدتی سکونت کرده بشهر دیگر و ملک دیگر انتقال کرده و هنوز خانه او در شهر اول قائم و اقارب
 در آنجا ساکن اند و در آنجا میمانند و در بحالت او انقطاع کلی از آن شهر متصور نیست **بسم الله الرحمن الرحیم**
ارِذْ الشَّمْسُ كَوْزَتْ یعنی و فیکه آفتاب پیچیده شود و معنی تکریر در لغت عرب چیز را که و پیچیدن است
 مثل دستار یا ریس که او را حلقه حلقه پیچیده و کور العمامه بمعنی میچ دستار از همین لفظ است و چون آفتاب شعاع منبسط
 دارد و دور کردن آن شعاع را در ذوقش تشبیه پیچیدن و ستاداده این لفظ را بطریق استعاره استعمال فرموده اند
 گویا با فیکه شعاع او منبسط بود مانند تپان پارچه بود که او را کشاده اندخته بودند و چون شعاع او زایل شد و جرم او مانند چکته
 بی نور ماند گویا آن تپانرا پیچیدند و در حدیث شریف دارد است که ما الشمس و القمر نوران مکرران یوم القیامه یعنی
 آفتاب و ماهتاب روز قیامت مانند دو چکته پیر به نور خواهند بود و در بعضی روایات و ثوران عفران و فو قشده یعنی شعله
 دو رنگاوی کرده خواهند افتاد و سیر و دور آنها منقطع خواهد گشت و ثور در لغت عرب هم گاود را میگویند و هم چکته پیر را و هرگاه
 تعلق ارواح که با جرم آنها منقطع خواهد گشت هم شعاع و نور زایل خواهد شد و هم سیر و دور موقوف گاهی نظر بر ذوال
 شعاع فرموده و چکته پیر نسبت کردند و گاهی بانقطاع حرکت نظر فرموده به رنگاوپه که در تشبیه دادند و هر چند موافق
 حدیث آفتاب و ماهتاب در بخاشه شریک خواهند بود اما درین جا که تعابیر ذکر تکریر آفتاب فرمودند زیرا که شعاع آفتاب است
 که جرم تیره و ماهتاب را نور و ضایعی بنحیث پس تکریر آفتاب مستلزم تکریر ماهتاب است حاجت بیان ملاحظه نیست و اذ
الحجود آنکه در شش و فیکه ستاره آتیره شوند و نور آنها نیز غیال شود و از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما استقول
 که ایشان فرموده اند که ستاره در فوایل حلقه اند بسلاسل نور و سلاسل آن فوایل در دست زشته است چون زشته

بیرضایان قادیل از دست آنها را بشوند و ستاره را هر گاه شده بخت و فواید بسیار ایل شود پس این سوره بیان شنبی انقلابی است که بر
 ستاره ها رو خواهد داد و در سوره آئینه بیان ابتدای آن انقلاب است و اختلاف لفظ بنحوی که او اکبر برای تعین اصولی کلام
 و بهم برای آنکه در لفظ هم اشعاری ظهور اشرق فهمیده میشود پس آنکه در مناسب آن است و در لفظ که کب اشعاری با استقرار
 و نسخ فهمیده میشود پس اشعار مناسب آن **وَإِذَا الْحَبَالُ سُيِّرَتْ** یعنی و وقتی که کوه ها روان کرده شوند
 مانند بار ها و بر هوا پراکنده شوند و بحال مثل سنگ فرس و دیگر زمین بود و چون آنها را این حالت رود و احوال زمین باقی را
 باید که که چه خواهد بود **وَإِذَا الْحَبَالُ عُطِّلَتْ** یعنی و چون ماده شتران بلند را که ده ماه بر محل آنها گذرشته باشد سطر
 گذرشته شوند و مالکان آنها را بپایان بردارند و وجه تخصیص ماده شتر که ای آنست که منظور بیان انقطاع تعلقی نفس انسان
 از اسوال خود است و آن جمله اسوال آنچه بیشتر محتاج به تعهد و خبر داری است جانوران اند زیرا که زرقند و جوهر و دیگر اسباب
 و معین محتاج محافظت و تقه نی باشد و زراعت و اشجار و عمارات و منازل نیز تقه نی میجو پس امانه هر لحظه و بر ساعت بخلاف
 جانور که بر وقت محتاج بستن و کشادن و از سایه با قباب بردن و از آفتاب سایه و خیر گیری علف و آب و دیگر ضروریات
 می باشد بنابراین تجربه کاران گفته اند که غم نداری بر بخور از جمله جانوران ماده شتر که ذاتی نفس ترین آنهاست نزد عرب که وقت
 توقع شایع و شیر از و میدادند بسبب کبر چه شیر او را بشیر جانوران دیگر اضعاف مضاعف میشود و چون مخاطب این کلام را
 فرجام او لا فرق عرب اند لا جرم رعایت آنچه در اذان ایشان جا دارد و در خزانه خیال آنکه صورتش غالباً حاضر میباشد و در
 اقاد که مقتضای بلاغت همین است و درین جا اشکالی است که بعضی از کیا آنرا صعب و سخت و نه حاصلش آنکه بعد از آنکه
 حضرت سراسر غم فسخ صورت فرمایند جانوران بپایان ماده شتران که با باشند که معطل شوند و پیش از رسیدن صورت و زینت
 نیست که ماده شتران معطل شوند پس این حکایت کدام وقت است اگر دانستند آن گفته اند که این کلام بر وجه فرض و تحمل است یعنی
 اگر بالفرض در آنوقت ماده شتران باین صفت حاضر باشند از شدت هول آن روز که کسی بحال آنها نبرد و از چنانچه در به یو با بحال اولاد
 ثیاب و مانند آن گفته اند لیکن بعد از آنکه معلوم میشود که در اینجا حاجت این تکلف نیست زیرا که چون حضرت سراسر غم صورت
 فرمایند آدمیان با ماده شتران یار و یکپایه میزند و چون بار دوم غم فرمایند بیکبار زنده شوند ماده شترانی که بر محل ایشان ده ماه گذرشته بود
 هم بر آنصفت زنده شوند چنانچه در حدیث صحیح است **يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى أَوَّلِ عِلَةٍ** و مالکان آن ماده شتران در آنوقت
 بحال آنها نپزد از نه معطل گذارند و بعضی از این تفسیر گفته اند که مراد از غما در اینست زیرا که عرب ابر را جانور باردار است میکنند و غیر
 ایشان ابر را صورت ماده است و بار را صورت زرخا چنانچه ز ماده را با حلقه بار دار میکنند همچنان باد ابر را ابر بسیار از غیر غم
 آنست که آنوقت ابر را از آب خالی شوند و بکار نیانند و درین تفسیر بعدی که هست ظاهر است و غما جمع شتر است مثل

کتاب مخزن العرفان

مثل فحاش جمع نقصا و عشا واده شتری را گویند که بجل یاد و ده گشته باشد تا تمام شدن سال که تمام مدت حل شتر است همین
 نام دارد و مذکور کنند و اِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ یعنی و وقتیکه جانوران وحشی که پستانانی و بیابانی جمع کرده شوند و
 جمع کنند آنها آنست که مسکن آنها را که گهستان و بیابان بود و بخوابی خواهند نهاد و آتش و دود و از هر طرف آنها را بنال آنها
 خواهد گرفت تا جاد و جمع آید میان مکان امن یا نه نشیده که بخت خواهند چنانچه در ولایات سرسبز در اوقات بارش برف انجم
 جانوران این طبع اصلی خود را که نفرت و وحشت است گذشته و سوره و آبارانی مانعند و درین وقع دلیل مرجع است و آنکه
 آنروز باین مرتبه خواهد رسید که وحش را از انسان نفرت نخواهد ماند و بعضی را با بعضی دیگر عداوت طبعی که در شتمن نیز موجب احتراز
 و خوار نخواهد شد و نهاده و دیگر مغرورین گفته اند که مراد از خشر و وحش زنده کردن آنها بعد از مردن است که برای فصاحت
 کرده و در حدیث شریف است که در میان جانوران نیز قصاص جاری خواهد شد تا آنکه گوشتی بی سرون را از گوشتی سرون
 و از قصاص خواهد شد تا بعد از اجرای قصاص همه را خاک خواهند کرد و آنچه بنام خدا مدیوح شده است خاک بشت خواهد شد
 و آنچه با حق سر و پشیمان و لذت آنها خواهد بود و در بشت باقی خواهد ماند مثل طاموس و سپید دیگر جانوران خوش منظره و خوش
 آواز با جانورانی که گوشت آنها مغرب پشیمان خواهد بود و آنچه غذای آنها خواهند گشت چنانچه در قرآن مجید در سوره قصه
 مذکور است و بهم طیر مایست چون و آنچه باعث از دیاد عذاب و وزخیان خواهد شد در روز خود رفت مثل مار و کرم و
 گس که بر اعضای سوخته آنها خواهند نشست و رنج خواهد داد بی آنکه جانوران را از آتش و روزخ کلفتی و رنجی باشد و لهذا
 در حدیث شریف دارد است و الذباب کل فی النار و نیز در حدیث صحیح است که آن فی آنجه طیرا ناعته و اکلها انعم منها
 و اِذَا الْجَاثِمَاتُ تُبْقِیْنَ و وقتیکه دریاها فروخته شوند و آب آنها و دود آتش گردد و هوو بسبب اختلاط آن آتش و دود و وحدت
 و حرارت پیدا کند و موجب رنج اهل محشر گردد و اما مردم با ایمان از شر این دود محفوظ ماند چنانچه در حدیث صحیح و او است که از دود
 آنروز مر و با ایمان را همین قدر خواهد رسید که مژگوم خواهد شد و اِذَا الْنفُوسُ زُوِّجَتْ یعنی و وقتیکه نفوس انسانی با نفوس
 مساوی و ارضی آمیخته شود و قافوت ادراک خیر و شر نر اید پذیرد و جزای وفاق بر عمل ملی و وجه الکمال بچیند و بعضی گفته اند که مراد
 از تزیین و نفوس اقران ارواح با جماد است و بعضی گفته اند که مراد آن است که مردم را از روح ملائکه گردانند یعنی سه صنف سازند که
 تفصیل آن در سوره دافعه در آیه ذکر کنیم از اول و ملائکه مذکور است و بعضی گفته اند که هر کس را با هم شرب هم مذموب و جمیع کرده
 غول غول تفرق سازند و طبقات خیر و شر را درین ترتیب مرعی دارند و بعضی گفته اند که شخص را با کسی که در دنیا اختلاط شده
 در همت اندیگان و جوشن کنند مثل پیر و استاد و پادشاه و امیر و ابن عباس رضی الله عنه فرموده اند که نفوس موسنین با
 عین ترویج مانند و نفوس کافران با با شیاطین مقرون سازند و از تعلق گفته است که هر نفس را با صورت مشابه عمل او و تشکی

از میان جانوران نیز در بشت و وقتیکه در روز قیامت خواهد بود

و بی قرین گردانند و اِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ بِمِی و در تنگه مودوده را سوال کرده شود و مودوده در لغت عرب آن بخوراک
 زنده و در گور میگذارد گویند شش و از او آید و در عرب رحم بود که دختر را بخوراک و تولد در گور دفن میکردند برنی بجهت خوف فقر
 و گرسنگی و کثرت ازاجابت که بسبب نزدیک و تخمیز دختر لازم می آید این کار میکردند و هاجم بسبب حقوق عار و خوف حصول عداوت
 خویشی و نادانیه با کسی که چشم خود نیست و گران دانستن نخل جنای آنها این عمل می نمودند و این کاره شنیع بعدی در احوال
 و اسان بلاد این کج گشته بود که او را بخود عزت می نمودند و اصلاح خوف عقاب بران نمیداشتند بچنان که اولاد ما بنزد ملک و مال
 بهر نوع که خواهیم در آنها تصرف نمایم حقتالی این فعل شنیع را جا بجا در قرآن مجید ندست فرمود و در حق آنرا شنیع فرمود که در
 ضمن این فعل سوای قطع رحم اقرب که دله است قبایح بسیارند و است از انجمله ظلم و ستم است بر بی گناه مصوم که و بال آن
 معلوم است و از انجمله کرده و دشمن پیدایش خداست بلاوجه از انجمله ناخوشنودی قضای او تعالی است و مقابل فعل او بعد
 آن که او تعالی در مدت نه ماه او را ترتیب فرمود و این کس بخود دست یافتن قصد اطلاق جان آدمی نموده و از انجمله است
 اعتمادی بر برزائی و کارسازی او تعالی و از انجمله است نخل شدید مال که خرج کردن آنرا بر فرزند خود در خانه رده الی غیره مالک
 و ابتدا نمیدگان عرب نیز برین قبیح مطلع شده و دست ازین کاری کشیدند اما بجهت ریم قوم با جارتین برضای دادند تا آنکه زید
 بن عمرو بن نفیل این امام حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه دید که در جای شیده که دختری پیدا شده است که ادعا
 خواهند زنده و گور کنند و دیده میرفت و میگفت که این دختر را من گرفته ام هر چه در پرورش و تخمیز و نزدیک او خرج شود بر فرزند من
 و باین طریق دختر را خلاص کرد و ابتدا اهل عامی الاسوات می گفتند و این رسم صالح او را و عوامان نیز در هر قبیل اتباع کرده
 چنانچه بعد فرزند شاعر که مصعد نام داشت نیز همین عمل میکرد و بنابر آن است که در اشعار فرزدق افتخار باین عمل خود مذکور است
 و راست و این عمل شنیع بصورت دیگر مذکور شده است و قاعده شیطان همین است که چون امری بجهت اسباب زوایا شروع و دلائل
 عقیده مردم قبیح دانسته ترک می کنند آن لعین همان معنی را در صورت دیگر در نظر ایشان سخن نباید تا اصل طلبش فرست
 و آن صورت که درین است مروج و در این است که عمل کنیزکان و کم اصلا را برای حقوق ماریتولد دختر بلکه سپهر از شکم آنها بعد از
 نفع نواح که مدتش غالباً بعد از گذشتن چهار ماه است اسقاط میکنند و این عمل شنیع را مقتضای شرافت و غیرت می نامند و در
 غیر مذکور آن میکنند حال آنکه در خون نابخ کردن و دیگر مخاسد که در آن عمل واقع میشود تفاوت سرسوزند و اما قبل از نفع مروج
 پس صحابه را در جواز اسقاط بعد از غرضی مخرج مثل عسر ولادت یا کثرت عیال و قلت مال یا بودن در سفر یا فوت منفعت خدمت از
 کنیزک اختلاف افتاده بود و بحضور حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب و درین بحث گفتگوی بسیار واقع شده تا آنکه حضرت
 امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه فرمودند که والله لا تكون مودوده حتی تأتي علیها انثا را شنیع و این کلام را حضرت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه وبعین قول قرار یافت و بعضی از صحابه این را نیز بنابر احتیاط حرام نیستند و مؤدود و عسکری
میگفتند که هر چند قتل نفس درین عمل نیست اما عدم توکل بر برزقیت خدا و معاوضه فضل او تعالی بفساد آن بلا وجه دیگر و محقق
دارد اما صحیح آنست که جایز است قیاساً علی العزل و آنچه در حدیث شریف در حق عزل وارد است که ذلک الواو اخفی به
پس دلالت برست عزل نمی کند بلکه برکراست و ترک اولی بودن زیر که اخفی بر امر حکم علی آن ندارد و شل ریال که شرکت نمی
حکم شرکت علی ندارد و بخیر عزل بر آیات صحیح مشهوره ثابت است و لا تشبه به و استعمال دواقی قبل از جماع یا بعد از آن
که مانع از انعقاد نفقه گردد و نیز مانند عزل جایز و رواست و در اینجا شبهه ایست که اگر مخاطر میگذرد و آن آنست که مؤدود
بنیجار به ظلم کشته شده است سوال از دو وجهی ندارد باینست که سوال از قاتل او واقع میشد تا سرزنش می یافت و حل این
آنست که سوال از مؤدود باین وضع نخواهد شد که کشته شدی تا استبعادی باشد بلکه باین وضع خواهد شد که بای زنب
قتلت یعنی بکدام گناه کشته شده است آن مؤدود و لائق باین سوال مظلوم است نه ظلم زیرا که غرض ازین سوال تلقین
و استکشاف و جزم می باشد تا مظلوم بگوید که برین فلانی بهیوجه چنین ظلم کرده است و سرور سوال مؤدود باین طریق آنست
که نفس صغیر هر چند در آن جهان شعوری و فطری دارد و اگر کسی پیدا خواهد کرد که مانند زاده را که او از ادراک مشاقتان دارد انقضای
و انحصار است که در دنیا عری درین کار نابرسیده اند که نخواهد بود و نیز الی که او مانند زال حیات غیر مستقر لاحق شده چندان در نفس
او واقعی نخواهد داشت زیرا که زندگی او مانند خوابی بود که گذشت و نیز در ابتدای دعوی بر باد و در بدباسب حیاتا دعوی خواهد
کرد و لایحیم او را ازین طرف باین وضع تلقین و تذکر دعوی نموده خواهد شد چنانچه مظلومان ساده لوح را که در میان حجت خود ظلم
دعوی نموده قصور میورزند حکام بالانصاف این قسم تلقین و تذکر میفرمایند تا حقوق آنها بر باد نرود و همچنین مظلومی که بسیار
علاقه که با ظالم دارد و ترجیح بر تشکی و ظلم سختی میدهد و یا می ترسد در حق او نیز چنین وتیره معمول ارباب عدالت است و قضایان نیز نوشته اند
که قاضی را تلقین معنی و شاهد در شل این صورت درست است که استیغای حق مظلوم بدون آن نمیتواند شد و معینا درین سوال هم
مراتب ادب و ابوالدین به بنیابت در جمعی است زیرا که اول فکر قاتلش نه فرمودند که یا سوال از قاتل منظره ندارند تا صحت
نشود و لهذا البصیف مجهول آردند که قتل و با سوال از گناهی فرمودند که موجب قتل او شده گویا اشاره میفرمایند که والدین
را آن قدر شفقت و اذیه بحال و لا دااست که بدون گناهی عظیم با تو این حرکت نکرده باشند سوال می کنم که آن گناه چیست اما تا
این آداب در حق والدین نسبت مؤدود موجب بحال فضیلت در سوای والدین خواهد شد خصوصاً در سوال از گناه مؤدود که او
بصلا بمصدر گناه نمی توانست شد قریض بالزام خرج آنها خواهد بود و سوال از والدین اگر ابتدا واقع میشد که شاگرد اخراج شده
موجب کشتن این فضیلت و در سوای استیلا خوف و درشت حاصل نمیشد و نیز در ترک سوال آنها و متوجه که در حال

و خطاب بود و در اخبار کمال تفاوت و بختی آنهاست که با تائب کمال منقض ازین حرکت بی برکت سوال بوی و عتاب هم نمی فرماید
 تا گفت عذاب و عتاب بطنیت کلام و خطاب آنکی بک نایده امانت و امانی را چون و نعم ماقبل و بیت پرستش اگر نیست
 گویا سزاوارد نیست یک سختم آرزوست و در اینجا باید دانست که در حدیث صحیح وارد شده که **الرأفة والمودة فی النار** یعنی
 آنکی که مفر خود را زنده در گور کرده است و آن دختر هر دو در دوزخ خواهند رفت مفر را بشنیدن این حدیث دست پایش را
 و در مقابل آن حدیث صحیح باین آیه تنگ نمایند و گویند که چون خستعالی سبب نموده کافران را بتکیت و تحجیل خواهد فرمود و گویا
 عتاب کردن چه اسکان و درین تنگ کمال حمل و نادانی است زیرا که تعذیب و الدین بجهت آنست که خون ناحق کرده اند و نقد
 سوخته و بجهت آنکه در کفر تابع البوسین است مثل ظالمی و مظلومی که هر دو کافر مرده باشند یکی را برای دیگری تعذیب خواهند کرد و در
 در اصل تعذیب شریک یکدیگر خواهند بود بنا بر کفر خود و لهذا از اهل سنت تعذیب اطفال کفار نظیر بافتضای قواعد شرعی
 جایز است زیرا که نفس طفل خصوصاً طفلی که باین حد صغر رسیده از حیثان رفته گویا شعبه است از نفس والدین استقلالی و از عجز
 پیدا نکرد چون نفس والدین تسام خواهد شد آن نفس ساده بهم بقبضیت او الم پذیر خواهد گشت مثل تو این که در یک وقت
 خنده می گریند و در یک آن گرسنه و تشنه میشوند مادام که زنده می باشند و اتصال نفسانی ایشان به تفارقت استقلال
 سهل نشده و الله اعلم در اینجا نکته ایست محتاج به بیان و آن آنست که قللت بصیغه غایب چرا آوردند خطاب بتقتضی آن
 که قللت بصیغه مخاطب مومنش مجهول می فرمودند و جوابش آن است که منظور بیان و قایل قیامت است و حال سوؤ و ذر را
 بیان می فرمایند پس دعا انبار است از سوال سوؤ و ذر که واقع خواهد شد نکایت خطابی که با وی در میان خواهد آمد و حکم
 آن آنست که اگر از دست شخصی بخطا اولاد خود تلف شود مثل چهار ماه یا نور انیدن افیون زایناد صیانت
 در محافظت که مثل ارباب بامی او اگر رفت با وی بازی میکرد و طفل از دست او نموده افتاد و جان داد و علی بن ابی القیس کفار
 بر او واجب میشود از قناده مرویت که قیس بن ماصم تمیمی نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمده عرض کرد که یا رسول الله
 از من گناهی بخت بوقوع آمده که پشت دختر دار حالت کفر زنده در گور کرده ام آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند در عوض هر دختر
 یک یک برده از اذن او عرض کرد که من مالک شتر نیم برده ماندم فرمودند که عوض هر دختر یک یک شتر در راه خداست
وَإِذَا الْصُّفُفُ تُنْشَرُ یعنی دو قتی که صحیفه های اعمال کپیچیده در دفتر بنجین و عیسی نهاد و بودند کشاده شوند و هر کس
 آنچه در صحیفه خود است مطالعه نماید و از قناده مرویت که صحیفه عمل آدمی را بعد از موت او کپیچیده در دفتر نگاه میدارند
 و بعضی از منسیرین نشر را به معنی برانگه کردن گرفته اند یعنی نامه های اعمال منتشر سازند و از قمری که در آن یکجا جمع بودند
 بر آورده نفیس نمایند و بعضی را به معنی چپ از طرف پشت و بعضی را از دست است از پیش رو و او را میکنند و از منسیرین و دهم

جان در تعذیب اطفال کفار

نکته

مرویت که در روز قیامت حیضه را از زیر عرش برپا نمایند پس در دست اهل ایمان صحیفه که رسد در این نظم مرقوم باشد که
 فی خبیثه و البیه و هه دست کافر صحیفه که رسد در این نظم مرقوم باشد که فی مسموم و جم و این صحایف بمنزله قرینه عملی
 باشند بر صحایف اعمال که اذکاره فی الکشاف و اذکاره فی الله که کشف است یعنی در وقت سکه آسمان را پوست برکنده شود
 مانند جانور مذبح که بعد از سلخ اجزا و اعضای او نمودار میشوند و رنگ و ریشه او ظاهر میگردد و کمونات خیالات فلک که صورت
 مشابه اشیا است تجلی و منکشف شود و فرشتگان حامل صحیفه دیگر اصناف فرشتگان نازل نمایند و اذکاره فی الله که کشف است
 یعنی موقفیکه در روز قیامت شود و شدت سوزش او تر این پیرو و اذکاره فی الله که کشف است یعنی در وقت سکه آسمان را پوست برکنده شود
 پس مومنین را سرور بر سر و مافرا ناید و کافین را حریت بر حریت و چون این دوازده حادثه تحقیق شوند که شش از آنها در دنیا
 قبل از نفع صورت و شش از آنها در آخرت بعد از نفع صورت و قلمت نفس و قلمت نفس و قلمت نفس و قلمت نفس و قلمت نفس و قلمت نفس
 چیزی که حاضر آورده است ازینکی و بدی و بعضی از اهل تادیل گفته اند که این خیالات دوازده گانه را در وقت موت که
 نمونه قیامت است خواهند دریافت و دوازده اوقات صغری گویند و در حدیث شریف نیز وارد شده که من مات فقد
 قاست قیامت و اعتبار توان کرد پس آفتاب مثل روح آدمی است که شمع آن بدن زنده میشود و چون علاقه او را بر
 بدن منقطع گشت گویا آفتاب عالم بدن انسانی مگر در بی نور شد و آنکه از نجوم نمونیه یکبارسی حواس و قوی نهانی است که
 عند الموت رو سید و جنبش که در بطلان افعال اعضایی ریشه و استخوانهای بدن او است که انکارهای خود معزول شده
 بر باد میرود و تعطیل عشا و نمونه خشک شدن شیر و چربی در بطلان افعال طبعی است که صاحب آن کبد و دیگر آلات غذا
 است و شروحش ظهور نیاز افعال همیشه و سبعیه است و آفرینش دریاها خشک شدن خون و دیگر رطوبات بدن است
 یا باطل شدن او تمام و خیالات و اعمال و آرزوهایست که هر یک در بای است بی پایان و بدون موت خستیداری یا باطل شدن
 انقطاع آنهاست تصور نیست و تزیین نفوس اجتماع ملکات مکسوست با هم ظلماتی با ظلماتی نورانی با نورانی و مودوده قوه
 است که او را آدمی و غیر صرف مقرر آن حرف کرده ضلالت ساخت و از بعضی دانشمندان منقول است که هر یک از نفوس که در
 مقدمات علی بنحو از کبار رسد و آن را در قید کتابت مقید سازند تا آنکه از حافظه فراموش شود و داخل مودوده است و کثرت
 آسمان کنایه از ظهور حکام روح است و تسعیر جسم دیدن شداید و هوا که بعد از موت و خواهند داد نزدیک آفرینش
 عبارت از روح و یکا نیست که با روح نیکان در الوقت میرسانند و بدانرا از ان محمود میدارند و بعضی از اهل تصوف
 حالات را بر طبق مراتب سلوک تا سر حد فنا که نزد ایشان اول منازل و فصل است تطبیق داده اند و تفصیل آن را تطبیق
 میخواند که خارج از وضع این تفسیر است باجماع چون اسباب انکشاف حقیقت خیر و شر نفس انسانی بیان کرده شد

آن اسباب باخبار مجر صادق که اصدق الصالحین است یعنی ذات پاک حق تعالی متیقن گشت پس حاجت بقسم غایب و پدید
 فرموده اند که فلا فیهم من قسم منقسم زیرا که با وجود جبر دادن سن حاجت بقسم نیست و اگر با وصف اینها شما محتاج بقسم
 اید پس قسم من و بل الخلف لیکو ان الکثیر یعنی بنابرهای چند نیست که باز گردندگان اند در حرکت خود است و چون
 اند در حرکت خود اسناد گان اند در حرکت خود از حضرت امیر المومنین بر قضی علی کریم السلام وجهه و اکثر نفس من صحابه منقول
 که آن ستاره ماضیه تخیره اند یعنی زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد که آنها را در حرکت خود جبرتی نمودار میشود و اول از
 مغرب به شرق به ترتیب بروی ارض می شود و از ثوبه و جوزا میروند بعد از آن چندی حرکت آنها نمودار نمیشود و یکجا اساده میمانند
 باز رجعت الفتری میکنند و از شرق به غرب آیند حالت اول را در اصلاح علم بهیئت استقامت ناسند و حال دوم را در
 دانستن گویند و حالت سوم را رجعت و رجوع دانند و این حالات ثلاثه میچ یک را از ستاره مانیت تا ثباتی بحد درخشان
 دارد و اما رجعت ندارد و دیگر ستاره مانده و قوف دارند و رجعت پس حیرت این هر پنج ستاره دیس میچ است بر آنکه ثبات
 چیزهای آسمانی از حال بجالی ممکن و واقع است پس در جاز انقلاب جمیع اجزای آسمان و زوال نور ستاره مانستعدادی غایب
 و تخصیص این پنج ستاره بر رجعت و استقامت و قوف هر چند نزد تفصیل کنندگان بیات آسمانی سببی دارد که آن خلط
 حرکت حامل آنها حرکت تدویر آنهاست زیرا که حوامل آنها از مغرب به شرق میروند و تدویر آنها چون شامل من نیستند
 اعلای آنها از مغرب به شرق میروند و اسافل آنها از شرق به مغرب و چون این ستاره مانده تدویر میگردانند و آن تدویر در
 حامل میگردانند و این ستاره مانده را با تسبیح هر دو حرکت میشود مادام که حرکت حامل و حرکت تدویر موافق می باشد تسبیح هر دو
 می نمایند و چون مخالفت حرکتین شروع میشود بطی السری نمایند و هرگاه مخالفت حرکتین بحد معارضه میرسد که قدر ستاره که یک
 حرکت پیش رفت همانقدر بجز حرکت دیگر پس ترافند و اوقف و ساکن می نمایند و یا حرکت ندارد و چون حرکت دیگر غالب میگردد حرکت
 معکوس ظاهر میشود و کوب راجع نماید اما عا در صورت نخستین سبب زیاده تر و وضوح میگردد و انجلا می پذیرد زیرا که چون
 ستاره های آسمانی محل تغیر و انقلاب شدند اسباب حرکات و اوضاع آنها مختلف و متخالف و تجاذب طابع و اراحت
 و اینها متحقق گشت قبول حدیث را آماده شدند چیزیکه از اختلاف و تغیر مصنون باشد و روی قبول حدیث را مستعد
 گردانند و این پنج ستاره را درین مقام آوردن بر آن است که ستاره های آسمان و قسم اند و ثابت یارات را
 نقد و افلاک حرکت مختلف و میدوید و ثابت را حرکات مختلف نیست بلکه حرکت فلک آنها نیز لغایت بطی و کم ناست و
 ثواب را رجوع و استقامت و قوف انتقال از سرعت به بطو و بالعکس لاحق نمیشود و سیارات را لاحق میشود و از جمله سیارات
 شمس و قمر را بارها مد قران مجید در محل تغیر و انقلاب مذکور فرموده اند و بیشتر از تعزبات آن هر دو نزد عموم و خواص

نشدند و صرف مخصوصا فرموده که در بر راه کاستن و افزون آن مشاهده میکنند و خسوف و کسوف بر دمی جنبه پس در اینجا که منظر بیان تغییر اجرام آسمانی بود ذکر این پنج ستاره که تغییرات و اختلافات دارند برهه و افتاد و عندا لال چنان معلوم میشود که ثوابت را با هم مترابلی نیست و لهذا هر یک را بخوبی ملاحظه نماید و این پنج ستاره را هم با هم مترابلی نیست و این مترابلیات مختلفه و متعدد بهم میرسد و مسدود قوتهای متعدد و بکروند و ارتباطات عجیب با قباب دارند و در ارتباطات ناشی از دیگر پیدا میکنند پس این پنج ستاره در عالم آسمانی منزله مرکبات خضر یا نماز معائن و نبات و حیوان و انسان و بر این این هر چه در نظر و ملاحظه نماید مرکبات ناقصه از اینجا و بخار و دخان و ثوابت بمنزله بساط غصه و تاثیرات و افعال این پنج ستاره شبیه تر است با افعال ذرات الاراده و الاختیار و حرکات ایشان گویا حرکت اختیاری است مرکب از مصمود و مویط و توجه و رجوع و هر سبب طلب پس ذکر انقلاب و تغییر این پنج ستاره اقرب است ملاحظه که انقلاب ارادی است نه طبیعی یا بجمله احوال این پنج ستاره اول دلیل است بر اختلاف حالات اجرام آسمانی و چون اجرام آسمانی قابل تغییرات و انقلابات شدند و انقلاب اجرام سطحی چه استعداد است که علی سبیل الدوم انقلاب و تغییر آنها مشاهده میشود که ذوالالیکل از انفسه شش منی قسم شش و فیکری در آن چهار تا را یک میزند و انقلاب عظیم رو میدهد باز از آنرا سبب گرد و دانه نامیده و دونه و خوف سراق و سیاه ستمی میگردد و راه نامش قطع میشود و تلاش معاش تقسیم حکم میگیرد و مردم کلم موتی دارند که حسن حرکت شان باطل گشته مرده و ارباب اندوختن و شیاطین در انتشار و این انقلابی است که در هر دوره روز و شب یکبار زمین و زمینیا را برهم و درهم میکنند اگر بالفرض کسی بشمار شود و شب مانده باشد و نزد او این انقلاب مذکور کرده آید آنقدر استعجاب خواهد کرد که کافران را نشیند حالات فکاست عشر غیر آن میکنند و از عجاب شب آنست که آنچه دور است مثل سنده های آسمانی دلمتاب در آن ظاهر میشود و آنچه نزدیک است مثل مرقی البحر و علی سطح الارض و مخفی و ستر میگردد چنانچه در روز عکس این مشاهده میشود و تفاوت دنیا و آخرت در ظهور و غیبت و خفا و ظاهرات از همین نمونه وضع میگردد و لهذا بطریق تمییم سفیرانید و الصبح اذ انفسس یعنی قسم بخورم بصبح و فیکرم نیزند که اوقات نیز انقلابی عظیم رو میدهد و مردم از خواب بیدار میشوند و مجلس و اسواق آباد میشوند و مسافران راه میروند و تلاش معاش بر مخلوق را مقصود میگردد و نشاطی عظیم در قوای حیوانیه پیدا میشود و هر چیز روشن و ظاهر میگردد و ستاره ها که منورانی نور میشوند و لشکر و قاطعه تا رنگ کوه های میر میکنند و در صبح کایت از ظهور اوست آفتاب را که علامت او صبح است بامان که در دریا مشاهده میکند و در شب تشبیه داده اند و انتشار نور او را قبل از طلوع بزم یا نسبت کرده چنانچه بامی در دریا از نظر پوششی گذرد و بزم زدن او آب بجوشد و منتشر شود و همین حالت آفتاب قبل از طلوع او و انتشار روشنی او است و بعضی گفته اند که در صبح کایت از شبی است که ستارن طلوع در ایام بهاری و زدن آن نیم را تشبیه بزم داده اند که موجب رحمت و فرحت جهانیان میگردد

گویا هیچ بنبر که مگر وی با بر نفسی بود که حال اوصفت و مژدن یافت و در حتی حاصل کرد با همه اثبات دم به کمال صبح در اشعار فارسی
 و عربی هر دو رایج و مشهور است و لفظ عصب شکر است بین الضمین آمد و رفت هر دو را گویند اگر مقابلت و تنفس صبح صبحی از
 محل بر آمدن باید کرد و اگر مناسب ملازم آن منظر کنند چنان نفس باید نمود و این کمال عجز قرانی است که در دنیا مقام نبی و
 لفظ مشترک بین الضمین ارشاد شده اما بر تقدیر ثانی بعضی یک انقلاب مذکور خواهد شد زیرا که نفس شب ابتدای این انقلاب
 است و دم زدن صبح انتهای آن و چون این انقلاب با انقلاب آخرت کمال شباهت دارد که نمونه حیات بعد الموت
 و ظهور و غیبت در آن شبیه میشود و کفار بران بسیار چپان است با همه غرض در اینجا آنست که در انکشاف حقیقت خبر و شوق
 نفس انسانی بعد از وقوع انقلابات و وارده گانه گانه آن انقلابات در دنیا نیز واقع میشود حاجت به قسم و تاکید کلام
 نمائیم زیرا که این انقلابات به دلیل عقل ثابت است و بودن آن انقلابات اسباب انکشاف حقیقت خبر و شوق نفس است
 نیز در نظر عقل بعد از تامل ظاهر است و چون خبر صادق بوقوع نمی ممکن که سبب خبری باشد اخبار فرامایه یقین بوقوع آن خبر
 حاصل میشود و از همین جا است که برای نفی حاجت قسم بطریق تعلیل میفرمایند: **إِنَّهُ** یعنی تحقیق این قرآن که مستفرد
 اخبار قیامت است **لَقَوْلِ رَسُولٍ** بر آئینه سخن است آورده ایلمی خدا که از طرف خدا رسیده است پس احتمال کذب
 و افترا بر گردان راه نمی یابد زیرا که کلام الهی قطعی الصدق است و اگر کسی را شبهه و خاطر ظلمانی نماید که این کلام را به
 واسطه حضرت حق تعالی با کلفه است تا ما را به یضمون آن یقین حاصل شود بلکه در میان ما و او تعالی و ساطع واقع اند و
 تحقق گوئیم شما که بواسطه از پیغمبر خود این کلام را می شنوید بیش از دو واسطه در میان شما نیست اول کسیکه بطریق ایلمی که از
 خدا از پیغمبر این کلام را می آورد و دوم پیغمبر خدا در حج و تعدیل این دو واسطه خود تامل کنید و واسطه اول که ایلمی است موصوف
 باین صفات است که بعد یعنی بزرگ مرتبه و گرامی قدر است و عدالت و تقوی برتر اتم دارد زیرا که بزرگی مرتبه او بدون
 تقوی صورت نمی بندد چنانچه در حدیث شریف دارد است **الکرم التقوی** و احب المال **و در قرآن مجید نیز استعاره**
بانیضمنون است **إِنْ** اگر کلمه عند الله التمسک به پس عدالت و تقوی درین راوی بهر سید حال از تحقیق قوت حافظه او با
 اقدار صفت دیگر او این است که **ذِي قُوَّةٍ** یعنی صاحب قوتی است عظیم که در حفظ او اصلا خلال راه نمی یابد
 می شود و او را بی کم و کاست یاد میدارد و بسبب کمال بهر قوت او آن یاد داشته را بی کم و کاست اندامید و هر چند منظر و
 بیان قوت حافظه و قوت سوره آن ایلمی است لیکن کمال این بهر دو قوت علی الاطلاق حاصل نمی آید بنا بران مطلق قوت او را
 موصوف فرموده اند و در حدیث شریف دارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روزی با حضرت جبرئیل علیه السلام که
 ایلمی موصوف باین صفت ذات عالی صفات ایشان است فرموده اند که حق تعالی شمار بقوت و امانت و صفت فرموده است

و شاد و صفت نموده باری پیش از قوت و امانت خود حکایتی بنویسند ایشان فرمودند که قوت من اینچنین است که هر
 تخریب شهری قوم لوط که چپا شهر بود و فرستادند در یک شهر از آن شهر که سدوم نام داشت چهار ملک مرد صالح و راستوار از آن
 و اطفال بودند من آن همه شهر را از زیر زمین منجم بیک پر خود برداشته آن قدر نزدیک آسمان بروم که ساکنان آن آسمان
 با یک مرد سان و ساکن آن شهری بر داشته می شنیدند باز آن همه شهر را با دژ گون انداختم و هر هیچ تعب و کمال محنت
 و آلامانست من پس این مرتبه است که هر هیچ گاه چیزی نفرمودند الا که بی کم و کاست ولی تغییر و تبدیلی بجای آوردم و هیچ
 با من نماند و نداناکه آن راز را در سینه خود مدفون داشتم و نزد غیر در میان بیاوردم و بزرگ کردن این هر دو صفت و
 روایت که عدالت و قوت حفظ است نتحقق شد خلا بطریق علاوه چند صفت دیگر نیز ذکر میفرمایند که نقاد علم ندانند
 آن صفات را نیز در مقام ترجیح و کمال تصحیح اعتبار میکنند از آن جمله است که **عِندَیْ لُحُرُشْ مَکْنُزٌ** یعنی این ملک
 نزدیک صاحب تخت رودار و عالی مکان است و ظاهر است که چون روشنسان حضور اگر همیشه در دربار حاضر میباشند با
 ایلمی لری بفریاد اعتماد و چیز زیاد تر سخن میگردد و آواز آنکه بزبان هر کاره یا عیثان پیغام برسانند و جهت اول آن
 رودار بلا واسطه کلام بادشاه میباشند و احتمال آنکه در میان کسی آن کلام را کم و زیاد کرده باشد نماند دوم آنکه آن
 عالی مرتبه برای حفظ منصب و مرتبه خود کمال احتیاط را در نقل پیغام حضور مرغی بیسازد و لهذا بخاری و سلم از تلانه
 امام مالک و دیگر ائمه حدیث کسانی را که نزه یک تر باشند و می نشستند و صحبت دایمی آن استاد مشهور و معروف گشته
 بودند نزد آن استاد قدری پیدا کرده در دست ترجیح و تقدم بنمایند و در وقت خطرات اختلافات روایت آنها
 مشک میکنند و در عرف دنیا و امان نیز میخامی که از حضور بادشاهی بواسطه میری یا دزیری رسد معتبر تر میشود و از آنکه بواسطه
 خواهی یا در بالی یا بار بیداری برسد و از آنجمله است که **مَطْلَعُ ثَمَرِ آمِنُ** یعنی آن ایلمی فرمان برداری کرده
 است در آنکه حکم محاکم در بار ملک الهی است و این دانسته شده است در ارکان آن در بار که بی تامل و تفتیش بجز
 گفته او عمل میکنند و رسالت او انقدر در اذان مردم آن در بار و متوسلان آن هر کار رسد و مستقر گشته که حکم او را بفرستند
 و تحقیق حکم الهی دانسته در انتال آن همیشه با چنانچه چون آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم را در شب معراج همراه برد در بانا
 آسمان و خازنان بهشت و در مخ همه حکم او در ماکشاند و آن حضرت در هر جا که فرستند سر فرمودند چنانچه در حدیث معراج
 منصل نکور است و همیشه رسانیدن احکام و تفهیم الیه به ساکنان بهشت آسمان کار او است گویا حضرت جبرئیل از جلال و قوت
 باین صفت که رساننده پیغام خداست متنازه علم گشته اند و جمیع اصناف فرشتگان آملان ایشان علامت آوردن پیغامی است
 از جانب خدا و چون ماموی باین مرتبه تقدیم گشته که جمیع ثقات و رسالت او قبول نمایند و از سندش نرسند باز احتمال آنکه

و آخر از خبر و کجایش بالخصوص اینست و اسطر دویم که پیغمبر شماست شخصی است که زبانه بر جلی سال
 بانها صحبت و منتهی دارد و اصل بر دروغ و کذب او نه در غلو و نه در غرض و نه بی غرض مطامع شدید
 در این چنین کس را در خبر و روایت معتبرند انشئین تصور نیست مگر آنکه انگش مختل انجیال و سودای باشد که سبب فساد
 حواس و روانی او صورتها می عجیب بی اصل و خیال بود می نمایند و آوازهای غریب مینهند و چنانچه در خیالشان سایر
 آن را واقع می چندان و اما حکایتی که در این نیست اینست که سودای و خیالی تا این احتمال را در حق خبر و
 دهید زیرا که درین صحبت و ساز کمال عقل و زیرکی او را و مبدء و وسعت بساعت تجربه کرده و صحبت خیال و مدرک
 او را دریافته اند که از جمیع عقلا بالاتر است و اگر با وصف همه بجا ظاهر شما شبیه برسد که این پیغمبر صورتی را که می بیند
 در زبان آن صورت کلام الهی میشود از کجا بدانیم که صورت جبرائیل است مبادا او را چنان با شیطان
 با صورتی متمثل شده فریب داده باشد یا آوازی کرده که این پیغمبر را آواز جبرائیل گمان برده گوئیم اینهمه
 شبهات شام و قتی پیش میرود که این پیغمبر کاسه جبرائیل را بر صورت اصلیه اش ندیده باشد و گفتند
 اِنَّهُ بِالْأَفْوِ الْمُبِينِ یعنی و تحقیق دیده است این پیغمبر آن الهی را بر صورت اصلیه اش خود شنیده که
 آسان کرد و شن بود یعنی در افاق شرفی که سبب بود آن قلب در آن سمت اصلا احتمال شبهه و التباس نموده بود
 و چون تحقیق چیز یکبار دیده شد شناخت آن حقیقت در هر صورت و هر لباس سهل و آسان گشت مثلا چون طفل را
 در دریا به بیند اگر آن آب در کوزه و ابرقین نزد او آید بلا توقف خواهد شناخت که این همان آب است علی بن ابی طالب
 و دیدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت جبرائیل را بر صورت اصلیه اش موجب شناخت حقیقت جبرائیل گشته که بعد
 در هر صورت و هر لباس نشان را می شناختند و خواهی چاره و خواهی قیاس و خواهی برتری را می شناختند + الا
 یکبار که بصورت اعزالی برای سوال از مسائل دین آمده بودند و در شناختن این یکبار است که در نفیقت ایشان
 از تحقیق خود که رسالت لازم آن حقیقت است منزل فرموده و در رنگ جلالان خود را نموده بود و مقدمه و محمی
 و احکام الهی بود تا تعریف جبرائیلیت خود و در حدیث شریف و اوست که حسن جبرائیل را که الهی بصورت اصلیه
 ایشان ندیده ام گرد و بار یکبار در زمان فرت و حی که بتیاشده میخواستم که خود را از بالای کوه بلند از هم
 و اعید در مقام اجساد که کافیت در مکه معطر گذارم در آن وقت جبرائیل را دیدم که بر کسی زمین درختان
 در میان آسمان و زمین جانب شرق نشسته اند و یکیشان تمام کناره آسمانی و اگر فتنه شش صد بردارند و
 بر تمامی ایشان بهر بر و اید و با قوت یافته شده شکلی عجیب و تازی مناده کردم و بار دوم در شب معراج نزد

سوره الفتنه نیز ایشان را همین صورت و بزم و در قرآن مجید در اول سوره بزم این هر دو بار طه کوفه کرده اند
مگر آنکه در اینجا در ذکر و بدین ابدال با لافق الاعلیٰ مذکور است و در اینجا بالا المبین و گفته در تغییر اسلوب است
که در این سوره بیان صدق خبر پیغمبر و صریح مضمون آن منظور است لفظ حسین نام با افتاد و در آن سوره
ایمان علوم مرتبه پیغمبر و صد ایشان با کلماتی که در آنست منظور است لفظ اعلیٰ بیان و نیز ابتدای استواری ایشان
که گمانست از بطنی حقیقت میرا سئل در صورت نیست که مقتضای آن حقیقت باشد در افاق اعلیٰ بود و انتهای دوزخ و قرب
آن صورت و در فتنه پس و بعضی از این است و گفته که عالم مثال و افاق دار و افاق اعلائی متصل بعالم تجرد و عقلا
واقف افاق و ملاعن عالم شهادت حقیقت میرا بطنی چون خواست که خود را بصورت مناسب که ال آن حقیقت
مطلوبه در اول و افاق اعلیٰ که در شکل و جسم مثالی و شنیده داشته و آیه آیه است نزدیک خدا که اتصال تمام
با شخص صلی الله علیه و سلم فرمود و در افاق افاق حسین که اظهار کننده آن حقیقت و غنی بود و جهان جانب این عالم
مثال است از افاق آسمان بنا بر تشبیه آن با افاق تعبیر فرموده اند زیرا که عوالم غیبیه را که در نظر اهل کشف و مشهود
ابصار و ادراک و ادب و علم و فانی در سوره بزم نیز نوید این تقریر است و چون وجه تشبیه در زلال قرآن کجلی افاق
گشت پس احتمال کذب خوانان نماید مگر آنکه بعضی از گفته بطریق تشبیه کلام را از قبیل سبع که بیان میکنند
و آنحضرت صلی الله علیه و سلم کاین سخن گفتند حقیقت کاینست که بعضی نفوس انسانی را با بعضی نفوس شیطانیه نسبت حاصل
می شود و آن نفوس شیطانیه از جماع ملائکه که مذابرات و قانع آئیده در آن مجامع مذکور می شود و بطریق دزدی
چیزی شنیده نزد آن دوست خود را ننند و آنکه نزد مردم گفتند و احکام مطابق واقع هم می شود و این معانی را بطریق
با وادانانی قبل از گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم علی و حج و شرب است چند کس از مشاهیر درین باب گفته اند
مثل شوق و حجاب قصص ایشان در اعتبار با آیه مشهور و ذکر است در دو آیت دیگر این تشبیه نیز از راه
نیفر مآئید و تقریر از راه تشبیه آنست که عالم کاینست که استی اقسام بی بی باشد صفتی که اگر از دبی اسما
وصفات باری تعالی با احکام شریعه را که در عالم افتد است یا حقیقت و اهل انوار باطن و غفلت را با احوال بیشت و
دورخ یا آنچه بعد از موت بار و اح زود میسر و امثال اینها هم پیچند لکن لاجاب خواهند ماند بلکه توارخ
سلاطین و امم با ضیاء را نیز نمی تواند بیان کرد زیرا که آنرا علم و اسرار و سمع است از کلام ملائکه که در سیر و قانع آیند
می نمایند و پس پس علم و مقصر بر بیان و قانع آئیده قریبه الوقوع است که ملائکه را بران وقایع آگاه است
و بتدبیر و تمثیل دنیا حکم فرموده و چون اخذ این علم هم با ستراف و دزدی است محیط باطراف و جوابی فانی قانع

هم نمی باشد بلکه بطریق معروضه اشاره یکدیگر که دلالت بر اعتدال آن واقع نماید علی سبیل الاجمال بدست آنها
 می افتد و از طرف خود خواستی و تمناات آن واقع نماید از راه قیاس عقلی و شوق تجربی می افتد ایند گاهی آن وقت
 در خارج سوافن آن تباغ می آید و گاهی برینک دیگر ظهور میکند پس علم کاهن باطنی غیبیه بسیار در معروضه اشاره می نماید
 و آن مخصوص باحوال جزئیات عالم که مرتبه الوقوع پیدا کنند و این قرآن هم مستوعب فنون علم غیبیه است هم
 بیان شش دارد که در بابیت و ارشاد کافی است **فَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ** یعنی غیب این قرآن بیان
 علم غیب بخل و زننده و تصور کننده هر چه آدمی را در معاضع معاد از علم و عمل می باید در آن گویای قرار دلس
 در حق این کلام ارشاد تمام گمان کبالت بر دل جهان حکایت زرباف و بوزیاف است و نیز انجیر بر زبان کاهن
 می افتد سخن شیطان می باشد که از مجامع مکر زودیده آورده است **وَمَا هُوَ يَقُولُ سَيُطْرَقُ رَجَبٌ**
 یعنی غیبت این قرآن سخن شیطان را نده شده زیرا که چون شیطان بسبب بی تعظیمی آدم را نده شد و با آدم عداوت
 بهم رسید هم از جناب الهی بغض و عداوت پیدا کرد پس در هر سخن و بدخواهی آدمیان مضموم می باشد و ارشادیت و ارشاد
 و مروتی ایشان چه مناسکی را و اغراض و اضلال است و هم او را توجیه و ذکر اسما و صفات الهی تعالی و ذکر نبوت و
 دفع و انبات عالم آخرت و نکویش تبار و کفایت و تنسیخ فحال شهوت و غضب و تحسین اعمال ریاضات و شقت و
 بیان خوبی حال انبیاء و صلحا و زشتی مال فراعنه و بدکاریان چه غرض که این امور را بگوید و خفاش ک چشم آن بعد از
 و باز چیده او را بکس هم می زند خصوصاً تذکره از فریب خوردن بکر شیطان و بیان دشمنی او با انسان و شیطان
 و غیبت انبیاء و نکویش تبار و کفایت و تنسیخ فحال شهوت و غضب و تحسین اعمال ریاضات و شقت و
 این کلام میگوید و انگشت در گوشتش میکند تا نشود دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند این کلام برایت تمام
 در سخن شیطان پیدا شدن کمال سخاوت و بیخودی است چنانچه کافران را بطریق تغییر و توجیه درین گمان
 فاسد ایشان میفرماید **فَإِنْ تَذَهَّبْ عَنْهُ** یعنی پس که از طرف میروید و چنانچه سرگردان می
 شوید امر واقعی را گذارشته با احتمالات صریحه الاستحالة و الامتناع که اطفال میفریزند بر آنها خنده میکنند و فریب
 میزدند و گویا راه خانه که در ده بچاه می روید و ریخا باید داشت که اکثر قراء معتبر و ماهو علی الغیب بضنین را که بحرف
 ضا و فقط دارد و هم در کتاب صا دست بحرف طای نقطه دارد که مصورت طاست خوانده اند و معنی ظنی لفظی متهم
 است و در بصورت ضمیر مودر اصح بصاحب خدا بدو که عبارت از ذات پیغمبر است یعنی در نسبت پیغمبر با امر
 غیب پیغمبر که چیزی را نده مید و بگوید که من دیده ام زیرا که در امور غیبیه سهیل بروی تهمت و مدعی نازاید

برین حرف خفیم در ابرو و نسبت خوانند که دو هجوت خوانند و پس این شبیه هم زایل شد که شاید این پیغمبر
 در دعوی دیدن جبرائیل بر صورت اصلیه اش دروغ گو باشد و در میان مخرج صاد و طاء بسیار شکل است
 اکثر خوانندگان این دیار هر دو را یکی آن می برانند و در مقام صاد و ضاد می شود و در مقام طاء مخرج این هر دو
 حرف را جدا جدا شناسانند قاری قرآن را ضرور است پس مخرج صاد و طاء را به کتبه زبان است با مداد و در کتابها
 که کتبه را از اخرا س گویند خواه از جانب راست گیرند خواه از جانب چپ و بر آوردن این حرف از جانب چپ
 بر اکثر مردمان سهل می شود و گنبد این بیشتر از جهانی طرف می برارند و مخرج طاء از طرف راست با مداد و مخرج
 دندانه ای چنین از جانب بالا که آنها را شایای علیا گویند مثل دال و نون باید دانست که اکثر مفسرین
 این قضا را بر مضمون انه لقول رسول کریم فرود آورده اند و مقسم علیه همین مضمون را گردانیده لیکن در
 تعقیب این قسم تا که دلال حرف فاست در ظاهر قسم بر سابق خود خفای هست و متیوان گفت که چون انکشاف
 جزای علی عال را روز قیامت براسبب او از ده گانه معلق ساختند معلوم شد که قبل از وقوع واقعه بدر آن
 باید کرد و این خبر غیر اعلام حضور خداوندی ممکن نیست که دریافت شود و اعلام او تعالی نیست الا با نزال وحی
 و رساندن قرآن پس بر صحت مضامین قرآن قسم خوردن ضرور افتاد تا کافین بر طبق آن عمل نمایند و روز قیامت
 خداست حشر نکند آدمیم بر آنکه این قسمها را با این مضمون چه مناسبت و کدام دلالت است؟ جبرائیل است که
 رجوع و استقامت افاست بر پنج ستاره مؤذن بار بار آمدن وحی است بر انبیا گذشته و بقای انواران وحی
 مارت در از در انبیا انهارا انقطع آن انار بعد از ان مدت در جوع آن علوم ممکن اختفا و آمدن شب مؤذن زبان
 قرنیست قبل از وجود با وجود قائم المرسلین علیه الصلوٰه و السلام در جهان بود که هیچکس را تمیز در حق و باطل ممکن نمانده بود
 انار وحی کللی زایل گشته و دم زدن صبح مثال نزول قرآن و بعثت آن پیغمبر است صلی الله علیه و سلم که هر چیز را چون
 روز روشن کرد و بوجهی اشتباه مانده گویا نور انبیا سابق مانند نور ستاره ما بود و این نور آفتاب و روشن
 و نعم تفسیل ع ما یشتمل فضل یسمی کواکبا ۰ یظهرن النوارا للناس فی الظلم ۰ حتی اذا طلعت الشمس ۰ الکون غم ۰
 ۰ لعلکم تدعون ۰ سائر الامم ۰ و چون از میان صدق بن کلام اعجاز نظام و ابطال نقایض و مخالفات انفاذ
 شدند حالا بطریق مرشد از صفات این کلام بیان میفرمایند که در حق او انقیاد حتمات و گنجایش نیست
 ۰ ان هو الا ذک ۰ یعنی نیست این قرآن که منبذی که نسبت اشتغال و بر سر کار و صفات الهی حکم ذکر و در
 پیدا کرد که تسبیح تقریب و وصول الی الهی تواند شد ۰ للعللین ۰ یعنی برای جهانیان و مردان انسان و جنی ملک

و کماست زیرا که بپزد و ذکر را غیر از این نشد و نمی شناسند آدمی و چون بهم باین کلام بند میگردد و از معاصی محفوظ
 می ماند و بر طاعات رغبت میکند و تنبیه را دوست آن قرب معنوی با خداوند حقیقی حاصل نمایند و ملائکه بتلاوت و تکرار
 دارند و از دور و در برای شنیدن آن یگانه حروف و کلمات و آوازه ها می شنوند و بر آسمان میسرند و جبرئیل
 قبول می رسد و این همه موجب زیادتى قرب بینا عند الله میگردد و لیکن انتفاع باین منافع قرآن خاص است
 و این کشتا، مَنَکَرُ أَنْ لَيْسَتْ قَدِيمَةٌ یعنی برای کسی که بخوابد از شمار است و بر او بر آید که کجروی
 در فهم معانی قرآن زیاده موجب قنوه قلب دوری از بند و بعد و حجاب و طرکت از خداوند حقیقی میگردد و بسبب
 قرآن مثال خدای صالح است که در بدن صحیح موجب نزدوت و کمال محبت شود و در بدن فاسد الاطلا موجب
 مزید مرض و افراط ضعیف میگردد و چنانچه در جای دیگر فرموده اند فی قلوبهم مرض فزادهم مرضا
 و نیز فرموده اند و اما الذین فی قلوبهم مرض فزادهم رجسا لے رجسهم و بعد از تحقیق آن گفته اند که
 قرآن مجید و نوزده تعجیر و محبت اولیای و وعظ و نصیحت و امر به معروف و نهی منکر است باین حفظ هدایت و کمال آن و کمال
 بمنزله دوائی مرض جبل و کما همی است چیزی ایست در آئی این خبر باد و اگر این چیز را مانند دوائی بودند محکم و عالم
 برضی گمراهی گرفتار نمی ماند و همه بار و بصحت می آورد و نه حالا اشاره بآن چیز میفرماید که آن چیز بدست خداست
 و بیکس ادران دخل نیست و و مَا لَتَشَاؤُنَ یعنی ولیکن شما نمیخواهید راست روی را در علم و عمل و الا
 أَنْ لَتَشَاءَ اللَّهُ و مگر و تمیکه خواهد خواند زیرا که شما در قبضه قدرت او مجبور آید و اراده شما تابع اراده اوست
 مثل چهره های بازی در دست چهره باز و قیامت که او تعالی باراده خود و شما را داده و اختیار پیدا میکند و شما بموجب
 آن اراده و اختیار گامی نیک و بد میل می آید و سختی ثواب و عقاب می شوید و چهره باز را قدرت خلق اراده و اختیار در
 چهره های تصویریت محض تحریک میکند و لهذا فعل چهره های خوب بچهره باز میگردد و دوح و ذم عاید بچهره های
 نمیشود بلکه چهره باز بخلاف آدمیان که چون باراده و اختیار خود را میکنند مورد دوح و ذم و ثواب و عقاب میگردد
 و لهذا محقق گفته اند که توسط مختار در میان فعل و سبب آن علل و فعل را از این سبب قطع میکنند چنانچه خطا و صواب
 در تدابیر و معنوی مشهور و نه در کار و گفتار و کنش کنندگان معنوب نیست از آن بلکه صاحب خطا و صواب ذم و مدح میباشد
 و علی بن اقیاس در جمیع امور این قاعده ملحوظ است و با وصف تخصیص هدایت با بعضی افراد عموم بر او برایت تعالی
 بهر چنانچه باین مجال و برقرار است زیرا که صفت او رَبُّ الْعَالَمِينَ است یعنی پرورش کننده عالمهاست پس
 رضای او در طاعت اوست و غضب او در معصیت و تار بطغوا عالم با یکدیگر بر نمی نشود و مختل نگردد و اگر از این

[illegible]

و مویوب شده بود با تضام ارواح کو کبیه قوه عظیم خواهد یافت و این مطلب در قرآن مجید بنمردل روح
و قیام روح در این عالم تعبیر فرموده اند و این دو انقلاب سناست که موجب انبساط آثار و عانیه انسان خواهد
گشت سوم در یابی شود که چ قطعاً و قطعاً مستحق و تخریب کننده باره ازان در زمین شرف و خشک خواهد شد تا زمین
طوبی و زمی پیدا کند و انطباع صورت کمال بران سان شود و باره اشتعال نموده آتش سوزان خواهد گشت
تا ماده سیر جسم گردد و از این انقلاب کاهی تغییر بکار و کاهی تغییر فرموده اند و در حدیث شریف وارد است
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حق در یابی شور میفرمودند که آن تخته نهار و موی است که چون عبد الله بن عمر
رضی الله عنهما در یابی شور را میدیدند میفرمودند یا تخریبی نموداراً چهارم نیز زلزله زمین است که با بجا
در قرآن مجید ازان نیز آله اسامی تعبیر فرموده اند و از آثار آن چیزهای بسیار را نشان داده از انجمله است +
بعضه القبور یعنی اجتماع مواد موتی و اجزای بنیه انبساط و بر وزن اجزا از باطن زمین بظاهر آن که درین دوره هم مذکور است
و از انجمله سیر جبال و از انجمله است خراج افعال و از انجمله است هموری زمین و عدم بقای علامتی و عمارتی در آن
و اطلالی قوه نامیه آن و از انجمله است که در حدیث صحیح وارد است که زمین بر مثال خمیر سیده سفید خواهد گشت که غذای
اهل محشر در آن موقوف خواهد بود و غیر ذلک مما یطول الکلام بذکره مفصلاً و این دو انقلاب انقلاب
زمینی است که بسبب آن وسعت مواد جسمیه انسان حاصل خواهد شد و موضوع الضاعه آن نفس وسیع در روح کامل تواند
بود و بعد ازین چهار انقلاب دنیا و عالم نو که آخرت نام دارد پدید خواهد شد و اصل الاصول آن بنیاد گشت کیفیت
اعمال نیک و بد است که بر نفس انسانی خواهد گشت و تکرار درین دوره و بعد از ذکر این چهار انقلاب همین سخن را ذکر فرموده اند
و وجه گفتار بر همین چهار انقلاب است که اصول عالم عند تحقیق همین چهار چیز است آسمان ستاره و آب و زمین و چیزهای
دیگر همه از اجتماع آثار و اجزای این هر چهار ناشی شده اند و خداوند موالید و حیوانات و کائنات را بخود نزدیک و جمیع عقلاء و غیره
چیزهای پدید می شوند اما عنصر هوا و آتش را ظاهر میان کارخانه عقل را کمان مستقر گمان برده اند اما تحقیق آنست که هوا
جسمی است که لطافت آب یا تابا شیر بعضی کو آب کم دریا پدید می شود و معدن متغیر دارد و صورتی نمی پذیرد و کار او سبب
و فراست و رسانیدن کیفیات مخلوقات عالم از یکی دیگر می باشد مثل رسانیدن بود و نشانه و او از دیاسمه و رطوبت بود
و حرارت و سببست لاسه و علی الاطلاق آتش همان هواست که سبب گشت خفیه یا تاثیر آتش اشتعال پذیر و در این صورت
گرفته است و کار او نفی نیت کردن چیزهای خام و حراق آنچه بکار شده است و بنابر مصالح غذا است که فی نفسه در گشت
و تکرار معدنی جدا گانند و با آنچه فیلسوفان تخیل می کنند که گره هوا و گره آری بالای هر دو که آب زمین محیط اند و سخن است

بمیدل جاذبه افعال خرق و انسیام بر آسانی بخار و نایز از زمین و آری است و این سوره را از آنچه سوره انفطار نامیده اند
 که ز قید آن آسان عمدترین اسباب تعلق عقول و نفوس مایه است با نفس انسانی و این تعلق در حقیقت به استیجاب جمیع
 علم با قدرت و معرفت که منظر بیان است و بس **سورة التکوین**
 اِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ یعنی و قتیکه آسمان ترکید و کیفیت قیدش در جای دیگر چنین مذکور است
 یوم تشریف آسمان را انعام که جمیع سیه بنام از پرورش نرول نماید و بسبب انجم آسمانها باش شوند و حقیقت آن علم صورت
 تجلی قهری الیست که برای تخریب این عالم متوجه خواهند در جای بعضی از کیا سوالی دارد که جواب طلب است گویند که در
 ابتدای بنابر این عالم اندر زمین و خورشید که در آن خلق لکم فی الارض جمیع انعام استوی الی السماء و در خرابی اول بیان چراغ
 که در جوارش است که چون بنا عمارتی منظوری شود و اول در از زیر بنیادی بنهند و چون بوم عمارتی منظوری شود
 اول در از بالا آغاز می کنند و اِذَا الْكُوكُوبُ انْثَرَتْ یعنی و قتیکه ستاره ها پراگنده شده و پیریزند
 و بسبب این دو انقلاب تعلق نفوس مایه آن کوکب و آن آسمانها باطل شود و در ضمن این تعلق عقول و نفوس مایه
 نیز باطل شود و قوی خیال افلاک نیز بتبعیت نفوس از هر اجماع آنها معارف کند و آن نفوس با نفس انسانی اشتراک و اتحاد
 پیدا کند و فیضان عقول و کار برداری خیال فلک همه تعلق بنفس انسانی گیرد و وسعتی بنیابت عظیم و اود است و بطول
 یعنی با قدرت و اثرات کلی و جزئی و انقطاع و تخلف باصور المناصبه و احوال آمده و اِذَا الْجِبَارُ فُجِّرَتْ
 یعنی و و قتیکه دریا ها روان کرده شوند و حال آنکه از او و قوف در بنیوت دارند متغیر شوند و شیخ ابو منصور باری
 رحمة علیه گفته اند که اول دریا ها را یکجا جمع کرده شود و بعد از آن بسبب غلیظ شدن و آنها را برافروخته پاره پاره
 و دو سازند که قضای هر صفت قیامت را بر کند و پاره پاره و آتش فروغ شود پس درین سوره ذکر اول انقلاب
 دریا است که از سکون در کو متغیر شده جاری گردند و همه دریا با مختلط شده یک دریا شود و در سوره کور آخر این
 انقلاب مذکور است که تسخیر و برافروختن است درین سوره برای مناسبت بقدره تفخیر اختیار فرموده اند زیرا که
 آمدن آب در زیر بنیاد موجب بر دز بر ساختن عمارات میگردد و در آن سوره برای مناسبت حجیم و برافروختن دریا
 اختیار نموده و در لفظ عرب بحر خاص نام دریا می خورد است و جو بهای شیرین هر چند عرض و عمیق باشند اینها می نامند
 پس آن درون حجیم بحار با وجود آنکه دریا می شود و کجاست نظر بتعدد قطعات و خلطات است جاذبه اهل سالک و مالک
 نوزده اند که پاره از دودهای محیط مسمی بحیر چین است و پاره مسمی بحیر فارس و پاره مسمی بحیر قزقم که در میان خشنه و عرب
 جاری است و پاره مسمی بحیر روم که بر اثر رنگ در وسط آن واقع است و پاره مسمی است بحیر مرو و آن عظیمه انقباض

نسبت به مجسمه دارد و بدان انسانی و اسباب تعذیب و عقوبت آن بدان از دیار تدبیر خود هر شد و خلق نفس
 سادوی باین بدان صحیح است و وای الی القیور یعنی و وقتیکه قبر را زیر و زیر کرده شوند و آنچه
 در زمین بود بر وی زمین آید و با هم اجزای بدان مخلوط و آمیخته شوند بعد از آن بدانی که قوت حیات در آن کس
 از زیر عرش نباشد و بآن باران حکم نمی رود و در بعد از آن فیض حضرت اسرافیل ارواح انبی با بدان خود متعلق شوند
 و ارواح آسمانی خادم و مدبران روح گردند و مشرفیم خود در آن وقت و عِلِّمَتْ نَفْسٌ مَّا قَدْ مَتَتْ یعنی بدانند
 قسمی از نفس که نفس انسانی است چیز را که پیش فرستاده است بسوی خدا از نیکی و بدی و حتی پیش فرستادن است
 زیرا که هر چه کرده شده در دفتر اعمال ثبت گشت و آن دفتر است بنسندگان اعمال بحضور رحلی سید و و آخرت
 یعنی و آنچه ناخیر کرده است از نیکی و بدی و متنی ناخیر کردن ترک کردن زیرا که هر چه کرده نشود در دفتر اعمال ثبت گشت
 و بحضور رحلی رسید و بعضی از مفسرین از تقدیم پیش فرستادن مال و صدقات مراد داشته اند که آنهمه ذخیره آخرت میشود
 و از ناخیر گذاشتن مال برای وارثان مراد داشته اند و بعضی از ائمه قدمت فرزندان پیش رفته را مراد کرده اند و از ناخیر
 فرزندان پس مانده را و بعضی از تقدیم تقدیم عمل خیر و شر در اول عمر مراد کرده اند و از ناخیر ناخیر آن عمل را آخر عمر و بعضی گفته
 اند که عمل خیر و شر خواه فعل باشد خواه ترک همه در اتم قدمت داخل است و رسم نیک بد و بدیست طریقه که بعد از شخص سلوک
 و متبع می ماند در اتم آخرت و در حدیث شریف است بحدیث عبدالعزیز بن مسعود که ما قدمت من خیر و شر و اتم است
 حسنه است پس باینکه اجره و اجر من اتبعه من غیر من نقیص من اجرهم شئی او حسنه است عمل باینکه بعد از فعلیه و زنده و در زمین
 عمل باینکه بعد از ناقص من و از اجرهم شئی نیز در حدیث شریف است که سألنی بحضور آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمده است
 و سأل که عاقران سکوت کردند از جمله مجلس شخصی برخاست و او را چیزی داد دیگران نیز متابعت دادند و آن عاقرانها و
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که هر که رسم نیک آغاز کند و مردم باین عظم کنند او را هم اجر خود است هم هر دیگر عمل کند گان
 بی آنکه از اجر آنها چیزی ناقص شود و همین قسم هر که رسم بد آغاز کند و دیگران باین رسم عمل کنند پس بروی هم و بال است
 و هم و بال دیگر عمل کنند گان بی آنکه از و بال آنها چیزی ناقص شود و روی که بعد از فعل این قصه خدیجه بن ابی طالب
 این آیه تلاوت کرد که عِلِّمَتْ نَفْسٌ مَّا قَدْ مَتَتْ و اخسرت و بهر حال مراد است نفس انسانی را اطلاع بر نیکی
 و بدیهای خود و بتفصیل دست خواهد داد و چون خواهد دید که من آنچه پیش ستاده ام همه بد بود و آنچه پس گذاشتم ترک
 کردم پس نیک بود و فرموده نیک در اینجا نیست مگر می این آری و انما است عظیم و سوزش هر بخلافی خود و خواهد داد و در
 وقت اول گفته خواهد شد و یا ایها الناس انکم تموتون انما است است جبراییل

گفت گزینی و یکی مانگودی و چه بقیه یا مدعی که هر یک از دو دم بود بصورت غلامی جوهر و کعبه ای ازین نمودار
 شد و از شدی و الفت گزینی و ما غلبه یعنی چه چیز و بیداد و از انفس با شیطان یا تعلق با دنیا و میر باطل اگر چه
 یعنی به پروردگار تو که ترا با انواع پرورش تربیت فرمود و مقتضای این صفت خود که کرم است با نوعی ملاحظه نمود
 مانگره داغ معصیت و الفت و به خود بندادی و فضیلت و برتری خود که در جمیع مخلوقات داده بود و در برابر داد
 و در معنی کرم سخنها گفته اند بعضی گویند کرم آنست که هر فعل و انعام و احسان باشد و هر کس و کون او جز بی مضرت
 و بعضی گویند که کرم در انعام و احسان چنانچه بخورد یا دفع ضرر از خود منظور داشته باشد کرم است و بعضی گویند که کرم
 آنست آنچه بر زمین و حیوانات باشد دیگران بدو و آنچه از خود بر زمین دیگران باشد نخواهد و بعضی گویند که کرم
 آنست که چیزی از کس را قبول کند و بروی خود بسیار دهد و مقتضای کرم و تعالی است که محض عفو از جرائم استغفار
 نیز باید بلکه اینهمه معصیت و نافرمانی و بدو اب احسان و تعویذ و پرده پوشی بر روی گنهکاران یکسانید
 و در اینجا سوال است اب طلب صلوات آنکه در مقام انکار و مغرور بودن برین مغرور سر زدن کردن ذکر صفت قهر
 مناسب تر بود زیرا که مغرور شدن از قهار جانی انکار و توخ است بخلاف مغرور شدن کرم کرم که محل توخ و انکار
 نیست زیرا که کرم که موجب غرور میشود و چنانچه در تواریخ مذکور است که روزی در مجلس نشیوان خدمتکاران و خواص خنده
 کردند موبدی از موبدان حاضر بود عرض کرد که این خدمتکاران از حضرت می ترسند که بایم بحضور این قسم خنده بامیکنند
 و نشیوان گفت که ایامی باید که دشمنان خود را بر سرانیم که خدمتکاران خود را و نیز از حضرت امیر المومنین رضی علی
 که ملاحظه و جرمی است که ایشان روزی برای کاری سه غلام خود را آوردند و او جواب نداد از حجه بر آمدند که مباد
 غلام جانی رفته باشد و دیدند که بر سر و حجه استاده است فرمودند ترا چه شد که جواب من ندادی غلام گفت که اعتماد بر کرم شما
 داشتیم و از نادیده تغیر شما این بودم جواب و را پسند فرمودند و او را از ذکر و ندیش ذکر آنچه باعث غرور باشد
 و مقام انکار غرور و برانست جواب این سوال آنست که ذکر صفت کرم و در اینجا برای بیان او و غرور و برانست یعنی غرور
 تو از جهت آنکه او کرم است بپاشد چنانچه از حضرت امیر المومنین رضی الله تعالی عنهما استفتوا است که میفرمودند الهی غرضی
 ملک تو آخرت منی بالاول یا آخرت منی علی التثانی یعنی غرور کرد در احکام تو اگر بگناه اول میگردنی برگناه دوم صبر است میگردم
 و از حضرت فضیل بن عیاض منقول است که از ایشان پرسیدند که اگر شما از خدا تعالی روز قیامت محض خود استاده کنید
 و پرسید که ما و کس بکلام چه خواهیم گفت گفتند خواهیم گفت غرضی است که اگر ما را یعنی فریب ما بر دایمی فریب
 تو که بر چند گناه کرم مرا مضیبت نکردی دانستم که بیچاره فضیلت خود ای کرد و اینم از حضرت امیر المومنین علی

الاجابة

که مراد و جزئی است که کمترین مغرور با سواد و کمترین شذریح یا احسان الیه و چون آنجا که بر مجرب و کلام دارد
 شده است آن تو بیخ و سرزنش گشت بر غروری که از ملاحظه کرم کرم پیدا میشود و چون انکار غرور بر کرم که عده سباب
 غرور است متوجه گشت طبع شد و نفس غرور در زیر که چون با ملاحظه کرم او غرور نشاید با ملاحظه قهر او چگونه باشد
 و او تعالی چنانچه کرم است همچنان قهار است و همچنان منتقم است با اینهمه حکیم است چون حکمت مقتضی آثار هر دو
 انتقام شود اما کرم ظاهر گردد زیرا که احسان کرم در حق بدکاران خلاف مقتضای حکمت است هم از اینجا است
 که آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون این آیت تلاوت فرمودند از شاد و کردند که عرّه بالثجبله یعنی آدمی را غرور
 کرده است وانی او که یک صفت بر در دگر خود را که کرم ملاحظه نمود و صفت دیگر را که حکمت و عدالت است از نظر ساقط
 کرد و جواب دیگر تو بیخ بر کاری جایی میکنند که مفسده واقع شدن آن کار باشد و فعل غرور بر کرم کرم البته وقوع است با
 که کسی کرم کسی غرور میشود و مغرور شدن بقهر و انتقام هرگز واقع شدنی نیست انکار و تو بیخ بران چه نسبت دارد
 مثلاً در عرف میگویند که بر جلم ظانی اعتماد کن زیرا که حکم محل اعتماد میشود و هرگز نباید که بر شتم ظانی مغرور شود و اعتماد
 کن زیرا که غصب شتم محل اعتماد و جایی غرور نیست بلکه محل بریز و جانی خدا است و بعضی از بزرگان گفته اند که آوردن
 این صفت بر جانی عقیدین جواب است تا بنده بگوید که غروری که یک مغرور گردانیدم کرم تو لیکن آنجا است میزد زیرا که کرم
 او تعالی مقتضای حکمت صادر میشود و حکمت او هرگز تقاضای آن نمی نماید که جزای بندگانه را مهمل گذارد یا انتقام ظلم
 از ظالم نکند و حقوق خلق با ضائع سازد و حسن از شنی و منفی با از فاجر ممتاز نگرداند پس درین جواب بدان آن مغرور غی
 العزیز از ام خود روشن که با نبات کرم انکار حکمت من که دی و نیز کرم او تعالی سابق از خواستش آدمی است بدون عوض و
 عرض او را پیدا فرموده با انواع نعمت تدریس نموده که م سابق سوچ که کم لا حق میگوید که از گناهان و با کلیه بد کردند
 و صلاً او را بر بدی های او توبه میکنند بلکه کرم سابق او تعالی زیاده تر موجب عذر و بر اس است زیرا که کسی که کسی
 حق لغت نباشد مخالفت او را و لو اسی او نایع جایی آن است اما عصیان منم خود و کفران و آلی نعمت خود و لغات
 مخوف و شیخ است و کرم سابق آن منتقم تقاضای اعجاز نظر ازین ناسپاسی میکند بلکه در عرف این اعراض از ذلت و صنف
 و خواری می شناسند خصوصاً چون در معرفت نعم قصور و نعمتهای او را بغیر و منسوب سازد و در مقام محال مرضی او
 صرف کند عا و ناسدین کت حالا باید دانست که در اینجا که خبر است غرور و تمنی و رجا در قرآن مجید با جاذبه و در تمنی
 دوست فرموده اند چنانچه در برین آیت قدر آیت دیگر و لا یفرکم الله العزور و در آیه لیس با یکنیم وافی اهل کتاب و
 در آیه لک ما نینهم الی غیر ذلک رجا بمعنی امید است و در قرآن و حدیث مدوح و پسندیده است چنانچه جاذبه در مقام

مع سحران نیکان اولیکه چون خداوند داشت بن بر میان این هر سحر غیر مقرر و واضح بیان باید تا با هم
 مدوح و مدح و مصلحت نشوند باید دانست که حقیقت این است که دل آدمی در انتظار چیزی مرغوب خوش باشد و حصول هر
 مرغوب سببی کار است والا انتظار تحقق نشود پس اگر اکثر اسباب آن چیز جمع شده باشند و انتظار آن چیز
 بکشد و خوش وقت بگذرد از این حالت جاو امید است چنانچه در احوال که تخم خید را در زمین خوب انداخته است و
 بر وقت آب پاشی میکند و منتظر برشستن غله میباشد و اگر اکثر اسباب آن چیز فوت شوند و انتظار آن چیز کشیده شود
 این حالت غم و رنج است مانند مزارعی که تخم را در زمین غیر صالح انداخته و در ستان آب پاشی کشیده و منتظر برشستن
 غله نشسته باشد و اگر حصول اکثر اسباب شک واضح شود و انتظار آن چیز در خاطر باشد این حالت تنگی و آرزوست مثل
 مزارعی که در زمین صالح تخم انداخته است اما آب پاشی نمیکند یا در زمین شور تخم انداخته آب پاشی مشغول شده
 برداشتن غله را آرزو میداشت پس بنده باید که اسباب حاجات و فلاح بقدر مقدور در خود جمع سازد و بعد از آن
 منتظر رحمت الهی بود و خوشوقت و شاداب بگذرد و هر که اکثر افتاح و حاجات را فوت میکند و منتظر حصول فلاح
 و حاجات است مغرور است و صورت تنگ بود و حصول اسباب آرزوی پیش نیست و این هر دو مرتبه عند الله مضموم
 و مستحق اندک حاکمیت کنند که سلیمان بن عبدالملک از شام برای چهل خانه که بکعبه میرفت در راه دیدینه نوره با حضرت ابوجهم
 او را ملاقات دست او را ابو جهم بر سپید کرد و اسی قیامت ملاقات بنده گان بایر و دگانه و چه قسم خواهد شد ابو جهم
 گفت که بنده در دنیا نیکی کرده رفتم است پس مانند کسی خواهد بود که از سفر دور و دراز مال فراوان و جاه و ثروت
 کسب نه بخانه خود مراجعت نمایند بلکه مردم خانه او با وجه سلوک پیش می آیند و اگر بنده بدکار است پس مانند غلامی
 خواهد بود که از خانه خود باز روی و گنای شرمند شده که نخیته باشد و خاوند او پیا دگان سخت و غیظ و پی او درنده
 و او در دست آنها گرفتار شده مقید و مغلول در سزا و لعنت و نفرین است و بنده خاوند خود بر شنیدن این کلام سلیمان را
 گریه متولی شد گفت که کاش تا بلانیم که ازین هر دو طریق ما را بخصه خاوند خود چه طور خواهند بود ابو جهم گفت نشان
 این کار بسیار سهل است و دو قرآن مجید واضح فرموده اند سلیمان گفت در کدام آیه ابو جهم گفت که آن لا یرزقنا غیره
 الفجار یعنی حجم موجود است عمل خود به بین و در براری یا در تجارت سلیمان گفت که اگر کار بعل است پس رحمت الهی کجاست
 ابو جهم گفت که از مکان رحمت الهی نیز در قرآن مجید نشان داده اند سلیمان گفت در کدام آیه ابو جهم گفت
 ان محمد الله و رب العالمین سلیمان السبعین و اگر به حالت تنه باشد برگشته رفت و گفت که این آیه شنیدن کلام
 من از کم که زهره منی قرقه و چون درین آیه برای تو بنیج و سز زشت تو بود فرمودند که بکرم و تعالی مغرور نیایستی شد

سال چند نعمت در کبر و بی شمارند که آن نعمتها مانع غرور و تویب بود و از انجمله آنست که می فرمایند و الا کذبى بخلقك
 یعنی آن که بکسی بیعت نمایی که خود پیدا کرد و هرگز نخواهی رسید به حال دعا و داران حال از تو تصور بنویسد و منفعتی از تو توقع
 قسط نکند + یعنی بسبب رست اندام ساخت ترا و برابری که اعضا می ترا در مقدار رست یا بست و یا با پا و گوش
 با گوش و چشم اینست که اگر شکلی که با خود بودی دیگر بزرگ هم رنج میکشیدی و هم میبوی و مانع بودی که گرم است
 که از قطره کنده ترا با اینصورت مطبوع متناسب فرید و فعد لك + یعنی بسبب اعتدال المزاج گردانید و لا یكفلان
 و اعلاط مزاج مدتی و طبیعت را رت برودش طویلت بیوست معتدل گشت تا کیفیات خارج از اعتدال را تابناک و بداند
 که خروج از اعتدال طاهری چه قدر مؤلم و رنج دهنده می شود و خروج از اعتدال معنوی را بران قیاس کنندی که حتی
 صورته متاثر گشت یعنی در هر صورتیکه خواست و کار تو ترکیب در او تو در آنوقت حاضر بود که عرض میکنی که
 فلان صورت خوب است فلان نیست مرا این باید داد و آن نباید داد و محض کرم اوست که در حسن صورت با تو مرکب
 فرمودستی و داد که لالین بر دشمن در وقت تجسس و گرفتن مصحف آلاست حباب و دیگر طاعت است که تعلق بدست از تو
 توانی داد که ثابته بنا و تسبیح که تلاوت و امر معروف و نهی عن المنکر و بیان حقایق ذات صفات است و باید داد
 قابل استادن نماز و دیدن جبهه و در طواف خانه شکر عبادت ایضاً زیارت اولیا و دیگر طاعت است که متعلق به است
 و علی هذا القیاس بر حصوی را بر طاعتی و عبادتی از زانی فرموده تو این نعمتها را اله معصیت و صلاح مخالفت ساخته اینچنین
 کس سزاوار چشمت که نمی باشد و اگر در و رنج و کجیم او تعالی نمی زبید و بیان خلقت آدمی را که در بنیاد نعمت
 کرم منظور است بر اینچنین مفروضه نموده اند بر نعمت اصلاً سنو الی خواستنی نایب نبی موجود و توقع یافتن عزرا جانب و تقا
 تصور بخلاف نعمتهای دیگر که بعد از پیدایش سوال حالی یا قالی از زانی میشوند که تقدیر بر کرم و دلالت میکند بر نعمت
 خلقت انسانی که کمال اعتدال طبیعت متناسب واقع شده دلیل صریح است بر آنکه اینچنین مخلوق را مهمل نباید دانست
 بلکه برای معرفت جاده معتدل در اعتقاد عمل از جاده غیر معتدل در اعتقاد و عمل مخلوق نموده زیرا که غیر معتدل را غیر معتدل
 نمی تواند شناخت لهذا در طبیعت مقدر است که غیر معتدل را کیفیت اعتدال که همچون آن غیر معتدل نباشد
 چندین متاثر نمی شود و از هم چنین یاد تو و زود تر متاثر می شود و اندک بسیار بیداند پس چون درین کار قصور و زید
 زیاد و زود و عتاب محل غضب است و اگر کم سابق فریفته شدن چو بعضی دارد و در بنیاد سوالی است جواب حاصلش آنکه
 در نعمتها حرف عطف که لفظی است هر جا که زود فرموده اند که در وقتی آتی صوره ماشار که یکش که حرف عطف را حذف
 نموده اند و چنین است جواب این خلقت شود به اعضا و تعبدل کیفیات فعل مترتب است در میان این افعال و مبدول

مگر فاکتوریت انجانیست و از بعد از این سه فعل ترکیب صورت لازم است همین که از تسویه و تعدیل فارغ شدند تصویر
حاصل شد بلکه تسویه و تعدیل مبنی تصویر است پس انجانیست حرف عطف نبود و چون این نعمت از تصویر تسویه و تعدیل انجانی
شدند این نعمت را بطریق بیان آن و نعمت بی عطف از خود و نزد جمعی از مفسرین و تفسیر فی حق صورتی آنها از یک
گفته اند که مراد آنست که گاهی در نزد بصورت بدر و گاهی بصورت مادر و گاهی بصورت عم و گاهی بصورت خال و گاهی بصورت مائی
و آثار خود پیدا می شود و چنانچه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم منقولست که از شخصی پرسیدند که ما دلک و غرض که در آنست
و اعلمی ان یولد لی ثلثه اطفال و ابی + با زبان حضرت صلی الله علیه و سلم پرسیدند + من مشیه + او گفت + یثیب الله و اباه + آن
حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود + لا تغفل کما ان النطفه اذا استقرت فی الرحم حضرت ابی کل نشینها و میزاج اما واره
هنه الایة فی حق صورتی آنها از یک گفت + و بعضی گفته اند که مراد صورتیهای خوش رشت است که افراد انسانی با هم متفاوت است
و بعضی گفته اند مراد کثیر صورتی انسانی است که از عجایب قدرت الهی است و فی الواقع درین مقدار جبره آدمی با وجود قدرت
در اعضا چشم گوش و بینی و محافظت تیغ و تیغ و تشکیل و غبطه و در هر شخص از شخصی یکمرتبه وجود است از هر جا است
خراین الهی توان دریافت که چه قدر نقشه های غیر متناهی دارد و بعضی گفته اند مراد اختلاف صورت زو و ماده است در تفریق برین
این به ما قبل آنست که تسویه و تعدیل نیز همان تسویه و تعدیل داده است لیکن این مخالفت ضعیفی است و لهذا فراج انوش
اهل طب ارطب اند و مزاج ذکر است و این سه نعمت بی نوشت جدا میدهند اما در اصل تسویه و تعدیل مقتضای
نوع انسانی است با هم شریک و بعضی باختلاف الوان انسان حمل کرده اند گویند که کان قلم اول و دوم یک سبزه اند
زیرا که آفتاب همیشه راست است و الی اینها و در سبزه ای رنگ سبز و در چنانچه در الوان
که در آن یک گرد و آفتاب همیشه در آفتاب مشرف می گذرانند شاید محسوس است و کان قلم سوم بیشتر گندم گون و کان قلم
چهارم سفید رنگ و کان قلم پنجم سرخ رنگ و کان قلم ششم و هفتم زرد رنگ خام و آنحضرت حسن بصیری و
علیه قول است که بعضی را بصورتی پیدا کرده اند که برای مرضیای خود او را مخلص فرمایند چنانچه در حق حضرت موسی علیه
فرموده + و اصطفتک لنفسی + و نیز در حق ایشان در حق یکر انبیا فرموده اند + ان کان مخلصا و انه من عبادنا المخلصین +
و این همه بشارت بهندگان خاص با دشمنی اند که بجزات حضور ماموری باشند و بعضی را بصورتی پیدا کرده اند که مشغول بغیر
او تعالی شوند برخی به تجارت اموال و باره بزرگ و جماعه بضاعت تا کار عالم انتظام پذیرد و چون مصلحت آن بود
که بشنیدن صفت کرم که درین تو بیخ و سوال ندو رسد کافران گفتن گیرند که غرور ما و اعتماد ما به یک کرم است
ستبیه و یکر تو بیخ شد بدتر از شاد که کلاه یعنی چنین نیست که شما کرم او تعالی اعتماد کرده گناه می کشید

در کتب از حضرت امامان

زیرا که این اعتماد و قوت بر اعتقاد و اقرار بر اخصیست و شما قوا را اعتقاد و در غایت بدو عمل کنید و بنام الله
 بنی که انکار کنید جز احاطه و مدد جزایز تقضائی که هست تا با سید جزای بنیک طاعت و بندگی بجای آید و او در این
 شما اصلاح پذیر شوند و بیعت جزای برای بر عصیان و نافرمانی حاضر نکنید تا امور و این شما فاسد نشوند و چه قسم انکار جزای
 تمامی توانند شود و آن علیکم که بنی مطالبه بر شما از جانب ابی که اخیلین و نگهبانان مقرر اند از اعمال بنیک
 شما مطلع شوند و چه عمل شما از بنیک صانع شود و هیچ عمل بدر ایگان نرود و اگر اما یعنی دان نگهبان نیز تخطی خلق الهی
 بوده با شما معامله گرم میکنند و از جمله گرم آنها این است که خود را در نظر شما نوز میکنند تا حضور ایشان از صحبت زمان
 و قضای حاجت بول و برار و استیغاثی لذات شهوات محبوب نشود و از آن جمله است که با وصف اطلاع تمام
 بر اعمال شما شعرا نصیحت نکنند و بحضور مردم اسرار شما را ظاهر نکنند و از جمله این است که هر گاه از شما
 بنیکی سرزد می شود آن بنیکی را در چند بنویسند مثلاً اگر یک روید در راه خدا داده باشد آنرا در روید می نویسند
 و با القیاس اگر قصد یک کردید و بسبب بانی آن بنیکی از شما بوقوع نیامد آن نیز در حساب بنیکی بسبب نزد یک
 می نویسند و اگر قصد گناه کردید و آن گناه را ترک کردید این ترک نیز در حساب بنیکی می گیرند و یک حسنه می نویسند و اگر
 از شما گناهی صادر شود و شش ساعت مهلت می دهند و آن گناه نمی نویسند که شاید درین بین استغفاری یا توبه یا ندامتی
 یا نیکی که اندازد آن گناه تواند کرد و از شما بوقوع آید و اگر تا این مدت نیز نترک آن گناه نکردید یک گناه می نویسند
 و باز چون توبه و استغفار نمایند یا سزا بگری آید آن نوشته را محو می کنند و آن نگهبانان در پاسه این اعمال شما کمال احتیاط دارند
 که با وصف ملکیت که مانع نیامد و اموشی است بر عافه خود اعتماد نمی نمایند بلکه کاملاً متبصر یعنی نویسندگان اند که در تمام
 مرتب برای این کار دارند و موافق روایات صحیح بنویسندگان برای هر کس از او میان چهار نفر اند و در شب می آیند و دو
 در روز و دو نفر در شب جدا جدا انگاشته اند و در تحقیق و بیات و است که نشنگاه آنها بر تویش آدمی است و بعضی
 هر دو دندان بزرگ آدمی از جانب بلای و بنشنگاه آنهاست و زبان آدمی ظلم آنهاست و آب من آدمی بجای سیاهی
 ایشان است و چون در شب روز را جوض حق تعالی می برند با آنکه او تعالی باینده خود نزدیک است از رک جان است بنا بر رسم
 احتیاطی فرمایند که این نغمه و قدر بالوح محفوظ مقابله کنند که در آن هر چه بنده خواهد کرد بی کم و بیش نوشته شده است بعد از
 مقابله حکم می شود که آنچه سوائی طاعت و معصیت باشند آنرا محو کنند و آنچه طاعت و معصیت باشند بگذارند و این نوع غلاب
 مرتب گرد و آن نگهبانان بیده و حجاب تیر و خفا بر گزینان اطلاع بر احوال شما نمی شود گمان کنند که سجده و تندی

بجای خود بخیزد و بپایان و واقع گارای دنیا اعمال خود را می توانیم بپوشید از آنها پوشیده داریم زیرا که آن کجایان
بپوشید که ما تعلوون یعنی میدانند آنچه شما می کنید و در هر از پرده کرده باشند و اینجا باید دانست که نویسنده
اعمال را اطلاع بر افعال آدمی ازین آیت ثابت شود و اطلاع بر افعال و از آیتی دیگر که در مورد هفت سقا میگوید
و بر قرآن عالی با لفظ من فی لب الالهیه ترخیص بدو و اطلاع بر دل مثل سوره و احکامات اجتناب از محذورات احرام و مانند آن
بر اهل عقلی ظاهر است زیرا که چون شخصی در وقت حاجت کار می کند یا باغ و بی حد و آبی را کند مرغ معلوم میشود و گذارن گاه است
اطلاع آنها بر نیات آدمی و گوناگون فی نفس نیست اکثر این از علم الهی است که در آنجا و آنچه در حدیث صحیح وارد است که نبی
قصه یکی را قصه دیگری نویسنده و قصه دیگر که بر ترک مقرون شود و نیز یکی می نویسنده و لایق کند که اطلاع ایشان بر احوال
قلب نیز و منکرین می گویند که این اطلاع از جانب حق تعالی می باشد بطریق الهام که غلانی این وقت قصد فلان کسی
کرده است یا داعیه فلان کسی بخاطر آورده و او را ترک کرده است و هو الاظهر و چون کلام مجرب شد با ثبات خبر بیان
شده از تفصیل غرضی بکار و بیان دومین مقام ضرورت افتاد بنا بر این رسانده می شود که آن لا بد از کفری نعیم یعنی تحقیق
اینکه آن نعمت عظیم باشد و و ان الفیحاء لعلی حجیم یعنی تحقیق بکارانی در دوزخ باشند و یصلو نهارا یوم
البدین یعنی در آید در آن دوزخ روز جزا و و ما هم عنها یبعثین یعنی و نباشند از ایشان در آن دوزخ
عاقبت بد حاصل آنکه خباخیه از ممالک عتوبات این جهان بفرار و گریز یافتند و باسی می یابند و آن روز جزا این حدیثی
ممکن نخواهد شد زیرا که شعله آن آتش از دوزخ و در بکاران خود خود خواهد کشید و در ششگان که بر دوزخ مومل اند بسلاسل و
اغلال ملحق و عقید کرده همانند انداختن جایی که زیست نفاق است و بعضی از مفسران غیبت بر بردن اند و دوزخ
مومل کرده اند و در صورت تخصیص فحش بر کفار ضرورت افتاد زیرا که داستان با جان البته از دوزخ خواهند برآمد و در پشت داخل خواهند
و علماء علم بدیع گفته اند که درین کلام صنعت جبر تقسیم است که اول دان علیکم یا نطفین بهر دانی از ایشان بدان یک طبع جمع کنند
و بعد از آن در بیان خبر اهر و در بعد اجد از دوزخ و نیز درین کلام صنعت صیغ است و در اصطلاح علم بدیع مثل این کلام را مرصع
خوانند که الفاظ و فقره در صیغ یعنی حرف خبر در وزن بار باشند خباخیه شاعر گفته است بیت ای منور تو بخوم جلال و بی خبر
تو بروم کمال و منو با تو بروم با رسوم و جلال الیکال در وزن حرف خبر برابر اند و در اینجا نیز ابر با فجار و نعیم با جمیم برابر افتاده
و نیز در کلام صنعت تصادف است که از طباق و تطبیق نیز نامند و حاصلش آن است که صداد در یک کلام هم بکنند خباخیه در صریح مشهور است
مصرع و بنیاد و کون فث بروی اوست و در اینجا نعیم صید جمیم است و ابرار صند فجار و چون در مقام بیان غرضی کار
ذکر دوزخین گشت هنوز تفصیل احوال آن روز نشود ای کاش ظاهر خواهد شد که گشت بنا بر خبر و اگر در آن سالن انصافی آن روز بطریق

استقامت بی‌حیال و بی‌سبب می‌فرمایند که و اما در این باب که می‌گویند **الذین** یعنی سببانی نو که هست و در میان حاصل
 آنکه که می‌بطلد و خدایت و سهل آن و قدرانی تواند یافت زیرا که آنچه از شداید سختی دارد و در می‌سببها بر خیزد
 دیده و از اینها می‌چسبند و شنیده هرگز نسبت به این و سختیهای آن روز ندارد تا آنرا بر این قبایل کنند و کار عمل صریح نیست
 که نادیده را بر دیده و ناشنیده را بر شنیده قیاس میکنند **ثُمَّ مَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمَ الدِّينِ** یعنی باز بعد از این دراز سببگویم
 آنچه بعد از این تو بگویی و در جزا و حاصل کلامم درین مقام آنست که چیزی است که آدمی آن را در او و انگیزی تواند دید
 و بعد از آنکه در حدیثی از تحقیق آن پایی برود چون چیزی از آن چنین باشد که صلا در دهم و خیال کنی بچندت می‌آید
 دراز در مال و لشکر گذراندن و در اول و دلهای پس شدن بر ابرمی شود ازین جا است که فرموده اند که بعد از مهلت نیست
 عوار از نه حقیقت ترا خواهی دریافت که شداید سختی آن روز جزو میان کنیم که آن روزی که **كُلَّكَ نَفْسُكَ**
 ششیا یعنی روزی است که مالک خود را بویج نفس بر ای بسج نفس چیز را در این جا شدت آن روز توان در یافت
 زیرا که در دنیا چون شخص سببای گرفتاری شود اول انعام مردم آن ملای را در میان می‌هند و چاره کار میجوید چون
 از عوام کار را در بر نمی‌آید بخواند که تعلق بدفع آن بلا دارند انجائی بر و مثل طبیبان ذوق در دفع امراض و چنانچه پاک است
 در او را در بنور و کمال انوار نظر در اوقات العین حاکمان عادل در مقدمه ظلم و ستم و تجربه کاران فعال در دیگر امور و چون
 این مردم بحال و متوجهی شوند ناچار شفاعت بهم بپایان یا بمجربان اینان است و می‌گویند که کسی از کار آدمی گشتاید دوران و در مقام
 همه بر پا خواهد رفت با هیچ ملا و هیچ کس را منوط نخواهد ماند و دخل در چیزی از وقایع آنجا بکس را نخواهد بود و خواص آنجا در ملک
 عوام سحر و جیران و سرداران مقام مانند را برگشته و سرگردان شفاعت در آن و در بدون حکم مالک علی الاطلاق بحال
 تفرع و ازادی در ملک تعبیر و استقلال مینویسد و محض خیال و در بین است تعبیر واقع است اول در نفس بلکه دوم در نفس بلکه
 سوم در نفس بلکه و ازین سه تعبیر کمال باس و نا امید که چاره جوئی آن روز هم کسیر و چنانچه پوشیده نیست و **وَأَكْثَرُهُمْ**
يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ یعنی حکم و زمان آن روز محض برای خداست و چنانچه در دنیا حکم با و شاه بر عین حکم و آئین می‌فرزند حکم
 آفایه که حکم شود برین حکم مالک است و ملک را می‌بود در آن و از آنجا می‌پذیرد و غیر از حکم و تعالی دیگر بر اینها باشد هر که
 او تعالی به جمیع وجوه پسندید و نبات یافت و هر که را جمیع وجوه پسند فرموده و مالک است بر می‌نماید و هر که از بعضی وجوه پسند
 فرمود و از بعضی دیگر پسند شمعان یا کنعیران و اولیا و علما و خطباء و فرشتگان خوانند و بود حکم خواهد شد که شفاعت
 فلانی بکنید تا شمار عزت و جاه حاصل شود و این شفاعت که موقوف بر حکم حاکم باشد محل اعتقاد و حای دخل و تصرف

[illegible]

و کما فی قوله و چاکران اتمام خواستن و در بنگام دادن جوهر ما میباید از حق آنها چیزی ناقص کردن و ذوق مقدور را باین
 اشیاء منتهی نمود و در طاعات و نقصان کردن هر دو فعل و توفیق است چنانچه در حدیث وارد است که اهل الصلوة کما فی
 و فی ذی له و طغیاء فقد علمتم فیما کان الله تعالی و غیره در حدیث وارد است و آیه و ما یسرکم الله فیسره و ما یشاء الله فیکون
 ان بعد الک + و غیر در حدیث است که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از تلاوت این سوره هر دم در پیشانی او فرو میزدند
 خمس خمس یعنی پنج چیز در عوض پنج چیز می نمود و پنج بیت اجتماعی عهد شکنی نمی کنند مگر بمشورت ایشان برایشان
 مسلط کرده میشود و پنج فرق خلافت شریعت مسلم نمی کنند و بنسبت حکم شریعت تبدیل نمی نمایند مگر بقدر و خلافتش
 سلف میکند و پنج فرق با اعلان دنیا و ولایت راجع نمیشود مگر موت بر ذات ایشان مسلط می شود و پنج فرق در بیان
 و در نقصان میکنند الا که از اشیاء این طغیانی نبود و بنسبت مسلمای گرد و پنج فرق منع از کوه نمی نمایند مگر با اذن ایشان
 منع کرده می شود با جمله مقدمه بپایش و وزن پس عده است زیرا که بر قوم حضرت غیب عظمایی که آموختنم هم می گناه بود علماء
 و کبر و برونش اختلاف است بعضی میباید که گفته اند که قصد این فعل شنیع نیز از کبار است و طایفه فرق کرده اند و میان قلیل
 و کثیر گویند که اگر نقصان بپایش و وزن بعد نصایب فرسد که در عید راجع این باب است کبر و میگوید و الا من غیره است و کثیر
 ظاهر میان این دو مقام نزد و نمائند و گویند که عصب قلیل از حق و در این قدر با اجماع صغیر و تطفیف را جبر از
 کبار شمارند و بران عید شد متعجب کنند و این است که قصد قلیل است که منوع شریعت است و این تطفیف
 ظلمی است و صورت عدل انصاف است که آفات بپایش و وزن احق تعالی بپای اقامت انصاف عدل نصب فرموده و در
 معاملات خلق برین بود و جز گردانیده پس این بود و جز را و سبب ظلم ساختن بمنزله است که طاعتی را و سبب گناهانند و در تطفیف
 خیانت و دغا و مکر است که دلالت بخیانت نفس میکند بخلاف غصب نیز دران خست و ذرات طبع است که برای یکیش
 جو در حق فرو شده و عدل آبی را بصورت ظلم نموداری نماید باین جهات مانند این جهات این گناه عظمی پیدا کرده است
 و در دیگر گناهان منغیر یا نه نمیشود و چند از بعضی بزرگان منقول است که باین راه رفت خود را در تعاد و خط و نصیحت فرموده اند
 که میدانی آنچه در حق مظلوفان عقوبت و ابر است و تو اموال مسلمانی را بدین بپایش و وزن بگیری حال تو چه خواهد شد اما در
 آن بزرگان است که ظلم را بدو نشا ویرانند تطفیف قلیل منوع شریعت است زیرا که قدرت سلطنت و در برای آن آموخته اند که اقامت
 عدل از الظلم متعوض شود و چون این قدر را بزرگ ارفع عدل انصاف ظلم خرج کنند قلیل منوع لازم آید بهر حال درین قسم گناهان
 سوائی حق خلق اند تلبیس و مکر و خدعه و حکمت الهی کردن است و ظلم را در صورت عدل نمودن و این گناهان که در میان
 در میان داده و عاقلان بدین اجماع این خیانت کبر گشته و ازین است که مسجد را حاکمی فاضل و ذوات را

علم است غیر مسجد را تحمل دین بای غرض دنیا کردن وجود را نصیبت مسلما نمود که در اول الجسدی آن سخت تر و قبیح تر از
 طلب هر چه دنیا و فوق فزونیست و چون لطیف یعنی کم کردن بپایش و وزن گاهی از راه بی پروا می شود و گاه
 در اصل لطیفیت و راسته مزاج افتاده است و در دنیا و استیغای حقوق چندان گنج و کاش می کنند و این لطیف و در فتن
 حق خود مضایقه ندارد و در دادن حق غیر حرام و منکر است اما آن تقدیر است و عقوبت در دنبال ندارد و گویا بحال
 مرکب آن گفته شود و برای آخر از این لطیف مطلقا یعنی و علامتی موصوفه بود و نا انتفاع باشد بلکه کم کردن ایشان
 و بپایش و وزن نصیبت بی پروای و در سنگی نیست بلکه کمال زیر کی و به بسیاری قصد و عمل این کاری کنند و عرض آن
 دارند زیرا که گفت ایشان پرست که **الَّذِينَ إِذَا أَكَالُوا عَلَى النَّاسِ يَتَذَكَّرْنَ** یعنی آن کم کنندگان بپایش و وزن که چون میوه می خورند
 حتی با که بفرمودم دارند **يَسْتَوْفُونَ** یعنی قصد استیغای می کنند و می خواهند که یکدانه از حق نماند و بلکه بیانه
 استیغاف و قدری لاین انق خود می گیرند و نفر می کنند که استیغای حق خود با یقین معلوم نمی توانیم کرد و چون ندی
 زیاد هم بگیریم و هر گاه در بپایش این حلیه می نمایند و آن حق خود را بیدی خواهند و وزن بطریق اولی به بیایه استیغاف باید
 می کنند زیرا که در بپایش ساحت مساهلت اینج است و در وزن مضایقه و پاکست و ترش تر است که بپایش متعلق بطول عرض
 چیز است و وزن متعلق بتقیل و اعتماد و در بپایش که متعلق بطول و عرض آدمی و در جیش العرس السکونیه و غیره و در متعلق
 جابره و زبرک و در آن بپایش رانج است و در استیغای که متعلق بقدرت بای باطنیه آدمی دارد و در جیش العرس السکونیه و در
 یا متعلق با یس و در متعلق اجساد و سببه طور که بسبب نقل اکتا از اجزای دارند و بسبب اکتا از اجزای طول بقا پیدا کرده اند
 و بسبب طول بقا با یس ایشان افزون گشته و وزن رانج است پس چیزی می که در بپایش می آیند غالباً خفیس است
 میباشد از چیزهای که در وزن می آیند و موزونات نفیس بر آنها اللهم الا ان در کطر و اللها ب و الحما للفرد بالجنس و در
 انصاف خفیس و در استیغای نفیس بپایش مروج گشته و متعلق شلغم و کد که موزون است و کناری و کنوای که در مروج با اجمل
 نکته و در آنکه در مقام هر که بپایش کثافه موده اند و وزن را بگویند و در آنکه در مقام هر که بپایش کثافه موده اند و وزن را بگویند
 گرفتن حق خود از موزونات بتر از و در دست فرو رفته می باشد و در بپایش را از تصرف بزیاده معتدب ممکن
 نیست زیرا که بپایش و بادی نقلی سیلان می کند و زیاده و تنی ظاهری گردد و در بپایش را از تصرف بزیاده معتدب ممکن
 اجمله تصوف ممکن است و بپایش بپایه و گزینا حرکت به یا جامه مذروح را بقوت به کنند و زیاده حاصل نماید بخلاف
 وقت دادن حق که هم بپایه و هم تر از و در دست و لهند در آن مقام هر که در بپایش و وزن را بگویند و در
 چنانچه بپایش را از متعلق و لفظ علی در این مقام براسه آن آورده اند که بپایه و در فتن ایشان از موزون

در صورتی که در این کتاب
در بیان این مباحث

نظاره فرمایید مردم است نه باری قصه که متن حق خوانند و اولاد اصل لغت انشیا لغت معنی می آید گویند
 گفتند که یعنی بموردی که قرض از تو واداکا تو اسم او ز تو و هم معنی چون پیوسته و دهم مردم را بدین گونه
 دهم مردم است حق آنها و فقط کمال و وزن و لغت عرب چنانچه معنی پیوسته و وزن کردن آمده است هم چنانچه
 و او و وزن کرده و او نیز آمده است پس حاجت اصنام را نام در نیم نیست چنانچه اکثر مفسرین گفته که مراد از این لغت
 و او نام است زیرا که کمال و سوزن از این مردم است و ذوات آنها را نام از لغت حذف کرده آید و نام را نام
 برای نفع می آید و درین مقام تو هم نفع موجب هم نایقص در کلام میشود زیرا که منظور آنست که ایشان در وقت
 دادن نیز قصد ضرر مردم می کنند و پیر و دوازده چایش و وزن و محسوس یعنی نیان پس مانند مردم و حق آنها را
 ناقص میکنند بر آوردن چیزی بعد چیزی درین بابا بداند است که باعتبار استیفاء نقصان و دادن گرفتن چهار صورت
 در زمین می آید اول آنکه در هر دو صورت استیفاء نماید دوم آنکه در هر دو صورت نقصان کند سیم آنکه در دادن نقصان
 کند و در گرفتن استیفاء نماید و پسند صورت درین آیت مذکور است چهارم آنکه در دادن استیفاء کند و در گرفتن نقصان قبول نماید
 این مرتبه عالی است کار جوان مردان و عالی است و در صورت اول با انان و صیغ این جا ذکر فرمودند که در ان
 بود و صورت هر چند نیز قبح و حرمت موجود است اما کمال شناعة ندارد که دای بر حال ترک انبیا گفته شود زیرا که نقصان
 دادن و نقصان گرفتن نیز می شود و همچنین استیفاء دادن و استیفاء گرفتن را معادضی نماید پس من و جنبی و من و جنبی
 حاصل می شود و این بر قبایس آنست که در حدیث دارد و شده که مردم در معامله قرض چهار قسم اند اول کسی که قرض دیگر
 از او هم بخوبی ادا کند و قرض خود هم از دیگران بخوبی تقاضا نماید و این شخص از همه بهتر است دوم آنکه قرض بران را هم
 بکمال انداخته بخوبی ادا نماید و قرض خود را هم بکمال شدت دلی مروقی تقاضا کند و این قسم بدترین همه است سیم آنکه
 قرض دیگر از آنجور باشد که ادا کند و از تقاضای قرض از دیگران حسن سلوک و سهولت بعمل آرد و این مرد و قسم سیار اند که
 خوبی بطرف یا بدی طرف دیگر مقابل شده از بدی طرف بهتری گردانند و سیم در مقدار خشم مردم را چهار قسم فرموده اند
 اول آنکه در خشم گیرد و در دراضی شود و دم آنکه در خشم گیرد و در دراضی شود و این مرد و قسم سیار است سیم آنکه در خشم گیرد و
 در دراضی شود و این قسم از همه بدتر است چهارم آنکه در خشم گیرد و در دراضی شود و این قسم از همه بدتر است و چون مفسرین
 کتب فقهی می بر حال آنها توجه می فرمودند حال ایشان را می کنند که این باب کتاب بخار گویند که در قیامت اند زیرا که هر که
 اعتقاد آن در روز دارد و این روز تلف کردن حقوق خلق خصوصا بیک وجه و تبیس حرمت می کند لهذا بطریق استیفاء نام بخاری
 فرمودند که لا یظن اولئك یعنی آیا کسان می کنند این گروه و در افتاده از عقل و شعور و در غفلت که معنی گمان است شعاع

بلکه این عقیده را حاصل بنفین چارم میدانند بلکه در هر دو منصب بنفین خود میداد و این امکان این هم نمیکند چرا اعتقاد
 و نیز شهادت باشد اگر کسی را اعتقاد حاصل بماند و بنا شدگان حرف هم در آخر از امثال این شهادت کفایت می کند
 بنابر آنکه سر کنندگان به گمان خطره راه بلکه بعضی توهم آب و قوت همراهی گیرند و بعد از طلب نمایند این خبر را
 گمان این مصنون هم ندارد که آنهم معصومین یعنی تحقیق ایشان از غده کرده خواهند شد و در پس بزرگ و
 بزرگی آن دو روز بهرست که آنروز و ز قامت عدل است و حقوق خدا و حقوق خلق را آنروز و از مردم طلب خواهد شد
 و کمال شدت بر کف کنندگان حقوق و خواهد داد و از اسباب کجی آنروز آن است که آنروز در نصیحت از بزرگ
 صفت این است **يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّهِمْ** روزی که همه مردم را از اولین آخرین بحضورت
 رب العالمین و نظار رب العالمین درین جایگاه می رسد و از آنجا که همه را بر حسب اوقاف صافی استیاضی
 مستحق بر بویان خودی نمایند پس کف کنندگان حقوق خلق را بحضور او استادن کمال فضیلت در سوالی است و این استادن
 بعضی از مغرورین بر زنده شدن مردگان حمل کرده اند چنانچه می گویند که علانی از خواب برخاستند و بیدار شدند و می گویند
 که استادن حقیقی مراد است چنانچه این عباس بنی الله عنه گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اند که در قیامت
 مردمان بقدر سه صد سال دنیا استاده خواهند ماند و در باره آنها هیچ حکم و احکام نخواهد شد لیکن این همه مدت دراز
 نظر سوزن چنان بزرگ خواهد بود که گویا از نماز فارغ شده در صحیح مسلم بروایت مقداد بن الاسود از آن حضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم تفسیر این آیت دارد و است که **يَوْمَ لَا يَنْفَعُ النَّاسَ شَيْءٌ مِنْهُمْ** یعنی مردمان عرق استاده خواهند ماند
 و عرق ایشان با نرزه گوش ایشان خواهد رسید و نیز در صحیح مسلم و دیگر صحاح مرویست که روز قیامت آفتاب نزدیک بندگان
 خواهد آمد و تا آنکه آفتاب بر یک میل یا سه میل خواهد آمد و گرمی آفتاب ایشان را خواهد کدخت و عرق ایشان را خواهد نمود اما
 بعد از اعمال برایشان بعضی را عرق تا گردن خواهد رسید بعضی را نرزه گوش رسیده باشد و گام در زمین خواهد آمد و بعضی را نرزه گوش رسیده
 و تا که روز از نو دشتانک علی هذا القیاس منقول است که روز عیسی باشد بن عمر بن ابی سوره را در نماز شروع کردند و چون این آیت
 رسید خوف و گریه بر ایشان غلبه نمود و قیامت بهر زمین افتاد و نماز آن وقت نتوانستند دانمود مگر آنی که کنندگان پائین
 و درین را باید که این کار نکنند و از روز قیامت استادن بحضور عادل توانایی بسیار و غافل نباشند زیرا که هر غفل
 نیک بدیشان در نامه های اعمال نوشته شده و الله متعبد بان و قدر است هر چه از حقوق خلق کرده اند بموجب
 آن دفتر زان و در ایشان باز خواست خواهد شد و اگر ایشان به پرستند که نامه های اعمال با بعد از موت

تکلیف

العلیین

تکلیف

بجه علامت معلوم خواهد شد و کما مخفوض خواهد ماند جواب باید داد که در این کتاب الفخار یعنی سبب
 یعنی تحقیق با مسمای اعمال بدکاران و نام نویسی آنها در دفتر سجین است و سجین بر باله است از جن که با بعضی
 زندان است و چون آن مقام که اهل آن دفتر در اینجا می باشند بکافست از بسکه تنگ تارک مجلس و از خیان
 نهادران آن دفتر را با این نام می کرده اند چنانچه بیانش میفرمایند و اما در آن کتاب یعنی سجین و چه میدانی که چه
 چیز است سجین که کتابش در قوم یعنی کتاب است قمر زده و علامت کرده شده حاصل آنکه دفتر است که در عالم
 هر یکی اند و زندان نوشته اند بر نام او که در ارمای بد او ثبت کرده بوجوب افراد خاص نویسندگان اعمال
 مذکورگان که در آن دفتر میگذازند و بعد از موت بدکاران و انقطاع عمل آنها و بالایی آن دفتر با بالایی نام هر یک اند
 و در زندان علامتی و قمری ساخته اند که بجز دیدن آن معلوم نشود که این کس در زندان است و قمر در اصل لغت بمعنی علامتی
 است که سوداگران بر پاچه و تپان برای معرفت قیمت آن نزدیک فروتن ثبت می نمایند و آنرا در لغت بسندی نامک
 نامند و بیان سجین از روی احادیث ضعیفه در روایت کعب بن جعفر آمده که آن قمر زیر بغل زمین است و در اینجا
 سنگی سیاه افتاده که از بوی بد و دومی بر آید البیس و شیا طین دیگر چون از او کار و انوار فراری کنند هم اینجا
 مستقر می شوند و روح بدکار را اهل بعد از قبض با همان می برند در بانان آسمان بهائی او در غی کشانند و او را
 نمی دهند باز بالایی زمین است و آن روح را در اینجا بگذرانند از آخر بر نعمت زمین زیرا آن سنگ
 می بپزند و در سنگی که تصدیق دفتر اند نام او را در دفتر خود ثبت می کنند غلانی بسر غلانی درین کج از دنیا و قمر
 بسیدین عمل آورد و از او در زمانه اعمال او را از دست کلاما تبیین گرفته در آن قمر نگاه می دارند تا روز قیامت آنجا
 درست چپ و دهنده و روح بدکاران نیند ران قائم مستقری باشند و انواع عذاب معتدب شوند و در اینجا موافق توبه
 علم معانی و سوال دارد که اند که جواب طلب است اول آنکه ذکر دفتر خارج از ابتدائی است که ساکنان از مفهوم این خجالی
 از جن بود و ملائکه و قاعده علم معانی آن است که در کلام ابتدائی که سماع از آن بی خبر بود تا گویی دارند
 درین کلام دو تاکید بر آوردند یکی این دوم لام جوابی است که هر چه ساکنان از بودن قمر اعمال خارج از سجین غافل
 بودند بیکان از انباشتن اثبات اصل قمر اعمال را می آید و کافران که منکر قیامت مجازات اند آن قمر کار قوی
 می نمایند و بعد از انباشتن تاکید قوی آورده اند چنانچه پیش کسی که اصل وجود زید را منکر باشد گویند که این زید
 یعنی دار طمان اگر چه سماع خانه آن طمان باشد باشد و نام آنرا نشینده و نام آنکه چون ذکر سجین این کلام
 مقام معتدب است باینست که همانا در سلای فرعون رسول بعضی فرعون را رسول گفته اند چنانکه در کلام

در بعضی محلی ها نقل بودند که اگر کسی که در مقام عبادت نشکر مناسب بود که با چنین فرموده اند که بیست و یک
 مجهول که هنوز در بعضی از آنها یافتند بخلاف لفظ رسول که معنی آن بجز و شنیدن نزدیکان همان است عرب واضح می شود
 پس در مقام عبادت تعریف آن مناسب فاد و نیز آن لغت درین باب تشبیه دارد و میکنند که در هر مقام مذکور یکسان مقدم بر
 مذکور بدان است و مناسب تر است بزرگی یکسان نیز همین است که ذکر آنها مقدم اند و نیز بجا می آید که ذکر مقدم بدان مقدم بود
 و تا این است که سوق کلام از ابتدای سوره برای حال مطیعین است که قسمی از بدکاران اند پس مناسب همین است که اول ببال
 برای تحریف آنها ذکر و ذکر بدکاران نموده آید و الا این غرض بخوبی حاصل نشود و فصل و اجنبی درین باب لازم آید و مراعات
 مقتضای مقابله از نهایت شرافت بهمتر و چسبان تر است و چون درین باب است حال بدکاران مطلقا مذکور شد و سبب
 گذشته است که کم کنندگان حقوق خلق گمان و قیامت دارند بطریق ترقی حال مذکور که انیکه در اعتقاد آخرت تصویب کنند و از آن
 انکار مطلق بنمایند بیان غیر اینند آن گروه مطیعین از سر زشتی با خصوص حاصل و عاید شود و ویل یومئذ یعنی ای
 آن روز که آن ذکر کشاده هر یک را بر اعمال بد او مطلق سازند و **لِلْمُكْذِبِينَ** یعنی بر حال منکران هرگز اعتقاد آن روز دارند
 و گمان می کنند که حق خلق از ایشان باز گرفته نخواهد شد زیرا که صفت ایشان است که **الَّذِينَ كَذَبُوا**
بِیَوْمِ الدِّینِ یعنی منکران آن کسانی که انکاری کنند و بر منکران حاصل آنکه انکار ایشان فقط است و حقوق
 حق را از خود نیست بلکه تمام کار خود را منکرانند و انکار و زجر و اعلاست قبا و بسیار است زیرا که اعتقاد و دوزخ دارد
 جمیع امور ایمان از عبادات و معاملات دخل دارد و **وَمَا يَكْذِبُونَ** یعنی انکار میکنند و **وَالْأَكْثَرُ مُعْتَدِ أَشْتَمَ**
 یعنی اکثر که تجاوز از حد کرده باشند و کفر و تجاوز از حد کرده باشد در فسق یا استیجاب از حد و کفر پس محبت است که هر که منکران
 روز است گویند و عدم و بجهت الهی و قدرت و تعالی است بخود می پندار و که بجز دوست من این بندگی آدمی برایم
 و از خاندانی من مغرور میشو و بقیاس مالکان دنیا و نیز منکر قدرت و تعالی است بر بحث و نیز منکر عدل و تعالی است
 زیرا که در دنیا حق مظلوم انظالم نمیکرد و اگر در آن روز هم نگردد راضی بظلم باشد پس سبب این عقیده مرانب کفر تو شومند
 و از حد کفر حرف بالا می رود و اما تجاوز از حد و فسق محبت آن است که چون خوف از روز نشد جرات بگناه بهم رسید
 و دانست که لذات و شهوات بقدر انجوف جراحی میوه هم گذارتن کمال ناوانی و ابلیس است پس مقتضای نفس اماره
 بد و فسق و فجور خواهد بود و چنانچه لفظ انیم که مبالغه افتم است از آن خبر می دهد و جمعی از مفسران معنی را بمطالم و فاصبت
 تلف گفته حقوق خلق حل کرده اند و انیم را بمر فاسق و مرگ گفته بانی که تعلق بحق است و در اندیشه مثل زنا و لواط و غیر
 هم و ترک نماز و روزه زیرا که شر اول مسجدی است و گناه دوم محض و بیال جان دست با بجهت منظور آن است که بکذب

و الحاکم نیز اگر کسی است که هیچ ذوق و شرب متعین شود و از کج خلقی و بدین حسابی بگذرد و دلایل عقلیه که بر این
 مدعا قایلیم از سبب کمال تنگ در حسب معاصی و دست داشتن بتقیدی و الحاکم از نظر مطروح سازد بلکه آیات قرآنی و احادیث
 انبیا که بر این قضیه قیود نموده اند نیز در ذهن او متنبی و عبرتی پیدا نمیکند زیرا که اذ آنکه لایزال است یعنی تلاوت
 کرد و چندی بر روی آیات اگر دلالت بر وقوع جزا و بازخواست حقوق مردمان در این نمی کنند از راه عماد قاطع
 انصاف طیران و کفر و سبکدوشی که این افسانای شیعیان است که برای تحریف مردمان و ترسانیدن ایشان از زلزلای بی
 وزشت ساخته و پخته اند و فتنه انداز سبب نظم و انضام و قضا صلب ملک خرابا شود و فتنه و فساد ظهور کند و اصلی ندارد و کما ورتولای
 کرد کلاً یعنی چنین بنا بر فیه و چنین بنا بر گفتند زیرا که وقوع جزا و استراحت حقوق خلق بر دلایل عقلیه و شریعتیه
 نقلیه و حدیثیه ثابت است و اگر آن دلایل و شواهدی منکر آن نمی کنند و در دل ایشان جانیکه و از تصور آن لایل
 و شواهد نیست بل آن علی قلوبهم یعنی بکفر است بر دلها و ایشان تا آنکه روی دل بر سیاه شده و کما کما
 یکسبوت یعنی آنچه که در دنیا و کفایت حدوث این تک بر دل موافق آنچه بر دانت عبد الله بن مسعود و دیگر
 صحابه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مردی شده آنست که چون بنده مرگ گناهی میشد و یک خال سیاه در گردن او می نمود
 دیگر که دعال دیگر پیدا گشت و همین دستور بر گناه موجب و نش سیاهی می گرد و تا آنکه سطح قلب او تاریک و منظم می شود
 و دل منبر که آئینه است بقدر صفای انطباق صورت در آن شود و چون رنگ گیر در هر صورت در نقش پذیرد و کما کما
 حدوث این بر دل موجب لای استعدادهای حق بدلیل و کشف می گردد و ذکر دلایل و توضیح صحبت مجتهدان در این تاخیر
 نمی نماید و حق باطل و باطل را حق میداند چون هیچ و هیچ را حق و هیچ را حق و هیچ را حق و هیچ را حق و هیچ را حق
 آنست که فعل بر مبنی ظلمات و در لطیفه قلب احداث می کنند تا آنکه بر این مضغه منصوبی رنگی محسوس نموداری شود زیرا که
 این مضغه منصوبی قلب حقیقی نیست که افعال نیک و بد را در آن تأثیری باشد و قلب حقیقی عبارت از لطیفه دیگر است که متعلق
 باین جسم لحمی دارد و چنانچه قوت نیاسی و شوائبی چیز دیگر است که چشم و گوش ظاهر و قلوب و در این جایاید و نیست که
 و دیگر قادر بر این مقصود بر لای ممکن می کنند و لای در حرف و اسلافی قاعده و یونانی و غایت نماید و ظاهر است این طریق او موعود
 از خباب بن علی صلی الله علیه و آله و سلم را بود و نزول وحی بر حسب آن واقع شده پس این امر نکته بخوابد و آن نکته بسیار بار یک است
 و مردمان پسندیده در زمین نشینند و اول باید دانست که قاعده بلغای هر لغت است که بعد از بل با یکدیگر کلمات خضر
 علی اختلاف لغات اگر چیزی ندو کنند که در آن ظهور داشته اند و فتنه و کشته نمی نمایند بلکه بل با هم بعد از متصل می آید و اگر
 نابکر است با حاکم است با مصلحتی که آنچه منقول بود در ذکر سایر چیز دیگر که کثر از آن باشد و اشعار و کلمات است کنند

در این سیاه خال سیاه
 در این سیاه خال سیاه
 در این سیاه خال سیاه
 در این سیاه خال سیاه

حوض آن نرگو کنند و قوه طبله در میان بل و ابلد آن لازم می نمایند و در نهایت این قوه نبات بلاغت است چنانچه هرگاه
 از اهل بلاغت رعن خود بعد از تجربه و قیاس این سخن بگویند و چون این مقدمه مهذبند باید فهمید که چون بگوید
 بل و قف سیری که عبارت از سکه است درین عالم فرموده اند شاعری که عالم نباتی این کافران که در حقایق
 الهی گمان می کنند بهیچین بیان از مرتبه خیر است که ذکر آن حالت که چشما و در فهمندگان که از کتب خیر و از دنیا
 باحوال الهامی دیگران چه سخن خواهند داد که در وقت رنگ که مانع نظر صحیح و کشف هر چه است درین مقام کافی نیست و فهم
 مخالفین نیز در وقت بر آن که در وقت رنگ در این ظاهر می بیند و مانع شدن آن رنگ از انطباق صور باشد می کنند و نظر
 درین نیست مخدوش نیست کسی که گمان می رود و در آن عالم قبول و در وقت استعقار می نماید نباید که بعضی از مراح طبله
 مخاطب نماید و غرض از اینست که در آن عالم هر چه حکم که در علاج پذیرند از این مرتبه است که جز طبله ای در عالم
 عبارت از انبیا و اولیا است از اینست که در آن عالم هر چه حکم که در علاج پذیرند از این مرتبه است که جز طبله ای در عالم
 و کشف میگرد و در میان اینها و اولیا و در میان و در حجابی کشف مانع از شناخت الهامی روحانی میدارد و چون طبیعت
 نشاء و طبل را می بیند داشت معلوم بر محالات گوید و در میان و در حجابی کشف مانع از شناخت الهامی روحانی میدارد و چون طبیعت
 صاحبان الهامی رنگ ده گویند که ما را در دنیا تصفیه و تقصیل دلها با کثرت ذکر و ترک معاصی خیر باید کرد که در وقت نیست
 با شراق نور تجلی خود بخود این رنگ خواهد بود و وضعای تمیز خواهد شد و چنانچه زعم معتقدان آن روز است جواب
 باید گفت کلا یعنی جهان گمان کنند که رنگ الهامی اینان فقط در دنیا تاثیر کرده است از این جهت و در وقت است عقاید
 روز جزا باز خواهد بود بلکه تاثیر آن رنگ در وقت است می خواهد بود زیرا که *لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ* می شود *لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ*
 یعنی تحقیق ایشان از پروردگار خود دان و در محجب خواهند بود و شراق نور تجلی منع نخواهند شد و دیدار خواهند یافت
 زیرا که قاعده کلی است که نور را بدو نوعی میتوان دید و چنانچه در بصیرت ایشان دنیا ترکم گمان دیدن آیات مجله و اولیا گفته
 بود چنانچه در بصیرت ایشان در آخرت با جمیع ظلمات دایمه و غرض از دیدار اولیا و تعجب و غرض از دیدار اولیا و تعجب و غرض از دیدار
 قدرت و دست به غالب نیست که خود را نبیند و در آن محجب بود و از دیدار پروردگار و در مقام هدایای کافران و سگاران و غیره که
 فرموده اند دلیل صریح شد بر آنکه مومنان آن روز از دیدار پروردگار خود محجب نباشند و باین لذت
 بهجت خوش وقت و شادان گردند و اگر مومنان را نیز این دولت نصیب نشود پس در میان
 کافران و ایشان درین امر فرستاده نباشد و ذکر که در این صفت در حق کافران نهایت نارسایی
 و دور از آئین بلاغت گردد و معاذ الله که کلام سبب را کسی باین نوع فهمد و حضرت موسی علیه السلام است

احوال

برنگاه

کرده بودند و جواب + کن ترانی + ارشاد شد منظوم آن بود که در دنیا طاقت برادر او تعالی باین کلمات جسامت طاعت
 القبا خواهی آورد و زنگ در آخرت هم نخواهی دید زیرا که کلام آئینده یعنی کلام استغفار کما یوسف ترانی + تعلیق رویت
 بر استغفاری کند و در مورد رفیقان در حق نیست و در دست که چنانست متغیر و متغایر و عند حصول الشریک حبیب المشرط
 و در احوال اینست متواتر المعنی تا به شک که جمیع و منبسطی باین دولت نصیب خواهد شد اما بقدر احوال خود برین نیست هم متفاوت
 خواهند بود و معلوم همان را در در جمیع که در آخرت نام آن یوم المیز خواهد بود باین دولت خواهند خواست و اخلاص خاصان را
 هر روز دوبار وقت سحر و وقت عصر و اخلاص الحوائج را که سکان جنت عدن اند و ایما قرب و تعالی الیک فی تعالیات حاصل خواهد
 بود و آنچه در حدیث صحیح وارد است که باین القوم زمین آن نظری را بهم الارواء الکبیر علی وجهی جنت عدن + و آنچه
 از بزرگان آن قول است که دیدار او تعالی بی کیفیت و بلا مقابل و مواج خواهد بود و تا فصل حدیث صحیح که در آن روایت شده
 و نموده اند نیست زیرا که موقوف بصورت خواهد بود و بعد از دخول اینست بی صورت یا آنکه در بعضی اوقات کیفیت مقابل
 خواهند شد و در بعضی دیگر بلا کیفیت مقابل و تحقیق آنست که در هنگام دیدن حق تعالی ماسوی السداز نظر خواهد گشت
 و در دنیا که ما چیزی را می بینیم هر آن چیز دیگر همی بینیم باین سبب مقابل و جهت و دیگر خصوصیات ملحوظ
 نظر عقل میباشد و چون او تعالی چیزی دیگر اصلا مرئی و مبصر نخواهد بود و بطاعت و مقابل و دیگر خصوصیات از نظر عقل
 ساقط خواهد گشت بلکه هرگاه بصیرات دنیوی را می بینیم که بعد از کار رویت مصرف نمی شود و دیگر آلات و قوای که با
 حواس مشغول می باشند و عقل بکار خود ازین جهت تخیص صورت و شکل و لون و تناسب اعضا و طول و قصر و دیگر خصوصیات
 می تواند شد و هرگاه کلی جمیع جوارح و اعضا در رویت مصرف شوند و مستغراق اتم دست به تشخیص این مواصلا
 ممکن نخواهد شد و آنچه در دنیا که فی الجمله شرکت حواس بر در البصار بعضی بصیرات مجبور است و بدون این طاعت جاری شود و آنکه
 منزه درین تخلف و در آن تخلف فرق بسیار و تفاوت بی شمار است چون تیز رنگ آن را در روز قیامت بیان فرمودند
 که اندوشت پیدا که رنگ ترین لذات است محروم خواهد شد و منتهی آن شد که صاحبان الهیای رنگند و زمین حیران و
 حیران حسابی بر دارند و این نوع عقوبت اسهل الحارم رنگ که شرف لذات است بانی و گرفتار من است لذات نفسانی اند و باین
 بیان غیر اینست که حق آن مردودان بر این حیران و حیران گفتا خواهد شد که تعالی تم لصدا لوالا الحیة و یومی بعد از این
 تحقیق ایشان البته در آیند و آتش سوزان و سوختن ایشان در آتش سبب حیران از لذت دیدار و بالا تا تیر
 نماند زیرا که اگر لذت دیداری یافتند آلام و درج را آن لذت معارضه می گردانند و اندک سبک نمیشود و منظور شایع گرد
 عقوبت ایشان است و لهذا بر این در آمدن و درج سحر و حق ایشان گفتا خواهد رفت بلکه تم یقال لهذا الذی

اینست که تکرار یعنی باز گفته خواهد شد که این در جهان هوش است که شما و احوال میگردید و دروغ می پنداشتید
 تا خدا به خلقی حسی بود و جمیع شوند و چنانچه بدین ایشان باقیش دروغ میشود و جان ایشان باین سرزنش و تحقیر کباب گرد
 و هرگاه از بیان آن بدخوار فاسخ شدند مظهر آن بود که تا بیک برای وقوع جزا مکافات روز باز پسین هر یک
 و قدر بدکاران کفایت خواهد کرد و امتیاز در میان بدکاران و نیکوکاران همین قدر خواهد شد که اعمال بدکاران
 در روز قیامت با ایشان بود که هر دو حقوق خلق از ایشان طلب نمایند و نیکوکاران حریفی و حکایتی در میان نیابد و آنچه
 ایشان در دنیا از ایفای حقوق خلق و خالق بعمل آورد مانند و مرض ظهور نماید زیرا که در رسانیدن حق بهستی یعنی
 منی باشد که در عرض آن توفیق جزای شوند و برای آن همین بس است که از سرزنش و عقاب از پنج و عقاب سلامت
 مانند این گمان فاسد را بطریق جواب سوال مقدار از الهی فرمائید و حقیقت حال ارشادی کنند که کلا به یعنی جنبی
 نیاید و بعد بر مجازات و مکافات بدکاران و در آن در قضاوت خواهد شد و مخالفان ایشان را بر املی سوختن
 ایشان لغت نامی الوان و سرخ روی فراوان از زانی نخواهند داشت بلکه مخالفان ایشان در نظر ایشان با انواع عنایات
 خواهند داشت ایشان را در نظر آنها ضحک خواهند ساخت تا مکافات شکر و استهزیای ایشان که در دنیا بان نامی کردند حاصل
 آید زیرا که آن کتاب کبریا یعنی تحقیق نامه نامی اعمال نیکوکاران و نام نویسی بنا البته در دفتر علیین است و البته
 جمیع علی است که بر وزن فعل از علو اشتقاق کرده اند و هم وزن مجبت و این جمیع را نام مقام ارواح نیکان ساخته اند
 تا دلالت بر اتساع و کشادگی آن مقام نماید اما اعراب مانند اعراب جمع است زیرا که بر صورت جمع اگر چه معنی او مفرد است
 و مکتبه در افراد مجبت جمیع علیین همین است که چون در معنی مجبت و تنگی و از دام واقع است در لفظ آن نیز افراد
 اختیار فرمودند زیرا که مکان واحد و حالت اجتماع جمیع کثیر تنگ تر می گردد و در معنی علیین فراخی و اتساع واقع است
 در لفظ آن نیز جمیع اختیار فرمودند گویا اشاره می فرمائید و آنکه مقدر روح از ارواح نیکان مکان علیین است و فراخ و از انجا
 که لطیفی مکان فراخی و وسعت و در نظر لازم است مقابله علیین با مجبت نظر معنی لغوی نیز درست است اما در زیر که در میان
 هر دو تقابل بالغرض متحقق گشت مقام علیین با ای هفت آسمان است و با زمین آن متصل سدره المنی است و بالا
 آن متصل با پیست عرش مجید و ارواح نیکان بعد از قبض و انجمای رسند و مقربان یعنی انبیا و اولیا در آن
 میمانند و عوام صلحا بعد از نویسی اندن و رسانیدن نام نامی اعمال حسب مراتب در آسمان دنیا یا در میان آسمان
 و زمین یا در جاه از مرقم قرآنی دهند و تعلق بر قبور نیز این ارواح را می باشد که بحضور زیارت کنندگان و قارب و دیگر
 دوستان بر قبر مطلع و ستانند و سکر دهند زیرا که روح را قرب و بعد مکانی مانع این دریافت نمیشود و مثال آن در وجود

انسانی بطور مبرری است که تمام مایه‌های هستی همان را در دوقلی جا به می‌تواند دید و چون آن مقام معلوم بشود می‌تواند شد
 مگر آنکه از حساب آلهی الگای می‌دستند و تفسیر طریقی سوال و جواب بخشد که کند و نمائند که کلام علی بن موسی
 و چه سیدانی که در حدیث طبعین کتاب تفریق هم یعنی مفری است رفرزه و ملاست کرده که هر که آن را بیند بداند که هم
 این فریضه است انداز حضرت ابن عباس رضی عنده است که آن فریضه لوحی در مردن بر کشته شده و بیایست عزت او بخفته
 و باقی آن ناسد از الهی رسیده و آن فریضه را که از خاص خداست چنانچه میفرمایند که یثتمده المصطفی
 یعنی حاضر می‌باشند و گواه می‌شوند بر این فریضه است که آن مقرب الاهی که عالمان عرش و خاصان کسی اند و تحمل است
 چنین می‌اد باشد که حاضر می‌باشند و آن مقام عالیشان را و احوال مقربان را از اهل کمال که انبیا و اولیا گیار باشند و حتی اهل
 سیدین است که نام آنها در آن مقام نوشته شود و حال است ایشان قبول پسندیده اهل آن فریضه و درین مقام است
 که در قرآن اهل نجات و فلاح را در چند سوره دو قسم فرموده اند که ای برادر و عزیز من آن هر دو قسم نبوده و گاهی هم می‌بینیم
 فرموده اهل تحقیق تحقیق حقیقت این هر دو قسم اختلاف دارند بعضی گویند که سابقین و معبرین اصحاب محبت ذاتی اند که محبت
 ایشان با خدا محض برای ذات او تعالی بود و برادر و اصحاب الیمین که سبک محبت او تعالی محبت است توقع انعام از او داشته
 و در سبب همین قول است آنچه گفته اند که معبرین سابقین اهل خانی الله و بقا باشند و برادر و اصحاب الیمین که سبک
 با نوار طاعات و کار نموده شمع را صید کرده و هنوز در تبه فنا و بقا حاصل ایشان نشده و بعضی گویند که هر عمل نیک
 صدای سبب منفعتی و حدی است فوقانی از جهت کمال صدق و خلاص نیست و رعایات آداب و سبب شریط و محافظت
 نموده آن عمل از اطلاق و ضبط نقصان جز پس هر که در عمل نیک بحد فوقانی رسیده و مقرب است و هر که از آن کمتر گردد در حله
 برادر است و این تقریر اجتماع برادر و معبرین در یک شخص محسب بعضی اعمال و بعضی میتوان شد و اینجا از لفظ برادر و معبرین
 واضح الیمین بقدر زشتی ارشاد الاهی که او صاف این برادر کرده را که معلوم میشود است که برادر و اصحاب الیمین جامع می‌باشند که در آدا
 حقوق خلق و خالص و همان نزد هم و اعمال نیک پسندیده کونت یزوت بلکه بار قوت بهیمیه و بهیخه خود را سبب خندان و معبرین
 و سابقین جامع می‌باشند که بطریق جذب الاهی همراه این صفات و اعمال ایشان را رفع حجب و فی تمام حاصل شده
 و شهود اتم نصبت و سلوک ایشان منتهی به جذب گردیده و قرب حقیقی با محبوب خود بهم رسیده و اقد علم و تحقیق حقیقت مقام
 سجدین طبعین برینجی که بعضی از عرفا گفته اند است که کمال نوع انسانی بحسب معرفت صفت آن و بحسب لطافت
 و تحصیل اذرا بلکه و کدر لطافت و محقق طلمات بهیمیه و بهیخه عرضی عریض دارد که در هیچ نوع این قدر عرض عریض نیست
 و لذا اهل شریع و علم را مثال ارجال تعاد و تواد اندی الفخر حتی عدالت بر واحد و بر شکل کمال انسانی را مثل دارد و بهیخه تحصیل

این را از صفات اصحاب الیمین

یعنی نوشانیده خواهند شد از شراب صرف که نمونه محبت الهی است که در دنیا آن را در باطن خود جادو کرده بودند و چون
شراب در قوی و ادواح ایشان سیرت کرده و آن محبت محبت خالص بود غیر مزین بحسب سعادت و شجاعت و چون
شراب در شربت شیر در آنها خوشید و جاری خواهد بود و چنانچه در سوره های دیگر مذکور است برای احترام از آن شراب تبدیل
که هست هر کس انواع و خواص شنبلیان بان نمیرسد قیدی دیگر افزوده میفرمایند که محسوس یعنی آن شراب خالص
مهر نهاده شده است و از شراب عام ممتاز و جدا است و مستقیم بود آن شراب خالص که نمونه محبت الهی است
آنست که آن محبت با وجود کمال غلو و هیجان که از مرتبه عشق نیز بر اهل دور رفیع بود و مستقیم بنحیم شریع بود و زیر پرده حکام
الهی محسوس هرگز محبت الهی و همیشه و سهوات نفسانیه منبیه و نجاسات شیطانیه بان محبت آمیزش نمی گیرد و از عجا
ب آن شراب مستقیم آنست که شیشه های شراب دنیا را نیز چون اعتبار آن شطوری باشد زیر پرده میسکند اما چنانکه بر آن مهر
کنند از جنس کل و موم مانند آن می باشد و صفت شراب مستقیم نیکان در شربت آنست که ختمه میسکند یعنی چیزی که
بر آن مهر کرده اند شک است ابوی خوش شک بالایی آن شراب مخرج شام نیکان شود و مشک که بر آن مهر کرده خواهند شد
نمونه حکم شریع است بباغالی که قوی قلوب نیکان باعث تفریح خاطر ایشان در دنیا بود و خوش شوق و ذوق نشان
فیه دلائل فلیتنا فی المکنافسون یعنی در این قسم شراب صرف که نمونه و نمائی این قسم شریعی است می باید که
رغبت کنندگان نه در یک دست جو کنند که از حق مردم در پیاویش وزن کم کرده بگیرند که این را با آن سچ نسبت
و انقباض از مغزین تمام را بعضی ختم و آنها گرفته اند و موافق آن در حدیث شریف که از ابو الدرداء روایت شده
و ار داشت که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که آخر شراب شنبلیان شک است و مشک هم شرابی است سفید
مثل نقره که اگر شخصی اهل دنیا دست خود را در آن در آورده باز بر آید و هیچ ذوقی در دنیا باقی نماند الا که از بوی
خوش او مست شود و ظاهر آن شراب خالص که آخرین پیاو اهل بهشت خواهد بود از آن جهت با شک ناسیده اند که شک
از جمله ادویه ها است که اعانت بهیم شراب و غذای کند بوی دهن را خوش میسازد و بار دیگر شربت از دو مرتبه میگذرد
و آن شراب که ختم مجلس شراب بر آن خواهد شد نیز این کار را خواهد کرد و چون در بعضی اوقات میخیزد شراب نیز بنظر
اهل طرب و هر دمی باشد با بر آن میفرمایند که این شراب خالص را هرگاه خواهند که با چیزی دیگر آمیخته بخورند نیکان
آن خواهند داشت و هر آنچه از تسکین یعنی آمیزش آن شراب تسکین خواهد بود و تسکین در لغت جمله تسکین است
که بالایی شربت برای خوشبو و خوش ذائقه ساختن آن میریزند مثل کلاب و بید مشک و انشال و لک خود را شربت
که معنی کوان شربت است زیرا که تسکین از آن شراب بلبله میبرد و در که مانند کوان شربت میبرد و میبرد

هر دو از تسنیم و برین جایشیم است در بیعت که اشرف و العزیز شراب است و مقربین و صالحین از آن چشمه
 صراطی هستند که نشانید و ابرار و اصحاب الیمین بطریق کلاب و بدین شک میوه خواهند داد و در بعضی روایات هر کس
 که تسنیم بر خلاف خبرهای دیگر در هوا جاری بود و در زیر زمین مشیت و سر تر است که آن چشمه نمونه محبت و تائید الهی است
 که بی نقص محل و صورت بلکه تشخص حال و صفات ارواح معقران را در فیه کرده است گویند که آن چشمه از زیر عرش میخیزد
 و بر فضائی مسکن مقربین میگذرد و چنانچه در حال آن را مشاهده شود که عَيْنًا لِقَابُهَا الْمُقَرَّبُونَ یعنی مراد
 من از تسنیم چشمه است که می نوشند از آن معقران حاصل آنکه شراب آن چشمه را محرف می پوشند و ابرار را از آن شراب
 بطریق هر دو آب شراب دیگر مزوج کرده می دهند زیرا که معقران بخور آب سویی انداخته اند و محبت حق را به محبت غیر
 سیاه نموده و اختلاف ابرار که محبت ایشان با انما را فعال و صفات آسخته بود و چون در مقام منعم ابرار مذکور شراب که
 ایشان فرمود و ذکته آنرا نیز رساندمی فرمایند و تفصیل آن نکته این است که حق تعالی در آن روز مجازات کفار و غیر
 و پشیمانی که باندگان خاص خدا در نیامی کردند و منظر خواهد افتاد و مذکور جان صاحب کمال ممکن و قار از گرفتن این
 انتقام متوقف خواهند شد تا جای ایشان انجام مال مال شراب گذارسی بکروخ خواهند رساند تا آب نشانی بحدی و ممکن و قار
 ایشان فتوری واقع شود و تمام تسخر و تهنیتی خود بکند چنانچه میفرمایند آن لَذِيذُ آخِرُ مَوْءَاِئِنِي جَنَّتِي كَمَا تَكُنِي
 کرد و در دنیا از قسم کجاریات الهی و کم کردن حقوق خلق و ربایش و وزن کائنات و این لَذِيذُ آخِرُ مَوْءَاِئِنِي بَدَدْتُ
 خنده و تهنیتی کردند و از آنکه ایمانی درده اند و میگویند که این جماعت از خیال فاسد که ایمان گرفته است که لذات حرام را به تنی
 امر مهم و متخیل ترک می کنند و برین خنده گفتار میگردند بلکه وَاِذَا هُمْ يَتَخَفُونَ یعنی و چون میگردند و
 مومنان سنجیم و ابرو و لب نشان میگردند که این گروه همان زود معتدل و سادگوح اند که خود را از لذات نقد توهم است
 موهوم محروم داشته اند وَاِذَا اُنْقَلَبُوا اِلَى اَهْلِهِمْ یعنی و چون برگشته میرسند این کافران بسوی مردم خانه
 خود و در انجا اجتماع لذات دنیوی از زنان خوش منظر و پسران مرغوب و دختران محبوب و فرزندانش و اوندای کلفت
 و اطعمه لذیذ و آبهای سرد و مطیبات میدهند و میسر است که این چیزها را به همین عمده حاصل است که معتقد روز جزا هستند
 و ترسان از آن روز نیستیم و مسلمانان نیک را زین لذات بهیچ سبب محروم اند که بتوقع نفیشت موهوم و خوش
 عذاب و نزع متخیل دست این لذات نقدی رسانند و منبر را بخوبی که از غنیزه فاضله لذت و بخیال فاسدی ترسد و بر پشیمانی
 می کنند اُنْقَلَبُوا یعنی برگشته لطیفه گویان و خوش طبعی کنان وَاِذَا رَأَوْهُمُ یعنی و چون می بینند مسلمانان
 که ترن خود را در شرف طاعت و عبادت میگذارند و جامه های نشین می پوشند و طعام خشک می خورند و در روزی گرم

فَكَيْفَ

سیدند قالوا ان هؤلاء اخصائک یعنی میفکند که چنین این گروه البته را که گردگان اند که لذات محسوس را بر لذات
محقق ترجیح داد و مشتاقی بجای حاصل با کمالات تحقیق نیام نهاده اند و ما ارسطو علیهم حافظین یعنی حال آنکه
دانش دهنده اند زیرا که از ان بسلیمان انجلیان کرده اند و انبیا ان از عباد حق اخذینند و در هر مجلس مجمع دنبال آنها میگردند
و منتظر و تعرض نمایند و این مرتبه درین کار اهتمام کنند که اول بنجده بعد از ان باشد و پنجم و دهم و بعد از ان غایبان و حق
انها لطیفه را گویند بعد از ان بالمواجبه ایشان را گمراه نماند و چه تعداد این چهار حال باین ترتیب است که اولان چنانچه
از حرکت شخصی منفر میاید اند خنده و تحقیر مینمایند و چون متغیر اند بهم میرسد بهم میسران خود را نیز بران حرکت بخشیم و ابرو
سیدیم تا د تحقیر و لذت صاحبان حرکت شریک شوند و چون متغیر میگردند اعلی میرسد غایبان نیز در حق صاحبان حرکت
لطیفه میگویند خوش طبعی میکنند احس تحقیر و لذت باقتضای دید و هرگاه خنده متغیر بالا رفت بالمواجبه تحقیر و تحقیر نسبت گاهی
شروع می کنند و درین ریاست این ترتیب امر می آید و بعد از ان باین ظلم کاوان بر سلیمان را شای می کنند که این ظلم ایشان
همه ایگان بخندید رفت بلکه در روز جزا انتقام باین ع ظلم هم خواهند کشید فالقیوم الذین امنوا یعنی پس از آنکه
روز جزا است که ساینکه ایمان آورده اند و کمالات اقیقیه را بقوت ایمان بلذات نفسانیه ترجیح داده اختیار نمودند من الکفار
یعنی از کافران که منکران کمالات بودند و کمال را در استیغای لذات حسیه فانی میخواستند و لذت نفسانی خنده میزدند
اینها چه قدر با عاقبت انیش و سفید بوده اند که گدازیم پس فانی را بر کلام جبر نفیس باقی ترجیح دادند و در روز جزا بجهنم
و در سلاسل و اغلال بجهنم رنگ معطر شده اند و در دوزخ دارا است که کفار را در میان دوزخ و در ابرو می شست خوانند که او
و در میان دوزخ بگویند که ما را و در میان همیشه ایشان اتقان و خیران مفید و سلاسل و اغلال و بان در دوازه نهند و حق
رسندان در دوازه را بنید کنند و در دوازه دیگر در جانب دیگر بکشایند و بگویند که از ان در بر روی می آن در دوازه کشند و بگویند که او
آتشین بخوابی تمام اتقان و خیران بگذراند و چون قریب ان هر دوازه رسند او را نیز بنید کنند و علی الاطلاق ایشان را در دوزخ
باین جمله سرگردان سازند و بنیان را در پشت این حال مشاهده شود و در ان خنده میکنند لیکن با وجود نقد و سبب تنهائی ایشان را میکنند
و قارن آید و از خنده و شجاعت و زنگنه و قوت خود کافران که در دنیا بنجیم و ابر و غمازی میکردند و غایبان لطیفه می گفتند و
حاضران گمراه می نامیدند و از ایشان بطور نیاید بلکه با وصف مشاهده اینحال خللی موجب تحریک استهزای می گردد و مردم را می
این قسم تنهائی می نمود و در دوزخ و در ان از کمالات خود جنبش کنند که علی الاطلاق انک تنظر فون یعنی بخت ای
سایه و خروشته نظری کنند و با هم کمال تمکین و تقاری پسند که هلی کتب الکفار را که انو فیعلون یعنی با انرا
باقتضای انجا قرآن بعد از این می گردند و در دنیا از خنده و تعارض و لطیفه گویی گمراه نام نهادن و مستور

انشقاق

سوره انشقاق کی است و پنج آیت صمد و نه که چهار صد و سی حرف است و در این سوره هجده
 سلفظین از ابتدا تا انتها بیست و هفت و معانی مضامین در سوره با هم متحد و متقارب در آن آمده و بل للمطفئین و
 بل للکذبین و واقع است درین سوره و دعوا بقول و در آن سوره و الا یلقن و لکن انهم یسوتون
 و درین سوره و انظر ان لمن یجور و در آن سوره و یوم یقوم الناس رب العالمین و درین سوره
 فلما کلمه و در آن سوره مذکور نامی اهل مکان و بدان است که بعد از موت آنها داخل ذمه علیین و چنین خواهند شد
 و درین سوره مذکور نامی اهل مکان و بدان است که بعد از موت آنها داخل ذمه علیین و چنین خواهند شد
 کذب قرآن که کافران میگویند باین عبارت مذکور است که اذ انت علیا یاتنا قال اساطیر الا ولین و
 و درین سوره باین عبارت که اذ اقرئی علیهم القرآن لایسجدون و در آن سوره و انهم یصلوا الحجیم واقع
 شده و درین سوره و یصلی سعیر و در آن سوره و حق اهل نجات و تصفی و وجههم نظره النعیم و واقع است
 و نیز و فالیوم الذین آمنوا لا یموتون و درین سوره و یقلب الی الیه سرور و در آن سوره و حق کافران نسبت
 مسلمانان مذکور است که کافران الذین آمنوا فیحکون و اذ انقلبوا الی الیهس انقلبوا علیهم و درین سوره
 کان فی الیه سرور و علی هذا القیاس و مناسب کلی بعد از تا بل ظاهر شود این سوره السوره انشقاق انتفاق و انتفاق
 ناسیده اند که در اول انشقاق شدنی همان حکم الهی در روز قیامت مذکور است این و انتفاقی است عظیم بر آدمی زیرا که چون انسان با
 بزرگی و بلندی که دار این ارضی را بکلی پروردگار خود میوقوع ثوابی و بی خوف عتابی بجا آورده پس آدمی که در نهایت
 ذلت و پستی واقع است امر سهل عذاب که چندان سخت و دشوار نیست با وصف توقع ثواب خوف عتابی قبول کند و بجا نیاید
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ یعنی و متبکی آسمان شکافته شود و از حضرت امیر المؤمنین
 رضی الله عنه کرم الله وجهه و می است که شکافتن آسمان ز محل کفشان واقع خواهد شد
 روزی است که در شکافان مومل بر دروازه های آسمان که برای فرود آوردن از راق مذکوران و بالا بردن اعمال آنها مقرر اند که خود را
 برداشته نروال نمایند و دیگر فرشتگان که ساکنان آسمان اند نیز صفها بسته گردانند و در شکافان مومل بر دروازه های آسمان که برای فرود آوردن از راق مذکوران و بالا بردن اعمال آنها مقرر اند که خود را
 شده از اسمت اسفل حرکت بدو پیوسته به آن تجلی و نفیست حجم بزرگ عرش از برای آسمان باشند و نیز منظور از آن و شکاف
 این عالم و تعمیر عالم دیگر است تعمیر مکان نوب و ن شکست ریخت مکان قدیم نمیشود و درین باید است که آدمی
 مرکب از دو چیز است روح و جسم منشأ روح و جانیت او آسمان است زیرا که نفس ماطعه از نفوس سماوی میآید و است آنها
 مشابهت دارد روح سماوی که مرکب نفس است در بدن لحمی سایه دو و ابریش نیز جواهر و جواهر آسمان شباهت کلی دارد

درین سوره

که قابل خرق و التیام شکستن درختین نیست و هر چند بسبب ارض صدمات عظیمه برپیدارد اما بجای تحمل نشود و ثابت است
 و داشت که معارف بدین نماید و باز نیز محفوظ و مصون است در دینت موکلان ارواح و سبب معاد و تفاوت
 روح که ناماد و عرف بخت نماند و متوکل بر طبع نمایند نیز از اوضاع حرکات آسمانی و ستاره ها همی او را بخودست و گذارند
 روح و وادی امر ارض آن که شریعت طریقت است نیز از آسمان نازل پس اشتقاق آسمان دلیل قوی و برهان
 ظاهر است بر آنکه وحایت آدمی را نیز از اطاعت امر پروردگار خود ناگزیر است که معدن و گمان که آسمان است
 با وصف این عظمت ملندی که دارد و فرمان بدیر حکم او تعالی است و شکافه شدن آسمان در آن روز نه بنا بر ضعف
 بنیه او خواهد بود و بنا بر این شکافه شدن عملالات نبوی و شکافه شدن مصنوعات این جهانی است بلکه او را در حالت
 کمال قوت و مسانت و عظمتی که دارد و فرمان الهی بشکافه شدن رسیده و آذیت که نگاهداری یعنی و گوشه نشینان
 آسمان و نقاد شد برای حکم پروردگار خود و از قبول آن حکم با وجودی که خیلی شاق بود و نیز بجهت و این فرمان بردار
 که از وقوع آمدن از آن قبیل نیست که سنا فی عظمت ملندی او باشد بلکه این تذلل لاین عظمت او بود و حقیقت یعنی
 و آن آسمان لاین همین انقیاد و فرمان برداری بود و آذیت که نگاهداری یعنی و توبیخ از زمین خسیده شود و از بار و
 پهن کرد و برای این مجمع عظیم که در شنگان هر هفت آسمان و حاملان عرش و مخلوقات گوناگون از جن و انس و
 جانوران اولین و آخرین مهرداد و وقت مجتمع خواهند شد و بر زمین خواهند استاد گنجایش تواند نمود و نیز کشیدن
 زمین باین سبب هم خواهد بود که ملندی بستی او به اثر و عوارض است و هم بر این بنیاد استاد و خلایق نسبت از این
 انجا نباشد و با هم عالمی در میان نماند و حال یکی بر دیگری متکشف گردد و بنا بر این در فرس و سباط محسوس است که اگر کشیدن و
 بر دو فایده حاصل میشود و هم وسعت هم بهواری و چون زمین منشأ جسم انسان است و جزو غالب است غذا و منافع
 دیگر او از زمین هم برسد پس بر سران بهواری او حکم خدا را دلیل قوی است بر آنکه آدمی جمیع اعضا و جوارح جسمانی خود
 مطیع و فرمان بردار حکم الهی باشد و الوقت ما قها یعنی بنیاد از آن زمین که بنیادین آنچه در وی است از اجزای مری و کان
 و از گنجها و از ذوقها و کان تا خاسته و میان جمیع اجزای آنها حاصل شود و منافع زمین که بر آن خاک و هدران شسته اند
 و اوقات حقوق هم دیگر کرده اند کمال بی قدری در نظر آنها ظاهر گردد و محضت یعنی و به کلفت علی شود و زمین آنچه مشغول باوست
 از آنرا و میان آنجا زات بر آن تحقق گردد و زمین در این مافوق و عالی کردن عرضی یا ضرری یا نفعی کسی منظور نیست بلکه فرمان
 الهی او را باین فعل رسیده و ذلت که نگاهداری و کوش داشت آن زمین حکم پروردگار خود را و نقاد و شد و لائق
 این انقیاد و بود و در این عبادت که اکثر عوام گمان می برند که این بیست که است حال آنکه حق نیست و اول درجه است

و دوم در حق زمین پس اصلاً اگر دست و جزای شمرند و ثواب است یعنی چون آسمان چنین شد و زمین چنین کند
 ای آدمی الزام هیچ لایق گرد و بر تو حجت قائم شود که تو چرا فرمان پروردگار خود را بر وجهی قبول نکردی و بخلت
 او امر الهی را محروم گردانیدی چنانچه برای بیان الزام حجت اشکاف میفرمایند یا ایها الکافران یعنی ای
 آدمی تو نیز بزرگتر از انسان و بلندتر از وحشی و سخت تر از زمینی تا فرمان پروردگار خود را قبول نکردی و اطاعت علم
 او نه نمایی حال آنکه حکم الهی در حق بسیار آسان و سهل است و در حق آنها بسیار شاق و گران و آنها با وجود گرانی و سختی
 انقیاد کردند و نه هیچ پند و نه هیچ حکمی که بر آسمان زمین خواهد شد و یا از ثواب و عقاب که در حق آمده است
 دنبال ثواب و عقاب دارد بلکه ترا بالا ترا از ثواب و عقاب متوقع است که آسمان زمین اصلاً آن منتفع نیست زیرا که اِنَّكَ
 كَادِحٌ اِلَيْهِمْ یعنی بتجتنی توسعی کننده که وصول حاصل کنی به پروردگار خود و کدحاً یعنی مشقت تمام زیرا که ترا استعداد
 وصول داده اند و خیال آن در توانا نه بخلاف همان زمین که نه در آنها استعداد وصول است و نه خیال تحصیل آن و این وصول خود
 و نه توانایی برده که در فکر تحصیل آن و نه تنهایی که در دنیا با آن خواهند بودی بلکه متحقق در واقع است چنانچه میفرمایند قُلْ لَّهِ
 يَحْيِي سُلَاطَاتٌ كُنْهَةٌ بِرُوحِهِ يَكُونُ لَكَ اَوَّلُ بَرْدٍ وَ اَوَّلُ حَرٍّ وَ اَوَّلُ نَارٍ وَ اَوَّلُ قُرْآنٍ وَ اَوَّلُ قُرْآنٍ
 که هیچ مخلوق را اقتدر بر کار نیست تا در آن روز زمین و وقت ظهور و طاقات خفایا بخشی و افعال نری چه در آن و در وقت و صف
 تو در حق مولا ظاهر خواهد شد این طریق که قُلْ اَمَّا مَنْ اَوْفَىٰ كِتَابِهِ كَبِشْرٍ كَرِيمٍ که در آن خواهد شد تا افعال خود را در وقت قیامت
 پروردگار خود که در آن نامه می جسد و اطاعت فرمان پروردگار او را و افعال او را در آن نامه می جسد و اطاعت فرمان پروردگار او را و افعال او را در آن نامه می جسد
 سرور و لذت و اشل و گرد و دبداد که سعی من بجای می سپرد و شکوید و عجز یعنی در دست است او که علامت سجده و چنانست
 است زیرا که دست غالب از دست قوی تر است و او را در آن سجده که اطاعت فرمان الهی نمود و بخوابش نفس و فاعال که وقت
 عظیم پیدا کرد و نیکی های و بر بدی های و غلبه که در آن فتنه و تحاسن است یعنی پس بعد از دادن نامه اعمال نیک دست است
 حساب نه خواهد بود که با نیکو و غلبه و تعلیل مانده بود و در حساب با نیکو حساب است که حضرت ام المومنین عافیه صدیقه
 پسندید که با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در آن حساب بود و در آن حساب بود و در آن حساب بود و در آن حساب بود
 مومن آنچنان طاعت کردی قبول کردیم و آنچه خطا کردی عفو نمودیم و هیچ چیز نگفته نشود که کردی بود و هر کردی ما کردی
 بود و هر کردی فاما بعد یقین است که حساب یعنی هر که در حساب مناقشه و کج که خواهد شد البته در وسط عذاب
 اگر قرار خواهد شد که در آن وقت عذرا که هر بدست ندارد و از گناه عالی نیست و نیز در حدیث صحیح است که آنحضرت صلعم
 روزی می فرمودند که هر که از روز قیامت حساب خواهد شد عذاب هم خواهد شد حضرت ام المومنین عرض کردند که خدا تعالی میفرماید که

گزیده است غریب هم دیگر است لالت بمغلامی نجاست ندارد و معنی او بعضی است که کیفیت جان نامیده بهیچ و تر
 مروی است که مذکور شد و الله اعلم و چون در بیان حال این کس که علامت زنی بودن بدادن نام اعمالش از طرف نسبت
 در یافته نام او همان معنی دو کاهوت و هلاک شروع خواهد که در بیان فرموده خدا را نشاند و میگوید که برین معنی شروع و فرغ
 ملی قراری و بیانی او گفتا خواهد شد بلکه آنچه از او ترسیده است واقع خواهد گشت و **وَيَصْلِي سَعِيدًا** یعنی خواهد درآمد
 در آتش سوزان زیرا که **اِنَّهٗ كَانَ فَاٰهَلًا** یعنی تحقیق که او بود در مردم خانه خود در دنیا تا دان و پیغمبر هم درین
 آخرت نداشت و اگر معاصی نمی ترسید جانبش نشود و خدا را اصلاحات نمی کرد و آنچه باطل بود میزد و خوشی دنیا هم
 آخرت در دنیا را در دنیا آنچه جای دیگر فرموده اند **فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا** و هر که در دنیا بخواند اندوه آخرت
 بگذرانند حال او در آخرت باطل است لیکن درین جای باید دانست که سرور دنیوی همان مذموم است که از غفلت رهاست
 و خوشی دنیوی حادث گردد و سرور که سبب انقباض را آبی یا سبب از تامل و حصول قرب و مراتب علی دینی باشد همچون
 و سر از نافع است بنیاید سرور و نفس فرموده ماند و قل بفضل الله و برحمته فبذلک ظنیر حوا + و درین جا مذکور همان
 سرور و نعم است که از غفلت در دنیا حاصل و چنانچه تصریح میفرمایند که **اِنَّهٗ ظَنَّ اَنْ لَّنْ يَّجُوزَ** یعنی این
 همه و آن کافران بودند که او را میگویند که هرگز باز نخواهد گشت بعلم ارواح و حساب اعمال خود نخواهد دید زیرا که شاید
 دنیا چون با نعم آخرت و اعتقاد بارتدب خود بعالم ارواح و یاقین جزای اعمال در آن جهان فرو نیاید و چون می ماند و نعمت
 مراد و منزلت جانان چهلین و عیش چون برودم + هرگز فریادی دارد که بر بندید محمل + ایضا غرض از توبی و توبه
 فردا خوش است + فکر شنبه تلخ و در جمعه طفل را به انداز برای اثبات خسرو نشرو جزا و حساب و دکان و می فرمایند
 بلکه یعنی چنین نیست که او گمان برده است بلکه باز گشت و بسوی عالم روح و باز بعالم آخرت و نشرو باز و توقف حساب
 و در آن حال و باز در محل مجازات که بهشت و دوزخ است متعریف و دلیلش آنکه **اِنَّ رَبَّكَ كَانَ بِصَدَقَتِكَ** یعنی
 تحقیق برودگار او بوجاهل و بنیاز از ابتدای پیدایش تا انتهای موت که روح او از کجا آمده و بدین دوازده کلام از مضمون مخلوق
 شد و باز به اعتقاد و چه عمل کرد و در دل چه چیز قرار گرفت و از توبه و چه برآمد و از دست چه شد و بعد از موت روح از کجا رفت و بدین کلام
 که امکان برگشت و هر که بحال شخص این حدیث را بشنود و در اصل نکند و در بیان اعمال و می رسد روح را با آنچه در آن
 جمع می تواند کرد پس این گمان و محض بیجا است حاجت تعین نیست ابطال آن و اگر کسی در سنج این حالات عجب که بعد از
 می رود و در حقیقت است که بعد از شدن روح از بدن بوقوع می آید زردی و شکلی باشد فلا **اُسْمِعُ بِاللَّيْلِ**
 یعنی هر که بخوابد و در خواب است که بعد از غروب آفتاب بالایی افق مغرب بخوابد و تا آن وقت نماز

مفسر
 مکتب

نماز مغرب باقی است چنانچه در سبب نام افقی و صاف نیست و علیه التقوی و در بعضی روایات آن حضرت امام علی علیه السلام
 مستقول است که شفق نام سفیدی است که بعد از رفتن سرخی پدید می آید و تا در میان لیکن صبح آنست که حضرت امام علی علیه السلام
 از این در سبب جمع فرموده اند و استعمالات عرب که شفق را در شمار خود در مقام تشبیه رنگ های صبح و زکری گفته دلیل صریح
 است چرا که در ادراک شفق سرخی است نه سفیدی و آنچه بعضی از علما گفته اند که در ابتدای روز سرخی باقی شقی در صبح باب
 از روز و نماز مغرب است بلکه تعبیر سفیدی است که از صبح صادق مانند پس میاید که وقت نماز مغرب بعکس وقت نماز
 صبح باشد که ابتدای آن از غروب آفتاب و انتهائی آن بزوال سفیدی مغرب است و چنانچه ابتدای وقت نماز از طلوع سفیدی
 و انتهائی آن طلوع آفتاب پس چرا این نیست که از وقت یعنی وقت فجر وقت ظهور نور است طلعت ابتدای ظهور نور طلوع
 صبح صادق که سفیدی است مخصوص عام و خاص مگر در آنکه از سابق و طلعت شب بودند و این وقت مغرب عروض طلعت است بر نور که
 از سابق در آن بودند و بعد از رفتن شفق آخر امتیازی در طلعت در نظر خاص عام نمی ماند و بقیه از آفتاب باطلیه اهل سیکرد پس
 تو قیاس این وقت بر وقت سرخی مناسب است و تو قیاس آن وقت با سفیدی و فرق در میان همین تعلیم طلعت بود و باطل است
 زیرا که ماعده طلعت که انفعال حاصله باطله صدفی موجب سرعت قوت احساس سفید دیگری نبود و از صفی آن ضد محسوس
 گردید و علم و الکیل و ما و متق یعنی دو گونه بخوریم شب و آنچه جمع میکند شب از میان جاهلوزان زیرا که عادت مردم جاهلوزان
 که در روز برای تلاش معاش از مکان خود می برآید و هر کس بطرفی میرود و بر آید که در انتشار نومی دهد و چون شب می آید
 همه اقارب و متعلقان او در یک خانه جمع می شوند و با جماع شب که در اندیش گو یا شب جامع المتفرقین است و لهذا امور
 نیک بد که با غنا و شرف تعلقی دارند مثل حلقه های ذکر و جماعات تراویح و مجلس قصص و شرب خمر و غیره همه در شب سفیدی
 شوند و برای اینها اجتماع تحقق میگردد و الفکر از الاستقامت یعنی قسم بخورم مباد چون نوزاد تمام شود و از شام
 تا صبح طلعت شب را دور کنند و حجاب کرکته بر دارد و این همه چیز یعنی شفق و شب تاریک مابین روشن نمودن حالت است
 که بر آدمی بعد از موت که گویا نور مغرب آفتاب رنگی است و زواید او اول حالتی که بجز در حد شدن روح از بدن خود
 شد که فی الجمله از حیث سابقه و الفتن تعلق بدن و دیگر معروفان از انبیا می جنب خود باقی است و آن وقت که با بر سر است
 در میان زندگانی دنیا و آخرت عالم قبر که چیزی از این طرف و چیزی از آن طرف دارد و بعد شال وقت بقای همین
 است بخود تصرفات مخلوقات و اندوخته آنها منقطع نگردد و جانداران همه بیدار و حساس و متحرک و در جای احوال روز
 مشغول در حال حرکت باشند و خبری از نیکو و بدیاست مدونندگان بزرگان در این حالت و در غیری سید
 و در دکان نظر حقوق مدونان این طرف می باشند و جهان گمان می برند که هنوز زنده اند و در این طرف و آن طرف

دارد است که هر دو سلطان در اینجا میگویند که دعوی اصلی این یعنی گنبد را میسر آید و بخوانم و غیره و راست که مرده در این حالت
مانند غیر حق است که انتظار فریاد کسی می برد و صدقات و اذعیه و فائز درین وقت بسیار می آید و از اینجا است که طوائف باقی می
آید کمال و علی الخصوص یک چله بعد موت و درین نوع آید که کشتن تمام می نمایند و روح مرده نیز در قرب موت خواب عالم
نسل ملاقات زندگان میکند و مافی الضمیر خود را اظهار می نماید و دوم عالمی است که بعد از انقطاع تعلق زندگانی دنیا با کلیه
رویدادها و استغراق تعلیم در شایسته کیفیت کسب خود از نیکی و بدی و احوال حاصل میگردد و نوی بد که منصرف از زمین عالم گشته
با نظرت متوجه می گردد و در حرکت معنوی و ازین جهان مطلق میگردد و در این حالت مثال تاریخی شب است که بعد از زوال
شفقت محوم می کند و مرد را خواب و تعطل حواس و حرکات لایق میگردد و از مالوفات و مکسوبات در در مطلقا غافل می شود و ای
آن مالوفات و مکسوبات از ظاهر بدن انتقال کرده در باطن بدن جمع میشوند و روح آنها را در صورت مائی رنگارنگ
مطالعوی نماید و تسلط و تسلیم می گردد و اینجا است که امروگان است و بعضی از خواص اولیا الله را که اله جامع کمال و شایسته
بنی نوع خود گردانیده اند درین حالت هم تصرف در دنیا داده و استغراق آنها بحسب کمال صنعت تدار که آنها را به توجه باین
سمت می گردد و او بسیار تحصیل کمالات باطنی از آنها می نمایند و ارباب حاجات طالب علم مشکلات خود را از آنها می طلبند و
می مانند و باطن آنها را آنوقت هم مترجم باین مقالات است که مصرع این جهان گران که تو آسمی بمن به تسبیح عالمی که
بعد از حشر و نشر ظهور خواهد کرد و مانند استاب ایام جن که حجاب تاریکی را دور کرده نیک و بد آنها را با نواع اظهار جلوه کرد
خواهد نمود و هر کس و منافع و ضرر و دست و دشمن و زهر و ترایق استیلا خواهد کرد و در این حالت است این نامه مائی
احمال و ظهور عمل نیک و بد بصورت مائی گوناگون و درین اعمال و حساب نیکی و بدی و دیگر و قالی بسیار متباین اینجا است که گاهی
در دیگر است که اتم و اکمل از زندگانی این جهان است اما چون آن زندگانی تغییر و تبدل پذیرد و یکسان است و غیر منقطع است
مثالی برای او نیست که در معرفت قسم آورده شود بلکه آن زندگانی از قبیل حالات تجزیه و تبیین نیست در مقام بیان آن حالات
آورده شود و بنابراین همین قسم گفتار فرموده مصنفی را که انبیا آن منظور است را شادی فرمایند که کمتر که طلبه
عن خلق یعنی البینه شما هر سوار خواهد شد به حالی گذشتند از حال یعنی اول بعد از این دنیا در حالی خواهید بود که از آن جمع
الی الله خواهید رسید بعد از آن از آن حالت گذشتند به حالتی دیگر خواهید رسید و خواهید دانست که حال جمع همین است
و حالت سابق تمیز و این حالت بود ولی نه القیای این تا نگردد و نیست و درین منقطع شود و منقطع گردد و بعد از آن ماضی
نماید و برای آنکه گذشتن درین حالات مشا قبله منسل و طی مراحل است لفظ رکوب که بمعنی سوار شدن است درین مقام
استعمال فرمودند و چون این حرکت است که از اینجا که این پیشرفت گاه عالم بالانی روند حالات نشان

آن را طبق این بیان ارشاد فرموده اند زیرا که طبق این طبع که بر نور اگر نیند جانچه نیست طبق استخوان شهور است و طبقات
 عمارت نیز در میان حرف ایچ و چون لای این اتفاقات و در هر روز و شب و هر سال و ماه و در نظر خاص و عام جلوه میگردانند
 این ایمان بنا و در کافران و باور نکردن اینها منسوخ این حالات را بعد از موت استبداد فرموده ارشاد می کنند که خدا
 عز و جل میگوید یعنی پس چیست این کافران را که با وجود این بیان واضح و ثبوتات علیا میان نمی آورند و باور نمی کنند
 که با بعد از موت نیز جوهری و نفسی است و قوامی مغربی خود دارد و قوتی بر آبی آن برمی دارد و بعد از دفع آن عالم
 که متباینی این سفر است تبیینی شود و بعضی از مغفیان که اکثر کتب طبقاً طبعی در مابین و دیگر حل کرده اند که با این علم خدا
 میسبب علم هر چند امر واقعی است و آن است که خطاب به حضرت خبیر صلی الله علیه و آله و سلم است و مراد توحید
 و تشیع است یعنی شما نیز ترکیب خواهید شد طبقه را از کائنات بعد از طبقه یعنی بر مثال استیای چنین آنچه از کرم و استیای
 و کباب و انواع الحاد و بدعت که پیشیان کرده بودند شما هم خواهید کرد و چنانچه در حدیث صحیح وارد است که آنحضرت صلی الله
 علیه و آله سلم است خود فرمودند که شما نیز پیشیان خود خواهید کرد و با شماست و دیگر نیز پیشیان یکباره از راه حق و در
 افتاده بودند از شما نیز برخی بیان مقدار از حق و در خواهند افتاد اگر پیشیان بقدر یک باشد و در افتاده بودند
 از شما نیز طایفه سیمین مقدار و در خواهند افتاد اما آنکه اگر از پیشیان کسی بوده است که با او در دنیا کارها را فعل بد کرده باشد
 از شما نیز بعضی از شما هم خواهند کرد و اگر از پیشیان خود را میسوزانند است از شما نیز کسی در مانع خواهد بود و در آید
 و حدیث صحیح است که حال شما در حکمت حق خدا و حق خلق و کذب و خبر و کتاب قیامت و یوگنایان یعنی مطابق با حق
 استان سابق است چنانچه یک کفش مطابق کفش دیگر میشود و هرگز تفاوت یکج در میان هر دو نمی باشد و شما چنانچه خبر را
 زیاده خواهید کرد که در امت های سابق آن چیزها نبود و از آن جمله است حج الا حرام یعنی شخصی را که آزاد
 باشد و اعلام و کثیر کسی نبود و بکر و حیل و فتن و قیامت آن خود در آن زمان جمله است مغفرازی یعنی مساحت زن با زن و از آن جمله
 کشتن فرزندان پیغمبر با وجود دعوی ایمان بآن پیغمبر که این معنی در امتی نگذاشته کافران دیگر هر چند پیغمبران خود را کشته اند
 در نجاشیده اند لیکن در حالت کفر بدون آنکه دعوی ایمان نمایند و این کار کنند و بعضی قاریان نیز کتب صحیح با خوانده اند و بعضی
 و بعضی آنکس چنین گفته اند که خطاب حضرت خبیر صلی الله علیه و آله و سلم است مراد و حدیث است که التیر بر این سوار
 بالای نیست طبق آسمان که بعد از دیگری خواهی گذاشت این معنی هم با سیاق و سباق آیات هرگز مناسبت ندارد بلکه
 صورت خود با خطاب بر کافران نبی آدم است چنانچه در صورت غم با خطاب مجبور نبی آدم است با جمله معنی ظاهر مانع است که بگوید
 شده و بعضی کافران است که نموده ایمی سفر آخرت را دیده و دستهای آن سفر کنند و بحالات ساخته اینجا ایمان آن

و اگر عقل ایشان بخود نمی خود بد یافت آن حالات می رسید باینی که بپایان قرآن قطع می شدند لیکن اینها را انقدر
 ووری از ایمان آخر است که در قرآن نیز این معانی شنیده اند باینکه می نمایند و اذ اقرئ علیکم القرآن و
 یعنی چون بخوانند و ایشان قرآن عبارت بخبر از شنیده و تحریفی نشوند لیکن بذلل می کنند و متفکر مسلمانان بر آن
 اظهار خبر خود نمایند ایشان که لا یسجدون یعنی سجده نمی کنند الا که سجده بر آن حضرت می کردند که منزل قرآن
 معجز است در هیچ آیین و مذنب منسوخ نیست بر علم انقیاد و ناکردن سجده که گفته اند بکل الذین کفروا
 یکذبون یعنی بلکه کسانی که فرزند انکار قرآن می نمایند جز این که گویند لیکن حتی تعالی بخارید
 که دل ایشان است می دانند و الله اعلم بما یوقعون یعنی خداوند آنرا است با آنچه در آند می کنند یعنی آنچه در ظرف
 باطن ایشان خوانی نگذیرد انکار از مخالفت و امر الکی و نافرمان برادر حکم او هر و در شان دانی نبردگان دنیا و کمان انکه
 سحر از ترس او در پیش نیست و محاسبی و شهورت نکرد و جلد با پیغمبر ان ملو و شحون است سجده تعالی بپوشیده نیست لفظ
 یوعون غلظه بان است که این با مقبضه ایشان این چیز را می پیچد را کمال احتیاط در ظرف باطن نگاه میدارند
 حال آنکه در وقت امتیاح چون ازین ظرف این مزیات خواهند برآورد خواهند داشت که خطا کردیم و ارسایه او را تا یکی شب
 حایل کل انکاشته در گردن انداختیم و اتمم قیل و بیت بوقت هیچ نشویم چو ز و معلوم است که با که با نیت عشق و
 شبت بخور اما چون این باطلان این قیاس را محاسبی انکار نذر و برای نفع آئینده مانند ضربه نجهیه با احتیاط و دوند
 جان و دل آوندای آب گل نگاه می دارند پس ترانیری باید که موافق عقاید باطل ایشان بطریق بیگانه و بهتر گفت
 بشنید گنی و فیشتر هم بعدا بآلهم یعنی پس بارت ایشان بعد از بی در و دهنده و بدل هر و خوشوقتی
 ایشان در دنیا و لفظ بشارت در این مقام استعاره بیکم است برای تحریف و ترسانیدن لا الذین آمنوا و عملوا الصالحات
 یعنی همگی از ایشان بعد از ایم و عدو کن اگر کسی را که ایمان بیارند و عمل صالح نمایند و کفر و کثان خود را با این سبب محو
 سازند که بر این عذاب نیست الا که در غیر اللیم بلکه لهم اجر یعنی پاداشی ایشان نزد می است بر ایمان عمل نیک و کرد
 کفر و کثان آن و غیر منوع یعنی منقطع نیست باینست هر چند ایمان ایشان و وقت خواب غفلت منقطع شده بود و عمل نیک ایشان
 بسبب من و شغل و سفر و موت نیز منقطع پذیرفته بود اما رحمت الهی آن ایمان غیر دینی را حکم ایمان الهی داد و انفع منقطع
 عمل گرفت نعمت دانی در عرض آن که است و این سوره سوره می سجده است و بعد از این که سجده و عمل سجده و حضرت
 امام مظهر نم بر نیست و عتاب بزرگ سجده برین جا درست است لال کرده اند بر آنکه سجده تلاوت واجب است زیرا که بر ترک است
 نیز است واجب است که سجده تلاوت است این نیست که مراد از سجده درین جا خضوع و انقیاد است و نه

اینکه کلمات در قرآن است این سخن را از خداوند

لا بد است از آن که این سخن از حضرت است از انکه
 از آنکه این سخن از خداوند است

اگر این مردی بود سجده تلاوت برادرین با سنون میشد حال آنکه در حدیث صحیح از آن حضرت صلی الله علیه و سلم مروی است
 که این مرد به نافرمانی خود اندوختن مقام سجده کرده اند و مقتدیان و شیوخ کان نیز همراه آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 و سلم سجده و خیا نچه بر سر نهان می نمود و ظاهر است که چون کافران را که سجده کنند درین مسجد
 که در مومنین القبی می باید که از جهت مخالفت کافران سجده کنند و آیات سجده که در قرآن است یاد در آن آیات که در
 کافران است بترک سجده یا در مومنان و رشتگان است سجده کردن لیکن ملازم است بن جانب است یعنی هر سجده که در
 قرآن است درین قسم آیت است عکس بر آن که در قرآن جایگاه است قسم آیت آمده است دوران سجده نیست و لکن گفته اند که
 آیات سجده توقیفی است نه قیاسی **سورة البروج** سورة البروج کلی است بابت و در
 و صد و نه کلمه و چهار صد و سی حرف است و در این سوره با سوره شقائ آن است که در ابتدای آن مذکور شد کافران است
 که در قیاس است خواه شد و درین سوره مذکور است تمام آسمان است در دنیا بدو از ده قسم است و می که هر یک حکم جداگانه دارد و در
 انتهای آن سوره بدیل الدین که هر یک از اینها علم با وجود آن واقع شده و در انتهای این سوره بدیل الدین که هر یک از اینها
 کلمه بیست و نه و در این سوره و در مضمون با هم اتحاد دارند خیا نچه پوشیده نیست و در وسط آن سوره خیا نچه
 و در خیا نچه مذکور است خیا نچه در وسط این سوره نیز همان مذکور است بر دو سوره را کمال مناسب می رسد
 و سبب نزول این سوره آن بود که کافران که مسلمانان را با یک نام انواع اذیت می نمودند و مسلمانان این شکایت
 بحضرت رسالت می نمودند و آنجا بارشادی کردند که وقتی خواهد آمد که شمار حق تعالی قدرت متعالم
 ازین مردمانی بکشید و آنجا اینها با شما می کشند شما اینها را خواهید کرد کافران چون اینها باشند و نیز از آغاز بنامند
 و گفتند که این مرد خفیف و ذلیل بی مایه را چه امکان است که قدرت تمام از ما بیاورد اگر عزت ما و ذلت اینها نزد حق تعالی
 ثابت نمی شد ما را چه اینها غلب می کرد پس معلوم شد که انعام الهی در هر وقت و هر آن نصیب است و ذلت و محروم
 نصیب اینها حق تعالی در جواب فتنه کافران این سوره را نازل فرمود و در مطلع این سوره می گویند یا مسلمانان که دوازده
 برج دارد و هر برجی سوهیب انقلاب عالم و اهل عالم میشوند با خیر عزیزی که حکم بر جی کمال عزت داشت در برج دیگر ذلیل
 و خوار و بی مقدار میگردد و خیا نچه جامه ای شال و پوستین در آستان و آب سرد و شربت های لطیف فرج در آستان
 ازین جای باید که با انقلاب اهل بی برند و هر عزت خود مغرور شوند و بذلت مسلمانان طعن بکنند و ازینجا معلوم شد که هر سال در هر قسم
 مختلف شمل این انقلاب را مشاهده می کنند و ازینجا معلوم شد که این سوره با سوره البروج از بعضی جهت نامیده اند
 که مشهور درین سوره میان تعاقب سنگه ویدی است و تناول سعادت و نحوست تا معلوم نشود که بر کمال

ابتداء و پنج می رسانند و کمال غلبه و قوت و اوردی تواند که در تمام کرانه شود و مشهورترین سیلاب ثاقب سعادت
و خوشستند و عوام که در سرشانی از می بینند و می دانند برجهای دوازده گانه آسمانی است و لهذا ماه های قمری را در سیلاب
اعتبار فرموده اند زیرا که السبب انقلب آنها انقلابی در عالم محسوس میگردد و ازین جهت است که ماههای قمری در هر یک سوم
می آیند و حکم آن هر سوم یکروز و نیم است و از سبب انقلب احکام بر پنج انقلاب است بدین معنی **لَيْسَ لِلَّهِ الْكَمُورُ الْخَبِيرُ**
وَاللَّهُمَّ اِذَا تَابَ الْكَافِرُ وَجَّهَ نَفْسِهِ فَمِنْ مَسْجُودٍ بِأَسْمَانٍ كَمَا صَبَّحَتْ جِبَالُهَا و در یکی از معانی تحت
حکم ظاهر و با وجود اختلاف احکام ثاقب دوران می نمایند چندی حکم او در عالم جاری میشود و باز زوال می پذیرد و باز
عودی کند پس اعتماد بر بودن یک حالت در حق شخصی نه بودن آن در حق شخصی دیگر نباید کرد که شاید اجمالیت موجود
معدوم گردد و آن حالت معدوم باز آید و حقیقت بر جهان این است که السبب کثرت ثاقب در آسمان دایره پیدای می شود
که آن را دایره البروج گویند و ثاقب آن دایره را در دوت یکسال تمام می کند چون آن دایره را بدوازده قسم برابر تقسیم
سازند هر قسم را برج نامند و دوازده برج پیدا شود و وجه تقسیم این دایره بدوازده قسم بحسب طایفه زمینها و لا ینقص و که از
ثاقب الهی در ازمان جمیع بنی آدم الفاشده و هر سه از طوائف هند و فارس و سیان و یونانیان و عبرانیان و فرنگیان دیگر
اقوام بران اتفاق اندان است که چون مدت بودن آفتاب و هر ربع از اربع فلک را فصلی مقرر کرده اند که هوا و احوال
آن فصل با مخالف یک دیگر است مثل ربيع و خريف و گرمی و زستان و فصل را ابتدای و وسطی و انتهایی است حکم آن فصل
در این حالات ثابت و مختلف می گردد و لاجرم فلک را بنا بر این بدوازده قسم تقسیم نموده و هر قسم را برجی نام نهاده اند
و نیز ثاقب در مدت یکدوم تمام خود دوازده نوبت با تمام اتفاق اجتماع می شود که هر دو در یک مکان از فلک هم می آید و از هر اجتماع
تمام افراد قمری است لاجرم فلک بعد از اجتماع شمس و قمر دوازده قسم کرده اند و هر قسم را برجی مقرر ساخته اند و هر یک از اوقات
صورتیکه السبب اجتماع ستاره ها در آن برج پیدا شده بنام آن برج محسی کرده اند چون حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله
و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و هر یکی را ازین برجها ستارایا نام حرکت آفتاب سی قسم تقسیم کرده اند هر قسم را
از آن برج درجه نام نهاده اند و در هر درجه السبب تقسیم کرده اند هر قسم را از آن درجه دقیقه نامند که در لغت بهی مدت
قطع آن مقدار را گری گویند و هر دقیقه را السبب تقسیم کرده اند تا نیمی گفتند که در سندی از ابل نامند و هر ثانیه را السبب تقسیم
تقسیم نموده اند تا نیمی گفتند که در سندی از ابل نامند و هر ثانیه را السبب تقسیم کرده اند تا نیمی گفتند که در سندی از ابل نامند و هر ثانیه را السبب تقسیم
پس اصل صیغه خبره گویند است که در جانب مغرب و دم بجانب شرق دارد و در کواکب پس کرده چیزی را می بیند ستاره ها
که در صورت او واقع شده اند پس ستاره ها و در پنج ستاره دیگر نیز بصورت او تعلقی دارند که در صورت او واقع

شده اند

فخره اند و نور حضرت گاهی است که سر او بجانب مشرق و دوم او بجانب مغرب است و صورت او درسی و دو ستاره در کلاه
 است و ستاره های دیگر نیز مثل عین الثور و تر یا که بر مثال خرگوشه انگور است دیگران نیز صورت او قطعی دارند اگر چه خارج از
 صورت اند و در صورت او آدلی است باینکه یک انگشته و سپان متصل شد که سر ای انسان بجانب شمال و مشرق است
 و بای انسان بجانب جنوب مغرب است و نیز ده ستاره در صورت این برج داخل اند و هفت خارج که در اوج برج غیر متجانس
 و سلطان بر صورت جانور معروف که او را انجاسی خرچک و بنده می گویند و مانند او در ستاره صورت او که یک یخته
 است و صورت تیر است از دست هفت ستاره که یک یخته ستاره های که بر مثل قلب است و نیز بر او تعلق دارند
 و ستاره شکل زنی است که در دست خرگوشه است سر آن زن بجانب شمال است و پایهای او بجانب میزان و از دست
 ستاره مرکب است و ستاره های دیگر نیز تعلق با او دارند و متصل است او که خنجر در آن است و در ستاره ایست که او را سه ک
 احزل گویند و نیز آن صورت ترازو است مرکب هفت ستاره و مقرب بصورت که در دست مرکب است یک ستاره و قلب
 و العنق و کلید و دیگر ستاره های نیز با تعلق دارند و قوس شکل مردی است که کمانی تیر در دست او دخی یک ستاره که مرکب جدی
 بصورت بزغاله است مرکب است هفت ستاره و نیز با تعلق است و در صورت مردی است که دلو را از
 چاه بر آورد و دست گرفته آن را و او را کون ساخته آب را بر زمین میریزد و صورت او از چهل و دو ستاره مرکب است و حوت
 بر شکل دواهی است که با هم نیست و شکم را حبس پانده قاده اندکی را از آن مسک مقدم خوانند که بجانب جنوب است این دو
 ماهی مرکب است یعنی چهار ستاره است این بیان اختلاف صورت ماهی برج با آبا بیان خلاف احکام آن برج مابین محل غایت
 مرجع است و وبال هر هره شرف آفتاب در نوردهم در جهت و سهو طرول و محل را برج مذکور و نهاری و طار یالس و
 و صفر او و برج منقلب یعنی شمالی خوانند و نورخانه زهره است و وبال مرجع و شرف فردیوم در جهت او و در وقت
 دلیل سر خوشگ و صفاوی و ثابت شمارند و جزا خانه عطار است و وبال شتری و شرف راس و سهو طرول مذکور و نهاری
 و گرم تر و صمدین انکارند و سلطان خوانند و در جهت و وبال محل و در شرف و سهو طرول و در وقت دلیل و برج منقلب و
 است و خانه شمس است و وبال در شرف و سهو طرول ثابت است و مذکور و نهاری و طار یالس و صفر او و سهو طرول عطار است
 و شرف عطار و وبال شتری و سهو طرول و صمدین و در وقت دلیل سر خوشگ و صفاوی و ثابت شمارند و جزا خانه عطار است
 و شرف زحل و سهو طرول آفتاب و برج منقلب مذکور و نهاری و گرم تر و صمدین و در جهت و وبال محل و در شرف و سهو طرول و در وقت
 ثابت و در وقت و در وقت و قوس خوانند شتری است و وبال عطار و در شرف و سهو طرول و صمدین و مذکور و نهاری
 و گرم خوشگ و صفر او و سهو طرول و در وقت دلیل و برج منقلب و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت

و وبال کتاب پنج کویا از شرف و جلال است و هیچ نام نیست که در این کتاب مذکور باشد و بنا بر این صورت خاد مشرق
و وبال طارود و مبولاد و شرف زهره و منوت و سیله و سرتر و بلخی و زجید بن و باکجا از خواص و احکام ظاهر و این
بروج که نسبت بدان عوام خیلی روشن و پدید است اختلاف فصول است که غرض آن عزت و ذلت تمام عالم نقاب و
تناول می نمایند و در هر سال این انقلاب و می دهد و باز دوال دیگر بیان و صناع گزیده معرفت معصوده و ذلت بعد و مواز
عموم نماید پس دلیل صریح باشد بر تبدل حالات انقلاب عزت و ذلت و بالعکس و چون باین قسم انقلابی را که همیشه در نظر
عام خاص شود و محسوس است ثابت فرموده اند تا کسی دیگر برای بیان انقلاب عظمی که واقع شدنی است و این نظایر
خاص تصور و مخفی است و عقل صحیح قابل تجرد می خود بی بد و لوز نبوت دریافتان نمی رسد یا می خوانند که و الیوم کمون
یعنی وقسم بخورم بر وزیر و عدده کرده شده است برای جزاه دوران انقلابی بس عظیم و خواهد داد که آسمان و برجهاست
آسمان و زمین همه در آن روز انقلاب پذیر خواهند شد و عالمی دیگر از سر نو بنیاد نهاده خواهد شد و عزیزان این عالم را در آن
روز کمال ذلت و ذلیلان این عالم در آن کمال عزت حاصل خواهند شد و چون آن روز برای جزا و عود است احوال
جزا از سبب جزا است اول مستحق جزا دوم عالمی که هر کس به قدر حقیق او جزا بدست آوردن کار از تنگی دیدی که منافق
آن جزا داده شود و برای بیان این هر سبب که در آن روز جمع خواهند شد و قسم دیگر یاد فرموده اند که و نشأ هدی
یعنی قسم بخورم بهر حاضر شوند از پیش انسان و جن و ملک در آن روز یک جا حاضر خواهند شد و جمعی عظیم که هرگز مثل آن در
خیال نیکنجد ترتیب خواهد یافت و سبب این اجتماع مقدمه جزا است خواهند شد که مدعی و مدعی علیه و گوایان همه حکمه خود
و مشهور بود یعنی وقسم بخورم بهر چیزیکه که نزد او حاضر خواهند شد و آن چیزی نیز به صورتش در ادول علی ضمه و شرکه مجبور شدند
از گوشه زندگانشان خود را خواب کنند و همراه هر شخص خواهد بود و دم زشتگان بصورتها مختلف از خوش منطری و بد شکلی
برائی متعین و تعذیب آن کس ظهور خواهند نمود و زشتگان هر مغبت آسمان و عالمان عرض و نویسندگان اعمال همه در نظر آدمی
بی حمایت نمایان خواهند شد و سوم نامه ای اعمال هر کس خواهند داد اما مطالعه نمایند چهارم وزن اعمال در وقت حضورشان
مشکف خواهد شد و پنجم تکیه ای که هر کس از دست بی پرده نماید خواهند شد ششم بهشت و دوزخ که درین جهان تصور و مخفی است
بهر ایریه و آرایش و احوال و شداید جلوه خواهند نمود و سبب انکشاف این امور سه طرده انقلابی در جان مردمان
آدمی بلکه در تمام عالم رو خواهد داد و در تفیشش بدوشهم و اختلاف بسیار است آنچه مذکور شد از سبب آن
صفا که منتقول است مثل ابن عباس و حضرت امام حسن و ضحاک و مجاهد و ابی سبب رضی الله عنه و عالم لغوی و دیگر گفت معصیت
بر علیه السلام و حضرت صالحی علیه السلام و سلم مردمی است که مراد از خدا بد و حقیر است که در شهر و روستا مسجد بگردان جمعه

باین قصه ای که از صاحب خندق بود

نیا بفرموده که این انتقام وقتی واقع شد که ای دینم علیها قعود یعنی در آن وقت که این صاحبان خندق بآن اثر
 نشسته بودند و قتل از آنکه از کسی را بفرستند و بخانه روند سوخته شدند و مهلت غلیل هم نیافتند این قسم انتقام حاجل سر برید
 بیشتر نظر مردم موجب عبرت می گردود فی الواقع آن صاحب خندق کمال مرتبه سحر و جادو گردید که با این انتقام حاجل گرفتار
 شدند زیرا که علما و انبیا و دیگر بجنود و اهل و عیال خود که با ضرب و مظلوم می کشاند بلکه بپادگان و زبانیان می کشید که
 که کاران را اسیر می داشت ابتدا مخالف مرود و قیصر مقتضای وقت نیست آنچه شود و هم علی ما یقع علون
 بالحق و منید شاهد این دین علما و انبیا که صاحبان خندق بودند بهر آنچه با اهل ایان می کردند خود بدایت خود حاضر شده بودند و
 باید دانست که قصه صاحب خندق که برای دین و ایمان مردم در آن خندق پیر از آنش غناخته اند و خود بکافه صلوات انتقام
 گرفتار شده بودند و در آن گیرید و در چهار ناحیه که قریب به بیابان بود واقع شده است محتمل است که از این بابت به چهار بار
 و منظور تحریف اهل ملک است تا از این قصه نامی معلوم شود عبرت گیرند و در ایادی مسلمانان بصیرت می نمایند قصه اول که در ملک
 شام واقع شد که قیصر و درین صبح که در مسلم و دیگر صاحبان و این صیبت می نمود و در شده چنین است که در آن ملک پادشاهی
 بود صاحب ثروت و کمالت و ساتری داشت که در آن صحرای کلی پیدا کرده بود و بنای کار ملک آن پادشاه بر سحران
 سحر بود هرگاه غنمی در ملک و بیداری شد آن سحر را در اسحر ملک می کرد و حاجت جنگ و قتال نمی شد و هرگاه امر او بپای
 ملک از پادشاه و حاکم او بدول می شدند آن سحر بود و سحر و دلهای آنها را آرام می کرد و علی بن ابی طالب در حین حیات سحر
 گرمی گشت تا آنکه آن سحر بر شد و از زندگی با یوس گشت به پادشاه عرض نمود که من بفرستدم و غنم بسیار است که از این جهان می فرم
 که که دیگر و بهر شیوه از علما و خود و این بسیار دید و در انبیا هم نمایم که بعد از من کار و بار ملک شما را آن کودک سر انجام داده
 باشد پادشاه غلامی دیگر را از علما و خود مقرر کرد که از صبح تا شام نزد سحر حاضر باشد و فن سحر بیاموزد آن کودک هر روز
 آمد و رفت بخانه سحر و در آن سحر را آموختن آغاز نهاد و اتفاقاً روزی در راه دید که مردی از خانه بر می آید پرسید که
 در این خانه کیست هر که گفتند که درین خانه پادشاهی است یعنی عابدی که نیار از ترک کرده و عبادت خدا مشغول است آن کودک
 نیز بخانه را رسید آمد و بخت و او پیش است و کلام او را شنید کلام را بهب در دل او اثر کرد و محبت آن کلام و او را بران داشت
 شد که هرگاه از دولت خانه پادشاه بخانه سحر می رفت در راه نزد را بهب نشست و بعضی روزها که تا دیر نمی نشست سحر
 او را زهر و تبیه می کرد که هر ادیر کردی آدمی گفت که مراد خانه دیر شده و هرگاه سحر این ماجرا بحدود پادشاه عرض کرد
 پادشاه قنید و فرمود که این کودک را بچا که تر نزد سحر می فرستاده باشند مرد عرض کرد که این کودک از این عالم
 صبح میزد و اگر او را تا بفری می شود در راه می شود و در خانه پادشاه و سحر هر دو از شنیدن این سخن شگفت و

کودک ششگانه ظاهر شدند و استند که او دریا و میازنی الطاف شغل می ماند که روزی این کودک را نغانه ساحر بدولت نامه
 بادشاهی را بجهت کرد و دید که بدشاهی راه اندامی هرگز اگر فیه نشسته است و مردم راه که میبردند که با او
 کودک در دل خود گفت که امروز امتحان میکنم که صحبت ساخر مرآت است یا صحبت گوشت نشین سنگی بدو است گفت که ای
 خدا با اگر دینی نصیب گوشت نشین بهتر از کار صحیح و سحر است این اندازد که بخت با مردمان خلاص خداوند است که بخت با
 انداخت بجز رسیدن سنگ از دایمان شد و از مردم غریب خواست که این کودک را صحر مرتبه کمال رسیده رفته
 رفته این خبر بان گوشت نشین نیز سمیع خدا و در غلوت با کودک گفت که ای پسر ترا حق تعالی بزرگ ساخت و کار تو بجای
 خواهد رسید که من میدانم لیکن به بلای مبتلا خواهی شد جز در این نشان بخوابی داد کودک با گوشت نشین مذکور قول قرار
 در میان آورد که هرگز نام ترا نخواهم گرفت و ترا نشان نخواهم داد خاطر خود و جمیع را کودک حق تعالی به برکت صحبت
 گوشت نشین و کلمات انجیل مقدس که از او فر گرفته بود و اتباع وین مصلوبی که در آن وقت حقیقت خود و دشمنان دین بود و بوی
 ولایت عظمی رسانید تا آنکه مردم واک را برکت است و شفا می شد و در لیسان بسیار را که اطباء از معالجه آنها عاجز می شدند
 بهای این کودک تدرستی نصیب گشت اتفاقا یکی از صاحبان بادشاه انشیر چشم کور شده بود و بسبب کوری مصیبت
 بادشاه از دست او رفته تعریف و توصیف این کودک شنیده پیش او آمد و دزد و دزد با او در وقت که بر من نیز توبه فرما و تقابل
 کودک گفت که من چه باشم که شفا تو افم و شفا بدست خداست اگر بخدا ایمان آری و بت پرستی را ترک کنی و با او
 پروردگار خود ندانی من در جناب الهی دعا خواهم کرد تا ترا شفا حاصل شود آن مرد که در میان مجلس شرف ایمان نبود
 بعد از آن کودک فی الفور مبتلا گشت و موافق معمول در مجلس بادشاه حاضر شد بادشاه خیلی تعجب کرد و گفت که اطباء هرگاه
 و کمالا از معالجه چشم تو عاجز شده بود و نیز قسم نمیشد می گفت پروردگار من و مملکت بسیار بر این که بادشاه
 فرمود یا غیر از من پروردگاری دلمی صاحب گفت که پروردگار من پروردگار حضرت ذاری است بادشاه شغیت
 او را از زیر ضرب و شلاق گرفت که باری این عقیده از که آموخته چون عقوبت بسیار کشید با چار شده نام آن کودک گرفت
 کودک را بادشاه حضور خود طلبید و گفت که ترا به پرورش من فیض ساری من این مرتبه حاصل شده است که ناچار
 بینا میکنی و هر مرض را شفا میدی این چه کفران نعمت است که پرورش را در کنار خود داشته پروردگار خود دیگری را قرار داده که کودک
 گفت که نغانه بدست نیست ز بدست نهادن بدست خدای تعالی است بادشاه فرمود آن کودک را عذاب شدید
 کنند و فرمود که این کودک از ساحر غایب می شد معلوم شد که از عیال دیگر این عقیده را فر گرفته است ساحر
 نیز پیش از این با این ماجرا افتاد و نیز از حضور بادشاه رسیده و عرض کرد که این کودک از حوض

حاضر شده که سیاهانده تمام شائے این عذاب می کردند تا آنکه زنی را گرفتند و مذکره در کنارش بجز شیر خواره بود آن
 زن را نیز خواستند که در آتش میزدند آن زن از درد آتش ترسید و بای خود را با دلبسند بادشاه گفت که این بنی را
 محبت دسید باشد که از دین خود برگردد و طفل شیرخواره که در کنار او بود با دانه بلند که سمی به خاص می باشد فریاد برآورد و گاهی مادر
 نادان و بی کفایتی میسر کن که بر دین حتی همین چشم پوشیدی و آتش در همدی این آتش بر تو کل و گلزار خود باشد آن زن
 بسبب محال با خود در آتش رفت و آتش بیکبارگی آن چنان اشتعال پذیرفت و شراره بار آورد که بادشاه و عیال
 و ارکان او که بالای کسی داشتند تمام می کردند و فرصت برخواستن نیافتند و سوختند و در خندق همین مشتعل غلیم
 و آتش سید شد اکثر مردم سپهر را که تبعیت بادشاه در ایذهای مومنان و سوزانیدن آن پناه مشغول بودند و خست و هلاک
 کرد و در هیچ این انس گفته است که حق تعالی جان مومنان را که در آن آتش می افتادند قبل از آنکه گرمی آتش بد آنجا
 رسد قبض می نمود و در بهشت داخل میکرد و درین قصه گفته است که بر یک که حضرت شیخ اکبر و تابع ایشان بآن پی برده اند
 و آن است که قبل غلام از دست بادشاه بنابر مکافات دنیوی بود که بار امیب قول قرار کرده از آن برگشته بود و الا با پناه
 بر آن غلام دست یاب نمی شد و مکافات دنیوی که از خانه ایست غیر از کارخانه مجازات خودی زیرا که در مکافات دنیوی
 درین قسم صورت احتسابی و قضا مندی از حضور و از دنی نمی باشد بلکه باعث ترقی مراتب کمال میشود و بخلاف محاسبات
 اخروی چنانچه حضرت سید الشهدا خود را بابت کشتن مادۀ شتران حضرت امیر المومنین ترشی علی کرم الله وجهه و کشتن جگر
 آنها و کباب کردن جگر آنها را و داد خود به شهادتند که در آن سینه ایشان را جاک کرده بگرنده را بر آورده اند
 و انداختند و تفصیل این مقام بر سر در فتوحات موجود است قصه دوم که در زمین بخبران که شهری است درین واقع شده گفتش
 آنست که شخصی از سمانان که در آن وقت تالبعان انجیل بودند و خانه شخصی پده لوکر شده و در دروازه اوی نشست تا یکدایه
 بفرماند سجا آورد و درین آنجا انجیل مقدس را میخواند دختر آن شخص را که این سلمان لوکر او بود و خیال نمود که در وقت خواندن
 انجیل نور عظیم از سینه او بیرون عالم متعشیر شود و دخترش پدر را که کور این عجب بود که در پیشش نیر و در وقت خواندن انجیل
 از سوراخ نظر کرد دید که فی الواقع نور عظیم ظاهر شده از آن لوکر استفسار نمود که این چه کلام است چه اثر است که از نور
 می شنویم و می بینیم آن مرد مسلمان نظر بقوت و شوکت بادشاه و در میان آنجا در اخفای می شنید و آن شخص
 او گرفته او را تنگ میکرد تا آنکه با چار شده از حوال دین و اسلام و انجیل مقدس با او در میان نهاد و آن شخص در حواله
 فی الفور مسلمان شدند و انجیل را آسوخته تداوت مشغول گشتند و دفته و رفته و در آن شهر این شخص شایع شد و بهشت
 دیگران در دوزخ شرف سلام شد تا آنکه یوسف بی دنی نواس حمیری که بادشاه آن شهر بود و در بیت برستی مستغرق

این ماجرا شنیدند که مسلمانان را که نود کس بودند بمحض ورود طلبید و خندق دست کرد و پرازنش و گفت اگر اندرین
 معیوی علیه السلام بگریزد و شمار درین آتش اندازم درین جا غریز من با بچه شیر خوار همراه بود بچه شیر خواره
 با و از بلند گفت که ما را بسم الله درین آتش در آید که غره این آتش پشت جادوئی است بعد از آنکه مسلمانان
 در آتش درآمدند پادشاه و چند رئیس دیگر که بر کرسی مایه کناره خندق نشسته بودند بشماره های آتش پاشیدند
 و این قصد بعد از دفع حضرت عیسی علیه السلام بر آسمان بود و از آن باز مردم بخزان دین نصرانیت را حق دانسته
 قبول نمودند چنانچه آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر بان دین بودند و سرداران آنها که سید و عاقب
 و غیره باشند برای زیارت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه سوره آمدن در حال حضرت عیسی علیه السلام
 و نقیض نمودند و آیه سابل در جواب آنها نازل شده قصه شوم که در زمین فارس واقع شده که یقینش از حضرت بلال و سید
 مرتضی علی کرم الله وجهه منقول است که ایشان فرمودند که مجوسیان نیز در اصل کتابی آسمانی داشته و داشتند و تابع دین نبوی
 بودند و خراب در دین آنها بقدریکه پیوسته کند برای ساختن بر بنی حلال بود و روزی پادشاه مجوس شراب
 بسیار خورد و در حالت مستی با خواهر خود صحبت کرد و چون پیوسته در خیال می داشت و تفعلات کشید و از خواهر خود تعبیرین
 عار که با و لاحق شده بود پرسید خواهر گفت که تعبیرش این است که تو دعوی طلال بودن خواهی کرد و بگو که در اول حضرت
 آدم علیه السلام برادر را با خواهر کجای میکردند و ما نیز همان وضع قائم ایم پادشاه هر دوازده جمع کرده این مذمت این سله
 بیان کردن آغازین و مردمان هرگز قبول نکردند و خواهر پادشاه گفت که اینها را زیر تازیانه بگیر هم چنان که و باز هم قبول
 نکردند باز گفت که بر بنیای زانی کن چنان که و باز هم قبول نکردند باز گفت که بغیر ما خندق باز آتش بکند و
 آنها را با آتش بپزند و کسی را که این سله قبول کند در آن آتش اندازند و چنان که و در آتش انداختن مردم در آتش
 خود هم سوخته شدند از آن باز خواهر را حلال دانستن و مذمت مجوس را گشته و آتش برستی نیز در آنها شائع شده قصه
 چهارم و تعبیر دیگری منقول است که در بنی اسرائیل شهری از مسلمانان بود و در آن شهر خط افتاد و مسلمانان از آن شهر هرق
 جوق بیست و شش می گردیدند و چنان که کافو بودند پادشاه آن شهر را گفتند که اگر این مسلمانان محظوظه و در شهر بمانند غله
 بر تانگ خواهد شد و درین جا نیز محظوظ خواهد افتاد و پادشاه فرمود تا بر در شهر خندق ساختند و آنرا بر آتش کردند پادشاه
 خود نیز نزدیک آن خندق تخت خود را نهاد و بیست و شش و بیست و شش برابر فیل درخت در آنجا نصب فرمودند و درود که هرگز
 غریب الهان درین شهر باشد اگر این بیست و شش بکند و در آتش اندازند و زنی را از غریبان گرفته آورند که بچه برادر کرد
 و داشت آن زن را گفتند که بیست و شش بکند که گفت محاذ شد پادشاه فرمود که این بچه را و در آتش انداخته و در آتش

زکریا که از آن سلسله است

انرا فتنه داد و مضطرب شد و بجه از میان آتش روانه کرد که ای مادر سرس و تو هم در آتش بیا که این آتش نیست کل و گشت
 زن در دست چهار دست و گشت ای فتنه من می بینی و بدانی پیش تو بیان کردن حاجت نیست آتش از آن خندق
 بر حسب چهل گز دور پراکنده شد و هر گاه در کفار مثل سر بریده و محیط گشت و همه را سوخت و چون از آثار اجمالیه این قصه ای
 چهار گانه فارغ شدند و بیان فرمودند که این ظالمان در دنیا انتقام عاجل بلا مهلت و اقامه و کارشان منتگشت
 آتشی که برای سوختن مسلمانان افروخته بودند هم ایشان را سوخت و حالا و بعد این انتقام عاجل بلا مهلت که ظالمان
 عاودت است می فرمایند که وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ یعنی و ما پسندیدیم که در این کافران ظالمان از دشمنان اِلاَّ اَنْ يُّؤْمِنُوا
 بِاللهِ اگر آنکه ایمان می آوردند بخدا و صبیحه مستقبل از آن چیست و رده اند که مطلب کافران از مسلمانان ترک ایمان در
 زمان مستقبل بود و در ثبات و صبر ایشان بر ایمان ایشان را عذاب می کردند و ترک ایمان در زمان اضی و از عین ثبات
 معلوم شد که هیچ وجه این ظالمان را با مسلمانان عداوت نباشد و دیگر محبت ایمان پس عداوت مسلمانان باین جهت عداوت
 ایمان شد بخلاف کافران دیگر که مهلت دراز و فرج و اندامی مسلمانان یافته اند و می یابند زیرا که عداوت آنها محض جهت
 ایمان بلکه شوب تر و موجب باست و دیگر اغراض نبوی و انبیا را عداوت خاص ایمان بهم رسید بود و ایمانی را که دشمنی
 داشتند ایمان صحیح بود زیرا که متعلق بود به موصوف با این صفات که الْمُحْسِنُ الْغَيْرُ الْحَسِيدُ الَّذِي لَهُ مَالُهُ وَالسَّمُوءُ وَالْأَخْضَرُ
 یعنی خدای که غایت محمود است آن ذات است که برای او شایسته است و زمین بر صفات این صفات گاه به مقتضی
 ایمان با دوستی بر او برپا و براسی خود و غایت است و عزت هیچ چیز بغیرت او نیست و سرایان بوی البته موجب عفت و انقیاد باشد
 و چون محبت شکر او بدل و زبان و اعضا و اجزای و اظهار ایمان فرض لازم شود و چون برای او با شایسته است و از زمین پاکتر است
 مخالفان او با جزین و دو صفت که در چنانچه موجب ایمانند هم چنان باعث انتقام عاجل زیرا که مقتضای عزت تمام دشمنان
 و الاذنی الماحق منین و متضاد و نیز انتقام دشمنان است زیرا که غیر متضاد از مخالفان خود کسی مدح نمی کند و در صورت عفو و عفو
 که جایز نیست با شایسته نیز موجب انتقام دشمنان است و الا دشمنان نیز شوند و گاه با شایسته کمال مذبر و اگر با وجود صفات کسی
 ترک انتقام نماید لابد بی خبر از حال عاونا و اهل بود که دشمنی دشمنان را دوستی و سازند دنیا اندامی دشمنان که بیستون است و دشمنی
 مطلع نمیشود و انهم را حساب گیر می کند خدای تعالی این خبری پاک است کیف و الله علی کل شیء شهید یعنی خدا بر هر چیزی مطلع
 است هر گاه کافران عداوت مسلمانان محبت ایمان گویند و از انتقام و تعالی غافل شدند و گاه که عزت و با شایسته خبر دوستی خود
 بودن آنها را می کار میکنند پس حکمهای الهی در صورت اجتماع این بواعث تمام تا تعجیل انتقام میفرماید چنانچه در قصه صاحبان حق
 رد و دشمنان و غیره جزئی خاص هیچ شد قیاس بر آن است و در آیه غایب می فرماید اِنَّ الدِّينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ یعنی بتجوی

عداوت ایمان و اموال و مکاتبت یعنی فیر انداد و نذر زمان با ایمان را اگر چه ایمانی آنها بحیث نقصان عقل و قلب
 ضعیف و ناقص است اما آن منصف بسبب کسی و چیزی که دارند از مقابل و در افتد نتایج گردونند که قبول و یا بقا
 میلست فرصت را از این غلظت توبه نکردند و در همین غلظت بودند چه اگر توبه می کردند چه بحیث حق عباد از ایشان پر بخش می شد
 و مذهب می گشتند اما این شدت بر ایشان نمی نمود که از عداوت ایمان و اموال حق انطباق می شدند و ازین پایه دلیل
 گرفته اند که هر که مسلمانی را عداوت کند و باز توبه نماید توبه را قبول است اما درین اعتدال
 زیرا که قتل عده مسلمان در حالت کفر واقع شود با اجماع توبه از آن مقبول است جائی اختلاف نیست و درین آیه مراد از
 که بابت ایمان مسلمان را می گشتند می رنجانیدند فَلَهمْ عَذَابٌ جَهَنَّمُ یعنی پس برای ایشان است عذاب دوزخ که
 انوار بسیار دارد و شداید بسیار و همه انواع شداید در کار ایشان مصروف خواهند شد و هَمُّهم یعنی و بر اسم
 ایشان است علاوه بر ظالمان دیگر عذاب کفر یعنی عذاب دوزخ که جان و تن پنهان در آن گرفتار خواهد بود و ضابطه
 اهل ایمان را بطولم و تعدی در دنیا سوخته توبه و بعضی از مفسرین گفته اند که عذاب سوزش در قبر خواهد بود قبل از عذاب
 دوزخ و بعضی بر سوختن صاحبان خدق که با اشتعال تیراهن می آتش سوخته شدند حمل نموده اند و چون بشنیدن اهل ایمان
 که اهل ایمان را نابرایند می دادند سماع را انتظار می داشتند که اهل ایمان که ملبای ظلم گرفتار شده اند و جان ایشان با
 رفتن در آن دوزخ و بدلیل آنچه خوانند یافت می دفع آن انتظار بطریق استیناف حال مومنان چنان کردن ضرر افتاد
 بنابراین که این بیان تنهایی است برای تسکین انتظار سماع مقصود اصلی درین جا بنود حرف عطف را ترک فرموده اند و
 می کنند اِنَّ الدِّينَ اُمْنُوْا یعنی تحقیق آنکه ایمان آوردن و بر ایمان ثابت اند و با وجود گرفتاری درست ظالمان
 تحمل پذیرای ایشان و عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ یعنی و عمل کردند نیکوکار که درین قسم حالات نقد و قسط است مانند صبر بر بلا
 رضا بقضا و ابتیاض عذاب را سوتی هَمُّ جَهَنَّمَ است برای ایشان است آما در محنت و اگر در مقابل تحمل ایمانی دینوی
 خواهند یافت پس عذاب دینوی ایشان مانند ایمانی کسی است که او را بعضی محبوب و بر بعضی آن محبوب اند که در این محنت و
 حَجَرٌ مِنْ قَتَبَاتِ النَّارِ یعنی و آنست از زیر قیام آن محنت و اینها می گوناگون از شیر و شهاب و آب و شراب در
 مقابل آنجا زخون و عرق ایشان بسبب ظلم کافران می شد اِنَّكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ این است مطلبی بزرگ بر آنکه اگر است
 دنیای فانی طعنه یافتن ندارد و این مراد باقی است اصلا فانی نیست نیز و حصول مطلب دینوی رضا مانند می محبوب
 حقیقی مشکوک و نامعلوم است و درین لذتهای اخروی متیقن و متطوع و باقی ماند درین جاسوالی که جواب طلب است و آنست
 در بیان جزای کافران حرف فای جزایه آورده اند به ظلم عذاب جهنم و ارشاد فرمودند و در بیان جزای مومنان

هر که مسلمان را عداوت کند و باز توبه نماید توبه را قبول است

این حرف ترک کرده که بخت است و ارشاد کرده اند که در تغییر این اسلوب حدیث جوابش آنکه ثواب و عزت مخصوص خداوند
است و موقوف بر عمل نیست چنانچه فعلی نامالغ و کسی که از وقت بلوغ مخمور نشد یا کسی که بر سر کوهی یا بلندی بلند یا ستمانی
اختلاط نکرده و توفیق عبادت و طاعت یافت در آخرت بدون عمل و طاعت ثواب نخواهد یافت بخلاف خدا
و دوزخ که بجز کفر یا فسق نخواهد شد زیرا که عذاب مخصوص عدل است و عدل به نسبت نیست بلای فرق درین دو چیز که فضل
و عدل است در اینجا تصریح به نسبت منظور فرموده حرف فاء آورده اند و درین جا حذف کرده اند و چون عامل حق تعالی
بلاطالمان که بحسب ایمان و در پی ایدای مسلمانان می باشد و یا ستموایی که برای ابدان تحمل جنای می کنند در دنیا و آخرت پان
فرموده اند این مطلب است که **إِنَّ نَظْمَ تَرْكِيكُ كَشِدَّةٍ تَعْنِي تَحْقِيقَ دَسْتِ بَرِّ وَ دُكَّارِ تَوْسِيَةِ بَخْتِ هَسْتِ** زیرا که از
دست بر دو دیگران خلاص شدن بمقابله و زاری و صبر و شفاعت ممکن است و از عذاب و تعالی هیچ وجه خلاصی امکان ندارد
و نیز دست بر دو دیگران نهائیش نیست که بجز محبت و دلاک شود و بعد از موت و دلاک نمی تواند که از ایدائی رسانند
زیرا که قدرت بر اعاده معلوم ندارد پس عذاب بدی نمی تواند که در بخلاف و تعالی که بمردن و خاک شدن نیز از دست او
خلاصی ممکن نیست میتوانند که زنده گردند و باز عذاب کنند تا ابد و از بر اگر **إِنَّهُ هُوَ مُبْدٍ وَ يُعِيدُ** یعنی و تحقیق
که او را آغاز می آفریند و بعد از فنا باز پیدای کند و **هُوَ الْغَفُورُ الْودُودُ** یعنی او تعالی با وصف شدت گرفت
و گیزی که دارد و بر بندگان مومن خود آمرزنده و بخشاینده است و دوست دارد و است که سبب است دوستی کنان و دوستان
خود را می پوشد و عیب های ایشان را مستوری دارد و با دشمنان و دوستان معامله و بر ابر این صفت باشد حال آنکه او تعالی
ذُو الْعَرْشِ الْجَبَّارِ صاحب تخت بادشاهت جهان است و بزرگی او قدیم است مجد و لغت عرب بزرگی سور و ثی حاد
گویند و چون قدم دوام لازم بزرگی سور و ثی است و درین جا مرد بزرگی قدیم داشته اند و عادت بادشاهان قدیم السلطنت
که با دشمنان و دوستان همین قسم معامله خشود و دنا خشود می میفرمایند و الا در قدیم سلطنت آنها خلل واقع نشود و معجزه از بادشاهان
دیگر و بجزیری مناز است که در بجز بادشاه تصوف نیست آن چیز آن است که **فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ** یعنی کننده است هر چیزی که میخواهد
چنانچه داده و بجزیری متعلق شود و دیگر امکان تخلف مراد را نمی ماند بخلاف بادشاهان که هر چیز را میخواهند و نمی توانند که در دوزخ
قسم بادشاه بادشاهان خائف باید ماند و هم بر جرات و دانی باید بود باقی ماند سوا کی جواب ملک آن آنست که در صفات
مثل الغفور الودود ذوالعزیز الجبار تعریف با صفت بحرف باللام واقع است و درین صفت که فعال می آید است بجز بجز
فرموده اند که این صفت جواب است که فعال می آید یا بضاف است از قبیل طالع جبار و یا بضاف مضاف دارد

حاجت برآورده نیست و صیغه مبالغه را بر صیغه فاعل لما یرید از ان جهت اختیار فرمودند که اشاره باشد بکثرت مراد است
 کثرت مشغولات او تعالی چنانچه واقع است بالجمله از تنسیق این صفات متضاده متخالفة الاشارة منظور آنست که از او تعالی بگویند
 که گاهی محال لطیف مغفرت و دوستی باینندگان فرماید و گاهی بیست بر سخت یابد بلکه از او تعالی بعید است که انعام
 انتقام را در حق یک فرد یک کس بحسب اوقات مختلفه جمیع کند پس بر انعام او تعالی که در وقتی مصروف خود باشد
 نباید شد و از انتقام او تعالی در وقت دیگر مامون بخطر نباید بود چنانچه می فرماید **هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْجُنُودِ**
 یعنی آیا رسید است بموقوفه لشکر که نامدتی بران بابا ب انعام مفتوح بود و از هر جهت نعمت های الوان بر ایشان می رسد باین
 قسم از آنها انتقام کشیدند و از جاره انتقام آنها همان اشخاص ذلیل و قلیل گشتند که بر و انعام الهی آن اشخاص را در کمال خواری
 و ذلت میداشتند و آن لشکر **فَاعْرِضْ عَنْهُمْ** یعنی ابلای خویش را فرمود بود پس فرمود باین را تا مدتی با انواع نعمت مغرور
 داشته بر بنی اسرائیل کمال تسلط داده بودند که در اعمال ضعیفه کارهای دنی ایشان را بیکار میگرفتند باز تمام مکمل
 آنها را حواله بنی اسرائیل فرمودند و آنها را بحضور ایشان در کمال ذلت و خواری در دریای قلم غرق کردند و فرمودند **اولا قدر**
بسیار دادند تا یک هزار و هفتصد شهر را بعمار است سنگ تراشیده معمور ساختند و حضرت صالح عم مسلمانان ضعیف را
 باین ماده بیشتر انواع تذلیل و تحقیر میکردند و آنها را بیک آواز تند بجا فرمودند و شور ایشان آنها را بجا حضرت صالح عم را که در بدین
 قصه برای عبرت مافلان الکافیت میکند تا بر انعام او تعالی مغرور نشوند و از انتقام او ترسان باشند لیکن کافران از این قصه
 عبرتی نگیرند و در غرور و اس گرفتارند **بَلِ الدِّينِ كُفْرًا وَ تَكْدِيبًا** یعنی بلکه کسانی که کافر اند و در پی انکار این قصه اند
 و بگویند این قصه از ان قبل است که اهل تاریخ برای تحجیب ساختن مردم ساخته و پرداخته نوشته اند و نمی دانند که قطع نظر از این
 قصه با قدرت او تعالی بر هر کس در هر وقت بی پرده نمایان است اگر در حال خود تامل کنند نفسی که زندگانی ایشان بآن مربوط است
 بدست اوست **وَاللَّهُ مِنْ رَبِّهِمْ حَظِيظٌ** یعنی او تعالی از پیش و پس ایشان محیط است یعنی قبل از زمان ایشان بخوابان
 بسیار را بپاک کرده است و بعد از زمان ایشان نیز بسیاری را بپاک خواهد کرد و انکار این قصه را که مانند آنها در هر وقت نمودار
 بجاست و لفظ و را در اصل لغت بمعنی چیزی است که شخص از بهوشد یا آن چیز مشخص را بپوشد و لهذا پیش و پس هر دو استعمال میکنند
 و درین آیت بطریق اشتراک معنوی یا عموم مجاز شامل هر دو معنی است و معنی این قصه از ان قبل نیست که اهل تاریخ فقط از
 ذکر کرده باشند **بَلِ الدِّينِ كُفْرًا وَ تَكْدِيبًا** بلکه این قصه قرآن قدیم است که پیش از وقوع این قصه مکتوب شده بود فی الواقع
تَكْدِيبًا در تخنند که از داخل شیطا طین و جن و انس محفوظ است تصرف کسی بآن نمی رسد تا زیاده و نقصان بخلاف
 الحاق نماید پس احتمال کذب در وقوع درین سبیل خلاف مقتضای عقل است و تبعی در عالم از این ماسخ پسندیدیم

که لوح محفوظ از مردود پدید است طول او سیاحت مابین آسمان زمین و عرض او بقدر مابین المشرق و المغرب و برکناره
 او با قوت نصبی بوده و بر دو فتنه او با قوت مزج است بقدر نور کلام قدیم در آن نوشته شده سر آن لوح با عرض شصت
 و پانین و در کناره فرشته مکرّم نهاده که جانب راست عرش عظیم ستاده است و در اول لوح این عبارت واقع **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و در
 دین الاسلام محمد عبده در سوره قن آمّن باشد غرر جل صدق و عدّه و اتبع سوره اخذ الحَبَّةَ اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْهُمْ

سورة الطارق

سوره طارق کی است نوزده آیت شصت و یک کلمه و صد و سی و نه حرف است ربط این سوره با سوره بروج
 از جهت نسب کلام که در ابتدای هر دو قسم با آسمان بروج و ستاره است و در انتهای هر دو بیان حفظ الهی و غیبی
 که لوح محفوظ آسمان و جان آدمی است بر ظاهر است حاجت بیان ندارد و این سوره را سوره طاری اذان است نامیده اند که طاری
 لغت عرب جهانی را گویند که شب بیاید باز بر حادّه را که وقت شنبه و او شود نیز طاری گویند و لهذا در حدیث شریف وارد است
 که نعوذ بالله من طوارق الليل یعنی پناه بگیریم بچند از شر حوادثی که ناگهانی وقت شب رود و او شود زیرا که تذکر آن عباد
 بتدبیر و علاج و استعانه و استعانت مشهور می شود و در اشعار عرب خیال معشوق را که در دل عاشق بار طاری آید نیز طاری
 گفته اند زیرا که آن خیال معشوق بیشتر در اوقات خلوت و فراغت میباشد که غالباً شب است و در حدیث شریف سافرا منع
 اند که طروق نمایند یعنی ناگهان وقت شب در خانه در آید تا مردم خانه آنش مستعد و آماده ملاقات شوند و او را پدیدان
 حالات کرده به ستغری پیدا نشود و مراد از طارق درین سوره ستاره آسمان است همه ستارگان درین مذهب برابر اند زیرا که
 بشب مینمایند و در روز ناپیدای میشوند و بعضی از علما خاص زحل را مراد داشته اند نظر باینکه بلند ترین ستاره است
 شعاع او سخن بفت آسمان را سوراخ کرده بر زمین می افتد پس معنی ثاقبیت در وی آنست و بعضی ثریا را مراد داشته
 اند زیرا که سبب اجتماع انوار کوکب چند در او درخشندگی زاید بهم رسیده اکثر علما بر همین اند که مراد جنس ستاره است و در
 در آن داخل است زیرا که هر ستاره تصدیف دارد اول آنکه ناریکی را بشعاع خود دفع میکند دوم آنکه علامت مقصد
 و تعیین جهت سیر از مشرق مغرب یا فزان بروج را اذن حاصل می شود سیوم آنکه سبب حفظ آسمان از شر شیاطین گردان
 و جهت اول آنکه شیاطین از ماده خان مخلوق شده اند و بالطبع غلظت تیرگی را دوست میدارند و از روشنی می گردانند
 مجرب است که بیشتر غلبه این ماده در وقت تاریکی ممکن تاریک باشد و بسبب بودن منبع مخرج در مکان کمتر دخل میکنند
 پس آسمان با باین قنای نورانی منور ساخته اند که بسبب انتشار نور و در جنبه ای آسمان شفاف محض است
 شیاطین خیره شده بگریزند و دوم آنکه از شعاع ستاره در شنگان مثل کوهی درست کرده در پس شباطین

میدوایند مثل غلوه توپ که برای دفع دشمن انداخته می شود و محافظت آسمان بسیاره مانند محافظت قطب است برپا خانه که بالای
 برج و باره آن می بینند مرعی و نظیر است فرقی این است که ستاره های آسمانی و صورت گاهی که از پنج نوعی از شعاع
 آنها پیدا می شود و در وقت ستاره پنجم و کوکب بیندی ناز که می بیند و در وقت غلوه را نهام توپ سیمی می کنند و در وقت
 این فاع ستاره را با جابجا کند و فرموده اند اولین مرتبه صفت که در ستاره موجود است درین قسم خط است زیرا که در ستاره
 که با این قسم ناکید فرموده اند آنست که جان آدمی هر چند در شداید و مصایب گرفتار شود و حفظ الهی محفوظ است که شداید
 فنا پذیر نیست از محال است لهذا در حدیث شریف وارد است که ما خلقکم لا بدی یعنی جان آدمی که حقیقت آدمی
 عبارت از آن است ابدی است هرگز فنا پذیر نیست و آنچه در عرف مشهور است که موت هلاک جان یکید مخصوص
 مجاز است نهایت کار موت آنست که جان از بدن جدا شود و بدین سبب با یافت مرتبی و محافظ از هم باشد و الا جان را
 فناست و نیست و اثبات عالم برین و امکان حشر و نشر یعنی برین مسئله است و درین مورد نیز از همین راه معاد را ثابت
 فرموده اند تفصیل این اجمال آنکه آدمی مرکب از دو چیز است جان و بدن خبر و علم و جان است که تبدیل و تغیر در آن نمی یابد
 و بدن خبر که لباس است که در حالت بودن و شکم مادر زنی دیگر داشت و بعد از آمدن از شکم مادر از جنس طغولیت گلی دیگر دارد
 و در جوانی و بزرگی اختلاف بسیار در وی می یابد پس خبر و اعظم او که جان است و شعور و ادراک کند و توانم حاصل دست
 چون فناء قبول نکرد و در دست محافظانی که از نسو خراب که با بران گذاشته شده اند مقبوض اند در جمیع اجزای بدن اعاده
 تألیف و ترکیب آن با همان شکل و صورت چه تبعاد اند که مانند آن را ابتدائی بخون تا انهای عمر بارگشته اند کرده می شود و چون
 دلیل حفظ جان بتبعین محافظان حفظ آسمان لطیف استاره گان بود در ابتدای اثبات این مطلب هم با ستاره یار فرمودند
 و این مورد را نهام ستاره سیمی ساختند که بیشتر ثبوت مطلب ملاحظه خط است و در اینجا باید دانست که نسبت اول این مورد
 دلالت می کند بر آنکه مراد انظار قیاس ستاره دو آنست که آن اشهاب مانند حقیقت آسمان از که در شیا طبع محافظ است
 که راه شیا طبع اینند می کشد و آنها را می سوزاند اگر چه مثل غلوه توپ از شعاع ستاره های مرگزه پیدا شدن باشد پس اولی
 آنست که طایق را بر شهاب حمل کرده شود و سبب نزول این مورد آن بود که شایع طالع عم آن حضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم در خانه آن جناب برای دیدن تشریف آوردند آن جناب برای ایشان طعام حاضر فرمودند که نان شیر بود و هر دو نان
 کردن آغاز کردند و درینوقت ستاره های آسمان فرود آمد و آن قدر نزدیک بزمین شد که سبب شعاع او تمام خانه پر از نور
 گشت و چشم او با لب خیره شد و با نظر تمام از خوردن طعام دست باز کشیده و خواست و گفت که این صیقلی است
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که این ستاره ایست که برای محافظت آسمان از شیا طبع فرشتگان می اندازند و این ملک

است از علامات قدرت الهی الیها ترجیب بسیار بوده خاموش نشستن حضرت جبرائیل علیه السلام این سوره را آوردند
 و درین سوره اشعار بدان شد که از دیدن این چیزها استدلال بر عقاید حقه دین اسلام باشد که در اینجا نیاوردند خبر که
 این عالم جزو مافی است قوی بر صحت خسرو نشتر و معاوی می زیرا که چون آسمان با وجود عظمت و بزرگی و بلند می خود بحدیست
 هیچ کس آن نمی تواند رسید محتاج بجا فطرت الهیه و صورت حفظ او باین وضع نمودار گشته که هم از شعاع ستارگان مرکز به
 آسمان ستاره روان پیدا می شود و ضیاء طین اسد راه می گردد و می گریزند همان آدمی که خیلی ناتوان است بی فطرت
 الهی درین کشش منصاب معاوضاتی تواند داد و چون جان انسان نظر او تعالی برای حفظ او گماشته شده اند پس جان
 آدمی در قبض و تصرف خداست خواه در زندگی خواه بعد از موت و از همین جا توان فهمید که بعد از موت تنعیم و المام بخواند
 دست قدرت اوست بانی مانده حال بدن که از انیز تباول قابل اعاده توان دانست **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**
وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ یعنی قسم بخورم با آسمان و ستاره که وقت شب نواری شود چون درین ستاره که وقت
 شب آن نظری آید مردم را ترس بسیار است بعضی چنین گویند که دو دزدی زمین بر جاست نسبت آسمان می رود و در هرگاه
 که ناری برسد بسبب اینی که در وی باقی است اشتغال می پذیرد و اگر لطیف است زود بطنفی میگوید و اگر غلیظ است چند روز
 بصورت نیره یا ستاره مردم را دیگر اشکال بایداری اند بعضی چنین میگویند که زیرا آسمان قمر که نار است و از آن
 گره گاهی بسبب حرکت تعالی که بسبب قوت شعاع اجتماع کواکب که مزاج در درجه از درجات فلک هم می رسد خبر
 منفصل شده بپایین می آید و طبقه دانی که فیما بین کرده نار و هوای حرف است نمودی کند و مانند ستاره روان نظر
 می آید و چون طبقه زهر بر می رسد جامه میگیرد و از نظر غایب میشود و درین در سخن بحث است زیرا که نوری ستاره ای
 روان دیده می شود هرگز مشابیهت با شعله آتش که در دود و دخان متعل شده باشد دیده نمی شود بلکه نور آن ستاره که
 مشابیهت با نور آسمانی دارد چنانچه محسوس است و غیر جهت حرکت این ستاره منحصر در فوق و تحت نیست تا بر اشتغال
 دخان حاصله یا انتشار جسم نازک میبویزد و مانند محمول تواند شد بیشتر اوقات از چپ است از راست چپ میدزد و در هیچ
 معلوم نمیشود که حرکات اینها حرکات طبیعی نیست بلکه قاصری از ذوات الارواح اختیار این را بقصر میدواند و بنا بر
 آنکه این تردوات بطریق سوال جواب نشاء میفرمایند که **وَمَا أَدْرَاكَ مَا الطَّارِقُ** یعنی چه میدانی که که حقیقت
 آن **لَا يَأْتِيكَ إِلَّا الْجَمُعُ النَّاقِبُ** یعنی ستاره است که شعاع خود را میگرداند ضیاء طین یا و گاهی شبهایی که از
 شعاع او پیدا می شود آنها را می سوزاند و ضیاء طین را بسبب شعاع او حالتی هم می رسد که بعضیها حالت خفاش شعاع
 آفتاب است و چون از میان حقیقت طارِق فارغ شد مذمونی را که بران قسم خورده اند میفرمایند **ان كل نفس**

لما علیہا لحاظ یعنی نیست هیچ جان غمده خورد باشد خواه بزرگ باشد خواه یک باشد خواه بزرگ که بروی یک است
 از جانب خدا که او در صدقات مصائب حوادث فانی شدن نهد بدین جا باید دانست که دارد و حفظ جان
 آدمی از آنکه معدوم شود و فنا پذیرد یک نیست از جنو حضرت اسرافیل که آخرت آن جان را در دست مابین القنفذین
 بنویسد و محافظان دیگر امور متعلقه آدمی بسیار اند که نوبت نوبت بطریق چوکی روزانه و شبانه محافظت بر
 آدمی کنند اما تا وقتیکه تقدیر الهی بفرز بدنی او متعلق نشده است و هرگاه وقت مقدر سرزمی رسد آنها دست بازی
 و به تقدیر حواله کنند و در حدیث شریف وارد است که وکل بالموئنین مایه و ستون ملکاید بون عنه که زیر بن
 قصه العسل الذباب و لو وکل العبد الی نفسه طرفه عین لا تحفظه الشیاطین عضو اعضا یعنی گماشته شد است بر زمین
 صد و شصت فرشته که بر اندازد و شیاطین را چنانچه از گناه شدد گس اندازی شود و اگر بنده بطور محافظت او گناه نشود
 شیاطین عضو عضو او را بر بایند و ازین حدیث معلوم شد که مومن را از باده بر آید میان دیگر محافظت و نگهبانی است
 بسبب ایمان دشمنان بسیار پیدا کرده است که آن دشمنان کافران ندارند و نگه داری محافظان عام که هر مومن و کافر را از
 آفات بدنی نگاه می دارند در سوره رعد است که که تعقیبات من بین یدیه من حلفه یحفظونه من اعدائهم و بیان محافظان
 هر کس در سوره انعام است که هو القاهر فوق عباده ویرسل علیکم حفطه حتی اذا جاءکم الموت توفیه رسلنا و هم لا یفرطون
 و فرشتگان دیگر که برای نوشتن اعمال نیک بدو میان مقرر اند و نگه داری در سوره اذا السماء انفطرت است و فرشته
 که بلفظ و حرف آدمی مقرر است و از برای شمار و سنجیدند که آن در سوره قاف است بالجمله درین جا مقصود
 بیان محافظت جان است که هر چه را واقع می شود گاهی درین محافظت قصوری نمی افتد و چون آدمی را از
 معاد و یقینی نفس خود و محفوظ ماندن جان خود قبل از موت بعد از موت معلوم شده و دانست که جان من در حقیقت
 ذات من همان است و بدن پنهان لباس آن است در رقبه لقرن مالک حقیقی است پس او را در اعتقاد و توحید معاد
 و صحت حشر و نشر تردید نمی ماند الا از جهت استبعاد اعاده بدن که اجزای آن بعد از موت کمال تفرق و پراگندگی
 پیدا می کنند بآره خاک زمین آیمخته نیست و ناپودی گردند و بآره طعمه حیوانات می شوند باز آن حیوانات در آنکه
 متفرق می برند و بخاک برابر می شوند و بآره در هوا پدید می آید از ملک مملکی و از صحرائی بصحرائی آورده می گردند پس این
 اجزای پراگنده را جمع کردن و هماهنگی را دادن که این خبر و بدن فلانی است و این خبر و بدن فلانی است و این خبر و بدن فلانی است
 که در عقل ظاهر می نیاید دشواری نماید لهذا گویند گفته است در شعر سندی شاعر بابت چهره منی یونان
 من ری سکی را سکه اب کی بچهری نام ملین دور پرنیکه جای ناچار برای دفع این استبعاد را می دیگر

آدمی استانی می دهند که **فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ خَلْقَهُ** یعنی پس باید که نظر کند آدمی که از چه چیز پیدا کرده شده است
 ماده خلقت او از کجا کجا جمع کرده آورده اند تفصیلش آنکه لطف آدمی خلاصه خونی است که از غذا حاصل می شود و غذا یا نبات
 یا حیوانی یا نباتی پس اقسام بسیار دارد از حبوب غلات بقولات و فواکه و مصالح گرم سرد و حیوانی پس گوشت و چربی
 و شیر و روغن و پیوسته و غیره ملک است در علم طب مقرر است که بعد از خوردن غذای اصل چون مفاصل و دود و
 سبکدستی بوجهی آید پس سر آدمی را در غذای سر زده خود که می خورد و نظر نماید که در پنج از کجا آورده اند و در کدام
 قطع زمین که ام دیه از کدام برگشته در کدام سر که متعلق که انصوبه واقع در کدام ملک است این پنج را کاشته بودند و
 حبابان را که ام دیه را برین آورده اند که از آن دور و نزدیک و آن شتران بار کرده در بازار بدست من میجایه فرود خند
 مرا از آن خور نیندند و بر همین قیاس حال جمیع ارکان و ضروریات غذای خود می بینند و بدانند که پدر و مادر را نیز
 طریق باغی متفرقه از بلدان دور دست جمع کرده خود را نیندند و آنرا لطف من در بدن آنها پیدا شد و من از آن لطف
 مستولدم و هر که سرور در غذا این قدر اجزای متفرقه را جمع کند و فراهم می آرد که اگر این همه را یکجا نباتات
 از مقدار بدن آدمی بجز اران مرتبه در حجم افزون باشد از وی چه بعید است که در مدت چهل سال که مابین النضجین است
 اجزای بدن را که بلاشبه از این مقدار کمتر است از آنکه متفرقه دور دراز فراهم آورده صورت گوشت پوست استخوان
 باز بعد از آن که غذا لطف شد و او از کجا یک غلامی آمد و در رگهای آن لطف که ام که ام استخوان صلب است که بشا که بشان
 آدمی است حامل است با و صفای آن لطف را بچه تیر از دماغ بیرون کشیده جلیس می رسانند و از آن باغی رحم چطور می رسد
 میفایند **خَلْقَ مِنْ تَاءِ دَافِ** یعنی پیدا کرده شده است آدمی از آب جهنده و آن آب لطف مرد و زن است که در رحم
 با هم مخلوط شده و یکسان سبک و در چند دفع یعنی جنین خاصه منی مرد است اما چون بعد از استخراج مابین یک خیرت صفت
 منی مرد را بنا بر تعریف آن مجموع مرکب اطلاق فرمودند و بعضی از اطباء بان تأیید اند که منی زن را نیز از منی مرد
 با سبب اختلافی فرغ رحم محسوس نمی شود چنانچه از علایج و حرکتی که زن را وقت انزال می شود بران گواهیست پس آن
 را بعد از طی مرتبه مهور است آنجاست که دلیل صریح است که تبدیل صورت الهی پس از این است **مِنْ تَاءِ دَافِ**
وَاللَّاتِ یعنی می برآید آن آب جهنده از مابین است و استخوانها سینه زیر که ماده منی اول از دماغ می رسد و در رگهای که گوشت
 است جاری گشته به بنای می رسد و محل بنای مابین است و سینه است پس در آن ماده از آن فقرات نگه داشته بجهتین و از آنجا بافتن
 در مجرای اسفل قضیب رسد و در رحم می افتد و زن از جانب سینه بهین وضع گشته بافتن که در وقت رحم بوجود اند می رسد و سبب
 حرکت جماعی و دفعه در رحم می رسد و در آنجا معلوم شد که منظور در این است

گندیدند آن آب است که بر قسم دین ماه و نوار سنگ لاج که از هر دو جانب استخوان با واقع اند از اراده میسر شود
 و جنبشهای غیر میسر مانند اگر ماده منی در مابین نیست و استخوانهای سینه متولد میگردد و آنها لغت و طبعیتش در آنکه
 نزد ایشان منی از جمیع اعضا گرفته می شود و لهذا در پسر شباهت والدین در بعضی مواضع پیدا میکند و آن ماده در واقع جمیع
 شده زانجا به عروق خلف الاذنین میریزد و هرگاه آدمی را تعالی جان خود در قبض و تصرف حضرت حق تعالی معلوم شد
 و کیفیت جمیع اجزای متصرفه غذای خود و ماده که در خود در ابتدای خلقت تبدیل حال و از صورتی بصورتی و گذشت
 او را تعالی بجای نیز ظاهر گشت مبدء و معاش خود را که با نفعی و نیست پس مقدار را نیز بر همین دو حال قیاس خواهد کرد
 و نزد او تغییر ثابت خواهد شد که **اِنَّهُ عَلَىٰ حَجَبٍ لِّكَ** یعنی تحقیق که الله تعالی خالق آدمی است این طریق مذکور البته
 بر ما ذکر ایند و تا در توانا است در حدیث شریف دارد است که چون حق تعالی زنده کردن مرده را اراده خواهد فرمود پس
 از عرش عظیم نازل خواهد ساخت که آب آن باران خاصیت مرده دارد و قوت عاقله در او و حیثیت و مانند اجزائی بدن مرده را
 مستعد قبول حیات سازد و تعلق ارواح بآن صحیح شود لیکن این باز گردانیدن بوقت است بوقتیکه میان آن وقت و بدین
 آیت است **يَوْمَ يُبْلَىٰ السِّرَاطُ** یعنی روزیکه ظاهر کرده شود پوشیدگیها و تحقیق این مقام آنست که آدمی را در دنیا
 احکام بدن غالب است و احکام روح مغلوب و لهذا اوصاف روح خود را بتصنع و تکلف اخفا و کتمان نمی تواند کرد و بعدیکه احکام
 انرا بر بدن ظاهر شدن ندرد چنانچه مردم بر بدن بخل و دیگر صفات و مبدء خود را بتکلف و تصنع مستور و مخفی میدارند و انرا فرست
 و اضطرار بر ظاهر بدن خود میدارند و روز قیامت حکم بدن غالب خواهد شد طبعی که در جوهر روح مخفی بود پس چنانچه
 جوهر بر فرو خواهد کرد و ارواحی که در اعضا متشرکند بر دانی آن اعضا گواهی خواهند داد و جمیع صفات باطن را ظهور و کشف خواهند
 و چون باز گردانیدن آدمی برای ایصال جزا است لاجرم بوقت بآن وقت باشد و پیش از آن باز گردانیدنش خلاف
 مقتضای حکمت است و سرایر در لغت چنانچه پوشید را گویند و در اینجا شال است عتاید باطله دنیا است فاسد و نامحال نسبی
 و بدراکه در روح آدمی متقرر در روح پیدای کند و بنزله رنگ خب و زشت بر روی روح می نشیند و بعضی از معسرین
 گفته اند که مراد از سرایگانان پنهان و مکر و خدایت است که در دنیا با خفائی آن کوشیده اند و بعضی گفته اند که مراد از انرا
 است که ادا کردن آن با محض باطله آدمی وابسته است اطلاع بر آنها دیگر بر امکان نیست مثل نماز و روزه و وضو و غسل
 جنابت و ادائی زکوة و دیگر واجباتی که فیما بین انسان و بین الله واقع است و دیگر آدمیان را مطالبه آن نمیرسد و ادائی آنها
 تعلق دیگران نیست مثلاً اگر مردی روز ظاهر سازد که مرده دارم یا جنبی را که مرده غسل کرده ام یا مردی که مرده را

پس وضو داریم باینکه زکوة نقدین بنید بر او اظهار می کند که سر او را با نام مخصوص گفته او را باید گذارشت و تعریف نماید کرد
 و تحقیق نیست که لغت سر از این چیزها ماهر و شامل نیست **فَمَالَهُ مِنْ قُوَّةٍ** یعنی پس نباشد آدمی را در این چیز
 قوی بر رخ اظهار و خط اسرار چنانچه در دنیا قوت تحفظ و تمسک داشت و در وقت منظر با خود استقلال میجوید و با صفت
 ضرب و شلاق اقرار بر دزدی و دیگر گناهات نمیکرد و لکن **ناصِرٌ** یعنی در نباشد او را هیچ یاری و یار و کمکی با وجود اظهار مجرای
 آنرا از دفع ساز و چنانچه در دنیا یاری دهندگان و رفیقان با وجود ثبوت حقوق از ایصال جزایان می آیند و ملاحظه کنید
 و چون در دنیا سبیل نجات از جهالت و گناه منحصر در همین دو طریق است یا بکمال قوت و احتیاط و کتمان آن گناه که کشید
 او را ثابت شدن بدید با وجود اظهار باستقامت و رفیقان و معاصیان از مجرای آن محفوظ ماند این هر دو طریق را در آنرا ملاحظه
 منفی و معدوم ساخته اند و در وصول جزا مستحق آن ختم و قصور راه نیابد و الا آن روز نیز مثل روز دنیا لطیف و ماهر در هر یک
 روز فصل ماند و هرگاه در این آیات دو مضمون مذکور شد اول آنکه باز گردانید آن آدمی با عاده ترکیب روح و جسم مقدور و اتفاقا
 است دوم آنکه روز قیامت ظهور سر او بر پیشه گویا است که حالات کامنه و نفس در آن روز ظهور میکند و هیچ حیل و تدبیر
 و دفع آن ممکن نباشد برای ثبات این هر دو مضمون و دلیل دیگر بصورت قسم مذکور فرمودند که **وَاللَّهِ أَذِیْتُ الْجَحْرِ**
 یعنی قسم بخورم باسمان که صاحب کین من است و دایما در حرکت و در برید و دفع متروک خود را باز طلب کند و در هر روز و در هر
 هر جز و او بدفع متروک جمع بینما بد بعضی که اکتب سال و در راه و بعضی در وقت زائید این با وضع متروک خود و جمع می نمایند
 پس مجموع روح انسان بکلیات متروک خود و تدبیر بدن قدیم خود چه سبعا دارد که مثل آن در هر روز و شب و حرکت و در هر خلک
 مشاهده می افتد و **اَلَا تَضُرُّكَ اِنَّ الصَّيْحَرَ** یعنی قسم بخورم بنین که صاحب خلق اظهار کرد و آن است اقسام نباتات
 باطن و اظفار می آید و چشمه جاری میگردد و در جواهر از کان مائی آن استخراج می شود پس در روز قیامت ظهور سر او بر عود
 و در نفس انسانی مستعد ماند زیرا که زمین را چون در ایام خزان دیده شود و سمه نباتات در و کان من مخفی است چون موسم بارش رسید
 و آب باران و بجزای زمین تخلط شده آنرا بالیده کرد و بهر تغذیات او برضطط و جلوه گرفته و میرسد حالت نفس سبب فیضال آن
 روح بر دو عالم آخرت و بعضی از مفسرین جمع را بر باران حمل کرده اند گویند که بخارات زمین و دریا متعاده شده چون متصل
 طبقه زمین بر سر سندان شده میریزند و برین نفس نیز باران بخارات را در جمع بخیر اصلی خود ثابت شد و آن دلیل روح انسان
 بعالم روحانیت مقرر اصلی اول و از این سخن مضمون اول ثابت میشود **اِنَّهُ** یعنی تحقیق این سخن که حق تعالی بر بار
 گردانیدن انسان قادر است و باز گردانیدن او وقت بوقت ظهور سر او است که آن روز قیامت است **لَقَوْلُ**
فَصَلِّ یعنی بر آینه سخنه است واضح کرد که هیچ شبیه در آن نماند و **وَمَا هُمْ بِالْهَرُ** یعنی نیست سخن

سخن میباید که دلیل قوی است باشد و بطریق مجمل بخاطر گذشته و مثل مبالغه شعرا حقیقی مداد چنانچه کافران میگویند
 و بعد و بعد پیغمبران بر وز بعثت و خبر از ان قبیل است که طغیان را باشد و پور می ترسانند تا شوقی باشند همچنین چنانکه
 اگر در عالم خاصه نشود در رسوم و احوال قبیله ای نگرند از راه عقل و بعد و بعد ترس نباشند و در وقت
 چیز از قبیل محالات است و بر اثبات محال بودن آنها شبهات استعدای ذکر می کنند چنانچه میفرمایند انهم یقولون
 این کافران اگر قرآن کلام فصل نمیدانند بگه نزل می انگارند یککند و یککند یعنی جلد یا میکنند از راه کرد و در حق
 قرآن و شبهات استعدای می آورند تا نزد عام نزل بودنش ثابت شود و آنگاه که بعضی من نیز در مقابل آنها حکم
 بطریق که تفصیل یعنی مدلل و واضح بودنش نزد عام و خاص ظاهر گردد زیرا که هرگاه کافران شبهه استعدا و وقوع خبر از
 و نشر بر سر کاری آوردند در جواب آن بتشکیل و دلیل سخنان خبر از وقوع حضرت نشر روشن تر و واضح تر میباشد تا آنکه
 به تفصیل تمام انجام میدهند و هیچ شبهه شک در آن نمائند پس شبهات ایشان موجب مزید اثبات مطالب و موضوع
 و کافران از این معنی خبر غافل مانده و همین است حقیقت کید که بی خبر حریف را لازم نمایند و بعضی مطلوب او بر روی کار
 آورند و هر چند حق تعالی قادر است که اثبات مطلب در صورت باختری ایشان نیز بر روی کار آرند لیکن در الزام
 کمال خجالت و ذلت بایشان آید منظور شد زیرا که ایشان نیز ذلت و خجالت رسولان او قصد می کردند و چون ثابت شد
 که بودن کافران در آنوقت که وقت نزول وحی بود و اوایل اسلام و آوردن شبهات گوناگونی در ابطال عقاید
 اسلام نظر بآنکه موجب زنی دلائل اسلام و موضوع عقاید آنست و تا وقتیکه زنده اند و شبهات می آورند که یاد زنی
 دلائل اسلام میکوشند از ان جهت که بی خبر از عین حکمت و سراسر نفیست پس دعای بپاک کردن آنها در آن
 وقت مناسب نبود اگرچنان حضرت صلی الله علیه و سلم بسبب تنگدستی میخواستند که زود بپاک شوند لکن او شاد
 شد که قیل الکفرین یعنی پس مهلت ده کافران را و مهلت در دعای ایشان کن تا بسبب شبهات ایشان نزول
 وحی در جواب آن شبهات بی در پی رسد و مطابق شریعت و درین احوال حضرت نشر که بعضی تحقیق و تفصیل باید
 بعد از ان که ظهور درین بوجاهتم متحقق شود و الزام محبت و دفع شبهه بنهایت خود انجامد آن زمان قوا بجاود
 قتال امور سازیم و از دست تو ایشان را بپاک کنیم چنانچه می فرمایند اهلهم زود یکد یعنی فرصت ده ایشان را
 زمانی اندک که از ابتدا سه بعثت فریب چهارده سال بود درین اثنا هر شبهه که بخاطر ایشان بخاطر شد
 دارد که در جواب آن یافتند بعد از ان هیچ شبهه نزد من ایشان نماند و خدا و وقت ایشان را بپاک
 و قابل سیاست و ثبوت شد و در این قدر مدت مهلت دادن نکته این است که این مقدار سن بویغ آدمی است که

چون این سخن می رسد عقل و بین او کامل میشود و قابل سیاست و خراجی گردد پس در ابتدای بعثت کافران
و عصب حکم طفل داشتند که بندرتیج و نیم شراغ و قائل در دلائل و دانستن جن و قبح قواعدین ایشان را از مشیت
و انبیا هم تعلیم منطور بود و نمودن معجزات و آیات درین باب کفایت میکرد هر گاه تا این مرتبه بعضی از ایشان
اصلاح پذیرفته نداشتند و با وجود پرورشش کامل محتاج بنادیب و تعذیر گشتند حکم به جهاد و قتال نازل شد

سورة الاعلى

سوره اعلی کبکست درین فوره آیه و هفتاد و دو کلمه و صد و هفتاد و یک حرف است و وجه ربط این سوره
طاری آن است که در آن سوره بیان فرموده اند که بر نفس انسانی را حافظی است از جانب خدا و درین سوره
ذکر آن است که نفس پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم خدا تعالی خود حافظ است از آنکه دخی علوم غیبی را فراموش کند
و نیز در آن سوره کیفیت ابتدای خلقت انسان است که نقطه اش از کجای آمد و کجای گذرد و درین سوره بیان است
انتهای خلقت است که بعد از کمال ترتیب چه صورت گرفته است و نیز در آن سوره اوصاف قرآن مذکور است که
نفس آن کلام عجاز نظام چه مرتبه دارد و درین سوره نیز مذکور اوصاف قرآن مجید است نسبت آدمیان که کل آن خوب
نجات است و اغراض از آن سورت هلاک و این مضامین را با هم در تنها لیک است پوشید غیب و این سوره را
اعلی از بخت نامیده اند که در او شش این نام از جمله نام های الهی مذکور است و حقیقت این نام دلالت می کند بر
او تعالی مرجع بر کمال است هم در هیئت آن کمال و هم در نهایت آن کمال زیرا که علوم مرتبه در عالم منحصر است و دو قسم علمی
برایت که کمال از انجا شروع میشود قسمی علو نهایت که کمال بآن منتهی می گردد و هر چه جامع تعلیم است اعلی است چون حق تعالی را
باین نام مذکور فرمود معلوم شد که کمالات مفاد و خدا و هرگز در نقصان نمی ماند و الا در علوم مرتبه او در بدایت یاد رست
مخصوصا لازم آمد پس آن حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بخود که این نام تسلی خاطر حاصل شود و دغدغه که بخاطر مبارک میسر
بالکلیه را ملکه و بسبب دل این سوره چنین گفته اند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم چون سوره های طویله می شنید گفت
و علوم میزد و بی حساب از جانب غیب است حضرت جبرئیل علیه السلام نازل فرمودن آغاز نهاد و در خاطر مبارک ایشان
این دغدغه خطبان می کرد که من اعمی محضم یاد و دانستن این الفاظ و این معانی بدون نوشتن در جهت بکتاب نموده ان
چه قسم خواهد شد مباد این فراموش شود و مقدمه سال در نقصان و اند حق تعالی بر آن تسلی خاطر مبارک ایشان
این سوره را نازل فرمود و درین سوره بشارت داد که جناب خداوندی خود استادی نو خواهد کرد و از فراموش شدن حق
مستأخر خواهد بود که در ابتدا و حدیث دارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این سوره را بسیار دوست میداشتند و در وقت

اول و مورد کثرت اول جمیع اکثر اوقات تلاوتش مغیر نمودند و اکثر سلف در نماز تهجد این سوره را می خواندند و بگوشت ترا
امیدوار بودند و از عقبه بن عامر رضی الله عنه مروی است که چون آیت **بِسْمِ رَبِّكَ الْعَلِيمِ** را نازل شد آنحضرت
صلی الله علیه و سلم را فرمودند که این سوره را در رکوع خود کنید یعنی در رکوع **بِسْمِ رَبِّكَ الْعَلِيمِ** را گویند و چون آیت
سَجِدَ اسم ربک را علی نازل شد فرمودند که این سوره را در سجده خود بخوان و در سجده **بِسْمِ رَبِّكَ الْعَلِيمِ** را گویند
و نیز از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که هر که **بِسْمِ رَبِّكَ الْعَلِيمِ** بخواند باید که عقب بن سجدان **بِسْمِ رَبِّكَ الْعَلِيمِ** را گویند
اِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ **اِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ** **اِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ**
یعنی پاک و ان نام پروردگار خود را که نسبت تراست از هر بلند درستی باید دانست که پاک دانستن نام کنا یا ز پاک دانستن
نبات است نزد اکثر مفسرین زیرا که قاعده عرب است که در مقام تعظیم و ادب ذات بنام تعبیر میکنند چنانچه در
عرف مشهور است که بپادشاهان امیران خطاب کرده می گویند که بنام حضرت این کار شد و این فتح میسر آمد و اگر **سَجِدَ**
ربک **بِسْمِ رَبِّكَ الْعَلِيمِ** را در اصل میگشت نیز ذات حضرت حق تعالی را کسی جز او تعالی نمیدانند پس پاک دانستن ذات
او همین است که نام نامی ناقص بی او بانه بران ذات پاک اطلاق میکنند و معنی پاک دانستن ذات حق تعالی بقدر یکدگر نیست
و در دانستن است که بطریق اجمال باید دانست که ذات او تعالی از ادراک عقول و ادبام ما برتر است **سَجِدَ** وصف مناسب او
نقصان عیب پر امون سر اوقات جلالت و منی گردد و بتفصیل باید فهمید که اندات اقدس جبرئیت و جسم عرض فیض کل
بعض را در و گنجایش ندارد و صورت و جهت و عدد و بنائیت و مکان و محل و در مطلقا لا حق نیکو و هیچ چیز با او شباهت نیست
و هیچ چیز شباهت دارد پس از مثل و شرک از زن و فرزند و خوردن آتش آمدن همه آنچه مستلزم حدوث یا موجودیت و فنا
است آن ذات پاک را از منزه و مبراست و طایفه از مفسرین گفته اند که چنانچه ذات او تعالی را پاک دانستن فرض است
بجهان نامهایی نیز ربک و تعالی را نیز تعظیم و احترام واجب پس مراد درین آیه چرا پاک دانستن نام و تعالی مراد نباشد پاک
دانستن نام نامی او تعالی آنست که نام او را از آنچه دلالت بر نقصان و عینیت نمیکند فراموشی و او را بر غیر او جاری سازند و ذکر
نام او تعالی بوجه تعظیم و شرط طهارت و حضور قلب کمال توجه بخوانند تا تصدیق قلب با حق حاصل گردد و شکر تاج نیک شود و هر
آنست که اعلی صفت رب است زیرا که صفات آئینده که **اَلَّذِیْ خَلَقَ فَسُوْیْ** و غیر صفات ربانند صفات جسمانی اند
صوفیان فرموده اند که اعلی صفت اسم است و آن را **سُبْحَانَکَ اِلَهَی** است **سُبْحَانَکَ اِلَهَی** است **سُبْحَانَکَ اِلَهَی** است
از مخلوقات ربی است از اسماء الهیه که مبدعین آن مخلوق و مرجع بنائیت کمال آن مخلوق و منتهی مغرورست و روح
محمدی علی صاحبها الصلوٰه و السلام که اعلی مخلوقات است رب او اسم علی است و آن عبارت است از ذات متعالی

جميع الصفات ومعنى تسبیح تسبیح این اسم است که از ماسوی حق بجز و کن و لا و نظر بغیر خود را بکهدار تا بر ذات تو کمال است
 محتایه تمامهاست چنانکه استعدا نام برای قبول هیچ کمال است الهی غیر از ذات محمدی هیچ مخلوق را حاصل نیست
 و تسبیح هر چیز که خاص بآن چیز است همان تسبیح اسمی است از همه الهی که مری آن چیز و مرجع کمال آن چیز است با جمله
 آوردن برای اسم درین مقام برای افاده آنست که از نقصان کمالی که در تو متجلی شده است خوف کنی زیرا که
 پروردگار تو همانست علی که بیدار و مرجع هر کمال است و هر چیز را بحد کمال لایق خود من میرساند و افعال او در کمال
 و ترتیب ناتمام می ماند چنانچه برای استنباط این مطلب ثبوت آنکه او تعالی مبدا مرجع هر کمال است صفت
 دیگر آورد و میفرماید که **الَّذِي خَلَقَ فَسُوِّ** یعنی پروردگار تو آنی است که پیدا کرد هر چیز را پس تمام فرموده و بعد از
 ساختن حاصل آنکه پیدایش هر چیز را نظر بخور و منافع و فوایدی که از آن چیز منظر است بحد کمال رسانیده و مزاج
 حاصل قبول آن کمال نماید و آن منافع و فواید از او بریزند و بخشیدند چنانچه هر که اقسام حیوان و از انسان
 و فیل گرفته باشد و کبک ملاحظه نماید و همچنین اقسام نباتات و معادن را فتح کند متعین بداند که هر چیز را است با حصول
 فواید و منافع آن چیز عنایت فرموده اند و **الَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى** یعنی پروردگار تو آن ذات است که تقدیر فرموده
 برای هر کس کمالی را پس راه نموده است بجز از تحصیل کمال خود بلکه بجز از دشواری که با کفایت برآوردن از شکم اقسام
 میفرماید و بجز برآوردن از شکم او را بکیدن شیر از پستان اظهار شکایت بگریه الهام میشود و هر تر را جستن بر باد و خشنا
 کردن در آب و شناختن جابه و دیگر مصالح معاش از غیب تلقین میشود و گمشده را مهندس بر کار رسانده اند که خانه
 مای عجبیست تبیب میدهند پس از آن شهید بیرون می آرد و گویند که افعی در زیستان سبب بروقت نموا کور می شود و چون
 ایام بسیار میرسد قصد درخت بادبان بینماید و چشم خود را بر برگ آن درخت می غارت و تا بینا شود و الهاماتیکه طیور و وحش
 بهایم و وحش را در تحصیل اسباب معاش و تولد و تناسل و دیگر امور ضروری می شود در کتب عجایب المخلوقات شرح
 و مبسوط است و ملاحظه آنکه هر مزاج مستعد قوت حاصل است و بهر قوت قابل کاری معین پس تقدیر عبارت
 از آنست که اجزای جسم را بر وجهی ترکیب کند که مستعد قبول قوتی شود و بدایت عبارت از افاده آن ماصد کار معین
 و ازین مرد و تصرف مصلح عالم منظم کردند و **الَّذِي أَحْكَمَ الْمُرَكَّبَ** یعنی پروردگار تو آن ذات است که
 برآورد و قدرت خود چیز را که با لوازم آن می چزند از اقسام گیاه که بهایم و وحش آنرا میخورند و از لوازم گلها
 را با عین که گش شهید و شکر خوره و دیگر طیور که از اقسام گیاه میخورند و از انواع و اقسام فواکه و ثمار که از میان بعضی نوزاد
 بخورد و از شمع می شوند **فَجَعَلَ عَتَاءَ أَحْوَى** یعنی پس گردانیدن چراگاه را خشک سیاه شده

کسب بیست و هشت و در دستان رطوبت و ثراوت او زایل می گردد و خشک و سبزه شده و بکار نرسد
 و در وقت نابالایی مصروف شود در دنیا باید دانست که برای اثبات آنکه پروردگار عالم بلندتر از هر بلند است
 هیچ بدایت و نهایت بر کمال است این بر صفت را اختیار فرموده اند نکته اش آن است که کمال در عالم از قسم
 بیرون نیست زیرا که کمال برشی یا در ذات خود است یا براس نفی غیر خود و کمال ذاتی یا باعتبار جسم ظاهر است
 باعتبار روح و باطن پس برای اثبات کمال ذاتی که تعلق جسم و ظاهر دارد الذی خلق نفسی آورده شد زیرا که
 در پیدایش جسم هر چیز مراعات اعتدال و تناسب اعضاء و ابرار کردن است بادست و گوش و گوش و چشم و ابرو
 و پایا و پا و کمال و جمال و محسوس است و برای اثبات کمال ذاتی که تعلق روح دارد و الذی قدر نفی آورده
 شد زیرا که اندازه استعداد است ارواح را مختلف ساختن و باز حسب استعداد راه نمودن تا کمالی را که در
 استعداد است حاصل نماید نیز مشاهد محسوس است و برای اثبات کمالی که تعلق به نفی غیر دارد و الذی هیچ
 امری بقوله نماز اجماع آورده شد زیرا که پیدا کردن علف سنوران و غذای آدمیان و انواع و شجرات و درختان
 و آوید و نمیات و نادقتی آنها را بر ثراوت و رطوبت بالیده ساختن و بعد از آن بنسب بیست و هشت و رطوبت
 فضلیه را از آنها دور کردن تا بسبب طول گشت و دیر ماندگی تعفن پیدا نکند و ذخیره و انباشت دلیل نوعی بر اثبات
 دانستنی این کمال است و چون معلوم شد که حق تعالی رب اعظم است که هیچ بر کمال است هم در بدایت و هم در نهایت
 و ترا تسبیح نام و مناسبتی عظیم با تجارب حاصل گشت پس از نقصان کمال خود اندیشه مند مباش زیرا که مستغنی
 یعنی ما خود ترا خواهم خواند قرآن و علوم بی پایان که از آن بری آید و نصیب قلب خود باین تسبیح بجا آید تا زنگ نگیرد و قلا
 انفسی یعنی پس فراموش نخواهی کرد زیرا که استعداد تو بسبب تعقیب تمام خواهد شد و زنگ حجاب بغض غیب نخواهد گشت
 الا ما شاء الله یعنی تسبیح جزیر از علوم غیب که در هر استعداد است و در روزیانی که وقت تقسیم استعدادات بود و در هر
 رسیده فراموش نخواهی کرد و گمانچه خواست خداست حکمت او تقاضای فرماید که از خاطر تو درین جهان فراموش
 تا روز قیامت بر حصول مقام محمود و غیره باشد چنانچه در حدیث شریف وارد است که در مقام محمود در انواع احوال
 تعلیم خواهند فرمود که این وقت مرا حاضر نیست و بلا شبهه آن محامد در استعداد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 مندرج بودند و در عالم روحانی الطاعات اجمالی بان محامد داشتند گویند درین دنیا بنا بر حکمتی از آن موهول گمانند
 بودند و بعضی آیات قرآنی که بفراموشی گردانیدن از لوح سینا آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم محو شده نیز داخل
 ماشارت است زیرا که فراموشی گردانیدن نیز نوعی از تسبیح است چنانچه در سوره بقره فرموده اند که ما تسبیح من آیت او

نفسیهات بجز مشایخ با بگویند نیست که فراموش گردانیدن دفعتی علامت نسخ می شود که از سینه آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم جمیع قاریان است بخوانند و الا در حدیث صحیح وارد است که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گمبار در قنات نماز
 آیتی گذاشته رفته بعد از نماز از ابی بن کعب بنی پر سید مذکورین سوره ای بآیتی گذاشته رفته ام ابی عرض کرد که اگر ای
 آیت سرود که ماند فرمودند چرا یاد عادی ابی گفت که گمان کردم که این آیت نسخ می شود فرمودند که نه من فراموش کرده
 بودم اگر نسخ می شد شمار خبر میدادم **ان الله يعلم الغیب و ما یخفی** یعنی بختیق او تعالی می داند آنچه آشکار است از کجائی که
 در قنات بوده اگر هست و هر کس و نا کس او را می بیند مبداء آنچه پنهان است یعنی هنوز در کتب استنداد است که بروقت خود
 علی و فاطمه و اصحاب از قنات بقتل ظهور خواهد کرد و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را با ستادی خود تسلی بخشیدند تا از حفظ قرآن
 دل ایشان قانع شود و بدانند که این بنال با غبطه و بعین باید و روشنی است از آن قبیل نیست که استادان بشر در تعلیم می گویند
 و آن که سبب عواقب و موانع بحال نمی رسد ناقص ماند حالا از حفظ علوم دیگر نیز خاطر ایشان را جمع میفرمایند که و فی تحقیق لیست
 بعضی مسهل خواهیم کرد و ترا برای رفتن راه آسانی که اقرب طریق الی الله است هم در معرفت و هم در عبادت و هم در سبب
 دولت پس علومیکه متعلق این بر سر چیز است فوار صفت از دل تو خواهد جویند و شغلی در تحصیل آن عاودم نخواهی گشت و محتاج
 و دستور العملی و روشنی و اسنادی نخواهی شد چون مقدمه چنین است پس ترا در یاد کردن قرآن و دیگر علوم مبالغه و کوشش
 ضرورت نیست بلکه ترا می باید که دیگران را علوم فراموش شده آن آباد و پی و از کمال تکمیل گرائی که ترا محض بر بخشی
 در پنج تکمیل است فرستاده ایم و تکمیل نفس تو بر ذرات است چنانچه میفرمایند فذکر ان نفع الله لک و بعضی بگوید فرمودم را که نفع
 دهد یاد دادن و بپند کردن کمال تو متعدی شود و هزاران کس بزرگ تو را گمین گردند و در خیال است جواب طلب که آنرا نیست
 از آن در هیچ و ناب اند و آن آنست که منصب آنحضرت صلوات الله علیه و آله و سلم بپند دادن است خواه کسی قبول کند یا نکند پس این شرط را
 بر آنچه افزوده اند تا آنکه بعضی از مفسرین گفته اند که مراد الهی آن است که آن نفع الذکر می دانند لم تنفع پس یک فرقه را
 محذوف داشته اند چنانچه در رب المشارق و سراج القیام و المحرر و بعضی جوابی دیگر از همین قیاس می گویند که آنرا نفعی مقام
 آن است که تذکیر و وعظ و بپند دادن این همه بشر و طایفه قبول است و منصب آنحضرت صلوات الله علیه و آله و سلم تذکیر و وعظ بر کس نیست
 تبلیغ حکم آیه و انداز عتاب و تعالی تا الزام محبت شود و عذر جمل را نادانست مرتفع گردد و نسبت به کس ضرورت
 اما آن را تذکیر و وعظ می گویند و در سوره غاشیه بر قول صحیح که الامن تولى و کفر است شانه از تذکیر
 است مزاحمه این شرط مفهوم میشود و میتوان گفت که این شرط براسه تا کیلید تذکیر است یعنی اگر کسی را تذکیر نفع
 نکند پس ترا تذکیر باید کرد و یقین است که در عالم تذکیر کسی را البته نفع می کند گوهر کس را نکند پس از

قبیل سلسله شمسی بشرط قطعی اقرار شد که موجب اکید است چنانچه در مبحث صحیح که مکان فی القلم است
 قلم یک فی ستمه صفا نه عمر گفته اند و در اینجا دو سوال دیگر نیز در تفاسیر مذکور میکنند بحواله ابوالحسن فی البدایین
 آنست که تعلیق بشرط در حق کسی جایز است که او را از انجام کار بضررناشد و حق تعالی که علام النبویه است مدکام اعلی
 بشرط چه معنی دارد و جواب آنست که دعوت انبیاء و بعثت همه آنها مبنی بر طواهاست نه ریخیات و لهذا حضرت موسی
 اسلام حضرت خضر علیه السلام در حرکات ایشان که بطا بهر استیج و باطن مستحسن بود دیگر گرفت و دیگر فرمودند و نیز حضرت
 موسی علیه السلام را در باب خاکه زعفران ارشاد شد که «فقل لا اقول انی املئک تیز کر اخیشی» یعنی با فرعون سخن نرم
 بگویند تا باشد که او بپذیرد و با او از خدا بترسد حال آنکه در علم الهی مقرر بود که او بپذیرد و اگر گرفت و از خدا بیغالی نخواهد رسید
 و دوم آنکه در خطرات دیگر چرا نام نهادند حال آنکه در نعت تذکیر معنی یاد داندین است و یاد داندین در اینجا بجهت مقصود است
 که از سابق معلوم باشد و فی الحال فراموش شد و جواب آنست که خوبی دین و عبادت خدا و توحید و تعالی در عقول
 بنی آدم بحسب اصل جلیله که نواز است چنانچه فرموده اند «فطره الله التي فطر الناس علیها» پس گویا علم با مبدء دین در
 نفس هر کس حاصل بود و بسبب فطرت عوالم و واقع فراموش شده حال آنکه بطریق طبیعی این خبر را یاد داندین آن علم فراموش
 شده است و لهذا بعضی عقلا گفته اند که از ارواح بنی آدم قبل از تعلق ببدن با آنچه دانستن آن ضرور است عالم بودند
 چون درین دنیا تجدید بدن مشغول شدند آنهمه فراموش شد چنانچه در حالت کمال پیری که تدبیر بدن مهم می افتد معلومات
 سابقه فراموش میشوند پس آنها را بهین معلومات فراموش شده انبیاء و اعدیان یاد میدهند چنانچه از حدیث
 الارواح جنود مجنّده انما رت منها اسلاف و انما کر منها اختلف + بلوی ازین سخن شنیده می شود و از اطفال و نیر
 منقول که دنیا گردان جزوی گفت + انی است اعلمکم انکنت تعلیون و لکنی تذکرکم انکنت تعلیون + و چون بیان
 فرمودند که تری ابرای نفع خلق الله تذکر باید کرد و حالایان کسی که تذکر بجهت نفع خواهد شد می فرمایند سینه تذکره
 یعنی نزدیک است که بپذیرد و هر که از غذای ترسد یعنی هر چند ترا علی سبیل العموم تذکر فرغ است اما هر کس آن نفع
 نخواهد شد بلکه نفع آن بشرط استعدا است و لهذا گفته اند «علیت اصل استعداد بشرط صحبت» + و چون
 کو اوست فیک لعبت است + و علامت شمس خدا در می دل سلامت فطرت از مخرجات باطله صاحبان جنون است
 تا نوزیت و صفای روح سبیل لطیف که در دست نشود و از شعل بنوشت نکاس پذیرد و بعضی از معسین معنی این آیت
 چنین گفته اند که بار بار بپذیرد که اگر نفع کرده باشد یکبار بپذیرد و آن زیرا که زود بعد کامل خواهد گرفت کسیکه در یکبار
 بپذیرد و آن ترسد از خدا و در بصورت اشکال سحر بالکمال زایل گشت و علامت کسیکه او را تذکر نفع مخیر بیان

آموه با تفصیل که دلالت میگزیند کمال مناسب این معنی شد و الله اعلم و چون از بیان متفقان تذکیر فارغ شد رجلا
 بیان متفقین فرماید و یَجِبُهَا الْاَشْقَى یعنی و گناره خواهد گرفت زین بندگی که بسیار بد بخت است و در حقیقت گناره
 است که هیچ ترس خدا ندارد و در کفر و عنادی و در دروغ و حقیقت کلام چنین بود که بد بختیها من لا یخشی الله می آوردند لیکن بر
 اشعار بانیکه هر کس خدا ندارد و نهایت بد بخت است اَشْقَى از بجا می آید و در دوزخین جایباید دانست که تفاوت
 آدمی آنست که اعتقاد عمل او درست نباشد و هر که علمش نادرست است و اعتقاد او درست نیست یعنی حقیقی است اما کسی که اعتقاد
 هم فاسد دارد از بخت تر است اگر تصور می در اعتقاد او بسبب جهل سبب یا سبب فساد شد و تقلید کرد از این سبب است
 از خدا سبب باطله او را ممکن است که بصحبت نیک و فغانیدن مرشد و بر او آرد و کسی که اعتقاد او بسبب فساد است که دیده و نشسته
 مشق الحاح حق نمود و حاجی کثیف بر آئینه استعدادش پیدا شده که هرگز بتعلیم علم و ارشاد مرشد اصلاح و ممکن نباشد نه تنها
 بد بختی رسیده بلکه نافع الایات و الذکر در درین آیت مراد از اَشْقَى هم اوست مال کار او اینست که
اللّٰهُ یَصْلَحُ لِمَا لَیْکُمْ یعنی این شتمن اکلست که داخل خواهد شد و آتش بزرگ و صفای در سر و دلیل
 جایباید فرموده اند که فاذکر کم نارا اظلمی و آن آتش است در طبقه غلی و دوزخ که در کف منتهی است که جای ال دفعون منافقان
 این است و منکران باید عیسی علیه السلام است و از آتش در کات دیگر نیز و سوزنده تر است و هر چند در حدیث صحیح وارد است
 که تا نادم نه جز من سبعین مرتبه در آتش من مشعل مرا و یعنی این آتش دنیا بقا دم حصه است و آتش دوزخ در گرسنصل
 آتش دوزخ نسبت به آتش دنیا بسیار بزرگ و گمان است لهذا حسن بصری رح فرموده اند که ناکبری نار جهنم نسبت به نار منوری
 نار دنیا است لیکن آتشیکه در آن در گد است نسبت به آتش در کات دیگر حکم آتش جهنم نسبت به آتش دنیا دارد پس آتش کبری
 حقیقت همانست و بسبب تفاوت گرمی آن آتش را نسبت به آتشی که در کات دیگر بتشیل خاطر نشان باید ساخت که آتش دنیا
 در ولایت سر و سر و وقت بارش برف و کمال نستان و مشغول شدن بکار بردت مثل ملاجی و سفای علی الخصوص
 در سن با و مزاج بارد مثل بی مرغی مزاج انقدر سوزش دارد که تحمل آن بر بدن نمی تواند شد باز همان آتش در ولایت
 سردین نازت آفتاب نستان و مشغول بودن بکار گرم مثل باور جی گرمی و جناب می علی الخصوص جوان صفراوی مزاج که فوره
 دارد و محوم هم باشد قیاس باید کرد که چه تفاوت دارد و بهم برین قیاس تفاوت گرمی آن آتش را نسبت به گرمی آتشی دیگر
 باید فهمید و العیاذ بالله من کل اضافة النار و چون در دنیا بهر مصیبتی که آدمی را پیش می آید نهایت کارش آنست
 بموت نمی رساند و موت موجب راحت خلاص از آن مصیبت می گردد و این بد بخت را ازین راحت هم محروم داشته اند که با و
 این قدر شدت گرمی ملاک نیست و چنانچه میفرمایند **تَحَرَّوْا مَوْتَ فِتْنًا** یعنی باز با وصف این قدر شدت عذاب

و جلوت در از خواهر مرد در آن آتش که بسبب مردن پیه بدنش و منحل و متفک گردود روح او ازین الم نجات یابد
 زیرا که پیه ابدان عالم مشتمل بر انفکاک و الاغلال است و تسرورین آن است که احکام روح در آن نشسته بر غلب
 می آید و ابدان حکم ارواح پیدا می کنند و روح را انعدام محال است و لهذا هر چند در دنیا مصایب شد بد و محنت است
 و الا بطاق پیش می آید روح منع نمی شود بلکه بجایب منظر اسباب عالم بدن را گذارسته می رود و چون ابدان آنجا محکم است
 پیدا خواهند کرد و انفکاک ترکیب بر آنها نیز مستمع خواهد شد و کما یحیی و نازند خواهد ماند زیرا که روح او دایما در عالم
 و عذاب است و کما که از وی موت میزند و موت نمی آید و این قسم زندگانی و جعفت زندگی نیست **بلایت** سرچون خوش
 گذرد و زندگانی خضر کم است و در دنیا خوش گذرد و نیم نفس بسیار است چو آری پوست بدنش بسبب تاثیر آتش سوخته خواهد شد
 بلبه روح آن آفتاب پوست دیگر نازد که فوت احساس الم در آن نوسه نر باشد بد بدن خواهد بود و مید چنانچه بعد از آن نکور
 بسن قرع در خم در دنیا مشاهد میشود و چون در آیت سید که از منجشی بیان کسیکه بتدکیر معیبران منفع می شود و کفر
 شده حال این را باند که در خوف الهی در دل آدمی سبب شدن پند نصیحت بزرگان ابتدای محال است بنایت محال خبر بزرگان
 اعتماد محض بر وجود خوف بناید که اگر آن خوف بشنا بعد بٹ النفس آمد و رفت هیچ بکار نمی آید و آفتی که در دل
 استقرار پذیرد و توفی جوارح را از افعال ناشیته بپند کند و بر افعال شایسته مقید سازد آن زمان قابل اعتبار است و چون
 رنگاری قد افلح من ک یعنی تحقیق رنگار شد هر که پاکی حاصل کرد و پاکی را چندان نوع است اول پاکی نفس از کفر و شر
 عفا یا باطله و نبات فاسده اخلاق و سیه مثل علی یعنی بد باطنی محمد یعنی کینه و دعا بازاری حسد و کبر و غرور و الک دوم پاکی بر
 و جوارح نجاسات مثل خون و لیم و غایله و بول و منی و قوی غیر ذلک همه پاکی بدن انهدش و جنابت وضو غسل چهار پاکی بدن از
 فضلات رشی مثل موی زردار و موی بیل و ناخن و چرک بدن و غیر ذلک اگر کسی پیش در از یا موی سردار دارد و او را در هر هفته
 روز جمعه بشستن آن موی را نکرده و عطر الم بدن نیست مگر که است تیمم پاکی مال بداد و زکوة و صدقات و چیز از آن پیش
 مال بداد و دیگر وجه حرام مثل قمار بازی و هجرت زنا و هجرت حرامست یعنی شلخ نکسیدن و آنچه از نجاسات چیزی ای غیر شلخ
 چرم غیر بدو غیب پیدا شود و اجرت فحش و دیگر صناعات که در آن تلخ نجاست ضرر افتد و ذکر کسرتیمم بهتر است یعنی بعد از
 کمال طهارت باد که در نام پروردگار خود را بکبیر تحریر و ابتدای نماز و بقرات و تسبیح و تشهد و حضور ولی در شان
 نماز و بدان و دل در غیر اوقات نماز زیرا که ذکر موجب تصفیه استعداد و افاضه کمال است و هر قدر
 که در ذکر نام پروردگار بیشتر اذاع شود در خست معرفت یابد و تر گردد و قصه تلخ یغلب نماز گذارد
 و ذکر که بدل و زبان می کند آن را با انضمام افعال جوارح صورتی محسوسه بیوشانند و بسبب

موافقت اول در بیان وجوه اربع کمال مرتبه نیکو نعمت است منعم حقیقی حاصل نماید حضرت مولانا سید یعقوب چرخ
 فرموده اند که درین آیه اشاره بمنازل سلوک است که اولش توبه و بعد از آن تزیین و تفسیه نفس است باز اوصاف
 و سیر و اکتساب صفات حمیده بعد از آن دو اند که لسان و قلبی و روحی و سر می است بعد از آن رسیدن به
 است پس قداً فخرج من منزلی اشاره بر مرتبه اول است و ذکر اسم ربیه اشارت بر دوام ذکر قلبی و فصلی اشارت بر
 مرتبه شایسته که الصلوة معراج المؤمنین و حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده اند که کسی که صدقه الفطر را
 نماید و تکبیرات حمید در راه وصله و بعد از رسیدن بمصله بگوید نماز عید بگذارد امیدوارم که در بشارت این آیه
 داخل شود پس لفظ ترکه درین سوره از زکوة مأخوذ است و صدقه الفطر که واجب یا فرض است حکم زکوة دارد
 پس این لفظ اشاره به دادن صدقه الفطر باشد و ذکر اسم ربیه اشارت بتکبیرات عید و فصلی اشاره بنماز عید است
 بجمعه مقصود حضرت امیر المؤمنین ازین تفسیر آن است که در هر حادثه زکوة بعد از صلوة در قرآن مجید آمده درین جا که مقدم
 بر نماز تکبیر بزرگتر گردانیده اند لایمهورتی خاص مراد داشته که در آن این هر سه فعل با ترتیب واقع شود و آن
 صورت در شرع غیر ازین صورت نیست و اکثر فقها هر سه مضمون را بر شرایط نماز دارکان آن فرود آورده اند و
 که ترکه اشارت بطهارت است خواه وضو باشد خواه غسل خواه تیمم و ذکر اسم ربیه اشاره بتکبیر تحریمه است
 فصلی اشاره به نماز حضرت امام اعظم رحمه الله تعالی این تفسیر و مسأله از مسائلی است که در
 آیت بر آورده اند از آن جمله آنکه در وقت تحویه بسن لفظ الله اکبر مخصوصه لازم نیست هر چه ذکر خدا تواند
 بود کفایت می کند مثل الرحمن اعظم یا لا اله الا الله یا سبحان الله آنکه ذکر می که مخلوط بغرض و
 حاجت باشد شروع در نماز بآن جایز نیست مثل اللهم اغفر لی زیرا که ذکر خالص نیست و از آن جلالت
 که تکبیر تحریمه نزد ایشان شرط نماز است داخل نماز نیست زیرا که فصلی را بر ذکر اسم ربیه خوف فاعطف کرده
 که دلالت بر مغایرت معطوف معطوف علیه میکند و متفرع برین مذہب آن است که اگر شرط نماز مثل طهارت و ستر عورت و
 قبله در وقت تکبیر تحریمه کسی حاصل نبوده باشد و یا فصل بعد از آن حاصل شود نماز او درست است و اما شافعی نمی گذارد
 که تکبیر تحریمه نیز داخل نماز است از آن جهت که تکبیر مذکور در حالت قیام آمده است بتمام کن نماز است و آنجا که نماز
 فرضیت مقرر شده نیز از ارکان نماز است پس شرایط بر مذہب ایشان در حالت تکبیر تحریمه ضروری الوصول اند چون درین آیه
 فرموده که حصول کمال و شکستگی از غلبه بر طبیعت مذکور نماز است که تره ترس خدمت جای آن بود که کافران بطریق شهادت کنند
 ما را با وجود عقل و دانش تمام چنانچه این اعمال افعال معلوم نشود پس این باب بر حصول طهارت از نظر فنی و سبب و جواب بفرمایند

که تمام شایسته است انسانی جزیرا کمال نمی داند بکلی قوتش و ان حیوان الدنیا یعنی بلکه انسانی نیست
زندگانی دنیا را که هر گاه بی پیش نیست و آخرش چون یک چنگ سبزه شدنی است بد آخرت و در لذات محسوسه
دنیا تحصیل نام و جاه کمال را منحصری و دنیا حال آنکه زندگانی دنیا هرگز قابل آن نیست که بر زندگانی آخرت ترجیح داد شود
چون و الا آخرت **خیر** یعنی آخرت همه یکی است بدی را در آن محل گنجایش نیست بخلاف زندگانی دنیا
که هر چند بخت و دولت و جاه و ثمنست که را نیده شود اما در درج و فکر و غم لازم ذات است و هیچ نعمتی نیابد و نه شود
الا املی و ضعیفی و محملی و لانی در پدید آید و دنیا را در و اگر با عرض دنیا نیز نیک باشد و هیچ وجه شر بدی در آن گنجایش
نکند اگر چه این محال است باز هم دنیا قابل آن نیست که او را بر آخرت ترجیح داده شود زیرا که آخر دنیا فاسد
است آخرت باقی است چنانچه میفرمایند **و الباقی** یعنی و آخرت باقی تر است از دنیا زیرا که بقای دنیا هر چند
و طویل باشد لیکن فساد و دنیا در و بقای آخرت بی فساد و فاسد نعمت است و طویل حاصل دنیا که پس باقی بود
چون گذشته است بر نرد و بجز مطلوب دنیا همین است که او را وسیله آخرت سالانند که **الدنیا مزرعة الآخرة** و لهذا
عقل گفته اند که دنیا را هم چون خانه آتش گرفته بپار و هر چه توانی از آن بیرون آر **طیبت** حافظ عمر عزیر غنیمت
دانش **گویی** چیزی که توانی بر از میدانش **ابا** سخن سخنی گفته اند که درین کلام عجا از نظام با وجود کمال
اقتصاد و دلیل قوی بر بطلان ترجیح دنیا بر آخرت مذکور است چنانچه بودن باقی بودن دنیا که عاقل هرگز ندانی
بدل اعلی سیکر و ذوق فانی را در عوض باقی اختیار نمی کند پس ترجیح دنیا بر آخرت خلاف مقتضای عقل است
عقل ملوک امر و علما حکما بسیار است و چون مضمون ما که ترجیح دنیا بر آخرت نباید کرد و دل را بر دنیا نباید
خلاف مقتضای نفوس بی آدم دیدند که در جبلت ایشان محبت دنیا و عرض از آخرت و دوستی و هرگز ترجیح نباید
آخرت را هم ایشان باور نمی کنند ما چاره بر این اثبات این مطلب ندی از کتابی پیشین که نزد طوائف عالم
علی الخصوص سکان دیار عرب بسلام الثبوت بودند آورده میفرمایند که **ان هَذَا** یعنی تحقیق این مضمون
که از **قل یمن ترک** تا این جا مذکور شد **لفی الصحف الاولی** یعنی مذکور است در کتابهای پیشین و هیچ گاه
این مضمون منسوخ نشده و متغیر گردیده **صَحَّفَ لِمَا هُمْ وَمُوسَى** یعنی صحیفه ای که حضرت موسی علیه السلام
سوسی علیها اسلام را از آسمان داده بودند پس این مضمون از آن قواعد کلیه دین و شریعت است که در زمان هیچ
بغیر می منسوخ نشده و انکار آن گویا انکار علوم نظریه است که کار سلفان است در کشف مذکور است و در
کتاب حدیث نیز بسند ضعیف دیده شد که ابو ذر غفاری رضی الله عنه آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که از طرف

ذلت و خواری هفت سال جان باین چهره است لیکن چون آنرا ذلت و خواری بیشتر بر چهره ظاهر میشود گویند
 و خواری هفت چهره است و قاعده عرب است که از دست شخص برود و گردن در سیر قیصری کنند زیرا که این اعضا در
 ذلت شخص میباشد پس گویا فایده مقام ذلت اندوختن چهره چهره است که کسی را خواب بود که در دنیا این اعضا را
 ذلت و خواری در صفات دین بر خود نمی پسندیدند و از رنج و محنت دینی استراحت نمی جستند و در
 آسانی و بدن برد و مسخوف و در این بود و در این خوردن طعام لذت و آسایش در شربت استیلا
 و استعمال عطریات بیشتر مقصود ایشان از دنیا بود و در آن روز در بدل این همه تحاصل دین پروری آنها را
 بذلت و خواری گرفتار خواهند ساخت اگر آن خنوع در دنیا در مقدمات دین و عبادات پروردگار ایشان را
 نصیب می شد بزرگ ترین ثواب دمی یافتند لیکن از اعمال شاقه براسه تن پرورد خود دل می زدودند
 چنانچه در بدل آن در آن روز تکلیف اعمال شاقه ایشان را دهند و رنج بی حساب و بے ثواب ایشان را حاصل شود
 چنانچه بفرماید عا ^{مکله} یعنی آن چهره است در آن روز کارها کنند که از آنجمله برآمدن بر سخت تمام
 کرده است آتشین که در روز رنج است و از آنجمله است طوق باوزنجبر است آتشین را در گردن و در پای کشیدن
 از آنجمله است در آتش دوزخ فرو رفتن مثل شتر که در وصل غوطه دمی خورد و تفصیل این اعمال شاقه آن روز در قرآن
 مجید در سوره بقره دیگر ذکر است مثل سائر صفة صعود او خذوه فقلوه ثم اجمعوا صلح غم فی سلسله درها سبعون ذرا
 فاسکلوه و یوم یبعثون الی نار جهنم عا و یطوفون فیها و یجین جبینهم آن و در حدیث شریف وارد است که مانع از زکوة را بنهجه ای
 و نقره که در آتش گرم کرده باشند ذراع خواهند بود و در جبین وجه پهلوی پشت و کسانیکه مواشی باشند و تحقیق تعالی از دنیا
 نمی داودند رسیدن قیامت بر پشت انداختن آن مواشی را بغوا بند که آنها را داس کنند تصویر سازان را تکلیف دهند
 در تصورات مصنوعه و جهان بسند و کسان را که خواب روی بند تکلیف دهند که در میان مهرگر نهند کسانیکه از سخن حق خاموش
 شدند گلام آتش بر دهن آنها اندازند و علی بن ابی العباس ^{کاصبه} یعنی آن چهره ای در آن روز بسبب این اعمال رنج کشیده باشند
 زیرا که کار شاق که بر توفیق ثوابی و نجس نباشد محض رنج است بعضی از مفسرین گفته اند که عمل رنج هر دو در دنیا
 و مراد ازین چهره های مرا ضامن شود و هر دو نصاری و دیگر ادیان باطله اند که در دنیا علمای شاق برای خدا
 می کنند بعضی رنج میکشند زیرا که ریاضت آنها بسبب گردیده نشدن پیغمبر وقت همه را یگان دینی نماید است و بعضی از
 مفسرین گفته اند که عمل در دنیا و رنج در آخرت مراد است آن چهره و چهره است صاحب تعین و مغنم طایبان
 جامه است که برای تحصیل این مطالب دنیوی در دنیا مشقت می کشد به محنت است اما لایطاق کشیده اند و آخرت

ثمر آن همه ششها برنج میوه ایشان را حاصل خواهد شد بلکه ثمره آن محض برنج نیست چیزی دیگر هم در مقابل دارد
 که میسوس و دین آن است **تَصْلٰی نَارًا حَامِیَةً** یعنی خواهد دهنده آتش که نهایت گرم و سوزان است
 در عوض آنکه عامل از عذاب و رذائل باطن و هوا و جسم سرد و زخمت بود و آنست که آنهایی که شستند و میان گرمی آن آتش
 در حدیث شریف چنین دارد است که یکبار سال آنرا فروختن تا سفید گردید و باز یک هزار سال دیگر فروختند
 تا سبز شد و باز یک هزار سال دیگر فروختند تا سیاه شد حال آنکه میان سیاهی است و چون گرمی هوای دوزخ و باران
 ایشان تشنگی پیدا خواهد کرد بلبه اختیار نماید العطش العطش خواهند بر آورد و بخوردن آب نسکین آن گرمی
 قصد خواهند کرد در آن **قَدْ تَسْقٰی مِنْ عَذْرِ اٰیَةِ** یعنی آب خورائید خواهند شد از چشمه که نهایت گرم است
 و بخوردن آن آب لبها و دوزخیان کباب خواهد شد و در میان ایشان ریزه ریزه شده بیرون خواهند افتاد و
 درست کرده گرفتار عذاب خواهند ساخت و این بهائی ایشان در عوض شربت های آشورهای لذیذ است که در
 پنج پرده میخورند و هرگاه حرارت هوا و دوزخ و گرمی این آب در روز ایشان غمت شده آنسوی جمع خواهد
 تا یک هزار سال برایشان عذاب جمع خواهد شد و حدیث شریف دارد شد است که این عذاب نهاد نظر
 و دوزخیان برابر همه عذاب های در دناک دوزخ است بعد از او آید بسیار موکلان دوزخ را برد و انگی خواهد شد که
 ایشان را چیزی بخورند لیکن **لَا یَسْمَعُونَ طَعَامًا** یعنی نیست برایشان در آنجا هیچ طعام که عوض طعامهای چرب لذیذ که در
 دنیا برای لذت و فریبی بدن تناول کردند و از صبح تا شام در فرمایش الوان اطعمه به یکدالان و باور چنان بگذراند
لَا مِنْ ضَرْعٍ مگر از جنس ضرع نام گیاهی است که بیشتر بر ساحل دریا با دکنار رود و میوه آنرا و تشنگی تر میباشد آنرا
 شتر ق میسانند و بکار علف شتران می آید چون تشنگی شود او را از ضرع میگویند و قاتل میگرد و هیچ جانور را نمی خورد و در حدیث
 شریف دارد است که ضرع آنجا را بخرید اینجا قیاس کنید آن چیزی است در آتش که در تخلیدن مشا به خواست و در تلمی زیاد
 نصیب و در بدو آشد از مردار در در گرمی سخت تر از آتش و جهش آتش که چنانچه در دنیا جو بر خاک آن طبایع نباتات و حیوانات
 غالب است بهمان دوزخ جو بر ناری طبایع نباتات و حیوانات آنجا غالب است پس نباتات و حیوانات آنجا صورت نباتات
 و حیوانات اینجا مشابیه است دارند و لهذا نام یکی را برد دیگری گفته می آید لیکن در معنی مادی آنها جز آتش نیست و در هر شکر
 ناریت سوزش موجود است پس مقصود از طعام خالی از همه چیز نباشد بالذات یا فری کردن تن و یاد نفع سنگی و دگر که در ضرع
 و احاطه آن که در حدیث شریف دارد است لذت خود بفرسنگها در اتماء و جلاله چیز دیگر که در
 اوقات از خوردن طعام بلبه لذت نیز مقصود می باشد نفی میفرمایند **لَا لِسْمٰنٍ وَلَا یُعٰی مِنْ جَوْعٍ**

یعنی نه فریب میزند بدن نه بکار می آید از گرسنگی و فواید طعام همین سه چیز است و چون طعام از این سه چیز چنانچه است
 که با طعام نیست اگر فریبی که در بدن را نیز بخوارا فایده می شد که قوتی بآن حاصل میکرد و در خوشنیدن عذاب سبب
 قوت برایشان سهل میگشت و اگر گرسنگی را دفع میکرد نیز نوعی از شدت عذاب که سبب غلبه جوع و اشتها کم می شد
 باقی ماند و بخوار و سوال که جواب طلب است اولی آنکه وجود نباتات در آتش ممکن نیست زیرا که گرمی نایستایان کمتر
 اشمار را احراق می کند چه جائی گرمی آتش و علی الخصوص همچنان آتش خود پیش آتش است که وجود بدن انسان و وجود دار و کرم و
 چون در آتش سلم باشد پس در وجود نباتات چه استبعاد است علاوه آنکه بعضی نباتات را در زمین نمازت و احراق
 آفتاب سرسبزی و بالیدگی بآنها عسوس و خشاید است مثل غار شتر و خار و خشک و دیگر اشجار را پستانالی پس چه عیب است
 که در آتش آن جان را این خاصیت و دعت نباده باشند که بعضی نباتات را سرسبز و بالیده سازد علی الخصوص که جوهر آتشین
 در اصل طبیعت آن نباتات غالب باشد حکم تمایل از گرمی آتش بدگر نیز چنانچه سمند در آتش دنیا و دم آنکه در بین
 آیت طعام اهل دوزخ را و نیز هیچ صفر فرموده اند که غیر از این انسان را در اینجا طعامی نخواهد بود حال آنکه در آیات دیگر
 طعام دیگر نیز برای دوزخیان مذکور است از آنجمله زقوم که آن شجره الزقوم طعام الانیتم و از آنجمله است غسلیک
 و از طعام لاسن غسلیک و جواش آتش است که دوزخ را در کات یعنی طبقات مختلف در بعضی دیکات آن همین طعام
 باشد و غیر آن و مراد از وجوه بوسیله فاشته و اهل آن در که باشند پس اسکا نیست و بعضی از مفسرین گفته اند
 که مراد من فرج خصومت من نیست بلکه هر چه از نفس من فرج است در بلای اندیشه منی و بد بوی و عدم در پی و عدم دفع کردن
 همه اهل فرج است آنکه بعضی مفسرین من فرج فعلی معنی معقول مثل اتیم و معنی آن ساخته اند و معنی آن چنین گفته اند که طعامی که
 موجب مزاحمت و خواری و بد مزگی طبع شود و مزج است و درین صورت نیز اشکال دفع می شود و چون از حال سخن
 و خویش و آشامیدن دوزخیان فراغ حاصل شد حالایان ساکن و شراب و فزونی و آوند های بهشتیان میفرمایند
 و چون بیان حال بهشتیان نیز تفصیل است که در حدیث الفاشیه مذکور شده است حرف عطف را در اینجا مذکور
 نفرمودند بخلاف سوره قیامت که در اینجا حرف عطف مذکور است زیرا که در اینجا تفصیل مجمل نیست و سابق جمالی
 نرفته است و جَوْ لَا تَكُونُ مَتَدًا نَاعِمَةً یعنی چیزی را که در پی در آن روز نازک اندام و خوش منظر باشند زیرا که
 اسباب ذلت و خواری از ترس و هول و شغفت و بیخ در چهره های آنها تانیر نگردیده بلکه عجب آن چهره ها در دنیا نشسته
 بسیار برای نجات از شداید این در کشیده و چشیده بودند و منتها و منتها برای خوشنودی پروردگار خود و بر جان
 و تن خود گوارا ساخته چنان میفرمایند لَسَعِيمًا رَاضِيَةً یعنی از گوشه شش خود در آن روز خوشنود شود و گوارا

این طعام که در آتش است از دوزخ مذکور شده است

گوشش با واقع شد و فرمود که **فَاجْعَلْ عَالِيَهُ** یعنی آن چهره را در باغی باشند که مانند اسباب
 لطیفی آن برل میاست و دیگر موزیات با آنها میسرند و بهای گرم آتش آن مکان بلند را نهی باید بلکه **لَا تَسْمَعُ فِيهَا**
كَلِمَةً یعنی سخن نگویند و آن باغ سخن میگوید و در جای ششم سب و اما نشسته فریاد و الفیات و در میان که محض پیوسته
 بر باغ میزند و آتش ایشان که نگرند و این صفت شستیان را در مقابل **تَصَلُّوا** را احاطه داده اند و در مقابل چشمه گرم
 ایشان را **فَاجْعَلْ عَالِيَهُ** یعنی آن باغ چشمه باشد که آب آن روان است و خاک ترانج و شیرین تر از
 شبنم و در مقابل ذلت و خواری و در میان ایشان را **فَاجْعَلْ عَالِيَهُ** در آن باغ تختهای بلند بنشینند
 تا عزت تمام بر آن بنشینند و در مقابل محنت و رنج و در میان و خوردنی و آشامیدنی خجسته آنها این است **وَأَكْوَأُ**
مَوْضُوعَةً یعنی کوزه ها باشند بر تیب جید شده بر همان تختهای یعنی هرگاه در غایت طعامی یا آشامیدنی از غیر
 شراب و آب سرد و خنک ایشان را هم رسد بی طلبی درند و بخورند و صاحب آن نباشد که از تختها فرو و آید و شقت کنند
 و برای فرش ایشان را در آن نیست **وَأَكْوَأُ مَوْضُوعَةً** یعنی بسنداده و تشنگ باشد که بطریق صفت ستوی فرش
 کرده اند تا بر سرند و تشنگ که خواهند سائس و کینه زنند و در کلمات ایشان **وَزَرَأَتِي مَيْتُونَةٌ** یعنی و قالین
 باشند متفرق افتاده تا در هر مکان بر تیر خواهند بفرساید که گسترده شود و چون حال در میان و شستیان تفصیل تمام برین
 سوره مکه شود که از آن در مقام طعن و استهزا گفتند که این بیشتر شقاقت میگوید مکن و خوردن و آشامیدن و در میان را
 باین نوع بیان می کنند و نیز میگویند که در میان سبب این عذاب شد بد بخوانند و ابدالاباد زنده خواهند ماند حال آنکه
 آدمی و جانور را درین نوع عذاب بیک لحظه زندگی بسر بردن محالست و نیز در صفت شستیان میگویند که بر تختهای بلند نشسته
 باشند و شقت هیچ نکنند حال آنکه بر آمدن و فرو آمدن از تختهای بلند بار بار شقتی است که موجب هیچ است و نیز میگویند
 که در اینجا کوزه های پر از آب شرب پیاپی داده اند و سندا و قالین با فرش کرده حال آنکه سختی برای نشستن باشد انقدر را
 گنجایش نمی کنند و نیز اگر آن کوزه ها از گون گرد و فرش مانتروند صحبت مکن و روحی لغایه و جواب این استهزا طعن
 ایشان این آیات فرستاده حاصل جواب آنست که نمونه شستیان و در میان و در عالم موجود است صورت بهشت و
 دوزخ نمودار پس چرا احوال شستیان و در میان و صفات بهشت و دوزخ را انکار میکنند و در اینجا و حضور هر یک
 از ایشان موجود است تا غلبه نمی نمایند و آن چهار چیز است اول از جا نوزان که شتم است و دوم از باطل علوی که
 آسمان است و سوم از معاون که گویستمان است و چهارم از باطل سفلی که زمین است پس اول ذکر شتمی فرمایند که
أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَّا إِلَهَ الْإِلَهِ خَلْقَهُنَّ یعنی آیا پس نظری کنند نسبی شتمان که چه قسم پیدا کرده شده اند و در پیشگاه

آنها مورد درختان بهشتیان هر دو معاصی است و در ذات و معاش خود مشابهت بدو درختان دارد و در
 نواید منافع خود مساویست بهشتیان اما مشابهت آنها در ذات و معاش خود بدو درختان پس از آن جهت
 است که به مرتبه ذلیل و خوارند که باین درازنی و بلندی و بزرگی جنبه های آدمیان بلکه مویشی سینه اند که چهار
 او را کشیده بهر سمت برود و او را افشانند و هر چه خواهد باز کند باز باستاند و روان کند و این بسبب
 خشوع و استقامت که مبنی او را شگافه چهار دروی اندازند و بسبب آن ذلیل و رام بگرد و مکان بود و
 این جانور بیشتر ولایت گرم و سرد و ریگستان است که بسبب زمین باد سموم و تابش آفتاب حکم آتش
 و متعاب این جانور بی آب میماند و اگر آب به پیشش میسر شود به آب گرم که بنماز سموم حکم جوشانده یا قهوه پیدا کرده است و
 خوراک او درختهای خاردار رسمی مثل خار شتر و ضریح و باین همه حیات قوت و لطافت باور کشی و اعمال شاقه
 و بر آمدن بر کوه یا فرود آمدن از آنها و در آمدن آب و گل که او را در پیش جانور ندارد و در همه اوقات
 گرفتار این برنج و بلاست و اما مشابهت او از جهت نواید و منافع بهشتیان پس از آن جهت است که
 اگر بهشت او نظر کند تخمی است بلند نهاده با وصف آن بلندی که دست آدم بهشت او تواند سیدر نگاه خواهند بستانند و او را
 بر مثل غنهای بهشت چنانچه در عالم التنزیل آورده است که تختهای بهشت از دو بلندی نمایند و چون بهشتی بخواهند که بر میان
 بست شوند باز بلند گردند و چهار پستان شتر کوزه است بر آتش که جایگاه باشد انداخته شتر از آن روان
 داند بشتر و خد و خالین سازند و سندانهای مثل دست کنند گوشت او را کول و شمشیر و شروپ سوی او بلبوس است او را
 چون بار کرده روان کنند کشتی است که بیای خود روان است و چون بی باز فرستند یکی است و دند چون خود با اهل و عیال را
 سوار شوند و اسباب و لوازم خود را بر آن نهاده خانه ایست بیای خود روان پس در جانوران دنیا این جانور هم شتر است
 عجیب یک پیکر که غنای غنای از نوعی آید گویند که هیچ جانور از این صفت نیست که اگر او را بار کنند غنای خانه را بردارد و اگر حای غنای
 بسافت بعید رود و اگر شیر او را بکشند تمام خانه را سیر کنند اگر گوشت او بگیرند تمام یک خانه را کفایت کند و بلند و در حدیث شریف وارد
 که الا بل لا غنایها و الغنم بر که و الخیل معقود بنو اجد الخیر الی یوم القیامه و با وصف این بزرگی و عظمت و شتر را یک طفل میتواند که بغل فیل
 و دیگر حیوانات قوی که این انصاف و تدلل ندارند و با وصف این همه صبر و صبر و در دانه و در زنگی یکشد و در عمل شت خود کوهایی میکنند
 و از عجایب خلق این است که بیشتر اوقات در قبله شیر و دیشم او را اگر بسوزانند و بخون جاری خشک ساید و میفشانند چون بپزند
 شود و در شیر و کمی یعنی بول و منافعی که برای مستحقان و مصلحان و اسیران و دیعت است بر آریاب طبخ است و کشته شتر
 اگر بر آستین عاشق بپزند عشق او را بپزد و در شتر از جمله حیوانات بغیر موصوف است که بر مادر و خواهر خود است و بهشت میکنند

و در وقت مستی انداختن و دلوله چون که در و پیدای شود نمونہ عاشقان صادق میباشد در آن وقت سچند از عادت
 باربری دارد و در بدن و فوایدش کمتری شود و خلقت او طول گردنش از عجایب است منقول است که بین بعضی اهل
 فراست مذکور کرده بودند که از جانوران جانوری است که او را شتر نامند و از خواص او آن است که او را نشاندہ خاطر خوا
 بار میکنند باز بقوت استناد می شود و این خاصه در هیچ جانور نیست که بعد از بار کردن تواند استاد آن صاحب وقت
 گفت که میباشد که آن جانور در مازگردن باشد تا بزرگ کردن تواند استاد و نیز خوراک شتر در بیشتر اوقات برگذاری
 در حان بلند است اگر گردن دراز با و نمیداند از خور در برگ در حان بلند محروم می ماند و از همین جا معلوم شد که
 درین مقام خیل را چون کوز نفرمودند زیرا که در خیل نمونہ دوزخ و بهشت موجود نیست و مکان بود و باش او سرسبز و آباد
 میباشد و خوراک او برگ نموز و دیگر زراعات است در اعمال مشقت و رنج نمی تواند کشید و دلیل و مقهور نیست بلکه
 نجات و تکبر از دنیا و آسایش مفهوم است و بیشتر عزت و آرام تمام در خیل خانه های ملوک و امارت میباشد که او را اینجا علف نیکو میخورند
 و لیدهای ناهای روغنی با و میدهند و از اینجاست که با خشک معاشان دوزخ نیست و هم چنین جانوری منفعت است که شتر
 دارد و بیشتر گوشت او خور نیست و نه سواری او در هر وقت و هر کس را بر سر اطاعت و انقیاد او را در سرس نمونہ بهشت نمونہ
 شد و اگر جزا بزرگ است از آن چه کار که منظور درین جا بیان دیگر است **وَالْمِائِیْنِ كَيْفَ لُفَّتْ** یعنی ایانی بلند
 آسمان که چه فرس بلند کرده شده است بلند می بهشت و بلند می تخت های آنجا را استبعاد میکنند و آسمان با وجود بلند
 بسبب حرکت دوری هر جزو از اجزای او در دوره روز و شب است هم میشود و بعد از است را بن است قدم می آید و بهشت
 تنهایی بلند بهشت زیر قدم بهشتی ازین بلند می بهشتی میتوان فهمید و نیز در آسمان ستاره با نمونہ کوزه مانده اند که
 هرگز بسبب حرکت دوری آسمان از مرکز خود جنبش نمیکند و از گون نمیکند و چنانچه کوزهای بهشت بر از انوار شرب است از انوار
 سرد جهان کوزهای آسمان بر از شمعاعات رنگارنگ است مثلاً زهره را شمع او را دیدی است و نیز شمع شمع و شتری را شمع
 و رحل را تیرگی و کموت و کف انخسب را شمع عباسی و در گری مسودی نیز شمع ستاره با مختلف گوناگون است بر دتی که در نور حمت
 محسوس است و هم چنین حرات آفتاب و خشکی زحل در طوبت نه بر علی القیاس و نیز شمع زرد و بنفشه استاب آسمان نمونہ عین جالبه
 بهشت است که از یکی شراب کلکون نیز در تنده و در صفت میخورند و از دیگری شیر سرد و تری آید و نیز کواکب که در هر دو معنای و کلکون
 مشابه میشود مانند مسندهای نخل و قالین های رنگارنگ است که بعضی را با اتصال بصورت صفت گسترده اند و برخی را مثل
 ریاحین مشوره متفرق و پراکنده افشاندہ پس آسمان در دنیا نمونہ بهشت است و ساکنان آنجا که در فضکان اند
 و با چشم بر پای نورانی و مساعی مشکوره خوشوقت و شادان و در آنجا غیبارند

غیر از هیچ و ذکر الهی کلمه لغو یا مسجود و اگر همین کلمات را نسبت بشیاطین و مفلوکان بی آدم و غیره بجهان روی زمین
 کنیم مثال دروغ می شود و شیاطین در دواج بکاران ما از اینجا طره و لعن و جرم شیطنت علی الاطلاق جاری و اینها با
 در اینجا کمال ذلت و خواری و در رفتن بای استراحت سمع و نواز فیض ملک الموت و باز آمدن بحال نیست و خست و خست
 شقت و هیچ نصیب و آتش شهاب آتش قهر ربان آسمان برای اینها در اینجا میباید آفتاب گرم سوزان مانند
 چشمه گرم برایشان بران طعمای غذای غیر از زبانهای مفلوکان ایشان در اینجا نیست و **وَالْأَجْبَالُ كَيْفَ تَصِفُ**
 یعنی و آیا نمی بیند بسوی کوه که چه جسم استاده کرده شده است که اصلا هیچ باریج و نور و آتشی ندارد از آتشی
 افتد و از کون نمی شود چنین حالت کوز می بهشت یا بد نیست بلکه اگر تامل کرده شود کوهستان در بختی و خوشی و
 مانند بهشت است که عفت و موزیات زیرین بخارات رویه در اینجا می رسد و لغویات از باب دنیا و حضرات
 صاحب اختیار از نزاع هرگز در اینجا مسجود نمی شود و چشمه های آب شیرین جاری و سنگهای صفا مثل تختای بلند
 بر جایی استاده و سیه های بر درختان خود و معلق کوز می بهشت میباید و سینه های بوفلون چون سسند و
 فالین بکسند و اگر کسی همین کوهستان نسبت به بد بختان و فقیران که گرفتار مصیبت استایی شده و اینجا قاده باشند
 ملاحظه نماید بفرموده و دروغ می شود است که بر آمدن و فرود آمدن از اینجا سر از شفت و ریخ آب هوایی نامواقی اینجا خصوصا
 بای و امن کوان را در لغت هندوی فل مانند مانند چشمه گرم و دروغ و درختان سیمی خار دار هرگز ضریح و زقوم
وَالْأَرْضُ كَيْفَ تَصِفُ یعنی و آیا نمی بیند بسوی زمین که چه جسم گسترده شده است جایی قطعات چشمه مرتب و صفا
 مانند سسندای مصروف واقع شود و جایی قطعات متفرقه بران گل و باغین گارنگ مانند فالین های پراکنده پهن شده
 بلکه همین زمین است که نسبت بجهان و افق حکم بهشت و او بعزت تمام در باغات و سرگاه با بر فرش مکتف نمی نشینند و
 آوندای بران انواع مشروبات میباید دارند و شبه های زربوا بران کان با خزاندهای عباد و تختهای بلند و مرصع و
 عصب بر نشستن و سوار شدن بود و اگر همین مین را نسبت بمفلوکان منسان ملاحظه نماید علی الخصوص که آنیکه در واکب
 گرم سیر در مدین سیر گرم را بی اسباب و سواری و بی توقع منفعتی بفرار و گشتگی گرفتار شده باشند حکم دروغ بود
 که به اسباب کلفت و ریخ بوفور و لذت و راحت و مرام و درین ملاحظه این چهار چیز در فهمیدن احوال بهشت
 و درخ فاعلان کفایت میکند و این چهار چیز را برای فهمیدن تیل از نجیب اعتبار فرموده اند که فاطمین باین کلام عجا
 نظام اعراب بادین یعنی سحرانوزدان آن بلاد بودند که از جانوران فیض شسترا پرورش میکردند و کوشش آن میوه و
 و شیر آن میوه شسترا و از صوف و شتر و بجا میباید و فروش برای خود می ساختند و در سفر با بران سواری می شدند و با

میکویند و اینها اهل خبر گفتند که بنای کار و بار را تعلیم بر پشت شتر چنانچه بنای کار و بار اهل ایران بر استراحت بنا
کار و بار اهل توران بر اسب و بنای کار و بار مردم منبیر گاو و چون شتر سکان صحرا صاحبان موافقت می باشند بآب
و گاه احتیاج ایشان سخت و شدید می شود و لهذا اکثر اوقات نظراتشان بر آسمان و دشت می ماند که از کجای جهت بادی
وزر و کلام باداران می آید و مقرر دامن ایشان کوه های بزرگ بود که نزدیک بدن غنیمت با وقوع غلط آب و گیاه
بر روی زمین فرا کرده که بهستان می رفتند و در آنجا بغیر از میگویند چنانچه گویند ایشان در مقام خضر
سیکود و لاجل بحال می خیزد و اطراف و بهر گیل و بار احتیاج این قسم مردم بلکه جمیع اصناف نبی آدم از آب و گیاه
تا گدازمین که هم هست گاه و طبع استقامت هم در مقام سکونت و عمارت و هم کانهائی از وجود و بار و گیاه
نیست پس این چنانچه جز با باد و خیاں هرگز از مکان آنجا دورتر جمعی شوند و مبنای تمثیل برستخار صور خیالیه محسوس است
که از آن صور بی معنی متولد شده و هر چه زودتر در خیال بگذرد تمثیل آن مفید تر است کمال لطاعت در ذکر همان تمثیل است
و تحقیق گفته اند که در قرآن مجید در مقام یاد و ماندن نعمتهائی خود ذکر دلایل وحدت ذات و کمال صفات خود در قرآن
سلوک فرموده اند که باعث قبح و در شهوت و حرص و داری نظری بر ذلت دانی دنیا کرده و الا غرضی که از تمثیل است
میشود و مردم سبب که مرغوبات و شبهات تعقی در آنها مانده از سلب طبع البشر قیود و رفته و همچنین خبری عجیب
غرب که بسبب خلل صنایع نبی آدم صورت گرفته و بر روی کار آید خبری فی مقام استدلال است که مبادا آنچه عجایب
بار او اختیار نبی آدم و حکم قیود رعایایان حواله نمایند و از وصول مقصد محروم مانند جارا آنچه بهر کس حاصل است و موجب
طمع و حرص گردد و چون حال طبعی دارد در بر کلام برای تمثیل مایه بزرگ زده شده و نهادن عیسی فرموده اند که در سبب طبع
و طریقات فاجع نگار نمایند و در صورتی زیبا منظر ترقی کنند و از آنجا کمال حکمت ممانع تعالی بی برند
و بعضی از علما با بلفظ سطحت که در حق زمین وارد شده استدلال بر آن کرده اند که زمین شکل گروی ندارد لکن این استدلال
بهائیت ضعیف است زیرا که زمین هر چند در حقیقت که است اما بسبب بگی و کلانی آن در نظر کوهی نمی آید و بسبب
فنداقن از تفاع و انحطاط اضری تلاصقه آن سطح می نماید و کلام بار بآب هم و خیال است که گردیت است بقدر
جسم بزرگ است نمی تواند در یافت و چون از جواب علم استنباط و کافران که در آب است و در توج و احوال بهشتیان و در خیال
می که در ذرات گویا مقام آن شد که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نظر بحال هر دو دعا و کافران مذکورین در رنبد
دادن و نصیحت فرمودن غاضبی نمایند و این همه تذکره و موعظه را مبادا انکار کنند بابران که بر این امر منظور افتاد
و تسل خاطر ایشان می گردند لهذا از شما فرموده اند که قدر آنما انت مذکور یعنی پس بنده خجسته تو مگر

پند و پند و پند و پند این هر چهار چیز را که نزد کس و ناکس ازین با حاضر و موحود است مثل امور آخرت و دنیا
فوی براحق الیه است و در ذیخ یافتی پس از لفظ طین و استبعاد ایشان که مکار به پیش نیست تشکّل شود و کار خود کند
و پند است کرده و کس است علیکم مضطر نیستی تو بر ایشان اتالیق و در او ند که هرگز ایشان را از جاده حق بیرون
نبردی و در دلهای ایشان بجز که سخن حق را نشانی زبر که این کار کار مغلب القلوب و مالک دلهاست مقدّم و شریک
اَلَا مَنْ تَوَكَّفَرَ یعنی همه کس را با برابری و نصیحت کن مگر کسی را که روگردان شد از پند و نصیحت تو و کفر و زور
و انکار رسالت تو کرد که او را بار بار بر تو پند و نصیحت کردن فرض نیست بیکبار تبلیغ احکام الهی و انذار از عذاب سر
ضرر و بود و از ان قانع شندی حالا معامد او با خداست فَيُعَذِّبُ اللَّهُ الْعَذَابُ لَكَ بَر یعنی پس عذاب
خواهد کرد او را حق تعالی عذابی که بزرگ تر است از عذاب گناه کاران بلکه کفر و زور زیده و روگردان نشده اند و
عذاب جاودانی است که مرد با ایمان هر چند کتب گناه بگیرد و بی تو بمیرد و از ان عذاب در ذلک محفوظ است اگر
این کافران معاند در عذاب کردن خدا که از دریافت حواس ایشان غایب است و غیر از ضرب شلاق نبی آدم علیه السلام
نمیدانند و رد نمایند بجا است زیرا که اِنَّ الْكُفْرَ اَيَا لِهَؤُلَاءِ یعنی بتحقیق بسوی ماست بازگشت ایشان بکس از
مگر روح هر کس از دریافت حواس غایب میشود و بعالم غیب می رسد پس هر سه را ناچار بعالمی که مالک آن
عالم غیر از تو تعالی نیست رفتن است اِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ یعنی باز بتحقیق بر ماست حساب ایشان گناهان
خورد و بزرگ و انواع کفر و عناد را بحسب آن خیر می دهیم پس هر که روگردانی و کفر او شدید تر عذاب و عقوبت او نیز
و العباد با صدقند پس در آیه ان لبنا اياهم اشاره با حوال بر نوح است که بعد از موت بلافاصله پیش آمدنی است و
در آیه ثم ان علينا حسابهم اشاره بمعامله روز قیامت است که بعد از مدت دراز روی خواهد داد و بلند آکله نم
ولات بر تراخی و همت دراز کند در صدر این آیه دارد فسروده اند فسروده اند و الفصحی
کلی است سی آیه و صد و سی هفت کلمه پانصد و نود و هفت حرف است و وجو ربط او با سوره بل اینکه آن است که
در آن سوره نیز ذکر قیامت و پند و نوح و ثواب عقاب است و انقسام مردم بدو فرق بهشتی و دوزخی و ظهور آثار
صلح و محو بر چهره ها و درین سوره نیز همین معنوی مذکور است و نیز در آن سوره تسبیح رضیه در وصف اهل صلح و مودود اند
و درین سوره رضیه رضیه و در آن سوره فی عذاب الله العذاب الا که بر حق کافران ارشاد شده و درین سوره پند
لا یعذب عذابه احد ارشاد شده و بر دو مضمون قریب یک دیگر اند و نزول این سوره بر دفع شبهه است که بنظر اکثر
الحاد و زندقه میرسد و بآن شبهه مقابل با انبیاء و اعطان شمایند حاصلش آنکه حق تعالی را بپند اطاعت بندگانش و

ایشان اصلاً نیست پس آنچه انبیا و اخطان میفرمایند که بعد از نشاء دنیا نشاء دیگر است که شرف و سوال و جواب جزا
 دوز آن خواهد شد بی اصل محض است زیرا که او تعالی بر همه چیز از اعمال خیر و شر نی آدم مطلع است و بر رسانیدن کس
 بسوئی خود قادر اگر اطمینان خوش می شود از گناهان ناخوش چرا طبیعت را به نیست ای میثاق نمی نوبت و چرا گناه
 گاران را به عقوبات گرفتاری ساخت و تاخیر جزا و انتظار رسیدن روز قیامت با اذن است که درین وقت او را بر
 احوال آدمیان و نیکی و بدی و کردار ایشان اطلاعی نیست یا در این است که درین وقت قدرت انتقام ندارد و
 در حق او محاسبه تصور نیست پس معلوم شد که مجازات نیک و بد منظور ندارد و هر چه میکند در زمین نشاء دنیا می کند بی
 بعد یا نیکی را به نیست ای نمی نواز و در غرت می دهد و یکی را با انواع آلام و احتیاج گرفتاری سازد و دلیل می کند و چرا
 این شبیه آن است که حق تعالی با وجود کمال علم و قدرت خود حکیم ملین است و حکمت او تعاضی فرماید که در رسانیدن
 جزای هر کس او انتظار روز قیامت کشیده شود تفصیل این اجمال آنکه آدمی را سه حال است اول حال دنیا که
 با نوع احتیاج در آن گرفتار است و علاقه ای گوناگون از قربت و صداقت و همسنگی با اصناف خلق دارد و مکلف
 بطاعت و بندگی است و مشغول تحصیل زیاده آخرت و در سعی و کوشش تشنه بر سر المال خود و کثیر ارباب و تسایع است
 و دوم حال برزخ که بعد از موت ازین اشتغال و لور آفرین میسر آمده اما آنچه برادران و خویشاوندان و شاگردان و دوستان
 او برای او و بگفته و فرموده او در دنیا بگفته منسوب با وی شود پس گویا هنوز او خود نیز در دارالعمل است و نیز در برزخ
 اجتماع اهل حقوق که با نیامحالات گوناگون از احسان و بدی کرده بود تصور نیست زیرا که موت هر کس بر وقت مقرر است
 پس انفصال معاملات او بدون حضور او بباب حقوق منافی عدالت است بیوم حال آخرت که اصلاً علمی و عقلی و آنگاه
 و بی نوع و اتباع و اعوان او همه حاضر و آنچه او خود کرده بود یاد گیران بر او بگفته او و بی فرموده او کرده بود همه نزد او رسیده
 و فراهم شده و آئینه کو قیاس بکسیدن چیزی دیگر بسبب انقطاع نوع انسانی اصلاً نمانده پس حکمت هرگز تعاضی نمی کند
 او را و در حال دنیا بسرا رسانیده شود زیرا که هنوز او مشغول کار است و مدت البصر که بمنزله سرایه اوست هنوز تمام نیست
 نیامده و جمع خرج او وقت را برابر نکرده پس اگر او درین حالت بجزا گرفتار سازند او و جواب میباید گفت که مراباقتی
 فرصت داد و تا عمر خود را تمام کند و تقییری که در ابتدا ای جوانی و نا تجربگی از من بوقوع آمده تدارک آن در آخر عمر تمام
 و کسب چهارمین است که چون محاشیه را براس تجارت بسمتی میفروشد او را به ملت می دهند که تا وقتی در
 اختیار و صواب و بد خود و گردش مال تصرف نمایند و اگر در یک حال از وی غلبه نقصان شاید میکنند او را بان بخواهند نمی نمایند که تا در
 دیگر تدارک این غلبه نقصان از وی ظهور رسد و همچنین در برزخ نیز رسانیدن جزا خلاف حکمت است زیرا که هنوز او در بلج

بیانی حکمت هفت مرتبه از تعالی

و شایع اعمال هر گاه سبب بقای بنی نوع او در وصول حصول اندیشه با منور جمیع خرج اندوخته شده و نیز باب
مغروق صحیح نگزیده تا معلوم شود که حق این بر کسی بر آید و بروی حق کمی آید و از اهل حقوق کدام یک حق خود را می خواهد
و کدام یک سبقت می کند و دیگر در پس پاچار برای مجازات آتش آخرت متعین باشد و تا آن وقت حضرت حق تعالی
اعمال خیر و شر بنده گزاشی بنید و می نویسد اصلاً غفلت نیست همین است معنی آن که بکمال صفا و هدایت منور و درین صفا
بسیار قدم تا کید فرموده ارشاد کرده اند و این سوره را سوره فجر از آن سید مازند که دلش قسم بخیر واقع شده و فجر که
شاید است و او به روز قیامت که تا چشم مردم انتظار آمدن آن فجر می کشند چون فجر شد که با بعد از موت سبع و شصت
پا زار و در بارگاه راه با همه محل اجتماع گردیده و کارهای که تمام شرب انتظار آنها گذشته صورت سر انجام پذیرفت و
چون درین قیامت منظر و چنان انتظار است از سر انجام کارها که عادت هر فرد از فرق بنی آدم است و فجر و ثبات آینه بنی
اول دلیل است از این طریقه را با بنام سسی فرموده اند **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالْفَجْرِ**
یعنی میگویند بخودم بوقت فجر که اکثر مخلوقات در سر انجام کارهای خود انتظار را یکشند و با وجود بوعث کارنا آمدن فجر
تاخیر می کنند و از آن پرده در بر آمدن از آشیانی خود برای تلاش رزق گرفته و شکم خالی منتظران می باشند
و جانوران پرند برای رزق بچراگاه و آب خورده و نیز منتظر می باشند مردم برای در بار برای انجاء سلطان خود
و اهل محکم برای رفع خصومات و منازعات و اهل حرفه و بازار برای مشغولی کار و بار خود و اهل زراعت برای قلبه رانی
و دیگر اشغال خود و مسافران برای قطع مسافت منتظران می شوند و هر کاریکه وابسته باظهار و اعلان و موقوف حصول
صیانت و روشنی است آن همه بگردان فجر معلق است و بعضی فجر را خصوصیات هند است که در انتظار آن منتظر خلایق
اوقات می گذرانند مثل فجر روز عید و روز خیر برای حاجیان که تمام سال در آرزوی آن روز می گذرانند و از دست
بعید یادراکن روز در آن مکانهای متبرک میسرند و نماز صبح نیز در آن وقت است و فرشتگان که برای محافل
نندگان موکل اند و نوبت بنوبت در روز و شب می آیند و میر و مذورین وقت هر دو چو کی نشست و برخاست صحیح
شده انتظار نماز این وقت می کشند و لهذا در حدیث شریف دارد است که حسن کسلی صلوة الفجر فهو نعمة و قد افترقا
و در سوره که سری واقع شده آن قرآن العجرا کان شهوداً یعنی قرات فجر بخون می شود و در حدیث شریف تفسیر
فرمودند که ملائکه روز و شب در آن وقت حاضری باشند و بسبب حضور ایشان تضاعف انوار و برکات حاصل
میکرد و با بجز انتظار یک اکثر مخلوقات را در کار و بار خود بر آمدن فجر می باشد پوشیده نیست در دستن نام
شب بذرو می گذرانند و امید آنکه چون فجر شود پیش طیب و ناز و جاده کار از روی بپسند و گدایان و یتیمان و یتیمان

برکت و خلوت کم بهین امید قطع میکنند که صیاح برده از دهائی اختیار نمود سوال کنند و بستان کنند و علی بن ابی القیس
 سایر فرق بنی آدم حجاج خود را بر زمین هیچ موقوف می دارد ندانند تا آخر کار با وجود قنوت و قدرت بنا بر انتظار و تکیه
 حکمت و توقیت برای آن کار معین کرده است خیلی نوع انسان است بهین قیاس تاخیر مقدمه جز را با انتظار آید و چون قیاس
 با بفرموده و لیکالی عیش یعنی قسم بخورم بدو شبی که بسیار بزرگ و منبرگ اند و مرد تمام سال در انتظار آمدن آن
 ده شب می گذرانند و کار و بار خود را موقوف بر آمدن آنها می دارند و آن ده شب قسم است اول ده شب اول آن ده شب
 که حاجیان از کاف و اطراف عالم در آن ده شب تشریف می فرستند و فوج آن برای گذاردن حج و ادای طواف مجتمع می شوند
 و ابتدائی اجتماع از شب اول واقع می شود و انتهای آن در شب دهم می رسد و در حدیث شریف وارد است که از روزی
 حج روزی آن مرتبه نیست که عمل صالح در آن بهتر و افضل از ده شب ذی الحجه باشد و روز هر روز از آن ده برابر روز یک سال
 است عبادت هر شب از آن ده برابر عبادت شبی است دوم ده آخر ماه رمضان که عابدان برای ادای سنت
 اعظم و دریافتن برکات لیلۃ القدر تمام سال در انتظار آن می باشند و در حدیث شریف است که چون این ده دخل
 می شد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خانه را گذاشته مسجد با عتقات می نشستند و ذکر را بجا می بستند و اهل دعای خود را در
 شب برای می بخود رفیق می ساختند و کوشش و اجتهاد به نهایت می رسانیدند تا سوم ده اول محرم است که ایام قربت و
 غریب شهادت است و نوابی حساب بر رویی که در راه خدا کشیده اند بار و اح مقدس آنها در آن ده نازل می شود و از آن
 بدعت از ده جهالت تمام سال انتظار آن ده برای یافتن ستم نشین و سبزه زنی و کتاب خانی و مرتبه و تصویر سازی و غیر
 نوبت نوازی می کنند و بعضی آن مفسرین این ده شب را از تمام سال متفرق گفته اند گویند که پنج شب اولی از ده آخر
 رمضان که نطنز برکات لیلۃ القدر است و یک شب عید الفطر و یک شب عرفة و یک شب عید الفطر و یک شب معراج یعنی سبت
 و هفتم رجب و یک شب برات مراد است از اعلام و درین جا باید دانست که هر قسم را درین سوره صرف بلام آورده اند و لیکن
 عشر انکر فرموده اند و جهش غلظه تعظیم آن ده شب است زیرا که سبب تعظیم آنها مخفی و مستور است بخلاف قسمها
 دیگر که در غلظت آنها ظاهر و باهر است و نیز لیل عشر محتمل چهار روز است چنانچه مذکور شد بجز ایام فاده ایام و شیوع آنها را
 نکرده آورده اند تا همه احتمالات را گنجایش باشد و الا کشف و الو شریح یعنی قسم بخورم بعد و بخت طاق که
 شامل محیط همه مراتب اعدا است زیرا که هیچ عدد بیرون ازین دو قسم نمی تواند شد و شامل جمیع معدودات بلکه جمیع
 موجودات است یعنی آدم را چنانچه انتظار اوقات برای سرانجام مهلت خود جلی و فطری است چنانچه انتظار مرتب
 عدد و از بخت طاق نیز در معلات و دو انات خود حسیله و فطری است مانند ادرو صبح حمل انتظار از ماه باید کشید

که در طاق است و در بازداشتن لعل از شیر انتظار دو سال باید کشید که حد حجت است و در نشاندن طفل
 بکعب انتظار چهار سال و در تعلیم نماز انتظار هفت سال و در آموختن روزه انتظار ده سال و در بیع و شادی و نکاح
 باز دو سال و علی بن ابی طالب و ابی تراب و ابی مخنف ماه برای هر مویی و کاری انتظار عدد طاق حجت میکنند و در تمام کردن کار
 شمسی انتظار دو دوازده برج و در سال قمری انتظار دو دوازده ماه باید کشید و در نمازهای دوگانه و چهارگانه از ابتدای تکبیر سلام
 تمام کردن ماه انتظار سی روز یا سی و دو روز باید کشید و در نمازهای دوگانه و چهارگانه از ابتدای تکبیر سلام
 دادن انتظار دو رکعت یا چهار رکعت باید کشید و در نمازهای سه گانه انتظار سه رکعت و علی بن ابی طالب و ابی تراب و ابی مخنف
 شرعی و عرفیه انتظار بعدد طاق حجت معمول و رایج است و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از حجت خلقی است زیرا که
 بر چیز را با چیز دیگر از مخلوقات در ذکر مقرون می سازند مثل آسمان و زمین و روز و شب و نور و ظلمت و نرواد و
 مراد از طاق ذات پاک حضرت حق تعالی است که هیچ چیز در برابر آن نیست و بعضی گفته اند که مراد از شفع صفات
 هلق است که با نقایض اصداد مزوج و مختلط است مثل علم و جهل و قدرت و عجز و جرات و سوت و غزل و ذلت و
 و ضعف و معزاد از تر صفات حق است که وجود است بی عدم و قدرت است بی عجز و علم است بی جهل و حیاء است بی شرم
 و عزت است بی ذلت و قوت است بی ضعف و بعضی گفته اند که مراد از شفع نماز ناد و گانه و چهارگانه است و مراد
 از روز نمازهای سه گانه است و آیین تفسیر بروایت عمران بن حصین از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ثابت شده
 گفته اند که مراد از حجت و درجات جنت و دروازه های آن است که هشت اند و مراد از طاق طبقات دوزخ و دروازه
 های او که هفت اند و بعضی گفته اند که حجت و دوازده برج است و طاق هفت ستاره میاره که سبب گردش آنها در آن
 برجهاد اصابع گوناگون و تغیرات بوقلمون در عالم نموداری شوند و بعضی گفته اند که مراد از حجت مایی است که کسی روز تمام مایه
 مراد از طاق مایی است که سیست و دو روز بیاید و بعضی گفته اند که مراد از حجت دو سجده است و در هر رکعت و مراد از طاق یک
 رکوع و بعضی گفته اند که مراد از حجت آن دوازده چشمه که از دست حضرت موسی عم بزودن عصا از یک سنگ جاری شد
 و مراد از طاق آن معجزه حضرت موسی عم که در مقابل فرعون ظاهر نمود و در قرآن مجید بیان اشارت است و گفته اند که
 تسع آیات بنیاد و برودایت ابو سعید خدری از آن حضرت به ثبوت پیوسته که مراد از حجت روز عید قربان است که
 و هم فرمودی الحج است و مراد از طاق روز عید که نهم ذی الحجه است و این تفسیر بالبالا عشر کمال مناسبت دارد و القیسلی اذا
 یسیر یعنی قسم بخدا قسم شب و قیام سرایت میکنند تا یکی او در عالم کون که آن نیز وقت انتظار مردی است که کار با
 آنها وابسته است و خواست خواه یک باشد باید مثل عبادت شب بیده داران و شادی و نکاح و دزدی و دزدان و در میان

در ظاهر و حیاتی عبادشان و سحر جادوگران و طلسم شنبه و بازان و تماشای چهره بازان پس باین پنج قسم ثابت شد
 انتظار وقت و عدد با وجود باعث و دواعی کار و جمع اسباب موافق حکمت جلی انسان است که در هر کار نیک و بد برین
 آن میکند صاحب عقل را تا مل درین چیزها بر سر حکمت تأخیر بخیزد تا روز قیامت می رساند و لهذا میفرمایند که **قُلْ فِي ذَلِكَ قِسْمٌ لِّدِي حَقِيرٌ** یعنی آیه است در آنچه مذکور شد قسمی که کفایت کند صاحب عقل را گو یا هر قسم از این قسم
 پنجگانه صاحب عقل را در اثبات آنکه حق تعالی مترصد وقت قیامت است در رسانیدن جزای نیک و بد گمانیست که **قُلْ لِّعَلَّكُمْ**
 ملاحظه این سهوا در این ایجاب بخواد احتیاج زودت بخواد از وقت عمل حکم عمل کافست و از صاحبان عقل ناقص را استعدادی
 ازین روی آید که در آن روز که جمع اولین آخرین باشد جزای هر کس را با و رسانیدن کاری است بغایت دشوار علی الخصوص که
 آن جماعت کثیر بر سر مقابله مجتمع شوند و بر سر مدافعه آیند که در آن هنگام رسانیدن جزا ممکن نماند و گنبد بادشاهان و
 از تنبیه انبوه کثیر و صاحبان قوت بنا بر حکمت کناره کرده اند و بدین سیرت و حیل و اولی جمیع آنها را مترقی ساخته و از
 قوت آنها نموده و با نظام پرورداخته اند پس اگر امر مجازات بهر یک از گناه گاران جدا جدا بعمل می آید ازین دشواری دورتر
 میبود حق تعالی بنمایان این قسم را که مذکور شد معنوی که بران قسم خورده اند یعنی این ترک تبا و صیاد بطریق جمیع
 رتبه مجازات خود در دنیا که در یک آن جمع کثیر را که خیلی ارباب قوت و شوکت بود و بطریق تیرین اسباب هلاک مطلق است
 و نابود ساخته پس نسبت بقدرت او مجازات جمع کثیر اقویا را هرگز دشوارتر است بعد از باید و نیست و قدرت او تعالی را بر قدرت بادشاهان
 زوی الاقدار قیاس نباید کرد که این با آن پنج نسبت ندارد و وجه اختیار تقصیر درین مقام آن است که اگر امری یک بار از وی
 صادر می شود که خلاف عادت باشد حل بموافاق میدارد و چون مکرر شود که رواج شود یقین حاصل میگردد که این کار
 آن کس بسیار سهل و سبک است و یسر در اصل پسری بود یا را حذف کردند و کسر را دلیل بر آن گذاشتند گویند شخصی خوش خلق
 اند و جواز نقاط کردن این را پس بید اخفش گفت تا یک سال خدمت من نکنی من ترا در اسفاط این با تعلیم کنم بعد از خدمت یک
 چنین بیان کرد که پسری مشتق از سری است که معنی شب دمی است و شب در کصف روزندگان شب است نه صفت شب
 مجاز صفت شب گردانیدند زیرا که وقت شب روزه است و در اصطلاح غرب اسناد فعل بزبان برسان
 بطریق مجاز بسیار رائج است گویند لیله قایم و نه باره ضایم پس چون در معنی پسری تغییر واقع
 شد خواستند که در لفظ آن نیز تغییر دهند تا لفظ بر طبق معنی آید این است آنچه از اخفش درین باب
 معقول است اما این سخن موقوف است بر دو مفهومی یکی آنکه پسری از سری مشتق است و این را
 نیست بلکه نه بر آن است که مشتق از سرایت است تا مطابق و دلیل از اسبج و دلیل از اسبج

گردد و هم آنکه اگر مشتق از دیگری باشد صفت و مذکران باشد صفت شب و این بهم لازم نیست ظاهر آن است که
 تخریر از شب و می مطلق بر فتن مراد داشته اند از قبیل و دلیل آن آنکه در این صفت شب باشد یا استغفار باشد شب
 برای بر فتن شب زیرا که فتن شب فتن شب است و شب شب است و اگر نظر تحقیق بکار بریم حقیقت شب روی نیز صفت
 میشود اندر حقیقت آنکه شب حقیقت نام مخروط ظلی زمین است که بر مقابل آفتاب حرکت میکند و سبب انطباق قاعده
 آن مخروط بر افق آن فاق شب آن فاقی است که آن مخروط را بر حرکت است اما نسبت به افق حرکت او در شب
 بآن فاقی باشد پس اولی همین که وجه اسقاط این با غایت مشاکلت فواصل آیات سابقه است لا غیر آنکه
 کیف فعل سربل آیا نذیری که چه کرد و کردگار تو و دیدن اینجا بعضی دانستن است زیرا که این قصه در
 تو از شهرت بترتیب بود که دستن آن گوید دیدن است و لفظ ربک در اینجا بلکه در تمام این سوره و سوره ناسی دیگر بجای اسم
 ذات پاک استعمالی شود و وجه اختیار این لفظ در این مقام و امثال آن است که بومیتی که مضاف بسوی بنوعی غیر
 است جامع و ربوبیت جامع باشد متضمنی قاصد آن است و در اینجا متضمنی تهمید و ان و گردن کشان و عباد
 رَضَا اب العباد یعنی تهمید عباد که ساکنان ارم بودند و آن ارم صاحب تون های بلند کلف بود و جمیع عباد است
 جبال جبل در اینجا باید دانست که عباد نام و فرقه است عباد اولی که آنها را عباد قدیمه نیز گویند و آنها را عباد بن آدم
 بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام اند و آنها را عباد فرم نیز گویند زیرا که ارم عباد آنها بود و شهر ارم را نیز بنام خود موسمی
 کرده بودند و ساکنان ایشان متصل عدن بودند و عباد دوم که آنها را عباد شخصی نیز گویند که نام او نیز عباد بودند و از قبیه عباد اولی بود
 که در زمین اقصای متصل بخرموت وطن گرفت و فرزندان او در آن ملک تشریف نشیند و قصه عباد دوم با بنو ایشان که
 حضرت هود علیه السلام بودند در قرآن مجید گوار دارد است چنانچه در مقام خود مذکور است و قصه عباد اولی در قرآن مجید
 بیش از دو جا بنامده و آن هم بطریق اجمال بچی در اینجا دوم در سوره نجم که آیه طایان لا ولی بآن اشاره است با کمال
 قصه آنها بقدری که تفسیر این آیت کفایت کند نوشته می آید که حق تعالی این فرقه را چند نامی بزرگ و قدیمی را از
 و قوت بحساب عنایت فرموده بود و از انبای زمان خود باین صفات ممتاز بودند که تا ترین آنها دوازده گز قد
 می داشت هر مردان آن سنگ نامی بزرگ که خبر جماعت کثیر آن را بر نمی توانند برداشت بیک دست پیش می
 برفت و بر تمام ملک بین بر و قوت خود متصرف بودند آنکه دو پادشاه عظیم القدر در آنها پیدا شدند اول شدید
 دوم شد و این هر دو پادشاه از شرق تا مغرب بین را تصرف نمودند و لشکری فراوان و خزان بسیار فراوان و
 طلا مخصوص نهاد و از قوت برادرانش که شدید بودند قوت و کثرت را اندازند هر یک رسید چنانچه پادشاه و رفیق

در قصه ملک لوت

از سرکار پادشاهی، تمام اهل شهری رسیده باشد در عرصه دو از ده سال این شهر باین کیفیت بنیاد نهاده اند
 و فرمود که جمیع امیران عظام بحال نخل و تیزین و آن شهر داخل شوند و سکونت و رزند و خود نیز با اتباع و چشم و زبان
 و بدن آن شهر در کمال محنت و دعوت لوح فرموده بطریق استوار و مستحضر باد احتیاط و پند گویان میگفت که شهر را
 حصول همین بهشت مرا تحلیف می دادید که سر خود را پیش کسی خم نکنم و نخل نایاب اینک قدرت و ثروت من دیدید و
 بی نیازی من مشاهده کردید که بنده چون متصل آن شهر رسیدم مردم آن شهر حوق حوق برآه استقبال برآوردند و نشان دادند
 جوهر برآه او میکردند و نفوذ و تحلیف می گذرانیدند هنوز یکصد شش بیرون دروازه شهر بود و یک قدم درون که انداخت
 تندرا آسمان پیدا شد و همه خلایق را ملالاک کرد و پادشاه تیز بر دروازه افتاد و جان داد و حسرت دیدن آن شهر را
 مشقت و تلاش آن را درست ساخته بود و در دل برد و در بعضی از کتب یادیده شد که ملک الموت راجع فعلی پرسید
 که ترا در قبض روح هیچ آفریده وقت بهم رسیده است یا نه ملک الموت عرض کرد که بار خدایا قبض روح دو کس مرا بنایت
 زقت و امن گیر شده است اگر حکم نومی بود من هرگز اقدام بر جان گرفتن آنها نمیکردم کی از آن دو کس طفلی بود و تو را نشد
 که همراه مادرش بر تخت از کشتی در دریای شوره مانده بود حکم شد که جان مادر او را قبض کنم آنوقت مرا بحال آن طفل
 و انگیزه شد که خبر گیر این طفل غیر از مادرش نبود و مردم پادشاهی که شهری را بحال آرزو بنا ساخته و هیچ شهری مانند آن
 در دنیا ساخته نشده است چون برآه دیدن آن شهر قدم در دروازه نهاد و حکم شد که جان او را بگیرم و در آن وقت نیز
 نظر جبرئیل که آن شاه در دل برد و مرا رفت شد از حضور خداوندی ابرشا و گردید که این پادشاه همان طفل بود
 که او را بپوست پرورشش مادر و پدر باین جهنت و قوت و ثروت رسانیدم و چون باین مرتبه رسید گردان از
 فرمان ما پیچید و کبر و زید و جزا و خود یافت چنین گوید که آن تخت کشنی که این طفل بروی مانده بود به تحریک باد
 برکناره دریا رسید و گاه از آن ده جامه شوی میکردند چون دیدند که طفلی بر تخت همراه مرده افتاده است و در برآه
 و تخت را کشیده آورده و مرده را بدون ساخته و بچه را پیش همسر گاه از آن بچه خوش آمد
 و خوش قیافه و بفریفته شد فرزندی نداشت او را بفرزندی گرفت و پرورش شروع کرد اما آنکه هفت ساله شد
 آماز پر یکی و فطانت در وی از بچگی نمود و او را بود و زوی بیرون ده همراه طفلان بازی میکرد که ناگاه شور افتاد که
 پادشاه میگردد و لشکر آمدن گرفت طفلان دیگر از زن نیست خورده که بر تخت رفتند و این طفل بحالت برشته است
 نظاره گذشتن سواری پادشاه و لشکر میکرد اما آنکه همه لشکریان گذشتند و پیادگان پادشاهی که عقب لشکر برای
 افتاده و پس مانده متعین بودند که گشتن شروع کردند و پیاده الا آن پیادگان که کاغذی پیچیده بر ستره افتاده است

این کاغذ را برداشت و داد که او سرسره دید که در اقصای کاغذ پیچیده اند با یاران خود نشان داد که این سرسره نماند
 صنعت بصارت دارم اگر به یابید و چشم خود بکشید شاید بهر بردارم آنها گفتند که چیز افاده را از راه نماند بر دست
 و اگر بهر دستی به عثمان در چشم کشید انصهار و انبساط بسیار بود و چشم دیگری این سرسره را استعمال کنی
 تا اگر مضرب باشد تو هم استعمال نمای آن پیاده چشم راست نگاه که یکپس اندید مگر این طفل که بر پشت است و نه نگاه
 میکرد گفت ای طفل اینجا بیا در چشم تو سرسره بکش که بسبب آن چشم ترا زیاده زینت حاصل گردد و طفل دوباره رفت و کاغذ
 سرسره را از دست پیاده گرفته یک انگشت با سرسره در چشم خود کشید و بعد که نشخوارین زیر زمین در نظر او ظاهر شد
 گرفت بنشیند چیزیکه از آب نموداری شود طفل از راه عیاری و زیر کی فریاد برداشت که ای ظالمان و انصافها
 مرا کور کرد و بدین پیش پادشاه بفریاد میروم و شادان به سرا می رسانم پادگان از شنیدن این قصه افغان خیران سرسره بپوشید
 رفتند این طفل کاغذ سرسره را بخود پیاده گرفته بخانه آمد بهتر گاه و آن این اسرار بیان کرد بهتر گاه و آن گفت که خزان
 دستوران من حاضر اند و وقت شب چون مردم بخواب زکند و بیلها همراه گرفته در جایکه خزان ترا نموداری نمود این خزان
 دستوران را بر او فرمود و آن معتدرا که از سالها رفیق شفیق من اند همراه گیر و هر چه توانی برداشت بیا این طفل من علی
 شروع کرد و مالهای فراوان آوردن گرفت و تمام اهل ده را با خود متفق ساخت و رئیس آن ده را کشت و بجای او
 خود متصرف شد رفته رفته این خبر بکاغان و فوجداران رسید در پی انتقام او شدند این طفل نیز فوجها بگرفت و بطلب
 کرد و غالب آمد تا کماکان پادشاه بر و این طفل خروج کرد و پادشاه شد و رفته رفته بر او بر او و در از نیز و متعجب گشت و پادشاه
 روی زمین زیر فرمان او آمدند آدمیکه بر آنکه شهرند که راجه کردند و در تقاسیم معتبر مسطور است که بعد از بک شدن این پادشاه
 و لشکریانش آن شهر را از نظر مردم پوشیدند مگر آنکه در بعضی تنهایی تاریک همان که نواح شهر عدالت باشی و در خشتگی اینجا
 بنظری آید و میگویند که این تابش تابش دیوارهای همان شهر است و بعد از آنکه بن قلابه که یکی از صحاب بنی است صلعم روزی در آن
 راه و دوشتری از شران او دم کرد و در طلب آن شهر و دید متصل آن شهر رسید بحد و دیدن مساره داد و دیوارهای شهر بدوش بهشت
 و در دل خود اندیشید که صورت این شهر بعینها صورتی است که ما را پیغمبر صلعم وعده فرموده است شاید در عالم عالم را
 بهشت نمود باشند چون در دانه شهر رسید در آمده دید که کوشت و غیره در خزان او همه در شایسته و موحد است و در تنه بخت
 نیست بلکه از جوهر و قیمت که در صحنی که شکها مغروش بود و در جادو خود برداشت و بسبب تنهایی سردان آمده اموشن گرفت و نزد
 معاویای بنی امیه که خلیفه زمان بود این خبر اظهار نمود و باز پرسید که این شهر را در خواب دیده در سید گفت در سید لدی دیده ام و علامات آن شهر
 و ظاهر خود را که دیدم که آنکه در آن نیست این را فاصله دارد و چشم خود علامت افغان خست و از جهت که ظالمی و بیایست که از آنجا بردارم

و ملاک که در دنیا از آن حضرت است پسیدن فرعون نیز حضرت موسی علیه السلام ایمان آورده بود و چون فرعون را در قتل
 کشتند ای حضرت موسی علیه السلام قصد میکرد و به بند و نعلبست یازی داشتند تا آنکه فرعون و غضب و فرعون و ایشان را
 با چهار پنج بر بستند و سنگ آسپاد در وقت شدت کرمی آفتاب پسیدن ایشان گذاشتند در آنوقت حضرت انسید
 با هر در دکان خود دستجات آغاز نهادند که بار خدا را برای من خازنه جشت بسیار و از دست ایشان نجات ده حضرت
 خیر علی علیه السلام در رسیدن و روح ایشان را در پیشتر رسانیدند و در خانه که از مردار و برای ایشان ساخته شده بود داخل
 کردند فرعون را بر حاست و در معلوم کرد . رتی بیجان ایشان افتاده است یا یوس نبود و گشت و بعضی از مفسرین
 گفته اند که مراد از میخها شکرها است زیرا که کار بار لشکریان همه مبنی بر میخ است خانه های ایشان که خیمه و مهرگاه است
 همه بر میخ است و می خورای ماند و جانوران ایشان سبب شتر و گاو و همه میخها بسته میشوند و لهذا لشکریان در دادن پنج
 آنقدر بخل می در زنند که نه بران در دادن ندانند آنقدر بخل ندارند و فرعون را لشکری های بسیار بود و خارج از حد شمار
 گویند که در لشکر او رسم آن بود که امتیاز یک سال از رساله دیگر و یک نسل از نسل دیگر بزرگ اسبان می شد شکایت
 سواران بخیول می بردند و شکستن سواران غول دیگر و همچنین سواران اسبان الملق که کمتر از رنگ های می باشند
 بیش پیش لشکر بطریق بر اول می رفتند و آنها میاف و هزار بود از همین جا که شکری های او را قیاس باید کرد چون از
 بیان هر سه قصه که دلالت بر فروع محازات جمع کثیر قویادان و اعدا در دارالاستقامه که محل خزانیت می کنند فارغ شدند حالا
 بیان میفرمایند که هلاک کردن این هر سه که راه قوی سرکش نه با طمع ملک مال ایشان بود و چنانچه با دشمنان را و هلاک اعدای
 خود منظور می باشند بلکه بنا بر دفع طغیان و سرکشی ایشان بود زیرا که حال ایشان این است **الَّذِينَ يَطْعَوْنَ فِي الْبِلَادِ**
 یعنی کسانی بودند که طغیان و سرکشی کرده بودند و هر سه را تخصیص بهر برای آن است که غالباً محل امن و امان و مقام حکومت
 بر فرق و فرق نام می باشند و هر چند با لکان ملک ظالم و مستکبر باشند و هر سه می خورده امن و عدل سلوک می دارند
 و اگر ظلم و تعدی میکنند و سراف و کوهستان و لشکری های که خارج از قلمرو باشند میکنند و این هر سه جاوید میان شهرهای طغیان
 و سرکشی می دهند و فساد و فساد یعنی پس بسیاری که در دوران شهر فساد را و بسیار کردن و
 آنست که هم مقامی از شهر با فاسدی کردند و هم رسم ظلم و تعدی و سلب مال را می ساختند و هم قتل و سلب
 شتم عمل می آوردند پس هم دین مردم برباد میرفت و هم آبرو و هم جان و مال بخلات شتم گاران دیگر که بسته در
 اتفاق جان و مال ضرر ایشان میرسد **فَصَبَّ عَلَيْهِمُ الرِّجَالُ** یعنی پس اند باران ریخت بر ایشان بر و کار
 که در بومیت او عام و جامع است چنانچه رب معذرت است بظلمین نیز هست و در بومیت و تعالی مظلومین تقاضا

میفرماید که انتقام حاجی از عاقلان آنها گرفته شود موقوف عداوت و یک ناز باز عذاب را و در لفظ تازیانه شصت و یک
 کاین همه عذابهای شدیدی که مانند باران برین برسگروه نازل که نسبت با آنچه در آیه تفسیر آن شده عذابها بسیار
 میباشد حکم تازیانه در این شصت و یک لفظ صفت و شرط معلوم شد که برای عذاب دو استعاره فرموده اند اول باران
 لفظ صفت شصت است دوم تازیانه که لفظ شرط و تصریح بآن قدر عبارت دهد و استعاره را جمع فرمودن آیهین کلام
 است در کلام بشریافته نمی شود و چنانچه در آیه قَدْ أَقْبَمْنَا لِبَاسَ الْجَوْشَنِ الْقَوِیِّ مذکور است و گفته و تخصیص آیه درون این فیه
 آن است که استبعاد انتقام مجازات جمیع کثیر در اذن عوام یا بجهت آن میباشد که آن جمیع کثیر در نهایت مرتبوت
 اند که هیچکس آب مقاومت آنها ندارد و بر آن دفع این استبعاد قصد شده و عاده مذکور فرموده اند یا بجهت حصان مکان و
 قله است و بر آن دفع این استبعاد قصد نمودار شده یا بجهت کثرت انبوه افزونی لشکر و بر آن دفع این استبعاد قصد نمودار
 و مانند آن در هر قصد بطریق اجمال بگوید و لفظ که شمر بر وجه استبعاد بود و ارشاد نمود و حالا معنوی را که برای آن معنوی
 پنجگانه قصد شده گانه تمهید شده بود و ارشاد میفرماید که **إِنَّ رَبَّكَ الْكَرِيمُ** یعنی بجهت ثبات شد که پروردگار تو
 البتة در کین گاه است اندک سبک بر سر راه پنهان نشسته احوال گذرندگان می بیند و میداند که فلانی چه قسم گشت و چه کرد و فلانی چه
 آورد و چه برد و ثبوت مکانات بر طبق آن عمل آورد پس حضرت حق تعالی که در دنیا انتقام نمیفرماید بجهت ای استغای اهل
 خیر و شرف است که تا انقضای نوع انسانی آن استیفا تصور نیست نه اگر اذ اعمال نیک باینها غافل است یا از راه بی پروایی
 انتقام مقصود ندارد پس اینهمه اجمال است اجمال نیست و بیشتر این کیستگاه و انتظار و روح بنندگان از بهت دادن ندان
 مال عزت و جاه نعمت است تا ببیند که در صورت دادن مال و جاه نعمت شکر میکنند و از انداز حد خود قدم بیرون نمی بند
 باره تکبر و فخر می سپرد و طغیان سر کشی می درزد و در صورت ندادن مال و جاه نعمت نیز می بیند که آیا کفران نعمت می
 میکند و خرج و تسبیح می نماید یا صبر پیش گیرد و رضا بقضا سازد خود می سازد لیکن این کیستگاهی است انتظار
 غیر از حق تعالی و پیغمبران و صدیقان و اولیاء عاقلان را با آنکه هیچ کس نمیداند و سبب آدم که از
 کینه معامله غیب غافل اند هرگز این سر را نمی شناسند و بظاهر نعمت و مال فریفته می شوند و از ظاهر غرور
 شکی خرج و شکایت میکنند و نا امید گردند چنانچه میفرماید **فَأَمَّا الْفُلُ** یعنی پس اما آن کشتی که درین معامله غیب غافل است و
 دلیل فلتش آنکه **أَمَّا مَبْنِيَّةٌ** یعنی چون امتحان میکند او را پروردگار او که در کین گاه است بدو مال **فَأَمَّا مَبْنِيَّةٌ**
 یعنی پس غرض می دهد او را سبب حاجی که اندادن مال حاصل شده و نعمتی یعنی و در نعمت دارد او را بر
 مال سبب حاصل بر نعمت است **فَيَقُولُ رَبِّي أَكُونُ** یعنی پس میگوید که پروردگار من مرا عزت داد

بی آنکه حیثیت یار بی برد و بداند که این همه امتحان است از کمال الهی مومن نتوان بود و فریب نتوان خورد که چون به اول حال
 غرت و مال داده اند و آخر حال نیز مناسب این محل خواهند آورد بلکه مقدمه هنوز در پرده احتجاب و اختفاست اما
ما اقبله یعنی اما تو می چون امتحان می کنی که او را پروردگار را و بفقر و بی یاری **نقدر علیک رزق** یعنی
 پس تنگ کند بروی رزق او را اگر چه بعد از حاجت ضروری که بطلبان بر او است بلب **ای یقیق** که رزق اهلان
 یعنی پس میگوید که پروردگار من ذلیل ساخت مرا بی آنکه بپس حیثیت کار برد و بداند که این همه برای امتحان مبرک
 من است و هنوز مقدمه غرت و ذلت در پرده اختفاست ای بسا نفر که موجب غرت آخرت گردد و بسا دولت و مال که
 موجب حسرت و وبال در آخرت شده پس بر ابتدای مال دنیا غره شدن و در هر دو صورت نعمت و بلا معالفاً غیب
 که امتحان داند نیش است نه تمهید و دلیل غفلت و غفیم است از مضمون آن ربک لبالمصاد باقی ماند و پنج چندی سوال که جواب
 آن ضروری است اول آنکه لفظ فابرا کتفریع می آید و کلاماً در لغت عرب به تفصیل مجملی است که در کلام سابق گذشته باشد
 درین کلام آن مجمل کجاست و تفریع تفصیل با چه چیز تعلق دارد و جواب این آنکه کلام مجمل مضمون آن ربک لبالمصاد است زیرا که
 از آن مضمون معلوم شد که پروردگار عالم در صد داند نیش و امتحان است و از احوال بندگان غافل نیست این تقاضای
 که بندگان نیز خبردار و پر حذر باشند و غافل نشوند لیکن آدمی در غفلت گرفتار است و بیان غفلتش و هر دو صورت غرت
 و ذلت و دولت و فقر تفصیل آن مضمون شد و این تفصیل را بران اجال لفظ فافتریع فرمودند و دوم آنکه در جانب ابتلا بود
 فار و فرمودند و از زبان بنده نیز فاکرمه نقل فرمودند و در جانب ابتلا بقدر فاحانه فقر و وند و از زبان بنده فافان
 نقل فرمودند و تغییر این اسلوب چه نکته است جوایش آنکه تنگی رزق در حقیقت سبب اذیت نیست پس فقر را اذیت نیست
 کلام بنده غافل است نه مطابق واقع زیرا که بسا اوقات فقر طاری سبب صلاح معاش و معاد بنده می شد بلکه سبب غنا
 نیز می گردد و چنانچه در جماعه از اولیای که در فقر و بی یاری گذرانیده اند مشاهده محسوس است و دولت و مال و حقیقت سبب غنا
 است و غالب احوال گو سبب غناست آخرت نباشد بهر صورت بطریق در دنیا بهتر از خسران دنیا و عاقبت است معابر این کلام
 فاکرمه در این جا افزودند و می گویم آنکه اصل کلام چنین معلوم شد که فاما الانسان فیقول ربی اگر من اذا ابتلاه فاکرمه و اما هو
 ربی اذا ن ابته ففقد علیه رزق پس لفظ فیقول خبر مبتدایست و در جواب و اما اذا ابتلاه ظرف یقول است و در کلام
 اول اما را بر انسان داخل کرد و داند باز اما را بر اذا ابتلاه که ظرف یقول است آوردند و درین تفسیر نکته است جوایش آنکه حقیقت
 اما ظرف الخ است زیرا که از آوردن لفظ اما تفصیل انسان منظور نیست بلکه تفصیل ابتلای او بدولت فقر و در دنیا و اولی که لفظ
 انسان متصل اما دارد است بر این معنی که سابق مذکور شد پس نظر به معنی اصل کلام را چنین باید فهمید که اگر

[illegible]

حضرت رب العزت کمال سلطت و جلال سبحی و زمین که فکس و مقر اجساد و ارواح بود همه بر او مدبر شده و
 مگر در دوزخ و دوزخه حکم و مکان حصین در آن نظری آید لیکن یاد کردن آنوقت سیح سودمند و چنانچه در حدیث آمده است
 لَهْ اَلْكَسَىٰ یعنی روح فایده میکند او را در آنوقت بندگان را در آن روز زنده میگرداند و در آنوقت
 نسبت امر و زنده بایز کردن تمامان روزگار آید و الا غیر از حسرت و ندامت که اشغال انواع عذاب است هیچ نیست بخواب
 آمیخته میگردانند یَعْلَمُ يَا لَيْتَنِي قَدْ مَنَعْتَنِي حَيَاتِي یعنی خواهم گفت آدمی که ای کاش من پیش از نادم میبودم
 زنده گمانی خود چیز که بخیر میشد از ال و اهل انجک مثل ایمان و طاعت و این حسرت و ندامت نزار عذاب جسمانی خواهد بود
 قِيَوْمٍ مِّنْ دُونِ هَٰؤُلَاءِ که در آتش خواهند بود زیرا که عذابی که ازین نامی آید عذاب جسمانی است و غذائی که حق تعالی روح را
 تقصیر و از راه حسرت و ندامت خواهد فرمود عذاب روحانی است و عذاب جسمانی را با عذاب روحانی هیچ نسبت نیست
 وَلَا يُؤْتُونَ وَثَاقًا أَحَدٌ و مقید نخواهد کرد مانند مقید کردن خدا هیچکس را که موکلان و ذریع هر چند بطریق و تخمیر
 و نیک کردن در دوزخ و پوشتیدن سر پوش با گناه گاران را مقید کنند لیکن عقل و خیال اینها را مقید نمیشوند و دعا و مثال
 و خیال است که الثقات بامور کثیره و بنای بعضی آن امور از بعضی دیگر حجاب میشوند پس در عین تفریق و امتیاز الثقات و غنی
 حاصل میباشند بخلاف آن کس که حق تعالی عقل و خیال او را از الثقات بامور کثیره باز داشته باشد و نسبت یک چیز را
 بنامه متوجه گرداند که آن قید پذیران مرتبه از قیود بدنی سخت تر میباشد و لهذا مجانبین و سودایان را در عین سیراب و صحرای فقی از
 دهر و خیال بهم می رسد که آن همه عرصه فراخ در نظر آنها تنگ از حالت خاتم می نماید و لتعلم ما قبل اذا كان قلب المرء في الامور
 حق تعالی حجب السبب بعضی تاربان معتبر و لا یلعب بالیقین را بصیغه مجهول خوانده و درین صورت معنی ظاهر است یعنی
 عذاب که در نشود مانند عذاب این غافل هیچکس و بسند که در نشود مانند بندگان شدن این غافل هیچکس را که گناه گاران دیگر
 هر چند مرتکب گناهان بود و اما از آن روز غفلت نداشتند احسانا ترس آن روز و خیال ایشان میگردد چنان آن روز را
 چندان متاثر و دهر پوش نشوند که از سابق بیم آن داشتند و حق آن لطائف ناگهانی نباشد و در عذاب بندگان نسبت به
 جز آنکه حق تعالی نیز حاصل شود و در آن روز بر هر کس که اول دهر همه را از زمینکان و بدان اضطراب فرغ لاحق گردد و مطیعان
 بندگان را پسلی بخشند و نداد در رسد که یا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ یعنی آن جان آرمیده یعنی که الثقات بندگان
 نداشتی ترا بکوفه شدن زمین و دیدن صغهای فرشتگان و شنیدن آواز بر هر کس که در دوزخ چه بد است از حجاب
 رَبِّكَ یعنی باز گیر و بسوی پروردگار خود که در ایام و شهود او مشرق بودی و بواسطه الثقات نداشتی ترا بصیغه مضارع

در حالت که خدایت شوق نه بجای حال شهودی حق و پسند که در شده بطور آمار جمال مطلق در عرفا و خدایت
 فیضی یعنی پس اخل شو در زمره بندگان مقربین که در مقام ویدار مانند و متعجب اند و این علای را سبب سعادت و
 واد جلی حدیث یعنی و اخل شو در پیشگاه آن مقام استغای لذات حسی است از ماکولات و مشروبات و
 سکوحت و ملبوسات و ساکن طیبه این علای است سعادت جسمانی است رزقا الله الفوزا لساعین درین جایگاه است که
 نفس انسانی را در قرآن مجید بر صفت موصوف فرموده اند اماره اول او مطهرینه آثار کی صفت نفوس کا فرائد گناه
 آثار این است که از کفر و گناه باز نمی آیند نفس ایشان بی وقت بکار می بدو میسر نماید و لو انکی صفت نفوس گناه گارانی است که
 بر بدی خود نیست می کشند و بعد از ارتکاب خود را خود طاعت کنند که چو اگر دیم و هر که دیم و مطینگی صفت نفوس انبیاء
 اولیا و صالحی است است که در ایمان و طاعت و ذکر و فکر حق الطینان دارند و کاشکش دواعی و خطرات معاصی نیاثر
 نماز حال و مکرر اوقات نیکو و دو بعضی گویند که ماری صفت ذاتی بر نفس است که در وقت غلبه شهوت و غضب حکم عقل و
 شرح ظهور میکند و آنکی نیز صفت نفس است و فتنه که بعقل و شرع رجوع می نماید و خیر و شر را می فهمد و الطینان نیز صفت
 است چون نوز و ذکر جمیع قوی تنوی میگردد و حضرت امام حسن رضی فرموده اند که همه نفس را در قیامت لوازم باشند و خود را
 طاعت کنند اگر طاعت کرد و بپیرایش ترنگرد و بد اگر حبسیت کرد و بپیرا کرد و بد هر چند صفت این نماید و بشارت منکام فرج اکبر است
 روز قیامت خواهد شد انما نود آن در وقت مرگ هر مومن ظهور نیاید چنانچه از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما مروی است که انانک
 صلتم شنیده ام که چون مرد با ایمان اجل می رسد بر سر بالین او فرشته ای نیک نظر خوش لباس معطر بدن می آیند و میگویند که ای
 جان اگر بیدار باشی راحت و آسایش بیرون آئی که از خود خدا تعالی خوشنود است جان مومن بشادای تمام بیرون می آید و عالم
 از بوی خوشش و معطر میگردد و فرشتگان او را در جاها می حری معطر میگیرند و در دانه های آسمان گشاده می شوند
 و در بالان آسمان جاگو بایان استقبال میکنند و بر او آمرزش میخوانند و او را از یز و عرش می برند ناحی سبحان تعالی را سجده کنند
 حضرت میکائیل را فرمان می نمود که آن جان او در معطر جان با موسان نیکو کاران برده و داخل نمایند و گور او فراخ گردانند
 تا راحت و آسایش با و برسد و او را بگویند که با نام نجیب مانند خود و کسی بدخواه نمیکند و عکس این معاد الطینان
 کا فرائد واقع شود سورة البلاء است بهت و دو آیت هشاد و دو کلمه صدوسی یک حرف لاین و سه کلمه
 از نهجیت امیده اند که در اولش قسم شهادت معطر خورده اند و بعد از لغت عرب شهر را گویند و ملاحظه حال آنها در آنوقت که وقت
 قسم خوردن بود دلیل ظاهر و بران با هر است بر آنکه آدمی را از تحمل مشقت و رنج و درد نیاید و آخرت جایز نیست زیرا که
 این قسم شهر عظمت مجمع جنین مشقت باشد شهرائی که با اولی مشقت آید و خالی نباشد و انسان چون مدنی الطبع است

بدون غیر سکونت نمی تواند کرد و هیچ شخص محل را نیست مخرج هیچ کجایی در دلی دام نیست و عظم شجر
که در جوی بسیار است از آنجمله آنکه محل حرام الهی است و مقام امن و مرجع خلق که در هر سال هزاران هزار کس از دیار
بعیده و بجا و دور دست قصد آن میکنند و جایی ادا می و نسک عهده است که حج و عمره اند و اول نیلانی دنیا است
و قبله عالم و مقام قدرت خلیل علیه السلام را اینجا است با اتران نیز آنکه مولد حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم است و
و حی بر آن جناب زبانت و وجود رباط این سوره با سوره الفجر آن است که در آن سوره تا یکد بر عزت و حرمت و شستن ششم
و غیر ایندن طعام یکدنست نسبت ل مکر است و درین سوره نیز بین مضامین منظور نیز در آن سوره هلاک کردن کس
اقربا باشد گمان مذکور است مثل عاد و ثمود و فرعون و درین سوره نیز توبیح بر کافری است که بقوت خود نازش میکرد و
هیچ کس اینجا طعمی آورد و سبب نمرول این سوره آنست که کافری بود و در قریش نام و کلمه ابن اسید پهلوانی قومی سبکی بود و در
و او را ابوالاسد گفت داده بودند و قوت او باین مرتبه بود که پوست گاؤ عکا طی را زیر قدم خود میداشت اجماعت کثیر
میگفت این پوست را زیر قدم من برون کشید اینجا که کثیر قوت خود صرف می کردند و آن پوست را باره بار می تند
و از زیر قدم او میشنیدند و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را دعوت اسلام کردند ایمان نیاورد و چنان درشت گفت
که تو مرا از زندانی می ترسانی که هکلی نوزده مکرمل دارم و آنها را یکدست چسب کفایت تو انم کرد و کس که بر مرغی غلبه بدو نیز
مرا باغی میسر میسر و من در شادی و محروم اما الهای تو بر تو خرج کرده ام اگر آن مال را نشمار کنی آن باغ سر و تو
باز بود و پیرایه و اشجار و انهارش در برابر آن هیچ نماید در جواب این سخنانش حضرت حق تعالی این سوره فرستاد
و مضمون این سوره آنست که آدمی را بر قوت بدن خود باز و و کثرت مال و علو نام و جاه غره نباشد و ابتدای خلقت را
تا غایت موت را بگذراند و داشت که چه قسم شداید و پیش است که طاقت تحمل آن بی اجانت الهی بدینست و مال را قوی
نعمت توان آنست که در عقوبات آخرت بکار آید و الا نام و جاه دنیا چون آب سرایت نقش بر آب است +

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ + یعنی سوگند من بخودم باین شهر و آباد
اصل معنی نفی است و درین جای برای تاکید قسم آورده و در اینجا در لغت عرب بسیار استعمال است که در مقام تاکید
این لفظ را می آرند و در اینجا نیز تاکید ازین لفظ آنست که قسم من بر این سخن من بخورند که آن سخن که منکر باشد
پس اول به بکلمه لا انکار منکر را نفی می نمایند بعد از آن بقسم اثبات مطلب خود می کنند پس کلام مطلب و در اثبات
می شود باطل تقصیر و اثبات مروج اگر لفظ قسم ذکر کنند اثبات مطلب بیکسو خواهد شد لهذا آوردن کلمه نفی منکر و تاکید
تقصیر از علمای کوفه که مراد از نفی قسم یعنی حاجت قسم بر این مطلب است که بر خلاف است و بعضی گفته اند که این کلام دلاصت

بزرگی مشتمل میکند یعنی آن چیز بالاتر از آن است که بر این مطلب سهل باین قسم توان خورد و در بر و صوت گنایست
 ثبوت مطلب یا ادعائی نظیر آن پس ازین و نیز تاکید ثابت شده و چون مطلب هم ثابت است که خلقت آدمی از قبل
 تا انتها و شقت و ریج است باین شهر که شهر که است قسم خوردن نهایت مناسب این مطلب است و نیز بر آن شهر که
 اصل تمام زمین است که اول بر روی آب همین نقطه پیداشده و بعد از آن زمان نقطه تمام زمین را پسین کرده گسترانیده اند
 زمین اصل ماده انسان است پس اصل لا اصل و چون محل شقت ریج باشد و از آنجا توقع باشد و ثابت که از شقت و ریج
 خلاصی یابد و بدیم بر آنکه این شهر که این مقام شقت ریج است اول آنکه زمینی است سنگلاخ و در کینان واقع شده
 اصلاً قابل ذراعت نیست و آبها شور و در سطح زمین و بسبب سنگ لایخی کردن چاه در آن شور پس نقطه آب و غله هم
 ساکنانی آن جارا لا حق است و موضعی واقع است که اقاق نام که در آنجا و بر سر طاق است متصل سمت راس
 آبنا چپ و راست باشد و موجب عراق عظیم می گردد و بسبب انعکاس شعاع آفتاب از کوهستان چپا نیز شرت کر می
 میشود و مسموم مملکت و در و باین حیات بی برگی و بی نوازی سکن عیاشان جهان خوش طبعان روزگانی نوازند و لهند از
 قدیم الا بام بادشاهان ذوی اقتدار سپهر سوان ملک نشسته اند و از اغایج از مکر و خواجه و هر که قصد آن مکان می کنند نیست
 خالص زیارت می کنند جز از سبب بصری و خوش گذرانی هیچ چیز نذارند و در غریزات آن مقام معظم شقتی و ریجی که شندیم
 در بحر و هم در بر بظاهر و موهبید است و این همه که مذکور شد سبب شقت ریج و دنیاوی در احکام عیاشان قبل از وجود
 با وجود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم متحقق بود چون ثبوت ایشان واقع شد کلمه دیگر گفت و شفتی معنی بی شعلیم
 رود و که جامع از اهل آن شهر باینان گردیدند و همه باطل آید و اجداد خود را ترک و دوزخ و عبادت بنان گذاشتند و ظن
 مخالفت و شقاق و منازعت و جدال پیدا شد و کافران بقتل و ایدائی آن جماعه و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 بستند و اوقات سکنته آن شهر بسبب این واقع شد که خیلی ریج و شقت گذشتن گرفت هر روز و بی تمام جانبدار و اگر
 برود و اما شغلی بود و اشاره باین شقت و ریج تازه درین عبارت میفرمایند و **أَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ**
 یعنی سوگند من باین شهر و وقتی است که تو فرود آمدی درین شهر چه بسبب نزول روح تو درین شهر هم باین شهر افت
 و بزرگی افروزد که شرف المکان بالکین و هم سبب شقت و ریج دینی زیاد گشت و مردم آن شهر در اکبر کایه که فضل
 و ایدائی بهترین خلق الله است که قرار شدند و حرمت حرم را که بیاس آن جانوران موزی را نمی گشتند و در حقان
 غار و در را نمی میردند و کلمه جواب صاف داده و مخالف آن عقیده شدند و در آنوقت الهی که از سکتیه آتشه بوقوع می آمد
 از ابتدای وجود آدم تا آن دم از یکسری بوقوع نیامده باشد پس سبب فروددن این قید یعنی و استحل هذا البلد

یعنی این قسم را که ال است یکی با طلب هم رسیده و چون درین قسم و مناسبت آن با مطلب نوعی از غرض فضا بود که جز
 اذکیه آثرانی تواند دید یافت قسمی دیگر عام فهم نیز مذکور شد که **قَدْ دَالِدٍ وَمَا وَلَدَ** یعنی قسم برانده و قسم
 بآنچه می زند و را که هر دو در کمال مشقت و رنج گرفتار اند زیرا که برانده را در اول ثقل حمل و سینه فرگی
 طعام در دوزخ باید کشید و بعد از آن پرورش طفل سختی و رنج بایاید دید و آنچه نیز باید اول او را در کمال
 رحم کمال عجز و ضعف بایکد رانید بعد از آن برین محنت سرای فانی با انواع آلام جهانی و روحانی مبتلا بایند
 و لهذا گفته اند که گریه طفل در ساعت تولد آشاره بهین است که درین جهان گریان خواهد که رانید و لنعم باقی
 لَمَّا تَوَدَّ نُونٌ أَلَّا نَمُوتَ وَأَنَّا كَانَتْ تُغْرِقُهُ الْمُلُوفُ فَأَوْفَاهُ بِهَا وَنَاوَاثِيهَا لَا تَخْلُفُ سَاعَةً مِّنْ عَمَلٍ لَّكَ وَنَاوَاثِيهَا
 و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از والد آدم علیه السلام بهیچ مشقت از بهشت بر آورده شد و نعمت بدو پوشید
 را از سلب کردند مراد از ما ولد ذیبت است که در غیر خود غیر ازین در انجمن اندیدند و اوصاف و وطن اصل
 خود را کمال حسرت و افسوس شنیدند و ازین هر دو جنس قسم ثابت شد که اصل ترابی آدمی نیز محل مشقت
 رنج است و اصل آبی آدمی نیز مورد مشقت و رنج حال برین دلیل معلول است متفرع ساخته می نمایند لَقَدْ
 خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ یعنی هر ایند ما پیدا کردیم آدمی در شرف و رنج چه حاصل آدمی در عالم
 زمین که است و اصل او در عالم آسمان آدم علیه السلام و هر دو در مشقت گرفتار و کبد را درین جابج باید خواند
 بمعنی مشقت است کبد بلبه که بمعنی جگر است نیز مشتق از همین است زیرا که در بدن آدمی باور چگیزی دانه است
 در آوردن غذا و پختن آن و تقسیم آن شقه های کشد و دیگر اعضا بر تقیه دود و متصرف می شوند و اگر
 مشقت و رنج آدمی را بتفصیل بیان کرده آید دفترهای طویل نیسباید اما اجلا این قدر باید دانست که اول
 خلقت آدمی را خدا چهار گانه حسرت و برودت و رطوبت و بیوست است این هر چهار در رنج و پستی
 خود پیچیده و در رنج رزی اعتدال و می باشند و بیوسته در کشاکش این چهار است و باز چند گاه مجبورند از آن
 رحم است و چند گاه دیگر کمال عجز و ناتوانی در گمراه مرده ارفاقه و زبانی که مافی الضمیر خود را بیان نماید و نه دست و پا
 خویش در آبان طلب کند باز در آبدن ندان و رنج گذشتن بسیار است که در باز در کتب نجوم و ایوب بود می کشد و خود عقل
 گرفتار شد که کشاکش کن کن فساد و در انواع رنج و طالع میچشد طبع و را گاهی نیز و قوه شنوایی بهیمه از دلیل مناد و گرفتار
 می کشد بلندی سحرین را می گرانند تمام رنج و قهری و رباتش و دو چهره بهجت چند ظهور مجوس کاخ
 و دیگر آنچه اندام باه و با نال است کاوید و اند و گاهی ز فوران قوه غضبیه رفتار سبلم درنده اندازد و نفس خلوت

نیست باطنی او آگاه نباشد گنجایش بود کمال بیجا نمی آید که در مقابل رب لا اله الا هو و عالم السور و انصاف و
 دانی عالم استقبال زبان بفرم شود و اگر اعداد که هر چه جل انکار دیدن او نتوانست و کند در جواب آن حق تعالی
 چنین میفرماید **لَمْ يَخْلُكْ عَيْنِي** ایانگر دانیده ایم ما برای او و چشم ما چیزی را را بر میزد و هر که غیر خود را اینچنین
 بخشد و باب بنیامی هر پنجام و در خود چشم در بنیامی تصور داشته باشد و اگر دیدن خدا را مسلم دارد و گوید آنچه
 حد دل هست از نیات او را کسی نمی تواند دانست در جواب او میفرماید که **وَلَسْنَا أَنْ نَشْفَقَ مِنْ يَمِينِ** یعنی
 ایانگر دانیده ایم ما برای او یک زبان و دو لب هر که قدرت اظهار را فی الضمیر دیگران را بخشاید باشد و چه قسم برای فی
 الضمیر گری می طلوع شود و فایده زبان در آدمی ظاهر و باهرست که آینه سخن گفتن و اظهار را فی الضمیر نمودن بهمانست
 و فایده دو جنبه چیز است اول کیدن شیر و مانند آن از سبزه و مثل انبه و غیره و دوم پوشیدن سبزه از آنکه جانوری
 یا نه و خاشاکی در آن برود و سوم پوشیدن دندان که و مانند آن بهانه نیت بد نیز است چهارم ادا نمودن بر سخن
 گفتن چه حرف شغوی مثل یا و آه و درون سخن نمی تواند بر آید و در حرف دیگر نیز در آنها ضرور است پنجم در طعام خوردن
 و آب نوشیدن نیز استعانت و فایده آن فرمودن بر یافتن فضلا بهانه ضروری مانند ششم دیدن درنی و دیگر آگاهی
 نفع کردن نفع اینها ظاهر و باهرست علمای دقیقه شناس چنین گفته اند که حق تعالی با آدمی را دو چشم و یک زبان
 و آوازه باشد بلکه گفتن او کمتر از دیدن می باید زیرا که دیدن او شامل است غیر و شرا و گفتن غیر از خبر محمود و مبطل برای
 هر یک است یک زبان و یک لب هر دو یک هر دو لب باشد و آنکه زبان خود را در کام باید داشت چنانچه حق تعالی
 میفرماید **وَاللِّسَانُ قَوْلٌ لَّالِیٍّ قَبِيحٌ** یعنی تلفظ نمی کند آدمی هیچ کلمه را که آنکه نزدیک می گماشته است دیدن
 مستعد برای همین کار و در حدیث صحیح است که هر که سخا بر و ز اخراج ایمان دارد پس باید که چیز نیک بگوید یا سکوت
 ورزد و در نزد پیغمبر بن عامر روایت کرده است که من از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدم که نجات در چیست
 است فرمود که زبان خود را بستن و در میان خود پوشیدن گناهان خود گریه کردن و سلف گفته اند که زبان را می
 از دهانی است مملک که سوراخ او دهان است و ولعمریه قبل من هر حفظ لسانک ایها الانسان و لایله غلک از ثعبان
 و از نامش فم می شود منقول است که چون آدمی خوابد که سخن گوید اول می باید که فکر کند و از دل خود مشوره طلب کند
 اگر بداند که در سخن گفتن سراسر مصلحت است و از راه دین دنیا مغرانی عاید نیست اقدام بر سخن گفتن نماید و اگر در مصلحت
 یا محو حضرت نشکند و در هرگز او را سخن گفتن روا نیست چه جائی آنکه مصلحتی در آن نباشد و مغرانی مطلقان یا شیخ
 و غیره و حدیث است که چون آدمی صبح می کند تمام اعضا و جوارح او نزد زبان تفرع و زوای می نمایند و سخن

اگر کسی ظالم انصاف مکن ما بهر دو استه مجتبی توایم اگر بر سر راه مستقیم باشی ما نیز نجات یابیم الا کرده تو بکار خیر خود
 و درین اثبت تخصیص این نعمت را که چشم و زبان و لب است و چیزی دیگر کم نیست و آن است که چون آدمی شکم در سپید
 می شود و گرسنه می باشد و دل چیز که از دنیا کسب کند برای قوت خود میداند خیر است از زبان و در مکیدن خیر از بین
 است عضو ناگزیر است تا شیره را بر بینه و پستان را بر زرد لب بکشد تا شیره را با استعانت زبان و چشیدن بزه در گلو
 فروبرد پس بر که بر اول کسوبات خود قادر نباشد که بقادر زندگی موقوف بر آنست یک کسوبات دیگر بخودی خود چه قسم
 او را نازش و ابود و اگر گنجاب متعادل که همان کافر مذکور است بگوید که هر چند خدا تعالی مهربان را از ظواهر باطن می بیند و
 می داند لیکن بن در باری که خرج مال کردم و بنیتی که کردم مخدوم بودم زیرا که مرا همان محل دهان نیست سخن و مرغوب
 افتاد و محل دیگر نیست دیگر را نمی شناسم تا در آن محل دیان نیست صرف مال نمائیم و جواب ایشان می فرمایند که
 وَهَذَا بِنَاءُ التَّجَدُّدِ یعنی و دلالت کردیم او را و نشان دادیم از هر در و راه و شریک در دعوی ما شناخت
 ولی تمیزی در مرغی گوید زیرا که اول او را عقل دادیم باز بواسطه انبیا و رسولان و وعظان کوش و علامات درازیک
 در راه بدر برسانیدیم و هر دو راه را در نظر او جدا جدا آوردیم او را به اعتقاد نمود و از راه راست که افتاد و هرگز نال خود را
 بجل محمود صرف نکرد چنانچه میفرمایند قَدْ أَقْتَحَمَ الْعَقْبَةَ یعنی پیش نهادن کافر که میگذاشت بر بنیه سخت و دشوار
 و سختی و دشواری نیز از عمده علامات راه نیک است زیرا که راه بد سبب طایمت نفس و موافقت آن سهل و سبک
 می نماید و بدل مال در شبهات و تنگیای لذات آسان شود و دشواری در بدل مال بائی است که هیچ لذت بالقوه
 منفعت آن نباشد و محض ابتغاء المرصاة است واقع شود چنانچه میفرمایند وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقْبَةُ
 یعنی پیش نهادنی تو ای آدمی که چیست آن بنیه سخت و دشوار که بدل مال در آن طبع نفس و کار آن آید فَاكْتُرْ رُقْبَةً
 یعنی بنیه سخت و دشوار خلاص کردن گردن است و این چند نوع می باشد اول ازاد کردن برده از قید ملک و دو خلاص
 کردن جان است از قصاص و خون که در عوض او خون بپاشد و او را جان بخشی نمائید سیوم خلاص کردن قرضدار است که
 او را قرض خوانان او در مطالب حق خود گرفته مقید سازند با دایمی آن قرض او را اندست فرض خوانش برسانند چهارم
 خلاص کردن اهل بیست که کافری با ظالمی او را بکمر و مرده باشد و بدون دادن مال خلاص نشود و در حدیث صحیح وارد است
 شخصی بنی آنحضرت مثل الله علیه و آله عرض کرد که یا رسول الله مراد لالت فرمایید بر علی که سبیل آن در شیت
 در آنم فرمودند آنرا که بکن برده را و خلاص مکن گردن را او عرض کرد که یا رسول الله آیا این هر دو یک چیز نیستند فرمودند
 نه ازاد کردن برده آنست که نهاده از بند رقی خلاص می گردن گردن آنست که مدو کنی در نجات او را

عاوانی یا از خونی و حضرت امام اعظم رحمه الله علیه از تقوی هم گفت فته بر طعام مسکین که فرین به واقع شده است
 کرده اند بر این اضرافات بهتر از صدقه اند و علمای دیگر بعکس این قابل شده اند گویند که در صدقه غفلت
 جانست از هلاک زیرا که توأم بدن بغذاست و در آزاد کردن برده خلاص کردن ز قید است قید چندان سود
 نیست که از آن خوف هلاک باشد و اطعام فی تمیمی و غیره منتهی به یعنی طعام خوراندن است در روزی که در آن گرسنگی
 و احتیاج بسیار باشد مثل ایام قحط و یا با بی غله که در وقت خوراندن طعام از بخشیدن و جواهر سیریز می گردد
 بیکدام مقصود یعنی تمیمی که قرابت هم داشته باشد مثل برادرزاده و عم زاده و عاله زاده و غیر ذلک این قید بر
 آن آورده اند که طعام خوراندن در وقت عبادت زیرا که خورند و بغیر گرسنگی منتوانند خور پس به شخص از غنی و فقیر و
 خوردن طعام محتاج گردد و بخورد طعام روح و تازده میشود و لهذا چون از حضرت مسلم پرسیدند که بهترین کارای
 اسلام چیست فرمودند که طعام طعام است و سلام عليك کردن بایر کس که در غده شود و نماز کردن شب فقیه مردم
 باشند و چون خوراندن طعام در وقت قحط و یا با بی غله واقع شود اجزا و بچند مرتبه افروز گردد زیرا که در غیر آن اوقات
 اگر شخصی را ابتدای گرسنگی اذیت خواهد کشید بعد کیساف یا دو ساعت بلبان خواهد رسید و خوف هلاک آن
 بود بخلاف ایام قحط و یا با بی غله که خوف هلاکت و در آن اوقات هم کسانی که در قادر بر سعی و تلاش کسب معاش اند یا کوه و بار
 دارند بعد یکدور و بلبان میرسد و در آن معاش آنها به قلیل و کثیر خبر گیران میشوند و هم که از این باب هیچ نداشت خوف هلاک
 بحدی مضیق ایجاد و احتیاج او به نهایت میرسد علی الخصوص تمیمی که علاقه قرابت هم داشته باشد که در خوراندن هم صدراع هم صلح
 رحم که عبادت مستفاد است و نیز خوراندن تیمم علی الخصوص که صاحب قرابت هم باشد هیچ لغوی عاجل و آجل متوقع نیست
 از ثواب آخرت زیرا که بسبب صغیر کجاری از دست او نمی براید و مدح و ثنای او را کسی اعتبار نمی کند و اگر در وقت
 خوراندن طعام او کسی حاضر هم باشد معمول بر پاس علاقه قرابت خواهد کرد پس باب را و افتخار بکل مسدود خواهد
 گشت و خلوص نیت بوجود اتم محقق خواهد شد و امین بکنند اذ انما ثوبه یعنی طعام خوراندن گدائی است که
 صاحب غنا کساری باشد و بر خاک افتاده ماند و این قید برای آن افزوده اند که مسکین کاهی محتاج را گویند که
 خرج او از دخل او افزون باشد چنانچه در سوره کهف واقع است و اما السیفه مکانات المساکین بعلیون
 بر سر لیکن آن مسکین بر سر غنا کسار و افتادگی نیرسد تا خوف هلاک جان او را در مبدم لا فخر باشد و چون ثوبت گدائی
 است از آن ترغم لغوی عاجل و آجل باید و فخر بال فقر بر ارضانک خدا متحمس میگردد و چون بآل و بیرون و گدائی که گدائی که گدائی
 اعتقاد غیر از ثوبت نیست هم جای قلم میشود و تا آخر این باب و در آنجا برای فقر از این باب است که دیگر از این سروده فی فقر

فرمایند تو گمان مکن که اینها بگویند یعنی از این همه باشد و از زمره کسانی که ایمان آورده اند تصدیق می فرماید
و پیغمبر وقت نموده تا این عمل خیر آن کس را آخرت بسبب شایسته کفر و کینه پیغمبر را یگان نشود و بر باد نگیرد و در نقطه
هر چند دلت بر تراخی و تاخیر ایمان زین اعمال میکند حال آنکه ایمان شرط قبول جمیع عبادات و طاعات است و اکثر
مقدم علی المشروط لیکن از تاخیر و تراخی در بیان نیست نه در وقوع چنانچه گویند نماز و قیامت مقبوض می شود که از بندای کمال
سلام ارکان آنرا ترتیب داده اند باز وضو هم کرده باشند حال آنکه وضو شرط نماز نیست از نماز باید کرد لیکن در بیان مرتبه شرط
است از مرتبه مشروط است برای اشعار این تاخیر لفظ هم را در اینجا استعمال فرموده اند و اگر از اول میان کور می سرسوزد
چنان تو هم میشد که ایمان نیز داخل در ارکان عقبه مالی است و در واقع چنین نیست و بعضی علماء گفته اند که مراد تاخیر
در وقوع است زیرا که اعمال خیر کافران در توقف می ماند اگر در آخر عمر ایمان آوردند آن همه اعمال سابقه بیکت ایمان
مقبول می گردند و ثواب بر آن میسجانبند چنانچه در حدیث صحیح است که حکیم بن حذافه از حضرت
خدیجه علیها السلام از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از اسلام سوال کردند که یا رسول الله من در کفر اعمال
خیر بسیار کرده ام سرسوزند که اسلام توان همه اعمال را نیک ساخت و مقبول شدند پس معنی آیت بر توبه
چنین است که اول هر که بذل و در وجه مذکوره کرد بعد از آن توفیق ایمان هم یافت از پیشه سخت و دشوار و گداز
و طعمای عریض را در تکیه این آیه اشکال است مشهور حاصلش آنکه در کلام عرب نفی فعل ماضی بلا نیامده است مگر در
چنانچه لا بارک الله فی سبیل یا تبارک یا چنانچه در فلا صدق و لا فعلی درین آیه فلا نفی فعل ماضی است و در لغت
خارج است جوابش آنکه چون عقبه را بچند چیز بیان کردند بحسب معنی ماضی مگر پدید آمدن پس گویا چنین سرسوزند
فلا فک رقبه و لا اطعم فی یوم ذی مغنیه و لا کان من الذین آمنوا و در کلام بیشتر اعتبار معنی
کنند نه لفظ و معنی لغت قرآن حجت کافیه است حاجت باستشهاد نیست و چون در بیان عقبه باین
رسیدند مرتبه کمال در نبل مال تمام شد حال آنکه مرتبه تکمیل درین باب رشا و میشود زیرا که کمال بدون
تکمیل چنان اعتبار را نشاید و تو اصوا بالصله کنین یعنی و با هم وصیت میکنند صبر که مجموع مکات
اخلاق است و در کتاب الله درسی چند آیه تاکید بر آن واقع است و حق تعالی پیغمبر خود را بان فرموده که فاصبر
صبر و لو العسر من الرسل و ازین جایز رگی صبری توان برد که در ستر آن ذکر او بر نماز نیز مقدم داشته
چنانکه خبر بود دنیا اینها الذین آمنوا استعینوا بالصبر و الصلوة فیزر فاقه فی در مخصوص باب صبر گردانیده اند
که انی قد مرع الصابرين و در هیچ جای بعد مع المصلين و مع الصائمين و مع المتصدقين ذکر نشده و نیز بر عمل را بر مقرر فرمودند

فرموده اند و صبر را حسب سبب و عدد نموده و قال الله تعالی انما یوفی الصابر و ان الصبر بمخرج حساب و در پیوسته ای بر
 صبر است و ان شاء الله و جعلنا منهم ائمه یهدون با مرزالمایه و و تپی اسرائیل بر کثرت صبر عزت و دنیا و دین نصیب
 ساختند که وقت کلمه رنگ الحسنی علی بنی اسرائیل با صبر و علاقه یقین صبر را باید فهمید با معلوم شود که وصیت صبر
 گویا وصیت جمیع امور کمال گردان است حقیقت صبر آنست که شخص به مقتضای دین خود در وقت گشتن طبع و نفس ثابت
 و استقلال کند و این استقلال در نبات گاهی جسم باشد و آن در توح است از عبادت شافیه کمال نکر و دل
 نه از دین و از وقوع مصائب نترسد و وضع خود را درین نگاه داشتن و گاهی نفس باشد پس اگر در مشهورین
 شهرت بطرف شهرت فرج است نفس او سست نشود و خلاف دین هر کتی و خواهشی از وی صادر نکند و این باعث است
 و مقابل آن بجا است و مجرب است اگر در بر سیزدن نکر و کلمات و شبهات و تحمل ناخوشیهایی طبع نفس استقلال کند این را
 صبر مطلق نامند و مندا و اضطراب آبی باکی است اگر در حالت بالادری و دلش می نفس را در تحت علم شریع ضبط نماید
 و بکسر و سخت بهم نرساند و اینها و نفاخ کند این را وسعت حوصله نامند و صد آن ننگی حوصله است و اگر در رنگ نفاخ
 و کمال خیر نماید از آنجا که مندا و صد آن صبر است و وقت خود در در خشم و اگر استقلال کند این را علم نامند
 صد آن لطیف است اگر در انجام مہات تنگدل نشود این کمالی سبب نامند و صد آن تنگدل است و اگر در راز و
 و پوشیدن اسرار بجا نشود این را اکتان نامند و صد آن اظهار است اگر در حفظ حقوق مثل و بیعت و درین احتیاط نماید
 آنرا امانت نامند و صد آن جفا است و اگر در لذات دنیا رغبت نکند و بقدر ضرورت لکن ناما بید این را زهد و قناعت نامند
 و صد آن آخر صفت بالجملة اکثر اخلاص ایمان در صبر مندرج است لهذا در حدیث صحیح وارد است که الصبر نصف ایمان
 و صبر بر حرام فرض است و از نکر و نفل و در دین چیزی بهتر از صبر نیست زیرا که بنای عبادت بر صبر است و خواص عبادت
 مخالف مرضی نفس است و تمام کردن عبادت زیاده تر مخالف نفس است و اگر صبر نباشد هیچ عبادت سر انجام نشود و
 دنیا دار محنت و البلاء است و مخرج و فزع و نافع از طاعات اگر صبر نباشد محبتی دنیا همیشه شخص را در مخرج و فزع
 گرفتار دارد و بجا که فراغ برای عبادت نیست و از اینجا و تقدیم صبر نیاز و واضح شد و صبر را رنگهای مختلف و تعبیه گوناگون
 است و در شرح بهر رنگ مطلوب پس صبر که نسبت لطیف و نازک دنیوی می باید آنست که تسلی و لذات با نجا نیست
 و رعایت حق تعالی منظور دارد و صبر که در طاعات می باید اول محافظت نیست از تنویر و دیگر منافات اخلاص با
 محافظت و ایمانی آن عبادت است از ابطال و فساد و باز محافظت نواست و از آنکه ضبط شود و نیز محافظت عبادت است
 از تکامل و عدم رعایت اوقات و شروط و صبر که در معاصی می باید آنست که بیعت نفس از رغبت و در آنها با

ابو یوسف که بار عازم پیر کرد این اسباب و وسائل مصیبت است قصد تلذذ و صبر بکردار مصیبت باشد و است زبک
 مصیبت نیز در قسم است اولی مصیبتی که انتقام و مجازات بر آن و قدرت بنده می تواند بود صبر بر این قسم مصیبت است
 که تحمل کند و مکارفات نماید و لا قول و لا عمل و در نیاسیف صالح از دعای بد بظالم نیز اختر ز کرده اند و آن را موجب نقصان
 صبر دانسته و چنانچه در حدیث صحیح و اوست که حضرت عائشه صدیقہ نه روز و نیمی که متاع ایشان در دیدن بود دعای بد
 میفرمودند و آنحضرت صلی الله علیه و اله و سلم شنیده رشتا کردند که میخواهی خدا بآن در تو سبک گرد و روز و بال و تن
 پذیرد و اگر تو نیز بگرد و بروی دعا بکن تا وبال از سختی و جزو بزرگ تر شود و تو هم مصیبتی که تدارک آن در دست بنده نباشد
 و صبر در این قسم مصیبت است که ضرب کند و شکایت اصلاً نگوید و فعلاً ننماید و تو اَصْوَ ابِ الْمَحْضَةِ یعنی دوست
 کنیدی هم دیگر را نیز با یکی و شفقت بر خلق اند و نیز اگر این خلق از اخلاق حضرت الوهیت است + الرحمن الرحیم +
 و از حمده صفات حضرت نبوت است که + بالموئین یوفی رسیم + و منبع اخلاق محمود بسیار است عفو و کرم و
 لطفت و علم از همین خلق پیدای می شود و لهذا در حدیث صحیح وارد شده که + الرحمن یحبهم الرحمان + رحمتی که از حق حکم نمی
 آید + و ابی لعل طبرانی روایت کرده اند از انس بن مالک که روزی آنحضرت صلی الله علیه و اله و سلم می فرمودند که حق تعالی رحمت
 خود را نازل میکند بر چنان صحابه عرض کردند که یا رسول الله هر کس از رحمت دارد فرمودند که رحمت که جان و کس کوی
 خود رحمت کند و رحمت آن است که بر جمیع سلبین مهربان باشد و لا ان مثل عبود و برابر مثل برادر و خورد و مثل سپرد و این حدیث
 در کامل از حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه روایت میکند که آنحضرت صلی الله علیه و اله و سلم فرمودند که حضرت جبرئیل
 می فرماید که اگر شما رحمت من خواهید بر خلق من رحمت کنید و طبرانی روایت کرده است که آنحضرت صلی الله علیه و اله و سلم فرمودند
 که مسلمان ای باید که در شفقت و دوستی حسن سلوک با هم مانند یک تن باشند اگر یک عضو از تن بر و کند تمام تن ریافت و پس
 خوابانند و تب بگرد و طبرانی بعد از روایت این حدیث گفته است که من روزی آنحضرت صلی الله علیه و اله و سلم را بخواب دیدم و ازین
 حدیث سپردم بدست سیاک افشاره کرده فرمودند که صحیح صحیح صحیح + روزی عالمی از عالمان حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی
 عنه برای ملاقات ایشان آمد دید که ایشان بر پشت دراز کشیده اند و اطحال غریب شکم ایشان سوار شده بازی میکنند و خبر
 کرد که این حرکت مناسب گفت خلافت نیست فرمودند که مگر تو با دعا یا می خود این سلوک نمی کنی و عرض کرد که من این
 در برابر نمی نشینم گردن ایشان و تبر و انی بخوابیدم من دم نمی توانم از درجای که اطحال فقیران و غریبان نشکستن
 بازی میکنند فرمودند که تو بکارمانی نمی معزول باشی و اراقت و مهر با یکی با من بخیر خود منظر است بنا اظهار شوکت و است
 ریاست و نیز در بعضی احادیث مذکور است که ابدال است مرا این منصب نیز در اعمال حاصل میشود و بلکه سخاوت نفس

اصفای بسند و مهر مانگی بر مخلوقات خدا باین مرتبه حیرت خدایا باید داشت که حق تعالی در باب تکمیل عبادت مالی این صفت
 را که صبر و رحمت است چرا آنرا تخصیص فرمود و چه بیش آنکه اتفاق مالی در وجه خیرات و تبرات بدون این دو
 صفت متصور نیست اول میباید که ازال حرام صبر کند و از نلذذ نفسانی بحلال نیز نفس خود را باز دارد و بعد از آن
 بسبب رحمت و شفقت آن مال را بر محتاجان و سکیان و یتیمان صرف کند پس صبر منبر لرفع مانع است
 چه حرص که مانع از خرج کردن مال است بسبب صبر زایل می گردد و در رحمت و شفقت منبر لوجود منفعتی است پس
 صفت از اخلاق حضرت ربوبیت است و اولیبت احسان و پدورش را تعاضلی کند چون رفع مانع مقدم بر
 وجود منفعتی است و در ذکر نیز صبر را بر رحمت مقدم فرمودند و نیز درین جا باید دانست که در اذنان جاها دلان اکثر
 اوقات نسوت قلبا سختی دل با صبر تنبیه میگردد و میداند که در مصیبت و سختی خلق الله بی تاب شدن و قلق نمودن
 سنانی صبر است و بهین خیال فاسد از اعانت آثار خود دیگر مخلوقات الهی محرومی مانند حق تعالی نماند بر رفع این کم
 وصیت بر رحمت الباصیت صبر مقرر و ساخت تا اشاره باشد بآنکه استقلال نبات در همان جامع و دست
 لمحق ضرری نبیند و از بنندگان خدا استغنون نشود و اولیبت اگر نمیکند تا بنیا و جاه است اگر خاموش نشیند گناه است
 و آنرا از بزرگان عجب در انشال خود گفته و گفته اند که صبر که فی مصیبت یک خیر من خیرک و خیرک فی مصیبت یک خیر من خیرک
 اَوَّلَئِكَ أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ یعنی آن گروه که با هم این وصیت نامی کنند و بطریق عمل می آرند ایشانند صاحبان مین کبریا
 آن است که از چیزی نفع بسیار علی سبیل الدوام حاصل گردد و از ایشان بسبب وصیت نامی که خلق بر آن تا قیام قیامت
 می نمایند احسان رفقا و ساکنین بسیار و یتیمان خاک را تا قیام قیامت رایج و مرسوم گشته و نفعی کثیر و ایم بخلق الله است
 و خود ایشان را ثواب آن همه اسانات در جریده اعمال ثبت گردیده و بعضی از مفسرین میمند را بر جانب راست حمل نموده اند
 زیرا که در عرف عرب جانب راست را سیمون و مبارک میدانند و آنرا با بر خیرک می چسبند و جانب چپ را شوم و
 ستموس می نامند و آنرا با بر خیرک می چسبند و اهل نجات را در ریشتاق از جانب راست پشت حضرت آدم علیه السلام آورده اند
 و در تو قیامت ایشان را نامی عالی است راست دینند و پشت که جانب راست عرش عظیم و آن را بنواهد و ایشان را در حق
 که در این معنی نیز اصحاب المیمنه همین بزرگوارانند و **الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا** یعنی کسانی که انکار کردند احکام را در هر چند
 بنا بر نبات فاسد اغراض دنیوی خود یا خوشنودی تان معبودان خود گردانند و با شدند و یتیمان سکیان را طعام خوانند و
 با هم بصبر و رحمت نیستند و لیکن میگویند که کفر به کجای ایشان نخواهد بود بلکه هم **أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ** یعنی ایشانند صاحبان
 شام است و نکبت که در عظیم و ایم یک حکم کفر نصیب ایشان شده و به خیرات و تبرات ایشان بر باد افتد پس از مقابل کفر

در کتاب صبر و رحمت

با همه عبادات مالی معلوم شد که آنهمه چون مقرون نگرفتند محض را بجان ویهوده انداخته جای خرد و ابتهاج و کمال
 چنانچه صاحبان شامت و کعبه اندوختن روز میثاقی از جانب چپ پشت حضرت آدم علیه السلام برآمده اند و در وقت
 نمازی اعلان است چپ بایند و بر حسب چپ غش عظیم که راه درخ است روان غش از شامت را به بعضی سپید کرده
 نیز زد است و چون این تدبیر بیان نمودند که کافر را بطریق غریب نراند در امانت و تدبیل او کفر و کافری است حال بیان نمودند
 در حق ایشان چنین تدبیل است اکتفا نمودند بلکه علیه هم نادر شود و بعضی را ایشان مسلط شود آنشی که سر ووش کرده
 و در روز نیش سده و ساخته تا اگر کسی آمد که هر مردی بر آید و از سردی بیرون نمرد و درون سده تا فی الحکله تحقیق حاصل شود
 و آن وقت شفقت و رنج ایشان بر نهایت اشجار نمود و باین حال اهل النار **سورة الشمس**
 یکی است بازده آیت و پنجاه و چهار کلمه و صد و چهل و شش حرف است در بطایین سوره بقره لا افسم از آن چیست که در کتاب
 سوره نیز مذکور در باب راه خیر و شر است که در دنیا و النجین چنانچه درین سوره بیان الهام نموده و تعوی است و نیز در آن سوره
 بیان صحابه و صحاب شامت چنانچه درین سوره بیان اصحاب تزکیف و اصحاب تدبیل نفس است و هر دو مضمون یک یک دیگر اند و
 سوره الشمس از آنجهت آمده اند که عود آنچه الگ طریق الهی در کار است شعاع آفتاب نیست که بسبب آن شعاع بصر بصیرت
 در میان انجمن و راه هلاک نیز کند و دوست را از دشمن جدا می شناسند و در مخالفت موافق نیز نمیدانند و آفتاب نبوت
 در عالم انوار حسیه کمال مناسبت و مشابیه با آفتاب است که در لغت غربان شمس میگویند و توضیح این ایام آنکه نفس انسانی
 در دنیا که مرز آخرت است بنزد مرز ارضی است که او را تخم معرفت الهی اده و آلات زراعت این تخم که قومی و جوارح اند
 فرموده این مرز و فرساده و هر فرار و کشتن چیز لابدی است که بدون آنچیز با عمل زراعت ممکن نیست اول هر آفتاب
 که بشعاع آن زمین اصلاح پذیر می شود و در باطن زمین گرمی پیدا می شود و بسبب آن گرمی قوت نامیه نوران
 می نماید و اگر تا مل بکار برده شود آفتاب ریح زراعت قایم مقام حرارت غریزی است و ریح حیوانات زیرا که چون تخم را
 در زمین نهاده آید خاک و باد و آب هر سه منتهج شده استعداد حیات بنانی پیدا می کنند اما براس طبع و دفع عفونت
 حرارتی در کار است و اگر حرارت را از عنصر آتش استعاره نمایند تخم نهفته شود و ناچار حرکت الهی تعاضد فرمود
 که حرارت آفتاب را بر آن مسلط فرمایند تا منفع آتش حاصل شود و مضرت آن مرفع شود و ضمیر
 تبدیل فصول و آمدن ریح و صیف بسبب حرکت آفتاب است و آمدن فصل از ضروریات
 عمل زراعت است با آنجهت منافع آفتاب از ابتداء زراعت تا انتهای آن بر صاحب
 عسل فلاحیت پوشیده نیست دوم استاب که در وقت انعقاد دانه و میوه و بلندی آن از زمین

میفرماید بآفتاب که مثال دل نبیند بر سر و صحنه ها یعنی دشم خیر و بد شجاع آن که مثال مشرق نور نبوت است
 بکل غمزه و التمس یعنی قسم خیر و بد بآفتاب که مثال خیر و بد صاحب طریقت است و طیفه پیوسته است و در حالت غیبت
 پیغمبر با بعد گانی و اذاتکلهما یعنی چون بر روی آفتاب کند و این خط برای آن آورده اند که حرمت مرشد سرسخت
 با اتباع نور نبوت سبب کمال اتباع او را منصب خلافت نصیب دهد و پیر و شی کردن با آفتاب فتاب بجند و بر اسرار اول
 و در استفاده نور دوم بر وی او در عز و ثبات آن در اول ماهی باشد تسبیح پیر وی آن در طلوع و آن در وسط ماه باشد
 چهارم در بزرگی جنبه حکم ظاهر هر که غیر از آفتاب هیچ ستاره با آفتاب در جری پاری نمی کند گو موافق دلایل انشا و چهارم
 کلان و بزرگی باشد چنانچه در آثار اصالح این عالم بجز حرکت او و خطای هر یک تبدل فصول سال حساب متعلق بر تمام سال دیگر
 امور عظام و هسته بجز حرکت آفتاب اند و تبدل فصولات ماهواری و حساب متعلق با هر تبیط بجز حرکت آفتاب و بخار این عرض
 ماده و زیاده فی رطوبات و در انواع حیوانات و غیر استخوان ها و حیوانات و غیر دار و فلجان و غیر در بدن جز و در ریاضه
 و هسته باز زیاده نور فرست و التهار اذاجلهما یعنی قسم خیر و بد بر روز و فیکه روشن کنند آن آفتاب را
 که مثال وقت یا صفت مالک است برین نیز شرطی فرود انداخته اند تا شمار باشد بلکه وقت یا صفت همان وقت حرمت نیزگی پیدا
 میکند که سبب آن یا صفت نور نبوت بر دل سالک تجلی شود و حجاب بر تنگ گردد و الا با ریاضات باطله جو گیان و دیگر
 ارباب مذاهب باطله که نور نبوت را تجلی نمی کنند و حجاب از زبان بر نمی دارند بجز حرمت و بزرگی پیغمبر سازند و در این
 اکثر ارباب پیغمبر شبهه وار می کنند که روشن کردن و زکار آفتاب است از روشن کردن آفتاب و زکار پس این ترکیب مقلوب را
 جهرا و در مذاکره بعضی از مفسران نظر بقوت این شبهه کرده فیهما از آفتاب مصر و فداخته ترین و دنیا عاید کرده اند و از
 لزوم اضمار قبل از ذکر بزرگ قرائن و البرج تفسیری است و حتی است که تفریق صابر خوب نیست پیغمبر صحنه و طهارت با شبهه
 با آفتاب است و با توجه به ذکر مرجع مقدور عدل توان لیکن و در این ترکیب نظایر مقلوب می نماید باید پیشید عادت و هم است
 که چون چیز بر آید و در وقت مقرر می بندد و این دیدن کردن شود و آن وقت یا سبب آن چیز نمی شناسد و موافق قاعده
 مطلقه و در آن روز و در وقت مقرر است چنانچه در بحث بر آن آن مقرر است چون مان و در هر دو و مقلوب و در تجلی
 آفتاب کند نسبت آن کرده اند و این مجازا که در اینجا بکار بر ندیش نظر بحقیقت مثل آن که وقت را با صفت است و در جنب
 تجلی نور نبوت پیغمبر از استعمال حقیقت شده و محتمل است که معنی اذاجلهما آن باشد که در آن روز برای و در حجاب کامل باشد
 در ضمیمه نسبت تجلی بر روز با خلف در یک گردد و الکیل اذ الغیثها یعنی قسم خیر و بد سبب فیکه بے پوشند
 آفتاب که مثال وقت راحت و توجها و اسی حقوق اهل و عیال و زمان غفلت و محجوبیت است از نور نبوت آن نیز مزاج

آخرت و سالک طریقت را از بدی است و الا نشد دنیا بر هم شود و از عباداتی که متعلق بحقوق خلق باشد مثل عبادت سرایان و غیره
 آثار یک معاش برای اهل و عیال و غیره که محروم ماند و موجب نقصان ابراعت آخرت گردد و در حدیث صحیح وارد است
 که حضرت امیرالمومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه روزی از مجلس مقدس نبوی برخاسته بجهان خود می رفتند که ناگهان شخصی از
 صحابه که از خطبه نام در راه و در خور و با او از بلند گفت که خطبه بنافین شد حضرت ابو بکر پرسیدند که چه حال است گفت وقتیکه بجنوب
 بر نور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر میباشم مرا عالم غیب چنان شکست می گرد که گویا چشمم سر می بینم چون از آن
 مجلس برخاسته بخانه های خود می رسم و باز آن طفل اشتداد می کنم آن کیفیت باقی نمی ماند حضرت ابو بکر صدیق فرمود
 که این حال چه کس را لاحق است بیا تا ببینم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رفت عرض کنیم بر دو بجنوب آنحضرت صلعم حاضر
 آمدند و خطبه بجهان اسلوب پا و از بلند گفت که خطبه بنافین شد آنحضرت صلعم پرسیدند تمام ماجرا بیان کرد فرمودند که
 شمار از بسبیل دامن بجا است باشد که بجنوب برین دیو مجالس فکر روی و در هر آینه شمار گز با زمان نماند دیگر بدید و صبحا بر آمده نمرود
 بر وید و فرشتگان باینجا مصافحه کنند لیکن این حالت بیچکس را دیدیم نمی ماند بلکه ساعتی درین حالت می گذرد و ساعتی در غفلت و غفلت
 سخن و تو بخنجر هر دو مشتعل میباشند و از اینجا معلوم شد که وفات غفلت در حجت نیز حرم است و آنکه ممد و معاون یا ضاعت آیند و می شوند
 هر یک باعث حصول ثواب عباد و اینکه متعلق بحقوق خلق است چنانچه معاذ ابن جبل رضی الله عنه فرموده است اتی لا غصب لک
 کما استجب فی حق یعنی من در خواب خود نیز مستغرق میباشم چنانچه در تبه خود چه اگر تبه ادا کنی خالی جل و علی است خواب نیز آن
 حق نفس است برود حق با عباد خدای تعالی واجب آری غفلتی که ممد بر طاعت نباشد و حکم شرع نیست اشتغال فرمان آبی نو آن
 غفلت بیچ نیست ندارد و دیگر هم مطلق است و از اینجا معلوم شد که این هر چه قسم در حقیقت متعلق با ثواب اند و بگذارد این مورد با اسم آفتاب میگرد
 و الشمس و ما بینهما یعنی قسم خورم با آسمان آن حکمت آبی که بنا کرده است آن آسمان را محیط با آنچه در جوار است و در اشتغال
 شریعت است که مانند آسمان محیط است بجمیع اعمال مکلفین و حکم بر عمل در آن موجود است و مانند آسمان دوازده برج دارد
 و درین چهار مسئله اول که مسئله اعتقاد است مثل است بر سه برج ذات و صفات و برج انبیا و ملائکه و
 کتب و برج معاد مسئله دوم که مسئله عبادات است مثل است بر سه برج عبادات بدنی مثل نماز و روزه و تلاوت
 قرآن مجید و اذکار و دعوات و درود و عبادات مالی مثل زکات و صدقات و وقف و بنامی است جدد و با طاعت
 خانقاهات و مدارس و جاه و پل و همان سرا و عبادات مرکبه از بدنی مالی مثل حج و عمره جهاد و اقامت اعیان مسئله سوم
 مسئله معاملات است نیز مثل است بر سه برج معاملات که در هیچی از عبادات نیز دراز مثل طح و خدمت والدین پرورش اولاد و امانت
 حق مالکیت حق همسایه حق نهیستین حق مهمان و ملاقات با رب معاملات که در هیچی از عبادات ندر اند مثل زرع و شرا و اجاره

ف در اوقات غفلت و راحت بودن نیز حرم است و از اوقات و شریعت با طاعت

درین پیشه که دکان و کتابت و غیره است و معانی که در شرح و بیان نیز در آن مزین است مثل سیر و قرض و غیره
 شش چارم که مثلثی است بهشت نیز مثل برتبه برج است که امارات که بهر اوست است یعنی بدارت نزد اید مثل لغت که کند بکها
 قتل نفس و کفار و روزگار و نگار کردن و حال حیض و غیره و کمال حد و دفعه است و فصول که مخصوص است به مثل حد
 و حد شارب و زدن حد و دومی حد قطع الطریق و حد کشتن و ابدان و ذلک و بابت و نهان متعانات که همراه است بهی و اسرار
 نیز در اند و نیز شماره و اور که و نایل الحکم اند از آن جمله هفت شماره و نهان که در فصول حکم سیر و دیگر کند بکها و حد و حد
 و استصفا و بابت و بابت و بابت و نایل الحکم اند از آن جمله هفت شماره و نهان که در فصول حکم سیر و دیگر کند بکها و حد و حد
 که عبارت از شریعت است بهی و واقع شده که هر که مکلفین بقید به مقتضای آن شوند اعمال خیر ایشان بحال فعلی و نایل و از آن و از آن
 صورت رحمت و بابت که در مثال باران و نایل الحکم اند از آن جمله هفت شماره و نهان که در فصول حکم سیر و دیگر کند بکها و حد و حد
 و موجب و جزی و شادابی و راعت میگردند و کمال و غیر و معانی یعنی قسم بخورم زمین آن حکمت الهی و این فرخ گسترده است
 و آن بحال است و نفس انسانی است که بسبب فراخی قابل زراعت تخم معرفت است و چون نفس انسانی را در عالم حس شادی نظیر گیاهی
 تقطیع باشد و قسم آن جزوده شود و یا نشود و بخود آن نفس تخم جزوده میبایند و تقطیع یعنی و قسم بخورم به نفس که
 چیز و اول قابلیت کسب کمال و در فقدان کمال بالفعل که بسبب این و چیز زراعت تخم معرفت و اول است و
 و آن نفس انسانی است زیرا که نفوس ملائکه کالات خود را بالفعل حاصل دارند حاجت با سنگال است و نفوس
 حیوانی قابلیت کسب کمال ندارند پس زراعت تخم معرفت از آنها ممکن نیست و براسه همین نکته نفس را
 نکره آورده تا دلالت کند بر نوع از انواع نفوس بخلاف قسم بابی دیگر که معز و آورده اند زیرا که
 آن همه چیز را یک رنگ دارد و تعدد نوعی در آنها تصور نیست چه آفتاب و ماه تاب و آسمان و زمین
 کلیات منحصر در فرد و احد اند و در روز و شب هر چند بحسب نظر عقلی متعدد می نمایند اما نظر عرفی با عاده و
 نمک را آنها حکم میکنند تعدد را باور نمی دارد و مکاشوئها یعنی و قسم بآن حکمت الهی که درست ساخته است
 و آن نفس را اعتدال مزاج و حواس ظاهره و باطنه و قوس طبعیه و حیوانیه و نفسانیه همه با و داده تا قابل تعلیم
 و تقبیر گردد و متحمل اعمال پیاپی و صبر و ثبات شود و زراعت تخم معرفت باین آلات تواند کرد و بعضی از مفسرین و
 تخصیص این شش قسم سوابق نفس انسانی چنین ذکر کرده اند که حق تعالی را درین مورد منظور بیان حال نفس
 انسانی است و اختلاف آن در قبول الهام فحور و تقوی و ذکر کردن و رعت و فراخی آن با محسب قوت
 علمی نمونه تمام جهان گرد و در همه عالم بوجوه و طریقه خود در وی بگذرد بحسب قوت علمیه خلیفه حضرت ربوبیت

کلیات

باشند که چیز را از مخلوقات بکاری معروف نماید و استكمال صناعات و استيفای منافع و مصالح مورد در ذرات عالم قصد کنند
 پس در ابتدای تکامل شش چیز را بطریق قسم با فرمودند که آن شش چیز در عموم اطلاق و وسعت هر شش چیز است ^{تفصیل}
 این اجمال آنکه حق تعالی در چیز را در عالم وسیع و اطلاق بخشیده که هر چه را حاصل نیست اول زمان و دوم مکان و سوم
 مکانی یکی دیگر دارد و وسعت مان یکی دیگر مکان از عرض تا بعمق و در یک آن واحد مخلوقات بشمار با فرموده و هر چه را در خود
 با داده و خود بر یک محل ثابت است و مخلوقات و در گذر به مصرعه می میرد و دیگر نیکو بجای و عموم زمان باین نوع است که
 خود در گذشت و در مخلوقات و در تمام خود ثابت و هر ساعت هر لحظه از آن شش در شش نیست باین بی ثباتی محیط خود
 که به و مخلوقات غایب از احصا است چرا که دانیدن این در نوع عموم همان زمین ماکه از عمده مکانات اند که فرموده و خود در
 که از اجزای زمان مختلف ظاهر و متباز بین با وجود تصرفات تبدیل و تحول دارند آورده اند و در اینجا قسمی است از عموم اطلاق
 در فاضله انوار که بی غرقه در بیان ضعیف و شریف و غنی و فقیر و مسلمان و کافر و صالح و فاسق واقع است و کمال شایسته
 با فافه وجود و لوازم صور و غیره از حضرت الوهیت دارد و باید کرد آن فضا بیاتاب بومی از این قسم ششم از یکبار رسانیده اند
 با قبانه آنکه در این هر سه قسم عموم هر قسم به و غیر خورده اند و این آنکه با وصف فافه عموم اختلاف کمال نقصان و
 نوزائیت و ظلماتیت و اصلیت و تبعیت نیز منظور است تا استعاره با اختلاف نفوس انسانی با وصف عموم تصرف بجز
 صفات نموده آید برای این معنی هر دو فضا در هر سه قسم و در چیز با در کرده شود و فضا در عالم انوار اصل است و بیاتاب
 ظل و در و غیر انسانی زمان نوزائی است و شب ظلماتی و آسمان بلند و مجرب و زمین است محیط و چون عموم نفس انسانی در این
 عموم این چیز با قبایسند و در یکی از این ظاهر گردد و با آنچه میفرمایند **قَالَهُمْ هَا تَجُوزُ هَا** یعنی پس ایها
 کرد آن نفس را بکاری او و ایها هم در تحت انداختن طعام است در کلوشی شخصی آنکه حرکت و دندان و غیره از طرف آن
 شخص قطع شود **من قوليهم انشأ بالله اذا ابتلوه** و در عرف قرآن عبارت است از افتادن در
 کار در دل بواسطه تفکر سابق و چون اعمال بنی آدم از غیر و شر از همه باج و اعبیه و داده اند پس سر رشته نیکو به و بسجده
 بهمان و اعبیه و داده است و آن سر رشته را در کف افتاد خود داشته اند و بدگیری از نفس و شیطان و شیطان و مصاحبان
 نگذاشته اند این چیز را معذوب فیضان و اعبیه نیک و باز عالم غیب بگرد وند و همین سبب تحمل غنا و بلاست می شوند
 و در صفت صحیح دارد است که **ان قلوب بنی آدم بین اصبعین** من اصابع الرحمن تعقیبها کیف یشاء یعنی و ایها بنی آدم
 در میان این دو انگشت خداست که آن ایها را بر سرست که می خواهد و اگر کسی را در اینجا شبهه بخاطر رسد که چون آن
 و اعبیه می بیند که از آن جانب است پس چرا لازم آمد و بی اختیار بی هم رسید و کافیه خبر داد و پس کردن

و در بیان در غیبت او این همه بر می شود و فایده هر ستاد و غیر آن و نازل کردن کتابها و بر پا کردن قیامت و غیره
 و سوال در حساب بهر شیئی در این گشت و آفتاب است که هر دو در حساب لازم می آید که اراده و اختیار در بیان نباشد
 و هر گاه هر چه می گنند با اراده و اختیار را ممکن میکنند پس هر چه لازم آید و دیگر در اعمال نیک و بد و با اراده و اختیار
 نیز میکنند و در حرکات عبادت مثل سجده و ایستادن و نشستن و غیره اینهاست و در محاربات و دیگر
 امور مذکور را وجود اختیار کافی است تا آنکه اختیار هم دست خود باشد و چون ذات بنده از عبادی دیگر قوام و وجود پیدا
 کرده است اختیار را وجود خود خوش خواهد بود که مرتبه صفات از موصوف او فی است و معنی خود آنست که آدمی را سه قوت
 داده اند قوت عقلی که آن نیک بد را می شناسد و قوت شهوی که بآن در چیزها رغبت می کند و قوت غریزات نماید و قوت
 غضبی که بآن دفع مخالف و مزاحم می کند چون این هر دو قوت یعنی شهوی و غضبی با قوت عقلیه نتوانند از صواب و بدو
 بیرون روند و آنچه نیک و بد از رغبت و نفرت بجا آرند و دیگر که بگوید خجسته کنند و مزاحمت نمایند و آن قوت عقلیه را منور
 بنور شرع و مهندسی بهدایت انبیا گردانند و نیک و بد را بدینستند این هر دو قوت را مصروف دارد در مرتبه قوی عالم
 آید و اگر عاقلانند قوت عقلیه بنور شرع گشت نیک و بد را نیک انگاشته و بد را بد و شرع بنور شرع حکم او برین هر دو قوت
 جاری شود و این هر دو قوت بر صواب و بد او عمل کردند بلکه او را نیز با خود گرفته هر چه خواستند رغبت و با بر که خواستند
 نزاع نمودند مرتبه فجور حاصل شد بحقیقت فجور غالب کردن قوت شهوی و غضبی است بر قوت عقلیه و تقوٰیها یعنی
 دالها که در نفس انعمی و حقیقت انعمی غالب کردن قوت عقلیه است بر قوت شهوی و غضبی و چون از بهر کردن سهوا
 نافرمان شدند مضمونی را که بران قسم مأخوذه اند می فرمایند قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا یعنی تحقیق زکات شد کسی پاک شد
 این نفس را پاک کردن نفس همین طریق است که قوت شهوی و غضبی را با عقل گردانند و عقل را با شرع مآرج و قطب منور
 بنور تجلی آنگاه که در مرتبه انیس لم یدر از مرتبه ملائکه است زیرا که ملائکه محض قوت عقلیه دارند و قوت شهوی و غضبی و انیس قوت
 شهوی و غضبی است کرده خادم عقل منور بنور شرع گردانیده و مرتبه از مجاهده حاصل کرده که فرشتگان اسپرست و نیز
 شهوت و خشم انیس را با شرع شده احوال عجیب از ذوق و مشوق و غیرت الهی و خاصه با دشمنان دین بر روی کار
 می آید که فرشتگان را از ان نصیب نیست و باب ترجمه نفس اصحاب طریقت سالها و کتابها درون ساخته اند مثل قوت عقلیه
 و اجزاء العلوم و معرف و عوارف و دیگر که کتابی این فریاد را بجز از قرآن مجید معلوم نمی شود آنست که در سبب است یعنی
 از اعمالی غیر لفظ طالع ذکر کرده اند و در بیان طالع را موطوبه نیز که ساخته پس آن اعمال را بجا آوردن موجب این طاره
 و نیز که نفس را فی باشد و در تحقیق سبیل و کتب اهل طریقت شرع و بهط این سبب آیت است عده آن آیت امل

سوره بقره و اول سوره مؤمنون است و در سوره روم و در سوره توبه و دیگر سوره آن آیات متشکک اند و قد تعجب من
 دشتها یعنی و تحقیق زبان کار شد و محروم ماند هر که گناه کرد آن نفس را و گناه کرد نفس آن است که بدی شوق بود
 تعجب آتی واقع نشود و این معنی بسبب ترجیح مقتضیات شهوت و غضب بمقتضیات عقل منور بود و شرع حاصل میگردد و در
 ازین نور محروم ماند مرتبه او از مرتبه حیوانات نیست تر شد زیرا که حیوانات را اسباب تحصیل آن نور نبود و این کس را اسباب
 موجود بود و با وجود اسباب تحصیل آن نکرد بلکه مجابی بهم رسانید که برداشتن آن نشود است همچون غالب کردن شهوت و
 غضب بمقتضیات عقل و شرع نزد عوام الناس موجب خجست احرامان نیست بلکه جرات را درین قسم ماصیب فوز
 بلذات می شمارند و در تحصیل نام و جاه باعث قوی می انگارند و آنگاه گفته اند من راقب الناس ات حافوا باللائع
 الجور و نیز گفته اند الرزق یطی باب عاقل و مرید نیست بواب الهاب الا حق نیران ضرور افتاد که مضمون
 خاب من دسیها بطریق تشبیل و استنباط قصد را برادر کنند از آن قصد واضح گردد که غالب کردن حکم شهوت و غضب
 عقل شرع زنده زنده مجبور بکذب الحار و درین بگیرد و موجب هلاک ابدی می شود بلکه در بعضی احیان هلاک بنوی نیز می
 میگردد و حالا اشاره بان قصد میفرمایند که تبت ثموتی یطغوا بها یعنی الحار و غضب و حکم الهی که در مذوق
 شود بسبب کثرتی خود که عبارت از ترجیح جانب شهوت و غضب بر حکم شرع و عقل و این ترجیح سبب آثار و مکرر میشد
 در حق آنها و در لفظ لغوی اشکالی است مشهور زیرا که مشتق از طغیان است پس می باید که طغیان باشد و یا را بود و هر ایدل که
 علمای صرف در جواب این اشکال نوشته اند که فعل گاهی اسم باشد و گاهی صفت برای متعلق در میان اسم صفت در اسم را
 بود و بدل میکنند و در صفت بر اصل خود می دارند چنانکه گویند امرأة عجمیة با و خربا یعنی زنی است فتنه و رسوا شود و نام
 شخصی است از اولاد حضرت نوح علیه السلام که پسر عامر بن آدم بن سام بن نوح علیه السلام است و چهارم ثبت به حضرت نوح
 می رسد اولاد آن شخص بلا عوب بعد از هلاک فرقه عاد منقرض شدند و منقرض گشتند و وطن ایشان در میان شام و حجاز
 شهری که بنای ایشان طرف شام بود نامش حرست و شهر کنینا ای ایشان طرف حجاز بود و نامش داوی القری است و این دو
 شهر یک هزار و هفت صد مجاوره از قریات و قصبات در تصرف ایشان بود و بر جا کوشکهای بلند سنگین ساخته بودند و در آن
 می کردند و چشمهای کندیدند اما آب در زمین ایشان کم بود بسبب لایمی چاه چشمه بدستواری کندیده می شد اکثر اوقات
 اموال خود را در بنای عمارات و نشان دادن باغات و کندن چشمها و چاه و در کوستان مصروف می نمودند و آنکه
 سنگ ایشان چنانکه است از آن بزرگها علمای متعقل می تراشیدند و زنده از سنگها صورتها می ساختند و پرستیدند
 در ایشان را بچ گشت و بت پرستی شایع شد و از حضرت حق تعالی مطلق فاعل میفرستند و بابت الهی حضرت صلوات

هر روز بختی ریاضت بسیار فانی شدند که خدای صالح قدرت عجیب دارد و باطنی باید آورد و در هیچ بن عمر با شستن و کشتن
 آب و خود در آن وقت شستن با سلام شد و حضرت صالح علیه السلام افتاد و عنقریب خیم خود و خواست خود و سر و پا را میگردانید و
 اصرار بر آنکار نمود و با بیان خود را اعوان شروع کردند که شما با این سخن فریفته نشوید و بر این مذهب خود استوار باشید و گفت
 وقت استخوان است اشغیا با غوامی بجان خود بازگشت که گفتن شروع کردند و حضرت صالح را جدا کرد و فرمود و حضرت
 صالح علیه السلام فرمودند که حال ما خلاف عهد گردید و من ایمان نیار و دید لیکن این ماده شتر و بچه و را بکمال تعظیم و رهاست
 دارید و با هیچ چه بر نمیآید که باعث من و امان شماست و ادعیه که این ماده شتر و بچه را در میان شما خواهد گذاشت
 بر شما خواهد آمد و در اینجا باید دانست که نکته و تفصیل این معجزه برای آن فرقان بود که آنها در سنگتراشی و قایق تصویر را
 مراعات میکردند و سحر کار بها می نمودند پس در نمودن این معجزه آنها است که است باریک بلکه بر چندین سال از سنگ تصویر است
 عجیب و غریبی می سازید لیکن جان در آن نمی توانید و میدانید از سنگ جان داری را که کلان ترین جانوران آن در بار است از سنگ
 می توانیم بر آورد و به حیثیت کافران نسبت بی جان چپ و دست دارد و باری آن بت بر سرش است که جان دارد و وزیر شاه
 بآن شد که بدایت آبی و لاهی سنگین بر سر می کنند و از آن وصف روح را ظاهر می نمایند و بریم بقیه قصه که آن شتر ماده در
 جز خود هیچ چیز و قوی بکل بود و چنانچه از او موسی اشعری که از صحابه کرام است می فرماید که من در شهر شوم که بخرام دارم
 بودم جایی نشسته آن ماده شتر را که در آن دیار معروف و مشهور است و او را زیارت می کنند بدست خود میروم و دست
 درازم و در آن بود و خاصیت آن ماده شتر آن بود که هر جانورانی که در خوشی اند دیدن او می گرختند و در محرابی که آدمی در
 جانوری دیگر نمی توانست قدم نهاده و بر هر چایچه چیده که او واروی شد آب استیاده می نوشید و هرگاه را نیز از طاعت خالی
 می ساخت و وقت شام که در شهر می آمد مردم شهر و ندانای خود را از شهر و برمی و همه اهل شهر از شهر و کفایت می کردند چون
 مدتی گذشت از باب موسی و جانوران از سیر و دورانی که شتر حاضر آمدند و فریاد حضرت صالح آوردند حضرت صالح چنین
 متعجب فرمودند که بگردن شما جانوران خود را در هر جایگاه داده باشید و این ماده شتر را ماده خانه بکار و بریم و یک روز این
 ماده شتر را بر سر هم و شما جانوران خود را در خانه های خود نگه دارید بایر قول و قرار نامتی عمل نمودند اما بر اکثر اهل آن شهر که
 ذوق پرورش موسی و جانوران داشتند این قسمت هم گران آمد و در دل خود میخواستند که این ماده شتر را بحدود دور
 باید ساخت اما جانوران را بغیر از آن آب خورند و در هر جایگاه روند لیکن از نفیض عهد و علف قول قرار نگذاشته بیکدیگر دیدند و
 نوجوانی از آنها که قدری سالت نام داشت و در شماره نبشت بلکه وضع مخصوص کردن باز شده و از آنجا بدین موضع خندان
 و شوخ دست پیدا شد و او را با زنی فاحشه که نامش عیتره بود و در حسن و جمال و خوبی محاربه گفتگو و ظرافت و لعل و زلف است

ضرب النمل آن یک توبه شوق دست داد و خانه او با بهشت کس دیگر کار زیاران او بود و در دهم شرب و دهم وضع کلی از اینها
 مصححین و اهل تهم داشت که با در غمر داده او می شد در خانه آن فاخته میرفت و خط نفس بر پیدا داشت و دیگر زیاران نیز
 نیز اینها خورد و با کینه گران فاخته گرفتاری شد و روزی این نو جوان سینه قدر آبان فاخته گفت که ناکی این صحتهای
 فردا به لعل آرم جگر خود را در جبال کج شمشیری که بغیر از خاطر عمر و از سر برده شود و گفت که اگر سرین کار داری یک
 فراتس مرا سر انجام کم که من با جمیع اموال و کینه گران خود از آن توبه باشم و آن است که این ماده شتر را که را و تمام بل
 شهر ما را از وجود او بچ و طلال است و جانور آن بزبان در خدا گنجینه و شکلی که قرار گشت و پس سرین و نیم آن
 فاخته موافقتی بسیار داشت با نیت او را از این ماده شتر بچ و طلال را بدین سید و بود و قرار سر انجام این مهم را بنا بر خیس
 تری شش هفت ماه بر سر خود قبول کرد و در بی این کار شد و زیاران خود را نیز درین مهم رفیق خود ساخت تا آنکه روز
 در کوچ تنگی که بگذرد آن ماده شتر بود و همراه او گرفته بچین گاه شست و زیاران خود را نیز در در نهایی آن کوچ و نفرین
 ساخت چون ماده شتر از جبال برگشت آن کوچ و اصل شد صبح اول تیری پیشانی و زده و هفت کس دیگر
 شمشیر با علم که در غره گمان براد و شتر هجوم آورد و ماده شتر با وصف بدشتن از خیمه آنها حمله میکرد و آنها متفرق شدند
 و قرار شقیب سیده آن ماده شتر را بی ز و ماده شتر بر زمین افتاد و برین سید زیاران او و ماده شتر را نیز شمشیر گرفتند
 و باره باره کردند و اهل شهر کشته شدند و ماده شتر را ضعیف شدند و گشت او را تقسیم کرده خانه بجایه بردند و بچه اش که در
 عقب بچون دید که مادرش را می کشند که بچه بر همان نیت کوه استاد چون این خبر حضرت صالح علیه السلام سید افسوس
 کنان برآمد و مرد و شمر فرمودند که آنچه کردید و غذا بخوارید و نازل نمودید و حال تدبیر این است که بهر هوس بیاید و بچه
 بر شتر خود سوار یابد و بود که بوسید این بچه را و عذاب محفوظ باشد و دیگر کافران را بخرافه و باطل و باطل
 و سهل انگار شدند و مسلمانان همه حضرت صالح علیه السلام برای آوردن بچه بصحرا آمدند چون بچه حضرت صالح را دید
 سه او از کوه آن نیت کوه بگرفت و بچه در آن فرودفت حضرت صالح افسوس کرده باز گشتند و در دهم شمر فرمودند که
 تعبیر این سه او از آنست که شما را تا سه روز مهلت است روز اول بروی داسه شاز و در روز دوم صحیح و روز سوم
 سیاه و آن افعه و در چهارشنبه آفر و روز داده بود و در پنجشنبه که اهل شهر صبح برخاستند و وی مایه زده شد و بود
 یقین کردند که آنچه حضرت صالح فرموده حق است لیکن در بنوقت قوت غضبیه ایشان بچونش آمده عقل را متعزل
 ساختند و قرار بشت نفر دیگر با تهم سیدند و گفتند که قبل از گذشتن سه روز آمدن غذا کای صالح را نماند
 و در شب هنگام این نفر قصد کشتن حضرت صالح علیه السلام آمدند و ایشان در سجده خود بودند و در ختی و ران سجده بود

با وند حضرت صاحب را خبر داد که قدار با یاران خود شامی اندک شامخانه خود شریف برپا و دروازه بند کردند
 چنانچه ایشان در حرم سر خود داخل شدند و دروازه را بند کردند چون قدار که سیدی رمد حضرت صاحب را در این جا
 یاد داد و یاران او قصد میکنند که دروازه را بشکنند و در حرم سر ایشان بیایند و برین اثنا فرنگان بجا حضرت
 صاحب می رسید و برای خود پرده کرد و قدار و یاران او نیز نرفتند آنها سر آمد و حیران و افسان و خیران نامیدند و بپوشیدند
 می کردند بعضی را سر برپا کردند و بشکست و بعضی در جبهه افتادند و قصه آن شکس ملاک شدند و ایشان آنجا
 که بر خاستند دیدند که رویه تمام اهل شهر سبز است و در تلاش قدار و یاران او افتادند چون دریافتند که در جوار
 حضرت صاحب عم شکرسته ذلت خورده مرده افتادند این ماجرا را بر روستا اهل شبه که کافران بودند رسانیدند
 رمد اهل شهر و خانه ایشان بدو نمودند و گفتند که شما این زلف را در بدل داده شتر شب هنگام کشته اید شمارا و تمام خانه شما
 بقصاص می کشیم حضرت صاحب فرمودند که من بجای ایشان زلفم ایشان بر خانه من شب هنگام تاختند از عیب
 ایشان سبدا آنچه رسید در همین سوال جواب جنج بن عود که از روستا آن شهر مشرف با سلام شد و بدو معتقد
 مخلص حضرت صاحب عم بود این ماجرا را دریافتند با فوج چشم خود بر کاهایت حضرت صاحب متوجه شدند و بار
 دیگر مقابل نمود آخر مردم اهل در میان آوردند و مقدمه بر آن قرار یافت که حضرت صاحب ازین شهر بیرون روند
 حضرت صاحب این را غنیمت دانست جنج بن عمرو و دیگر مسلمانان همراهِ او گرفتند از شهر بدر رفتند صبح آن روز که روز شنبه بود
 رویهای همه اهل شهر سیاه گشت و آن روز در تنوشش افتادند و مکانات سنگین مضطرب را خالی کردند مستعدان شدند
 که اگر عذاب الهی از جانب آسمان یا از طرف زمین باید در میان مکانات متواضعی و پنهان خواهم شد که نه نذر از زمین
 میکنند و یاران ایشان را از هر میرساند صبح شنبه حضرت جبرئیل علیه السلام در میان آسمان و زمین بصورت کلان و طیب هر شدند و از
 تند نمودند که سبب آن که بهاد جنج بن آمدند و باد تند وزیدن گرفت همه اهل شهر شربت خورده در مکانات سنگین درآمدند حضرت
 ببرئیل علیه السلام بار دیگر آوازی تند تر از آواز سابق کردند و سبب تند آن آواز همه مردم گون زانوی خود افتادند و در میان
 آن شکافه شدند همان دو نفر هیچ کس از آنها باقی نماند حضرت صاحب عم با گروه مسلمانان بعد شنیدن این خبر فرمودند که شما این شهر را بگذارید و محل
 غضب الهیست و اگر احم کم بر بندید و با همای قیوم شو چنانچه من قسم لعل آمد و در بیت هیچ وارد است که چون آنحضرت صلعم بر دوش هر چه در سفر
 تبوک گذر فرمودند و یاران خود را رها کرد و ندکی باید که هیچ کس از شما در این شهر نماند و آب این شهر بخورد و برین گرد عذاب آید و گذرد
 مگر آنکه اگر کمانی عبرت گیران باشد چه اراج آن اشتیاق در میان من و غضب بودند و چنانچه تقدیر الهی باشد از آن مکان بودند و چون
 وزیر و حدیث شریف بود که از کافران و مشرکین باقی نماند و شخصی که باو خیال نام داشت تقریبی در حرم مکمل بود و باو فوجی که در حرم

قصه نورانی است که در کتابهای معتبره

در آن کتاب بخط ماهر چون از حرم برآمد است طاعت خوانده شد و در آن زمان عذاب سید که قوم او را رسیده بود و چنانچه حضرت
 معلوم در وقت توجیه طاعت چون بفرموده او رسیدند و عادت آن بایران بود که تبار و اسیر گزیده جنگ را سیر و غنایان خود
 فرمودند که هیچ سید اینده طاعت این فرست است اما آن عرض کردند که ما هیچ سید اینده خود را و رسول دانا تر است آنحضرت صلوات الله علیه
 مفصل بیان کرده فرمودند که علامت صدق من آن است که همراه این شخص هر چه می فرزند چون شده است مردم هر چه این را
 شنیدند و دیدند و قبر را بشنیدند خود را کافران جزیرین از آن برآمدند و کشته آوردند و قبر او را باز بند کردند و غنایان
 سوره ای دیگر تفصیل مذکور است در اینجا حق تعالی بطریق اشارت پاره از آن قصه را که ناخوشایم است یاد می دهد و میفرماید
 که خود را بسبب کشتی غالب که ان شئت و غضب بر مقتضای عقل و شرع نوبت با نیکو حکم الهی و در نوع و شریعت خبر رسیده
 اِذْ اُبْعَثْتُ اَنْتَقَمُهَا یعنی وقتیکه برخواست خود می داشت بدیعت ترین آن فرقه و خلاف مقتضای عقل و شرع اشیاء
 غضب آورد اما در شریعتی سیر کرد و در کشتی حضرت صلوات الله علیه عمده آن ناشی قدرین سالف بود فقال لهم رسول الله
 یعنی پس گفت ایشان را فرستاده خدا که حضرت صالح بود و در این جا لفظ رسول الله بر آن آورده و نام حضرت صالح
 نبرده تا انا را باشد تا که این گفتن حضرت صالح گفتن خدا بود و ترسانیدن ایشان بعینه ترسانیدن خدا زیرا که فرستاده
 کسی حکم الهی است و هر چه بگوید از زبان آنکس است و اگر نام حضرت صالح علم می بردن این اشعار مفهوم نمی شد تا قال الله
 یعنی بگذارید باده شتر خدا را تا هر جا که خواهد بچرد و از آب که بخواد بنخورد و او را رنج و لذت نرسانید و در پی قتل او نشویید
 زیرا که دافین زمینداران نیز این قدر بعقل ناقص خود می فهمند که موافقی زور آوران را از آب که بایمانند و لغرض
 بقول و رنج رسانیدن بخاطر خدا که اوست الا تو یا هست تو در هر اتهام عاجل است بخاندن قتل نمودن خلاف
 مقتضای عقل ظاهرین است و بسبب مغلوبیت شهوت این قدر را که دافین زمینداران و شبانان کو سپندان
 فهمند نه فهمیدن کمال عبادیت است و این باده شتر را از آن جهت اضافت بخدا کرده اند که او در ملک کسی بود و خبر خدا
 و نیز بوی مطهر و در آن سنگ پیدا شده بود و نیز مظهر قدرت الهی بود و جمعی بود و بیتام قیامت زنده کردن مرده ها از
 گور پس در جانوران و امر به حاصل شده بود که در مهارت و ملکات است الله را حاصل است و سَقَطَتْهَا
 یعنی و بگذارد آب خدا و او را تا جانوران شاد و آب خورد و انصرف نرسانند زیرا که شما عید بسته اید
 و قول و سیر کرده اید که یک روز این باده شتر آب خورد و یک روز جانوران شما و لغرض عید و خلافت
 قول و سیر کردن در جمیع شهر اربع حرام و ممنوع است و بسبب مغلوبیت شهوت و غضب
 عید افهام نمودن کمال بی دینیت و کسب توبه یعنی پس

یعنی هر صانع و مهندس همه آن قوم حضرت صالح را درین نرسايدن و نهانيدن و سنجيدن ایشان را که مصلحت و فائده
 بسايد و آنکه گنایا لایم است باز در ذکر ذوق و حق و هوا یعنی چه نزد آن داده شست و او هر چند بی زنده جان
 تدریجین مالف دو کار از بهشت کس دیگر از ابدان او بودند لیکن چون برضی همه این فعل شنیع واقع شد گویا همه را آن
 شرکینستند و تنها فعل دیگر از فرقه چون بنو یهود و منافق مرضی همه باشند نسبت با فرقه می کنند و در هر دو فقره قصاص
 افتقر و واقع شده و مراد نسبت فعل با شران است پس تعارض نیست قدمدم علیکم رقیبهم یعنی پس
 و از گویا ماضی روزگار از ایشان پروردگار ایشان چنانچه ایشان حسن تربیت او را و از گویا ساخته بودند چه او را
 قوت سببه و غضب ایشان برای آن داده بود و گویا هر دو را تا به عقل سازند و عقل را برای آن داده بود تا به شرع سازند
 و ایشان بالعکس آن شرع تا به عقل و عقل را تا به شهوت و غضب ساختند و بدنبهیم یعنی سبب گناه ایشان که
 ابطال حکمت ترتیب الهی بود و برضد آن عمل کردن مانند آنکه شخصی غلام خود را شست و در یک دهنش مراکش و رفته
 بهر آن شخص را بکشد قسوتها یعنی بسنجاک برابر که در آن فرقه را زیرا که در قتل آن ناته همه در بعضی شرکینستند
 و بعد بیف شریف دارد است هرگاه در زمین گنایا سر زدی شود پس هر که در آن مجلس گناه حاضر شود بدل بزار و کار
 از آن گناه جهان است که بسانت و در واقع است چ لوگ گناه با و نمیرسد و هر که از آن مجلس دور باشد و بدلی امنی و شود
 شود از آن گناه جهان است که در آن مجلس حاضر است و در آن گناه شریک به و گویا عاقبت همه آن یعنی نمی ترسد
 خدا بقالی از انجام هلاکت آن فرقه زیرا که از انجام کار ترسیدن نشان کسی است که اول حسن قبح آنرا با یقین فاش است
 نادانسته قدم در آن می بند یا نشان کسی است که قدرت او بتدریک بران کار مترسند و فاش کند و او تعالی علام الغیوب
 و قادر بر کمال است و غنی مطلق او را بر دای آن نیست که فرقه را از آفرینش او کم شود و حسرت آن نیست که من نهایی در آن
 فرقه را برود و بودم بر دوش من ضایع شد و برای کاری که پرورش کرده بودم بیاورد و اینجا باید دانست که در بعضی صحیح که
 در سند امام احمد و غیره از کتب معتبره واقع است و دارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر که از حضرت ابراهیم
 علی رضی کرم الله و جانشان را فرمودند که هیچ میدانی که بد بخت در بر این امتان میشین که بود و بد بخت ترین این امت کبشت
 ایتان عرض کردند که من نمیدانم فرمودند که بد بخت ترین امتان میشین آن مرد سرکاب بود و فرمود یعنی هزارین سال که
 نافرمانی را بپیر کرد و بد بخت ترین این امت کسی است که تا ششیری بر سر بر نهد تا آنکه پیش تو از خون تو بکین
 شود و از آن ششیر سپید شوی پس در اینجا ضرورت است که بد بخت ترین و بد بخت ترین از پیشانیان و بد بخت ترین شد
 فاعل حضرت ماضی علی کرم الله و جانشان است بیان کرده شود و بیان آن موقوف بر تمهید چند مقدم است اول آنکه

مقدمه

شبهت فرج حسین ترین شهوت است گواهی در آن حالت کمال دوری از عقل پیدا می کند و حرکت جانورانی از او
 صادر میگردد و محل قضای این شهوت نیز ملو به نجاست و شحون با قدر است و کثرت عورت که ستر آن نزد جمیع اهل
 نبی آدم لازم است در قضای این شهوت ضروری افتد و لهذا جلی جنه آدم است که قضای این شهوت را کمال
 تسهیل و التماس می آرد و نام آن را مجزئ کنایه و تعریف در محافل و مجالس خود را گویا بگوید و هر چند که در عالم
 شنیده می شود و ما خود از افراط و تفریط بیخبریم شهوت است دوم آنکه شهوت مطلقا خواه ازین جنس باشد و خواه
 از جنس دیگر از اکل و شرب و لباس و سکونت و سواری و منظر و غایغ و بوستان و سماع و لای و عطریات خوشبو و غیر
 ذلک خید تر از غضب و غیرت است و لهذا در عورت کسانی را که مغلوب این شهوت می باشند مثل باو نشانان عیاض
 بدتر از کسانی می دانند که مغلوب غضب و غیرت باشند مثل باو نشانان سفاک و سرور بن آنست که قوت غضبیه در
 استیلا و تفریط بسیار است قوت شهویه منبع تعلق و چالای قوت و مانع قوت فاعله بهتر از قوت فاعله است و از آن
 مرد هم شهوت و غضب این قضی تلف حتی از حقوق واجبیه و نذر جمیع جنی آدم معیوب و طعون میگردد و هر قدر
 که آن حق بزرگ باشد و عام عیب طعن زیاد تر لاحق پس بد بخت کسی است که شهوت و غضب بر حق نفس خود مقدم
 دارد و تلف آن حق نماید و از آن بد بخت کسی است که برای استیفای شهوت و غضب حق غیر خود را تلف کند و از آن
 بد بخت تر کسی است که برای این برود حق جماعه کثیر را تلف کند یا حقوق تیر با هم اختلاف دارد تلف حق دنیوی سهل است
 و تلف حق اخروی از آن سخت تر چهارم برود آدمی حق محمد نابت انداول حق خدا که مالک نعم است و آدمی
 در هر آن شمول احسان و تعالی است و در هر کار محتاج با عانت و سببانه و لهذا هیچ حق برابر این حق نمی کند
 دوم حق فرقه خود که در زندگی و مردگی محتاج با نشان است و هر گونه بد را از ایشان متوقع شهوت نفس خود
 و مردگی آن حق بر ظاهر است حاجت بیان ندارد و پس بد بخت تر بختیانی کسی است که بخت حق را در بدل خیس ترین
 شهوت با بخت تلف کرد و از این وصف در اتم سابقه گذار بن تلف داشت که برای استیفای این اخلاقیات شهوات
 هم حق خود را تلف کرد که کافر و دوزخ شد و زندگی بر باد داد و هم حق قوم خود را تلف کرد که بعد از آبی
 صلا صلا بود و شدند بیکر نام و نشان آنها باقی نماند و هم حق خدا را تلف کرد که نماند و اگر صورت هدایت او تعالی
 بود و عنایت او جسم آن جانور منجم شده حکم کعبه پیدا کرده بود پس سیر کرد و درین مست قائل حضرت امیر المومنین
 علی کرم الله وجهه داشت توضیح این ابهام آنکه چنانکه نماند الله صورت کمال حضرت صالح بود و نشان بد صدق نبوت نشان
 و همان هدایت آبی که برای هدایت شود و بعثت حضرت صالح از غیب توجه شده بود و حسب سوال آن فرقه صورت

و در وقت شستن آن در آب گرم

نانو گرفته و خلعت جوینیت در بر کشید در ایشان سفر کرده تا آنکه تعلیم آن نانو داد ای حق اوستاد قبول شریعت حضرت صالح
 خاتم نبیین ایشان را دفع عذاب کرده بود و گویا نور ولایت حضرت صالح از آن با جلوه نمود و قریب تشریف ایشان عند الله
 استجابت دعا ایشان آن جناب آن روز در پیشگاه خود همچنان بود و حیاتی امیر المؤمنین حضرت رضی الله عنهما که کرم الله وجهه کاهن
 الهی است صورت کمال لایب خباب نبوت گشته بودند و این ایشان از آن جلوه میکرد و خلق غریب بنوی انتخاب این روز را
 نمودار بود خلافت پیغمبر و جانشینی آنجا بوقت در ذات قابل الصفات شاه ولایت منحصر گردیده بود و ولایت او در
 شریعت چنانکه در حق گفته فرموده اند که لا نظر الی الکعبه عاقله و در حق صحیح میفرموده اند که انما انظر الی المصنوع عاقله
 هم چنان در حق آن شاه ولایت کرم الله وجهه است و شدت الطریقی و جلال علی با گویا بود و شریف ایشان مثل بود و شریف حضرت
 نبوت بود که تکیان است از آن کیس مع سیراب می شدند و هر حاجت ظاهر و باطن از ذات ایشان بسبب استیجاب کمالات
 کفایت میشد آن بخت ترین بیجان که تقسم وجود نور را هلاک کرد و هم حق خدا را تلف کرد و هم حق تمامیت را که مثل جاروب بی
 مستغرق کمالات گشته بدین حد انبساط خود را که زد و دگر که قائم مقام ایشان نماند و هم حق خود را که گشته و در حق
 و زندگانی خود را بر باد داد و این همه بنا بر ابتلاء هم این جنس ارشاد بود و زیرا که در روایات صحیح و درست که قائل آنجا که
 عبدالقدابن مجرم از وی است خارجی مغرب بود و در کوفه آمد و نظر او بر زنی خوش رو و قطام نام داشت افتاد بدل و جانشین
 آن زن پرفتن شد و آن زن نیز خارج مغرب بود و پدر و برادر او بیگ نهروان از دست حضرت شاه ولایت کرم الله وجهه
 رسیده بودند این مجرم اسودای وصال آن زن در سراف و در سل و رسائل در میان آورد آن زن هنگام کرد که اگر یک فریب
 سرانجام کنی تا قبول میکنم و خود را بخوئی هم آن فرمایش این است که بکشند جناب شاه ولایت کرم الله وجهه و خود را بسیار
 خود را تباها سازی آن لعین مغلوب شهوت شده سرانجام این مهم را قبول کرد و شیری هزار درم خرید و آنرا بر سر آب داد
 باران خود در شبستان این مهم شوره میخواست باز آنش گفتند که چندان مشکل نیست زیرا که او مردی است که پاسبان اردو نهادند
 تا یکی مسجدی رود و زوری آن مسجد پنهان باشد این کار کین نوزدهم شهر رمضان وقت صبح که هنوز زمین تاریک بود
 حضرت شاه ولایت کرم الله وجهه از خانه مسجد تشریف آورد و ملازمین لعین عقب بنون مسجد پنهان شده مستعد این کار بودند
 شریف شاه ولایت کرم الله وجهه آن بود که مردم خوانیده را در مسجد باو زنگبیر بلند بیدار می ساختند تا بر حاسه مشغول
 وضو و طهارت شوند در همین اثناء که از مسجد درآمدند از عقب بنون این لعین یک ضرب شمشیر بر سر مبارک ایشان زد
 و بعد از زدن گریخت مردم از هر جانب بر گریختند و او بدید و او را محبوس ساختند هر چند زخم چندان نبود اما بر سر
 کرد و به عالم جاودان انتقال شاه ولایت کرم الله وجهه شد و غلبت و یکم بدن مبارک ایشان در نجف النجریه که در نجف است

منصل کو تفسیر یک فرسنگ از مسجد جامع و براه حیره النعمان واقع است دفون ساختند و قبر مبارک را بلند کردند و
 علامت داشتند تا فوج اربع که در آن زمان در فوج کوفه منتشر بودند بی ادبی نه بایند و این قصه در سال چهارم هجرت
 بنویسید الله علیه وسلم واقع شده خلافت نبوت منقطع گشت و مصیبتی عام بر جمیع امت روداد که قایم خام نبوت را
 گم کردند و این معنی را صحابا کرام آنستند افسوس نمودند چنانچه حضرت عایشه رضی الله عنہا است که چون خبر وفات جناب پادشاه
 تاب نشیندند فرمودند که حال اعرب بر چه خواهند بگشتند کسی نماند که آنها را از افعال ناشایسته منع نماید و در اینجا باید دانست
 که علماء و عاقلان بعد از وفات ایشان در صحابا موجود بودند و مردمان از افعال ناشایسته بی محابا منع کردند و پاک
 جاهد و حشم کسی از ملوک بنی امیه و دیگر سرداران آن وقت نداشتند لیکن امر فقهی آنها در رنگ امر فقهی علماء و ارشاد اولیا
 و پند و نصیحت و اعطایان بودند و در رنگ حکم غیر از این جهت حضرت عایشه صدیقہ رضی الله عنہا این کلمه ارشاد فرمود
 و از همین جا معلوم میشود که در تخصیص قاتل حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با شقی بودن صحبت آن است که در آن وقت
 ذات ایشان متغیر و کمال یعنی فایده مقام پیغمبر شدن بسبب جمیع کمالاتی که جانشین آنجناب را میباید بخلاف خلفای سابق
 که این تفرد نداشتند اگر فاضلان آنها سعی در اطفا فی این نور کردند سعی پیش زفت زیرا که هنوز دیگر مستعدان خلافت
 کبری موجود بودند و ولایت چون حاتم از خلفا بودند و قتل ایشان موجب اطفا فی نور الهی گشت و مصیبتی روداد که
 تدارکش ممکن نماند اگر کسی را شبهه بخاطر رسد که بسبب حرکت بدعت ترین شود تمام فرق متفرد ملک شده بسبب حرکت بدعت
 ترین این است بقیامت را آسپیدی سید فرق از کجاست جوابش آن است که فرق از دو وجه اول آنکه تمام فرق متفرد نشود و ثانی
 راضی شد و از این است اکثری اشخاص چنان حرکت راضی نشدند بلکه بر آن حرکت کنند و فریاد اعتراض فرسایند و در آنکه بعد از ایشان
 نماند بچاشن غایتش و بعد از وفات جناب ولایت تاب کرم الله وجهه اولاد کرام ایشان باقی ماندند و آن نور را که جناب ولایت
 تاب حامل آن بودند بعد از طبقه عالمی پیدا شد که امام وقت خود سبب و از این جهت این است را حرمان از آن نور نصیب نماند
 بآن هدایت هندی ماندند و گوشت و حدانیه کمالات بر هم خورد و آن کمالات متفرق و پراکنده گشت و بعد از آن در هر فرق
 فرق خبر منتشر گشت و از سوانح عجیب که بعد از شهادت ایشان بود آن است که در بیت المقدس در وفات آن جناب شنگ
 بود و مگر آنکه از زیر آن خون می جوشید **سورة واللی**
 یکی است یک آیت هفتاد و یک کلمه صد و ده حرف است و ربط این سوره با سوره الشمس
 آن است که هر دو در ابتدا بهتم نامناسب تمام دارند و در آن سوره مذکور اختلاف نفوس است
 است که بعضی را بنور الهام می شود و بعضی انقوی و بیان حال نیک کسانی که به ترک نفس

تحقیق

که که عبادت میکنی بلال گفت خدای محمد را آن لعین گفت که ازین دین بزار نشو و الا ترا سخت ترین عذابهاست
 کنم بلال گفت مراد وی بر کشتن نیست بر چه عوایسی کن منوگ تو ام آن کافر سناک دل و زبلال ما بر من نه کردی بخار
 سفیلان و در بدن او غلامندی تا آنکه آن غلام را باستانخوان می رسیدند و چون روز گرم می شد بلال را باید که غلامان خود
 می سپرد که این را در آفتاب گرم بپشت بیندازد و سنگهای گرم بپای او بیندازد و اگر در نواح اش
 برافروزد تا حقیقت کار خود معلوم کند و چون روز آخر میشد و آفتاب غروب می نمود بلال بقصد غسل کرده در شجر مار یک
 محبوس می داشت و نوبت بنوبت غلامان خود را می فرمود که نام شش او را زیر پا بیا نه بگیرد و او را زانها تا ضعیف قطع
 نشود بلال برین گفت بگذر از بند و با او بلند احدی گفت یعنی خدای من بیگانه است خدای من کی است روزی
 حضرت ابو بکر صدیق را مرض ششگاه شب گذر و در کعبه افتاد و ناله و زاری افتاد آن لعین گوش ایشان رسید پس بدیدند
 که در خانه او چه واقع در پیش است مردم گفتند که او غلام خود را که بلال نام دارد تعذیب کند آن غلام میگردد صبحگاه حضرت
 ابو بکر صدیق صلی الله علیه و آله بنجانه او افتند و او را نصیحت آواز کردند که از خدا بی ترس و این غلام را ناحق مرغان وستم کن که دین
 حق را قبول کرده است و دوستی خدا حاصل کرده می باید که این غلام غمیشتانی و بجای او احسان کنی که در آخرت بکارت
 آن لعین گفت که آخرت کجا است ما این دین را کجا بحقیقت موصوف شد و اگر با نفرز آخرت باشد مراد در دنیا کجاست که تعبیر
 آخرت فریبته شود نیست نقد نزد خود میدارم چنانچه تو میدانی که هیچ حسن مال نیست الا بوفور و در خانه و کارخانه
 من نیست حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه او را باز نصیحت پند نمودند و گفت که اگر دل تو برین غلام نیست و تو هم مال
 فراوانی و اعتقاد آخرت میکنی چرا برای تحصیل ثواب آخرت این غلام را از من نه خری حضرت ابو بکر صدیق عرض
 فرمودند که این لعین از دوی ملت بهر چه عوایسی او را خریداری میکنم آن کافر بطریق تعجیز گفت که نمی توانی خرید و اگر
 ذوق این کار داری تسلط روی را که از بندگان ابو بکر رضی الله عنه بابت و قابلیت تجارت داشت و بعد در هزار دینار
 سرمایه بهم رسانیده بود من نه و این غلام را بخر حضرت ابو بکر سجده و دل قبول کردند بلکه جیل و قید دیگر بران فرمودند و نزد
 او رسانیدند و بلال را دست گرفته از زندان بر آورده همراه خود گرفتند آن کافر می خرید و با صاحبان خود می گفت که این
 شخص با کمال زیرکی و عقلی که داشت چند معامله بخون شد اگر این غلام را کسی بدست من می فروخت او را انداختی که من
 حصه دارم است نمی خریدم و این شخص بلال بن قسم غلام قابل که مالک دو هزار دینار است معاوضه کرد حضرت ابو بکر صدیق
 رضی الله عنه این سخن را شنید فرمودند که مرتبه این غلام چشم من بران مشابه است که اگر بنام بادشاهت من این
 می فروختی منی خریدم بعد از آن بلال را پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورده عرض کردند که یا رسول الله این غلام را من

خریده ام و گواه باشید که او را برای خدا آزاد کردم آنحضرت کمال شایستگی فرمودند و بلال از آنکه در فارغ الهام گشت در خدمت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم سعادت اندوخت گشت حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در سبیل الهی سلام و کمال ضعف مغرور شد پس سلام
براه خدا بر مصارف آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خلاص کردن مسلمانان از دست کافران و دیگر وجوه خرج کرده و خیر و نیکو
انده و دست و پاچه در قصه بلال آنچنین بدول خود نداده معلوم شد و همین قسم گفت که از غلامان کثیران قریش که در دین قدم راسخ نشینند
مالکان آنها بنا بر تعصب کفر بر یکدیگر با نوعی از غدا بکوفتا کرده بودند و خریده آزاد شدند از جوار آنها عمار بن عبیده است که در وقت جنگ
در رفاقت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوده و او را از مکان او که بی جرم بود و بیک رطل گوشت نیم سیر را بچاه جان داد است
از زرع خاص خرید کرده آزاد کرد و دلاور و زور سر معونه شهید شد و از کبار اولیاء الله بود و از جمله آنها زبیر است که کثیر کی بود
در نهایت مرتبه ایمان و صلاح و چون او را گرفته آزاد کرد و در چشم او درد کرد و نابینا شد مالکان قدیم او در مقام طعن و
تشنیع روزی باو گفتند که اینک کشته لات و غری را دیدی که چه قسم میانمی ترا سلب کردند او گفت دروغی است
لات و غری را این قدر نیست که کسی ضرری و نفعی رسانند بدون حکم خدا تعالی بر این سخن او پهرمان شد و هاتوا
چشم او درست گردید و بیانی یافت و از جمله آنها هبید دختر است که هر دو ملوک زنی بودند از بنی عبدالدار و آنان که
آنها را بکمال غضب اندامی داد حضرت ابوبکر رضی الله عنه بر آن ماجرا مطلع شده بخانه آن زن رفته و او را نصیحت کرد و
که از ایشان دست بردار شود هر چه در قیمت ایشان خواهی از من بگیر آن زن قیمت گران درخواست کرد و ایشان
بها وقت او که در آن هر دو را اشتغال بساییدن آورد آن زن بود و در شایستگی دادند که شمار خریده آزاد کرد و محال آنحضرت
و همراه من بیایند آن هر دو گفتند که با ابوبکر صحبت چندین سال این است که از این خدمت فارغ شده آر در این
زن رسانیده با یکم حضرت ابوبکر گفت زهی خبر شما بهتر است همین کار بکنید و از آنجاست که یکی که ملوک بنی موی بود که
فرقه است از بنی عدی حضرت عمر رضی الله عنه در آن وقت بشرف اسلام شرف نمودن آن کثیر که را بابت اسلام نقد شده
میکردند آنحضرت ابوبکر رضی الله عنه او را خریده نیز آزاد کردند و علی بن ابی طالب هم عسید و دیگر گسان این آزاد کردند و بعد از این
و اتفاق چهل هزار درهم که سرای ایشان بود بر آنحضرت صلعم و بکمال آنحضرت صلعم در مسلمانان صرف فرمودند و بعد از آن
در کم که در عرض سه سیزده سال باقی مانده بود در هر جهت خیر بزمین بخند و دیگر وجوه خیرایت مبذول داشتند و حاجت
آنحضرت صلعم بار این کلمه بزرگان خود جاری فرموده اند که نفعی الی احد قط ما نفعنی مال ابوبکر یعنی مرا نفع نکرد مال
کسی گاهی این قدر که نفع کرده است فرامال ابی بکر چه ظاهر است که مال حضرت خدیجه رضی الله عنها و ابوطالب و عبدالمطلب در
خرج آنحضرت صلعم آنحضرت برای خوراک پوشاک و صلح رحم و جهانی اضمیاف و بزرگری محتاجان بود و این مال

شد که سلام و وضو می خواند و دست گزافان را احاطت صفحای اهل اسلام بود و در میان این هر دو چیز تفاوتی نماند
 و پس از آنکه مال حضرت را بگردانید تمام شد و فقر ایشان بستاند و نیت روزی گنجی باجای کورت در کوه انداخته بخدای او را با هم و طریقت
 و مجلس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شد و بردند حضرت جبرئیل علیه السلام نازل شد و پرسیدند که یا نبی ابو کبریا با وجود این مال دنیا
 به حال شد که باین لباس فقر نشسته است آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که همه مال خود را بکن و راهی خرج کرده و غنای حضرت
 جبرئیل علیه السلام گفت که خدای تعالی ابو کبریا را سلام فرموده است می پرسد که بگو درین سقراط ازین باطنی هستی یا درونی دار چنانچه حضرت
 ابو کبریا بشنید این حالتی رود او که بر مثال اباب جد است نزد وی گفتند که من چه کنم که کورت با پروردگار خود دارم و بار بار با او ازین
 فقر احمی سلب نموده اند که از من بی راضی نامی بی این حق تعالی درین سرور و این سرور و معاد را با دمی نزد او معاد سایر اهل عالم است
 و تفاوت نیست با هر دو کوشش های ایشان که در تحصیل سبک و بی تفاوتی رنگ افتاده برین سرور و معاد قیاس سبک نمایی
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَاللَّيْلِ ذَا الْعِشِيِّ قِسْمٌ خَوْفٌ بِشَبِّ وَفَيْكُمِي بَشْتِ بَعْضِي فَوْزَ آفَاقِ مَازِ
 میکند جهان را و نمونه عمل الهیت که نور برین و قلب با تبارکی خودی پوشند و نیز وقت بطون فقر است و اعمالی که به دست و جانتان
 در آنوقت مشیر واقع میشود مثل رکعتن پنهان که بختن و زدی کردن و زنا و کفر و جادو و تصرفات شیطانی و التماس از اجنبی
 و قسم بخورم بر روز قتی که روشن شود بطول آفتاب زوال بر دینار که نمونه عمل نیک است و تنویر روح و قلب و اعمالی که تعلق بخیر و نیکی
 دارد و بیشتر در آن واقع میشود مثل طلب معاش و نیت از خدایت در کسب ملاقات هم دیگر و افاده استفاده و ملاحظه ذکر و الهی
 و قسم بخورم بآن حکمت الهی که پیدا کرده است بر داده را از تمام حیوانات تا هم نمیدانند نسل و شیر و مرغ پیدا شود و این پند
 رومار نمونه خطا طریقه شر و کمال و نقصان است در اعمال سبب نماند نایب و غزوات بسیار است که در هر واحد خبر است و کمال
 نقصان متوقع نبود مضمونی که بر آن این هر سه قسم خورده اند این است که اِنْ سَعَيْتُمْ لَشَيْءٍ یعنی کوشش شما در اعمال شما
 بسیار مختلف در کار رنگ است ایمان و کفر و صلاح و فسق و وجود و بخل و عیله و القیاس و اختلاف اعمال نیک و بد
 بعد است که ضبط آن عنوان کرد و اگر آنکه اصول تمام آن را سه قسم بیرون نیست اول خیر محض و دوم شر محض
 خیر و شر با هم مختلط چنانچه در هر سه قسم باین سه قسم اشاره فرموده اند خیر محض در اعمال آن است که طاهر و باطن
 آن نیک باشد و آن عملی است که سه رکن در آن یافت شود صورت او مشروع باشد و نیت خالص
 و مبنی بر اعتقاد صحیح و یقین درست و شریک آن است که هر سه چیز در آن فوت شود صورت
 این نامشروع و نیت فاسد و مبنی بر اعتقاد و اصواب و آنچه مختلط از خیر و شر است چه قسم است

اول آنکه صورت آن مشروع باشد و نیست فاسد مثل نماز یا زکوة که صورت و فاسد و نیست همچو مثل
 و شنبون بر روی شنبه ای که ملا و استماع عز امیر و ملاهی براسه برانگیزن شوق الیه سیم آنکه صورت و نیست
 صحیح باشد اما معنی بر اعتقاد درست نباشند مثل عبادت مالی که کافران محض و حبه قد بعمل می آرند و هر یک
 از این اقسام عرض بر بعضی دارد و انواع و بنای بی شمار در آن می گنجد چنانچه بر صاحب غرض پوشیده نیست لیکن جمع
 همه آن انواع و اصناف بهین سه قسم است و این هر قسم موجب نصرت و رضا گردید اند و هر یکی ثواب و عذاب با
 افرادی یا مخلوق دیگر اقتضای کند چنانچه تفصیل این اختلاف در مقدمه مخرج مال که نظر رسیدن بیان همان است
 ارشاد می شود **فَاَمَّا مَنْ اَعْطٰ** یعنی پس آنکس که مال خود را داد و **اَنْتَقٰ** و بر منبر کرد از بابا و خرج کرد
 در معاصی مشهور و اندا و اهل بدعت و معصیت بعد از دادن نیز بر منبر کرد از منبت پادشاه و عوض خواستن و **صَدَقَ**
بِالْحُسْنٰی و تصدیق کرد بر نبوت نیک و بجزای نیک که او را در آخرت توقع دارد پس اینک علی آورد
 که بهر جهت خیر محض است عمل ظاهر و اعطای مال است که در جمیع شرائع مشروع است عمل باطن و آیتها از یاد و غیره است که
 در تعقیب نیست و انبای غره بدل مال کافی است و اعتقاد او نیز صحیح و درست است که تصدیق بر نبوت نیک و پادشاه
 اعمال در آخرت دارد و متوقع آن بدانش بدل مال میکند پس مستحق جزای نیک گشت چنانچه نیز می آید که **فَسَيُجِزِيهِ**
لِلْعِزِّ یعنی پس شتاب است که اسان کنیم در نظر او راه آسانی را یعنی او را توفیق جمیع خیرات دنیا و آخرت
 آخرت عطا نمایم تا سبب آن طاعات و عبادات سهل گردند زیرا که خاصیت اعمال نیک است که چون شخصی سوا طاعت می نماید
 و نفس او بلکه نوازند بهر چه سبب آن سلوک خیر بر و آسان میگرداند اما نگذشت و حکم طبع بیداری کند و بحکم العاده
 طبعی غیر نایب بهر چه کلفت و شقت او را در سلوک این راه نمی ماند و باز چون به کام موت و انقطاع از این عالم برسد آسانی
 دیگر نصیب او می شود و بعد از موت نیز در سوال مشکوکه و حشر و نشر حساب و میزان و عبودیت بر او آسانی را و
 می دهند و رنج و شقت و ملال و درین شتابدنی ماند و **اَمَّا مَنْ بَخِلَ** و **اَسْتَعْتٰ** یعنی پس آنکه بخل و در بند مال
 خود و سستی شد از نعمتهای اخروی و او را سربلایی نیازی خود دانست و **كَذَّبَ بِالْحُسْنٰی** و کذب کرد
 بر نبوت نیک و بجزای نیک پس اینک علی آورد که شر محض است زیرا که بخل و رجم مذاهب ادیان مذموم و محبوب
 است و بخل از ثواب آخرت نیست خیر را با کلبه بر هم کرد و سبب کذب بر نبوت عطا و فاسد شد پس بهر چه در بند
 ظاهر او که بخل است و در عمل باطن او که استغنا بهال است از ثواب آخرت و در اعتقاد او که کذب است پس
 پس جزای او نیز شر محض باشد چنانچه نیز می آید **فَسَيُجِزِيهِ** **لِلْعِزِّ** یعنی پس شتاب است که در نظر

او سنان بنیم راه دشواری و سختی نگاهداری در راه ناسخ و احوال بدست یافت می کشد و بهیچا سر برد و در خواندن بدو گفت
 نماز کس می کند و دل می دزد و بنایچه در عیای دیگر در حق این قسم اشخاص فرموده اند. و اذا قاسوا لی الصلوة
 قاسوا کسالی و نیز فرموده اند. و اینا لکثیره الا علی الفاشعین و چون به کام موت در رسد سختی تمام ازین جهان و در
 و بعد از موت در سوال شک و دگر و خسر و شر و حساب و میزان و انواع عذاب و نوح سختی بر سختی میزد و ماله کبرای
 این قسم سختی بگنجد و در وقوع آن داشت کرد. وقت سختی بکار آید و سختی با آسان کند از وی بداند و بدست نماند
 فار کز انداخته بیاختی فرمایند و ما یغنی عن سئالہ اذا انکرت یعنی هیچ بکار نیاید از وی مال او چون هلاک شود
 و غیر از گفتی همراه خبر و درین جایگاه دانست که اعمال بنی آدم چنانچه در قسم آن اشاره رفت سکه قسم اند و در بیان
 جزایر. ذکر جزایر و قسم که بهر شخص و شر محض اند انکار رفت و ذکر جزایر عملی که آن مختلط از غیر و شر باشد در میان نیاید
 بحجت آنکه عاقل و فی توجیه حکم آن را از حکم این دو قسم می تواند دریافت یرا که هرگاه ضرر و شر جمیع می شود حکم
 نتیجه متعین است از دل بد حکم شرع غایب می آید و حکم غیر مطلوب می گردد چنانچه در شرعیت مقرر است که هر حیوانی از
 حیوان حلال حرام مخلوط شده پیدا شود حرام است مثل سگ و برمالی که از مال حلال و حرام مخلوط شده کیان گردد مثل شیخ
 یا شیر غصبی یا شیر بنی خود را ب غصبی قاده و شربت شده باشد حرام است پس بر همین تیان چون در علی ضرر و شر جمیع
 شوند آن عمل شر گردد و در شربت آن مغلوب شود و الله علم و بعضی از مفسرین در تذکره تخصیص این سه قسمین ذکر کرده اند
 که چون نظریان اختلاف در تکرار عمل نبی آدم است اول قسم شب روز آوردند که زمان اختلاف احوال است
 شب نه دان و شب مابعدان و شب تا کاران شب تا رسایان تفاوتی که در ظاهر است همچنین زید از ان اصل حاصل
 نبی آدم کند ماده است نیز با هم اختلاف تمام دارند و اعمال قهال و محبت و رغبت اعمال مردان دیگر است همچنین
 ایشان ملید و اعمال زمان بگرد و متبای ایشان است رغبت مردان تحصیل نام و جاه صرف است و رغبت زنان
 در لباس و بر ارجح و برین قسم باین هر دو اصل زیاد فرمودند تا دلیل اختلاف اعمال و بطلونی نعم و دواعی نبی آدم
 باشد که حکم اصل بر فرع جاری است لهذا قیل و لولد ستر لایه و حضرت ابیخیر و راست قدس سره است در جوابی
 مردی که کاری پیش برده تا جوان مردی بود که زبان او سخن و آنکه او کرد و گفت و از سر تمام و آنکه او کرد و گفت
 زن بود بی هیچ طعن و آنکه فی کرد و گفت آنرا بدان چنینیم و و آنکه او کرد و گفت و از آن جوان بدینیم زن و حکم زمان
 نیز مشیر بر اینانی زبان مردان و از چنانچه حضرت امیر المومنین علی کرم الله و فرموده اند. انما من باهمن اشبهتم بهم باهمن
 و در حدیث شریف وارد است از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه که ما همراه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

و ظاهر آنست که بر اندیم و محفوظ است علی و اولاد و سلم در انتظار عیاری که بر نشسته و اگر در میان ایشان
آن حضرت علی علیه السلام فرمود که هر یک از شما نیست مگر که مکان او از نیست باز و دروغ و در علم الهی که در
و در لوح محفوظ فرمود که تبدیل و تغییر آن را به نیاید گفتیم با رسول الله اگر چنین است پس با چه اعتماد بر سزا نیست خود
گفتیم عمل ترک نه تا بهر که مشت بهاید چه را با یک شیا آنچه شدنی است خواهد شد فرمودند عمل کرده و بدید بر اگر هر کس با
توفیق همان عمل میدهد که برای آن آفریده شده است اگر این کلام بخت آفریده اند اعمال نیکیان اند و میمانند و اگر
بد بخت آفریده اند اعمال بد بختان اند و میمانند بد بختان که مکان هر کس بد بخت باز و دروغ مقرر است همچنان
نیکی و بد بخت برای هر کس مقرر است با زاین آیت قیامت فرمود که که فاما من اعطی و انفقے تا آخر از خواندن این آیت
درین مقام معنی دیگر فهمید میشود یعنی کارهای شما در علم الهی مختلف و رنگارنگ است کسی صالح و کسی فاسق نوشته اند
آن در دنیا اعمال صلاح و فساد از و صادر می شود پس مراد از اسطه و انقی و صدق بالحسنی آن است که در علم الهی این اعمال
از وی مقدور است مراد از تفسیر و تفسیری آن است که توفیق این کار را در دنیا می باید با جمل اعمال را در هر مرتبه که بنشیند
در علم الهی که اعمال خیر و شر و خیر و شر آن محصول توفیق و خذلان است در دنیا زیرا که دنیا فاضل عالم تقدیر است و نسبت او
شمعی مصوع بقالب آن که از آن زیاده و کم نمیواند شده اگر آن اعمال را بعد از صدور و ملاحظه نماید شمره آن برای آخری است که آنست
بنگام و روزی است که در دنیا کاشته رفته از طبیعت از ملکات عمل غافل مشوه گندم از گندم بر و بد جزو این چنین
گفتند پیر معنوی کای برادر هر چه کار میبردی و چون درین منطقه شبیه آن است که اگر توفیق نبی و بدی از زبان
الهی است پس چرا بهر کس توفیق نیکی ندهند و از راه بدی بجز کرده از نمی دارند تا همه مردم را را آسانی میشود و بهر کس بد
سخنی نه ببیند و بهر کس بد و مفید را شاد بفرماید اول آنکه ان علیکم الله تعالی یعنی تحقیق بر راست میفرماید
و دلالت کردن بطریق وصول به یکی و بدی و این را نسبت به هر کس مبدول میداریم اول حواس و نظایر حواس حس
و قوت عقلیه که در میان خیر و شر تمیز میکند بهر کس دادیم بعد از آن بفرستادن رسولان و نازل کردن کتاب و بیان شرائع و احکام
و ذکر تعظیم و شهادت و دروغ و نصیب کردن مرشدان و اعطای و پیدا کردن اسباب تبیین و عبرت را و راه راست از
طریق متمیز و جدا نموده نشان دادیم و بجز کرده در راه نیک روان کردن و از راه بد و در اشتغال بزرگداشت بهر کس
سلوک احدی طرفین را دایم بسته با داده و داعیه تکلف گذاریم و الا امتحان و اخبار و تحقیق نشود و مطیع از ماضی متمیز نگردد
چه بعد و سلوک را درست و آن صورت مجبور و بی اختیار می شود و در مرتبه بعدی را بر مثال میفرستند بی خبری است و
اضلال تصور نیکیست و آدمی مثل آسمان و ستاره ها و ماه و خاک و آب و آتش چهار وجهی و چهار وجهی و چهار وجهی و چهار وجهی

ن و این تا می رسد به این فصل که در این کتاب مذکور است

ن و بیان حکمت و دلالت نیکی و بدی بر از در احوال است

مخصوص کافران است و موسی عاصی را هر چند در آمدن در آتش خواهد بود لیکن در آتش دیگر درین آتش پس حصص
درست است و بعضی از مفسرین چنین گفته اند که دخول موسی عاصی در دوزخ چون بطریق چشم نمائی و تامل نیست که دخول
نیست و دخولی که بعد از آن گاهی خروج متحقق نشود مخصوص کافران است پس هر احوال دخول کافران به سطلی دخول خواهد بود که
جنگ کرد و کرد و نیست نیافت مگر عمر و یعنی جنگ بسیار کرد و کرد و نیست نیافت مگر عمر و چون در آنجا آینه
که نطفه است و سینهها الا تقی و وار و شد حرف حمد و گور نیست پس در اینجا این سینه ملادار و می شود آنچه گفته اند که اگر از دنیا نماند
آتش مخصوص مراد باشد که نصب کافران است و در زماندن آتشی همه مومنان شریکند پس در آتشی چه بود و گویم که
و در زماندن از آن آتش نیز عرض عریض دار و کمال دوری از آن آتشی راست و دیگر مومنان را بان مرتبه دوری نیست نیز
مختل است که نمبر سینهها و عاید سطلی آتش باشد بدلاست آتش مفید نکود و درین سوره عقید مرج شود و سینهها الا تقی
یعنی و شتاب است که در در آتش شده و آتشی که بسیار صاحب آتشی است و آتشی در سطلی ابر شرف نیست
که از کفر و کبایر و صفای عتاب نابد و اگر ایمان گناهی صادر شود مذودت که آن توبه و استغفار و مذمت کنند از آنرا
گناه در دل رسوخ نگیرد و استحقاق بدین مرتبه آتشی ازین حد بلندتر است آن نسبت که از ترک ادا شکیعت و طریقت
نیز احتیاط و برپا کند و از حظرات معصیت و نبات فاسد و غیر اعتناست نماید و ظاهر و باطن یکسان دارد و بدین معنی
پس عزیز و نایاب است و مراد از آتشی در اینجا اجتماع مفسران حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که این سوره در شان ایشان نازل
شد و چنانچه مراد از آتشی این است که شقاوت کفر را بخیل و معاصی و ابدانی حضرت بلال و عداوت اسلام جمع کرد
مرتبه آتشی بهم رسانیده بود و اهل سنت و جماعت همین لفظ تفضیل حضرت ابوبکر بعد از پیغمبران که در هر بحث خارج اند
بر سایر امت تسک حسنه اند و تفسیر آن تسک بر آن است که حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه با حق تعالی آتشی فرمود و آتشی
دیگر فرمود است و آن اگر که عند الله انکم و پس مقتضای مجموع آتین ثابت شد که حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه اکرم
الاناس باشد عند الله همین معنی تفضیل و فرقه تفضیل گویند که مراد از آتشی درین آیت نفی است نه التکلیف
او افزون تر از همه کسان باشد زیرا که حضرت ابوبکر صدیق در تقوی کمتر از خباب بنخیر بود و در نفی بآن معنی بر ایشان
راست نیاید بلکه این لفظ مخصوص سخنان بنخیر باشد و چون آتشی بر معنی باشد و لالت بر تفضیل ایشان نکرد و اول
سنت جواب میگویند که آتشی را معنی نفی گرفتن خلاف لغت عربی است پس حل کلام آتشی که قرآن عربی است بر آن
درست نباشد و درونی که درین حل بیان کرده اند مندرج است بآنکه کلام در سایر ناس است نه در پیغمبران زیرا که از
شریعت معلوم است که پیغمبران در کرامت و منزلت خداوند ممتاز اند آنها را با سایر ناس و سایر ناس را با پیغمبران

شتران که پس عریض شریع در مقام بیان تفاضل و افزونی مراتب این قسم الفاظ را مخصوص باست می سازد
 و تخصیص می کند از تخصیص زکری قوی تر است چنانچه هر که گوید آن گندم بهتر است از دیگران یا هرگز تفصیل
 نماند گندم بر آن با دام نمیدهد نخواهد شد زیرا که استعمال آن با دام معروف است و خارج از بحث است زیرا که بحث
 در مثل این مقام مخصوص بحبوب و غلات است نه فواکه و سبزه ها و از بعضی بزرگان اهل نسبت شنیده شد که میفرمودند
 افعی در اینجا یعنی خود است یعنی کسی که افزون باشد در تقوی از کل با عدای خود خواه و بنجمبر و خواه است لیکن مخصوص
 کسانی است که در قید حیات باشند پس حضرت ابو بکر صدیق این کلمه را در آخر عمر خود که او آن خلافت ایشان بعد از
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود می خواند و حضرت عیسیٰ علی نبیا و علیه الصلوٰه و السلام چون مرفوع با سنان اندک
 اموات دارند و افعی را لازم نیست که در هر وقت نسبت به هر کس از احیاء و اموات افزون تر در تقوی باشد و الا
 بچگونگی افعی گفتن نیست بنا بر این در زمان طفولیت تقوی متصور نیست و در مرتبه نخستین شری اعتبار با آخر عمر است
 مثل صلاح و فقی و غنیست و غلبت و ولایت و نبوت و لهذا کسانی را که در آخر عمر این مراتب شرف شده اند الفاظ
 این مراتب با دمی کنند اگر چه در اول این مراتب با آنها حاصل نبود پس افعی کسی است که در آخر عمر که وقت اعتبار اعم است
 از دیگر موجودین تقوی افزون باشد و برینست المدعی بالکلیف لا تاویل به و چون بقریب و درشتن از آتش
 مذکور افعی فرمودند از اوصاف حمیده او که در وقت نزول این سوره مقبول درگاه الهی شده بود نیز برخی را با و میفرمودند
 که **الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ** یعنی آن صاحب تقوی که میدهد مال خود را در راه خدا چنانچه در عمر بن بلال و دیگر غلامان
 و کنیزگان که مشرف با سلام شده بودند و دست کاقران بعلت بر دلی گرفتار و عذاب شدید مغذوب داده و خلاص
 کرده اند و در حوالج و مصارف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در میان هجرت و خرید بقعه زمین برای مسجد نبوی داد
 و عرض اندا و ن بزدن مال است **يَتَوَكَّلْ** یعنی خود را باک نکند و مبدء مبادون مال بر تنی بنماید و کمال و مثال
 بنال با کنیز که آب و سلطان میسر دوز بر دوز نمود و از یاد و دارد زیرا که زکوة در معنی دارد طهارت و نمود و هر دو معنی او را حاصل
 بود و **مَالًا كَحَدِّ عَيْنٍ** یعنی چنانچه چشمت می بیند و نسبت بچگونگی را برومی نمیشد و احسان که بدادن مال مکافات آن کرده شود و چون
 مال در مکافات و سخنان نیز محمود است اما چون بنویس نام و جاه دارد و مرتبه کمال اخلاص فردتری گردد و در حدیث صحیح
 دارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که بچگونگی را برومی نمیشد و احسانی نیست مگر آنکه مکافات آن نعمت و
 احسانی که ده نام حائمی ابو بکر که او را بر تن نعمتی و احسانی است که هرگز مکافات آن نکرد و دام و روز قیامت خدای تعالی
 خود مکفّل مکافات آن خواهد شد از همین جاست در خواب حضرت ابو بکر صدیق را با پدرش ساخت و نیز در حدیث صحیح

دارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آن خجیات خود پیش از وفات پنجاه روز خطبه فرمودند و در آن
خطبه نائب مداح حضرت ابوبکر را در پیش خود فرمود و از آن حدیث آن بود که هیچ کس با منست مالم حق خدمت منی و جمالی
بر من آید و ثابت نیست که ابوبکر را است دختر خود را بمن کلاخ کرده داد و مهر از من نگرفت و بلال را از اجناس مال خود
آزاد کرد و در راه ابراهیم با من است و اسباب غفران را در راه خود آورد و همان خود مال خود و در وقت با من موافقت
حالا بعد از دروازه داران من سجد میکنند غیر از دروازه ابوبکر و از کمال مرتبه حضرت ابوبکر صدیق است که حق تعالی خود
شهادت بر اخلاص منی ایشان می دهد و میفرماید که این کار را نمیکند الا ابتغاء وجهی و لا یخجل یعنی هر
چیز در خواست رضا مندی پروردگار خود که بلند تر از بلند است و بوجهی نفسانیت درین بدل و انفاق منظور است
بلکه طمع ثواب دفع عتاب نیز مقصود ندارد چنانچه در حدیث صحیح است که چون حضرت ابوبکر غلامان و کنیزان مسلمین را
بمال خطیر خرید و آزاد کرد و پذیرای ایشان ابو قحافه ملاست کرد که اگر شمار آزاد کردن غلامان منظور بود می بایستی که غلامان
کار آمدنی را که قادر بر کسب و امداد و اعانت شامی شدند خرید و آزادی کردید و این غلامان و کنیزگان ضعیف را که هیچ
کار نمی آیند و بعد از آزادی نیز خوراک و پوشاک ایشان را در هرگز نرفته اند و این را آزاد کردن چه فایده دارد و حضرت
ابوبکر در جواب پدر خود همین گفتند که مراد من ازین حرکت رضا مندی حق تعالی است نه چیز دیگر و در جمیع الزامات
بطریق صحیح بر می آید که آنحضرت صلعم فرمودند که مالی بحکس از مسلمانان در حق من نافع تر از مال ابوبکر نشده
راوی بسگوید که آنحضرت صلعم در مالی ابوبکر چنان بی محابا تصرف می فرمودند که در مال خود و مسلمانان مال خود را
ابوبکر فرق و امتیاز داشتند و در شنیدن این ماجرا ندانست که روزی آن حضرت صلعم می فرمودند که هیچ مال را از آنحضرت
نفع نداده است که مال ابوبکر من نفع داد حضرت ابوبکر در آنجا حاضر بودند و گفت که ندانم که چه می فرمودند که
من مال من عهد از آن نداشت و امام احمد نیز این قصه را روایت کرده و از تفسیر از کمال مرتبه حضرت ابوبکر صدیق است که
حق تعالی آنچه در مقام لجوی مخطا و در پی پیغمبر خود و رسوله و الصلحی و عده فرموده است که وَلَوْ أَنِّي لَطَيْفٌ
بِكُنْزِ خَزَائِنِ اللَّهِ لَآتَاكَ اللَّهُ خَزَائِنَ اللَّهِ وَلَئِنْ شِئْتُ لَجُودُكَ أَتَانِي اللَّهُ أَتَانِي اللَّهُ وَلَئِنْ شِئْتُ لَجُودُكَ أَتَانِي اللَّهُ
راضی خواهد شد ابوبکر را خدا یا خدا از ابوبکر قنبر بر سرش دو جمال داد و یکی آنکه راجع به حضرت ابوبکر باشند و دو که راجع
بخدا باشند هر صورت معاصی است و ولتم باقی و بیعت و بخت اگر مد کنند و من آدم بخت و اگر کشم می طلب و در
نهی شرف و از عباد بن عبد الله روایت که گفت بار خدای تو یک دروازه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را از عباد
و انصار حاضر بودیم و بانجم کو رضا بن ابوبکر گفتم و درین اثنا او را نامی بلند شد آنحضرت صلعم او را دعا فرمودند

که در شغل آید و عرض کردیم که فضایل از حد یک کلمه می رود و معلوم کرد که یک کلمه را شاد شد که اگر چنین می کنید پس چرا در هیچ کس را بر او بگویند
 زیرا که آن افضل شما نیست از بنا و آخرت و از ابو الدرداء و در او فتنی می رسد و او نیست که گفت بود نه ای من پیش من حضرت ابو بکر را
 میفرمید نگاه آنحضرت صلعم ملاقات کردند و گفتند که ای پیش من کسی می رسد که از تو بهتر است بر دنیا و آخرت و اندک که آن صاحب صلعم در جواب
 کرده است بعد از دنیا و در صلعم کسی بهتر از ابو بکر باشد و این کلامی است که کتاب البیوکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام صحیح روایت میکند
 ایشان از ابو الدرداء که خود امام محمد باقر و ایشان را و از دیگران که خود امام زین العابدین و ایشان از نجاشی علیه السلام و از امام علی علیه السلام
 التعلیق حضرت امام حسین علیه السلام نقل می کنند که آنحضرت علیه السلام فرمود که ای من از آنحضرت علیه السلام
 علیه السلام و سلم شنیده ام که آن آفتاب طلوع و غروب کرده است بعد از پیغمبران و مرسلان بر کسی که بهتر باشد از ابو بکر و حافظ خطیب بغداد
 از جابر روایت می کند که روزی بعد از آنحضرت صلعم حاضر بودیم را شاد فرمودند که حالا شخصی می آید که حق تعالی بعد از
 من کسی را بهتر از او پیدا کرده است و شفاعت او در روز قیامت مثل شفاعت پیغمبران باشد جابر گوید که مصلحتی نگذاشته بود
 که حضرت ابو بکر تشریف آورده پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم برخاستند و بر پیشانی ایشان بوسه دادند و گفتند
 گرفته ساعتی آنست حاصل کردند و ازین جا معلوم شد که چنانچه رضامندی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 محصور در شفاعت است است همچنین رضامندی حضرت ابو بکر نیز در شفاعت است است زیرا که رضای ابو بکر
 در رضای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مانده بود و **سوره و الفصحی** و یکی است
 یازده آیت در چهل کلمه صد و نود و دو حرف است این را سوره و الفصحی از آن جهت نامیده اند که درین سوره لول
 قسم به ضحی که یعنی هاشم گاه و وقت از تلع آفتاب است خورده اند و آمدن این وقت در هر روز بعد از نماز
 شب دلیل باز آمدن وحی است مرقه بعد از مرقی و همین است مقصود ازین سوره زیرا که سبب نزول آن چنین بود
 است که چون آنحضرت صلعم در مکه معظمه دعوت اسلام آشکارا فرمودند مردم که نزد یهودیان مدینه کس فرستادند که در بیان آن شخصی
 چنین پیدا شده دعوی نبوت می نماید شما برای امتحان صدق دعوی او علامتی نشان بدهید زیرا که اهل کتاب اید و از علامت
 انبیا کمال واقفیت دارند تا به آن علامت اورا امتحان کنند پس یهودیان گفتند که اورا شمشیر بر سینه قصه و الفصحی
 و قصه اصحاب کعبه حقیقت روح کا فران کند آنحضرت صلعم آمدند ازین سوره چیز بر سید آنحضرت صلعم جواب دادند که شمار ازین سوره
 چیز فرود آید و او کلامش را الله تعالی بر زبان آنحضرت صلعم در آنوقت نرفت چند روز وحی منقطع شد و بعضی گویند که روز
 و بعضی گویند که روز و بعضی ازین زیاد نیز گفته اند و تا چهل روز این مدت را رسانیده اند آنحضرت را ازین سبب اند
 بسیار درین کسیر شد و کافران با شهادت طعن و تشنیع شروع کردند و آنکه ابوبکر را بپوش می گفت که آن محمد و و عدو رب و کلام یعنی محمد را

برده و کار او خفت کرد و تا خوش شد از و در آن ابواب بکرم فرود قنات و حسب طهر و تعویض که در حلیت زنان می
 بعضی آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمده گفت: ما را می شناسی که آنقدر گدازد یعنی گمان می کند که شایسته
 می آید ترا بگذرانسته رفت ازین کلمات موعظه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را اندوه فرو برد و آنحضرت حدیثی بر او
 سر را در میان نهادند و در همین آشنائی این سوره نازل شد و در ابتدای آن یک قسم آمد و در وقت روز و شب و تعاقب روز
 و ظلمت جهان یاد فرمودند تا اشاره باشد بآنکه کار جهان بر یک نسق نیست گاهی روز روشن تمام جهان را نورانی
 می سازد و گاهی شب تاریک است بطلعت که تر اند و چنانچه نور و ایمانی مانند ظلمت خبر دوام ندارد و بعد از ظلمت
 و بعد از نور ظلمت می آید همچنان نزول وحی و انقطاع آنرا باید فهمید و اگر چند روز غیبت شود دل تنگ نباشد که در آن
 غیبت می گشت است چنانچه در آمدن شب مکتوبات **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالصُّحُفِ**
 قسم بخورم بوقت ضعیفی یعنی چاشت گاه که وقت ارتفاع آفتاب و ظهور طلعت است زیرا که آفتاب تمام روز و شب و
 حرکت می نماید اول حرکت صاعده که از نیم شب گذشته شروع می شود و تا نیم روز میماند و دوم حرکت فاعده که بعد از زوال شروع
 می شود و تا نیم شب گذشته می ماند و درین وقت چاشت و وقت انتهائی حرکت اولای او است پس شب است تمام دارد و بوقت
 نزول وحی که یکجام کمال ظهور حقایق الهی و کونی است و این وقت خصوصیات دیگر هم دارد یکی آنکه اشتغال کسب عبادت و تحصیل
 علم و تشریف و در همین وقت می شود و دوم آنکه این وقت خالی از فریضه نماز است و فارغ برای عبادت نافه می شود
 این وقتی است که کلام حق تعالی با حضرت موسی علیه السلام رسید و در وقت بود چهارم آنکه اسراران فرعون بهین وقت بدیدن بخیر
 حضرت موسی علیه السلام ایمان آوردند و سجده کردند پس این وقت و کمال ظهور نور حق است بطلعت باطل که راست باطل
 از آن واقع شده و تخم آنکه نماز چاشت نیز در آن وقت مقرر است و تا زمانی که چهار رکعت است و علامتی آن دراز و کعبه است این نماز را
 فضایل بسیار است که در حدیث شریف وارد شده و اهل تبحر چنین گفته اند که هر که از فقر تبرسد باید که نماز چاشت بگذارد و هر که
 از گداز تبرسد باید که نماز شب بگذارد و در او شایسته مقرر است که در چهار رکعت نماز چاشت این چهار سوره را بخواند
 و انشراح و اللیل و الضحی الم شریح و **وَاللَّيْلِ إِذَا يَجِي** یعنی گویند نیمه شب و وقتی که میوشد سبب تاریکی خود چیز را از
 نظر خالق و پوشیدن شب و وقتی باشد که نور از او شعل و تنوع و چراغ در آن نباشد پس این نیمه شب نموده زمان باطلیت است
 در وقت ضعیفی که وقت کمال نور است نموده او آن نزول وحی و بعد از انقطاع وحی و بابت شریف صلی الله علیه و آله وسلم و آنکه در آن
 خلفائی باشند پس باو شب در آمد لیکن شبی که استبدادی آن نور قمر تا انتها می آن موجود است و چنانچه قرطبه آفتاب که در شب و اولی
 در خود کسب و بجای می در روشن کردن جهان می نشیند چنان خلفای راشدین روشنی سینه پیغمبر را در خود کسب کرده اند

بنور خود منور گردد اندر بعد از انقطاع زمان خلافت تاریکی شب هجوم آورده بر فرقه از ظالمان حق بقدر شد و در خود بجا نماند و شمع
 و شعله استعانت می جوید و بکار می بندد و از اینجا است که از سبب مجتهدین و طرق و ادبانه در اعتقاد این فقه مختلف و متفاوت
 شده پس وقت چاشت مثال وقت شراق نور الهی است بر قلب محمدی صلی الله علیه و سلم و شب مثال ظلمت تاریکی است که بر نور
 و اوج هجوم کرده هر خیر اندک نظری پوشیده در میان می آید آن گشت و میوه و دلیل و احوال و قسم شب خود و اندر بعد از آن
 بر روز و درین جور عکس این ترتیب اختیار فرموده اند سبب این چه باشد منسبتن چنین ذکر کرده اند که شب را نیز حق تعالی بزرگی
 از بزرگی مخصوص داشته است که موجب راحت سکون و آرامش خواب بوده پوئی است و در روز را نیز نوعی از بزرگی مخصوص
 داشته که باعث انتظام امر معاش و ملاقات بهم دیگر و سهولت آمد و شد و غیر ذلک است پس در قسم خود رنگی شب بروز ندیدم
 کرد و دگر گاهی روز را بر شب از بزرگی تقدیم کرده و انصافی دیگر باشد و از چنان معلوم شد که آنچه مدعیان در ظاهر و در شب
 ذکر کرده است که در ذی الحجه تعالی پیش از شب در قسم داده و فرموده یعنی بخت است از سوره و دلیل تمام آیات او این
 بیت بشنواز سخت گفتار شب روزیمیم که گزشتی که ز دل دور کند شدت غم و نزد و را حاست جلال از سبب شب
 فضل و در میان وقت افراد آن سخن از حدیث دم و گفت شب افضل از روز و فروین را که روز را که در شب از فضل و
 قدم و قوه مساوی مناجات شب بود کلیمیم بهر تعب گشت جلال و بزرگی و او قسم و قمر حیرت شب که محمد و بنیم
 استی معراج شب وقت هم از بیت حرم و است در وقت و قات که منع است نماده در نماز برین شب فخری بود و دم
 استانی تو بود و بچه کی فرست کرد و از این که است بر شل یکی باغ ارم و بر همه و سال عرب و اندر و از راه من است
 نیز به راه من است از چرخ بریل قسم و روز که این فتنه خنده شده آشفته و گفت و غمانی کن چه در آشی سخن بس غم
 و قدر را عیب طبعه که کنی کایز و عرض و روز را پیش از تو که دستایش قبسم و روزه هر خلق که دارند بر و راست است
 حجر حج و بر و راست هم از بیت حرم و روز خواهد که بود و راستن خلق بخشن و روز بدین وجه و هم مردم ز عدم و روی
 افق زمین خوب نماید و نور شست و دیده خلق ز من نور فرایز تو نم و هر مرگ و سلام و ترا گوئی که هر و هر را با ما
 شاد می ترا با من و سپه و خیل نجوم تو چه باشند که پاک و برگزیده و خورشید من و راحت علم و گراما تو شناسند و
 سال عرب و از انبیا من و مانند و سال حج و ماه تو از صوفی و خورشید من افزاید نور و از بی خدمت خورشید کشد
 بقیت نجم و از فریضه نماز است بروز و غیب و نان نماز تو که مد که من هستی کم و آید کم بر آن سوره و دلیل
 را چه بقدر تم شب تخصیص فرمودند و این سوره و از این اسلوب مختص داشتند مکنه و بر این نیست که سوره و دلیل
 حضرت ابو بکر صدیق است و ایشان را قبل از نماز سلام گفت که خلاق بود و این سوره و سوره سینه بر است و ایشان را

در زمان آنکه شب و روز را در این سوره و سوره سینه بر است و ایشان را

مقدوری داده یافته بکلیه بنا بکلیه است و عشرت عود و حی واقع خواهد شد چنانچه روز بعد از شب عشرت عود می کنند و اگر
سبب حصول طاعت شربت بعضی اوقات انقطاع و حی را در دماغ قرار که آخر از نور حق غالباید و طاعت شربت را
با کلی محو سازد وصال صغیر حق دست در چنانچه میسر نمایند و لا خیر فی الاکون له یعنی البته بهر حال تا
بهتر باشد ترا از معالمت اهل تا آنکه شربت ترا اصلاً وجود نماند و غلبه نور حق بر تو علی سبیل الدوام حاصل شود و اگر
آخرت را بر بعد الموت حمل نمایند چه دارد زیرا که ظهور سیماد است آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و مراجعت آن
جناب فیضان جود الهی از منبع ذات ایشان در آن روز کمال موت و علو داشته باشد محید که در روز قیامت لعین
فاخرین ضیاع ایشان محتاج شوند و زریشت ایشان سایه یابد و از آفتاب غل ایشان سرباب گردند و تقسیم سعادت
سازد لیسبت از ایشان صورت گیرد و در لفظ ربک کمال تسلی است آنجناب را یعنی چه اجمال است که خداوندی که
با این مرتبه ترا پرورده باشد و انواع تربیت خود در حق تو مسدود ساخته تا آنکه تجلی نور خود را بلا واسطه مرشدی و پیغمبری
میرود و تو را نخواهد ترا نصبت کند و جواب بدین معنی از خداوندان مجازی درمی نماید چنانچه مشهور است که نواخته را ساینده
اند است چه جامی غا و تحقیقی که مین از وجود هر چیز استعدا و آن را و کردارهای آنها را نسبت به هر یک را منصبی مرتبه مخصوص
می نماید و انعم اقل و بصیرت چون علم از امر بدیدی + دیدی آنکه تعبیر بگذردی + مرعبیان و تو به علم جان
رو کنان چنانچه پس بدیدی + دیدی بجا باشد است که هرگاه آقایی مهربان قدردان نوکری از نوکران خود را بخدمتی مامور
سازد و آن نوکر کمال جد و اجتهاد در آن خدمت مشغول شود و حاسدان و عازان و بدی دل شکنجی آن نوکر شوند و آرا حیف
بی اصل شایع کنند که علانی از نظر خاوند خود افتاد و از خدمتی که بدان مامور بود و زوگشت رفتن اند و از راه کمال لطف
و شفقت باید که آن نوکر را در کنار نماید و او را بی مهر و برای نفع از کرد و رست که با شماع آن آرا حیف در دل آن نوکر نشسته با نفع
و خلقی و مدد و ترغیب و در حضور کنان همین جنس است این کلام و سوف یعطیک ربک و فخری یعنی و الله بهر ترا
پروردگار انقدر که راضی شوی بآن باین استعداد تو لبریز گردد و طلبی و عطش باقی نماند و این مدد کمال رحمت و در خصوصاً نظر
به سعادت و مخاطب که پیغمبری چنین عالیقدر بود توان فهمید که عطا الهی چه مقدار باری خشنود و تا چه اندازه بزرگوار است که چون آن
مانند شد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بپارا خود فرمودند که من هرگز راضی نشوم تا آنکه ملک که کس از استحقاق نیست داخل کنم و عطا الهی که در حق آن
جناب شایسته ای فرزند روح مبارک ایشان را بتهنای خول نیست شایسته نشود و نخواهند بیرون از حیطه قیاس حد بیان است محلی از این
بیان که در مضمون آمده است که چون شخصی که از تنه سلطان خود محبوب خودی سازد و در انجیر الهی مبارک در لباس و سوار بر محمل
و دیگر احوال ممتاز می گرداند تا محبوبیت او در نظر خاص و عام جلوه گیرد و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم

مخصوصاً که آنحضرت را در آن وقت حاصل شده و در آن وقت اول آنکه بنشیند و دیگر نیز در آن وقت که آنحضرت را در آن وقت
 و در آن وقت آنحضرت را در آن وقت حاصل شده و در آن وقت اول آنکه بنشیند و دیگر نیز در آن وقت که آنحضرت را در آن وقت
 نصیب نیست و بحسب اختصار در اینجا نیز در وقت مظلوم با هم باره را نشان و معنی این آیت و در آن وقت
 بود که آنحضرت را در آن وقت حاصل شده و در آن وقت اول آنکه بنشیند و دیگر نیز در آن وقت که آنحضرت را در آن وقت
 و آنکه در آن وقت آنحضرت را در آن وقت حاصل شده و در آن وقت اول آنکه بنشیند و دیگر نیز در آن وقت که آنحضرت را در آن وقت
 مدتی تا آنکه آنحضرت را در آن وقت حاصل شده و در آن وقت اول آنکه بنشیند و دیگر نیز در آن وقت که آنحضرت را در آن وقت
 اطفال تمام روز شکم سیر می ماند و طلب شیر نیکو در آنجا نچرد و در آنجا نچرد با اطفال اهل بیت نچر شده و آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم سبدرنگ بر ابق بود و هملا سومی نداشت و آواز ایشان جایی میرسید که آواز دیگران بعضی غیر آن
 نرسد و از دور می شنیدند که دیگران از آن مسافت نمی توانند شنیدند و در خواب چشم ایشان خواب آلوده میشد و دل
 خبر داری ماند و تازه در آن وقت آنحضرت را در آن وقت حاصل شده و در آن وقت اول آنکه بنشیند و دیگر نیز در آن وقت که آنحضرت را در آن وقت
 خوشبو تر از مشک بود بعد که اگر در کوه می گذارند و در آن وقت آنحضرت را در آن وقت حاصل شده و در آن وقت اول آنکه بنشیند و دیگر نیز در آن وقت که آنحضرت را در آن وقت
 بی می برند که از این کوه آنحضرت صلی الله علیه و سلم گذشتند و بحسب آنکه فضل ایشان را بر روی زمین
 زمین می شکافت و فرو می برد و از آن مکان بوی مشک می شنیدند و در وقت تولد محموند پیدا شدند و ذات
 بریده و پاک صاف هرگز لوث نجاست بر بدن ایشان نبود و چون بر زمین افتادند سجده کنان انگشت خود را بر روی آسمان
 برداشته و در وقت تولد ایشان نوری متفش شد که سبب آن شهرهای شام مادر ایشان نمودار شد و مهد ایشان ملایک
 جنانیدند و آفتاب با ایشان در حالت لغویت که در گهواره بودند حرف میزد و هرگاه اشاره بوی میفرمودند و بوی
 ایشان با بوی خود بار بار در حالت گهواره تکلم فرموده اند و همیشه در وقت نماز که با ایشان می ایستادند و اگر زیروختی
 آمدند سایه دشت بخت ایشان توجه می نمود و سایه ایشان زمین می افتاد و جبارهای ایشان گس می نشستند و سبب ایشان ایستاد
 نمیداد و اگر جباری سوار می شدند جانور را مدت سوار ایشان بول و برازی می کرد و در عالم لایح اول یکسیدایشان بول و بول
 یکسید در جواب است یکمیل می گفت نیز ایشان بود و در آن وقت آنحضرت را در آن وقت حاصل شده و در آن وقت اول آنکه بنشیند و دیگر نیز در آن وقت که آنحضرت را در آن وقت
 و بعد قاتل میسید بدیدار آنحضرت شد و ملایک افواج چشم ایشان را بر ایشان می انداختند که آنحضرت را در آن وقت حاصل شده و در آن وقت اول آنکه بنشیند و دیگر نیز در آن وقت که آنحضرت را در آن وقت
 ایشان سبب و شوق فرود میگردید و بحسب آنکه سبب آنحضرت را در آن وقت حاصل شده و در آن وقت اول آنکه بنشیند و دیگر نیز در آن وقت که آنحضرت را در آن وقت
 برآورد و ایشان را در آن وقت حاصل شده و در آن وقت اول آنکه بنشیند و دیگر نیز در آن وقت که آنحضرت را در آن وقت

و بنهادن هزار فرشته گرد او در ایشان جمله دار باشند و جایست عرض بالایی که سی ایشان را جادند و به مقام محمود
 مشرف سازند و در دست ایشان لوحی محمد دهند که حضرت آدم و تمام ذریه ایشان زیر آن نشان باشند و همه ایشان
 با ایشان بخور پس رویشان باشند و در دیدار خدا اول ایشان شروع نمایند و شفاعت علمی ایشان مخصوص سازند
 و اول کسیکه بر بصر او گذرد ایشان باشند و تمام خلایق خشنود و حکم شود که چشمهای خود فرو بندید تا دختر ایشان مخصوصانند
 و هر بصر او گذرد اول کسیکه در دوازده جنت را بگشاید ایشان باشند و در قیامت ایشان را بمرتبه و سبیل شرف سازند
 و آن مرتبه ایست نهایت بلند که کسی از مخلوقات میسر نشده و حقیقت آن آنست که ایشان در آید و از جانب خدا و
 بنظر فریر از پادشاه باشند و آنچه در شرایع بان مخصوص اند چیزهای بسیار است که تعداد آن موجب تطویل است از آنجمله
 است حلال کردن غنائم کفار و از آنجمله است که نام زید بن ادرحق است ایشان حکم مسجد داده اند و خاک همین را بر سر
 ایشان پاک و مطهر ساخته اند و نماز پنجگانه و وضو و این طریق و آذان و اقامت و نورالتوحید و این و آن و جمیع دستاویز است
 که در توحید است و کلمات ماه رمضان و شب قدر و همه مخصوص با ایشان است این است آنچه نظر ظاهر بر یافت خصوصیات ایشان
 میرسد اما خصوصیات ایشان که بحسب کتاب باطنی بود انوار و تجلیاتی که در بر و برتری و تضاعف احوال و مقاماتی که قیام
 ایشان با بطفیل اتباع ایشان مایه است حاصل شده و می شود و علوم و معارفی که بر ایشان فیضان مینماید پس حکم غیر متناهی
 دارد و درین آیت همه آن چیزها را هست و لهذا اظهار خاص فرموده اند که چه چیز را خواهند داد و چون آدمی را صنعتی
 در زمان مستقبل و مدد میکنند آن و مدد را نشواید و دلائل آن نعمت که در زمان باطنی صدور یافته تا کید می نمایند آنهاست بجهت
 قیام کنند و امید او نبوی گردانید و این است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد ازین و عده نعمتهایی گذشته که محض ابتداء
 بود بی سابقه خدمتی و بی تعریف سوا لی و اصلاً توهم آنکه آن نعمت های جزای باشند بپیرامون خاطر کسی نمی گردد و یاد دارند
 و شکر آن نعمتها در خواستند بپای میفرمایند **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ بِاَنَّیِّکَ فَا وِی** ۴ آیا یافت ترا قیم پس جای داد از ایشان
 این نعمت آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در حل بودند پیر ایشان عبداللہ وفات کردند و چون پیدا شدند
 قریب شش سال بودند که مادر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قضا کرد و بعد دو سال از وفات مادر ایشان عبداللہ آنکه
 که عبدالمطلب نام داشت نیز وفات یافت پس هر سه نوع تنیمی که مژگان پدر و مادر عبداللہ آنکه حاصل شد و این حالت
 منقطع است که لعل منال شود برورش بخوبی بناید حضرت حق تعالی از ابتدا صورت پرورش ایشان را بخوبی ظاهر
 فرمود که بعد از مردن پدر و مادر ایشان را مادر ایشان را شفقتی زاید در دل پیدا کرد که آن شفقت قایم مقام شفقت
 شد و در هر روز شب مادر و عبداللہ آن که شرمهای محبوسیت در ایشان نمودند تا عاشق وار در پرورش ایشان میگذاشتند

و از جانبای خود و غیره ترمی گشتند و چون بعد از ایشان قضا کردیم حقیقت اینست که ابو طالع را نام داشت سپهر دشت
 و بعد از آنست که در تحریر بر دست ایشان نمود ابو طالع بوجوب وصیت او و در دست ایشان با فعلی لغایت که بنده و درین
 مرتبت معنوی آبی از حسن اخلاق و رعایت دایب پنهان کار خود میکرد تا آنکه بسط بلوغ رسیدند و باستجلا و احسان
 کمال فرمودند گشتند و وجه ذکر صلاح فقهایی یعنی دریافت ترازو که کرده پس از آنکه در زبان بران رسیدند
 و سلال است که حضرت اصلی الله علیه و آله و سلم بعد از رسیدن به بلوغ سبب کمال عقل افتاد معلوم شد که عبادت
 بتان در سوره عبادت همه بیچ و بوج است و در پی تغییرش در حق شنیدند و از زبان پیران که نه سال شنیدند که اصل دین
 در حضرت ابراهیم است آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بن خیال در افتاد که عبادت بتان گذارشته و سوره عبادت را
 ترک داده و توجرب را بر این پیغمبر و او را عبادت کنم لیکن چون ملت بر همه بی کسی با دفا نده بود و در کتابی مدون بود و در آن
 حضرت صلی الله علیه و آله و سلم قدرت خواندن کتاب حاصل ناچار در تلاش احکام این ملت بیاب و بقیار بود و
 بعد معلوم از سیاحت تبهلمات و تکبیرات اعتکاف و غسل جنابت و ادای مساک حج و خلوت و دیگر امور از پیشین
 اشتغال می زدند تا آنکه حق تعالی ایشان را بوج خود مجهول ملت خفی آگاه ساخت فروع آن ملت را بوج تربی طریق
 برای ایشان معین فرمود و درین وقت تعطشی و بیابانی که سبب یافتن نشینند زائل گشت گویا این گم کرده خود را یافتند
 و می خواستند که براسی بودند آن راه معلوم ایشان نمی شد آن راه را در نظر ایشان ظاهر کردند پس آن تعطش و بیابانی و الم
 یافتن تسیر گم کردن را براسی فرمودند و آری تغییر که این معنی را که این معنی نه استند و در تفسیر این گم را می دور و در فتنه اند بعضی
 گویند که مراد از ضلال گم راهی ظاهر است که در حالت طفولیت و بعضی دره دانی کوستان که راه خانه را گم کرده چنان می گشتند
 ناگاه ابو جهل بر ناله سوار در آن جا که گشت و ایشان را بر پشت بر ناله سوار کرده پیش عبدالمطلب آورد و با عبدالمطلب گفت که ما
 داریم که ازین سیر تو را چه خواهد بود عبدالمطلب گفت چرا ابو جهل گفت من این طفل را در فلان کوچه چران و گم کرده راه و پدرم در
 برداشته اول پس پشت سوار کردم و با قدر که راه می رفتم می نشست بر بنی خواست تا آنکه او را پیش خود داشتم و ناگاه
 برخاست و دانید و دین قصه شایسته است با حضرت موسی علیه السلام که چنانچه ایشان را بدست شمس ایشان که فرعون بود
 به روش کشیدند چنان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را بدست شمس ایشان که ابو جهل بود نزد جد خود رسانیدند و بعضی گویند که
 چون دایه ایشان طایفه برای رسانیدن ایشان نزد عبدالمطلب آورد و در راه که ایشان را که در مضطرب شده نزد پدر رفت که
 بی بود کلان را بجا با و از بلند کایت شروع کرد همین که نام آنحضرت صلعم بر زبان ماند سیه تیان سحرگونان خاند و او از میانه
 درون بتان ند که بی مقام می روی ملاک یا بدست همین طفل است درین انداخت آنحضرت صلعم را جبرائیل علیه السلام گشت خنده

نزد جانشان عبدالمطلب سائید و او آید ایشان علیه از سخن آید بایوس شده اینک آن کرد که عبدالمطلب از گم شدن
 ایشان گاه ساز و تا تلاش و تفتیش نماید و اینجا که میرسد ایشان را نزد عبدالمطلب می بیند و تعجب کند پس در پیش
 است اشاره باین قصه است و بعضی گویند که مراد از ضلال گم کردن است و هجرت است که کذب طرف باید
 رفت یا گم کردن قبله یا عدم معرفت جبریل علیه السلام در اقل بار یا مراد گم کردن راه امور دنیا است که آنحضرت
 بسبب فقر اشتغال بعبادت راه و رسم امور دنیا معلوم نبود یا گم کردن راه های آسمانی است که در سلسله المطهرات
 هداایت آن راه داف شد و بعضی گویند ضلال معنی اختلاط است چنانچه در عرب گویند: ضل المار فی الطريق یعنی
 آب شیر اینجا آب نیست که میسر توان کرد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نیز از لغت در میان کفار فخلط و القبس بودند
 و هیچ کس ایشان را مسما زنی دانست و بعضی گفته اند که مراد از ضلال محبت و مرتبه عشق است چنانچه پس از آن
 حضرت یعقوب علیه السلام فرط عشق ایشان با حضرت یوسف با لفظ تعبیر کرده اند که: انک لعنی ضلالک العدم و مراد از ضلالت
 آنست که طریق وصول محبوب را بتوشان ندیم یا بحکم از همین قاضی مستخفان این تفسیر اینجا بقدر الیقین باید دانست که
 انبیا قبل از بعثت نیز از ضلال و کفر اصلی و طبعی محصوم و محفوظ اند بلکه از معاصی نیز به تعدد چنانچه در حدیث شریف است
 که من هیچگاه قصد کرده ام که کاری از آن کار که اهل جاہلیت می نمودند بعمل آرم کرد و بار و دهر و بار لطف الهی
 آن کار کردن نداد و عصمت او تعالی در میان من و در میان آن کار حاصل شد و آن دوگاه
 این است که روزی من لوزجانه را از قریش که همراه من بزان و گو سفندان را بر سر من که به
 جوایب گفتیم که انشب انگو سفندان و بزان من خود را بانش تا در شهر که بروم و در اینجا چند جوان شسته افشانه
 گویند من هم آفان را بشنوم چون باین قصد در مکه داخل شدم در ادلی خانه که بر راه من افتاد و او از فراموشی
 و طبل و دیگر ملاهی شنیدم گفتم بیت گفتند فلان کس را با فلان زن امروز شاد می شود
 من هم در آن خانه در آمد و خواستم که آن تماشا به بینم همین که شستم خواب بر من بان حد سلط کرد که باطلو
 آنجا بیدار شدم بعد از آنکه بیدار شدم مجلس برخاسته بود همین قسم بار دیگر نیز قصد کردم و خواب
 در میان من و در میان شنیدن افسانه و سماع مزامیر حاصل گشت و بعضی از تعالی محفوظ اند و از آن بعد هر خیال میرساند
 خاطر من بخت تا آنکه حق تعالی مهربانست خود را بخت آن عصمت یاد و بالا ساخت لیکن ندانستن شرایع و تقاضی دریافت
 آنها انبیا را قبل از بعثت نمی باشد و در تلاش و حق می شوند و این قدر بر کسی تعالی غلط ضلال کافی است که گذشت
 وَ وَجَدَكَ عَائِلًا كَاعْتَنِي یعنی یافتند مرا عیال دار چنانچه پیش بینی گردانیدند و بیان این نعمت است

بیان غلط نادان چنانچه از شنیدن آفان و شمع در این تفسیر و حدیث شریف است

که اولی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را بحال عبودیت مستغنی ساختند که او ایشان را بهر غرضی از جمیع فرزندان خود
 نهیده بود و غرض می کرد بعد از آن مال ابو طالب که او نیز موجب صیت پدر ایشان را بر او داده و خود مقدم میداشت
 بعد از آن چون بسبب و پنج ساله شد حضرت خدیجه را که خیلی مالدار بود و در کجای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 انداختند و معروف بهجت و خدمت ایشان گودانیدند که تمام مال خود را از نقد و جنس ایشان گذاشتند و در
 قریش را طلبگشته تا هرگز ندانند که این همه مال را این شخص است اگر خواهد همین دم و را تقسیم کند و اگر خواهد نگذارد و بعد از آن
 که حضرت خدیجه رفت و نگذاشتند مال ابو بکر بعد از آن ایشان را مستغنی گردانیدند و آنقدر محبت و فدا حضرت ابو بکر صدیق را
 مورد رضایت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بدل افتاد که چهل هزار درم را اس المال خود را در حواجی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 و سلم بدل کردند و بعد از هجرت ببال انصار ازینا پیوستنی کردند و بعد از آن مالیکه از فتوح کفار و غنائم آن گروه کوفت
 سیر یکمال استغنا حاصل شد و بزرگتر بعضی ازین و نایع بعد از نزول این رسیده واقع شده لیکن آنچه در علم الهی است
 که انواع استیلا در مقام امتنان با آن بزرگوار فرموده اند و با این همه غنائمی ظاهری غنائمی باطنی که عبارت از عفت
 است با این مرتبه آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم داده بودند که کان لیتوی عذبه و النحر و الذهب و البرزبان و الح
 و الی و سایر است و این تحقیق نوشتیم که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم از آن تمیز کردند که در مقام تقویان بخشنند
 و هرگاه تمیزی با بزمین یا بکنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نیز زمانی تمیز بود با کرامت عظیم او پیش آیند و لا اقل تمیز که
 ما یلمان بدین تصویر مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عمل می آرند بعد از آنکه خود را بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 قدر تیمان مایه اند و بر تیمان نه ربانی فرمایند و یا گفتند که اللهم تبی چه قدر گران است و نیز منظور در حق آنحضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم بود که از اول عمر خود تا آخر آن بر یکسوی خدای تعالی و خداوند داشته باشند و مرتبه و کمال علی ایشان را بنیست
 و این معنی هم درون تمیزی پیوسته و نیز تقسیم شدن و موافق عادت موجب ضلوع و روزگاری اطفال و بی ادب بر خود تیمان ایشان
 و چون در جمالت کمال حسن اخلاق و رعایت آداب شخصی پیدا شود و بلا شبهه از قبیل معجزات شمارند
 این را دلیل نبوت دارند و سر در فقر آنجا حبس آنجا مال مد و هم در وجه و دیار و انصار بآن شایسته است که اگر اول
 ایشان را دانستند بیکروزند اخلاق و ولتمندان که نمی بگذشتند و تقوی و تعلی را میجوید حکم عادت الهی و رایتان سرایت
 میکرد و با ولتمندان نشست بر جاست ایشان می شد و تواضع و انکسار نفسی و التماس الی الله و مبهم و لذت بے مالکی
 ایشان را معلوم نمی شد و نیز در صورتیکه ایشان را مال خود و ولتمند و مستغنی می ساختند و در حق تمام بجان ایشان گمان بدی آمد
 که مبادا برای طمع و خواست مال و در و کار این شخص صاحب طالع او شده اند و محض اهل مالان و رعایت جانب حق

و یافت نمی شد باین امر ایشان را فقیر می یابید که در دوزخ را بخانه محبت ایشان شکر فرمودند و خود بخانه
مال و جان خود را بر ایشان نثار کردند و این معنی اول دلیل است بر کمال ایشان که بسبب ظاهر هر دم ایشان
انیتقدر کرده می شد و درین حالت باید دانست که هر کسی از غنی و فقیر را بتدائی حال ^{۱۶۲} تجویز می شد
و مستغنا ببال دیگران بکنند اما اگر از طرف خود خواستش مطلع نمایند که بکمالش کثیر مال است و دلیل و مهابت و محضش بکبر
میگردد و اگر دیگران را بتجدیرت و حیل تنگی خود آورده انتفاع مال از آنها بگیرد و موجب عزت و شوکت و بی خود داری است
که بپادشاه با وجود آنکه مستغنی با سوال عا یا است و از ایشان بهر لایح و خراج می ستانند و مال الطلایع کند غرض است از فقیر
نیز از ناسانی جنس خود همین قسم بلکه کمتر از آن درخواست می نماید دلیل است بر این معلوم شد که بودن این سلم عزت نیست بودن
آن سلم و سبب خوارش آری مال که بسبب قیامت و بی پروایی ترک طمع حاصل شود و محبت او فخری که بسبب طمع و طار
و کد و کافور نشاند موجب ذلت چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم استغنا با سوال دیگران هیچ عزت و غلبه نکند
روداد و موجب آزادی و جاه ایشان گشت و اصل سلم محقق عاری نشد و بهرگاه از بیان این سه نعمت فارغ شد بفرمود
درخواست نکرد آن میفرماید که **فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ** یعنی پس یتیم را بهرگز قهر کن یعنی بحق او رائف سازد و
سخن یا و دشمنی مکن زیرا که تو هم یتیم بوده و ضعف و ناتوانی یتیم را بحق یتیم و یتیم که بادی سبیل شکسته
می شود و این شکر می است در مقابل آن نعمت که **وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَكْ** یعنی
و گدار با او از سخت مران زیرا که تو هم عیال دار و بی یاری بودی و اهل احتیاج را رسیدنی دین شکر می است در مقابل آن
نعمت که **وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ** یعنی نعمت های پروردگار را سخن گوید آن زیرا که ترا
نعمتهای فراوان داده است و علوم و معارف بی پایان بر دل تو نازل فرموده شکر این نعمت است که دیگران را هم
باین نعمت ابدالت کنی و بهر سخنی و درین جا الطیف است و آن آنست که در مقام منت نعمت یعنی بدایت است
بر نعمت نبوی که اغنا است مقدم فرموده اند و در مقام طلب که آنجا مقابل نعمت دنیوی بود مقدم ساخته اند و آنچه
مقابل نعمت دینی بود و مزه آوردند زیرا که در مقابل نعمت دنیوی شفقت بر خلق الله طلب فرموده اند و در مقابل نعمت
دینی دلالت بر طریق تحصیل نعمتهای باطنی و شفقت بر خلق الله مقدم است بر بدایت ایشان زیرا که ادا کم معاش
مشتمل شود خاطر را فراغ قبول تکالیف جستجو امر معاد میسر نیاید و نیز می توان گفت که سائل را یتیم مناسبی تمام
است لهذا شکر می که متعلق بحق سائل بودن مقارن ذکر یتیم آوردند و تعداد نعمتهای نعمت بدایت را مقدم بر منت
غنا نمودند زیرا که غنا و قتی نعمت است که بوی تصرف در اموال معلوم شود و آن بدون بدایت متصور نیست و این

در سینه عکس و قیل بر شفاعت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم برای آنست که روز قیامت میباید خداوند بر او در جنت
 ضعیفان است و سعی در تقویت او و دلیل کمال لطیف جسم است و سایل بیشتر اوقات بسوئلی در حق او قیامت و بعد از قیامت
 این امید پس صبر بر اندامی او و صفت این ذات بجای او همان که در این دلیل غذا از مصیبت است و کرده را نکرده و گشتن است و بیان
 همه با آنکه بود و دیگری میخواست این شفت بر شفت است و دلیل تحمل شفتها عرض معروف جناب الهی است و در شفتها این است
 و در این لفظ ۴ و اما بنوعی یک فحش ۴ دلیل است بر آن لغت بیانی خدا را که خود و بر او حق خود باشند بیان که در این از شفتها
 لیکن فحش که در هیچ مرجع میان باشد مثل اشاعت شکر پروردگار و زبان یا حصول نیست ائمه مردم و بگرداگر شفتها میان خود
 محبت بکبر را از بیان نعمت تبرید پس در حق او شکر و خدا اولی است از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما است که ایشان از اول
 شب بیداری خود و آن که شب این قدر نماز گذارد و این قدر از آن خداوند بر سبیل مردم می گفتند بعضی دانان از آنها
 کردند که این اظهار از تقبل رب است ایشان گفتند که خدا شایسته میفرماید ۴ و اما بنوعی یک فحش ۴ و در نزد هیچ نعمت است
 این نعمت نیست که مرافق بر طاعت داده اند پس چرا این نعمت را بیان کنیم و از شکر آن محروم مانده باید است که در سینه
 بر سینه چهره آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم را نماند پس از فرموده اند اول مراعات حق نیم و دوم مراعات حق سایل سید مرتضی
 نعمت الهی خدا و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بموجب این نگید و این است خبر مایه مرتبه کوشش می فرمود و در چنانچه بر
 مطهران سیرت بی ظاهر و بیدار است و حدیث صحیح و وارد است که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که پروردگار نیم
 حواء آن بیچاره را در قریب داشته باشد و چنانچه باشد با من قیامت و در سینه متصل باشد چون نگشت دست که با هم متصل اند
 و اشاره انگشتان خود فرمود و در حدیث است که شخصی نزد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض کرد که یا رسول الله
 من ثوبت قلبی با دارم علاج این بجز این نیست و در آنکه بر بنیان شفت کون دست بر سر آغوشه سختی دل بود و در خود و در خود دارد
 است که هر که برسد به نیم از راه شفت دست بگذارد او را بعد و هر سویی یک نیکو نوشته شود و در زبان سلف گفته اند که چون نیم
 می گوید عرض در جنبش می آید پس هر که نیم با هم طرد و حسد و آلودگی خاموش کند که با عرضش از جنبش ساکن کرده باشد شفت
 آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سائلان اهل بیت بود که گاهی لفظ لا یزبان مبارک جاری می شد چنانچه در بخاری
 بر روایت جابر بن عبد الله مرویست که از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید کسی چیزی سوال نکرد که در
 جواب آن لا گفته باشند چنانچه فرزند شاعر این مضمون را بطریق مبالغه درین شعر نظم نموده میگوید ۴ و اما قال
 لافظ الا فنی تشهد لا لا تشهد کانت لا و نعم ۴ و در نزدی روایت کرده که یکبار نزد آن حضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم بود و در آن زمان از جانب بحرین آورده بودند آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از ابر

در سینه عکس و قیل بر شفاعت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم برای آنست که روز قیامت میباید خداوند بر او در جنت

بود یا مانی مسجد خود و دو سه ساعت بعد از نماز عصر بختی آن متوجه شد و تا ظهر یک در هم می‌بایست می‌نماند و بود و هیچ بهاسی
 زمین بین بنیاد که او را داد و بندگانها قاصد فراغ از تقسیم مانی دیگر در آن جا بود و شد فرمودند که حالا نزد من چیزیست
 باقی نمانده لیکن برو از بیو باریان بنام من هر چه خواهی بستر میکنم و بر دهن من نویس چون او نزد من بیاید او اکرم دین
 است! حضرت عمر رض عرض کردند که یا رسول الله حق تعالی فوق المقدور شما را تکلیف داد که است پس چرا این قدر سختی
 دیون بر خود می‌کنید آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم این سخن فرمودند و آثار از بهشت بر جبرئیل رک ظاهر شد
 مدعی از بهمار حاضر بود عرض کرد که: **وَالْحَقُّ لَا تَخْشَى مِنْ ذِي الْعَرْشِ قَلِيلًا** + آن حضرت مسلم شدند و چهره
 مبارک آنحضرت آنما فرحت نمایان گشت و فرمودند که مرا بعین طریقی فرموده اند با الحاج و دستخانی آن حضرت
 صلی الله علیه و آله وسلم برسان بدان جدی بود که حق تعالی ایشان را عالم بیاد زد و می فرموده از کثرت اتفاق نمی‌آمد
 چنانچه در تفسیر سوره هسری مذکور است که از می آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بود و مذک طفل آمد گفت
 یا رسول الله ما درین عرض میکنم که کوربه برای پوشیدن ندارد یک کورته بمن عطا فرماید فرمودند که بعد
 ساعتی بیا خودم او را آن طفل فریت و باز آمد و عرض کرد که ما درین میگوئیم که همین کورته که بر بدن مبارک است بمن
 عنایت فرماید آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بدولت خانه تشریف برد و آن کورته را از بدن مبارک برداشت
 و تکرار آن طفل فرستادند که مادر خود دیده و خود بر سر نهشتند بزان که منتظر بر آمدن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 بودند شکله شدند و برخاسته رفتند حق تعالی این آیت نازل فرموده: **وَلَا تَطْبَعُلِ الصَّابِرِينَ** یعنی این مقد فراموش کن و دست
 خود را که بر بنه در خانه نشینی با یاران مصاحبه آن مخلص که برای پیغام دین بخدمت تو می آیند صحبت فوت شود و در سجده
 و ارد هست که یکبار زنی چاروی بدست خود دوخته و درست کرده در خدمت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم گذارید
 و عرض کرد که آرزوی من آن است که این را خود بپوشید که بدست خود دوخته ام و حاشه بکاف چسبانیده آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 و آله و سلم نیز محتاج چادر بودند آنرا گرفته پوشیدند و درین بین شخصی ارشاده عرض کرد که این چادر چه جهت و حاشیه او چه وجه
 یا رسول الله این چادر را بمن بخشید آنحضرت صلعم فرمودند بسیار خوب آن چادر را با او بخشیدند بعد از آن که آنحضرت
 صلعم از مجلس مبارک برخاستند یاران دیگر آن شخص را ملامت کردند و گفتند که خوب نکردی زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 این چادر را بکمال غیبت و احتیاج پوشیده بودند و فهمیدانی که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 هیچ سانگی را روی نمی‌کنند و خبر اسوال کردی او گفت که من برای پوشیدن نیایم چادر ما نه طلب بود
 بلکه برای کفن خود خوانده ام که این چادر مغبول آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و مرغوب دل مبارک ایشان

مستحق بود و بیان نعمتهای الهی که در حق آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از خصوصیات خداوندی در دنیا و آخرت بتکرار
 باران می باریدند و در شب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بوقوع می آمد و قدر و قدر مقام شکر بیان آنست
 فرموده اند چنانچه بخواهتان کتب حدیث بپوشیده نیست و از خواص صحیحین سوره آنست که برای گم شده نجات بار
 این سوره را خوانده گرداگرد خود انگشت ششهاست بگردانند و بعد از تمام نیت بار نیت صحبت فی امان بخند و استغفار
 جوایز استغفار امان باشد و صحبت بخوار الله خوانند و دستک زندان گم شده یافته شود و الله اعلم بعلومه و انوار
 کلی است شش شش است شش کلمه صدوسی حرف است و این سوره را با سوره الضحی ربطی است کلی که تعداد نعمتهای
 خود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در برد و منظور است تنقیح کلام بر این شش است تمام دارد و در بعضی از فرق اسلام
 یعنی شصت و این سوره را یک سوره انگاشته اند و در ادبیک کتب خواندن غیر فضل بسم الله مقرر کرده اند لیکن
 اگر کامل کنند گفته را در بیان که سبب آن حکم بود این سورتین درست نمی شود و هم لفظ و هم در معنی اما صحبت لفظ پس
 بنا بر آنکه در سوره اول یعنی الضحی است تمام بصیغه غیبیه است مثل ای که می آید تا آخر و در بعضی دیگر و این
 فرقی است بنظر هر که موجب مباهات است و منافای مناسب اگر بخیر آن درین برد و سوره بعد از نعمتهای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
 و سلم منظر است برد و سوره یک سوره قرار و هم بسم الله الرحمن الرحیم را از میان استعاطا کنیم پس این قسم مناسب
 و سوره های بسیار را هم یافت بلکه قرآن تمام در حکم کلام واحد است بر طریح بسم الله از میان اکثریت و لازم خود
 آمده است چنانچه بعضی پس بنا بر آنکه نعمتهای الهی بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دو قسم است قسمی آنست که خود
 از آن محسوس شده می گردند و هر عام و خاص آن نعمتهای را در ایشان بسم الله و قسمی دیگر آنست که نظر عوام بلکه خواص غیر
 آنان نمی رسد و آن امر است پنهان و مخفی پس بر دو قسم را جدا جدا بیان فرموده است قسم اول از سوره
 الضحی تفصیل فرمودند و قسم دوم را درین سوره ما اشتباه و خطا حاصل نشود و نیز نعمت های که آنحضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم آن مخصوص است و قسم اول آنچه تعلق نظایر ایشان داد و دوم آنچه بیاطن ایشان پس در سوره الضحی
 بیان قسم اول نظر افتاد و درین سوره بیان قسم ثانی پس گویا یک سوره برای تعداد خصوصیات آنجناب صلی الله علیه
 و آله وسلم و ظاهر است و سوره دوم برای تعداد نعمتهای آنجناب صلی الله علیه و آله وسلم و ظاهر و باطن فرقی
 که هست بود است و در سبب نول این سوره بعضی از تفسیرین چنین ذکر کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در
 در خواب الهی عرض کرد که ای پروردگار من تو حضرت ابراهیم را مرتبه خلعت بخشیدی و حضرت موسی را خلعت کلیمی بخشیدی
 و حضرت داود را شمشیر کوه و آهمن متاز ساختی و حضرت سلیمان را پادشاهی بخشیدی و من تو را شمشیر گردانیدی

برای این مختص مخصوص گردانیده در جواب این سوال این سوره نازل شد و ظاهر او مجموع این سوال قبل از مقصد معراج
 شده باشد زیرا که بعد از آن قصد مخصوصی که آنجا بنابر ما حاصل شد هیچ یک از اینها نیست و این مختص غنی آن ماص
 و از نکات سوره الم نشرح آنست که حق تعالی آنحضرت را بی خواست ایشان باین مرتبه شرح صدر فرمود و حضرت
 علی بن ابی طالب علیه الصلوٰه و السلام درخواست آن را بجا بیاورد که در آنکه در رتب الشرح لی صدری و باز هم باین مرتبه
 شرح صدر ایشان میسر نیامد چنانچه در قصه که ایشان را بباراد خود حضرت مارون واقع شده ظاهر گشت و در
 مقام خود بیاورد اشاره باشد بلکه کاری که بنیت الهی و بی خواست آدمی سر انجام می شود مرتبه بلند دارد و این سوره را
 سوره شرح از آنجاست ناسیده اند که این سوره بطریق تاکید اتم دلالت می کند بر نشان اكمال محمدی علی صاحب الصلوٰه
 و السلام نه بر آنکه حقیقت آن کمال تسامع صدر معنوی آنجا بنابر ما بالو از تجلیات الهیه باز خواص این سوره آنست که
 هر که سوره سینه بار خوانده وقت خواب بسمیه خود دم کند و او را ساین خطرات تشویش بزند و در تدبیرات خطا نکند
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ الْمَکْشُورِ یعنی باینکه ده ناسختایم لَكَ صَدْرَكَ
 برای تو سینه را تا بار وحی را تحمل کند و اسرار الهی در آن سینه پاک گنجایش نمایند و غم دعوت و تبلیغ و غم امتداد
 و غم دنیا و غم آخرت همه در آن قرار گیرد و غل و غش و تعد و حسد و دائم اخلاق بیرون روند و نور علم و ایمان و حکمت
 در آن محیط آید و لفظ کبرائی آن آورده اند که گشاده و ماعتن سینه تو مخصص برای نفع است کمال اتم حاصل کنی اگر
 لفظ کتب بود این معنی منبوم می شد و صدر در لغت عرب سینه را گویند و در اصطلاح اهل طریقت چنین مقرر است
 که قلب و دو روزه است یک روزه آنکه سمیت نفس است مسمی بصدر است و یک روزه که او سمیت ج است که او سم
 است و سمیت بان روزه بسیار تنگ واقع شده پس چون صدر را گشاده سازند ظاهر گشت آن روزه زیاده که کشا
 گردد و بلند درینجا لفظ صدر آوردند لفظ قلب بیا که صدر بمنزله حصن قلب است و شیطان مشیر لب با کار دنیوی و حرص
 بر خادفان بر میان جانب از طرف نفس سورش منباید و تنگ میکند و شب گلی آن قلب نیز تنگ می شود و لذت
 طاعت و حلاوت ایمان سبب تنگی دل کم می شود و چون اینجا بنابر تلبت شرح شد قیام ادا می عبودیت بنشاند تا تمام
 مسیر آید و مدعا حاصل شد درینجا باید دانست که شرح صدر معنی فراخی جو صیده است و فراخی جو صیده هر کس تقدیر است
 و تقدیر است کمال و مرتبه است و فراخی جو صیده هر مرتبه و هر کمال تا وقتی که باین مرتبه و بآن کمال نرسد هرگز نمیتوان
 در میان آنها اکثر عوام الناس خواهند که فراخی جو صیده با دشان را در بایند و معلوم کنند گفتگو هرگز نمیتوانند فهمید
 و آنجا است گفته افروغ لا یعرف الولى الا الولى و لا یعرف البنى الا البنی و علی الخصوص شرح صدر مصطفوی را خود کمال است

حق خاص این سوره در دفع و جاس

که هر سه کما فی تصویر اند که در دنیا که همه کمال اند که خاسته است به هیچ کس حاصل نیست و دانشمندان و ادیبان
 الجاهل و یاسید البشر و هم که البسیر بعد نور العظماء لیکن انشاء کما کان حقه بعد از خدا بزرگ توفی قصه نثره لیکن شیخ
 صدری که انجمن با معنی و حساب و فوج آمده بطریق تخیل و اجمال درین جانب نشان دادن ضرورت شیخ صدر معنی انجمن است
 اگر قصه کرم چنین باشد نمید که قضای بی پایانی در سبب ایشان واقع است و در آن عالمی عظیم غایت وسیع جباه و دانش
 مشتمل بر دوازده نمین است که بعضی از آن بدینا تعلق دارد و بعضی از آن برین بعضی از آن بالای دین دنیا و سیاحت بین تصور
 که با و شایع غلبه در آن نشسته و با دشمنان روی نمیشد بهر کجوه او حاضر آمده از فوقه بعد بر حکمت میسرند و توفیقات
 و توازن نمیری و کلیات طبقات عالم گیری و واقعات باری و آئین اکبری همه درین جا بر معیار تصحیح و امتحان میگردند
 و حل و رفع و مالک و آداب صلح و جنگ اقامه مختلفه این منابعه از دستفاده میکند و در نمین و در هیچکس نشسته که است
 منزله و تهذیب اخلاق و آراستگی آداب را کما فی بیان فرمانایده حکمان زمان فیلسوفان جهان از وی این قواعد
 استفاده میکنند و از هر قاعده که او ارشاد میکند ارسطو و فیثاغورس و ابن مسکویه و ابن سینا و غیره علوم بسیار استخراج می نمایند
 و در فنون و جزایک می برند و در نمین سویم قاضی پسند عدالت نشسته و فصل خصوصیات و قطع نزاعات و راضی کردن خصمین
 سحر کارها بینایند و قضاة عالم ارشادات او را دستوالعمل خود دانسته چون کافه زرمی برسد و در نمین چهارم قضی میسر رود
 اقتضای کشته بمر القادی از زبان و جوش میزند و در هر واقعه از وقایع جدید حکم الهی از کتاب سنت بر طبق قواعد و اصول استخراج
 نموده و واضح و ساز و دروایت گشتان جهان و فرایض نمایان و در آن همه گردا گرد انشسته بر لفظ او را نقل می کنند و در حاکمان
 خود بکار می برند و در نمین پنجم مقتضی بر سر حکومت آمده جلادان بخسور او رسانده و در باب منکرات را پیش او آورده و در
 بعد و نقد بر حسب قادی و بی رسانند و قوا بعد حساب اقامت حدود و تمدن برات و سیاست اهل بیت از وی
 مردم این کار را بدست گیرند و در رسد ذرایع منکرات و پیش بندی داخل شهوات و غضب و تعدی و غضب
 موشکافی می کنند و در نمین ششم قاری خوش خوانی طیب الحاشی بهشت فرات را با وجوه و روایات از برگزیده
 بنشین مردم می خوانند و در آن جهان از وی سر و دروایت را تحقیق می کنند یکی را قاعده او غلام ارشاد میکند و
 پیشش بگری بخت تخفیف بهر بیان می نماید و سویم بهر قاعده بر ملون و نظهار و خفا و لایست می کند و علی بن ابی طالب
 و در نمین هفتم عابدی او را دعوتی مشغول و بوظایف و نوافل گشته دنیا و مافیها را جواب صاف داده از صحت تا شام و
 شام تا صبح تلاوت قرآن و ذکر و نوای و حسن حصین جزیری و ضرب عظم طایفه قاری و او را و شیخ الفیض شتغال
 دارد و بر جهت کثرت افکار از کارگاه علوم و فلسفه به مجلس امتحان رسیده و حق جوق گردانده و ادبی گشته

از آن جناب فواره صفت جوش میزد و چنانچه بر اهل سیر که احوال آنجناب را ملاحظه می نمودند و مشاهده می نمودند
 که در آن حال دایه هم یک نش بدو حق حصول بلکه آن افعال محال است و هر قدر افعال که در تنه کمال انضمام باشند
 و حالت بر کمال علمی نمایند شرح صحیح آن جناب بدو حق مقید مقدمه نهانیدن بسبب شکل است و آن خود را نیست
 که نسبت عالم غیب به عالم شهادت چون نسبت اصل نفع است نسبت شخص نفع پس بر چیزی را که در عالم شهادت
 واقع است اگر در عالم غیب اصلی است نهاده و الا چون سرش باطل و خیال باطل خواهد بود و بر چیزی نیستی را اگر در شهادت
 شنائی و صورتی نباشد چون دخت بی بر و دول وید لیل خواهد ماند نهاده گفته اند که هر چه در عالم ارواح است مصیبت
 و هر چه در عالم جسم است منظر است و چون مقدمه دانسته شد پس باید دانست که هر گاه شرح معنوی آنحضرت صلی
 علیه و آله وسلم در عالم غیب قرار داشت در عالم جسم بجهت صورت گرفت اول آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 در محل مادر بودند که پدر آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم وفات یافت بعد از آنکه متولد شدند و در آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 و سلم خواست که ایشان را برای پرورش بدایه بسیار و قریب عادت آن بود که فرزند را از لایحه ای پرورش بدایه بکار
 می دادند تا نماز خود بپزد اتفاقاً در آن ایام چند زن شیر دار از قبیله بنی معد که در نواح مشرق طائف سکونت دارند بر
 طائف بکار در که مغلطه وارد شدند و بیچ دایه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را قبول نکرد از جهت آنکه پدر نداشتند و
 علمه نام که از جمله آن زمان بود و او را کسی بچه خود برای پرورش نداد که خیلی تهیست و بی باید بود آن زن حیران گشت
 برای گرفتن بچه پرورش آمده بودم اگر قالی دست بوطین و موقت و محالست می کشم تا عیار این بنیم را هر چند توقع
 پرورش و چندان نسبت اختیار کنم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گرفته روان شد برای سواری خود خوی لاغری داشت
 که هرگز راهی توانست و ت مجید و آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در کنار گرفته بر آن عزت و ارشد و قدر قوی و تیر
 گشت که از بر میزان پیش میرفت و مردم قافل ازین تعجب میکردند و علمه چون بجان رسید که سفندان خود را از شیر
 و لاغری گداخته آمده بود و دید که همه گو سفندانش شیر او گشتند و فرزند شدند و البته نسبت این همه ازین برکت این بچه
 است بحال شفقت و آداب پرورش میکرد تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در خانه او چهار ساله شدند و دوزی
 پس بر دایه خود و کوکان بازی کرده در چهره نیدن گو سفندان مشغول بودند و پس بران دایه برای گرفتن آن از دوز
 پیش ما و فرزند و آنجناب تنها همراه گو سفندان در آن محراب بودند که نگاه و دعا و نوز گلان بصورت کرگرس که آنرا در آن
 سندی (گده) گویند نمودار شدند یکی مرد دیگر را پرسید که این همان شخص است آن دیگر گفت که آری پس بر دوز
 آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شدند و آنحضرت نسبت من از آن جانوران بود که برینا دندنا آنکه آن هر دو نوز بر دعا

ف بانی حرم آنحضرت چنانچه را یکی +

در یافتن از گفت مهربانی و شفقت در دل این پندار چیزی بصورت کلی سبب آورد و در دل این انداختند و در آن
 به مثال فرود بالای آن پاشیدند باز از انگشت آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم گرفته گفتند که برو و بسلامت
 باش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که من از آن وقت در دل خود شفقت در حق بر هر صغیر و کبیر می یافتم
 آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم چون بسن بلخ قریب رسید دیوار را از مردم جوانی سیل شهوت و صورت غلبت
 بر این محبت از گناهی که تعلق باین وصف دارند و بیشتر طلب آنها در جوانی و بعد جوانی است شوق صدر مرکب
 شد سستیوم آنکه چون هنگام بعثت قریب رسید و زمان ورودی بر دل مبارک آنحضرت صلعم نزدیک آمد بار و دیوار
 ایشان را برای تنقید تعویب چاک کردند و این قصه را بهیچ و ابر نیامد در دلائل و ائمه و اولاد طایفه و احداث این حسیله
 و را شاید خود چنین آورده اند بر او است حضرت عالمیه صدیق رض که یکبار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نزد خود
 بودند که یک ماه را اعتکاف نمایند و حضرت خدیجه رض نیز در آن اعتکاف شریک آنحضرت شدند و اتفاقاً آن
 ماه رمضان بود و در غار معکف بودند شبی از شبهای رمضان آنحضرت صلعم بر زمین قست و نظر کردند بسیار
 بر آینه آینه بود که آواز آمد السلام علیک آن حضرت صلعم میفرمایند که من چنان گمان کردم که این از قبیل فحشاء است
 یعنی گذر جوی و برین بقعه افتاد من و دیده در خار رسیدم حضرت خدیجه را آگاه کردم و قصه اگرم حضرت خدیجه گفت
 که این نزد هست زیرا که سلام علیک علامت امان و توانست است ترس کمیند باز را دیگر بر آدم که جبرئیل علیه السلام بر
 آفتاب شسته یک پر خود را به شرق پرتابیده و دیگر را به غرب من از بدن حالت باز رسید نسبت غار شوی شد و در
 علیه السلام را فرصت نماز و زود رسید و در میان من و در میان دروازه غار حایل شد تا بدین و شنیدن کلام او است
 اگر قسم در آن وقت جبرئیل علیه السلام با من و عده منقرز کرد که فلان وقت باید که تنها حاضر شوی من در آن وقت تنها
 منظر ماندم چون دیر بسیار گذشت خواستم که بخانه مراجعت نمایم ناگاه می بینم که جبرئیل و میکائیل هر دو در میان آن
 وزیر بعثت تمام می آیند و مرا بر دو گرفته بر زمین انداختند و سینه مرا چاک کرده دال را آب زهرم و طشت زهر
 چیزی از آن آوردند که هیچ معلوم نشد باطل را در دهان خود گذاشته سینه را درست کردند و هر دو فرشته مرا دست و پا کردند برگردانیدند
 چنانچه آمدند و در وقت ریختن چیزی از منقلب می سازند بعد از آن هری بر پشت من زدند تا آنکه اثر زدن بهیچ
 خود با قسم چهارم شب معراج این بادشقی صدر بر آن بود که دل مبارک آنحضرت صلعم قوت سیر عالم ملکوت بهم رساند و طاعت
 دیدن تحلیات بدیهه و انوار متلاویه پیدا کند و آن قصه مشهور و متواتر است در ضمن قصه معراج حاجت آنکه در آن آن نیست و در آن
 قصه پر کردن دل ملک و ایمان نیز مذکور است چنانچه در مقام خود گذشت بهر حال این شرح صدر حسی نمونه شرح صدر

که بار بار بطور رحمت آمده و سر فرنگ را آن نیرو و سلطان بن قصه استاده کرده شد چنانچه پوشیده و نخواستند و چون لغت است
 در آنحضرت صلوات الله علیه بود که سینه استعدا ایشان را این مرتبه فراموش نمیشدند که گنجایش این کلمات در آن تواند بود و از این
 سوره نیز نسبت را بطریق مستفهام نگاری که بحکم تعقی النبی اثبات بوجه ناگید معنی اثبات می شود و یاد و مانند بعد از آن دو
 و گیر را که از آثار این نعمت اندر بزرگترین غنیه آورده یکی از آنها این است که **وَوَضَعْنَا** یعنی دور کردیم انداختیم بسبب این
حَصْلَتُكَ وَزَيْنَا یعنی از تو بار ترا چه هر چه در گنجینه در روح شخص بیاند یکم جلبت تحصیل آن میلان میکند چون تو
 و جوارح محل آن چیز نشاند که در آنجا بارگران نظری آید مثلاً صاحب فرعی که الطبع میلان تحصیل ریاست و بادشاهت دارد
 او را بدین بلال کشید و جمع فوج عظیم و کشیدن محنت های دینی و آلام روحانی هرگز این مطلب بر سر نیشود و ناچار بر دل او بار
 می افتد چون حوصله هم فراخ باشد فراغات و معارضات اسباب مختلفه هر کمال در دل او به تنگی و تنگی تاثیر نکند از
 آن بار دوری شود و یکی در سهولت تمام حاصل میگردد **وَالَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ** یعنی آن بار که در گذشته بود و در پیش
 رسایند بود پشت ترا از بزرگسبب تو میخاست که جمیع این کمالات را جمع نمایم دل تو بسبب نشوینات نفسانی تنگی
 میکرد چون حوصله فراخ بخشیدیم این همه بر تو آسان شد و از باب تفسیر در بیان این قدر چیست راست رفته اند و بی حقیقت کار
 اند و بعضی گویند که آن اندوه برون شدن از کمه بود و از آن اندوه بر ساینیدن در مدینه و بعضی گویند که آن اندوه چنان
 کا فران بود و انانیتانید نصرت الهی بعضی گویند که آن اندوه غم نایانت احکام شرایع است حنفی بود و از آن اندوه بعضی
 قرآن و بیان شرایع شد و بعضی گویند که آن اندوه غم است بود و از آن با و ن معانم شفاعت شد و بعضی گویند
 آن با بر دوری سالت بود و از آن بهر ساینیدن با دران جان نثار موافق مثل صبدیق و فاروق ذی النورین
 مرتضی شد بهر حال آنچه این بزرگواران ذکر کرده اند قطره ایست از همان دریای بزرگسبب از همان شش گرد و دلم از آن شرح صدر
 حضرت این است که **وَوَضَعْنَا** گویند یعنی بلند کردیم بر تو ذکر را این مرتبه جامعیت کمالات تو امیر شد که خلل مرتبه
 کشتی بدین جمیع متفرد و طاق بر آمدی حال آنکه همه را خدا یاد کنند مثلاً گویند که در سول و الهی است و اندر سول چنین فرموده که
وَجِبَاطُ الْعَمَلِ علی بن العباس در حدیث شریف وارد است که آنحضرت صلوات الله علیه از حضرت جبرئیل علیه السلام پرسیدند که رزق کون
 فرموده اند حضرت جبرئیل علم گفت که ذکر تو قرین کن و گویند که اندر دماغ ناز و اناست و التجات و خطبه و در خطبه و خطبه
 و در راه بلاحت که طبع و الله و طبع الرسول و در دست معصیت که من بعضی الله و رسول فان لما رجعتم خالین فبا ابا پس هر جا که رزق
 اند که رزق از آنست که در جوارح و طبع و الله و طبع الرسول و در دست معصیت که من بعضی الله و رسول فان لما رجعتم خالین فبا ابا پس هر جا که رزق
 این جبار نیز و جیت که در مقام خود ذکر می شود چون نعمت اصلی در علیان بود و در تصاص حضرت من بین الانبیاء کمالی که در انداختند

و در این حدیث شریف از آنحضرت صلوات الله علیه وارد است که آنحضرت فرموده که رزق کون
 و در این حدیث شریف از آنحضرت صلوات الله علیه وارد است که آنحضرت فرموده که رزق کون
 و در این حدیث شریف از آنحضرت صلوات الله علیه وارد است که آنحضرت فرموده که رزق کون

رونی می نمود آن آسانی دادن طاقت تحمل آن سختی است که بسبب آن محنتی بسیار میگوید اگر بعد از وقت صحبت
 یا پیش از آن سختی از یاد کند هر گاه طاقت تحمل آن را در خود نیابد و این قسم آسانی آنحضرت را صلی الله علیه
 و آله وسلم در سختی تحصیل کمالات تبویع صدور و فراخی حوصله عطا شد تا دل تنگ و بملول نشدند و بر کمال مایه و جو سختی
 موانع و عودت فراغات متصوره بندهای او رساند انّ مع العسر یسرا یعنی تحقیق همراه آن سختی آسانی
 دیگر حکم است و این آسانی آسانی رفعت مقام و منزلت است بر آنکه صبر و پستی اگر بر اسمی خدا تعالی است پس موجب
 رفعت مقام و منزلت نزد او تعالی است اگر برای بندگان است بر اثبات حق حق خدمت و شقت بر آن بنده می شود و طاعت
 از رفیع مرتبه و مقام آن سختی سهولت و آسانی تمام پیدای کند چنانچه در باب دنیا محنت و غریب است و بدین تقریر
 منشی خودی که درین مقام مشهور است و آن است که لفظ سبع در لغت عرب برای مقارنت و مصاحبت است پس
 مقتضی اتحاد زمان باشد و اتحاد زمان عصر و عصر مکن است که به الصداق اجتماع و توضیح جواب بطریق قواعد و شش می است
 اجتماع و وحدت جهتین متغایرین ممکن است چنانچه گفته اند فریاد در دوزخ و آتش اگر شقیقت زده است اما بسبب آنکه
 آسان میگردد و موجب زده را اگر شقیقت است لیکن رسیدن بخشنوعی الهی و دریافته جزا سهولت است و اگر قیامت
 سنگدستی و فقر موجب شقت دنیا است لیکن غلامی از حساب دادن جمع و خرج مال در آخرت و اسون بودن از دوزخ و فواید
 طریق و مصادره ظالمان کمال سهولت است پس تواند بود که چیزی در یک زمان سختی عسر باشد و بختی دیگر سیهو بعضی از
 ارباب تفسیر گفته اند که لفظ سبع هر چند در اصل لغت برای مقارنت است لیکن چون چیزی پس از چیزی در زمان قریب
 حاصل گردد و این اتصال قریب مانند مقارنت اعتبار گردد و این لفظ را در اینجا استعمال می کنند و این مقام دهان
 قبیل است که سختی دنیا هر چند دازد و نهد شود لیکن سبب کمال اتصال آخرت بدینا حکم مقارن دارد و ذکر این آیه و چه
 اول آنکه در حدیث شریف وارد است که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعد از نزول این آیه نشان دادان و چون برآمد و باران
 فرمودند که خوشوقت شوید حق تعالی بر سر سختی دنیا و آسانی و عده فرموده است یکی در دنیا و یکی در آخرت چنانچه بعضی از
 اهل حکمت این معنی اشاره نموده اند درین بیت : اذا اشتدت کبابیلوی فکر فی المشرح : العسرین یسرین اذا کثر
 فافرح به یعنی چون شدت کند بر تو بلائی پس فکر کن در الم شرح زیرا که یک عسر در میان و دو سیر واقع است چون
 در آن فکر کنی پس خوش شو و دانش و بدوینت صحیح وارد است که : لن یغلب عسر سیرین : و بطریق یک سختی برده و آسانی
 علیه خود اگر در دنیا بنحاط کسی بگذرد چنانچه سیر و عبادت است عسر نیز در عبادت است پس در حدیث عسر و سیر
 از تعبیه شود چرا این آیه اهل عربیت میگویند اگر نکره را بعد از نکره یا معرّفه از متعقباتی مناسبت می شود و اگر نکره

میوه آن است که تمام آن خورد پیش و خسته ندارد که باید از خاست بر مثال قرآن که بسیار است و قشر زناختی دارد و نه استخوان
 و در بعضی شریف دارد است که شخصی به آن حضرت صلواتی بر آن بخیر لطیفی آورد و آن حضرت صلوات آن مثال
 و باریان نیز از شاگردان که تناول میوه نمیکردند ازین میوه نمیکردند که اگر گویم میوه از بهشت نازل شده است در حق چنین میوه نماند
 زیرا که این میوه خسته ندارد میوه ای نیست به چنین است پس بخورید از آن که قطع ماده بواسطه میکند و از درد و نفرتش نافع می شود
 و آن حضرت امام علی بن موسی الرضا رضی الله تعالی عنهما است که راوست خود بخورید و آن بخیر لوی بدو آن را فرمعی کند موی مراد او
 می سازد و از فالج امان می بخشد و نیز از عجاب این میوه آن است که بعد از یک لقمه معده او را آفریده اند بسیار در خانه
 آن کفایت می کند نپاشند و آن خصوصیت باطن او پس از آنجا است که شب است تمام دار و بار با کمال بر آن ظاهر و باطن
 یکسان است خسته ندارد و اکثر می افرازد بخلاف میوه ای دیگر که ظاهر آنها خوردنی و باطن آنها خستنی است و نیز درخت میوه
 درختی است که کمال خود را قبل از دعوی اظهار میکند اول میوه می آرد و بعد از آن شکوفه بخلاف میوه دیگر که درختان آنها اول
 خود را برگ و شکوفه آراست می نمایند و بعد از آن بار می آرد پس این درخت که با صفت بسیار دارد که اول غیر خود را صیقل میدهد و بعد از آن
 غله آراست می کند و درختان دیگر مانند ارباب جاهل است که اول خود می آرد و بعد از آن میوه میوه که آن نفس میوه را نماند و نیز بعضی
 این میوه دارد در میوه ای دیگر نیست که در یک سال چند بار میوه می آرد و معین این میوه را میوه ای است که نشان از آن حضرت
 آدم علیه السلام به چون بهشت بازگشت به صحبت جاده ای بهشتی از برگشید و برهنه و کثوف العورت شدند چون نزد هر درخت
 برای گرفتن برگ میوه دیدند تا شرمگاه خود را پوشیدند برگی میوه را چون نماند برگی بخت رسیدند شرمگشید
 برگ بسیار از آنکه شرمگاه خود را پوشیدند و تا بعضی ارباب فلاح گفته اند که درخت کمال آنست که ده چیز را جامع باشد و پنج
 دیگر که کل میوه خسته و صانع و لایق و قشر و عصاره مثل خنجر و برنج ازین ده چیز کمتر باشد ناقص است پس خنجر که خسته ندارد ناقص باشد
 جوایش آن است که این نقصان مبنی کمال است چه استخوان بکار نمی آید انداختنی است پس نبودن آن بهتر از بودن باشد
 بهر حال نظر به جامعیت فواید و بی ضرری قسم بان خورده اند و مناسب آن با جامعیت انسان براعت نموده
 و التیون و قسم به رخت زیتون که خمره آن با توتون گویند و آن نیز جامع فواید بسیار است هم ظاهر و هم در باطن آن
 ظاهر پس از آن جلد آن است که خمره او را چون در رسد که چار کرده بکار بریزد وقت معده دهد و اشتها را افزون سازد و
 زیتون بچندتا چون در غذا استعمال کنند غذا بسیار دیر و بدن را فربه نماید و توت مجامعت را زیاد کند و چون
 مغز استخوان زیتون با پیله دارد و بسیار میزند و بر بعضی طلا نمایند برص را دور کند و خنجر زیتون چون در کمال
 عافیه سیلان محم نامنفع شود و نمک آن که زیتون را در آن انداخته باشند چون خسته کنند زیتون اندکی حکم کند و آن خنجر را

خنجر زیتون

نواید جمع است که هم غناست و هم فاکه و هم دوازده تن و نیز موجود است معنی نماید و آن آنست که زیتون را
 معانی پنج معنی باین طریق که آنچنان از بیانی یافتند از آن سخن میگویند و آنست که زیتون را در روغن کردن چنان
 و قنادیل کباب میریزد و روشنی او بنیانست همانی و طبیعت می باشد که در روغن بانی بکر آن قسم نسبت و آنچنانچه در سید می شود
 از آن نیز روغن می کشند و از آنست که زیتون را بعد در منافذ جویبل است برای کشادن و تلخ و سده و ماهی
 مانند وین الحرق و عین و روغن بنجیر و در طلا و طلا و شل و روغن کل جهت شری مجرب و در با و صدام و محافظت بسیار می شود
 و در فخرس و ارجاع مفصل و از آنست که در اجناس هم میریزند بسیار میخندند و برگزند که مغرب نیز خداوند آن را
 و آن در باطن پس از آنکه است نورانیست و اشراق عظیم که بعد از روغن باطن معانی هم میرسد و آن خصوصیت باطنی مناسبتی تمام
 باریاب کمال را که چون میوه جات خود را در بوته ریاضت گذاشته و در لطیف روح کوشیده و تقی پیدا میکند نورانیست
 عظیم هم رسانده و معنی نور و روشن از امتزاج خلقت و خانیچه صاف می باشد بر مثال نورانیست و اوج کمال خلقت نورانی
 و کبر که مثل اصحاب ریاضت باطله مخرج به خلعت و خانیچه می باشد و نیز مناسبت تمام دارد با اصحاب فکر و استدلال که مراد معلوم
 را در قوت فکر و انداختن حالت و ازابت می نمایند تا موجب اشراق و نورانیست گشته در مطالعات حقایق بسیار چون روشنی چراغ
 بکار برند و نیز مناسبت تمام دارد با الفاظ قرآن که هرگاه معانی آن الفاظ را از مابین لغتیه بگردانند اشراق نور
 حقایق الهی تابش معانی نماید و از آن جمله آنست که هیچ وخت در عالم آن قدر عمر در آن گذارد که این صفت در او روشن
 مشهریت متعجب و مشهور در اقلیم شام و رختهای زیتون نشانه یونانیان تا حال موجود است و یونانیان میوه میسند
 و از آن میار دارد و معنی بود و معنی سر بر دخی از آن صفت و این تا پنج فرسب بود و هزار ارسال میرسد و از آن جمله آنست
 که بیشتر خلقت این درخت بلاد شام است که منزل انبیاء و امام ادیان است و از آن جمله آنست که حضرت ابراهیم علی نبیا و علیها السلام
 این درخت را دعا می برکت کرده اند و از آن جمله آنست که در قرآن مجید آن درخت را شجر مبارک نامیده اند
 و از آن جمله آنست که اهل تعبیر نوشته اند که هر که خود را در خواب ببیند که برگ زیتون را در دست گرفته است او را
 بشارت است بآنکه ببرد و دشمنی تنگ خواهد نمود و در بعضی نود این سیرین که ویش المعبرین بود آمد و گفت که مراد از آن
 اند که از برود و لا بخور این سیرین گفت که از میوه زیتون بخور زیرا که در حق او در قرآن مجید لا شرفیه و لا غربیه و از آن
 چو در حدیث شریف است که چه کلمه از اینست و او میگوید فانه من شجره مبارکه یعنی بخورید از روغن زیتون و آنرا بکنید
 بآن بدن خود را زیرا که آن روغن گرفته شده است از درخت بابرکت بالجملة درین قسم زنی و واقع شده
 نسبت به قسم اول زیرا که در قسم اول انجیر را یاد فرمودند که منافع ظاهر دارد و به نورانیست باطن و درین قسم

بسیار است و مراد از توحید هیچ بنیت المقدس است که حوالی آن این رخت بسیار است بعضی گفته اند که مراد از توحید
 طوبی است که هر کسی است بیشترتی نیست المقدس شرف بر سجدات و تعظیم و در حدیث شریف دارد است که چون حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم را در آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم برایش نیار است بیت المقدس شریف بردند و از نماز در
 مسجد الاقصی خارج شدند آن مسجد برآمد و بر که طوری بنا صحرای بود و در آنجا بنی ناز گنبد و دند و بر کناره آن کوه
 است و اما در آن کوه دند که از زمین جابو د قیاس است مردم شرفی نمودند باده به نیست روند و باره به و زخ و این بیان که
 است حضرت عیسی را از بنی آسمان بردند و آن مکان را نصاری تعظیم بسیار میکرد و می گفتند و بر سر آن کوه به لایحه
 نام فرکی زنی کنیسه بنا کرده بود و در میان آن کنیسه قبه ساخته که از آن صعد عیسی علیه السلام می گفتند زنده رفته کنیسه
 منهدم شد لیکن بالفعل آن کوه در شرف جنوب بطی است که متصل آن مسجدی ساخته اند و با بنی آن مسجد فارسی است
 صحنی مردم بسیار برای زیارت آن مکان میروند و آن درخت را خرو تبا عشره میگویند چون سلطان صلاح الدین بیت المقدس
 از دست فرنگیان فتح کرده استخلاص نمود و تمام میر طوری را شیع علی حکامی با سویقه قسم نموده وقف نمود و این قصه در
 در آن سال با قصه شهاب و حیا واقع شد و آن زمین حال در دست ذریاست خیمین مذکورین است پس در نصیبت قسم نمود
 یاد کرد که محل الزار و ولایت اصحاب کفایت است آن مردم اول گرفته اولیا اند که راه فنا پیوده اند بعد از آن نبوت عیسی
 قسم نمودند بعد از آن محل الزار و سوسی قسم یاد کردند بعد از آن میفرمایند و هذا البلد الامین یعنی شهر امن
 شهر امن است و مردم از این شهر شهر که مظهر است که در جامعیت نهانیت رسیده و میرا که هر شهر نوع مردم از سبای
 و نامزد و اهل حرفه و غنی و فقیر و زن و مرد و دیگر اصناف جامع می باشد و پادشاه و حاکم و مکانات تبرک از شاه پندشید و قور
 اولیا و انبیا و معابد بزرگان و ساجد خیر و خیر و می باشد و اقسام نباتات الفواج جانوران از طیور و بهائم و ان بر و در
 می باشد لیکن در هیچ شهر خانه که بهیچ تجلی دائمی مستقر باشد و قبله عبادت و خلائق افتد و در دیگر این شهر یعنی که مظهر که
 این معنی از نه نیست و با این سبب و را جامعیت اتم سیر آمده و با این همه مولود و بعثت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم
 است پس جامع سراد می محمدی است و الزار و نبوت و ولایت انتخاب آن معان و انبر دارند و آن نبوت و ولایت
 جامع ترین نبوت و ولایت است پس در بین شهر ترقی عظیم واقع شد و بیان ج بیت بیت قسما می سابق گویا این به
 جمیع است که اسرار عالم اسفل و عالم اعلی را خود فر گرفته و در خالق و خلق آنچگی و استخراج داده و شهر که شهر می نیست
 مستطیل که طولی و از عرض زیادتی دارد و گره مانگر اگر اودا بنده طعمه واقع شده اند و با وصف این احوال که
 طرفه از شهر شاه نیز برای آن شهر ساخته شده است و دیوار که جانب شرق است معروف به دیوار باب بحلات است

بیت بیان که در اینجا

در اینجا و طایفه

محل الزار

حسی و تفصیل بر داشته شود از علم شریح مجلدات نقل با ذکر دلایل ازین عصب غایب عالم غایب و تفصیل درین است
 و ظاهر معنی باطنی اهل کتب عالم درین عصب غایب و تفصیل درین است و عالم غایب و تفصیل درین است و عالم غایب و تفصیل درین است
 عالم ازین عالم حاکم غیبی که عقل است مستحضر آن حاکم را و شناسائی بصارت اشغال نورانی شرع بخشیده تا نیک بعد از او
 درمورد آن نور یافت نماید و هرگاه که آن حاکم برین چهار عالم غالب باشد باطلای هر شب کمال است و هر چه در این عالم
 هیچ یک از علم و تفصیل حصول آن متوقع نبود ازین عصب غایب حاصل شود مثل غایت سجون مرکب که از هر سفر و مطلقان برکت
 حاصل می باشد لیکن غلبه این حاکم محض بنای غیبی و توفیق آسمانی است و دلایل این امر را در این عصب غایب می یابند
 شکر دانا ۱۰ پس باز گردانیدیم ما و را یعنی این قسم مخلوق عجیب که با این مرتبه تو ختم غایت تصور و اشتغال
 کارخانه عقل و دیگر علایمی از این شهوت و غضب و هم و خیال اسفل سافلین یعنی بهر چه در این عالم ازین شهوت و غضب
 اندر و آن قسم در این شهوت و غضب گرفتار میگردد و در کمال هم و خیال متعبد میشود که در این عالم ازین شهوت و غضب و تفصیل درین است
 دیگر اگر چه استعداد تحصیل کمالات نیست اما خوانده و عقاب نیز نیست و این مخلوق را با وجود استعداد تحصیل کمالات در
 صورت حرمان خوانده ابدی عقاب جاودانی در پیش است لا الدین امنوا یعنی هر گساید که ایمان آوردند و عقل خود را
 بر حیالات و ادوات خود غالب کردند و عملوا الصالحات یعنی و عملهای صالح کردند و عقل خود را بر شهوت و غضب
 غالب کردند و محاسبه نمودند فله اجر غیر ممنون یعنی پس ایشان را است اجر بی غیر منقطع اگر چه بظاهر محاسبه
 ایشان بسبب بیماری و پیری و موت منقطع شود اما کفایتی که در روح ایشان بسبب تعامت قوی بهر سبب است و در زیر و فو
 رقی است و در هم نواب خیر در مقابل آن ترقی خواهند یافت چنانچه در حدیث شریف وارد است که بنده سوسه چون طهر شود
 نیک باشد در دین و آن طریق از وی بسبب پیری یا سافری یا بیماری فوت شود حق تعالی فرشتگان را بکتابت آن
 بفرماید که در جبریده اعمال این شخص نواب آن طاعات و نیکبای که همیشه می کرد بنویسید و نواب و را از و باز داید بلکه بعضی
 روایات وارد است که بعد از وفات فرشتگان را بنویسند که نزد دیگران و بکیر و بخیر مشغول باشند و آن همه در تمام
 آن بنویسند تا اگر روز حساب است از قبر برخیزد و این میزان و افرات صرف نماید و بعضی می گویند که آن قسم در دنیا و اسفل السفلین
 را بر ملائکه چون جنیت و خرافت حمل نموده اند که در آنجا انسان متبدل صورت و مفصل القوی میگرد و کشتنش چون گمان
 دوامی گردد و استقامت قانت بهم میشود و موسی هر بدن و سفید شد صورت مبر و می نماید و شکن های که در دینی
 می افتند در کمال قبح نموداری کردند و در آن افتاده صورت دمان بد نظری آید لیکن بعضی می گویند که استغناء به الا الدین امنوا
 و عملوا الصالحات استغناء است که اگر استغناء را منقطع نگذارند و در آن تحلف است و همان ازین آیات معلوم شد که تعقیب این

قلوب گردن اجل بر سایر قریب است از شهوت و غضب و هم قبال و عقل را بنور شریع منور گردان پس در تکذیب دین
 بعضی نماز و صوم و زکوة و غیره را بر سر این است و آن حسن هر کسی اصطوب و در غوب نهادن و مقام عین تکذیب
 میفرماید که **فَايَكُذِّبُكَ بَعْدَ اِلْتِمَاسِ** یعنی پس چه چیز باعث تکذیب تو می شود ای آدمی بعد از تو ضح این تعذبات
 بدین حاصل آنکه چون **مَدَّتْ** معنوی خود را در یافتی و دست کشی از این بربت موقوف برین است که اول عقل را
 بنور شریع منور سازد پس بعد از آن در راه تو می خود حاکم گشتی پس چه می تکذیب این نماذیر که نوزدین است که بآن عقل مستقیم
 میشود و عقل منزه بر سر است و نوزدین بشاید علاج آفتاب اگر شخاخ آفتاب در میان زنده آدمی هیچ گنا بدین نوزدین
 ضروریات کمال صورت معنوی انسان است و همچنان که انسان بسبب اشکال صورت جسمی از انسانیت می برآید و بصورت
 حیوانات شمع میشود و همچنان با احتمال صورت معنوی از آن می برآید و منجم معنوی میگردد و کیست خروج خود را از انسانیت
 و دخول خود را در حیوانیت و او دارد و اگر از راه فساد مزاج کسی خواهد که غیبت بصورت حیوانیت نماید و از بابین خود توان
 نهانید که **اَلَيْسَ لِلّٰهِ بِالْحَكْمِ الْاَكْبَرُ** ای نیست خدا تعالی حکم کند و عیالان و چون بگردان رعایای خود نمی پسندد که
 از فرق بفرزد دیگر امتعال نماید باز مرتبه علی مرتبه اسفل منزل کند حق تعالی چرا این حرکت خواهد پسندید که خلاف حکمت
 و احتمال است که بدین را بعضی خبر گیریم و در آن بهر ربط این آیات و باقی باین طریق توان فهمید که چون قدرت حق تعالی
 بر تحویل احوال از ابتدای خلقت انسان نظمه بود تا آنکه در خلقت کمال اعتدال و حسن صورت رسید پس معنوی بدو ان عقل
 و تنویر آن بنور شریع با بخشید باز یکبار بعضی افراد او را آنقدر زنی فاضل دادند که بپایستایان خبر آورد منظر هر گشت
 پس آن خبر در روز قیامت زنده کردن دکانی تعلیب احوال که سرگشتان دنیا را نیست غایبان بخارا بر مرتبه بلند سازند
 چه بعد باشد و این قدر که مذکور شد در تجویز و وقوع جز آنقدر قدرت او تعالی کافی است اگر نظر حکمت و عدالت او نمایند
 و بدانند که جزای نیک بدو رسانیدن و فرق و میان نیککار و بدکار نمودن در عالم حکمت و عدالت است و اجابت این خوب
 جزا نیست و چنانچه **اَلَيْسَ لِلّٰهِ بِالْحَكْمِ الْاَكْبَرُ** به اشارت همین مقدمه است پس امر جز آنقدر قدرت ممکن الوقوع است
 و نظر حکمت و عدالت و **وَجَدْتُمْ خَلْقًا** آمده است که سوره التین بخواند و این آیت برسد که **اَلَيْسَ لِلّٰهِ بِالْحَكْمِ الْاَكْبَرُ**
 باید که گوید **بَلَىٰ وَاَنَا عَلَىٰ ذَٰلِكِ الشَّاهِدُ** یعنی آری تو حکم ندین حاکمانی و من نیز برین از گواهان ام و در حدیث
 شریف است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود **مَنْ رَمَا غُفَاةً مِنْ رِجْلِ ابْنِ اَدَمَ وَخَرَّتْ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَمْرٍو** بخواند
 نیز این سوره را در موافقه کعبه در غار فرغیده می خوانند تا اشاره باشد بر بزرگی محرم که بآن بدین سوره قسم خورده اند و الله اعلم
 بالصواب **سورة اقرار** یکی است نوزده آیت هفتاد و دو کلمه و شتاد حروف است و این سوره را سوره علق

برادر کار خود زیرا که کلام قدیم الهی را آدمی بنفس خود نمی تواند خواند و در تخصیص لفظ ربنا را با آنست که تربیت یافته
 از ظاهر و مبدء است و از سایر ملائق و تربیت مستثنائی بیانی سار الهی که در تربیت او صرف مذکرات
 کلام قدیم است و اگر ترا در غیره بخاطر رسد که کلام قدیم را چه قسم توان خواند زیرا که خداوند با حاد و نوبت است
 و کلام قدیم دانی پس یک صفت پروردگار خود را ملاحظ کن که **الَّذِي يَخْلُقُ** یعنی آن پروردگار است که
 پیدا کرده است بسیار سوار و سوار خود پس از پنج بعید است که کلام قدیم را اصول و اصول و وف کرده در حیا توان از او ثاب
 بر زبان تو جاری نمایند زیرا که خلقت شما هم چنین قدیر و است که اسما می قدیر را بصبر عادی جلوه داده اند و اگر از غفلت
 بخاطر تو رسد که کلام قدیم الهی در نهایت مرتبه غریز است آدمی را نهایت مرتبه ذلیل این قسم غریز را در تمام ذلیل
 فرو آوردن بعیدی نماید صفت پروردگار از صفت پروردگار خود ملاحظ کن که **خَلَقَ الْإِنْسَانَ** یعنی پدید
 کرده است انسان و کمال عزت داده است و در بر وجهی که حاصل اسرار الهی است و کمتر گزینده است و در احوال مختلفه که
 افعال الهی از آن اعضا ظهور میکند و ربط داده است روح لطیف او را با جسم کثیف او و بنحیکه لطیف روح بشام خود است
 و کثافت قسم و جای خود روح از کثافت جسم کثیف که در جسم لطیف روح از جسمی باشد و این همه از یک است
 که سر اسیر خاست و ذلت از دریاچه فرموده اند **مِنْ عَلَقٍ** یعنی از خون بسته که در حکم سرع و حکمت سخن و ذلیل است
 پس چه عجب است که کلام قدسی قدیم را با الفاظ قدیم جمع ساخته و ترتیب داده در قوای تخیله و آلات لطفه القانند و آن کلام
 بر هر اوست زیرا است خود باشد بی تغییر و تخیل باشد آنست که خلقت آدمی از خون بسته در صورت تو انظار هرست لطفه جان
 در شکل و فرم بگیر و بقوت جاذبه که در داده اند خون را باز بدن او بخود می کشد و بقوت عاقله بنسب که بر پاید آن خون منسجم
 میسازد و آنکه صورت استخوان گوشت بر و بر هم رساند و در صورت تولد مثل حضرت آدم هم پس خلقت از علق بان منی که منی
 اعضای انسان غذا بدل و تبدیل بگیرد و غذا بعد از طی مراتب به و م خون منجمد شده منقلب با اعضا میشود و در صورت
 تولد نیز بعد از انفصال جنین از بطن ام بهین طریق خلقت انسان واقع می شود و لهذا اموات خلقت انسانی در اینجا مذکور
 علی فرموده اند که این داده در هر وقت بهین صورت در کار است بخلاف تراب و طین لطفه و غیر ذلک در ابتدا و کار
 می باشد و در بقا و عکاسیت حال تا امل باشد که یک ده واحد که خون بسته است بصورت روح بگیرد و حامل قوی
 اند که محرک میگرد و بصورت اعضا می پوشند و استخوان و مغز و گوشت پرست می شود و روح محرک را با اعضای که از آن
 جنس کثیف پیدا شده اند حیوان اتحاد و یکانیت بهم میرسد از اینجا پی بنسب و ل معانی ذات و صفات و مجاری خیال
 و آلات تعلق توان بر و در پدید آمدن است که لفظ اقرار که در هر کلام واقع است اکثر عوام را در شنبه می اندازد و خیال

در یافته می شود و عالم اشعیر در آن داخل دارد و از آنجمله است کارخانه قوش خانه و اسطبل و کبوتر خانه و باغ خانه و تفصیل آن
از علوم حیوانات که گناب حیوانه همچون در آن درون شده است توان دریافت و از آنجمله است دوائی خانه که تفصیل آن
از مغز و استخوان بطایع و جابجی و قریب و دنیا است که بر توان شناخت و از آنجمله است جواسر خانه و تفصیل آن از علم
معادنی همان که کتب بسیار در آن و درین است می توان فهمید و از آنجمله است دارالضرب و خزانه عامه و در آن از علم اعداد
و نظریه و علم صنعت توان حاصل کرد و از آنجمله است کارخانه روزینه داران حکام و داران ملکبان و آثار از مجموع و فساد
با دشمنان تا ایم سجد توان شناخت با آنچه مذکور شد نمونه است لنگ برای وسعت علم قلم ازین علم کمال فاضله علوم که جز
قلم واقع نشده بی توان بود قلم و آب کشان مفتیان سبب یافت احکام الهی است در معاد و احادیث و قلم سل و انقیاس سبب
تحصیل علم با شیبانی هر یک از آنان هر است قلم در با سبب آن گویان عرض حالات جمیع از سنه سابقه است و نیز در قلم
آن جناب و الا است که قلم تقدیر را نیز ملاحظه کنیم و فاضله علوم را که بواسطه او آب و آسمان و زمینیان رسیده است نیز در قلم
آریم عقل خیره و در هر صیران گیرد و چون صورت تعلیم قلم است که اول معانی در زمین مخصوص می شوند بعد از آن در خیال کسوت یافت
مناسب می پوشند بعد از آن بواسطه قلم آن الفاظ بصورت نقوش خطیه ظهور می نمایند بعد از آن است ادراک هر خواننده
با بنامیر و این صورت کمال مشابهت بوحی و انزال قرآن دارد زیرا که اول کلام قدسی در لوح صورت الفاظ پوشیده بعد
از آن بواسطه حضرت جبرائیل علیه السلام و از آن پس علی و آله و سلم تنفس گردید و از زبان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظهور علم
رسید پس بنسبت و از ثبات علم کان حقی آورد و کمال مناسبیت پیدا شد و چنانچه بسبب قلم خیرائی را که هرگز قوت کتب
یعنی توان حاصل کرد حاصل می کند بچنان سبب حی معلمات غیر مکتبه تحصیل حاصل نمی شود چنانچه فرمودند علم الاله
ما لم یعلم یعنی تعلیم کرد است آدمی را آنچه نمی دانست زیرا که اسباب علم آدمی همه چیز است اول حواس
سلیم ظاهر و باطن که بسبب اینها آنچه در خود و در اتصال حسی باشند از قبیل حرم و عطش و رضا و غضب و خوف و امن و رنگ و بو
و مزه و آواز و گرمی و سردی و غیر ذلک ادراک می کنند و دوم عقل که بسبب آن شبیهائی غایبه را از حواس ظاهر و باطن ادراک میکند
و طریق ادراک عقلی از قسمی برین نیست زیرا که آنچه ادراک و منظور در دیا سبب آن احوال و یافته است پس بر این
ترکیب خواهد داشت و شلای خواهد بود که درون دود در خانه معلوم نماید و موقوف آتش را در آن خانه معلوم کرد و با شنیدن نجای
خواهد بود که البته دود در خانه خواهد بود زیرا که آتش سبب دود است و سبب بدو آن بنی طند و یا سبب آتش دود یافته علم وجود آن
می کنند و ترکیب اول انبی می نمایند و در آنجا دود دریا یافت بی برد که در آنجا آتش می خورند و بدو نیز که وجود دود
بدون آتش محال است باز سبب سببی دیگر انتقال خواهد کرد و این بر آن را مرکب از علم و ان در است خواهد ساخت زیرا که

وجود سبب و سبب محال است و وجود سبب دیگر نشاء و جایی دور در یافتن بی گری آتش که در آن
 مکان است بر زمین منور که آن مکان گرم خواهد بود زیرا که در آتش منی باشد و چون آتش در پنج سوخت گری می خورد
 خواهد بود لیکن درین دو سبب قصودی است و آنکه نیست که واسطه هر کس بهر چیزی می رسد و عقل نیز مختلف متناهی است
 و چند آنچه از اسباب مستبث از نظر عقل پوشیده شود بطریق استلال باین مگر نیست البته سببی دیگر نیز بهیچ تحصیل
 علم داده اند و سوم آنست یعنی خصیصه ادق که از انبای نوع خود محسوسات و مقولات آنها را شنیده و یاد کند و در دست
 سلاطین کار بر و چون بجز این نوع میرد رنگ این کس در واحد و عقل گرفتار است چیزی را نمی تواند حاصل و عقل نوع
 بالاتر است خارج از احاطه انسانی مانند از این ازال و حی تعلیم فرودند که حی علم الهمی توسط ملائکه عظام نوع انسان برسد
 و بکار بیاید و الهام کشف و تنفیض هوای قتل امر فیه که مراد او لیا را بتوسط ارواح انبیا علیهم السلام و طفیل اندکی
 آنها حاصل میشود و بهر توان و حی است و چون بعضی عالم تعلیم آنست که در قوت انبیری تحصیل علم باین ممکن نبوده
 نویسه ذکر عالم تعلیم این گشت و الا بظاهر شکل می نماید زیرا که تعلیم نمی شود و مگر غیر معلوم را پس ذکر عالم تعلیم ضرور است
کلام باید دانست که حرف کلایری زجر و توجیه در لغت مستعمل می شود پس قبل ازین کلامی می باید که بسو
 آن زجر و توجیه متوجه شود و در اینجا کلامی که قابل رد و ابطال باشد ظاهر در کتب بعضی از علما گفته اند که کلامین جا
 معنی حقا است زیرا که در صورت زجر نیز انبات خلاف آن بنا کید و تقریر باین کلام که می آید پس مفهوم این کلام مرکب از
 ابطال اسبق و تحقیق لاحق است و بنا بر تجربه اگر برای محقق تحقیق استعمال کنند نیز روا است لیکن حق آنست که قبل ازین
 کلامی است مضمون که ذهن هر کس بآن می رود و منظور از این کلام ابطال او آن کلام است و توضیح این اینست که چون اگر سبب حق تعالی
 نسبت به بنده آن فرمان فرمودند و او را که در کلام بسیار او رسد در سبب تعلیم که تعلیم آنچه در حد و توان
 بند بر وسطه علم ایشان فرمودند و بر کاغذ انسانی الوهیت ایشان این تدبیر آگاه ساخته تا حکم خلافت کبری قند با فعال بودست
 نمایند و مخلوقات تصرف کنند و ظل تصرف الهی در ایشان تحقق گردد و چنان بود که تشبیه خاطر سامع این کلام کند و گوید
 که چون انسان باین مرتبه نرسد و کرم خباب خداوندی است پس چرا او را در درج اعتبار و احتیاج گرفتار ساخته اند و بهر مخلوق و
 ملحق گردانیده و انقدر او را از وجوه احتیاج داده اند که عشرت آنرا بدیکر حیوانات و مخلوقات نداده چنانچه در حوز و در محتاج
 آتش و آس و دیگر آلات است و هر مرض خود بدو و طبیب عطار جراح و فصاد و کمال است و علی الاطلاق در تفسیر
 و کونیت و رفتن راه احتیاجی که در او در نظر ظاهر است حیوانات دیگر اصلا این نوع احتیاج نیست
 معالجه نمی کنند مگر کرم بسیار برین مخلوق منظر بود و اول بایستی این را از دور می بینند مثل ملائکه تقریر و اگر بنا بر جمل

اسباب خلافت و تعهد در حکومت او را امتیاج داده بودند باینکه کسی که مال خود را در گنجهای بی پایلی میدادند تا عملی می ماند و اگر
 نمی نمود باین که در این مشیبه های منکره لفظ کلام آورده اند و این لفظ را در قرآن و احادیث است یکی آنکه هر جا که این لفظ آورده شده و همچنین این
 دانست که آنانی نیست علی سنی و مدینه منوره هرگز این لفظ نازل نشده است و در این آن است که این لفظ دلالت بر کمال خشونت
 و غضب می کند و محاطین به این معنی بود و ما این را به صحیح الاعتقاد و در دیگر احادیث از این لفظ خطای باگانی صادر می شود و در
 از او و بدین کمال حجت است که اگر آن خطا و گناه همه بودند و خشونت غضب صادر می نمود آن آید تفاوت محاطین که گناه را
 و محاطین که گناه را نکرده اند و اینها خشونت غضب کار بود و تمام آنکه در بعضی از آن مخصوص و بسیار دانی آنها این لفظ بسیار آورده
 شده و در این آن است که ابتدای تعبیر و آنرا در او از روی در کلام منوط است چون شخص انصاف را خوانده رفت و اصلاً با او
 و تعبیر اصلاح پذیرند تا این خشونت سختی گردد و علی الخصوص چون قرآن را به آنها رسانند و اصلاً بمواظبت و پیگیری او متنبه شدند و یاد
 قابل زجر و توبه گشت پس برادر این لفظ در آن کلام ضرر و افتاد و لهذا چون شخصی که ترک کسب ادا می نمود و در بند نصیحت و برادر
 مستحق تفریب و انانیت می گردد و در بی پایان بود و محاطین اهل تفسیر یک بیت گفته اند آن این است و ما زلت کلامی شریف
 فاعلم ان الا جانی الفراق فاعلم الاصل و چون این تمهید معلوم شد حال در تعبیر این شریح می رود و میفرماید کلاماً و مقدّمه چنین است
 که فقر آدمی و حیل او را راه قصه که نمی است بلکه این را سبب دیگر است زیرا که آن انسان که بی طبعی یعنی حق تعالی
 سرکشی میکند و بجزایندگان خدا را استغنی یعنی و عینکه می بیند خود را مستغنی شده محال و با صحت قوت و دیگر باب
 نیاز می و بی برائی پس اگر او را بخواهد بیاصل طغیان و علی اشتغال پذیرد و اصلاً صورت اصلاح او ممکن نیست مقتضای کمال
 که هست که او را بفرجه و حیل از سرکشی و طغیان بزد و بته انداخته بجزایندگان و بگویم بفرمانند و الواسطه الله الزق لعباده یعنونی الاخر
 یعنی اگر گناه ساز حق تعالی استوار رزق و برای نیکان جزای عتیقه نهدی کند و بعضی در نزد زمین عالم که این قصه آدمی سرسبز
 غلبه و بوج است و در هیچ حال استغناء از پروردگار خود و ضعیف است **ان الی ذلک الذی** یعنی تحقیق بسوی پروردگار است
 و هیچ حلال این نیست و واضح کنیم مثلاً اگر شخصی را معلم خوب میسر آید و دست که او را از اجابت گنجی بی پروردگار و بی نیازی حاصل
 از او بپرسد که قوت کل قضایان تر که خواهد داد بعد از آن ترا از فی و مستقر رخ کیست که گاه خواهد داشت بعد از آن قوت بنظم
 و تقدیر و اسکن و دفع فسادات از غنا از راه بول و بران و محظوظ شدن غنا از آنکه مستحیل سمیت خود و این بجز بخرم کرد و اگر نیست این همه و در هیچ
 است که در حالت و حال نیست و محمول غناست و بعد از آنکه بنده بدین محمول که در روح از جسد او شود و بگوید آخرت و در هر حال هیچ
 سرکشی نمایند و مقام آن کمیند و آن قوت حیل است که نهایش پیدا نیست بلکه اگر عاقل انصاف کند و در دل خود اهل نایب و غنا
 در حالت غنا زاده و محمل حیل اعتقاد کند زیرا که فقیر را همین آرزو است که جان او بسلامت ماند و در این و صمیم و قوت

ما اول قرآن این کلام اصلاح و در غار در وصف

یک روز به دست افتاد و دست راستش را بر کمر راستش گذاشت و این سخن را در گوشه حجاب
فکر است و در دنیا اکثری را بخاطر می گذرد که اگر مال بسبب طغیان می بود بکری صحابه که تیرا مال بود مثل عبد الرحمن بن عوف
و حضرت طاهر بن حنیف بن عثمان ذی النورین رضی الله عنهما جبرایلی طغیان ثروت می کنند بلکه حضرت سلیمان علی بن داود علیه السلام
چرا این قدر سوت و گشت در مال دنیا می دادند که در دو اوج بیت المقدس را بنید و جبرایلی را در میان کوه و در میان کوه کلات بسیاریم
را بنیدند و در این بین گشت و در این بین مال را مطلقا طغیان نمودند و در مال مستغنی دیدن از دنیا جی که حجاب خداوندی
منجبه ما در حجاب است غفلت نبرد و حصول مال را بحدی که خود نسبت کردن از فضل و عنایت الهی نداستن موجب سرکشی است
و حضرت سلیمان کبری صحابه چهره کثرت مال بود اما این اتفاقا و املا بنزد بلکه هر که بیست این بزرگان را حال دنیا را مقصود اند که هر
فجاست که این دنیا را فرار از ایشان بعد از رسیدن دیگران نمی نهند گویند این سببش این است که از دنیا فرار داده و در آن کجاست
و آنها در حدیث شریف دارند که به نعم المال الصالح للرجل الصالح و هرگاه ثابت گردید و در کثرت احتیاج آدمی همین است
که صورت بی احتیاجی گزینی طغیان میکند و از نعمت غمی و مانع شده و در ملاحظه نعمت متفرقی می شود و غفلت آن شد که کسی بطریق تمثیل حال
یکی را از طغیان برسد که او را تنگنا موجب سرکشی می کشد و در این میان مثال غیر از این که آیت **الَّذِي يَنْفَعُ يَأْتِيهِ**
الْأَنْفَعُ که منع می کند و باز می دارد و **عَبْدًا إِذَا مَلَكَ** بنده را چون بخوابد که نماز گذارد و حال آنکه حق بنده
آن است که پروردگار خود را بدل از بان دست بچهارتا **عِبَادَتِ** عبادت جامع غیر از عبادت حق خدا آن است که معبود باشد
بهر عبادت پس این کس هم حق بنده را تلف نموده و هم حق خدا را پس سرکشی او بر خدا و بر بزرگان
خدا ناست شده این شخص را بجهل لعین بود که ثار بار آن حضرت را علیه السلام علیه و آله و سلم از نماز در
مسجد الحرام منع می کرد و میگفت که اگر ترا خواهم دید که جبهه خود بر زمین رسانیدی که در آن ترا بخش خواهم
و هر چند نزد این آیت در حق آن لعین است لیکن هر که از طاعت خدا منع کند و باز دارد
و درین وعید مذمت شریک است و آنچه فقها نوشته اند که در خانه غصب از منع باید کرد
و در اوقات گریه یعنی پنج وقت اول صبح طلوع آفتاب و دویم صبح غروب آن بتویم
صبح استوائی که چارم بعد از خزانند من از عصر تا مغرب پنج بعد از خزانند غصب باطل است
زیر منع باید کرد و اگر مالک غلام و کنیز خود را از تعبد منع کند بنا بر آنکه سبب بیداری شب و خدمت
تصور می آید که او را می رسد و بهمین در وقت خدمت نماز نقل مانع می تواند شد و زن را شوهر را و از عتقان
منع می نماید که در روز نخل نبرد که در حالت روز و منفعت طایع و دیگر تلذذات از وی فوت خواهد شد

پس نیاز است که این شیخ چون برای مصالح دیگر است باذن الهی است تحقیق منع از عبادت عارف بلکه نقل از عبادت
 عبادت دیگر است و بعضی از کبر بحسب مراتب عبادت با این منع هم اعتراض کرده اند و قد بحث شریف است که حضرت امیر
 المومنین علیه السلام در عید گاه تشریف برده بودند و دیدند که جماعه پیش از نماز عید نماز میخوانند فرمودند که این
 برسانید که آنحضرت با صلی الله علیه و آله وسلم ندیده ام که درین مقام نماز خوانده باشند آن جماعه باین اظهار انکار
 متع نشدند مردم عرض کردند که یا امیر المومنین اینها را بجز و تو پنج منع باید کرد فرمودند که من از این میت می ترسم که
 ارایست که من می نمایی عباد اصلی بنیکان رعایت این ادب هم درین قسم جایز است که صریح نبی در آن وارد نشده و اولاد
 فلامر فوق الادب و درگاه بیان مثال کشی هم آدمی سبب حصول اشتغال باین فرمودند بطریق علاج این مرض
 نیز دلالت ارشاد کردند که آیت اِن كَانَ عَلَىٰ أَهْلِهَا أَثَرٌ فَلَا تَمُوتُوا بِهِ إِنَّا جَمِعْنَا لَهُمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَنبَتْ لَهُمْ غُلَامًا مِّنْ ذُرِّيَّتِهِمْ لَيَسِّرَ لَّهُمْ يَوْمَ ذَٰلِكَ ذُرِّيَّتَهُمْ وَسَيَمْلِكُ لَحْدَتَهُمْ فِي الْمَمْنِ وَذَرُوا آيَاتِ اللَّهِ أَنَّىٰ يُعَذِّبُ الْمُنَافِقِينَ
 بر سر اینست باین فرمود مردم را بتقوی یعنی اگر علاج سرکشی خودی که صحت و حالی حاصل نمی شود باز این مرتبه بهتر می نموده
 مرتبه تکمیل و ارشاد می رسد و بجای منع از نماز مردم را بتقوی و صلاح می فرمود آیت اِن كَانَ عَلَىٰ أَهْلِهَا أَثَرٌ فَلَا تَمُوتُوا بِهِ
 آید و می همان سرکش را که اگر تکذیب کرد و این خبر را در گردان شد از سبک است حتی بر ده حالت خبر خواهد یافت و اول
 خبری نیست که در حالت و مرضی بدو ملاحظه خبر علاج سرکشی و طغیان است و اگر او را در وقوع خبر از ردی باشد برای
 خفایه این و این قدر کافی است که اَلَمْ يَعْلَم بِاَنَّ اللّٰهَ يَوْمَ يَأْتِيهِمْ دَابُّهُمْ أَكْبَرُ مِنْهُمُ يُغْلِبُهُمْ اَلَمْ يَعْلَمِ اَنَّ اللّٰهَ يَوْمَ يَأْتِيهِمْ دَابُّهُمْ أَكْبَرُ مِنْهُمُ يُغْلِبُهُمْ
 بر خبر باشد و حکمت اول ظاهر است در سر زده از ذرات عالم هویدا است و اعتقاد بجز انکسایت می کنند زیرا که قدرت جواز خبر را
 میخواند و حکمت عدالت چون باین اتمام صافی کند و دیدن بر عمل خیر و شر بر اسمی امتیاز محسن می کافی است پس هر که در دنیا
 با وجود قدرت در میان نیک کار و بدکار فرق نکند و سرای هر کس با و نرساند قابل باست یک طاعت نمی تواند شد چه جا
 خدائی و از بسکه قدرت حکمت و تعالی بر هر کس ظاهر است و آنچه پوشیده است اطلاع او بر اعمال خیر و شر نهی آدم است
 که برده های مشهور و غصب جمل مرکب بطور بصیرت آدمی تراکم نموده و از این اطلاع غافل می سازند تا جابر و زکریا
 اطلاع آنها فرموده شد **كَلَّا** بقدر خیر نیست که او را مهمل گذاشته شود و از سرکشی و طغیان او و ملاحظه قدرت
 و جاه و نبوی در گذشته آید بلکه **لَئِنْ لَّمْ تَنفِرْ** یعنی اگر این زجر و توبیخ از سرکشی باز نیاید **لَنُشَقَّعَنَّ لَكَ يَدَيْكَ**
 بر اینست تا نیم اول بوی پیشانی او که نهایت تذلیل و تحقیر است چه پیشانی اشرف اجزای بدن انسانی است و از این مقام
 تعظیم قسم بسیار بار و دشنام و ارباب و بروج و حوال است و چون آنرا باین مرتبه ذلیل کنند کمال افتخار باشد
 و در تخصیص پیشانی نکته دیگر است و آن آنست که سبطانی و سرکشی در آدمی بهین عضو اله نموده اند زیرا که حواس

طهری و سیم و خیال که در کون کشتی است در همین عضو و جوار این عضو و دیت است و لفظ سر کشتی نیز نیز در این عضو
 مشتمل بر همین عضو و اسباب است میسر اند چنانچه در در بدست جودین سیاست مفرست بر آ دردی هاست
 ناکسید کاخیه خارطه آن بنیانی که در روح گوینده خطا کند است یعنی در حالت سر کشتی با جزاء العافص این
 بنیانی و بقوی که درین بنیانی و دیت است لافهای روح میزد و گناه مای بی معرفت سینه و گاهی چشم بنظر حقارت در کنیان
 و عابران می دید و گاهی در کشتی که مخالف می اوی و چنین چنگن کرده ترش و بی شست و گاهی در مقام شهادت و شجره سمری جیانه
 چنان بنیانی لایق همین است که او را بهین مرتبه البلیک کنند و سومی بنیانی را که خیالی باب و آسبی دیت نماند می کرد و غز
 خوش سومی بالید گرفته شاک میخیزد و فسخین نوشته اند که خاطمی بدتر از غلطی است زیرا که خاطمی در لغت عرب کسی را گویند
 که بعد گناه کند و غلطی کسی که بی تهور کتاب محصیت نماید و لهذا خاطمی با در قرآن مجید باشد عذاب و عود ساخته اند و آن که
 و غسلین و آب و در خیال است که سبب می شود قتل و شمشیر آنها که خسته سیلان خواهد کرد و قال الله تعالی عن غسلین
 لا یکره الا لخطا یون و غلطی را و عدد غف و تحا و است و ربنا لا تؤاخذنا ان سئنا و اخطانا و در حدیث شریف وارد شده
 که جلالت آیات نازل شدند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آنها را بجنس مردان تلاوت فرمودند و رفتند و رفتند با وجعل علیهم
 در مقام ششم آمده با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شوشن آغاز کرد و گفت که هیچ می فهمی است نادان که گرامی در سالی اگر خاتم
 تمام این چهار طایفه را بر سر او ریاده نماید لیکن ترا و تو تمز افتاده مردانی که هر روز صبح و شام دور بار و مجلس من جاضری باشد کفایت
 می کنند اگر آنها را می خواهم حقیقت کار بر تو واضح می شود و جواب بن کبرن ملعون آیتی دیگر اند که فلیدع نادیه
 پس باید که بخواند مجلس خود را یعنی مردانی را که در مجلس و صبح و شام جاضری باشند برای دفع موت و مقابلت با فیض و ابرار و شایسته
 نبی و چشم خود نماید زیرا که این در مقابل او و ندبگان حقیر خود را خوانند و خواستار جانشین فرمودند و استدع الرثبانیه
 شتاب است که بگویم زبانیه در اصل لغت عرب بیادگان زندان خوانند را گویند که مردم را گفتند و کرده و ندانان نوازند و
 درین باره در فرهنگشان اند که بدو رخ موکل اند و مردم را دست بالسته در در رخ خوانند از سخت و این اوجیل العین را
 بر طبق این عید اتفاق افتاد که وزیر کشته شد و مسلمانان از او حکم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بوی پیشانی کشیده
 و نهاده ناباک انداختند و گوش او را سوراخ کرده در روی سرن و بخت از قتلش تا جا کشیده بودند و روح او را بجزمت
 موکلان و فتح کشیده و بار البرا چنیم رسانیدند و بچکن از رفا و اهل مجلس و درین واقع صعب گشتن نماید و آنچه
 در عدد زبانیه و قرآن مجید در تاجی دیگر آمده است آن است که برای هر کس که از کافران نوزده تن مقرر کنند و اگر رفتند
 اندازند و وجه تخصیص نوزده نفر سوره مدثر مذکور است و در بعضی روایات وارد شده که خبث آنها آنقدر است که در آن است

صلی الله علیه و آله وسلم نیز تسخیر این سخن مخزون و اندوختن کند حق تعالی این سوره فرستاد یعنی هر چند عمرانی
 شما که با ما است ان شاء الله شب واده انیم عبادت ان شب عبادت هزاره بهتر است دوم آنکه آنحضرت صلی الله علیه
 و آله وسلم فرمودی عبادی است ایشان بخودند و بیشتر برین شخصیت نهاد بود و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عنایت
 فرمودند که درین مقدار عمر است این چکار خواهد شد مبادار و قیامت که بنشینان ثواب عبادت های عمر در این باشد
 اُمیت من این عبادات قلیله خودترند خود حق تعالی برای تسلی خاطر مبارک این سوره فرستاد و بیستم آنکه حضرت
 امام حسن علیه السلام فرموده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را در خواب دید که کلمان بنی امیه بر منبر تهاکی عبد
 دیگری بر شل بود نه حاجت که بنشینند و بر عایا ظلم استم نمایند این امر بر آن حضرت بسیار قاصد بود برای تسلی خاطر
 ایشان این سوره نازل شد و مراد از هزاره مدت سلطنت بنی امیه است که زمان بادشاهیت ایشان بهینقدر بود و این سوره
 سوره قدر نامیده اند زیرا که در وی مذکور است لیلته القدر و لیلته القدر در که این اسم می خوانند و جهت دار و اول آنکه
 قدر معنی مقدار و رتبه است و درین شب مقدار و رتبه هر کس از صلی و عبادان بنی آدم ظاهر می شود و مراتب کس و نشان
 در قرب و منزلت عند الله ثابت می گردد و گویا ثمره عبادت تمام سال ظهور می یابد و ملائکه ارواح قدر و منصب هر کس در وی
 یا بنده مطلع می شود و دوم آنکه قدر معنی بزرگی است چنانچه گویند فلان ذوالقدر است یعنی صاحب شرف است و این شب
 بجبهات چند شرف و مرتبه بر تنبهای دیگر دارد و اول آنکه غلبی الهی از شام تا صبح درین شب است و جو حال بندگان بسیارند
 و قرب معنوی باجانب تعالی ایشانرا بدلی می شود و دوم آنکه عالم ملائکه و عالم ارواح برای ملاقات صالحان عباد است و گشتندگان
 از آسمان بر زمین فرود می آیند و بسبب اجتماع حضور ایشان کیفیت عبادات و عبادات طاعات هزاران چند افزون تواند
 کیفیت عبادات تنبهای دیگری گردد و بیستم آنکه نزول قرآن مجید درین شب واقع است این شرفی است که نهایت ندارد
 چهارم آنکه خلقت فرشتگان نیز درین شب است پنجم آنکه نهال کردن باغ بهشت نیز درین شب است ششم آنکه جمیع فرمودن الله
 خلقت حضرت آدم غم نیز درین شب است و در روایت صحیح آمده که عثمان بن ابی العاص غلامی بود که سالها در ملاحی چهار
 کز را بنده بود و روزی با ایشان گفت که من را عجب دریا یک جزیره بخیر و دارم که عقل من در آن حیران است آری بانی
 شود و یک شب از شب ی سال خیر من می شود عثمان بن ابی العاص با او گفتند که هرگاه آن شب چهارم را مطلع کن
 تا به بنیم گمان کدام شب است و چه بزرگی دارد آن غلام شب است و ختم شهر رمضان ایشان گفت که این شب است
 است با اینکه از مضمون این سوره معلوم می شود که عبادات و طاعات بسیار است و قیامت ملک و مکانات متبرک و حضور
 مساحان در بحال ثواب عبادت برکات و انوار منتهی عظیم حاصل می شود و نیز معلوم میگردد که طاعات و عبادات را

در این شب طاعت می آید

در این شب نیز عبادت می آید

انات مسرطینان می باشد تفاوت تشبیهی دیگر در ملک اول آن انتشار است یا طبع و مجموع و سایر خطرات آنها خاطر
 اهل عبادت و طاعت را که می سازند و بندگان ملک نماز فرض را متعذر نموده اند و در ملک دوم غلبه حجاب و خیالات غلبه
 و مناجات شود و بیشتر عبادت و هوای نفسانی سر بر سر نهاده می کنند و از دریافت لذت حضور و مشاهده غافل
 می سازند و ملک سوم که ازین هر دو ملک عالم است برای عباد و عبادت حجاب الهی و دریافت عبادت مناجات اولی
 متعذر است و درین جایگاه است که عباد را احتکاف است در آنکه مراد از ملک و اول و جمع ملک و اول و اح
 حجاب غلبه غلبه قرآن بآن لالت دارد و ملک و اول و احی که در سکه المنتهی مقام و متعزین است حجاب نیز در بعضی احادیث ذکر
 است و هر حال نزول حضرت جبرائیل علم که مقام او در وسط سوره المنتهی است متفق علیه است و هر چه جبرائیل علیه السلام جمع
 ملک و اول و اح نزول می کند و با بر عبادت کننده جبرائیل علم مصافحه می نماید و علامت مصافحه جبرائیل علم آنست که در ملک
 اشتغال عبادت موسی بر بدن بخیر و در اول رقتی پیدا شود و دانشک اخیر هم فروریزد و قلذ و عظیم در آن عبادت حاصل آید
 و از خواص این شب آنست که عباد و موسی حجاب می شود پس باید که دعای جامع در آن وقت اختیار نماید و در حدیث میگوید
 که حضرت عایشه صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که اگر من شب قدر را در ایام چه دعا کنم فرمودند که بگوید
 اَللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ و در حدیث و اولی که در این مقام لایله اندر ایام یا احتسابا با خفیه که یعنی هر که زنده دار شب قدر
 بنماز و عبادت از جهت ایمان طلب اجر گناهان گذشته و از فریده شود و بعضی از علماء گفته اند که معنی سلام می حتی
 مطلع الخیر است که ملک و اول و اح در آن شب بر جمع مومنان سلام بگویند و با اهل کمال مصافحه می نمایند پس این است
 بیان کیفیت طاعات آنهاست بعد از بیان اول آنها مسود و بیت که است ثبت است و خود چهار
 کلمه صد و نود و شش حرف و بنیه در لغت چیزی رکوش و ظاهر را گویند که بعد از دیدن آن چیز حقیقت کار و وضع گردد و هیچ
 شبیه و تشبیه آن نماید مثل شاهدان معتبر و دعوی و این سوره از آن جهت معتبره نامیده اند که دلالت می کند بر آنکه وجود
 با حو و غیر اصلی الله علیه و آله و سلم فی حد ذات نشانه و ثبوت است بر نبوت خود بعدی که محتاج بر دلیل دیگر نیست و هر که از او
 و احوال و افعال و اقوال و احوال آن ذات مقدس صلح فرماید و با یقین بیداند که این قسم ذات مقدس بلاشبکه
 بیغیر نبی دارد و در فرغ و اقرار و انجائش ندارد و تفصیل این احوال آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با وجود نبی که بر وجود
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در حالت محض در گذشته بودند و برادران و خویشاوندان آنحضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم همه در جهل مرکب گرفتار و از ابسجته و اوضاع پسندیده نهایت دور و کمال حسن اطلاق و نهایت رجائیت
 پیدا شدند و با وجود آنکه نمی محض بودند و در ملک نشسته علوم و قیود را بربان و فیض ارشاد میفرمودند و افعال و غیره کمال

انتشار در زمین

وضاحت او است و در کتب کما فی سبیل الله خلاف عقل و عروت باشد از ایشان هر بنزد و در تدبیر است کلی و مهمات جنگ
 و صلح و امور ایشان بر تواریک و کتب و بی نامند پس با وجود فقدان تعلیم و تعلم باین مرتبه که لا اله الا الله رسیدن بدون امدادی
 و تعلیمی نمی گنجیت و همین است معنی غیر **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** که میگویند **الَّذِينَ كَفَرُوا**
مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِينَ **حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ** یعنی نبودن کشف و کفر و شکی و تردید از
 کتاب و شکران جدا شوند و دلگدازنده اند وضع و تعیین و ظاهر و باطن نشان از روشن حاصل این آیت است که قبل از
 بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در بلاد عرب مردم و قبیله بود و قبیله و اقوام و اشترکین که بعضی از ایشان مثل صابئین و محبوس
 و حنایت که در کتب و اقوال می پرستیدند و بعضی از ایشان مثل قریش و دیگر قبایل عرب صورت های بزرگان صالح معبود
 ساختند و انهار اجماعت اعتقاد کمال تقرب و جناب الهی و سید عالم و دنیا و آخرت می انگاشتند و قسم دوم اصل کتاب
 که خود را مع کتاب الهی می دانستند و بعضی قرابت و زبور را پیشوا می خود قرار می دادند و بعضی انجیل را نیز متبوع میدانستند و
 همه این فرق با در بدعات و معبود و رسوم فاسده و عقاید باطله قسمی تنهاب و فرورفته بودند که بسبب ذنوب و عطا و شاد و اوقات
 اولایل عقلی و فهمیدن قرآن و امارات اصلاح پذیر می شدند و همی گفتند که ما واضح قدیر خود را و ادیان کفر
 خود را نمی گذریم تا حاجتی ظاهر و مخفی و غیره از انان صلی الله علیه و آله و سلم که گفت او را از کتب آسمانی متواتر دریافتند
 بودیم و از انبیای پیشین شنیدیم معجوت نشود و ما را حقیقت کا را گاهی ندید و از وضع و آیین خود درنی گذریم و اینجا ایشان
 مثل حالت فرقه های مختلف انماست پیغمبر است درین زمانه کلام خود را صوفی قرار داده و بدعات منهنج گشته اند و اهل انوار
 ملاحده و بی قیدان خود را تارک دنیا قرار داده و خدا و انسانیت بیرون رفته و جماعه خود را تشیع اهل بیت نامیده و عقاید
 باطله گرفتار اند و برخی خود را از ضرر و علما و پنهان کنند و دیگر جمیل های شیعه بر می آرند و روایات نادره و غریبه مخالف اصل
 برای طمع دنیا بر دم نشان می دهند و بهرین طوایف را چندین دله عقیده و نقلیه فهمانیده شود که بر جاده سقیم محمدی استوار شوند
 و بدعات سود و نه خود را ترک نمایند اصلا ممکن نیست جواب بهرین طوایف خاله در مقابل و عطر و نبیحت بکلی یک حرکت
 که این وضع و این تدبیر خود را بدون بدین حجت ظاهر و خروج حضرت امام مهدی علیه السلام و بیان شافی ایشان ملک
 می کنیم پس مثل اینجا است که قبل از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در عالم بود حکمت الهی تقاضا نمود که پیغمبر بیاید که
 خودش حجت ظاهر باشد و بیان شافی او از مرض جلاله بکنان را سجات بخشید و با آنچه بیانش می فرماید رسول
مِنْ اللَّهِ يَتْلُو صُحُفًا مَّطْمُوحَةً فِيهَا كُتِبَتْ یعنی باید پیغمبر که تلاوت کند صحیفه های پاک را که در آن صحیفه
 مندرج باشد کتابهای استوار و مفید این اجمال است که پیغمبر در اشد وضیعت نهایت عالی مرتبه است اول کسی که

فت حال مردمان را بر قبیل لغبت و حال اسکان را ان بنی ناهان میگردانیدست*

در سوره انور است که پس خود را بر حکم الهی ترجیح دادند و این قباحت در مخلوقات دیگر نیست و لهذا در سوره
 فواین فرموده اند اولئك كَانُوا اَكْبِلُ اِلٰى اَصْلِ سَبِيلِهِمْ (۱۴) (۲) اِنَّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
 هُمْ اُولٰٓئِكَ اِيْمَانٌ وَّوَدَّ جَمِيعُ اَنْبِيَآئِهِمْ مَوْتَهُمْ خُذُوا اُولٰٓئِكَ ثُمَّ خَيْرُ الْاٰمَنِيْنَ اِنَّ
 گروه ایشانند بهترین مخلوقات زیرا که از فرشتگان نیز برتر می نمودند و حکمت خدا در هر چه فرستید با وجود کثرتش خود حق
 حکم الهی را بر آن ترجیح دادند و با وجود مخالفت و عجز عقل بر او تسلط ساختند تا مشبهات و تشکیک در میان نیاید و این
 معنی اندر فرشتگان نیست ایشان حکم الهی بر هر چه می یافتند و هم نفس می نهند تا در عقاید و اعمال ایشان از امت واقع شود و لیکن
 این معنی نسبت عوام ملائکه است اما خواص ملائکه مثل حضرت جبرائیل و حضرت میکائیل علیهما السلام پس تبه آنها و بنایان
 علوم مرتب است و ایشان احتیاط تمام با سرور حکمت الهی در عوام غیر متناهی حاصل است و عرفان تمام دارند و چون نفس و هم
 و آینهها بر چند ظاهر و سبب نقصان نواب آنها می نماید لیکن چون نواب عمل کنندگان نبی آدم شعبه است از شعبه ای نمی باشد
 ایشان این مرتب در برابر نبی تو اند شد و در عقیده مولانا فاضل الدین غفری واقع است و خواص نبی آدم و هم المسلمون افضل من
 جمیع الملائکه و عوام نبی آدم و هم الملائکه و خواص الملائکه افضل من جمیع العوام و اینها از ابوهریره روایت
 منقول است که المؤمن کرم علی الله من بعض الملائکه الذین عنده و معمول بر غیر خواص ملائکه است بخیر او عجم عند ربهم
 جَنَاتٌ مُّعَدَّةٌ جَنَای ایشان بهشت الهی جاوید بود است زیرا که ایشان نیز در اطراف مختلفه و شراعی متفاوت و بر ملاحظه
 امر حق حکمت او تعالی قاست دائمی نمودند **يُحْيِي مِنْ تَحْتِهَا اُولَٓئِكَ جَارِي بِاَسْمَاءِ زُرَّيَّانِ** مانع مانع زیرا که ایشان
 از معارف و عقاید خود آنها را معانی بر قومی و جوان خود جاری کردند و از آنان حال و معاندان سلسله های ایشان و اولاد
 اتباع ایشان جاری ماند **خَلْدِيْنَ فِيْهَا اَبَدًا** همیشه باشند گان اند در آن بهشتها ابدال و زمره است قاست
 بعضی تا ابدالاباد در علو ایشان جا گرفته اند و گوئی قلیل اند **رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ** رضی شد خدا از ایشان زیرا که ایشان
 در هیچ طور و چنان نمودند کار و کردند و **رَضُوا عَنْهُ** و ایشان نیز رضی شدند و زیرا که سبب ایمان و شریعت
 مختلفه و آیین همدا یافتند و لذتی که در انوار بهر حرمت بود و نصیب ایشان بپایان طبع ایشان برگردید و گنجایش طلب ناپدید
ذَٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهٗ این بیان واضح برای کسی است که بترسد از پروردگار خود و در هیچ طور انکار حکمت ایشان و
 نه نماید حکم او تعالی را بسبب ترس بر خاشع نفس و قید جسم مقدم دارد و در مصورت در مقام بیان حال کافران و نجس
 آنها مقدم فرمودند و بعد از آن گفتند **اُولٰٓئِكَ تَشْرَبُوْنَ** و در اینجا انکار برای کسی بود که در دنیا کافری را ذکر
 نکردند و محبت که عاقلان از خط و شراب بریده به حال ایشان واضح می گردد و نیز حکم مذمت از بیان جهانی بودن

نزول در کلام ایشان
 از ایشان در هر چه

بر تفصیل برای آنها بی می بود و الحاق کل کتبیه الایمان بود و بعد از آن گفته که اول یک پنجم هر یک به و در مقام بیان
 حال مومنانی که فرمودند و الیک پنجم هر یک به و بعد از آن خبر از آن که فرمودند و گفته و تفسیر این اسلوب آنست که کافران بعد از
 وصول جزای بدایشتان منصب پنجم هر یک به و حاصل کرده اند و الا در دنیا از مشیر مخلوقات خوشتر نگذرانند و مومنان
 بجز فرخ باب معرفت و تهنیت نفس با حال صالحه بر تهنیت خیریت حاصل نموده اند و وصول جزای مذکوره بایشان شایسته است
 از تعبیه ای که حضرت ایشان فرمود در این باب شبهه می آید که مضاف است تفصیل تقاضای کند که مضاف الیه را نفسی اصل
 صفت باشد که موصوف با تفصیل بر آن زاید بود و در اینجا که مومنان صاحب را بهتر مملکت گفتند اند باید که همه خدا را بجز
 بی شایسته باشند حال آنکه کافران و شیاطین اصلا روی بی ندین اند و جواب این شبهه آنست که این تقاضا وقتی می باشد
 که مضاف است تفصیل با ای نداد و بر مضاف الیه باشد و اینجا از زیادت مطلقه است و مضاف بر این مجزای فرخ
 چنانچه با وصف حسن خود به قرار داده اند و درین صورت وجود اصل صفت در مضاف الیه در کمال نسبت است و مسلم بقول
 زلزله کلی است نسبت آنست چنانچه در شکل و عدد و چهل و نه حرف است و نزول این سوره در جواب منکران قیامت است
 که می پرسیدند قیامت که خواهد شد و در تفسیر کور است که یک باب شش گانه شده بود که این سوره نازل شد آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم صبح شدن نداده همان دم پادشاه و مردم را تبلیغ فرمودند و درین سوره آیهی است که گویند خدا تمام قرآن را جمیع
 جمیع احکام شریعت است و آن آیه آخر این است که دلالت بر جزای هر عمل میکند از خیر و شر و حدیث صحیح است که این سوره
 برابر بر پنج قرآن است و این سوره از لفظ آن ناسیده اند که دلالت می کند بر وقوع زلزله عظیم و قیامت و سبب آن
 زلزله ششمین است اول خبری که کلی لاهی که بر زمین واقع شود و اشراق نور و تعالی بر وی سبب آن بجای اجزای زمین هر چند
 و در هر یک بر زمین شود و چنانچه نمونه آن بر کوه طور واقع شده قال الله تعالی و انشرفت الارض نور بها و ایضا قال الله تعالی فلما تجلی ربهم
 للعبیل جلد و کاه دوم نوران غضب الهی بر اهل مصیبت و ظهورشان تمام بصورت بر انگشتن مردگان و این معنی بدون بیان
 زمین افشانی آن ناخواهی بود هر مرد و هر جاندار می شود متعجب می شود و از تند نفخ تائب که موجب توجیه هوای شدید فوخر
 آن چهارهفت تمام و تمام و منافذ زمین در وقت زلزله سبب آن چون این زلزله و آنست عظیم از قایع روز خسر و عقوبت
 جزا است این سوره را آن سوره می فرموده اند بعد از الحمد لله الرحمن الرحیم اذ از زلزله الارض زلزله الهی
 و قیامت چنانچه شود زمین چنانچه بی که ممکن است آن زمین را یعنی در چنانچه زمین مبالغه تمام شود و آنقدر که طاقیت محل آن
 می کند چنانچه خود در بعضی زمین بجز حادتی و کوهی باقی نماند و بلندی کوهی باقی نماند و در صورت زمین مبدل گردد
 و این قدر زلزله یک آن چنانچه باشد و آخر جاست که الارض انقضت لها و در آن زمین از برای

برافزاید و در آن بصورت اسببان دوزخ و در میان خود پس گویا نمود خست و خست است در این سبب که در فوج مخالف و
 شکست که مخالف انقلابی که در شهر و ملک واقع می شود و مردم غریب و دلیل می شوند و بر دوش ایشان بیجای می گردند و
 انفعال می افتد و همیشه که در فزون طویل انداخته می شوند یک لحظه هم برادری رود و نمودن قیامت می باشد و چون ایضا است که در کتاب
 است باین قسم خرد و مانند سوره باین قسمی ساخته و سبب نزول این سوره موافق گفته مفسرین آن است که آنحضرت صلی الله علیه و آله
 علیه آله و سلم اندر رجوع انصاری را با جماعه از سواران بر قبیلان بنی کنز که در کفر شدت داشتند تعیین فرمودند و از راهی که در گذشتند
 فلان و در بخت مسج باید که بایشان برسید و غارت کنید و فلان و در باز آمد اینها و در سبب این رسیدند که در آن
 دشواری بود و در مقام اتفاق افتاد تا آن سیلاب کم شد و از آن گذشتند و مطابقی فرموده آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم عمل آوردند چون روز و عده مرعوبت رسید ایشان سبب توقعی که در راه شده بود بازگشتند و اتفاق خبری بد فاش
 کردند و گفتند که آن شکر همه تلف شد و مسلمانان این جزو روع اند و بناگشتند حق تعالی این سوره فرستاد و ذکر اسببان
 ایشان و در آمدن آن بنا و در حاکم و همان درین سوره مذکور فرمود تا شلی خاطر مسلمانان حاصل شود و لیکن درین سبب نزول
 خدایت است زیرا که این سوره کلی است و این واقع یعنی فرستادن شکر که در درین سبب نزول این سوره می تواند
 شده و اصح گفت که حق تعالی چون می خواست که درین دین رسم جبار و متعزز نماید تا راه بآن رسم درین سوره ظهور افتاد
 تا اثبات باشد مومنان با آنکه ایشان را قدرت جبار و اسببان و فوج و خشم فرستاد و تا انتقام و جسی از اعداء الله
 بگیرند و بعیت تمام را برکنند و سازند و ملک و مال آن را تصرف نمایند **لِیْسَ لِلّٰهِ الْکُفْرُ الْاَکْثَرُ**
وَالْعَادِیَاتِ ضَبْحًا قسم باسببان دوزخ که در وقت دیدن از شکم آواز می برآید که در لغت هندی آنرا از لب می گویند **قَالُمُورِیَاتٍ قَدْ حَا**
 بر قسم بآن اسببان است که آنرا می برآید که در لغت هندی آنرا از لب می گویند **قَالُمُورِیَاتٍ قَدْ حَا**
 و شعلای برمی آید و آنچه در درین حقایق و نمودن آتش چون در شب می باشد و در روز روشن آن محسوس میگردد و درین
 قسم اشارت باشد که اسببان غازیان در قرب و بده خواهند رفت **قَالُمُغِیْبَاتٍ صُبْحًا** پس قسم بآن
 است که غارت می کنند در وقت صبح یعنی شکیب کرده وقت صبح که وقت غفلت است و دشمن می بینند و مال و ملک غارت
 می کنند **قَالُمُغِیْبَاتٍ صُبْحًا** پس برآیند و وقت صبح آن اسببان غازی را و این معطوف بر فعلی است که از غیر
 مفهوم می شود یعنی با اعزین صجابه و وجه عدول از اسم سومی فعل آن است که برآیند و در وقت نزدیک شدن از
 مقام اعداء است پس معنی ماند و گذشت بر خلاف افاده و ایراد و که نمر است و تقدیر بر دشمن غارت و وقت صبح برآید

است موقوف بر آن است و این را بدانند که در وقت صبح بسبب سردی آفتاب در طبیعت تنبیه می
 و کمتری گردد پس بر جانشین غبار در آن وقت حرکتی غنی می خورند بخلاف آخر روز که بسبب حرارت آفتاب بر جانشین
 غبار آن بخاری زمین متخلخل می گردد و بادنی حرکت غبار بر بخیر و در آن وقت به جانشین گردد و باد آن را خور و راست
 قوس طریقه جمعاً پس در آمدن آن سپان در آن وقت در غول اعدا و اجود آنها را متفرق کردند و بجایاید
 دانست که صورت قهر آبی در مقابل معاصی کمال شایسته دارد و بگویند این سپان زیر اگر مبد آن آلوده غضب است
 که بنوش آن در بنجا و دیدن سپان است بنفس شدید که در وقت غضب می باشد و بر افروختن از شش زخم نموده زبانه و خمر
 است که آنش و درخ را بر آبی ماصیان می افروزد و غارت کردن بنوش است و گزیدن حیات و عقارب
 سخن بوسیله بدن و هم شوم است و بر داشتن غبار بنوشه القای حجاب است بر چشم سپاس آن حرمت آبی بآن حجاب
 می گردد و در آمدن غول و مانور غول از غضب الهی و فتنه قلوب است و بر هم زدن نظام بدن پس باین گونه قهر است
 قسم خوردن زیرا که **اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ** یعنی تحقیق انسان پروردگار خود را سپاس نیست یعنی کفران نعمت
 می کند و این کفران نعمت بنوعی می باشد اول آنکه نعمت از وی نماند و دیگری نسبت کند و دوم آنکه فایده که از آن نعمت
 است بر ندارد بلکه در صددان صرف کند و سوم مشغول شود به نعمت از نعمت بر دل او غالب آید که در آن متفرق
 شود و نعمت را فراموش سازد و **وَ اِنَّ كَثِيرًا مِّنْهُمْ لَفٰی سٰوِیْنَ بَيْنِهِمْ** و بر این آدمی بر ناسپاسی جز گوایه است یعنی خود را فراموش کنند
 که من ناسپاسم و این فراموشی عالم باین صورت واقع می شود که یکی مرد دیگری را می گوید که فدای شکر این نعمت نمی گذارد و حال آنکه
 خود نیز شکر آن نعمت نمیکند و پس هر یک از این گویا قرار است بلکه من بر مطوم و **وَ اِنَّ كَثِيرًا مِّنْهُمْ لَفٰی سٰوِیْنَ بَيْنِهِمْ**
 و هر اینها و بر دوستی مال بسیار سخت و قوی است یعنی آنقدر در دوستی نعمت فروخته است که دوستی نعمت را در دل او گنجانند
 مانده و اگر کسی گوید که من ناسپاس نیستم و حب مال ندارم پس این انکار نیز خدا پیش نبرد و چنانچه فرموده **اِنَّ اَكْبَرَكُمْ اِلٰهًا**
بَعَثْنَا فِي الْقِيَمَةِ آيا پس نمیداند که وقتی بر پشت مشک و آنچه در قبر است یعنی مرد یا زنده شود و آنچه در باطن زمین و
 بر ظاهر آن بیاید و ابتدائی توجیه بطن ظهور آفانده شود و آنکه منتهی ظهور اخلاق و نبات و عقاید خفیه انجا چنانچه فرموده
وَ حَصِّلْ كَمَا فِي الصُّدُورِ یعنی نمود کرده شود و آنچه در سینه است پس اخلاق و اعمال را تصور به صورت ظاهر کرده
 پیش از زمان تمام مظاهر را علم میکنند و صائرها بر هر که حاصل گردد در آن وقت هر کس بداند **اِنَّ اَكْبَرَكُمْ اِلٰهًا** یعنی بگویند و چنانچه
 که تحقیق پروردگار ایشان بایشان در آن روز البتة خبردار است و انکار و حضور او پیش نبرد و در حقیقت عالم الهی در هر وقت بطن
 و باطن چنانچه محیط است اما در آن روز عالم بر هر کس ظاهر گردد و جامی انکار نباشد و این جمله یعنی **اِنَّ اَكْبَرَكُمْ اِلٰهًا** در محل مغفول

زنگین است و جمیع ذرات هم به رنگی باشند و اختلاف رنگها از آن جهت است و نیز به یکدسته کرده با در رنگها مختلف از بعضی
شکل و بعضی سطح و آن هم مختلف از مراتب حتی مثل سنگ سحر و سنگ بانی و بعضی سیاه و آنهم مختلف در مراتب و یا بهی مثل
سنگ سی و سنگ خارا و بعضی بل سبزی و چون به سنگها متفرق الاجزا در رنگ یکی با دیگری مختلف شده چیزی بود که در
منور شود و چون تاثیر آن عاونه بود اجمال بیان فرمودند حالا تفصیل آن اجمال میفرمایند فاما من فقلت موازین
یعنی پس اگر کسی که آن شده وزن اعمال او و این گزافی سبب نقل خفی است که در آن اعمال خفی بود در دنیا ظاهر بود و در آن روز
ظاهر گردد و حقیقت آن نقل سبحان آن اعمال است نه خودای تعالی سبب آن نقل غفلا آن اعمال در صحنه بند صوت میگردد
و نیز هر عمل خیر در دنیا بر نفس بنده شاق و تنبیل می باشد و بنده تحمل شقت و نقل آن برای فرمان برداری علم الهی
می کند و این نقل نیز در آن روز ظاهر خواهد شد و سبب آن بنده را ترقی حاصل خواهد شد چنانچه بیان فرموده اند
فما من عیشتی الا فی سبب یعنی این آن کس در عیشتی خود بود پس بنده و لذت و بنده و اما من فقلت موازین
یعنی آن کس که سبب شود وزن اعمال او و این سبب سبب است که آن اعمال نیز خودای تعالی قدری بند باشند و چون موافق اثر
نفس بود و نیز نفس هم شاق و گران شد پس وزن قیاس این سبب می شود که آن اعمال محفوظ ماند و از بهر پایداری کس را سبب
تسکین فاش و سقوط در جاهل طلمات گشت چنانچه بیان میفرمایند که فاما من فقلت موازین یعنی این آن کس طبقه پایین
و در ج است مادر از آن و در جمیع فرمودند که طفل را در حالت تکلیفی و احتیاج با هر طبعی رجوع با در میشود و چون در آن روز
تکلیف و تنبیل کرد و در دنیا مردم ایسا میگردند که با ایل گردیده اختیار با طبقه و در رجوع کنند گویا میل طبعی بآن دارند
و آن طبقه باشند مادر ایشان را بخود می کشد و عاونه دهد و اما کذریک ما هیله و چه میداند که کس چنان که با بعضی
عذاب که در آن طبقه است هیچ معلوم نشد و یا می ساکنه و یا بهر بای وقف است و این در وقت عرب مائی سکت گویند
و اما اصل کلیه بای است بدون انا و حاکمیه آنست که نهایت گرم یعنی در بیان آن طبقه که وید نام دارد و غیر از
قدر ممکن نیست که کشتی است نهایت گرم سجد کرد و عاونه آن آتش مائی دیگر را گرم نتوان گفت و طبقات دیگر را از در ج و خست
گرم تر نمود و اعادنا و دنیا و سایر وجوه العذاب و سودا و کثافت و کثافت است آیت نیست بلکه هر صفتی است و نیز در این سبب
که در روز قیامت هر چه میسر از عاونه با بود و نیز بهر که خاص این و این سبب سبب گردان جماعت بود و از بهر ظاهر که در هر یک عمومی که با از
آن کس مائی عاونه بود و عیانت کدام وجهه شرا را بدانی داریم و این ظاهر و در رفه و سبب گشت شخاص شد چون بوعیدنا و شخاص و شخاص
زیاد بود و نیز بهر که شخاص و در جنگ با سبب گشته اند و باید که بنده و و مانند کس چون بطور که در دنیا سبب هم با در شدند و در این بین
برای تحقیق مردگان بجا فرستاده و درستان که در پیش تعالی بیان جلال ایشان غفلت کلی که ایشان از آنچه ضرور می بود داده

این سوره نازل فرمود و این سوره رسیده که از آن جهت نام کرده اند که درین سوره هیچ کس از بندگان نیست و بیانی آن است
 که از آن کفار آن انقدر باید ترسید که از قیامت زنی که کافر جمعی است شد بد و بسیار بنده و در میان آن بچه مطلوب است
 بهر چه است عقوبت **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَهْلَكُمْ التَّكَاثُرُ** یعنی غافل کرد
 شمار را که از طلب نزدنی است و آدمی و سایر مرغها و کثرت اموال و اولاد و اتباع و اقارب می شود تا سلسله عاید نام
 بمعاونت آنها منقطع گردد و بعضی او را غافل می کنند از معرفت الهی و از غافل و اسما و صفات و افعال و از آنچه در جهت
 برادران حقوق الله و حقوق الناس از حقوق نفس خود در آخرت و بسیارین غفلت مجرم می ماند و صرف نعمتها را برای چیزی که
 نعمتهاست است پس کفار گویا آدمی را از آدمیت می برد و در مرتبه حیوانات داخل می کند اگر این غفلت باشد و فرزند
 و تنبیه بزرگی زودتر از ابل گشت باز بجای آدمیت رسید و استعداد سلوک بطریق حق پیدا کرد اگر در همین غفلت استمرار یابد و اصلا غفلت
 در هر هیچ حالت مرد بهایت خسرا حاصل کرد و بنای آن شد که او را به دایه و باز ارف نماید تا دزدان تجارت نماید و سودی
 بردارد و این کس در بازار رفت و مشرب شراب خورد و مست شد و سر بایه را در باخت تا آنکه وقت شام او را بر پشت بخاندا
 رسانیدند و سر بایه در دست او نه سود و معاذ الله درین یک و همین حالت انشای است و درین کس **لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ**
 یعنی تا آنکه زیارت کردید نماز متوجه ما یعنی در همین شغل بوجد و اصلا متنبه نشدید تا بگوستان رسیدید **كَلَّا**
 متذکرین است که شما بنده اشتبه اید یعنی شما گمان می کنید که بعد از موت گمانی که است بهرین است که اموال بسیار و فرزندان بسیار
 و اقارب جان شمار از عقوبت شما نام شمار را بجا دارد تا آنکه بعد از موت جبری دیگر پیش خواهد آمد که این چیزها در مقابل آن چه محضر
 خواهد شد نیست حاصل نیاز کس تا بگوید چون گذرند از این دنیا و بجهنم و بالبداهه هر غافل را معلوم است که مال و فرزند و مراتب
 و قرابت همه فانی است و آنچه فانی است قابل تفاخر نیست **سُئِلَ الْعَمَلُونَ** آخر خواهد داشت یعنی پس از مرگ شمار
 معلوم خواهد شد که آنچه در آن عمر خود گذرانید همه مضروخل شما بود که موجب قوت نیر ابدی و باعث قرب از جانب تبار
 الهی شد **كَلَّا** پس باز میگویم که متذکرین نیست که شما اعتقاد دارید **سُئِلَ الْعَمَلُونَ** آخر خواهد داشت بعد از
 بعث و مشر و مشر و دیدن فرخ و شداید اموال آن که آنچه شما گردید همه مضروخل و پس از انقراض اول برنج است و در آخر
 دوم در روز قیامت **كَلَّا لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ** یعنی تها فرنگ کنید متذکرین نیست اگر می دانید شما دانستین که چه شک
 و شبهه نباشد در آن بعضی حجب ظلمانی از شما انکشف گردد و البته بدانید که **لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ** البته بیدیدید و فرخ
 بعد از موت در برنج نه و زمین مهوم و نمودن صورت عذاب و وزن بگزینای تشنیه شد و **وَنُفَعَالٍ لِّلْيَقِينِ**
 باز البته خواهد دید آن در فرخ را بجهان یقین که احتمال اشتباه و غلبه خیال و غلبه احساس در آن نباشد و این بدین در و در

ببرخی که میگویند این است که در کتاب الحقیقی یعنی وصیت کرده اند و دیگر با اعتقاد درست و اعمال نیک و طاعات
حسن و کثرت اوصوایا القصد یعنی وصیت کرده اند و دیگر با اعتقاد یعنی نفس اشتیاقات و حبس نفس بدشاقی طاعات
و حبس نفس و تسلیم در وقت هجوم صائب شداید و این سه مقام صحیح جمیع طاعات است و در دوازده نفع معاشی و دوازده
مورد آوردن این بر دو لفظ یعنی حق و صواب اشاره بان است که در تبارش دو تکمیل منتهی لطایف روحانیت است و در طایفه است و در غیر
تاگزیر است و الی غیره و اقامه فرمودن بود پس این دو اوصوایا الحق و بشارت بمنزله او است و تو صوابا بصیرت
از بیان برین بزرگواران دو امر عظیم حصول صحت روحانیت است و چون این هر دو امر بمنزله انجام یافت امر طایفه است
درست شده و کارخانه ارشاد و تکمیل از نظام پذیرت و بجای و سودی که در بر کارخانه حاصل می شود و از حد حسا فزون
و از احاطه قیاس بیرون است بر آنکه هر که عمل بوصیت صاحبش می نماید ثواب و در جریده اعمال این کس نوشته شود
و این سلسله تا در قیامت منقطع نیست لهذا ثواب کسری اصحابی که با ارشاد و تکمیل اینها تمام است راه صلاح میروند
و همچنین مجتهدین کبار که مذهب ایشان تا روز قیامت مطبوع است از بار ثواب نوازه های طریقت که بوصایای آنها
طالبان میردان منتهای عمر دنیا عمل کرده میروند و بر تائب و سخیخ و ثواب بی غمی کند و این مرتبه کمال ربح است که در
عمر قلیل ثواب قرون و بهر طریقی که کس کرده شده و لفظ وصیت هر چند در عرف مخصوص چیزی است که بعد از موت بن فرماید و کس در عرف
قرآن فرماید که وصیت میدهند و قال الله تعالی و وصینا الانسان بوالديه اسما و دوزیرا در این لفظ درین مقام گفته است
نهایت باریک آن است که حصول امتیاز ثواب تکمیل بعد از فانی نفس و دیگر نظایف است فانی حکم است و در آن بجز او بجز بگوید
وصیت است که بعد از مرگ فرموده است سوره حمزه که است نه آیت و بس که در کلام خود شش حرف است و بجز بگوید
این هر آنست که سکن از کافران یعنی فاسقین و اهل سب و قتل و غیره میروند و فاسقین شد و لفظ تقضی در علمین گوید
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اهل ایمان میگردند و در حق ایشان زبان طعن می کشانند و بعضی از ایشان که اخس بن شدیق
است در مواجهه آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نیز مکاره می کرد و او بجای می داد و در حق آنها این سوره نازل شد و او را
سزومه از آنجهت نامیده اند که لا اله الا الله میگویند بر آنکه هر که کسی بگوید و عیب مردمان بگوید و حق را بگوید و بگوید که
خدا تعالی رسول او صلی الله علیه و آله و سلم و کذب میگوید و با حاکم و فساد به حال خود داشت دلیل که
مفسر که در این باب ذکر کرده اند که این لفظ را بگوید و به تعبیر و تفسیر آن که هر دو لفظ یک معنی دارد و پس مکرر بر این
تاکید است و اشاره باینکه آن کس معنادار این فعل شنیع است و دیگر از وی بوقوع می آید چنانچه صنف کتب برین لفظ و
و هم آنکه نمیزد کسی را گویند که با او مواجهه بگویند و نمیزد کسی را گویند که بس نیت گویند و نمیزد کسی را گویند که

که بجهت غلبه و تصرف و استیلا و انبساط مردان نماید و گفته کسی که بزبان این حرکت پنج عمل آورد هر حال هر دو لفظ در
 معنی قریب یکدیگر اند و در آثار نگار تا یکید است و در بعضی از کسر مراض مردم غالباً این عمل شش بصورت طعن در نسبت
 در افعال خود میکنند و چون تقسیم شش خاص و بتبع مردم در نظر خلق الله و اندامی آنها مساوی می نمایند حق تعالی نیز در اعمال ایشان
 بسبیل ایزد و اوستا عتقی و عید فرموده است که و یا از آن خبر نبرد بزرگ که در لغت عربی عبارت از باطنی است
 لغت است و باید دانست که اصل این خلق و سبب طلب انفعال است بر مردم و متشدد و در افعال احمال کثرت مال است چه اگر مال
 اکثری را بدوین حیاست بیست می افتد و می خواهند که بآن مال ب دیگران تعلی و تفوق نمایند و چون وجه تعلی و تفوق متحصص
 در مال نسبت بلکه نسب عمد و جمال سلطوع و اعمال صالح و خلاق محمود و غیر از وجود آن است ما چار در تمام انفعال را باب اول
 در این باب نسبت به چنانچه خود قیاس شروع می کنند تا وجه تفاخر خود درست نمایند و برای همین بهره و مزه را موصوف فرموده اند
 باین صفت **الَّذِي يَجْعَلُ مَلَاقٍ عَمَلُهُ** یعنی آنکه جمیع کرده است مال بسیار را و شمار کرده بجهت شسته است آنرا و در ذکر شمار
 کردن اشاره بآن است که جمیع مال برای بدل و انفاق نمی کنند بلکه بخل می دهند و بار بار از شمار می گذرانند چیزی از آن انقص
 نشود پس صفت حرص و بخل هر دو در مجموع شده و این قسم انشعاب را اگر از وجه بخل پرسید می شود گویند که اموال را برای
 حوادث و زکا و انقلاب لیل و نهار نگاه میداریم و نگهدار حق و این عبارت را فرموده اند **كَيْفَ تَحْسِبُ أَنَّ مَا أَكَلَهُ**
أَخْلَكَ یعنی گمان می کند که مال او را به پیش خود ابد رشت در دنیا یعنی سبب موت و از وی دفع خواهد کرد و کلاً
 یعنی چنین است که او متقادی کند زیرا که از ابتدای خلقت عالم همیشه بالداران بوده اند و بحسب سبب موت و از خود
 دفع نتوانست که بلکه کثرت مال با وصف بخل موجب عذاب قیامت است چنانچه فرمودند **كَيْفَ تَحْسِبُ أَنَّ مَا أَكَلَهُ**
أَخْلَكَ البته بتفاوت خواهد شد این شخص که جامع است در میان بد خلقی و شلوخ زبانی حرص و بخل فی الحقیقه ملائمت
 نمکند و عادت او شکستنی است و این آتش شکنند جزای و فاقی اینک است زیرا که اول تسلط آتش بر صورت است که
 در نهایت مرتبه بعد از سوختن قیاس میگردد بعد از آن غلبت بگشت و پوست می رسد بعد از آن شکستن استخوانها پس زشت
 او قائم خواهد ماند و در حسن و جمال او آنگاه که آتش این باشد او را از استیلا و دید بودن در تن کمال خاموشی است و چون متفقد
 از تاب آتش که در لفظ طعن کور شد و شترک است و در انشعاب غری و آتش کوئی و آتش مزاجی که در جگر می فروزد و تاب آتش
 موعود از سهره بین با بالا از استیلا بر تصویر حال آن آتش و بیان شده از معلمان آتش بطریق سوال و جواب بیان می شود و در بعضی
 که **وَمَا أَكَلَهُ** ملائمت یعنی وجه میدانی تو با وصف آنکه در علم منتها می رسیده که بپوشان نمکند یعنی آن آتش بالاند
 از شناخت عقلا و حکما است زیرا که عبارت نزد ایشان از سهره بیرون نیست با غری است مثل گرمی آتش یا گرمی است

شده اند و مردم بر بادید که در دو سیم هر از اطراف و جوانی با نذر و بدایا متوجه شهر گشتی شوند و پیسید که اینها چه قصد دارند
 و کجای می روند چون مردم میان کردند غوث کفر و وی بجزکت آمد و فرمود که در مقابل آن خانه در همین ملک خانه بسیارند پس عین شهر
 صفا که بای تخت ملک بمن بود از سنگ خام رنگین کجای می یافتند و آنرا فلین نام نهادند و در دیوار آنرا نیز درخت هر چه بود
 و درین گنبد در گوشه های آن خانه بنای بلبلان و خواجه ای که آن بسیار است نه نصب کرده اند و بجزرهای خود سوختن گرفتند و عطر و
 طباب بر دیوارهای آن با شمعند و در گذار آن خانه نیز ملکات با زمینت زیبای حداث نمودند و لطائف ملکات و اینها
 آن خانه تکلیف کردند و این صورت توفیق و ساکنان که همیشه شاق آمد و درین اثنا شخصی از شیکنان درین خانه و پیش پادشاه
 ملا دست کرد و بچار و کتب و دانشی آن خانه منسوب شد بعد از آنکه در آن خانه بی تکلف پروا گلی آمد و رفت یافت شیکنان خانه نصایح
 کرده و آنرا در مسجد کاه که مردم برای لطافت بیت محبت می آیند و در احداث او و دیدن شهر شده که گریز از این خبر گرفته و زیاده
 رسید و پادشاهی متعجب و تحقیق کس که این کار کرده است عقید می شود و اخبارت گردید که شخصی از ساکنان ملک این حرکت گرفته است
 او را شتمی عظیم در دل پیدا شد و خواست که در عرض این حرکت به تنگ حاکم خانه بگوید نماید و درین اندیشه بعد از گلی دیگر شکفته و بی قافله
 حرم متصل آن خانه برای شب پاشی فروکش گردیدند و وقت صبح که داده کوچ داشتند آنرا فروخته بودند و یادمند و زبده و آنرا
 باقی در ساید لباس و زیور آخانه هم سوخته شد و در نقشه های رنگین آنجا را نیز ساخت مردم قافله ازین حرکت سبید و بگریزیان و باقی
 بانگم فرمود که تحقیق این حرکت نماند و گویند و دستهای بعد از تحقیق معلوم شد که این حرکت هم از ساکنان که بوقوع آمده اند و در کمال
 غضب و با فوج بسیار و از دهیل که با آنها محمود نام داشت که پیش پیش فیلان میرفت و قوی تر و کلان تر فیلان بود و متوجه برای
 به حاکم که گشت و در راه به شهر سهری و به قریله که دار می شد مردم آن شهر و آن قبیل قضر و واری می پیوستند که با این خانه تعرض نموده
 خواهی و در بدل این جریه را استان بر گرفت و آنرا که متصل به محضر رسید و ساکنان شهر که از ترس آن جبار و بغیر نهادند
 و در کوستان با اموال و نام و غنای مفتی شدند و در عبد المطلب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نهادند و چون این حال را برین میوال دید
 او نیز حیران و لرزیده و غیبی گشت که بیگانه کاره مرغان نیز رنگت جانیده که نمیدارد و بانو و بر سمت غربی که واقع است جوین و
 هجوم آوردند و بپشت که بریده متوجه شدند و هر یک از آن سنگ گران تر از عدس و خورد و تران خود همراه داشت یکی در منقاد و
 در پنج و خاکی آن شکر رسیدند آن سنگها را که کردند و خاصیت آن سنگها آن که بر سر هر که رسید از درش برآمد و در پناه
 پیوسته شد و این جان دزد و دزد مختار افاد که پیشتر کسی که منظر است و درین حالت آن شکردان وادی بود و فیل کلان آنها نمود
 داشت و ران و دی بران و نه سینه میزدند و هر که بیشتر قدم می نهاد و فیلان دیگر نیز میزدند بودند هرگاه آن فیلان را
 برین متوجه کردند و سرعت می دیدند و چون بسوی خانه میزدند و در آنجا میزدند و در آنجا میزدند و در آنجا میزدند

و خبر و نهاده می فرمود که این همه تر است شماست نام را مستعد و طاعت این خانه نماید من این چیز را فریفته نمی سوم و بهیچ وجه
 مرغان آمدند و نامشکر را مع میلان و در میان بابای غضب که به استعد و مال و ناسی که به ده ایستاد بود و به در آن صحرا
 افتاده بود مردم که از بالای کوه فرار آن لشکر و تباہی آن بنده ملاحظه کردند که با گی فرو داده و دست نهیست
 و نشاند و مال فرادان گرد آورده و دزد و دلتی که قهرش میان را بهر سید بود و بهرین جهت بود و پس گلهای مذکور با وقت بیست
 آنحضرت صلی الله علیه و آله که سلم بلکه بعد از آن نیز در خانه های مردم برآفتاب و عبرت موجود بود و در چنانچه از مصیبت مردم نیز آن
 سنگباران دید بود و بعد از این قصه لادت با سعادت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بچاه و پنج روز واقع شد و درین دوره
 میان آن قصه میفرمایند قریب سیای این پی می دهند **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** **كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ**
 آیا ندیدی نوای محو که کرد بر و در کار تو به صاحبان فیل یعنی لشکری که فیل را پیش کرده بر این مردم خانه کعبه می آوردند و در نظر
 و دیدن اشاره بان است که آنچه بتواتر ثابت شود حکم دیده داد که اصلاً در آن شک نمی باشد و در لفظ تک اشاره
 بان است این واقع حکم با سبب است که منظور از نمودن این کشته تباہی است پیغمبری است گو بار بوسیت می که در حق تو
 مندر است این مدغمی از آسمان فرود آورده و آنها چون ترا اتفاق افتاد که برای فتح مکه قطعه با شکر قصد کردی هیچ
 مانعتی و مزاحمتی از غیب نشاید که **أَجْعَلُ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ** آیا که و ندید بد اندیشی ایشان را در گمراهی و بی حاصله
 یعنی بنا می خانه دیگر مقابل خانه کعبه و حکم کردن بر آن که طواف آن خانه نمایند تیری بود و بناست قوی در ابطال هر مساعی
 لیکن همه با یکسان نیست بلکه خفت بخفت فرود و هر چند مطلقان و ضیاع شدن می طویل عبرت کافی حاصل میشود اما این
 جماعت بر بوق را گفتند بلکه عقوبت شد و از آسمان ضعیب ایشان شد و بپایانید و از مسل علیهم و فرستاد
 بر ایشان **هَکِيزَ آيَا بَيْتِلَ** مرغان چنده را که بوق بوق می آمدند لفظ با بیل در اصل لغت معنی بوق بوق است و دو واحد او
 مستعمل است بقیاس معلوم میشود که جدا و بیل یا بول یا باله است و در عرفین لفظ را بهرین جا نور که جا نوران غیبی است
 او نگه گرفته اند و بودند اطلاق می کنند و چون صاحب فیل قوی ترین حیوانات را که فیل است برای مردم خانه کعبه فرار داد و فرود
 در جوار آنها جا نوران کوچک توان این ضعیف ترین سلاحها که سنگ بزه های خور و با آنها مسلط فرمودند مردم را مانند که تباہید
 آنچه ضعیف ترین مخلوقات قوی ترین مخلوقات زیر می کند و بر آن بنیاد و از قوی ترین مخلوقات هیچ کاری آید و قیامت **وَجَحَلَهُ**
مِنْ سَجَلٍ میزد و آن جا نوران لشکران را سنگباران و ضعیف جلیل و مجمل عرب سنگ گل است یعنی گلی که خورنده و شکل سنگ
 گشته باشد و آن را در رفت نهی که هر گویا و در جوق بوق آوردن این مرغان حکمت بود زیرا که بعد سنگها نازی مردم
 لشکر متفرق شده با طواف جوارب سبزه گشت پس با جا نوران هم متفرق و پراکنده می باشند تا هر جانب

با طرف و جانب خوانند که نیت پس با چایان و از آن هم متصرف و پراکنده میانند با هر جانب که تمام کنند و تاثیر این سنگهای خورده
 بجای در بدن آنها پیدا شد که بیان آن درین آیت است که **فَجَعَلَهُمْ كَعَصِفٍ أَلْوِلٍ** لیکن دانید آن شکرانی
 مانند کاه خورده شده یعنی کاهی که از ادب میخورند و از ادب بماند و این گنایت است از تصرف اجزای بدن که
 مثل و شبیه به بنیه نماند و این تاثیر نیز از جمله خواص عادات است که باور آن سنگهاست یعنی مخلوق شده بود که
 بجز در سینه بدن اجزای بدن از جسمی پاشید و پس فتنه سر است میگرد و ناسک و انصاف بالکلیه را بیل
 می گشت و این قصه نموده بود از عقود سنگی و مثل هر عادات عادات چند اول نباشند که آن فیلان و قوم آمدن مرغان باین نیت
 و هجوم از طرف دریای شوره که بحسب هر طای بود و با شمر مرغان نیست و بعد ازین واقعه نیز آن مرغان را کسی ندید پس سوم
 این سنگ نیزه که صدق آن نیز معلوم نیست چهارم این تاثیر قوی که در آن سنگ نیزه با می خورد داده بودند و در قوسش
 کی است چهار آیت و بنده کلمه و هفتاد و سه حرف است و قریش نام قبیل است اولاد حضرت اسماعیل علیه السلام که بنده
 علیه و السلام در آن قبیل بودند و اکثر صحابه نیز در آن قبیل بودند و این قبیل را کن که معطر است و درخت آن کعبه و چای خرم و قیوم
 الایام مفوض بایشان است و کنه در میان و ساکنان این دشام و دیگر شبهه های هر ب این قبیل سبب حرمت خانه کعبه
 معظم و کرم میداشتند و هر جا که می رفتند از وجه نذر و نیاز و همانی و قربانی بایشان حاصل می شد و از اموال تجار که همراه
 ایشان می بود کسی محصول نگیرفت و دزدان و راهزنان نیز با پس ادب خانه کعبه ایشان تعرض نمیدادند و همیشه عادت
 این قبیل بود که در ایام زیارت سومی می رفتند که دلالت گرم سیر است و فوائد تجارت و جوده نذر و نیاز میکنند و در ایام
 تابستان به یونانی نام هر قسم میگردند و مثل خط و کتب می آورند و تهنید معشیت ایشان در که معطر و غرضی تمام گشت
 با وجود آنکه شهر که خطر میدان که بهمان در گیسان واقع است و زمین آن کمال خشک دارد و زراعت و درخت آن
 سرسبز نمی شود حق تعالی درین مورد این نعمت را بقریش باومی دهد و میفرماید که اگر گوشت نظری کنید و کمالات عده ذات پاک
 بار تعالی را و نعمتهای بی انتهای او را که از تریا تا تری می مخلوق است و تشنای یاری باین نعمت علیم که در حق شما پرست
 خانه کعبه از انی فرموده است خود البته تشنه سید و در امانی شکران بواجب و تمام نمایند و تهنید این بوده است و سبب
 ناسیده نذر ذری که فاضل درین سوره ذکر است برقریش است و در حقیقت بر شربت بر کل عالم است و طلب عبادت از ایشان
 که با طلب عبادت از جمیع نبی آدم در مرتبه ایشان و تیر و عیت بنبر که قرآن مجید است نسبت به دیگر کتاب تفصیل این را که چون
 اراده ای متعلق شد باصلاح عالم و دفع ظلم و کفر و معاصی بنبر نبلی علیه و السلام برای این کار اختیار فرمودند و اولاد را به
 اد این عید و نذر این دایره علوم و معارف که اعلان این جمیع نعمت است و تهنید از آنکه بنبر علی علیه السلام شربت

این کلمه شصت قبیل از خونا یزدیرا که قبیل شصت و معرفت اوصاف و اخلاق نسبت بدیگران پیش قدم میباشد علی
 که ایشان را باحوال شخص میشود دیگر از انقباض و نیز قوا و کبریه و صفای ذرات و نزدیکی استعداد و حمیت و اعیان در قرب و قرابت بیشتر
 میباشد نسبت به جانب پس گویند قبیل آنحضرت صلوات الله علیه از ایشانند که در قرآن سلام است بر آنست که هم پیغمبر از نسبت ایشان
 دلنوا و برین فرموده اند که در تعلیم و قریش و لا تعلیم و غیر فرموده اند که الفاس یخرج فی هذا الشان بقریش و لا یخرج
 بغيره ایشان را نزل شد با حقیقت جلی و قاین آنرا هم نمود دیگر مردم باز نماند پس معنی نبوت و جمیع قریش را بگذاشتند و فرمودند
 انزل الازال و بعد از آنکه در این مملکت ابتدای هجرت انداختند و بعد از آنکه شش سال که با هیچ انقضاض دولت و قدرت
 است و برست کاف و کفری و فساد و فحش و عریان است و تعلیق ایشان را مشتبه باشند و جلی بی آدم است که در دین و مذهب با یحیی میشوند
 پس متضام حکمت همین بود که اول اصلاح ایشان گویند و دوم مردم را باز ناچار بصلاح ایشان میگردانند و سبب اول این سوره همین
 تقریر و فتح میشود بسم الله الرحمن الرحیم فی الاصل و قریش نام در اینجا قسیمیست چنانچه در حدیث آمده که اول از اجل و یعنی قسم است
 با لغت و اول قریش و قریش و لا و انصر من کنان را گویند که بعد سیزدهم پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که آنحضرت محمد بن عبد
 الله بن عبد المطلب است و بن عبد المطلب بن هاشم بن کلاب بن مرثه بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه است
 و هر که از اولاد نضر بن کنانه است اهل قریش است و او را قریشی گویند و قریش در لغت نام جانوری است از جانوران دریا که همه
 جانوران اگر غرقه شود در بر همه غالب است و اولاد نضر بن کنانه نسبت به حدیث روزگار از شهر که منفرقه شده در اطراف و جوارب جمع
 گرد و در غلظت و دساخت و ولید و تعالی جمع گویند و این قصیده را که بر دیگر قبایل که نصاحت بان و شجاعت و سخاوت و ولید و سخاوت
 و نصیب غالب بعد بنیان جانور قریش نامیده اند یا ایلا فیهم رحله الشیطان و الهی فیهم خرگ کردن ایشان بنفستان و
 تابستان که بسوی میوشام ایشان اتفاق می افتاد و سیم عددن این امر اشاره است بلکه درین ضمن تدبیر عجیب الهی برای فراخی
 معاش ایشان جلوه گرفته است دلالت بر کمال حکمت و تعالی می نماید زیرا که ساکنان شهر چون از نواح آن شهر معاش خود را نتواند کرد
 بسبب قحط نمایی زمین و سنگ لاخی کوستان و خشکی هوا ناچار آن شهر را دور یابانی آرد و مردم آنجا متفرق و پراکنده بر مای تلاش
 معاش هر جانب سرزنند پس آبادی این شهر باین تدبیر عجیب محفوظ و پخته اند که در آنجا خانه بنام خود تعمیر فرمودند و در دهانه ای دوم
 عطف است آنجا که انداخته بودند مجاهدان آنجا را بنفستان و تابستان مایل ساختند از آنجا که در هر قطر در هر سو هم مناسب چیزها
 کسب می کرد و درین شهر باینده و ماده فاسد ایشان در آن ابعده از انقطاع پذیر و از آنجا که در آباد و سرخس و در جبال خاطر است
 خصوصاً بوقت شدت بار و تمارت که با و این قصیده را اصلاح از پیشرفت لال نمیشد خرق عادت گردید و ولایتی آن شد که با آن قسم
 حوزده شود و نیز خرگ که در این شهر بنفستان و تابستان بعد از بنفستان آنحضرت صلوات الله علیه بر کعبه و کلا و در هجرت ترک

در این کلمه شصت قبیل از خونا یزدیرا که قبیل شصت و معرفت اوصاف و اخلاق نسبت بدیگران پیش قدم میباشد علی

وطن ایشان شایسته و جبار از آن غرض جبار و طرف بلاد دور دست نیز ایشان سهل گشت و گنبد از مدینه تا کابل و تمام
 قسطنطنیه و اندلس متفرق شده و هیچ دین کردند و نیز درین سفرهای وائی تجربه اخلاق مردم و امتحان عا و استقامت ایشان را
 یو با تمام حاصل گشته و در وقتیکه ریاست دینی و دنیوی بدست ایشان افتاد و انبیا و پیغمبر و کاتب و کارگر شدند و گنبد از مدینه
 در عرض قلیل ایشان است دین و اهلین و فرستادند از ایشان از دست ایشان هر احکام یافت پس این عبادت سفر در حق ایشان
 نفسی بود پس فهم و دولتی بود پس حکم که سعادت دارین و ریاست دین و دنیا را بدست ایشان آوردند و چون بدست آمد
 و محرابی از وی باشد و چون این نعمت را با این عظمت که دارد و میار ایشان دادند و شکر ایشان عبادت در خواست فرمودند
 فلیعبدوا ربهم هكذا الکثیر یعنی پس باید که عبادت کنند ترشیا این صاحب هر خانه را از هر که همه عظمت و بزرگی ایشان را در دنیا
 مردم و فراموشی معاش ایشان را زمین بود و از دشمنان همه برکت مجاور می این خانه و در دانی این استاز است و چون مردم
 دیگر مکان آن استان عبادت نشان را چنین تنظیم پیش آیند اینها را لابد است که صاحب این خانه را با قاصی مراتب
 مراتب تنظیم مخصوص در انداخته اند و سبب این است که درین مقام آورده اند که یا اشاره می کنند که اگر از راه که نظری
 را بدست و تعالی از نظر شما خوب است لیکن عظمت و بزرگی این خانه بر ظاهر و هویدا اگر او تعالی را صاحب این خانه بدست
 عبادت کنید نیز طای آست الذی اطعمهم من لای اذک طعام داد و است ایشان را از گرسنگی یعنی مسکن ایشان
 که زمین بی زراعت و صحرا بی گیاه است قابل آن بود که ساکنان آن گرسنگی میزدند اگرند بر آبی تبخیر خانه کعبه جلوه می فرمود
 مردم با بلبلان و غیر میسیدند و ابعثهم من خوف و این گردانید است ایشان را از ترس با وجود آنکه در مقابل عرش
 و غارت و قتل و اسیر جدی شایع بود که نهایت ندارد و اما اگر در خانه کعبه ناهید مردم که از بعضی جوانب ده گره دارد و از بعضی
 دیگر شش گره از بعضی دیگر سه گره است اصلاً تعرضی و مراحتی ندارند بلکه اگر کسی بدو کسی یا با کسی نماندند در مردم داخل
 می شد و در بی او نمی شدند و بعضی گفته اند که از حیل امنی که در که است امن از مرض خراب است که ساکنان آن که راه را جز آن نمی شود
 چنانچه دیدند تا از تجربه رسید و الله اعلم سورۃ ماعون کی است شش است است پنج کلمه و یک است و پنج حرف است و این
 سورۃ الماعون گویند برای آنکه منع ماعون ادنی مراتب همان است چون موجب جلب ثمرت عبادی است پس از ترک حقوق واجب و غیره
 سجد باشند یا غفلت غلبی یا بیزریدند از این امور از تجربه قاصد قرانی است و نصف این سوره و حق کافران است و نصف دیگر در حق فغان
 و تنبیه است آنست که اجمل ملعون عبادت آن بود که چون بالدار می نماید بر سر بالین و می شود شغیت و گشت که میان خود را بر
 بسا و صفت از انزال و نیز من گنبد را بر منجی تبرک می و نمای ایشان بنایم و در ایشان دیگر در حق آنها ظلم نکنند و مانند که چون مال
 آنها را تصرف می نمایند نیز از دروازه خودی انداخته آنها گرسنه و برهنه و کور و مایه زارانه و فغان که گشتند از هر چه در دنیا و آخرت بود

مجمع

که متعلق به امور دنیاست پس می در حقیقت اینست انواع کفر است اما از آنکه منتهی و می شود **لِلنَّاسِ** و نمی در دنیا و آخرت
 بعد از این که در اختلاف است از آنکه صحابه و تابعین هر دو می است که با حق زکوة است و صاحب بار الاظم است که مانع زکوة
 هم باشد زیرا که دیگر افادات و احب غل غل حق زن بود فرزندم حوینا و نذر و همان و اگر است متعلق به بنده گانی است که تصور مردم
 در ملک و مطالب آن می کنند بخوبی نمی خورند چنانچه با بار الهی آنان بنمایند و زکوة بنمایند حق خدا است و چون از خدا حسابی بر نمی آید
 این چرا او اولیاد کرد و تفسیری گفته اند که در او از با حق و عیسی جان و تناسخ خانه است بلکه هم ساکنان و حقان را داد و این را می
 است غل و یک کاسه سوزان و خوشه و دودیل و شیر و تنه آن را از حضرت رسول صلعم بر سید که دعوی حقیقت فرمودند و آن یک کاسه و آنش و
 نیز صلی الله علیه و سلم فرمودند که هر کس آتش بجای دیگر گوشت تمام آتش بجای شود ما و داد و باشد و رنگ نیز می بینیم است و هر کسی
 آب دهد و دعای که قطره آب باشد گو یا برده را آزاد کرده باشد و اگر دهی هر کس آب غریز را یا بسیار شود که برده را رانده کرده باشد
مسوق کوشش می است آیت و در زکوة و چهل و دو حرف است و سید نرول این سوره آن بود که رسول صلعم را از حضرت عیسی
 رضی الله عنهما و سیر بود فاسم و عبد الله که لقب طیب و طاهر است این جزو سیر و حضرت عیسی و در یکی از گذشته کافران و کفار علم گفتند
 که این سیر است یعنی نسل و قطع شد بعد از وی کسی نیست که دین را در برابر دارد و در قیامت که دین و قطع شود حق تعالی برای
 تسلی خاطر بسیار از حضرت صلعم این بود که در این سوره که در آن از آنجست نامیده اند که در آن مذکور است و آن مذکور و لا اله الا الله
 بنهایت نزدیکی رسول صلی الله علیه و سلم در روز قیامت که نموده و این آخرین و انبیا و مرسلین در حالت غلگی محتاج آید و چون
 شوند و گویند و لغت غیر بسیار گویند شش از کثرت است پس شامل است فرزندان بسیار را که آن حضرت صلعم داد و از آن فرزندان
 و قسم اند فرزندان صوری و فرزندان عجمی و کثرت در هر دو یکی است که یک یا از غیرین کمتر عزیزان حاصل شد و نیز شاکل
 علم بسیار و کثرت علم در این است نیز خیلی شده و محسوس است زیرا که علوم اهل ایل از یونانیان و فارسیان و هندیان همه ایشان رسیده
 و از اینوی تحقیق و متفحص کرده اند که در این علوم را میسر نشده بود و علوم دیگر تازه و جدید مثل نحو و صرف و معانی و بیان و تفسیر و طب
 و اصول فقه و علم حقائق و معارف با ایشان عطا شده که هرگز پیشینیان را از آن خبر نبود و نیز شامل است علم بسیار و خبر این بسیار
 و ملک بسیار را که در این است عنایت شده است لیکن لفظ و حرف خاص شده است بخوبی که در روز قیامت خبر با حضرت
 صلعم خواهند داد و حقیقت آن محض خبر نیز بسیار است کمال معنی که با انتخاب مخصوص است و بهین حجت گفته اند که گویند فرزندان
 و دانستن فرزندان است و نیز گفته اند که مانع و قتی است و نیز گفته اند که طریقه لا اله الا الله محمد رسول الله است و حقیقت الامر
 همان است که مذکور شد و حوض مذکور موافق آنچه در احادیث مجعوله است با سحاب بخور و از نهی که در پیشیت است آن نیز مختص
 با حضرت صلی الله علیه و سلم است نیز مسمی گویند و در شب معراج آن نیز را با حضرت نموده اند بنیامی آن نیز بعد یکبار است

ن باریان علوم و نیز از آن کسی که از آن خبر نمود

و در کنار آن می خیزد ای خردمند چون سساده کرده اند و به لب آن نهاده اند ای زنده و نفوس بعد از مرگ ای صاحب جمیده اند
 و در آن می خیزد ای خردمند که بدانی آن و رحمت کند بر تو است و شاخ های آن در مری و جوی آن در مری و دریا قوت است
 و در آن می خیزد ای خردمند که بدانی آن و رحمت کند بر تو است و شاخ های آن در مری و جوی آن در مری و دریا قوت است
 ان شاء الله تعالی و فرمودنش کند و نشود پس **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** اِنَّا اعْطَيْنَاكَ الْكُوفُشَ
 بر این دادیم ترا که تو را در آن کوفش نام نهادیم و فرمودند زیرا که کوفش بنحیه بلندتر بود و نظر او بر عطا و نعمت می افتد و نظر
 او بر غیر ذات نعم و بخشنده نیست و لهذا برای آنکه دید باز در اعطینا ذکر نعم را که در کوفش بوده اند که با آن راه بان است که در نظر
 بلند است برین چیزهای افتد لیکن چون داده ما است واجب تعظیم است **فَصَلِّ لِرَبِّكَ** این نماز گذار برای پروردگار
 خود در مقام شکر برین نعمت عظمی و هر چند در مقام شکر بر عبادتی که باشند مقبول است اما نماز عبادتی است که در دنیا نموده اند که
 است مناجات پروردگار و درویش برین تراز عمل است و انوار عینیه که در آن می درخشند سفیدتر از شیر و عقیقه که در آن فایز می شود و در
 انج و طغی و انسی که بر حسب آن نازل می شود در مقام تراز مسکه است و متن و ادابی که بان محیط اندازد برین زندگی عظمی
 مثل دقتان از اینها و کارهای است که در هر رکن مقرر شده است مثل آوندی فقره در رتبه که شراب محبت الهی جرعه عمر
 از آن باطن میرود و طغش شوق را تسکین بخشد و در اینجا هر یک از فرمودند بدانند گفتند تا ایشان به باطن شکر می گویند
 مقام عظمی است از هیچ شیری آید و شنبهای شکر بر شنبه آن است که مقابل مقام بوسیت او تعالی است نسبت نیکس
 و چون که تو را در بدل فرزندان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخشیدند لازم آمد که شکر می دیگر از جنس شکر کند و آن فرزند
 از ایشان درخواست فرمایند لهذا فرمودند و انفس یعنی قربانی بکن چنانچه دیگران بعد از دادن فرزند عقیقه را قربان میکنند
 و حقیقت بخود هیچ است که در مقام شکر الهی بدل مال و جا به و دیگران معمول الحوائف ناست اما جان دادن و بوسیت
 لهذا درین شریعت بجای جان دادن هیچ کردن قرار یافته که تا صورت صورت مال دادن باشد و حقیقت حقیقت جان نریا بدست
 که خود را بپای خود را یا علام خود را هیچ کردن در شریعت جایز نیست زیرا که جانهای شهری ملک کسی جز خدا نیست و لهذا شکر غلام
 و کثیر و اندام شده اند که آدمی بر آدمی مقتدر است بر ملک و منافع و کسوبات و پس چون از آدمی ملک جان ملک و اندام
 استغفار این میزان دادن جان جانوری که پروردگار مختص او باشد پروردگاری نوع او را به نیست و همین سراسر است در آنکه قربانی منحصر
 جنس است و گاه و گاه سفند و غیره که حقیقت اتعاف آدمی از همین چنانچه جنس است بگوشت شیر و مرغ و غیره و سوار شدن با کبوتر
 و راجعت که در نسل پروردگار بخلاف حیوانات وحشی و سباع درنده و غیره که این معنی در آنهاست تحقیق نیست ان
 شَاءَ نَبْکَ هُوَ الْکَافِرُ بر این بدو شمن تو همان است درم پرده و غلام دم بریده در انیت حرب اضطلح از کسی است که نسل او

باقی نماند و فکر خیر و عبادتی شود و درین اثبات اشاره بان است که اصل صوری و معنوی نواد و زیادت است بخوابد و دست نویاری
سیر و سواره که با این نام از یک شنبه پنج وقت نماز و دیگر اوقات بر تو در دسترسند و برای محبت تو حاضر از بهمانندین در
داشتن نام تو شمار که در هر سال از بابت غیر تو باشد باید مرتبه جاری باشد و شصت و پنج کس نام من و دو کس
الاسطرلاب و غیره این حقیقت است و دوم بریده و توبت مشورت کافرون کیست خشن است نسبت به تو که در تو
حرف است و توبت دل این سوره آن بود که جاعه از کفار قریش مثل ابوجهل و عاص بن وائل و ولید بن مغیره و سید بن جراح و غیره
و اسود بن عاص و ابی طالب بان حضرت عباس علی بن ابی طالب علیه السلام بنام فرستادند که تو سوره را انشای کن و بدو که و شصت
ایشان در غده ای تعالی فایز شوایز معبود را عبادت کنیم و بزرگی او قایل شویم الله تعالی در جواب این حرف آنها این سوره فرستاد
و این سوره را سوره کافرون از آن جهت نامیده اند که مضبوط این سوره کمال تفرق است بر میان مومنان و کافران و تفرقه عبادت که
برای آن فریده شده اند **بسم الله الرحمن الرحیم قل یا ایها الکافرون**

ای کفار ای قرآنی را از کافران کسی است که سوره این را بگوید و بداند که کسی که در آفریدان آورده و عند الله کفر نیست که بگوید و در نظر مردم
کافران باشد **لَا اَعْبُدُکَ مَا عْبَدُ آبَاءَیَ کَافِرًا** یعنی پرستم من آن چیز را که شما می پرستید زیرا که معبود ما نیست باید و خدا را
آنست که ستار شما شیطان با فرشته بار و صالحی و من هر چه را شما بایان عبادت دانم و اگر شما آنها را معبود گیرید افتاد و آنکه
بیزاریا هر چه حق تعالی معبودی در آنها فرود آمده جلوت گرفته است یا نشدند پس حقیقت عبادت شما واقع نمیشود و الاسوی حیرت و است
وَلَا اَنْتَ عَابِدُکَ و نه شما می پرستید آن چیز را که من پرستم یعنی هر چه شما معبودان خود را نظایر شما الهی و آنچه پرستش
می کنید لیکن ظهور صفات الهی در مخلوقات بعد از آنی است و آنها هیچ مخلوق و لیاقت آن ندارد که صفات الهی که با حق آن ظهور نماید
و الا آن مخلوق مخلوق نباشد و اگر شما در آن ظاهر **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ** این حقیقت افتخار نقصان است و صفات الهی بفرزات الهی
هیچ طریق معبود شایسته **لَا اَنَا عَابِدُکَ مَا عْبَدُکَ** و نه من چه اندامی که چیزی را که شما پرستش می کنید یا یعنی من اگر عبادت کنم شما
آهید و شما سوره را عبادت کنید و عبادت اعلاست و عبادت او نمی شود و **لَا اَنْتَ عَابِدُکَ** و نه آنچه معبود شماست نه عباد
آن چیز را که من پرستم زیرا که عبادت شما مقصود است و سوره را عبادت من هیچ حقیقت است **لَکُمْ دِیْنُکُمْ** و میگویند که شماست
بسی خیر است از نظر ظاهر است و التباس صورت حقیقت و **لَکُمْ دِیْنُکُمْ** و دینی من است دین من که در هیچ وجه التباس نیست
نیست این نزد دین در حصول و در فروغ و تشارک رند و در صورت تامل و این معنوی در جواب و در حق است
که در کتب و قول و قسم اول که است که معبود آن خود را نظایر کمال صفات الهی عقاید می کنند و عبادت آنها را عبادت می کنند
قسم دوم که است که غرض ایشان عبادت الهی است اما در پرده صورت و هر دو قسم از دایره حق مردود و بطور و در حق است

ما اعبدکم

ماهی حضرت بر کمال حضرت فتح علوم بدعا کتب بیات تاج حضرت بر منافقان و بدو نهایی است شرح احوال سید و شهادت علی بن ابی
نصر و شیطانی است پس حضرت اشاره بر شهادت و قسط است و فتح است و بر منافقان کمال گوید بحر کنی که از نقصان
بکمال شمع شده بعد نیابت رسید و لهذا گفته اند و رأیت لقا س و بعد بی تو مرد یعنی عرب را که اولاد نبی
صلی الله علیه و آله و سلم سوزی ایشان بود و چون بدین دین داخل شدند دیگر از دین و پیش و غیرت و محبت و برهان و برحق کمال حضرت
و شیطانی درین دین داخل خواهند کرد و اما داخل ایشان ناقص باشند و خلوت فی دین الله داخل مشبه در دین خدا
یعنی در دینی که در وی شایسته ترک و محبت است و دلیل از حق باطل مطلقا نباشد افواج یعنی گروه گروه
و قبیل قبیل و هر چند از ابتدای بعثت مردم درین دین داخل می شدند اما یک یک و دو و تو فیصل این بر سه امر سبب صورت
بنظر آید که بعد کمال از حجت قوت جنگ و قتال جبر رسید و انصار در همانا می شغول شدند و این زمان زمان ظهور حضرت بود
و بعد از فتح مکه نشان ولایت نامی بزرگ شوهر نامی گرفتار شد و در سال نهم و دهم جوع غلاب و قتل و خونریزی بود
چنانچه پیغمبری اسد و پیغمبری مرثی کمانه و پیغمبری لال و پیغمبری امیر خبیب و دارم و دیگر بطون تیمم قبایل عبدالقیس و بنو سلمی
و اهل یمن و شام و عراق از جوانب اطراف بمحبت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند و بعضی از ایشان برای جبهه
نصر و شیطانی و بعضی دیگر برای جهاد کافران و منافقان بنو محبت بنجاب صلی الله علیه و آله و سلم آماده گشتند و جبار را که
کما از استقامتی بعثت تا این غایت ملازم صحبت و رفیق طریق خدا و شیر و معین در هر باره لب دندانها و مختلف اوضاع و احوال
آن حضرت را از ابتدای نبوت تا انتهای خلافت بوجه حسن بریانند پس درین حالت هر چه بر ایشان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ضروری
نماند لهذا اجل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نزد یک رسید و ایشان را امور پیچیده و دیگر فرمودند و قسطنطین صلی الله علیه و آله و سلم
با دکن باستانش بر دور و گاه خود را و این اشیاء است با کفار را بعد از انتهای سیر و سلوک تیزی و تحمیدی دیگرند
می سازند و حقیقتش نفوذ عارفان کمال است که نصیب نشده و بچگونگی آن کمال شریک نیست و استغفر یعنی
اعوذ از طلب کن از وی و این اشارت تا آنست که چون عارف بمرتبه تکمیل رسید و از هر گد مردم تابع او شدند و استعداد ایشان
در نقصان کمال تفاوت فاش دارد و لاجرم و راضی باید که برای تکمیل نقصان طلب زرش نماند آنها نقصانات صلی الله علیه و آله و سلم
با تابع او و در خشم کمال استعلا می آید و در همین است حقیقت شفاعت آنکه کان تو آب بر آید او تعالی صبح
ببعض میکند در حق ناقصان و تکمیل رحمت میفرماید پس وی بصیفت که اتباع را با بغیر کمال تو کامل سازد و این سوره
سوره است و بعد از این سوره هیچ سوره نازل نشد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از نزول آن همیشه این دعا میخواند
نیر اند نه سبحانک اللهم بحمک اللهم غفر لی و منقول است که حضرت عباس رضی الله عنه و آله و سلم چون این سوره را

سفید گریست مردم پیشند که سبب گریختن و فرمود که من این سوره چهار وعده است آنحضرت صلی الله علیه و آله می فرمود
 سوره نجات کی است حج ائمت است که سبب نجات و یک جزو سبب نجات است و چون آیت
 ما انشأناکم لافترین تا نازل شد یعنی تیرسان خویشاوندان نیز و یک خود را از عذاب خدا آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم انجا برده بر که هفتاد و هشت نفر بودند و هر یک را از عذاب فرمود و یک خود را از عذاب فرمود و جمع شدند بعد از آن فرمودند
 که اگر کسی چیزی در روز عقیقه شب ما بگوید یا رب فرمودند داشت مثل ما گوئیم که شکری جز برای تو یافتن و غارت کردن شما و عقیقه
 این کوه رسیده است این را با و بریدارید گفتند آری فرمودند پس من شما را می رسانم از عذاب خدا که اگر اطاعت من
 کنید و بفران غریب ایمان یارید شما خواهد رسید ابولهب که نام و عبد الغفری است و او هم علقائی آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم می شد حرف سخنی در خطاب آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم گفت که آیا برای همین کار را خواندی و جمع کردی لاک با و ترا این سوره در جواب آن خبیث نازل شد و در
 سوره آن خبیث را بگفت با و فرموده اند لا لکم کینت نزد عرب معینه افعلیم است بدو جهت اول آنکه نام وی عبد الغفری
 و این نام مثل تبرک است و نزد اهل توحید که است تمام دارد و دو کمیت او دلالت بر دوزخی بودنش می کند زیرا که شعلت آتش را
 گویند خیزد بدینش و در جهت فروختگی روی او که هم چنانش میبرد و شیدا این کینت داده بود لیکن حقیقت عنوان دوزخی بودنش
 و زن ابولهب نام حلیه خواهر ابوسقیان نیز در عداوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با قصی الغائب می گوشتی و بعد از آن
 از فارسستان دوخت عقیقان وقت شب داده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پراکنده می کرد تا چون وقت صبح از خانه برآمده
 به مسجد الحرام تشریف بردند آنجا را در پای آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخند و آخر در همین کار جان داد گویند که روزی شب آنجا را
 بر سر نهاده و در آن شب تار را در گلویی خود حکم بسته بود و اگر بپایانده از سر فدا و در سن و رگ گوی او خفته و همین حالت بود
 رفت و علی بن ابی طالب ابولهب نیز تا آخر عمر عداوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را برداشت بعدیکه بار برای زدن
 او رفتن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قصد کرد اما حیا فطرتش مانع آنرا می نمود و نیز تواریخ مذکور است و دو نفر آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم که حضرت رقیه و حضرت ام کلثوم باشند با و بر او که عقبه و عقبه نام داشتند نافرور شده بود ابولهب
 آن بر او سپرد گفت که اگر زمانندی من میخواهی ازین ملاقه دست بردار شود و الا روی شمارا تا دم مرگ نخواهم دید پس
 کلان که عقبه بود سکوت کرد و بر دم که عقبه بود و از راه کمال عجیبی از آن مجلس خواسته نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم آمد و بی محابا گفت که من دختر ترا گذاشتم و دیگر الفاظ ناسزا و بیاد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بار خدا یا
 سگی با از کجای خود بروی مسلط فرما آخر او را شیر در سفر شام دادند و بخون این سوره آنست که بهترین شرف را که ابولهب

مردم و در جمیع سینه آن است که از آنجا آثار نفسانیه بجوایست مخلوط شده و رنگ ساد و در نور قبول می کند عکاسات
انفصائی و بگذرد که دیگر جاست خطرات و در وقت نفس طایفه نفس سانی کار خود می گیرد و در اینجاست چند ناس و متوقع است
مردم و در جمیع سینه آن است که از آنجا آثار نفسانیه بجوایست مخلوط شده و رنگ ساد و در نور قبول می کند عکاسات
انفصائی و بگذرد که دیگر جاست خطرات و در وقت نفس طایفه نفس سانی کار خود می گیرد و در اینجاست چند ناس و متوقع است
مردم و در جمیع سینه آن است که از آنجا آثار نفسانیه بجوایست مخلوط شده و رنگ ساد و در نور قبول می کند عکاسات
انفصائی و بگذرد که دیگر جاست خطرات و در وقت نفس طایفه نفس سانی کار خود می گیرد و در اینجاست چند ناس و متوقع است

[illegible]

کلمات کرامت است که اینها را در بعضی از خدایان است سرود و دست و پا در دست هم
 استی و پنج انگشت است که هر یک طرف علم و علاقه و تپه دار و ظاهر ترس و جاس خست و هر یک با انگشت
 پنج حس دیگر استی و هر یک در بعضی از خدایان است که در کتابی قرآن و تپه است که در دستهای
 بلفظ سین این همه شمار ما است که قرآن مجید در کونین این است چنانچه یک شامی فرموده است
سین اول از خدایان است که در کونین این است چنانچه یک شامی فرموده است

بمیر غیاث غفر له و شایان قرآن مجید را باطلی اندر گران بهای معانی و بیان زینت دارد
 و شاه و قرآن مجید را باطلی اندر گران بهای معانی و بیان زینت دارد
 فی نظیر صغیر و از تفسیر بسیار استی ام حضرت کلام اندر سرایان غفر له
نقش الغر فی تصنیف لغیر فی سنه ۸۰۰ مروج دین تبیین
 نبوی شیخ حافظ سلطان شاه عبدالغفرین شاه الی الله

المرکزی قدس سره سال ۱۰۰۰ هـ

شاه العجری

مقدّر

بجانب این احمد حامی و فرزند

انتساب یافت

قطعه از سرایان بنام ابوی غلام رسول صاحب ساکن قلعه

حَمَمْتُ نَسْنَبَ مَبَارَكَةٍ

سَنِّ بَارِئِ خَمِيَّةٍ أَقْدُ

حَمَمْتُ نَسْنَبَ مَبَارَكَةٍ

سَنِّ بَارِئِ خَمِيَّةٍ أَقْدُ

حَمَمْتُ نَسْنَبَ مَبَارَكَةٍ

سَنِّ بَارِئِ خَمِيَّةٍ أَقْدُ

